Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

دیوان

حکیم فرخی سیستانی

با مقدمه وحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال وشرکاء

تهران

اسفند ماه ۱۳۳۵ خورشیدی

چاپ سپهر

سرآغاز

ازروزیکه دیوان استاد منوچهری دامغانی را با حواشی وتعلیقات وتراجم احوال و مقابلهٔ بیست نسخهٔ خطی و چاپی منتشر ساختم این آرزورا همواره بدل می‌پروردم که بتصحیح ونشر دیوان استاد فرّخی سیستانی نیزچنانکه باید کامیاب شوم ، چه این دوشاعر قریب العهد گرانقدرشیرین سخن ازبسیاری جهات قدرمشترك دارندومکمل یکدیگر بشمارند ، حتی تقابلی که دراشعاروسبکشان موجودست خودسبب بایستگی یاد آوری یکی پهلوی دیگریست : اگر منوچهری آن شاعر پر مایه ییست که در نظم سخن تحت تأثیرمعلومات پردامنهٔ خویش خاصه درزبان تازی قراردارد ، فرخی آن سخنگوی تواناییست که بهیچوجه درشعرخویش تکیه برمعلومات نکرده است و اگرشاعردامغانی درتشبیه وتخیل موی بدونیم می شکافدوچراغ نیم مردهٔ طبع شعرنیوشان را ازتازه گویی وبدیع سرایی خویش هر ساعت روغن افزامی گردد ، سخنورسیستانی نیزسهل وممتنع گویی وتشبیهات ساده ولطافت طبع خویش را جای در آسمان هفتم می‌سازدوازسیرمراحل نظم وسخن پردازی حُـلّهٔ تنیده زدل بافته زجان ره آوردمی آورد.

منوچهری سیلی خروشان و رودی جوشانست که ازصخره‌هافرومیریزد وبرپشته‌ها می دود وازدره‌ها میگذرد ، کف برلب دارد، میغرّد ومی پیچد ، اما این دراز آهنگ پیچان زمین کن، چون بهامون رسد چنان آرام ودم ازگفتگوبسته و از جوش و خروش فرونشسته است که کس رادروی گمان حرکت وتوهم تر نمی نیست. سخن منوچهری استادانه امابرنشیب وفرازست ویك حالت ندارد .

فرخی چنین نیست ، دیوانش ازآغاز تا انجام یکدست ویك نواخت ، لطیف وملایم، بلند وبدیعست ، جویباریست با زمزمهٔ جان فزا وبگوش خوش آیند، صافی و وپاك وگوارا ، درمدح وتغزل وتشبیب همه‌جا ملایمت ولطف بچشم میخورد وسادگی

بیان ورسایی کلمات وهماهنگی جمل گوش را نوازش وتن را فربهی می بخشد ، اگر بخواهند« لطافت شعرفارسی » راهرچه دقیقتروو سیعتر توصیف کنند بهترست به « شعر فرخی »اقتصار شود واینکه رشید و طواط گفت : فرخی عجم را همچنانست که ابوفراس عرب را واین هردوفاضل سخن را سهل وممتنع میگویند، قولیست که جملگی بر آنند.

فرخی ومنوچهری دربسیاری ازقصاید اشتراك دارند ، یعنی در یك زمینه طبع آزموده‌اند وقصاید هریك کیفیتی خاص دارد، درسخن منوچهری ابتکار وتشبیه تازه و بدیع واندیشهٔ باریك فراوان می‌یابید ، اما آنجاکه ابتکار وتازگی مجال خودنمایی نیافته است سخن عادی وبی پیرایه است وبقول خود او« سرویست بالادار درپهلوی مورد ، یادرازی در کنار کوتهی » . فرخی ازاین بر و فرود بر کنارست، ابیاتی ساده و سخنی ازهر گونه تعقیدوحشوبر کناردارد ، دهقانیست سخنگوی که بی تکلّف اما رسا وبلیغ وپرمعنی طبع آزموده ودرین سادگی وروانی اسلوب نظم و قوانین بلاغت رادر صورت محاوره بنحواکمل مراعات کرده، وی ساده سرای وروان گویست ، وشعرش نیزساده وروان وبرموازین بلاغی و اسالیب نظمی منطبق ؛ بدینجهت به گزین کردن اشعارفرخی کاری دشوارست و ترتیب دادن گلچینی ازبدایع نظم منوچهری آسان .

اطلاع این دو سخنگوی برفنون موسیقی خودیکی از دلایل لطافت طبع و ظرافت فکرشانست خاصه فرخی که علاوه ازآنکه شعرخوش گفتی چنگ نیز تر زدی، این دوشاعرعشق پیشه ، روزگار باسازوسرود وشعروغزل ومی ومطرب بسر آورده‌اند و پیوسته دل در گروی خوبان داشته، دربیان شادی واندوه، وصل وهجران ودیگرعواطف بشری ماهروقادرند با این تفاوت که زبان منوچهری امروزکمی بیگانه است و سخن فرخی همچنان سهل و ساده .

دیوان استان فرخی چنانکه مرحوم عبدالرسولی درمقدمهٔ چاپ خودنوشته‌اند: سابقاً دومرتبه در ایران و تقریباً مشتمل بر ششهزار بیت نادرست و ناقص ومشحون ازاغلاط ومطروس ازتصحیفات وتحریفات بطبع رسیده است، آن مرحوم نسخی چنداز دیوان بدست آورده ، نسخی تحریر و کراراً تطبیق وتصحیح کرده و آنرا که بظاهر قدیمتر می نموده است متن قرارداده وموارداختلاف را درحاشیه مضبوط ساخته واشعار شاهد لغات فرهنگها را التقاط کرده وقسمتی رابجای خودضمن قصاید ثبت ومابقی را

علیحده در آغاز کتاب ضبط کرده و برخی لغات را جای بجای و غالباً بتکرار شرح ودر حواشی متذکر شده است.

این نسخه که بسال ۱۳۱۲ هجری خورشیدی طبع و نشر یافته از فهارس اعلام اشخاص واماکن خالیست و مآخذ اختلاف نسخ در آن مشخص نیست و بساکه ضبط ارجح در حاشیه قید گردیده است.

اینجانب در تصحیح نسخهٔ حاضر نخست متن چاپی مذکور را بانسخی خطی که که بنشانه‌های اختصاری «د» و« ند » و«م» نموده شده است مقابله کردم و ضبط نسخهٔ چاپی را علامت « چ » وحواشی آنرا نشانهٔ « نچ » دادم و برای اینکه نتیجهٔ کارمرحوم عبدالرسولی از لحاظ رعایت امانت مشخص وممتاز باشد هرجا متن حاضر با چاپ وی متفاوتست در حاشیه ضبط « چ » راقید کرده‌ام و آنجاکه متن خود در ابر اساس ضبط حاشیهٔ چاپ او یعنی « نچ » قرارداده‌ام درحاشیهٔ چاپ خود متذکر شده‌ام.

دو نسخهٔ خطی «ند» و «د» جدید ولی بالنسبه صحیح ومضبوطست، امانسخهٔ «م» قدیمترین نسخهٔ موجود دیوان فرخی بشمار تواند آمد چه از دیوان فرخی نیز چنانکه میدانیم مانند دیوان منوچهری نسخهٔ قدیم بدست نیست ونسخ موجود دیوان او تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده است قدمتی شایان ذکر ندارند. «م» نشانهٔ اختصاری مجموعه‌ییست از نگارنده بنام « مجمع القصاید » درسه مجلد مشتمل بر اشعار، خاصه قصاید، بیش از بیست تن از شاعران ارجمند و گرانقدر ایران، و دیوان فرخی دومین قسمت این مجموعه است. این نسخه در ۱۰۶۷ هجری قمری بانتخاب و تسوید تقی الدین محمد الحسینی تحریر یافته است. این نسخه در تصحیح کتاب بس مفید افتاد و متن مضبوط و عاری از اغلاط و تصرفات و تصحیفات آن بدیوان حاضر فرخی ارجی داد چنانکه در مورد دواوین شاعران دیگر چون عنصری وابوالفرج رونی وادیب صابر خاصه سوزنی سمرقندی نیز مفید فایدتها خواهد بود و چنانکه گفتیم علی الظاهر آن قدیمترین مجموعهٔ اشعار فرخی است که نگارنده از آن اطلاع دارد.

نیز در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران سه نسخهٔ خطی از دیوان فرخی بشماره‌های ۱۰۳۸ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۶ موجودست که از آن سه بعلامات اختصاری « مج ۱ » و « مج ۲ » و

«مج ۳» استفادت برده ام اما نه بسیار، چه علی الظاهر این نسخ مورد استفادهٔ مرحوم عبدالرسولی درچاپ نسخهٔ خود واقع گردیده است .

چاپ نسخهٔ حاضرقریب باتمام بود که نسخهٔ دیگری ازدیوان فرخی برای فروش باینجانب عرضه شد و ازمقابلهٔ آن نسخهٔ خوش خط اما جدید بعض موارد ارجح یافته آمد که قسمتی رادرمتن باعلامت اختصاری «غ» ضبط کرده‌ام واندکی راضمن استدراك پایان این مقدمه جای داده .

نسخهٔ انتقادی حاضراز تصحیحات علامهٔ فقید استاد دهخدا، که خدایش غریق رحمت ابدی خود گرداناد، نیز برخوردارست، بدین معنی که تصحیحات آن مرحوم در حاشیهٔ نسخهٔ چاپ عبدالرسولی مضبوط در کتابخانهٔ ایشان بعینه و با اشاره بموارد تصحیح نقل گردیده و از تصحیحاتی که دراشعارفرخی شاهد لغات منقول در «لغت نامهٔ دهخدا» شده نیز استفادت برده آمده است .

آخرین سخن گفتنی من اینکه درچاپ انتقادی حاضرپس از اتمام قصاید و قطعات ورباعیات، لغات شاهد اشعارفرخی را ازفرهنگ اسدی وفرهنگ کامل سروری استخراج ودرج کرده‌ام وازاشعارشاهد آن لغات ابیاتی راکه درمتن کتاب مضبوطست فروگذارده و باقی را جداگانه نقل کرده ام . نیز فهرستی از اعلام اشخاص و اماکن و نسبتها وکتابها برچاپ حاضرافزوده‌ام وهم جدولی ازلغات وترکیبات مفید بامعانی هریك ترتیب داده‌ام و فهرست مندرجات کتاب، خاصه فهرست قصاید و قطعات را بپایان آن ملحق ساخته‌ام درآغاز کتاب نیز پس از ذکرسر آغازشرح حال استاد را چنانکه در کتب تذکره ومتون نثری قدیم آمده است ثبت کرده‌ام و ممدوحین شاعروقصایدی راکه در مدح آنان دارد بتفکیك بیان داشته‌ام، وچون پس از پایان یافتن چاپ در بعض موارد ضبط حاشیه‌ راخاصه ازلحاظ ضبط نسخهٔ «م» انسب ازمتن یافته‌ام جدول استدراکی در پایان مقدمهٔ کتاب آورده‌ام و نیزمتذکر اغلاط چاپی شده‌ام تاخوانندگان ارجمند براهنمایی آن نسخهٔ خودرا تصحیح وتنقیح فرمایند. امید که این خدمت ناچیز در پیشگاه اهل ادب و شعرمقبول افتد .

اینك شرح حال استاد :

احوال شاعر

سادهٔ ترین شرحی که دراحوال فرخی سیستانی نگاشته اند از نظامی عروضی درچهارمقاله است بهمین جهت آن شرح رابعینه نقل میکنیم و بدنبال آن اقوال دیگر تذکره نویسان را که مناط اعتباری تواند بود می آوریم و آنگاه برخی نکات مفید دیگر بدان می افزاییم تا طالبان احوال استاد را فایدت تمام دست دهد.

نظامی عروضی درچهارمقاله (ص ۳٦ تا ٤٠ چاپ لیدن) آرد:

«فرخی ازسیستان بود، پسر جولوغ، غلام امیر خلف بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعرخوش گفتی وچنگ تر زدی وخدمت دهقانی کردی ازدهاقین سیستان واین دهقان اورا هرسال دویست کیل پنج منی غلّه دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی امازنی خواست هم ازموالی خلف وخرجش بیشتر افتاد ودّبه وزنبیل درافزود، فرخی بی برگ ماند ودرسیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان. فرخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود. دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که: این قدر ازتو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست. فرخی چون بشنید مأیوس گشت وازصادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف واکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند اورا ازامیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله وجایزهٔ فاخر همی دهد وامروز ازملوک عصر وامراء وقت درین باب اورا یار نیست، قصیده یی بگفت وعزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حُلّه برفتم زسیستان با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان.

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است درغایت نیکویی ومدح خود بی نظیرست، پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان

رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه، وشنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کرّه‌یی دردنبال وهرسال برفتی وکرّگان داغ فرمودی وعمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا درپی امیر برد. فرخی بنزدیك اورفت واو را قصیده‌یی خواند وشعر امیر بروعرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود وشاعر دوست شعرفرخی را شعری دید تر وعذب، خوش واستادانه، فرخی را سگزیی دید بی اندام جبه‌یی پیش وپس چاك پوشیده ودستاری بزرگ سگزی وار درسر وپای وکفش بس ناخوش وشعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود برسبیل امتحان گفت: امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جاییست ، جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و شراع و ستاره،[1] از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند وعشرت همی کنند وبدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرّگان را داغ همی کنند وپادشاه شراب دردست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد، قصیده‌یی گوی لایق وقت وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم . فرخی آنشب برفت وقصیده‌یی پرداخت سخت نیکو وبامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست :

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار[2]

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جملهٔ کارها فروگذاشت وفرخی رابرنشاند وروی بامیر نهاد

---

۱ – ن ل : چراغ وچون ستاره

۲ – بدنبال این بیت بیست ویك بیت دیگر از قصیده درچهارمقاله آورده شده است که بسبب اجتناب ازتکرار اینجاضبط نشد.

و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد، چون در آمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حلّه برفتم زسیستان

چون تمام برخواند امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی، ازاین قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی بفرخی آورد و گفت: «هزار سر کرّه آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد».

فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده و بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتن را درمیان فسیله[1] افکند و یك گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند، فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرّگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرد بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستردنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او

۱ــ متن مسیله.

بر نشستندی والسلام .»

محمد عوفی درلباب الالباب (ج ۲ ص ۴۷ تا ۵۰) آرد :

«الاستاد ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی السجزی

فرخی که رخ خوب روی بلاغت رامشاطهٔ قریحت او چنان آراست که هیچ قادح انگشت بر حرف آن ننهاد. شعر او عذب و پر معنی است باوّل در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن از اقران سابق آمد و بآخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد. و در نوبت دولت سلطان یمین الدوله آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت تماشاء سمرقند کرد چون بنزدیك آن خطه رسید طایفهٔ قطاع الطریق برو زدند و تمامت مال و متاع او ببردند و او تنگدست و بی سرمایه بسمرقند در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر نکرد، روزی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست بیادگار آنجا بگذاشت :

قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر یکیست و جنّت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنّت بیش
ولی چه سود چو من تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود درمیان زرّین طشت

و در مدح سلطان یمین الدوله محمود گفته است :

شعر

پار آن اثر مشك نبودست پدیدار
امسال دمید آنچه همی خواسته ام پار

عطارشد آن عارض و آن خط سیه عطر
هم عاشق عطرم من و هم عاشق عطار

بسیار دعا کردم کاین روز ببینم
این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار

بارغم واندیشه همه زین دل برخاست
تا مشك سیه دیدم کافور ترا بار

کارمن وتو ساخته بودست و نبودست
امروز بکام دل ما گشت همه کار

گفتار نبودست میان من و تو هیچ
ور بود بیکبار ببستی در گفتار

همواره دل بردهٔ من کام تو جستست
چونانك جهان کام ملك جوید هموار

سالار زمان فخر جهانداران محمود
آن شه که چوجم دارد صد حاجب سالار

غزل

شهِ زاولستان محمود غازی
سر گردنکشان هفت کشور

بنیزه کرگدن را بر کند شاخ
بزوبین بشکند سیمرغ را پر

نظم

بر وعده مرا شکیب فرمایی
تاکی کنم ای صنم شکیبایی

از بهرسه بوسه مستمندی را
خواهی که سه‌سال‌صبرفرمایی

راز دل خویش با تو بگشادم
باشد که برین رهي ببخشایی

بر برگ سمن بمشك بنبشتی — تا راز مرا بخلق بنمایی
بد مهر بتی و سنگدل یاری — لیکن چو دل و چو دیده در بایی [1]

ودرمدح امیرابواحمد [محمد بن] محمود سبکتگین انارالله برهانه میگوید:

قصیده

گفتم مراسه بوسه ده‌ای شمسهٔ بتان — گفتا ز حور [2] بوسه نیابی درین جهان
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه — گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق — گفتا رفیق تیر نباشد مگر کمان
گفتم همی ترا نتوان دید ماه ماه — گفتا ستاره کم نتوان کرد [3] ز آسمان
گفتم ستاره نیست نگارا سرشکهاست — گفتا سرشك بر نتوان چید ز آبدان [4]
گفتم ز آب دیدهٔ من روی تازه کن [5] — گفتا ز آب تازه توان داشت بوستان
گفتم بروی روشن تو روی برنهم — گفتا نه کآب گل [6] ببرد رنگ زعفران
گفتم مرا فراق توای دوست پیر کرد — گفتا شوی بخدمت شاه جهان [7] جوان
گفتم ملك مؤید مسعود [8] کامکار — گفتا ملك محمد محمود کامران.

رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه
خوشتر گشتی از آنچه بودی صد راه
وز آرزوی خط تو خوبان سپاه
بر روی همی کشند خطهای سیاه.

رباعی

تا در طلب دوست همی بشتابم — عمرم بکران رسید و من در خوابم
گیرم که وصال دوست درخواهم یافت — این عمر گذشته را کجا دریابم.

دولتشاه سمرقندی در تذکره (ص۵۵ تا۵۷ چاپ لیدن) آرد :

ذکر ملك الکلام استاد فرخی برد الله مضجعه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است . ذهنی سلیم و طبعی مستقیم

---

۱ – اصل : دریامی . ۲ – اصل : ز حور تو . ۳ – شاید : گم نکند ره در آسمان . (استاد دهخدا) . ٤- اصل : چیدن از زخان . (متن از دیوان است) . ۵- اصل : تازه‌ای . (متن از دیوانست) . ٦– اصل : را . (متن از دیوانست) . ۷- در دیوان : گفتا بمدحت شه گیتی شوی . ۸ - در دیوان : محمد محمود .

داشته . استاد رشیدوطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هردوفاضل سخن را سهل[و] ممتنع میگویند. وفرخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمودسبکتکین والی بلخ بوده و درصفت داغگاه امیرابوالمظفراین قصیده اوراست، قصیده :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت‌رنگ اندرسر آرد کوهسار...

(وسپس ۲۱ بیت دیگرازاین قصیده نقل کند و آنکاه گوید) :

واستاد فرخی را در بلاغت وفصاحت بی نظیرشمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه درصنایع شعرازجملهٔ مؤلفات اوست و سخن اورا فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی درماوراء النهرشهرتی دارد وحالا درخراسان مجهول ومتروکست .

رضاقلی‌خان هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۴۳۹ تا ۴۶۵) گوید :

فرخی سیستانی-اسمش حکیم علی بن قلوغ. کنیتش ابوالحسن پدرش ازملازمان دربارامیر خلف ابن احمد حکمران سیستان بود که درمدح او گفته‌اند: «خلف بن احمد احمد الاخلاف». باری حکیم فرخی بتحصیل علوم پرداخت ودرعلوم ادبیه کامل گشت موسیقی نیز بیاموخت وعلم باعمل جمع کردوطبعش روان شد و اشعارعذب بدیع گفتن گرفت وبزرگان بدورغبت کردندومصاحب ومنادم اکابر گشت. اشعارنیکو گفتی وبصوتی دلجو بخواندی وچنگ نواختی ودلهارا برهنرهای خودشیفته ساختی تا کارش بالاگرفت ورتبتش والاشد، بمراتب پست سرفرودنیاوردزیراکه منعمی دهقان که حکیم خدمتش کردی مردی دنی الطبع لئیم النفس بود بهرسالی دویست کیل پنجمنی فرخی راغله دادی وصددرم سیم نوحی وازین بیشتردر میان نبودی فرخی زنی خواست کردازموالی خلف وخرج وی بفزود وبدان وصل وفا نکرد ووی را چاره نماند وازخواجه نا امید شد و بخیال مهاجرت و مسافرت درافتاد وفحص حال کرام عهد کرد تا صیت فضایل وخصایل امیر بزرگ ابوالمظفر طاهر چغانی حکمران بلخ ومفخرطخارستان بشنید که درآن حدود ازملوك عهداختیارفضلاست و مربی شعراء وشعرنیکو گوید و نیکوفهمد وجایزهٔ بزرگ دهد واختیار اهل هنرست و

بسلطان محمود غزنویش عزتی ومکانتی عظیم است بخدمت وی تصمیم عزم کرد برگ راهی بساخته روی بچغانیان نهاد و قصیده یی بمدح او بپرداخت که مطلعش اینست و در اوّل دیوانهای کهن وی مسطور است :

با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان		با حُلّهٔ تنیده زدل بافته زجان

چون بدو رسید و سعادت حضور یافت معلوم شد که امیر بصحرای فسیله رفته چه اوهجده هزار مادیان زهی داشت که بقول صاحب چهار مقاله هر یك را کرّه یی بدنبال بود و هر سال بدانجا شدی و کرّگان بدیدی وداغ بر نهادی همانا آن موسم بود وعمید اسعد که پیشکار و کارگزار امیر بود از دنبال او عزم خدمت داشت فرخی نزد اوشده قصیده بخواند عمید اسعد مردی فاضل و دانا بود این قصیدهٔ فریده را ازچنان مردی سکزی بیابانی با آن لباس غریب باور نداشت واورا باخود ببرد و بقصیدهٔ تازه که مشتمل بر حکایت داغگاه اسبان باشد امتحان کرد فرخی آن شب قصیدهٔ داغگاه واردوی امیر بنحویکه دید موزون کرد. عمید اسعد حیران شده اورا با قصیده بخدمت امیر برد و معرفی کرد و حال او بشرح باز گفت که تا دقیقی در گذشته چنین شاعری بجای وی نیامده درمجلس شراب فرخی بر خواسته بنشید قصیدهٔ اول برخواند و اذن جلوس یافت و امیر را بس خوش آمد، چون شراب اثر و مسرّت افزود قصیدهٔ داغگاه عرضه داشت. امیر در اهتزاز آمده فرخی را گفت که هزار کرّه برای داغ گرد کرده اند چندانکه بتوانی از آنها گرفتن ترا باشد. فرخی دستار سکزیانه بنهاد و خود را بمیان رمه انداخت بزحمت بسیار بعضی از کره ها را بر باطی ویران که در آن حوالی بود درون افکند و خود بر در خسته و مانده بیفتاد. چون امیر با خبر شد بخندید و کرگان بدو بخشید و آن چهل و دو بود. پس ویرا اسب وساخت وخیمه واشتر وجامه و گستردنی ببخشید تا مردی باسامان شد و باتجمل بدربار سلطان غزنوی رفت چون سلطان او را متجمل و باحشمت دید بدان چشم دروی همی نگریست و بر اجلال او بیفزود و راتبهٔ وی مزید کرد و در تربیت او کوشید تا از معارف ندماء و فحول شعرای خاصه و ملازمان زبده گشت و در جایزهٔ مدایح اورا بمبلغهای خطیر مخصوص داشت تا کار وی بدانجا رسید که در سفر ثروت و سامان امیرانه باخود حرکت دادی و نوشته اند که بیست غلام زرین کمر در قفای او برنشستندی و ایاز او یماق که محبوب سلطان آفاق بود باوی مهربان و دوست

گشت ودرمجالس خاص با یکدیگر بودندی ووقتی سلطان از راه رشك از حکیم برنجید ووی را بغضب وحرمان ازحضوردور کرد،تا بقصاید عذرآمیز برسررحم وعفو آمد.حکیم را درمدح امیرایاز اویماق که در زمان مسعود سرداری معتبر بود قصیدهٔ مدایحست.الحاصل حکیم فرخی رادرشاعری طرزی مرغوبست وتغزّلات شیرین عاشقانهٔ مسرّت انگیزدارد. سخن وی سهل وممتنع است. وی درمیان مدیح گویان زمان خود چنانست که سعدی درغزل سرایان زمان. ترجمان البلاغه ازتصانیف اوست ورشیدالدین وطواط درحدایق گوید سخن سهل وممتنع درعرب مخصوص ابوفراس و درعجم خاصهٔ فرخی است درسنهٔ ۴۲۹ درگذشته.ازدیوان وی که زیاده ازده هزارست انتخاب میشود».

(ازاشعاری که هدایت نقل کرده است، محض اختصار کلام تعداد ابیات و شمارهٔ قصیده را ازچاپ حاضریادآور میشویم بشرح زیرین) :

ازقصیدهٔ شمارهٔ ۱ (۱۳ بیت) ـ ازشمارهٔ ۲ (۷ بیت) ـ ٤ (۲۱ بیت) ـ ٦ (۱۷ بیت) ۳ (۱۷ بیت) ـ ۷ (۱۸ بیت) ـ ٥ (۱۰ بیت) ـ ۱۲ (۱٤ بیت) ـ ۱٦ (۸ بیت) ـ ۱۳ (٤ بیت) ۱۷ (۱۰ بیت) ـ ۱۹ (٦ بیت) ـ ٦۲ (٥ بیت) ـ ۳۰ (۱۷ بیت) ۱۸ (۱۳ بیت) ـ ۳۱ (۲۸ بیت) ۳٤ (۳۲ بیت) ـ ۳۷ (۱٥ بیت) ـ ۳۸ (۱۷ بیت) ـ ۳۹ (۱۳ بیت) ـ ٤۰ مکرر (۱۲ بیت) ٤۲ (۱٦ بیت) ـ (۲۸ بیت ازقصیدهٔ لبیبی بمطلع :

چو بر کندم دل ازدیدار دلبر نهادم مهر خرسندی بدل بر

را نیز بنام فرخی اینجا آورده است و در عنوان آن نوشته : « همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانچه ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمه این فقره نوشته شد»[۱]) ـ ٤۳ (۲٥ بیت) ـ ٤٤ (۷ بیت) ـ ٤٥ (۲٦ بیت) ـ ٤٦ (۱۹ بیت) ـ ٤۷ (۱۷ بیت) ـ ٥۰ (۱٥ بیت) ٥٥ (۸ بیت) ـ ٥۷ (۳ بیت) ـ ٥۹ (۱٥ بیت) ـ ٥۸ (۲٤ بیت) ـ ٦۰ (۳۳ بیت) ـ ٦ (۷ بیت) ـ ٦٤ (۱۲ بیت) ـ ٦۷ (۱٤ بیت) ـ ٦۹ (۱۰ بیت) ـ ۷۰ (۳۷ بیت) ـ ۷٦ (۱۳ بیت) ـ ۷۸ (۲٤ بیت) ـ ۸۰ (۱۱ بیت) ـ ۸۱ (۷ بیت) ـ ۹۰ (٦ بیت) ـ ۹۲ (۱۳ بیت) ـ ۸٦ (۳۸ بیت) ـ ۳٥ (۷۰ بیت) ـ ۳٦ (۷ بیت) ـ ٥٤ (٥ بیت) ـ قطعهٔ ۳۳۲ ـ (۳ بیت) ـ ٤۱ (۱۲ بیت) ـ ۱۰۰ (۸ بیت) ـ ۱۰۱ (۹ بیت) ۱۰٥ (۸ بیت) ـ ۱۰۳ ـ (۱۸ بیت) ـ ۱۰٤ (۱۷ بیت) ـ ۱۰٦ (۱۳ بیت) ـ ۱۰۷ (۱۳ بیت)

۱ ـ رجوع کنید به کتاب گنج بازیافته، مجموعهٔ اشعار لبیبی، از نگارنده.

۱۰۸(۱۷ بیت) - ۱۰۹(۶ بیت) - ۱۱۴(۱۴ بیت) - ۱۱۲(۱۳ بیت) - ۱۱۳ (۷ بیت) - ۱۱۸ (۱۲ بیت) - ۱۱۹(۱۲ بیت) - ۱۲۵(۱۱ بیت) - ۱۱۵ (۱۸ بیت)-۱۶۷(۱۱ بیت) - ۱۶۵(۴ بیت) - ۱۶۱ (۱۱ بیت) - ۱۳۵(۱۶ بیت) - ۱۲۸(۱۱ بیت)- ۱۲۹(۸ بیت) - ۱۳۷(۱۷ بیت) - ۱۳۸ (۷ بیت) ۱۴۰ (۷ بیت) - ۱۴۲ (۱۲ بیت) - ۱۴۷(۲۱ بیت) - ۱۴۸(۱۲ بیت) - ۱۴۹ (۹ بیت) - ۱۵۰(۲۸ بیت)- ۱۵۷ (۵ بیت) - ۱۵۶ (۸ بیت) - ۱۶۰(۶ بیت) - ۱۶۸ (۱۰ بیت)-۱۸۸(۹ بیت) - ۱۸۶(۱۳ بیت) - ۱۸۵(۱۳ بیت) -۱۸۲ (۱۵ بیت) - ۱۷۸(۱۵ بیت)- ۱۷۷(۹ بیت) - ۱۷۶(۱۴ بیت) - ۱۹۰(۱۲ بیت) ۱۹۱ (۵ بیت)-۱۹۳(۹ بیت)-۱۹۵(۵ بیت) -۲۰۰(۷ بیت) - ۲۰۱(۷ بیت)- ۲۰۸(۵ بیت)-۲۱۱ (۱۰ بیت)- ۲۰۹(۷ بیت)- ۲۱۲ (۸ بیت)-۱۹۶(۱۲ بیت)- قطعهٔ ۲۱۹(۵ بیت) ورباعیات شمارهٔ ۲۷۹ و۲۸۲و۲۸۱

امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت‌اقلیم (اقلیم‌سوم ، سیستان، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۴۶۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌ایران) آرد :«معین‌الدین‌فرخی ابن علی‌الجولوغ الفرخی ازشعرای آل ناصرست و درنوبت سلطان یمین الدوله محمود غازی آسایشها دید ومال خطیر بدست آورد . نظامی عروضی درچهارمقاله می آورد که فرخی‌پسر جولوغ غلام امیرخلف بود، بنابرآنکه طبعی نیکوداشته بشعر رغبت کرد وپس‌از آن بمطربی افتاد وچنگ بنواخت وخدمت دهقانی‌ازدهاقین سیستان‌کردی وهرسال دویست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی . چون زنی بخواست وبخرج او افزود بی‌برگ‌ونوامانده،بدهقان بازگفت.دهقان گفت:این‌قدرازتودریغ نیست‌وافزون‌ازین نه. فرخی مأیوس گشته ازصادر ووارد نشان ممدوحی میجست تا شنید که امیرابوالمظفر ناصرالدین‌چغانی که ازجانب سلطان‌محمود حاکم بلخست ، این‌نوع مردمان‌راتربیت مینماید، برفور عزیمت آن جانب نمود ودرآن راه قصیده‌یی بگفت که این چند بیت ازآن جمله است :

باکاروان حلّه برفتم زسیستان　　　با حلّهٔ تنیده ز دل بافته زجان

(آنگاه بیست ویك بیت دیگرازین قصیده نقل کند وسپس گوید) :

چون فرخی بچغانیان رسید بهاربود وامیردر داغگاه بسرمیبرد،چه اورا هجده

هزار مادیان بود که کرّه در دنبال داشتند و امیر اسعد که کدخدای امیر بود بر گی راست میکرد که از پی امیر برد. وفرخی نزد او رفت و قصیده‌یی که برای او گفته بود وشعر امیر راهم براو عرض کرد امیر اسعد اگرچه شعر وی را عذب یافت اما فرخی را سکزی بی اندامی دید جبّه پس و پیش شکافته و دستار بزرگ سکزی‌وار برسر نهاده و پای پوش پشمین ناخوشی درپای کرده، هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد برسبیل امتحان گفت که امیر بداغگاه رفته و من اینك میروم و این داغگاه جایی نزه و باطراوتست و مردم خیمه ها و شادروانها بر آن لاله ستان کشیده‌اند و حریفان باهم نشسته شراب میخورند وسرود میگویند و رود میزنند و بر در سراپردهٔ امیر آتشی برافروخته‌اند که اسبان را داغ میکنند و امیر در دستی جام و در دست دیگر کمند حلق فشار بر زبر تختی نشسته نشاط میکند و اسب می بخشد باید که بدین مضمون شعری بگویی تا ترا پیش امیر برم. فرخی در آن شب قصیده‌یی پرداخت و بامداد پیش امیر اسعد آورد، این ابیات از آن جمله است: قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

(سپس شانزده بیت دیگر از قصیده نقل کند و گوید):

چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل این شعری بگوش او فرونشده بود، جمله کارها فرو گذاشت، فرخی را برنشاند و روی بامیر آورد و چون بخدمت رسید گفت ای خداوند تراشاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشید چشم عجایب بین مثل او ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بارداد چون در آمد و بنشست شراب خواستند، چون دوری چند بگردش آمد فرخی برخاست بآواز حزین این قصیده را برخواند.

امیر چون طبعی بشعر مایل داشت از آن قصیده شگفتیها نمود و بعد از آن قصیدهٔ داغگاه برخواند امیر را حیرت زیاده شد، روی بفرخی کرد و گفت هزار کره آوردند همه روی و چهار دست و پای سفید، تو مردی سکزی عیاری چندانکه بتوانی گرفت برگیر. فرخی را شراب اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر بگرفت و خویشتن را در میان فسیله افکند و یك گله را در پیش کرد و بر روی دشت بیرون برد، بسیاری بر چپ و راست بدوانید که یکی

را نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود بر در دهلیز رباط دستار برزیر سر نهاده بخواب رفت. کرگان را شمردند چهل و دو بود، رفتند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت: مردی مقبل است کار وی بالا گیرد. بعد از طلوع آفتاب فرخی را بیاوردند امیر وی را بنواخت و آن کرگان را بدو بخشید و در همان روز اسبی با ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت پوشیدنی و چند دست فرش گستردنی بدو مبذول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهم رسانید و بعد از آن متوجه سلطان محمود غازی شد و چون سلطان ویرا متجمل دید بهمان چشم نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید. گویند پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمر زر از عقب او بر مرکبان گامزن خوش عنان برنشستندی. رشید وطواط بسیار معتقد فرخی بوده و میگفته که فرخی عجمیان را متنبی است مر عربان را. وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود قضارا در نزدیکی شهر جمعی از قطاع الطریق سر راه بروی گرفته از لباس مکنتش عاری ساختند و مال و متاع اورا بالتمام بردند و اوچون تنگدست و بی سامان در آن خطه در آمد خود را بمردم آن شهر آشنا نساخت و آمدن را بکسی اظهار ننمود، روزی چند بوده بازگشت و این قطعه از نوادر کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت: ومنه قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم　　　نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت ..

(پنج بیت دیگر قطعه را نیز نقل کرده است).

لطفعلی بیك آذر در آتشکده (ص ۷۱ـ۷۲) آرد:

«فرخی ـ وهو ابو الحسن علی بن قولوع از جملهٔ شعرایی بوده است که در ایام سلطان محمود از ندمای مجالس خاص بودند. و در اصل او اختلافی کرده اند اما ظاهراً اصلش از ملك سیستان و غلامزادهٔ امیر خلف حاکم آن دیار بود و بعد از استیصال ناچار خدمت دهقانی کرده و هر ساله دویست کیله گندم میگرفته آخر الامر متأهل و مرسوم مزبور کفایت او نمیکرده، مراتب را بخدمت دهقان عرض نموده جناب دهقان فرمودند که بیش ازین میسر نیست باین سرمایه نبایستی زن خواست. حکیم ساکت و اضطراراً سراغ یاری میکرد و ممدوحی می طلبید که رعایت جانب اهل کمال کند تا مذکور شد امیر نصر بن ناصر که حاکم بلخست در رعایت ارباب استعداد میکوشد لاجرم فرخی از سیستان متوجه

بلخ شد وقتی رسید که ایام بهار بود وامیر نصر بصحرایی ازمنزهات بلخ بباز دید اسبان خود درفته گویند هجده هزار مادیان کره دار درایلخی داشته. فرخی امیرعمید راکه امیر الامرای امیر نصر بود دید وقصیده که درمدح امیر نصر گفته بود گذرانیده واورا واسطهٔ مهمات خودخواست. امیرعمید نظر بخفت وضع ظاهر وعدم معرفت بحال آن شاعرماهر آن اشعار بلند وابیات دلپسند ازو باور نداشته امتحاناً گفت که امیرما در داغگاه است وبا امراء بسیر بهار وشرب بادهٔ خوشگوار مشغول وبر درخیمه آتشی برافروخته امیر آخر آن اسبان تازی نژاد رابداغ سلطانی نشان میکند، هرگاه قصیده یی باین مضمون بگویی ترا فردا باخود بخدمت امیر برده تمامی متمنیات تومقرون بانجاح است. فرخی آن شب قصیده یی که مذکور میشود گفته چون امیرعمید رادیده گذرانیده بسیار مستحسن افتاده اورا بخدمت امیر برده احوال اورا مفصلا بعرض برسانید [پس] ازادراک شرف حضور و گذرانیدن قصیدهٔ مذکور امیرحکیم را بعطوفت تمام بنواخت ومرتبهٔ او را درفن شاعری چنانچه بود بشناخت وفرمود که جایزهٔ قصیدهٔ تو آنست که خود روی وچندانکه [توانی] مادیان باکره ازرمه بجهت خود جدا کنی. فرخی رفته هرچند دویده ازعهدهٔ امرمزبور برنیامده آخرالامر حصاری خراب دید بقدریکه توانست مادیان رادر آن خرابه جمع کرده خوداز ماندگی بردرحصار افتاده بیهوش شد . این مراتب را بامیر عرض کردند بعد از خندهٔ بسیار حکم کرد که جمعی رفته پاس اسبان او نگاهدارند تا مولانا بهوش باز آید. حساب کردند چهل اسب جدا کرده بود مقرر شد که آن چهل اسب را بایراق واسباب درخوراو بمولانا دادند. بالاخره مولانا بخدمت سلطان محمود درفته اعتبار تمام یافت . الحق این قصیده را خوب گفته . ازوست :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

(سپس بیست ودو بیت دیگر ازقصیده نقل کند وآنگاه گوید) :

غرض حکیم فی الواقع شاعرشیرین زبان خوش سخن ودراستادی کلامش شاهد ارباب این فن است وکتابی درصنایع شعری موسوم بترجمان البلاغه تألیف نموده ودر سنهٔ [۴۲۹] وداع عالم فانی کرده گویند دیوانش درماوراءالنهر شهرت عظیم دارد وبنظر

نرسیده این ابیات از آنچه دیده انتخاب شده :

(پس چهل و چهار بیت از ابیات قصاید مختلف نقل کند و سپس گوید) :

گویند حکیم مزبور از فواضل انعامات سلطان محمود مال بسیار جمع کرده عزیمت سمرقند کرد چون نزدیك آن بلده رسیده جمعی ازقطاع الطریق که در آن راه بودند برسر کاروان ریخته اموال اورا بغارت بردند چون بسمرقند در آمد نام خود را اظهار نساخته این قطعه را گفته علم مراجعت برافراشت وقطعه بخدمت سلطان محمود عرض کرده سلطان اورا تحسین فرمود وغرامت ازنزدخود داد :

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در باغ وراغ ووادی دشت... الخ».

در تاریخ ابوالفضل بیهقی با آنکه نویسندهٔ نامدار آن معاصر فرخی است ، یکبار بیشتر نام شاعر نیامده است و آن پس از درج قصیدهٔ بوحنیفه اسکافی است بمطلع :

چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار		زخاك تیره نماید بخلق زر عیار

آنجاکه سخندانی ومایه‌وری طبع بوحنیفه رامیستاید میگوید: «اگراین فاضل (یعنی بوحنیفه) ازروزگارداد یابد وپادشاهی طبع او رابنیکو کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینبی وفرخی رحمة‌الله علیهم اجمعین، درسخن موی بدونیم شکافد ودست بسیار کس درخاك مالد» این شرح بسال ۴۵۱ نوشته شده است . (تاریخ بیهقی چاپ آقای دکترفیاض ص ۲۸۰) .

نیز دولتشاه سمرقندی در شرح احوال فردوسی (ص ۵۱ چاپ لیدن) آرد که فردوسی ازجورعامل طوس شکایت بغزنین برد و آرزوی صحبت عنصری را بحیلت در مجلس وی راه یافت آنجاکه عسجدی وفرخی نیزحاضر بودند وعنصری درمقام آزمایش فردوسی بر آمد وهریك ازحاضران مصرعی بالبدیهه ساختند که ذیلا باتذکرعدم قطعیت مسافرت فردوسی بغزنین وملاقات شاعران دربارمحمودغزنوی نقل میشود :

عنصری گفت :		چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی گفت :		مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت :		مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت:		مانند سنان گیو در جنگ پشن.

ابیاتی راکه ازفرخی در کتب لغت بشاهد آمده است ، در پایان دیوان باذکر لغات مورد استشهاد آوردیم ، اینك مزید استفادت را بنقل اشعاری که ازین شاعر در کتب دیگر آمده است (نه برحسب استقصای کامل) می‌پردازیم و چون غالب این اشعار در دیوان مضبوطست ، فایدت این نقل اطلاع بر اختلاف روایت و یکجا گرد آمدن منقولات کتب در بارهٔ احوال و اشعار فرخی خواهد بود :

در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمرالرادویانی که بغلط تصنیف آنرا بفرخی نسبت کرده‌اند، اشعار ذیل بشاهد صنایع شعری ازفرخی آمده است :

در تجنیس مردد (ص ۱۳ چاپ استانبول) :

جایی که برکشند مصاف از پس مصاف
و آهن سلب شوند یلان از پس یلان
چون برکشیده تیغ تو پیدا شود زدور
ازهر تنی شود سو[ی] گردون روان روان .

در متضاد (ص ۳۳) :

سود همه جهانی وز تو بهیچ وقت
هرگز نکرد کس بجز ازگنج تو زیان.

نیز گوید :

شتاب کارتر از باد وقت پاداشن
درنگ پیشه تر از کوه وقت بادافراه.

در اعنات القرینه (ص ۳۹) :

چو چین قرطه بهم بر شکست جعد گشن
چو حلقه های زره پرگره دو زلف سیاه

در تشبیه (ص ٤٨) :

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار

همچوزلف نیکوان موردگیسوتاب خورد
همچوعهد دوستان سالخورده استوار.

درتشبیه المکنی (ص۴۹) :

چون پرند بیدگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .

درتشبیه‌المرجوع عنه (۵۱) :

بقدگویی سروست در میان قبای
بروی گویی ماهست برنهاده کلاه
چوماه بودوچوسروو نه ماه‌بودونه‌سرو
کمر نبندد سرو وکله ندارد ماه .

درحسن المطالع (ص۵۵) :

گشای گیتی و آرای دهر ودارجهان		مرادیاب وولایت فروزو ملك ستان .

درحسن المخالص (ص ۵۹) :

خجسته باشد روی کسی‌که دیده بود
خجسته روی بت خویش بامداد پگاه
اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو
خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه .

درالتفات (ص۸۰) :

بگذرانیدی سپاه از رود هایی کزقیاس[1]
ژرف دریابودی اندرجنب آن هریك قلیل
بسی‌شگفتی نیست گربرژرف دریا بگذرد
لشکری کورا بود محمود دریا دل دلیل .

درحسن التعلیل (ص ۹۳) :

روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد
آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان

---

۱ - درمتن دیوان(ص۲۲۱): ازروی دریابی قیاس، آمده‌و آن براساسی نیست.

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردد وشود اندر جهان جهان.

در کتاب حدائق السحر فی دقایق الشعر رشید وطواط اشعار ذیل از فرخی بشاهد صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در تضمین المزدوج (ص ۲۸ چاپ مرحوم اقبال) :

چو چین قرطه بهم برشکسته جعد شکن
چه حلقهاء زره پر گره دو زلف دوتاه.

در تشبیه تسویت (ص ۴۷) :

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یك موی میانی.

در سیاقة الاعداد (ص ۵۱) :

جایی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو
جایی برد او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت
تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار.

در السؤال والجواب (بی نام گوینده) (ص ۵۹) :

گفتم مرا سه بوسه ده ای حور دلستان
گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان.

نیز رشید وطواط در بیان صنعت سهل و ممتنع (ص ۸۷) گوید: «ابوفراس و بُحتری را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را».

محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که در رمضان سال ۷۴۱ از تألیف آن فارغ شده است (در فصل هفتم فی ذکر السؤال والجواب. نسخهٔ خطی استاد نفیسی که با نسخهٔ عکسی، مضبوط در کتابخانهٔ ملی مقابله و تکمیل کرده‌اند)

قصیدتی آورده است چنین :

ملك الشعراء فرخی سجزی فرماید رحمة الله علیه :

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسهٔ تبان

گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان.

(آنگاه ۳۴ بیت دیگر از این قصیده نقل کند که در آن میان بیت ذیل در دیوان فرخی نیست و آنرا میان ابیات ۵۳۹۱ و ۵۳۹۲ باید جای داد) :

گفتم که قهرمان همه گنجهاش کیست

گفتا سخای او نه بسندست قهرمان.

درکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم از شمس قیس رازی اشعار ذیل از فرخی بشاهد صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در ذکر بحور قدیم و حدیث نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن (ص ۹۲ چاپ آقای مدرس رضوی) :

« فرخی قصیده‌یی گفته است بر وزن دو بیتی وچند جایگاه تصریح نگاهداشته چنانك چند رباعی از آن برمی‌توان داشت واول آن اینست :

سروی گر سرو ماه دارد برسر

ماهی گرماه مشك دارد و عنبر

ماهت با مشك سیم دارد همسر

سروت مه را ز لاله دارد زیور

شکّر داری چنانك داری لؤلؤ

روزی بر من ببوسه باری شکّر

یکچند از داغ عشق زاری دیدم

زاری دیدم چنانك خواری بی مر.

درحرف شکل وهیأت (ص ۱۷۰) :

یکی خانه کردست فرخاردیس

که بفروزد از دیدن او روان.

در تشبیه تفضیل (ص۲۸۳-۲۶۲) :

بقد تو گویی سرویست در میان قبا

بروی گفتی ماهیست بر نهاده کلاه

چوماه بود وچوسرو ونه ماه بود ونه سرو

کمر نبندد سرو وکله ندارد ماه.

دراستعارات ناپسندیده (ص ۲۷۳) :

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود

ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی[1].

درانتحال (ص۳٤۲) :

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد

خون برون آید بجای خوی عدورا ازمسام.

اینك که منقولات کتب تذکره و ادب بپایان میرسد خوانندگان ارجمند باین نکته توجه خواهند داشت که همهٔ این اقوال دربارهٔ احوال فرخی مبتنی برشرحی است که نظامی عروضی درچهار مقاله با آن عبارات فصیح ورسا آورده است و دیگران ازوی بیغما برده، سست وبی مایه ودست وپاشکسته وبحشووزواید آکنده، بنام خویش مذکور داشته اند واین سستی عبارات ونارسایی کلمات وابتذال زیادات راغالبا باغلاط تاریخی نیز درآمیخته اند، ازقبیل رفتن فرخی ببلخ بجای چغانیان، ومداحی امیر نصر بن ناصر حاکم بلخ بجای ابوالمظفر چغانی شاه چغانیان یا اثبات لقب معین الدین برای فرخی وترمذی دانستن وی وجز آن- وپندارم که سفر فرخی بسمرقند نیززادهٔ تخیل این گروه ویااستنباطی نادرست از مضمون قطعه شعری باشد که بدنبال ذکراین سفر وهمی آورده اند. وازین گونه است آنچه دولتشاه ضمن شرح احوال فردوسی گفت و مذکور داشتیم.

چنانکه درآغاز این بحث گفتیم درست ترین و طبیعی ترین شرح دراحوال

[1] - بنام منوچهری وددردیوان او نیزهست.

فرخی همانست که نظامی عروضی درچهار مقاله آورده است و بر روی‌هم خلاصهٔ آن شرح و دیگر اقوال اینکه : استاد ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص بفرخی از مردم سیستان [1] و پدرش غلام امیرخلف بن احمد ودرجوانی مقیم موطن خویش بوده وسپس بشرح مذکور در چهار مقاله بدربار چغانیان پیوسته [2] و این پیوستن بدربار چغانیان مدتی پس ازمرگ دقیقی (یعنی سال ۳٦٧) صورت گرفته واز این دربار که مأمن شاعرانی چون دقیقی ولبیبی ومنجیك نیز بوده است باتجمل و نعمت بدربار محمود غزنوی رفته ودرخدمت وی بمال و نعمت وتجمل وحشمت رسیده و گذشته ازین سلطان غزنوی ، دو برادر وی: نصر، خاصه یوسف ودو پسر او: مسعود ، خاصه محمدرا ستوده و خواجهٔ بزرگ احمدبن حسن میمندی رادرهر دو نوبت وزارت وحسنك میکال رادردورهٔ وزارت مدح گفته وگروهی دیگر ازامراء و ندماء وفضلاء و وزیر زادگان دربارغزنوی رابشعر اندر یاد کرده و سفری چند در رکاب محمود بهند رفته و قصایدی شیوا از شرح فتوحات محمود درآن دیار با ریزه کاری ووصف هرچه تمام‌تر بیادگار گذارده [3]، باامیرمحمددرگوزگانان همراه بوده [4] وسفری نیز ازسیستان به بست و میمند رفته (اگرسفر تخیلی نباشد) و مدح خواجه منصوربن حسن میمندی که ظاهراً برادر احمدبن حسن وزیر باشد گفته است . [5]

جزئیات دیگری که اززندگی فرخی دراشعار وی منعکس است ازقبیل آنکه امیریوسف ویرا بلب رودجیلم گذارده است تاپیلان نزار رافربه کند وسپس بخدمت پیوندد [6] ویا همراهی‌وی باامیرمحمددرشکارگاه [7] وتفقدامیر بدو، یارنجش امیرمحمود

---

۱ ــ من قیاس ازسیستان آرم که آن شهرمنست / وز بی‌خویشان‌زشهرخویشتن دارم نشان.

۲ ــ با کاروان حله برفتم ز سیستان / با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان .

۳ ــ سه بار با تو بدریای با کرانه شدم / نه‌موج دیدم و نه‌هیبت و نه‌شورو نه‌شر.

نیز: زانکه مرا رنج و خستگی ره قنوج / کوفته کرده است‌وخیره مغزوسبکسار.

٤ ــ نوبهار بلخ رادر چشم‌من حشمت نماند / تا بهارگوزگانان پیش من بگشود بار.

۵ ــ چون بسیچ راه کردم‌سوی بست‌ازسیستان / شب همی‌تحویل کرد از باختر بر آسمان.

٦ ــ بگذاشتی مرا بلب جیلم / با یك دو پیل لاغر بی جولان.

گفتی مرا که پیلان فربی کن / با ایشان رسان همی علف ایشان.

٧ ــ بیك شكارگه اندر من آنچه‌زو دیدم / ترا بگویم خواهی کنی گر استفسار.

از اینکه بافلان و بهمان پنهان می‌خورده است [1]، یا اشتهار نازونعمت شاعر وبخشش ممدوحانش [2]، یا قطع اجری او ویاخردمنشی نمودن وی درمطالبهٔ جوونان، وتاوان شتر سقط شده خواستن [3]، یاشرح شاعر ازاقبال بزرگان برودوسرودوشعرسرایی وی [4]، نکاتیست که هرچند تذکر آن مفیدفایدتست اما لطف آن احوال درخود آن اشعار پسندیده است، و بعبارت بهتردریافتن شرح احوال فرخی از قول و غزل فرخی خوشتر باشد تا گفتهٔ دیگران. اما تناقض گویی وی یعنی اینکه گاه اشعار وی بر مدحی بدنبال قدحی یابرذمی بدنبال مدحی مشتمل است، چنانکه درمدح حسنک وزیر براحمدبن‌حسن میمندی وزیرمعزول ومحبوس تاخته است، ویادرتهنیت نوبت دوم وزارت احمدبن‌حسن از حسنک وزیرزشت گویی کرده، ویادر برخی ازمدایح امیرمحمد به امیرمسعودو بالعکس اورا اشارات تند وتعریضهاست، قابل اغماضست. مقتضیات زمان وخدمت دستگاه میران را عذرخواه لغزش احتمالی مردی شاعر عشق پیشه ومداح توان دانست ومعتقد بود که گذشت زمان جز سخن شیوا و شعرتر چیزی بر جای ننهد و لغزش های اخلاقی زندگی خصوصی شاعررا باجسم اودرخاك نهفته باید پنداشت.

سال تولد شاعرمعلوم نیست، امابسبب اینکه سالی چند پس از کشته شدن دقیقی، آنهم بجوانی روز، بدربارچغانیان پیوسته است وهنگام وفات نیز بگفتهٔ لبیبی شاعرمعاصر وی هنوز درشمارجوانان بوده، علی الظاهر ازحدود ربع چهارم قرن چهارم هجری آن سوی تر نمیتواند باشد.

۱ـ شاه از من بدل گران گشتست　　بگناهی که بیگناهم ازان
سخنی باز شد بمجلس شاه　　بیشتر بود از ان سخن بهتان
سخن آن بد که باده خورد همی　　بفلان جای فرخی و فلان.

۲ـ این همی گفت فرخی را دوش　　زر بدادست شاه زر افشان
آن همی گفت فرخی را دی　　اسب داده‌است خسرو ایران.

۳ـ دی کسی گفت که اجری توچندست زمیر　　گفتم اجری من از میر فزون از هنرم
جز که امسال دوسالست که بی امرامیر　　نیست از نان و جواسب نشان وخبرم
و نیز: میر با تو زخوی نیك بدل گرمی کرد　　گر چه در سرما بامیر برفتی بسفر
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن　　عیسی مریم گشتی تو بدین حال اندر
چندگویی که مرا چندشتر گشت سقط　　این سقط باشد برخیز کنون اشترخر.

٤ـ گاه گفتی بیا و رود بزن　　گاه گفتی بیا و شعر بخوان.

سال وفات وی را ۴۲۹ هجری نوشته‌اند واین گفته درست و بی‌معارض می‌نماید چه علاوه از گفتهٔ تذکره نویسان، در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی (ص ۳۲ چاپ استانبول) قطعه‌یی در رثاء فرخی از لبیبی مذکورست که گذشته از آنکه نمایندهٔ دوستی این دو شاعر بلندپایه و نمودار معادات سراینده باعنصری است، مؤید وفات فرخی در ۴۲۹ نیز هست، چه عنصری که هنگام سرودن آن قطعه درقید حیات بوده بسال ۴۳۱ درگذشته‌است، قطعه اینست:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه یی برفت و ز رفتنش هرزیان
دیوانه‌یی بماند و ز ماندنش هیچ سود.

آثار فرخی - گذشته از دیوان اشعار وی کتاب ترجمان البلاغه را بدو نسبت کرده‌اند وخود از مجموعهٔ اشعاری بنام دولت نامه نیز سخن میدارد[1]. اما انتساب کتاب ترجمان البلاغه بوی نادرستست و خطاییست از دولتشاه سمرقندی، کتاب مذکوراز محمد بن عمر الرادویانی است ومسود نسخهٔ منحصر آن که دراستانبول طبع شده است وتاریخ ۵۰۷ هجری دارد، اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعرست که خود مشوق اسدی طوسی در تدوین لغت نامهٔ اسدی بوده است، بنابراین مؤلف ترجمان البلاغه درحدود اواخرقرن پنجم هجری میزیسته است یعنی لااقل ربع قرن پس ازفرخی.

امادولت نامهٔ مذکوردراشعار فرخی ظاهراً کتاب مشخصی نباشد بلکه‌میتوان حدس زدکه آن مجموعهٔ فتح نامه های منظوم شعراء نظیر قصیدهٔ فتح سومنات خود فرخی یاهمهٔ قصایدمحتوی‌شرح فتوحات محمود درهنداز شاعران دربار باشد که فرخی از آن به‌دولت نامه تعبیرمیکندویا اینکه کتابی باشد ازمعاصران وی وباحتمال ضعیف‌تر ازخودوی نظیر کتاب «تاج‌الفتوح» مذکور دردیوان عنصری. بهرحال جز اشارهٔ خود شاعراز آن کس سخن نداشته است.

۱- هرکه خواهد کز کرامتهای او آگه شود
گو ز دولت نامه بر خواند همی بیتی هزار.

اشعار فرخی درمدح قریب بیست و پنج تن از سلاطین و امراء و شاهزادگان و بزرگان معاصرخویش است بدین شرح :

۱ ـ سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملة محمود بن ناصرالدین سبکتکین پادشاه بزرگ غزنوی صاحب فتوحات بسیاردر هندوستان وری وخراسان وسیستان. بسال ۳۸۷ هجری که پدرش سبکتکین درگذشت و بالخصوص در ۳۸۹ رسماً ازجانب قادر خلیفه والی خراسان شد و روز ۲۳ ربیع‌الاول سال ۴۲۱ درگذشت . قصاید زیر در مدح اوست :

قصیدهٔ ۱ (ص) ، ۱۰ (ص ۱۸) ، ۱۱(ص ۲۱) ، ۱۷(ص ۲۹) ، ۱۸ (ص ۳۴) ، ۱۹(ص ۳۶) ، ۳۰ (ص ۵۱) ، ۳۱ (ص ۵۳)، ۳۲ (ص ۵۵) ، ۳۴ (ص ۶۰) ، ۳۵ (ص ۶۶) ، ۳۶ (ص ۷۴) ، ۳۷ (ص ۷۹) ، ۳۸ (ص ۸۰) ، ۳۹ (ص ۸۲) ، ۴۰ (ص ۸۵) ۴۰ مکرر (ص ۸۸) ، ۴۱ (ص ۹۰) ، ۶۹ (ص ۱۴۵) ، ۱۰۳ (ص ۲۰۴) ، ۱۰۴ (ص ۲۰۶) ، ۱۰۷(ص ۲۱۳)، ۱۱۱ (ص ۲۲۱) ،۱۱۴ (ص ۲۲۵) ،۱۱۷ (ص ۲۳۱) ،۱۲۶ (ص ۲۴۸) ، ۱۲۷ (ص ۲۴۹) ، ۱۲۸ (ص ۲۵۲) ، ۱۲۹ (ص ۲۵۴) ، ۱۳۰ (ص ۲۵۹) ، ۱۳۱ (ص ۲۶۱) ، ۱۳۲ (ص ۲۶۳) ، ۱۳۳ (ص ۲۶۵) ، ۱۳۴ (ص ۲۶۷) ، ۱۷۴ (ص ۳۳۹) ، ۱۷۶ (ص ۳۴۲) ، ۱۷۷ (ص ۳۴۳) ، ۱۷۸ (ص ۳۴۴) ، ۱۷۹ (ص ۳۴۶) ، ۱۸۹ (ص ۳۶۱) ، ۱۹۰ (ص ۳۶۳) ، ۱۹۱ (ص ۳۶۵) ، ۱۹۲ (ص ۳۶۶) ، ۱۹۳ (ص ۳۶۷) .

۲ـ امیر ابواحمد (نظام‌الدین، جلال‌الدوله) محمدبن محمود غزنوی فرزند سلطانمحمود غزنوی پس ازفوت پدر از ربیع‌الاخر تا شوال سال ۴۲۱ پادشاهی کرد وسپس بدست مسعود برادرمهترخود گرفتارودرقلعهٔ مندیش محبوس گشت. قصایدذیل درمدح اوست :

قصیدهٔ ۳ (ص ۳) ،۴(ص ۷) ، ۲۰ (ص ۳۷) ، ۲۱ (ص ۳۸) ،۲۲(ص ۳۹)، ۲۳ (ص ۴۰) ، ۴۲ (ص ۹۳) ، ۴۳ (ص ۹۵) ، ۴۴(ص ۹۸)، ۴۵ (ص ۱۰۰) ، ۴۶ (ص ۱۰۲) ، ۴۷ (ص ۱۰۴) ۴۸(ص ۱۰۵)، ۴۹(ص ۱۰۷) ، ۵۰ (ص ۱۰۹)، ۵۱ (ص ۱۱۱) ۵۲(ص ۱۱۳)، ۵۳ (ص ۱۱۵)، ۵۴ (ص ۱۱۷) ، ۵۵ (ص ۱۱۹) ، ۵۶ (ص ۱۲۰) ، ۵۷ (ص ۱۲۲) ، ۱۰۴ مکرر (ص ۲۰۸)، ۱۰۵ (ص ۲۱۰) ، ۱۱۲ (ص ۲۲۲) ، ۱۱۳ (ص ۲۲۴) ، ۱۳۵ (ص ۲۶۹) ، ۱۳۶ (ص ۲۷۱) ۱۳۷ (ص ۲۷۳) ، ۱۳۸ (ص ۲۷۵) ، ۱۳۹ (ص ۲۷۷) ، ۱۴۰ (ص ۲۸۰) ، ۱۸۱ (ص ۳۴۹) ، ۱۸۲ (ص ۳۵۱) ، ۱۹۴ (۳۶۹) ، ۱۹۵ (ص ۳۷۱) ، ۱۹۶ (ص ۳۷۳) ۱۹۷ (ص ۳۷۵) ، ۱۹۸ (ص ۳۷۷) ، ۱۹۹ (ص ۳۷۹) ، ۲۰۰(ص ۳۸۰) ، ۲۰۱ (ص ۳۸۲) ، ۲۰۲ (ص ۳۸۴)، ۲۰۸ (ص ۳۹۲) ، ۲۱۱(ص ۳۹۷) ، ۲۱۴ (ص ۴۰۱) و ترجیع بند ۲۱۶ (ص ۴۱۴) .

۳- سلطان ابوسعید شهاب‌الدوله مسعود بن محمود غزنوی. وی از سال ۴۲۱ تا ۴۳۲ هجری پادشاهی کرد و سرانجام هنگام عزیمت از غزنین بهندوستان، از بیم حملهٔ سلجوقیان، در راه بدست غلامان کشته‌شد. قصاید ذیل در ممدوح است:

قصیدهٔ ۶۷ (ص ۱۴۱)، ۶۸ (ص ۱۴۳)، ۷۰ (ص ۱۴۶)، ۷۱ (ص ۱۴۹)، ۷۲ (ص ۱۵۲)، ۱۰۲ (ص ۲۰۳)، ۱۲۰ (ص ۲۳۸)، ۱۵۱ (ص ۲۹۹)، ۱۵۲ (ص ۳۰۱)، ۱۷۳ (ص ۳۳۸)

۴- ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب وی. اما بجوانی روز و پیش از محمود درگذشت قصیدهٔ ۱۵۰ (ص ۲۹۸) درمدح اوست

۵- امیر ابویعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین سبکتکین، برادر کهتر محمودغزنوی. سلطان مسعود پس از مرگ پدرویرا محبوس ساخت. قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۵ (ص ۸)، ۶ (ص ۱۰)، ۷ (ص ۱۳)، ۸ (ص ۱۵)، ۱۲ (ص ۲۱)، ۵۸ (ص ۱۲۴)، ۵۹ (ص ۱۲۶)، ۶۰ (ص ۱۲۸)، ۶۱ (ص ۱۳۱)، ۶۲ (ص ۱۳۵)، ۶۳ (ص ۱۳۵)، ۶۴ (ص ۱۳۶) ۶۵ (ص ۱۳۸)، ۶۶ (ص ۱۳۹)، ۱۰۰ (ص ۱۹۹)، ۱۰۶ (ص ۲۱۱)، ۱۰۸ (ص ۲۱۵)، ۱۰۹ (ص ۲۱۷)، ۱۱۵ (ص ۲۲۷)، ۱۱۶ (ص ۲۲۹)، ۱۱۸ (ص ۲۳۳)، ۱۱۹ (ص ۲۳۶)، ۱۴۱ (ص ۲۸۱)، ۱۴۲ (ص ۲۸۳)، ۱۴۳ (ص ۲۸۶)، ۱۴۴ (ص ۲۸۸)، ۱۴۵ (ص ۲۸۹)، ۱۴۶ (ص ۲۹۱)، ۱۴۷ (ص ۲۹۲) ۱۴۸ (ص ۲۹۴)، ۱۴۹ (ص ۲۹۶)، ۱۸۰ (ص ۳۴۷)، ۱۸۳ (ص ۳۵۳)، ۱۸۴ (ص ۳۵۴)، ۲۰۳ (ص ۳۸۶)، ۲۰۴ (ص ۳۸۸)، ۲۰۵ (ص ۳۸۹)، ۲۰۶ (ص ۳۹۰)، ۲۰۷ (ص ۳۹۱) و ترجیع بند ۲۱۵ (ص ۴۰۳)

۶- شمس‌الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر جامع فضل و ادب و کفایت و تدبیر. وی پس از عزل فضل بن احمد اسفراینی در ۴۰۱ بوزارت محمود رسید اما در ۴۱۲ خلع گشت و در یکی از قلاع هند بزندان افتاد تا پس از مرگ محمود، مسعود غزنوی ویرا از بند رهایی بخشید و دیگر بار وزارت داد، احمد بن حسن در سال ۴۲۴ هجری درگذشت، قصاید زیرین در مدح اوست:

قصیدهٔ ۱۳ (۲۳)، ۲۹ (ص ۵۰)، ۷۳ (ص ۱۵۳)، ۷۴ (ص ۱۵۵)، ۷۵ (ص ۱۵۶)، ۱۰۱ (ص ۲۰۱)، ۱۲۱ (ص ۲۴۰)، ۱۵۳ (ص ۳۰۳)، ۱۵۴ (ص ۳۰۵) - ۱۵۵ (ص ۳۰۶)، ۱۵۶ (ص ۳۰۸)، ۱۵۷ (ص ۳۰۹)، ۱۸۵ (ص ۳۵۵)، ۱۸۷ (ص ۳۵۸)، ۲۰۹ (ص ۳۹۴).

۷ - وزیرزاده ابوالفتح عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی. ذکر وی در تاریخ ابوالفضل بیهقی آمده‌است و پس ازمسعودغزنوی وزارت نیز یافته. قصایدذیل درمدح اوست:
قصیدهٔ ۹ (ص۱۶)، ۱۴ (ص۲۵)، ۲۴ (ص۴۲)، ۷۶ (ص۱۵۸)، ۷۷ (ص۱۶۰)، ۱۵۸ (ص۳۱۱).

۸ - خواجهٔ سید منصوربن حسن میمندی که احتمال میرود برادراحمدبن‌حسن میمندی وزیر باشد. دوقصیدهٔ ذیل درمدح اوست:
۸ (ص۱۶۵) - ۱۷۱ (ص۳۳۳).

۹ - خواجهٔ عمید ابوالحسن منصور که محتمل است همان منصور بن حسن میمندی باشد وقصیدهٔ ۷۹ (ص۱۶۳)درمدح اوست.

۱۰ - امیر نجم‌الدین ایازاویماق ازغلامان خاصه ومحبوب محمودغزنوی است و پس از مرگ وی‌در دولت‌مسعود عمر گذارد. قصیدهٔ۷۸(ص ۱۶۱)درمدح‌اوست.

۱۱ - وزیرزاده ابوالحسن،حجاج،علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی فضل‌بن احمد ابتدا دبیرفایق خاصه بود وپس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین‌و پسرش محمود پیوست وتا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرار بود. حجاج فرزند فاضل وی وقصاید ذیل درمدح‌اوست:
قصیدهٔ ۱۵ (ص۲۶)، ۸۱(ص۱۶۶)، ۱۶۰ (ص۳۱۴)، ۱۶۱ (ص۳۱۵)، ۱۸۶ (ص۳۵۷) وترجیع بند ۲۱۷ (ص۴۲۷).

۱۲ - عارض‌سپاه محمودی عمیدالملك ابوبکر علی‌بن‌حسن قهستانی ازبزرگان فضلا و ادبای خراسان، ندیم ورئیس دارالانشاء محمد بن محمود غزنوی. وی بعدها بخدمت سلاجقه‌پیوسته ودرسال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است. سوزنی درحق فرخی و این ممدوح گوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترك دادش خوش لقاو خوش کلام.

قصاید ذیل درمدح اوست:
قصیدهٔ ۸۲ (ص۱۶۹)(۱)، ۹۷ (ص۱۹۵)، ۱۶۲ (ص۳۱۷)، ۱۶۶ (ص۳۲۳).

۱۳ - خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم محمود غزنوی

(۱) دراین صفحه (سطر ۱) باشتباه ابوسهل‌چاپ شده‌است. اصلاح فرمایید.

و از بزرگان دربار او . برای اطلاع باحوال وی بتاریخ ابوالفضل بیهقی مراجعه کنید .
قصاید ذیل درمدح اوست :
قصیدهٔ ۱۶ (ص ۲۸) ، ۲۵ (ص ۴۳) ، ۲۶ (ص ۴۵)، ۸۳ (ص ۱۷۰) ، ۸۴ (ص ۱۷۱) ، ۸۵ - (ص ۱۷۳) ، ۸۷ (ص ۱۸۰) ، ۱۶۳ (ص ۳۱۹) ، ۱۶۴ (ص ۳۲۱) ، ۱۶۵ (ص ۳۲۲) ، ۱۸۸ (۳۵۹) .

۱۴- امیرابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد والی چغانیان. سه قصیدهٔ ذیل درمدح اوست :
۸۶ (ص ۱۷۵) ، ۱۱۰ (ص ۲۱۹) ، ۱۶۹ (ص ۳۲۹) .

۱۵- خواجهٔ عمید ابومنصور اسعد کدخدای امیرابوالمظفر والی چغانیان . دو قصیدهٔ ذیل در مدح اوست :
۲ (ص ۳) ، ۹۲ (ص ۱۸۸).

۱۶ - خواجه ابوسهل دبیر،عبدالله بن احمدبن لکشن کدخدای امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین . قصایدذیل درمدح اوست:
قصیدهٔ ۸۹ (ص ۱۸۳) ، ۹۰ (ص ۱۸۵) ، ۹۹ (ص ۱۹۷) ، ۱۲۵ (ص ۲۴۶) ، ۱۵۹ (ص ۳۱۲) ، ۱۶۷ (۳۲۵) .

۱۷- خواجهٔ عمید سید ابواحمد تمیمی . دوقصیدهٔ ذیل درمدح اوست :
۹۱ (ص ۱۸۶) ، ۱۲۳ (ص ۲۴۳) .

۱۸- سیدالکفاة خواجه ابوعلی حسن بن محمدبن میکال نیشابوری معروف به حسنك وزیر . وی پس از عزل وحبس احمدبن حسن میمندی در ۴۱۲ بفرمان محمود بوزارت وی رسید ولی مسعود غزنوی پس ازروی کار آمدن درپایان صفرسال ۴۲۲ ویرا ظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بسبب عنادی که با وی داشت محاکمه و بردار کرد . جسد وی قریب هفت سال برسردارماند ، درحالیکه سرش را بریده و ببغداد فرستاده بودند . شرح محاکمه و بردار کردن وی در تاریخ بیهقی آمده وقصاید ذیل در مدح اوست :
قصیدهٔ ۲۸ (ص ۴۷)، ۹۳ (ص ۱۸۹) ، ۹۴ (ص ۱۹۱) ، ۹۵ (ص ۱۹۲)، ۹۶ (ص ۱۹۳)، ۱۷۰ (ص ۳۳۱).

۱۹- خواجه ابوسهل عراقی از بزرگان دربارغزنوی. قصیدهٔ ۱۲۲ (ص ۲۴۲) در مدح اوست .

۲۰- خواجه ابوسهل احمدبن حسن حمدوی از بزرگان منشیان وفضلا و ادب

پروران زمان . وی درمدت هفت ماه سلطنت محمد غزنوی وزارت وی داشت و در ایام مسعود غزنوی نیز مورد توجه بود و ازجانب وی بکدخدایی و عمیدی عراق مأمور شد و در ری و اصفهان کارهای بزرگ کرد وقصاید ذیل درمدح اوست :
قصیدهٔ ۱۷۵ (ص ۳۴۰) ، ۲۱۲ (ص ۳۹۸) ، ۲۱۳ (ص ۴۰۰) .

۲۱ـ خواجهٔ عمید حامدبن محمدالمهتدی. قصیدهٔ ۲۱۰ (ص ۳۹۶) درمدح اوست

۲۲ـ ابومنصور دواتی قراتکین حاکم غرجستان بعهد سلطان محمود غزنوی قصیدهٔ ۱۶۸ (ص ۳۲۶) درمدح اوست.

۲۳ـ خواجهٔ سید ابوالطیب طاهر، ظاهراً طاهر دبیر صاحبدیوان عراق بعهد مسعود غزنوی باشد . رجوع کنید به تاریخ بیهقی. قصیدهٔ ۱۲۴ (ص ۲۴۵) درمدح اوست .

۲۴ـ خواجه حسین بن علی قصیدهٔ ۹۸ (ص ۱۹۶) درمدح اوست.

۲۵ـ خواجه ابوالمظفر. قصیدهٔ ۸۸ (ص ۱۸۱) درمدح اوست.

مقدمهٔ نارسای نگارنده اینجا پایان می یابد و دربارهٔ سبک فرخی در آغاز مقدمه ضمن مقایسهٔ وی بامنوچهری دامغانی شمه یی بیان داشتیم طالبان تفصیل را براهنمایی آن شرح موجز ومندرجات کتبی همانند سخن وسخنوران ومطالعهٔ متن اشعار فرخی حوالت میدهیم، تابدامنها گل چینند و بخرمنها سمن. ازین پس جدول استدراك را می آوریم و سپس متذکر اغلاط چاپی کتاب میشویم . واز خوانندگان ارجمند خواهش داریم که پیش ازمطالعه، مندرجات این جدول را بمتن کتاب نقل کنند و اغلاط چاپی را نیز اصلاح فرمایند .

تهران - اسفندماه ۱۳۳۵ خورشیدی
محمد - دبیرسیاقی

استدراک

خواهشمند است مطالب این جدول را بمتن کتاب نقل فرمایید

صفحه	شمارهٔ بیت	ضبط موجود	ضبط انسب
٥	٨١	بیت در فرهنگ اسدی چنین است : از دلاویزی و نغزی .. ـ وزغم انجامی و خوبی…	
٥	٨٧	بهمن آنکه (؟)	بهمن یل (نظر استاد نفیسی) .
٥	٩٤	پادشاها	پادشاهی (نسخهٔ «م»).
٩	١٦٦	جامه بر دجامه کز نمایش بود(؟)	جامه بر وخامهٔ نمایش بود (نسخهٔ غ) .
٩	١٦٧	غوطه خورد	غوطه خورده (نسخهٔ «غ»).
٩	١٨٢	قفل کرب	قفل حرب (نسخهٔ «غ») .
٢٦	٦١٠	که بردراوست	که در براوست (استاد دهخدا)
٣٢	٦٤٥	ملك خواهد وزیری	ملك دین ورز باید (نسخهٔ «م») .
٤٤	٨٧٢	خواجه سیدعمیدابن زیاد	خواجهٔ سید عمید زیاد (نسخهٔ «م»).
٤٧	٩٥١	چون کل	چون گل (استاد دهخدا) .
٥٨	١١٠٨	… کمرهاشمس زر	برمیانها حلقهٔ بندکمرهایی بسور (نسخهٔ «م»).
٦٦		بآخر رادهٔ ٧ در حاشیه اضافه شود جهان بنوشت (هشت مقالهٔ آقای فلسفی) .	
٦٧	١٢٨٦	حصی	حصاة (هشت مقاله).
٦٨	١٣١٥	بارهٔ آن	بارهٔ او (هشت مقاله) .
٦٨	١٣١٩	چیکودر	چیکلودار (هشت مقاله) .
٦٩	١٣٢٣	نهرواله	نهلواره (هشت مقاله) .
٦٩	١٣٢٦	پیل و کمابیش	پیل دمان پیش و (هشت مقاله)
٦٩	١٣٢٩	نمیتوانم گفتن	همی ندانم گفتن (فرهنگ سروری) .
٦٩	١٣٣٣	روزسپید	دیوسپید (هشت مقاله) .
٦٩	١٣٣٦	دارنی	ظاهراً ناردین یانندنه، (قلعه یی کنار رود جیلم در پنجاب که محمود غزنوی در ٤٠٤ هجری آنرا گرفت (هشت مقاله) .
٦٩	١٣٣٨	ناخسته	حاشیه اصحست یعنی : ناجسته.
٦٩	١٣٣٩	بخستگان	بجستگان (استاد دهخدا) .
٧٠	١٣٥٠	کله‌ای	حله‌ای (برابر روایات تاریخی . هشت مقاله)
٧٠	١٣٥١	رادهٔ ٤	حاشیه اصحست و از فرهنگ سروری (ذیل لغت جرد) تأیید میشود .

صفحه	بیت	متن	درست
۷۲	۱۳۹۵	که برنیامد ...	که مدنیامد و.. ،که مدنیامد و نگذشت آبش ازسر بر (هشت مقاله) .
۷۲	۱۳۹۹	کندهه	Kanthko (هشت مقاله) .
۷۳	۱۴۳۰	غرق وضرر	غرق وغرر (غرر = خطر . هشت‌مقاله) .
۷۹	۱۴۹۷	رادهٔ ٤	حاشیه بهترست وفرهنگ سروری مؤید آنست.
۸۵	۱۶۱۸	ربض که بد	ربص بر که بد (فرهنگ‌سروری).
۹۵	۱۸۰۶	مسمار	مزمار (لغت فرس‌اسدی) .
۹۸	۱۸۷۸	که	حاشیه صحیح است یعنی «که».
۱۰۰	۱۹۲۹	رادهٔ ۱۵	حاشیه بهترست و نسخهٔ «م» نیز چنین است .
۱۰۱	۱۹۴۷	رادهٔ ۸	حاشیه بهترست .
۱۰۳	۱۹۹۰	رادهٔ ۱۰	حاشیه بهترست.
۱۰۵	۲۰۲۷	بیت در «م» چنینست:	من‌ومعشوق و می‌رودسر کوی و سرود بسر کوی سرودست مراگم شده خر.
۱۰۶	۲۰۵۳	رادهٔ ۱۰	حاشیه بهترست .
۱۳۰	۲۵۵۲	بیت‌در «م» چنینست:	گراو بجنگ زخردی دو پیل کرد بتیغ شتر زبیله زیکی تو کرده‌ای دو بتیر.
۱۳۴	۲۶۳۹	کار	کان (استاد دهخدا).
۱۳۶	۲۶۷۵	رادهٔ ۳	حاشیه بهترست . ضبط «م نیز» مانند حاشیه است .
۱۴۰	۲۷۷۰	مصراع اول در فرهنگ سروری چنین‌است:	غیرمحمود که داند کردن . واین ضبط انسب است .
۱۴۲	۲۸۱۳	رادهٔ ۷	حاشیه بهترست واز نسخهٔ «م» تأیید میشود .
۱۴۳	۲۸۲۲	نادره‌ایست	نادره‌هاست (نسخهٔ «م») . اما ضبط حاشیهٔ «ج» بهترست .
۱۵۶	۳۱۱۱	رادهٔ ۵	حاشیه بهترست.
۱۶۷	۳۳۵۳	رادهٔ ۳	حاشیه خوبست واز فرهنگ سروری تأیید میشود.
۱۶۸	۳۳۷۰	بینش	بنیت (استاد دهخدا) .
۱۶۸	۳۳۸۸	شادی‌ازتو بنیادرامشی	شادی نوبنیاد ورامشی (استاد دهخدا).
۱۶۸	۳۳۸۸	رادهٔ ۱۰	حاشیه اصحست .
۱۷۳	۳۴۷۸	آن‌ماه‌بسر	این‌ماه‌دگر (استاددهخدا).

۱۷۵	۳۵۱۳	نیلگون	بیدگون (چنانکه درمتون قدیمست) .
۱۷۶	۳۵۳۱	مطرد	ظاهراً : مطرف یا مطرز
۱۷۸	۳۵۴۹	فرح	فرع (استاد دهخدا).
۱۷۹	۳۵۶۴	ناطرازنده	ناطرازیده (حدس یکی از فضلای هند بنقل استاد نفیسی).
۱۸۶	۳۶۹۷	توقیر	توفیر صحیح است .
۱۸۷	۳۷۳۳	خود داشتیم	ظاهراً : خو داشتیم.
۱۹۲	۳۸۲۷	زان مالها ...	زان مالها بیاکند و پرکند چونار (استاد دهخدا)
۱۹۲	۳۸۲۸	حصار	چهار (استاد دهخدا) .
۱۹۷	۳۹۳۱	چوتار	چونار (استاد دهخدا) .
۱۹۷	۳۹۳۸	دانم باشدز	دانم باشند (استاد دهخدا).
۱۹۷	۳۹۴۷	بادهٔ رنگین	بادهٔ پخته (استاد دهخدا) .
۱۹۸	۳۹۵۳	کنج	کخ (استاد دهخدا)
۱۹۸	۳۹۵۹	او بود	او هست (استاد دهخدا).
۱۹۸	۳۹۶۷	دشمن	یك کس ؟ (استاد دهخدا) .
۲۰۵	۴۰۸۹	رادهٔ ۱	حاشیه خوست.
۲۰۵	۴۱۰۷	نیرنگ	سیرنگ (استاد دهخدا . و با این حدس بجای کلمهٔ آیینهٔ آکنده صحیح خواهد بود).
۲۰۶	۴۱۲۰	خدنگ	فیلك (لغت نامهٔ اسدی) .
۲۰۷	۴۱۳۹	میانه	بلاد (لغت فرس اسدی) .
۲۰۹	۴۱۷۵	بزرگواری کردار	بزرگواری و کردار (استاد دهخدا).
۲۱۰	۴۱۹۱	اورنگ	ارژنگ (؟).
۲۱۰	۴۲۰۶	بازنتوان شناخت	شهد نتوان شناختن ز شرنگ . (استاد دهخدا)
۲۱۴	۴۲۸۷	پدید آرد	پدید آورد (استاد دهخدا) .
۲۱۵	۴۲۹۴	همیشه گفتی	همیشه گفتمی (استاد دهخدا).
۲۱۵	۴۳۰۰	بلاله گفتی کای	بلاله گفتمی ای (استاد دهخدا) .
۲۱۵	۴۳۰۰	بسرو گفتی کای	بسرو گفتمی ای (استاد دهخدا).
۲۲۱	۴۱۵۴	سپاه ازروی دریا بی قیاس	سپاه از رودهایی کز قیاس (ترجمان البلاغه) .
۲۲۴	۴۴۷۷	دهند نظام	ظاهراً : دهنده نظام .
۲۲۹	۴۵۸۰	شام وشامات	شام شامات (نسخهٔ «غ»).
۲۲۹	۴۵۸۵	وانچه	زاچه (استاد دهخدا) .
۲۲۹	۴۵۸۷	که نداد ... پادشاه بنام	که ندیدایچ پادشه بمنام (استاد دهخدا).
۲۳۶	۴۶۹۷	بادسا	ظاهراً : دشتها .
۲۴۰	۴۷۸۳	توستام	وستام (استاد دهخدا) .

۲۴۴	۴۸۶۰	رادهٔ ٤	حاشیه خوبست بدلیل مصراع بعد.
۲۵۳	۵۰۰۳	مصراع دوم ظاهراً باید باشد:	بلندهمت زایر نواز حرمت‌دان .
۲۵۷	۵۱۱۱	مینه (؟)	میله صحیحست یعنی ضبط حاشیه و میله محلی بوده است در کنار جیحون .
۲۵۸	۵۱۲۵	وگرزان	دگرزان (استاد دهخدا).
۲۷۱	۵۳۶۳	مطرد	مطرف ، یعنی ضبط حاشیه خوبست.
۲۷۲	۵۳۸۰	مصراع دوم در مونس الاحرار چنین است :	گفت از یکی مدیح تو آری برش توان.
۲۷۲	۵۳۹۱	این بیت که از کتاب مونس الاحرارست، اضافه شود:	گفتم که قهرمان همه گنجهاش کیست گفتا سخای او نه بسنده‌ست قهرمان .
۲۸۳	۵۶۲۸	باجولان (؟)	بی‌جولان (سخن و سخنوران ج ۱ حاشیهٔ ص ۱۴۴).
۲۸۹	۵۷۷۰	تابچکد	ظاهراً : تابکفد.
۳۰۸	۶۱۷۶	پریشیده	پریشید (فرهنگ سروری) .
۳۱۶	۶۳۳۹	عقیقین	غلطست حتماً (استاد دهخدا) .
۳۱۶	۶۳۶۰	پس	بس (استاد دهخدا).
۳۱۹	۶۴۱۲	سرتاپرن	برتاپرن (استاد دهخدا) .
۳۲۹	۶۶۴۰	میان	بیان (استاد دهخدا).
۳۳۰	۶۶۵۸	ستان	سیان؟ (استاد دهخدا) .
۳۳۸	۶۷۸۴	زیرپای	ظ : زیرپایه (استاد دهخدا).
۳۴۳	۶۸۹۸	زخدمت	بخدمت (فرهنگ اسدی).
۳۴۳	۶۸۹۸	گداخته در	نبهره اندر (فرهنگ اسدی).
۳۴۴	۶۹۲۲	که بزودی	ظاهراً : چو برودی .
۳۵۳	۷۱۰۲	احتمال میدهم مصراع دوم این بیت افتاده باشد و مصراع دوم موجود مصراع دوم بیت دیگری باشد که اول آن نیز افتاده است چه مطلب نیز میرساند که بیتی از اینجا افتاده است .	
۳۵۹	۷۲۳۴	رادهٔ ٤	ضبط «نچ» انسبست .
۳۶۳	۷۳۲۳	زادهٔ	بودهٔ (استاد دهخدا) .
۳۶۶	۷۳۹۸	درحاشیه بآخر رادهٔ ۱۲ افزوده شود :	شاید : بختاخان و بفرغانه تغای.
۳۶۷	۷۴۱۴	گردیِ و	گیری و (استاد دهخدا).

۳۷۳	۷۵۳۳	نیوش	بکوش(استاد دهخدا) .
۳۷۳	۷۵۵۰	روز باشد	روز تاشب (استاددهخدا).
۳۷۴	۷۵۵۴	بآخر حاشیهٔ ۱ اضافه شود:	رجوع به بیت شمارهٔ ۲۸۵۴ شود .
۳۷۵	۷۵۹۰	رادهٔ ۷	حاشیه بهترست .
۳۷۹	۷۶۷۸	چنانستکه	چنان گشت که (استاد دهخدا) .
۳۸۸	۷۸۵۸	آدینه‌سرای	... نوای؟... درای؟(استاد دهخدا).
۳۸۸	۷۸۵۶	جای پاورقی ۳ و ۴ باید عوض شود وضبط حاشیهٔ ۴ نیز انسب است از متن	
۳۹۱	۷۹۳۸	ساری	باری (= قصبه‌ای در هند فرهنگ سروری).
۳۹۲	۷۹۶۳	بدیدار	پدیدار (استاددهخدا) .
۴۰۰	۸۱۳۶	رادهٔ ۱۱	ضبط حاشیه انسب است .
۴۰۱	۸۱۵۲	زانکه رودکی	من که رودکی (استاد دهخدا) .
۴۴۵	۸۷۷۶	دهل ده	شاید : دهل در.

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین غزنوی

۱. بر آمد قیرگون[1] ابری زروی نیلگون دریا — چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
۲. چو گردان گشته سیلابی، میان آب آسوده — چو گردان گردبادی[2] تند گردی تیره اندروا
۳. ببریدازهم و بگسست[3] و گردان گشت بر گردون — چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
۴. تو گفتی گرد زنگارست بر آیینهٔ[4] چینی — تو گفتی[5] موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
۵. بسان مرغزار سبز رنگ اندرشده گردش — بیکساعت ملوّن کرده روی گنبد خضرا
۶. تو گفتی آسمان دریاست ازسبزی و بر رویش — بپرواز اندر آورده است ناگه بچگان عنقا
۷. همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی[6] روشن — وزو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
۸. بسان چندن سوهان زده برلوح پیروزه — بکردار عبیر بیخته بر صفحهٔ[7] مینا
۹. چو دودین آتشی کآبش بروی[8] اندرزنی ناگه — چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا
۱۰. هوای روشن از رنگش مغبر[9] گشت و شد تیره — چو جان کافر کشته[10] زتیغ خسرو والا
۱۱. یمین دولت و دولت بدو آراسته گیتی — امین ملت و ملت بدو پیراسته دنیا
۱۲. قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور — ملک فعل و ملک سیرت ملک سهم و ملک سیما
۱۳. شهنشاهی که شاهان را زدیده خواب بر باید[11] — زبیم نه‌منی گرزش[12] بجا بلقا و جابلسا
۱۴. دل ترسا همی داند[13] کزو کیشش[14] تبه گردد — لباس سوگواران زان قبل پوشد همی ترسا

۱- چ : نیلگون . ۲ - د : باد . ۳ - چ : بباریدوزهم ٤ - د: حراقه . ٥ - چ : تو گوئی.
٦ - چ : وگه . ۷ - د ، چ : تخته . متن از نچ است . ۸ - چ : کابی براو . متن از نچ است . ۹ - نچ: مقیر . ۱۰ - چ : کافران گشته ؛ نچ : کافر گشته ۱۱ - چ : بربندد . ۱۲ - د : تیغش ۱۳- ند : ترسد ١٤ - نچ : دینش.

۱۵ خلافش بدسگالان را بدانگونه همی بکشد … که هنگام سموم اندر بیابان تشنه[1] را گرما

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری … که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید از خارا

امید خلق غوّاص است و دست راد او دریا[2] … بکام خویش برگیرد گهر غوّاص از دریا

گذرگاه سپاهش را ندارد[3] عالمی ساحت … تمامی ظلّ چترش را ندارد کشوری پهنا

گر اسکندر چنو[4] بودی بملك و لشکر و بازو … نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا[5]

۲۰ جهان را برترین جایست زیر پایهٔ تختش … چنان چون برترین برجست مر خورشید را جوزا

صفات قصر او بشنید حورا یکره و زان پس … خیال قصر او بیند بخلد اندر همی[6] حورا

زبان از بهر آن باید که خوانی مدح او امروز … دو چشم از بهر آن باید که بینی روی او فردا

چو مدحش خواند[7] نتوانی چه گویا و چه ناگویا … چو رویش دید نتوانی چه بینا و چه نابینا

بیابد هر که اندیشد ز گنجش برترین قسمت … خلایق را همه قسمت شد اندر گنج او مانا

۲۵ ز[8] خشم و قوتش جائی که اندیشد دل بخرد … ز[8] جود و همتش جائی که اندیشد دل دانا ،

نه آتش را بود گرمی ، نه آهن را بود قوّت … نه دریا را بود رادی ، نه گردون را بود بالا[9]

ز خشمش تلخ‌تر چیزی نباشد در جهان هرگز … ز تلخی خشم او نشگفت اگر الوا[10] شود حلوا

دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهن کش … از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا

ایا شاهی که از شاهان نیامد کس ترا همسر … ایا میری که از میران نباشد کس ترا همتا

۳۰ بهر می خوردنی چندان بما بر زر تو در پاشی … که از بس رنگ زر تو سلب زرّین شود بر ما

امیرا خسروا شاها همانا عهد کردستی … که گنجی را برافشانی چو بر کف بر نهی صهبا

تو از دیدار مادح همچنان شادان شوی شاها … که هرگز نیم از آن وامق نگشت از دیدن عذرا

طواف شاعران[11] بینم بگرد قصر تو دایم … همانا قصر تو کعبه است و گرد قصر تو بطحا

ز نسل آدم و حوّا نماند اندر جهان شاهی … که پیش تو جبین بر خاك ننهاده است چون مولا

۳۵ هر آنکس کو زبان دارد همیشه آفرین خواند … بر آنکو آفرین تو بیك لفظی کند املا

ز شاهان همه گیتی ثنا گفتن ترا شاید[12] … که لفظ اندر ثنای تو همه یکسر شود غرّا

---

۱ - د : مانده . ۲ - چ : و دریا دست راد او ؛ د : ...او بحری؛ ند :... دجله. ۳ - ند : ندانند .
٤ - د : چنان ۵ - نچ : عاصی از امرش همی دارای بن دارا ؛ ند : عاصی ازفرمان او . . .
٦ - د، نچ : همه . ۷ - چ : گفت . ۸ - چ : نه ۹ - درج بیت یك سطر پائین تر است ۱۰ - اصل : بلوا . متن تصحیح قیاسی است . ۱۱ . ند : زائران . ۱۲ - د : ترا گفتن ثنا زیبد .

همی تا در شب تاری ستاره تابد از گردون … چو بر دیبای فیروزه فشانی[1] لؤلؤ لالا

گهی چون آینهٔ چینی نماید ماه دو هفته … گهی چون مهرهٔ سیمین نماید زهرهٔ زهرا

عدیل شادکامی باش و جفت ملکت[2] باقی … قرین کامگاری باش و یار دولت برنا

میان مجلس شادی، می روشن ستان دایم … گه از دست بت خلخ، گه از دست بت یغما ۴۰

(۲)

در مدح خواجه عمید ابومنصور سیداسعد گوید[3]

نیلگون پرده بر کشید هوا … باغ بنوشت مفرش[4] دیبا

آبدان گشت نیلگون رخسار[5] … و آسمان گشت سیم گون سیما

چون بلور شکسته، بسته شود … گر بر اندازی آب را بهوا

لوح یاقوت زرد گشت بباغ … بر درختان صحیفهٔ مینا

بینوا گشت باغ مینا رنگ[6] … تا درو زاغ برگرفت نوا[7] ۴۵

مطرب بینوا نوا نزند … اندر آن مجلسی که نیست نوا

گر نه عاشق شدست برگ درخت … از چه[8] رخ زرد گشت و پشت دو تا

باد را کیمیای سوده که داد … که از او زرّ ساو گشت گیا[9]

گر گیا زرد گشت باک مدار … بس بود سرخ روی خواجهٔ ما

خواجهٔ سیداسعد آنکه ازوست … هرچه سعدست زیر هفت سما ۵۰

آنکه با رای او یکیست قدر … آنکه با امر او یکیست قضا

زیر تدبیر محکمش آفاق … زیر اعلام همتش دنیا[10]

تا بدریا رسید باد سخاش … در شکستست زایش دریا

کانّ جودست دست او دایم[11] … وان دگر جودها همه[12] اجزا

هر که امروز کرد خدمت او … خدمت او ملك[13] کند فردا ۵۵

هر که خالی شد از عنایت او … عالم او را دهد عنان عنا

---

۱ - د: فشانده ۲ - د: دولت ۳- عنوان از چ است با اصلاح لازم. ۴ - نچ مندش. ۵ - بجز نچ: دیدار. ٦ - ند: دیبا رنگ ۷ - نچ: ... برگرفت ابر نوا؛ ند: تا ازو باد برگرفت نوا. ۸ - ند: چونکه. ۹ - چ: کیا. ۱۰- چ: معلمش.؛ د... اعدا. ۱۱- ند: وازو ۱۲- چ: ازو. ۱۳- ند: فلك.

ز ایرانرا سرای او حرمست — مسند او مِنـا و صدر صفا

هر که تنها شود ز خدمت او — از همه چیزها[1] شود تنها

جز بدو[2] سازوار نیست مدیح — جز بدو آبدار نیست ثنـا

٦٠ آفـرین خـدای باد بـر او — کافرین را بلند کرد بنا[3]

با بهاگشت صدر و بالش ازو — که ثنا زو گرفت فرّ و بها

او کند فرق نیك را از بد — او شناسد صواب را ز خطا

خاطر من مگر بمدحت او — ندهد بر مدیح خلق رضـا

گرچه دورم بتن زخدمت او — نکنم بی بهانـه رسم رها

٦٥ هر زمان مدحتی فرستم نو — ای رساننده زود بـاش هلا

او سزاوار تر بمدح و ثناست — جهد کن تا رسد سزا[4] بسزا

ای ستوده‌خویِ[5] ستوده سخن — ای بلند اخترِ[6] بلند عطـا

گر بخدمت نیامدم بر تو — عذرکی تازه رخ نمود مرا

تـا ز درگاه تـو جدا گشتم — هر زمانی مرا غمیست جدا

٧٠ فرقت پردهٔ تـو گشت مرا — پرده‌ای بـر دو دیـدهٔ بینا

من بمدح و دعا[7] زدستم چنگ — گر بسنده کنی بمدح و دعا[7]

تا نمازست مایهٔ[8] مؤمن — تا صلیبست قبلهٔ تـرسا

شادمان باش و بختیار و عزیز — جـاودان، کامران و کام روا

(۳)

در مدح امیر محمد بن محمود بن سبکتگین گوید[9]

دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب — هر کجا زیشان یکی[10] بینی مرا آنجا طلب

٧٥ خاصه باروی سپید و پاك[11] چون تابنده روز — خاصه باموی سیاه و تیره[12] چون تاریك شب

هر که را زینگونه باشد ماهرویی مشکموی[13] — نیست معذور ار بیاساید زمانی از طرب[14]

---

۱ - ند : خیرها. ۲ - چ : براو . ۳ - د : بها ٤- چ : تا سزا رسد. ٥- چ : خوی وستود. ٦- چ : اختر و بلند؛ نچ: اختر و بزرگ. ٧- د: ثنا. ٨- چ، د: نامهٔ. متن از نچ است. ٩- عنوان از چ است. ١٠- نچ: نشان. ١١- چ: روی سپید پاك. ١٢ -چ: موی سیاه تیره. ١٣- ند : هر کرا زین ماهرویان باشد اندر پیش روی. ١٤ - چ : هست معذور ار نیاساید. . ؛ نچ: .. شب و روز از طرب.

تا ستاده است از دو چشمش بر نباید داشت چشم — تا نشستست از دو لعلش[۱] بر نشاید داشت لب

گر مرا زین کودک بت روی دادستی خدای — بر لب او بوسه ها میدادمی دادن عجب

ای خوشا زین پیشتر کاندر سرایم زین صفت — کودکان بودند سیمین سینه و زرّین سلب[۲]

با سرینهای سپید و گرد[۳] چون تلّ سمن — با میانهای نزار و زار[۳] چون تار قصب ۸۰

از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید — وز دلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

گر تهی شد زین بتان اکنون سرایم باك نیست[۴] — دل پُرست از آفرین خسرو خسرو نسب

پادشه زاده[۵] محمد خسرو پیروز بخت — سرفراز تاجداران عجم و آن عرب

خسروانرا گر نسب نیکوترین چیزی بود — هم نسب دارد ملك زاده بملك و هم حسب

ای قرین آورده اندر فضل بر خوی ملك[۶] — ای هزینه کرده ملك و مال بر نام و نسب ۸۵

پیش از این هر شاهی و هر خسروی فرزند را — از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب

بهمن آنگه(؟) روستم را چند گه شاگرد شد[۷] — تا خصالش بیخلل گشت و فعالش منتخب

همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را — رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب

تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها — ناکشیده ذلّ شاگردی و نادیده تعب

تو دلی داری چو دریا و کفی داری چو ابر — زان همی پاشی جواهر، زین همی باری ذهب ۹۰

در هنر شاگرد خویشی چون نکو تر بنگری — فضلهای خویشتن را هم تو بودستی سبب

هم خداوند سخائی هم خداوند سخن — هم خداوند حسامی هم خداوند حسب

جز ملك محمود را، هر خسرو یرا خسروی — هیچ خسرو را نیاید زین که من گفتم غضب

پادشاها چون تو نی[۸] از پادشاهان جهان — پادشاهی را بتست ای پادشه زاده نسب

فرّ شاهی چون تو داری لاجرم شاهی تر است — من چه دانم کردن ار پیداستی خار از رطب[۹] ۹۵

عامل بصره بنام تو همی خواهد خراج — خاطب بغداد بر نامت همی خواند خطب

گرت فرمان آید از سلطان که خالی کن عراق[۱۰] — گردن گردنکشانرا نرم گردان چون عصب[۱۱]

نامهٔ فتح تو از شام آید و دیگر ز مصر — منزلی زان تو حلوان باشد و دیگر حلب

۱- د: ازلب او. ۲- نچ: ... کزپیش از این اندر سرایم زین صفت - کودکان بودند وشی سینه و دیباسلب ۳-در چ بدون واو عطف. ۴-نچ: شکوه نی. ۵- د: پادشازاده. ۶- نچ: رای غریب. ۷- د: بود. ۸- چ: توئی. ۹- چ: ار بیدا نشی خایدرطب؛ نچ: از بیدا نشی خارد رطب. متن تصحیح استاد دهخداست ۱۰- چ: حالی از عراق. ۱۱- نچ: زغب؛ د: عنب.

خانهٔ بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب گنجهای مغربی از دست تو گردد خرب[۱]

۱۰۰ ور بر این سوی دگر فرمان دهد شمشیر تو فرد گرداند زخانان تا ُکه چین از فرب[۲]

همچنان چون طبع تو بر رادمردی شیفتست تیغ تو بر کشتن وخون ریختن دارد[۳] سغب

اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند و آسمان از بر همیخواند بر ایشان اقترب*

چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سپاه بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس وچلب

گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ درقها چون کاغذ آماج سلطان پرثقب

۱۰۵ سیل خون اندر میانشان رفته و برخاسته برسر خون همچنان[۴] بیجاده گنبدها حبب

تیغها چون ارغوان و رویها چون شنبلید آن زخون خلق واین از بیم تاراج و نهب[۵]

چون همای رایت تو روی بنماید ز دور زان دو لشکر درزمان بنشیند آشوب وشغب

نامجویانشان بجای نام بپسندند[۶] ننگ پیشدستانشان همی پیشی کنند اندر هرب

رزمگه زیشان چنان گردد که پنداری که تو[۷] آتشی و باد و ایشان کاه و آن صحرا خشب[۸]

۱۱۰ جامهٔ نا دوخته پوشد هم از روز[۹] نخست هر کسی کورا گرفت از هیبت تیغ تو تب

ای محمد سیرت و نامت محمد هر که او از محمد باز گردد باز گشت از دین رب

دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند بر تو یك راز گیتی بر گرفتن «قدوجب»

از قیاس نام تو مر بدسکالان ترا گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب

گرد بوجهل آنکسی گردد که نندیشد زجهل بولهب را برخود آن خواند که بپسندد لهب

۱۱۵ گر کسی گوید: من و تو. آسمان گوید بدو: تو چو او باشی، اگر باشد روا که همچو حب[۱۰]

من یقین دانم همی[۱۱] گرچه رجب را فضلهاست یکشب از ماه مبارك به که سی روز از رجب[۱۲]

ای تمامی طالع سعد تو ناکرده پدید دشمنانت چون ستاره بر فلك زیر ذنب

زانکه زین پس تو بزخم هندی و[۱۳] تاب کمند کرد خواهی گردن هر بدسکالی را ادب

---

۱ - ند : عرب؛ چ: غرب. ۲ - چ : زخالی از گه چین تاقرب (ودرحاشیه افزوده) : کذافی جمیع النسخ. متن از ند است. ۳- چ: کشته ٤- چ: همچواز ٥- اصل: تعب. متن تصحیح استاد دهخداست ٦- د: بینداز تو. ٧- نچ: بود. ٨- نچ: هیبت تو باد وایشان کاه و آن صحرا مهب. ٩- د : پوشیده هم روز؛ ند: پوشیده از روز. ١٠- ند: نواله چون رطب. ١١- چ: همی دا نم یقین ١٢- چ: به زسی روز رجب ١٣- چ: هندوی.

* اشاره بآیهٔ : اقتربت الساعة وانشق القمر (حاشیهٔ چ).

بدسکال تو زه پیراهن از بیم جسد[۱]　　باز نشناسد همی در گردن خویش از کنب[۲]

تاچو بنویسی بصورت هریکی چون هم بوند　　شیر و شیر و دیر و دیر و زیر و زیر و حب و حب　　۱۲۰

تا نسازد کامل اندر دایره با منسرح　　تا نباشد وافر اندر دایره با مقتضب

شادمان باش ای کریم و در کریمی بی ریا　　پادشا باش ای جواد و در جوادی بی ریب

دشمنان و حاسدان و بدسکالان ترا　　مرگ اندر بیکسی و زندگانی در تعب

(۴)

درمدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتکین[۳]

تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب　　گه ز دل در آتش تیزم گه از چشم اندر آب

عشق تو باچار چیزم یار دارد هشت چیز　　مر مرا هر ساعتی زین غم جگر گردد کباب　　۱۲۵

با رخم زرّ و زریر و با دلم گرم و زحیر[۴]　　با دو چشمم آب و خون و با تنم رنج و عذاب

وین عجایب تر که چون این هشت بامن یار کرد　　هشت چیز از من ببرد و هشت چیز تنگیاب[۵]

راحت و آرام روح و رامش و تسکین دل　　نزهت و دیدار چشم و زینت[۶] و فرّ شباب

در رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم من　　خواب و صبر و روح و خونم را بر[۷] افتادا نقلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح　　عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب　　۱۳۰

این تنم از هجر تو چون برگ بید اندر خزان　　این دلم در عشق تو چون توزی اندر ماهتاب

روی تو بسترد و بربود و بیفکند و ببرد　　چار چیز از چار چیز و هریکی را کرد غاب

خرّمی از نو بهار و تازگی از سرخ گل　　نیکویی از گرد ماه و روشنی از آفتاب

چار چیز تو نباشد سال و مه بی هشت چیز　　هریکی زان هشت دارد سوی دل بردن شتاب

چشم تو بیخواب و سحر و روی تو بی سیم و گل　　جعد تو بی چین و پیچ و زلف تو بی بند و تاب　　۱۳۵

تاب زلفین و خم جعد[۸] تو نشناسم همی　　از خم و تاب کمند خسرو مالك رقاب

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین　　کایزد اورا چند چیز نیك داد از چند باب

از هنر نام بلند و از شرف جاه عریض　　از ادب لفظ بدیع و از خرد رای صواب

باهنر دست سخی و باشرف روی نکو[۹]　　باخرد خوی نکو و باسخن فصل الخطاب

۱- چ: حسد؛ ند: مسد. ۲- چ: کتب. متن از نچ است. ۳- عنوان از چ است با اصلاح. ٤- چ: اندوه وغم. متن از نچ است. ٥- نچ: نیك یاب؛ ند: دیریاب. ٦- ند: نضرت. ۷-د: بر. ۸- چ: تاب جعدین و خم زلف. ۹- چ: تنك. متن از نچ است.

۱۴۰ هرگز او درچار وقت ازچارچیز اندر نماند ‌ ‌ عجز هرگز پیش یک نهمت نگشت او را حجاب

وقت کردار از توان و وقت پیکار از عدو ‌ ‌ وقت دیدار از صواب و وقت گفتار از جواب

هشت چیز او را ببرد از هشت مایه هشت چیز ‌ ‌ سال و ماه این هشت چیزش را همینست اکتساب[1]

حلم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا ‌ ‌ روی او دیدار ماه و کفّ او جود سحاب

رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر ‌ ‌ خلق او بازار مشك و خوی او بوی گلاب

۱۴۵ در دیار گوزکانان اندرین عهد قریب ‌ ‌ چار چیز نامور کرد از پی مزد و ثواب

مسجد آدینه و عالی منار میمنه ‌ ‌ سدّ رود سود یاب[2] وجوی آب نوسراب

از پی خوبی و از بهر صلاح مردمان ‌ ‌ کشت کرد اندر بیابان، آب راند اندر سراب

دولت و اقبال او بی حیلت و بی رنج و ذل[3] ‌ ‌ بوستان و سبزه[4] کرد از سوخته دشتی خراب

هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز ‌ ‌ هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب

۱۵۰ تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر ‌ ‌ دست[5] او را با سپهر و خشت او را با شهاب

حزم او را با امان[6] و عزم او را با ظفر ‌ ‌ لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب

جان خصمش هر زمانی سوی خویش اندر کشد ‌ ‌ تیغ او را از غلاف و تیر او را از قِراب[7]

اصل رادی[8] و بزرگی را دو چیز اندر دو چیز ‌ ‌ دست او را در عنان و پای او را در رکاب

تا بفروردین زمین از لاله بر پوشد ردا ‌ ‌ تا بدیماه آسمان از ابر بر بندد نقاب

۱۵۵ تا چو شهریور درآید باز گردد عندلیب ‌ ‌ تا چو فروردین درآید پشت بنماید غراب

شادمان باد او زایزد بر گناه او را[9] عفو ‌ ‌ دشمنش را برنکوتر طاعت از ایزد عقاب

چار چیزش را مبادا جاودانه چار چیز ‌ ‌ این دعانش گفت اگر گردد بساعت مستجاب

مدت او را کران و لشکر او را عدد ‌ ‌ مُلکت[10] او را زوال و نعمت او را حساب.

(۵)

در تهنیت ولادت پسری از امیر ابو یعقوب یوسف، برادر سلطان محمود[11]

سپیده دم که هوا بر درید پردهٔ شب ‌ ‌ بر آمد از سرِ کُه روز با ردای قصب

۱ــ چ: سال و مه این هشت چیز او را. متن از نچ است. ۲ـ ند: شور بار ۳ـ د: بیرنج دل. ٤ــ د: بوستان سبز. ٥ ـ چ: اسب ٦ ـ د: زمان ۷ـ چ: اندر غلاف و تیر او اندر قراب ۸ـ ند: او را. ۹ـ د: هر گناه از وی ۱۰ ـ د: دولت ۱۱ــ عنوان از چ است.

سپید روز سپه روی داده بود بچین ... شب سیاه سپه روی داده سوی حلب ۱۶۰

چنان سیاه شبی [۱] اندکی سپید بروی ... چو زنگیی که بخنده گشاده باشد [۲] لب

همی فرو شد [۳] شمامه‌ای ز مشك سیاه ... همی بر آمد [٤] شمعی ز عنبر اشهب

ز بهر بدرقه با شب همی شدند بهم ... ستارگان که هوای شبستشان مذهب

همی شد از پس شب با ستارگان پروین ... چو هفت کوکب سیمین بر آهنین زبزب

ستاره در شب تاری بدیع تر باشد ... اگر ستاره هوا دار شب بود چه عجب ۱۶۵

سپیده جامه برد جامه [۵] کز نمایش بود(؟) ... سپید صورت او همچوصورت‌مشوب [۶](؟)

چو غوطه خورد در آب کبودمرغ سپید [۷] ... زچشم ودیده [۸] نهان شد در آسمان کوکب

یکی ستاره بر آمد میان کاخ امیر ... کزو جمال فزود اندر آفرینش رب

ستاره نی [۹] که یکی شاخ ملك و میوهٔ دل ... ستاره‌نی [۹] که‌یکی پشت نسل وروی نسب

یکی پسر که بزرگی و پادشاهی را ... لقای اوست دلیل و بقای اوست سبب ۱۷۰

بوقتی آمد کز باختر سپیدهٔ بام ... همی بر آمد و شب بود در جناح هرب

چودل‌شکسته [۱۰] سواری‌همی گریخت‌سحر ... سپیده در دم او چون مبارزی معجب

ز روی نیکو بر حکم حال فال زدم ... که او امیر هنر باشد و امام ادب

چو خسرو ملکان عمّ خویشتن محمود ... بتیغ در فکند در هزار شهر شغب

چو نامور پدر خویش میر ابویعقوب ... جواد باشد و بخشندهٔ ثیاب و ذهب ۱۷۵

ز دشمنان بستاند به تیغ خویش جهان ... چو روز درگه مولود او ولایت شب

خدای درخور هر کس دهد هر آنچه‌دهد ... در این حدیث یقینند مردمان اغلب

خجسته باد برین خسرو،این خجسته‌پسر ... سپید باد برو [۱۱] جاودانه روی حسب

امیر درخور خود یافت این پسر زخدای ... چو میر باد شرف یافته بتیغ و قصب

امیر سید یوسف بدین دو چیز نمود ... هزار گونه هنر هریك‌از دگر اصوب [۱۲] ۱۸۰

بخامه بر جگر دوستان چکانید آب ... بتیغ بر جگر دشمنان فکند لهب

بخامه بر سر زائر نهاد تاج عطا ... بتیغ بر دل دشمن نهاد قفل کرب [۱۳]

---

۱ - چ : وشی ۲ - نج : همی گشاید. ۳ -چ : فروشده. ٤ چ: برآمده ٥ - د : بروجامه؛ ند : بروماه ؛ن:. جامه‌گر. ٦ - د : مثوب ؛ ند: شوشب. ۷ -درلغت نامهٔ‌اسدی : چوغوته‌زد در آب . ۸ - ند : دیو. ۹ چ : نه. ۱۰ -نج: برشکسته. ۱۱ -ند: براو . ۱۲ -چ: هنرهاوهریکی.متن‌ازنج است . ۱۳ -چ:خرب ؛ د ، مج ا:هرب.

بخامه کرد ولی را امید زیر مراد — بتیغ کرد عدو را ستاره زیر ذنب

بخامه زیر ولی گسترید مفرش ناز[1] — بتیغ پیش عدو باز کرد[2] گنج کرب

۱۸۵ زهی بملك و مروت سر ملوك عجم — زهی بجود و سخا سید ملوك عرب

هر آن زمین که درو تیغ برکشی زنیام — چنان بسوزد کز خاك او نروید حب

ترا بمردی و آزادگی میان سپاه — هزار نام بدیعست و صد هزار لقب

بتیغ شاخ فکندی ز کرگ تا یکچند — به تیر بیله ز سیمرغ بفکنی مخلب

عدو برزم تو بر مرکبی سوار شود[3] — که چار مرد بود دست وپای آن مرکب

۱۹۰ از آنکه تب سوی مردم رسول مرگ بود — مخالفان ترا تهنیت کنند به تب

مخالف تو همی مرگ خویشتن طلبد — ز بیم آنکه مر اورا کنی به تیغ طلب

ادب همه ملکان خصم را بحرب کنند — بزرّ سرخ کنی خصم خویش را تو ادب

نه‌زانکه ترسی‌ازو لیك‌ازکریمی خویش — به‌خشندی‌چه کنی‌چون‌چنین کنی بغضب

کسی که قصد تو کرد از جهان سخاوت تو — ز نام‌کنیت و ازنام ملك و نام خطب[4] (؟)

۱۹۵ سخا نمائی و مردی‌کنی و داد دهی — جزین سه‌چیز نداری درینجهان مکسب

همیشه تا بمیان دو مه بود شعبان — میان ماه صیام و میان ماه رجب

نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد — نصیب دشمن تو زین جهان عنا و تعب

تهی مباد سه چیز تو جاودان[5] زسه‌چیز — کف ازشراب‌وکنار از نگارودل ز طرب[6]

چو باغ پرشکفه[7] مجلس تو خرّم باد — بروی غالیه زلفان یاسمین غبغب

(۶)

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین گوید[8]

۲۰۰ چو سیر گشت سر نرگس غنوده ز خواب — گل کبود فرو خفت زیر پردهٔ آب

چو سرخ گل بسر اندرکشید سبز ردا — فروکشید ز رخ ارغوان[9] کبود نقاب

ز لاله باغ پر از شمع برفروخته بود — نمود باغ بدان شمعهای خویش اعجاب

بکشت باد خزان شمع باغرا و رواست — اگر ندارد با باد شمع تابان تاب

همی‌کنند برنگ و بگونه سیب و بهی — حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب

۱ـ چ: برگرفت فرش نیاز. ۲ـ د: بازبرد: ۳ـ د: بروزمعرکه تومرکبی‌دهی بعدو. ۴ـ مج: زنام کتب وزنام‌ملك زنام‌خطب. ۵ـ چ: درجهان. ۶ـ نچ: طیب ۷ـ چ: برشکفد. ۸ـ عنوان‌ازچ‌است ۹ـ چ: رخ ارغوان؛ د: رخ زعفران.

مگر درخت شکفته[1] گناه آدم کرد ‌ ‌ ‌ که همچو آدم عریان همی شود ز ثیاب ۲۰۵

بر آمد از سر کهسارها طلایهٔ ابر ‌ ‌ ‌ چو جوقهای[2] حواصل که بر کشی بطناب

کنون کزابر چو پرّ حواصلست هوا ‌ ‌ ‌ چه داشت[3] باید موی حواصل و سنجاب

بجای لاله و بوی بهار تازه بخواه ‌ ‌ ‌ نبید روشن و دود بخور و بوی گلاب

از آن بخور که برد از خصال خسرو بوی ‌ ‌ ‌ از آن نبید که برده‌است[4] گونه از عناب

از آن نبید که چون برفتد بجام بلور ‌ ‌ ‌ گمان بری که نسب دارد از عقیق مذاب ۲۱۰

اگر نوا نزند بلبل خجسته بسست ‌ ‌ ‌ نوا زنندهٔ ما دست مطرب و مضراب

ببانگ چنگ و ببانگ رباب کرد همی ‌ ‌ ‌ هزار دستان با بلبل خجسته خطاب

چو زیر چنگ فرو کرد بلبل مطرب ‌ ‌ ‌ هزار دستان بگشاد رود های رباب

بهار تازه همی خورد پیش ازین شب و روز ‌ ‌ ‌ زدست باغ به جام گل شکفته شراب

چومست گشت بروخواب چیر گشت و بخفت ‌ ‌ ‌ ز بسکه خورد بباغ شکفته بادهٔ ناب ۲۱۵

خزان سپه بدرباغ برد و تعبیه کرد ‌ ‌ ‌ بدان نیت که کند خانهٔ بهار خراب

بهار چشم چو بگشاد خویشتن را دید ‌ ‌ ‌ بدست دشمن وخانه شده خراب و یباب[5]

سپاه او بهزیمت نهاده روی از بیم ‌ ‌ ‌ شهاب وار همی رفت هر یکی بشتاب

بگشته[6] گونهٔ برگ درخت سبز از غم ‌ ‌ ‌ بگشته[7] گونه ولرزنده گشته چون سیماب

چه گفت؟ گفت مرا اگر طلب کند روزی ‌ ‌ ‌ برادر ملك آن مالك قلوب و رقاب ۲۲۰

نصیر دولت ودین یوسف بن ناصر دین ‌ ‌ ‌ چراغ اهل هدی شمسهٔ اولوا الالباب

بکام آرزوی دشمنان بدست خزان ‌ ‌ ‌ مرا فرو نگذارد چنین به رنج و عذاب

خزان خیره پشیمان شود ز کردهٔ خویش ‌ ‌ ‌ چنانکه بد کنشان برصراط روزحساب[8]

بنیك و بدش از ایزد همه خلایق را ‌ ‌ ‌ امیر سید یوسف دهد ثواب و عقاب

که باشد آنکه مراوراخلاف کردو نکرد ‌ ‌ ‌ بفال بد زبر مسکنش نعیب غراب ۲۲۵

بدست اوست همه علم حیدر کرّار ‌ ‌ ‌ بنزد اوست همه عدل عمّر خطّاب

ایا ببزمگه آزاده تر[9] ز صد حاتم ‌ ‌ ‌ ایا[10] بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب

۱ــ ند : شکوفه. ۲ــ نچ : مویهای. ۳ـ ند: چه خواست. ٤ــ چ: برداشت...؛ ند: بردشت گونه از زرناب متن تصحیح قیاسی است . ٥ـ چ: بیاب ؛نچ : نهاب. ٦ـ چ: نهاد . ۷ــ ند : بگشت ۸ــ جای بیت دراصل دوسطر بالاتر بود ،تغییردادیم ۹ــد: آرسته تر. ۱۰ــ چ: ویا .

زمانه امر ترا خادمیست از خُدّام فلك سرای ترا حاجبیست از حُجّاب

فلك چو غیبهٔ جوشن[1] ستاره زان دارد که بی درنگ برو گرز برزنی بشتاب[2]

۲۳۰ همی برون جهد از آسمان ستاره بشب ز بیم تیرت و برقول من دلیل، شهاب

دَرِ مصیبت خصم ار نه تیغ تست چرا چو او بجنبد خصمان تو شوند مصاب

هزار بار بدست[3] تو آن مبارك تیغ ز خون دشمن تو کرد روی خویش خضاب

بساتنا که چو قارون فرو شود به زمین بدانگهی که تو شمشیر بر کشی ز قراب

ز هیبت تو دل دشمن تو اندر بر چنان طپد که طپد گوی گرد بر طبطاب

۲۳۵ زیوزِ تو برمد بر شخ بلند پلنگ ز بازِ تو بهراسد میان ابر عقاب

ایا طریق خرد باز دیده از هر روی ایا فنون هنر بر رسیده از هر باب

شرف کند ز تو[4] علم و بنازد از تو ادب از آنکه مایهٔ[5] علمی و قبلهٔ آداب

مخوان کتاب سیر زانکه خوب سیرت تو به از کتاب سیر ساخت صد هزار کتاب

خدایگانا شاهنشها خداوندا یکی حدیث نیوش از رهی برای صواب

۲۴۰ ز من بشکر تو فضلت همی سؤال کند سؤال فضل ترا چون دهم بشکر جواب

بقدر خدمت باشد ثواب[6] شکر و مرا فزون ز خدمت من دادی ای امیر ثواب

سخاوت تو و کردار های خوب تو کرد چو کوه روی[7] میان من و نیاز حجاب

چو تشنه گشته و گم بوده مردمی بودم بطمع آب روان گرمگاه سوی سراب

مرا تفضل تو آب داد و راه نمود ببوستانی خوشتر ز روزگار شباب

۲۴۵ همیشه تا بتوان یافتن ز علم[8] نجوم مکان سیر کواکب به حکم اسطرلاب

جهان بکام[9] تو داراد و رهنمون تو باد محوّل الاحوال و مسبّب الاسباب

خجسته بادت و فرخنده مهرگان و بتو دل برادر شاد و دل عدوت کباب

چنان که هرگز تا بوده‌ای نتافته‌ای بهیچ حالی، روی از چهار چیز متاب

ز طاعت یزدان و محبّت سلطان ز مصحف قرآن و زیارت محراب

۱ــ د: عیبه...؛ ند: عیبه بجوشن ۲ــ چ: که بی گزند بود چون بر او زنی بشتاب؛ در فرهنگ جهانگیری: که بیدرنگ بود گرز نی بر او بشتاب (حاشیهٔ چ). ۳ــ چ: ز دست. ۴ــ چ: بتو: ۵ــد: پایه.
۶ــ د: همت باشد جواب ۷ــ د: روی کوه. ۸ــ د: بعلم. ۹ــ چ: بحکم.

(۷)

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکتگین[۱]

باغ دیبا رخ پرند سلب ... لعبگر گشت و لعبهاش عجب ۲۵۰
گه دهد آب را زگل خلعت ... گاهی از آب لاله رامر کب
گه بهشتی شود پر از حورا ... گه سپهری شود پر از کوکب
پرم سبز بر فکنده بلند ... شاخ او کرده بسدین مشجب
بوستان گشت چون ستبرق سبز ... آسمان گشت چون کبود قصب
حسد آید همی ز بس[۲] گلها ... آسمان را ز بوستان هر شب ۲۵۵
آب همرنگ صندل سوده است ... خاك همبوی عنبر اشهب
سبزه گشت از در سماع و شراب ... روز گشت از در نشاط و طرب
هر گلی را بشاخ گلبن بر ... زند بافیست[۳] با هزار شغب
بلبلان گوئیا خطیبانند ... بر درختان همی کنند خُطب
باز بر ما وزید باد شمال ... آن شمال خجسته پی مرکب[٤] ۲۶۰
بوستان شکفته[۵] پنداری ... دارد از خلعت امیر سلب
میر یوسف برادر سلطان* ... ناصر علم و دستگیر ادب
جود را عنصرست وقت نشاط ... عفو را گوهرست گاه غضب
خشم او بر نتابدی دریا ... گر برو حلم نیستی[٦] اغلب
وقت فخر و شرف سخاوت و جود ... بدل و دست او کنند نسب ۲۶۵
از کف او چنان هراسد بخل ... که تن آسان و[۷] تندرست از تب
زانکه همرنگ روی دشمن اوست ... ننهد در خزانه هیچ ذهب
خواسته بدهد و نخواهد شکر ... این صوابست و آن دگر اصوب
ای ترا مردمی شریعت و کیش ... ای ترا جود ملّت و مذهب

۱ـ عنوان از چ است با اصلاح. ۲ـ د: زبسدین. ۳ـ د: زندوافیست؛ ند: زندخوانیست. ٤ـ د: ای شمال خجسته پی مرحب. ۵ـ د: شکوفه ٦ـ نچ: گرسوی عفو نیستی. ۷ـ درج بدون واو عطف.

* مراد از سلطان، محمود غزنوی است.

۲۷۰ زرچو کاهست ودست رادتو باد | پیشگاه خزانهٔ تو مهب
خلق را برتر از پرستش تو | نیست چیزی پس از پرستش رب
هر که رادستگاه خدمت تست | بس عجب نیست گر بود معجب
باهمه مهتران یکیست بکسب | هر که راخدمتت بود مکسب
از پی خدمت مبارك تو | مهتران کهتری کنند طلب
۲۷۵ مر ترا معجزاتهای قویست[1] | زیر شمشیر تیز و زیر قصب
روز هیجا که بر کشی ز نیام | خنجری چون زبانه‌یی زلهب
نشناسد ز بس طپد[2] مرّیخ | که حمل برج اوست یاعقرب
هر کجاجنگ ساختی بر[3]خون | بتوان راند زورق و زبزب
هر که باتو بجنگ گشت دچار | با ظفر نزد او یکیست هَرب
۲۸۰ دشمنت هر کجا نگاه کند | یا نهان جای اوست یا مهرب
مسکن دشمن تو بود و بود | هر زمینی کز او نروید حب
ای بآزادگی و نیکخویی | نه عجم چون تودیده ونه عرب
آنچه تو کرده‌ای باندك سال | اندراخبارخوانده نیست وهب*
باز گیری[4] بتیغ روز شکار | کرگ را شاخ وشیر رامخلب[5]
۲۸۵ باز کردی بتیغ وقت شکار | پیل راناب و استخوان وعصب
جزتو نگرفت کرگرا بکمند | ای ترا میر کرگ گیر لقب
بس مبارز که زیر گرزتو کرد | پشت چون پشت مردم احدب
کشتن شیر شرزهٔ تبّت | چشم زخم تو شاه بود سبب[6]
تا بود سیستان برابر بست | تا بود کش برابر نخشب
۲۹۰ تابیحر اندرست وال ونهنگ | تابگردون برست رأس وذنب
شادمانه زی و تن آسان باش | بعدو باز دار رنج و تعب

---

۱ ـ د : معجزات هست قوی. ۲ ـ د: حسد. ۳ ـ د : در. ٤ ـ د : کردی. ٥ ـ د : و استخوان وعصب.
٦ ـ ند : به تب.

* مراد ظاهراً وهب بن منبه باشد

سال امسال تو ز پار اجود روز امروز توز دی اطیب
می‌ستان از کف بتان چگل لاله رخسار و یاسمین غبغب
آنکه‌زلفش‌چوخوشهٔ عنب‌ست لبش‌ازرنگ همچوآب عنب[1]
دایم از مطربان خویش بزم غزل شاعران خویش طلب ۲۹۵
شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت‌چوسرکش‌وسرکب

(۸)

در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود[2]

روزه از خیمهٔ ما دوش همی شد بشتاب عید فرخنده فراز آمد. با جام شراب
قوم را گفتم چونید شمایان بنبید[3] همه گفتند صوابست صوابست صواب
چه توان کرد اگرروزه زما روی بتافت نتوان گفت مر اورا که زما روی متاب
چه شود گر برود گو برو[4] ونیك خرام رفتن او برهاند همگانرا ز عذاب ۳۰۰
روزه آزادی تن جوید او را چکنم چو اسیران نتوان بست مر او را بطناب
عید برما می‌آسوده همی عرض[5] کند روزه ما را چو بخیلان بترحّم دهد آب
گرهمه روی جهان‌زرد شد از زحمت‌او شکرلله که کنم سرخ رخ از بادهٔ ناب
گوشهٔ میکده از باده کنون بینی مست مفتی شهر که بد معتکف اندر محراب
مغزمان‌روزهٔ‌پیوسته[6] تبه کرد و بسوخت ما واین عید گرامی بسماع و می ناب[7] ۳۰۵
بسر چنگ همی بر کشد ابریشم چنگ بو که بازیرهمی‌راست کند رود ورباب[8]
هردو چون ساخته گردند برمیر شوند وز بر میر بیایند بر ما بشتاب
میر یوسف عضدالدوله یاری ده دین اشکر آرای شه شرق و خداوند رقاب
آنکه صدفضل فزون دارد وهر گز بیکی خویشتن‌را نستودست ونکردست‌اعجاب
خویشتن‌راچه‌ستاید چوستوده‌است‌بفضل چه نیازست. سیه موی جوانرا بخضاب ۳۱۰
از همه شاهان اورا بهم آمد بجهان شرف درس[9] هنر با شرف درس[10] کتاب
هنرش را بحقیقت نتوان یافت کران سخنش را بتکلف نتوان داد جواب
گرسخن گوید تو گوش همی دار بدو تا سخنها شنوی پاکتر از درّ خوشاب

---

۱ ـ نچ : رنگ وگونه همچوعنب. ۲ ـ عنوان از چ است. ۳ ـ چ: شما باسه نبید. متن از نچ‌است.
٤ ـ چ: برود. ٥ ـ ند : عرضه. ٦ـ ند : بتوفید ؛ نچ : بپوسید. ۷و۸ـ درچ این‌دومصراع‌مقدم ومؤخرند ۹ ـ چ ، مج ۲ : دست ۱۰- چ،مج۱ : دست

سخن نیکوی ما و سخن او ز قیاس[1]   همچنان باشد چون گرد[2] بنزد یك سحاب

۳۱۵ گر سخن گوید آب سخن ما برود   بشود نور ستاره چو بر آید مهتاب

در رسیده است بعلم و برسیده بسخن   پیش بینیش باندیشهٔ زود اندر یاب[3]

هر که گوید ملك عالم معلوم شود   کاندرین لفظ مخاطب را باا وست خطاب

گر سزاوار هوا کام و هوا[4] یابد و بس   آنچه او یابد مخلوق ندیده است بخواب

هنر آنجاست کجا بازوی او باشد و نیست   بمیان هنر و بازوی او هیچ حجاب

۳۲۰ چشم دارم زخداوند که او خواهد یافت   آن بزرگی که همی یافت[5] بمردی سهراب

برباید[6] برضای ملك از چنگ ملوك   ملك دیرینه چو مرغزده از[7] چنگ عقاب

همه خواهند که باشند چنو و نبوند   نیست ممکن که شود هرگز چون باز غراب

نیکبختا که ملك ناصردین بد کز وی[8]   پسران خاست چنین پیشرو اندر هرباب

بچنین بار خدایان و بچونین خلفان   نام او زنده بود دایم تا روز حساب

۳۲۵ تا همی زیر فلك خانهٔ آباد بود   مکنادا فلك بر شده این خانه خراب

دولت میر قوی باد و تن میر قوی   بر کف میر می سرخ چو یاقوت مذاب

شادمان باد بدین عید و بدان روزه که داشت   وز خداوند جهان یافته بسیار ثواب

(۹)

در مدح خواجهٔ جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن[9]

ز آفتاب جدا بود ماه چندین شب   همی دوید بگردون بر آفتاب طلب

خمیده گشته زهجران و زرد گشته زغم   نزار گشته ز عشق و گداخته ز تعب

۳۳۰ چو آفتاب طلب[10] نزد آفتاب رسید   نشاط کرد و طرب کرد و بود جای طرب

فرو نشست بر آفتاب و روشن کرد   بروی روشن او چشم تیرهٔ چون شب

چوماه دلشده[11] با آفتاب روشن روی   گذار[12] کرد بدین درهمی دوروز و دوشب؟

ستارگان همه آگه شدند و ماه خجل   زعشق هر که خجل شد ازو مدار[13] عجب

بر آسمان شب دوشین نماز شام بگاه   فرو کشید بر آن روی او[14] کبود قصب

۳۳۵ برهنه گشتن روی مه از نقاب کبود   حلال کرد بما بر حرام کردهٔ رب[15]

۱- د: بقیاس. ۲- د: برف. ۳- د: رود درهرباب. ٤- چ: کام هوا. ۵- نچ: جست. ٦- چ: برنیاید. ۷- چ: در. متن از نچ است. ۸- چ: نیکبخت آن ملك ناصردین بود کزاو. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- ند: چو آفتاب بنزدیك. ۱۱- نچ نوشده. ۱۲- چ: گذار و قافیهٔ بیت محل تأملست. ۱۳- د: بدار. ۱٤- د: از آن روی آن؛ ند: از آن روی. ۱۵- جای بیت در چ پائین تر بود تغییر دادیم.

اگر که دور شد از آفتاب ماه رواست ز دور گشتن او تازه گشت ماه عرب
بدین طرب همه شب دوش تا سپیدهٔ بام همی زکوس غریو آمد و ز بوق شغب
نماز شام همه نیکوان به عید شدند طرب کنان و تماشا کنان و خندان لب
بنفشه زلف من اندر میانشان گفتی چو ماه بود و دگر نیکوان همه کوکب
ز دور هر که مر اورا بدید پیر و جوان بخوبتر لقبی گفت سیّدا مرحب ۳۴۰
به عید رفت بیك نام و باز گشت زعید نهاد خلق مر اورا هزار گونه لقب
هوا هزار فزونست ومرمرا دوهواست وزان دو دور ندانم شدن بهیچ سبب
هوای صحبت آن ماهروی غالیه موی هوای خدمت آن خواجهٔ بزرگ نسب
جلیل عبدالرّزاقِ احمد آنکه برش ز جان عزیز ترند اهل علم واهل ادب
امیدخدمت آن خواجه پشت راست کند بر آنکسیکه مراورا زمانه کرد احدب ۳۴۵
کمینه مرغی کزباغ او بدشت شود[1] ز چنگ باز بمنقار برکشد مخلب
بروز معرکه با دشمن خدای، علی بذوالفقار نکرد آنچه اوکند بقصب
گهی که علم افادت کند سجود کند ز بس فصاحت او پیش او روان وهب
ستارگان همه خوانند نام اوکه بوند بزیر مرکب او بر کواکب و مثقب[2]
چنانکه ماه همی آرزو کند که بود مراسب او را آرایش لگام و یلب ۳۵۰
ز بیم جودش بخل ازجهان هزیمت کرد هزیمتی را افسون زننده گشت هرب
عطا فزون کند آنگه کزو شوی[3] نومید گناه بیش کند عفو، چون گرفت غضب
بزرگوار عطاهای او خطیبانند همی کنند و برهرکجا رسند خطب
گذر نیابد بر[4] بحر جود او خورشید اگر زمانه بدو اندر افکند زبزب
ایا سپهر برین مرکب ترا میدان چنانکه نجم زحل هست[5] مرترا مرکب ۳۵۵
مخالفان ترا بر سپهر تا بزنند برون نیاید هرگز ستاره‌شان ز ذنب
اگر مخالف تو زر نشاند اندر باغ بوقت بار، عنا بر دهد بجای عنب

۱ــ د: کزدست او بباغ شود. ۲ــ د: کواکبان بتعب؛ن: کواکب مثقب. ۳ــ چ:...شدی؛ مج۱،مج۲: عطا فزون شدی آنگه کزو شدی. ۴ ــ چ : از. ۵ــ چ : همت.

بدان زمین که بد اندیش تو گذشته بود — عجب نباشد اگر تا ابد[1] نروید حب
کلاه داری و دل داری و نسب داری — بدین سه چیز بود فخر مهتران اغلب
۳۶۰ بر آسمان برینی بقدر[2] وین نه عجب[3] — عجب تر آنکه بدین قدر نیستی معجب
تو بحر جودی و خُلق تو عنبر و نه شگفت — از آنکه زایش بحر است عنبر اشهب[4]
اگر به نخشب باد سخاوت تو وزد — مکان زر بشود خاره بر کُه نخشب
چنانکه گر به حلب مجلس تو یاد کنند — سرشته مشك شود خاك بر زمین حلب
همیشه تا دو جمادی بود پس دو ربیع — بود پس دو جمادی رونده ماه رجب
۳۶۵ همیشه تا نبود خانهٔ زحل میزان — چنان کجا نبود برج مشتری عقرب
جهان بکام تو باد و فلك مطیع تو باد — موافق از تو براحت عدو ز تو به کرب
خجسته بادت عید و چو عید باد مدام — همیشه روز و شب تو ز یکدگر اطیب

۱۰

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتگین گوید[5]

ای ملك گیتی گیتی تراست — حکم تو بر هرچه تو گوئی[6] رواست
درخور تو باشد و کردار تو[7] — هرچه درین گیتی مدح و ثناست
۳۷۰ نام تو محمود بحق کرده اند — نام چنین باید با فعل راست
طاعت تو دینست آنرا که او — معتقد و پاکدل و پارساست
هر که ترا عصیان آرد پدید — کافر گردد اگر از اولیاست
از پی کم کردن بد مذهبان — در دل تو روز و شب اندیشهاست
سال و مه اندر سفری خضروار — خوابگه و جای تو مهد صباست
۳۷۵ ایزد کام تو بحاصل کناد — مارهیان را شب و روز این دعاست
تا سر آنان چو گیا بدروی — کایشان گویند جهان چون گیاست
ای ملکی کز تو بهر کشوری — بهرهٔ بیدینان گُرم و عناست

---

۱ ــ د: اگر زمین. ۲ ــ چ: بزمینی ز قدر. ۳ ــ چ: عجبست. ٤ ــ این بیت بصورت ذیل در «د» هست و چ ندارد: بخور سوختن خلعت موالی را هر آینه هنراز (توهزار) مدحت است هر که بحب (حسب). ۵ ــ عنوان از چ است. ٦ ــ ن: خواهی. ۷ ــ نچ: درخور تو وز در کردار تست.

گرد سپاه تو کجا بگذرد — چشم مسلمانان‌را[1] تیاو تست

هر که وفا دار تو باشد بطبع — هرچه امیدست مر او را وفاست[2]

وانکه دو تا باشد با تو به دل — تا دل فرزندان با او دوتاست (۳۸۰)

گرچه حریصی تو بجنگ ملوك — ورچه ترا پیشه همیشه وغاست

تیغ تو روی ملکان دیده نیست — طاقت پیکار تو ای شه کراست

هر که بنگریزد و شوخی کند — مستحق هر بدی و هر بلاست

میر ری از بهر تو گم کرده راه — ورچه بهر گوشه‌ئی[3] رهنماست

جز[4] در تو راه گریزیش نیست — آمدن او نه بکام و هواست (۳۸۵)

نعمت ایزد را شاکر نبود — گفت چنین نعمت زیبا مراست

کافر نعمت شد[5] و نسپاس گشت — کافر نعمت را شدّت جزاست

ایزد بگماشت ترا تا بتو — نعمت او کم شد و دولت بکاست

هیچکسی راز تو بد نامده است — کو نه بدان و به بتر[6] زان سزاست

حصن خداییست شها حصن تو — حصن تو دور از قدر و از قضاست[7] (۳۹۰)

بستهٔ ایزد بود از فعل خویش — هر که ببند تو ملك مبتلاست

ملك ری از قرمطیان بستدی — میل تو اکنون به مِنا و صفاست

آنچه به ری کردی هرگز که کرد — یا بتمنّا که توانست خواست

لاف زنانی را کردی بدست — کایشان گفتند جهان زان ماست

شیر ندارد دل و بازوی ما — کوشش ما بر دل و بازو گواست (۳۹۵)

روز مصاف و گه ناموس و ننگ[8] — هر یکی از ما چو یکی اژدهاست

هر که بما قصد کند پیش ما — زود جهد گر که عمد یا خطاست[9]

از بن دندان بکند هر که هست — آنچه بدان اندر مارا رضاست

۱ـ نچ : مسلمانرا آن . ۲ـ ند : رواست . ۳ـ د : رهی . ۴ ـ چ : بر . ۵ ـ کلمه درج نیست.
۶ـ چ : نه بتر. ۷ ـ ند : حفظ خدائیست... ـ حصن تو و حفظ توز ایزد قضاست . ۸ ـ نچ : جنگ و
نبرد . ۹ ـ نچ : ورعلی مرتضاست ؛ ند : گرهمه سیر قضاست .

اینهمه گفتند ولیکن کنون گفته و ناگفتهٔ ایشان هباست

۴۰۰ حاجب توچون بدر[۵] ری رسید هیچکس از جای نیارست خاست

همچو زنانشان بگرفتی همه اشتلم ایشان اکنون کجاست[۱]

آنکه سقط گفت همی[۲] بر ملا اکنون از خون جگر او[۳] ملاست

دار فرو بردی باری دویست گفتی کاین درخور خوی شماست

هر که از ایشان بهوی کار کرد برسر چوبی خشك اندر هواست

۴۰۵ بسکه ببینند و بگویند کاین دار فلان مهتر و بهمان کیاست

اینرا خانه بفلان معدنست وانرا اقطاع فلان روستاست

هیچ شهی با تو نیارد چخید گرچه که بالشکر بی منتهاست

تهنیت آوردن نزدیك تو از قبل مملکت ری خطاست

تهنیت گیتی گویم ترا زانکه همه گیتی چون ری تراست

۴۱۰ گرچه نخواهد دل تو آن تست هرچه بر از خاك وفرو داز سماست

دانم و از رای تو آگه شدم کاین ز تو انگر دلی واز سخاست

هیچ ملك نیست در ایّام تو کان ملکی نز تو مر او را عطاست

خانهٔ بیدینان گیری همه راست خوی تو چو خوی انبیاست

توچو سلیمانی وری چون سبا حاجب تو آصف بن برخیاست

۴۱۵ نی نی این لفظ نیاید درست معنی این لفظ نه بر مقتضاست

آصف تختی زسبا برگرفت تو ملکی کاو راصد چون سباست

معجزهٔ دولت تست او و باز دولت تو معجزهٔ مصطفاست

دولت و اقبال و بقای[۴] تو باد چندان کاین چرخ و فلک[۵] راه بقاست

گم باد از روی زمین آنکسی کاورا مهر تو ز روی ریاست

---

۱ ـ د: بجاست. ۲ ـ چ: همه. ۳ ـ چ: بر. ٤ ـ مج ۱: دولت واقبال بهای.

۵ ـ در چ و مج۲: چرخ فلك.

۱۱

درصفت گوی بازی سلطان محمود ومهمان شدنش بخانهٔ یکی از فرزندان[1]

ای‌خوی توستوده‌ورای توچون توراست[2] — دایم ترا بفضل و بآزادگی هواست ۴۲۰

از کوشش تو شاه، بهر جای هیبتست — وز بخشش تو میر بهرخانه‌یی نواست

فضل ترا همی نبود منتهی پدید — آنرا که‌ازشماره‌برون شدچه منتهاست

چوگان زدی بشادی با بندگان خویش — چوگان زدن ز خلق جهان‌مرتراسزاست

گوی ترا ستاره نیایش[3] کند همی — گوید که قدر و منزلت ومرتبت تراست

من خواهمی که‌چون تو بمیدان شتابمی — کانجای جای مرتبت و عزّ و کبریاست ۴۲۵

گر اختیار ما بود آنجای جای ماست[4] — آنجایگاه بودن ما نه بدست ماست

گوی تو بر ستاره شرف دارد ای امیر — گوی به از ستاره، بجز مرتراکراست

این جاه واین شرف زتوگوی ترا فزود[5] — توآگهی که این سخن بنده است راست

پیدا بودکه‌گوی ترا تا کجاست قدر — پیدا بودکه گوی ترا تاکجا بهاست

گوئی بخدمت تو بدین جایگه رسید — گو را برآسمان سخن افتاد ونام خاست ۴۳۰

گر ما که بندگان تو باشیم[6] بگذریم — از آسمان بمنزلت ومرتبت رواست

آنکس که بندهٔ توشد ای‌شاه‌بنده نیست — آنکس که بندهٔ تو شد ای شاه پادشاست

ای میزبان لشکر سلطان وآن خویش — امروز میزبان چوتواندر جهان‌کجاست

مهمان تو بکاخ تو برخی گمان برد[7] — گویدکه ازخدای مرا این‌شرف عطاست

چون بنگرد بزرگی بیند بدست چپ — چون بنگرد سعادت بیند بدست راست ۴۳۵

تااین‌سمای[8]روی گشاده‌نه‌چون زمی‌است — تا این‌زمین بازکشیده[9]نه چون سماست

اندر جهان تو باش وپدر میزبان خلق — کاین عادت‌ازملوك جهان‌عادت[10]شماست

۱۲

درمدح امیرابویعقوب عضدالدوله یوسف‌بن‌ناصرالدین[1]

گرچون توبترکستان ای ترك نگاریست — هر روز بترکستان عیدی و بهاریست

ورچون‌توبچین کرده‌ز[11] نقاشان نقشیست — نقاش بلا نقش‌کن و فتنه نگاریست

---

۱ ــ عنوان ازج است. ۲ـ ند : ای‌فعل‌تو...وگفتارهات‌راست؛ د : ای خوی‌توخجسته ... ۳ـ د : ستایش . ٤ ــ ج : تست . ٥ ــ ج : بتوافزودگوی تو. ٦ــ ج : باشیم و. ۷ـ‌نج: بخوان‌توبرحق گمان برد ؛ د : بکاخ توبرمی گمان برد . مج۲:... برجی گمان برد . ۸ ــ د : هوای . ۹ـ ج : بازکشاده . ۱۰ـ ند : خاصه . ۱۱ـ ج :کردهٔ .

۴۴۰ آن تنگ دهان تو ز بیجاده نگینیست — باریك میان تو چو از کتّان تاریست
روی تو مرا روز وشب اندوه گساریست[۱] — شاید که پس از انده اندوه گساریست
بر ماه ترا دو[۲] گل سیراب شکفته است — در هر دلی از دیدن آن دو[۲] گل خاریست
تو بار خدای همه خوبان خماری — وز عشق تو هر روز مرا تازه خماریست
از بهر سه بوسه که مرا از تو وظیفه است — هر روز مرا با تو دگوگونه شماریست
۴۴۵ سه بوسه مرا بر تو وظیفه است ولیکن — آگاه نئی کز پس هر بوسه کناریست
ای من رهی آن رخ گلگلون[۳] که تو گوئی — در بزم امیرالامرا تازه نگاریست
یوسف پسر ناصردین آنکه مر او را — بر گردن هر زایرش از منّت باریست
از بخشش او در کف هر زایر گنجیست — وز هیبت او در دل هر حاسد ماریست
در بزم، درم باری و دینار فشانیست — در رزم، مبارز شکر و شیر شکاریست
۴۵۰ درچاکرداری و سخا سخت ستوده است — او سخت سخی مهتری و[۴] چاکرداریست
بر درگه او بودن هر روزی فخریست — بیخدمت او رفتن هر گامی عاریست
ای بار خدائی که ز دریای کف تو — دریای محیط ارچه بزرگست بخاریست[۵]
جیحون بر یکدست تو انباشته چاهیست — سیحون بردست دگرت خشك شیاریست[۶]
چتر سیه و رایت تو سایه فکنده است[۷] — در هند بهر جای که حصنی و حصاریست
۴۵۵ از تیر تو در بارهٔ هر حصنی راهیست — وز خشت تو اندر بر هر کوهی غاریست
شمشیر تو پشت سپه شاه جهان را — از آهن و از روی برآورده جداریست
از هیبت تو خصم ترا بر سر و بر تن — هرچشم یکی چشمه وهر موئی ماریست
بد خواه تو چون ناژو[۸] بیند بهراسد — پندارد کان از پی او ساخته داریست
ور خار بُنی بیند در دشت بترسد — گوید مگر آن خار ز خیل تو سواریست
۴۶۰ ور ذرّه بچشم آیدش آسیمه بماند — گوید مگر آن از تك اسب تو غباریست

۱ــ چ : گساراست . ۲ــ ند : نو ۳ــ چ : آن چهرهٔ.... نچ : آن چهرهٔ زیبا . ۴ــ چ: مهتر و .
۵ــ د : کناریست . ۶ ــ درجهانگیری : سناریست (بضبط نچ) . ۷ــ د : پست کننده است .
۸ ــ بجز ند : ناژ.

در هر سخنی زان تو علمی و سخائیست ... در هر غضبی[1] زان تو حلمی و وقاریست

کوهی که بر او زلزله قادر نشد اورا ... از حلم تو یکذره سکونی و قراریست

ای نیزهٔ تو همچو درختی که مر او را ... در هر گرهی از دل بدخواه تو باریست

هنگام خزانست و خزانرا برز اندر[2] ... نو نو زبتی زرّین[3] هر جای بهاریست

بنموده همه راز دل خویش جهان را ... چون ساده دلان هرچه بباغ اندر ناریست ۴۶۵

بر دست حنا بسته نهد پای بهرگام ... هر کس که تماشاگه او زیر چناریست

رز لاغر و پژمرده شد و گونه تبه کرد ... غم را مگر اندر دل رز راه گذاریست

هر برگی ازو گونهٔ رخسار نژندیست ... هرشاخی ازو صورت[4] انگشت نزاریست

نرگس ملکی گشت همانا که مر او را ... در باغ زهر شاخ دگرگونه نثاریست

آن آمدن ابر گسسته نگر از دور ... گوئی ز کلنگان پراکنده قطاریست ۴۷۰

ای آنکه مرا درگه تو خوشتر جائیست ... وی آنکه مرا خدمت تو برتر کاریست

تا دربر هر پستی پیوسته بلندیست ... تا در پس هر لیلی آینده نهاریست

با دولت فرخنده همی باش همه سال ... کاین دولت فرخنده ترا فرّخ یاریست

بگزار حق مهر مه ای شه که مه مهر ... نزدیک تو از بخت تو پیغام گزاریست

۱۳

در مدح خواجهٔ بزرگ احمد بن حسن میمندی گوید[5]

ای وعدهٔ تو چون سر زلفین تو نه راست ... آن وعده‌های خوش که همی کرده‌ای کجاست ۴۷۵

با من همه حدیث وفا داشتی عجب ... آگه نبوده ام که ترا پیشه جز وفاست

دل بر تو بستم و بتو بس کردم از جهان ... وندر جهان زمن دل من دیدن توخواست

چون دشمنان کرانه گرفتی ز دوستان ... تا قول دشمنان[6] من اندر تو گشت راست[7]

گفتی ترا زمن نرسد غم نه این غمست ... گفتی ترا جفا ننمایم نه این جفاست

با اینهمه جفا که دلم را نموده ای ... دل بر تو شیفته است ندانم چنین چراست ۴۸۰

صد عیب دارد این دل مسکین و یك هنر ... کورا بکدخدای جهان از جهان هواست

خواجهٔ بزرگ شمس کفات احمدحسن ... کاحسان او و نعمت[8] او دستگیر ماست

۱– ج : نکتی . ۲– ج : بدر اندر . ۳– ج : تو نور بنی زرین؛ نج : لولو زغنی از بن هرجای.
۴– د : گونهٔ . ۵– عنوان از ج است . ۶ – ج : دوستان . ۷ – جای بیت در ج دو سطر بالاتر بود تغییر دادیم.
۸ – ج : ز نعمت .

آن معطیی که روز و شب ازبهر نام‌نیك[1] در پوزش مروّت و در دادن[2] عطاست

از فضلهای صاحب سیّد سخا یکی[3] است هر چند برترین همهٔ فضلها سخاست

۴۸۵ اندر همه جهان بر خلق همه جهان این‌فضل واین‌مروّت‌واین‌نعمت‌آشناست

ای‌خواجگان دولت سلطان بهر نماز او را دعاکنیدکه او در خور دعاست

با دشمنان دولت او دشمنی کنید از بهرآنکه دولت[4] او دولت شماست

تا او نشسته باشد شاد اندرین مکان شور و بلا ز جای نیارد بپای خاست

آنجاکه اوست راحت و آرام عالمست وانجا که نیست او همه شوروهمه‌بلاست

۴۹۰ اندر سلامتش همه کس را سلامتست واندر بقاش دولت اسلام را بقاست

هر چند کس بسر نشود پیش هیچکس پیشش‌بسرشوید ومگوییدکاین خطاست

گر هیچکس بخدمت نیکو سزا بود اوراکنید خدمت نیکو که اوسزاست

او را شما بچشم وزارت نگه‌کنید او برهمه جهان و همه چیز پادشاست

گرچه بود وزارت او حشمتی[5] بزرگ این حشمت وزارت[6] او حشمت خداست

۴۹۵ او را چنانکه اوست ندانم همی ستود از چند سال باز دل من در این عناست

در فضل و درکفایت اوچون رسد سخن این فضل واین‌کفایت او را چه منتهاست

فرّخ پی است بر ملك و بر همه جهان وین ایمنی و نعمت چندین برین گواست

شور جهان بحشمت خواجه فرو نشست در هر دلی نشاط بیفزود وغم بکاست

بر ملك و خانهٔ تو[7] ملك مشفقی نمود گر مشفقی نمود مراورا ملك رواست

۵۰۰ آنرا که او همی بود اندر هوای شاه این‌نعمت و کرامت‌واین‌نیکویی جزاست

دایم صلاح خواجه هوای ملك بود[8] کاندر هوای شاه دل خواجه‌چون‌هواست

با دوستان شاه جهان خواجه یکدلست با دشمنان او همه ساله دلش دوتاست

بر چشم دشمنانش چون نوك سوزنست در چشم دوستانش چون‌سوده توتیاست

تا این سمای بر شده باشد بر از زمین تا این زمین‌پست شده زیر این‌سماست[9]

۵۰۵ بادا فرود همّت تو برشده سپهر چونانکه دون رفعت قصر تواش بناست[9]

دایم ترا وزارت و شه را شهنشهی پیوسته باد کاین دو همی آرزوی ماست[9]

۱ــ د : نام وننگ . ۲ــ د: دریورش...؛ ند : درکشورمروت‌ودروادی . ۳ــ ج : کم . ٤ــ نج: دشمن . ۵ ــ ج : حشمت . ٦ ــ در اصل : حشمت و وزارت . ۷ ــ ند : خاندان . ۸ ــ ج : هوا پادشاه‌را . ۹ ــ این بیت از «ند» است.

۱۴

در مدح میرابوالفضل فرزند سیدالوزراء احمدبن حسن میمندی[۱]

من ندانم که عاشقی چه بلاست ... هر بلائی که هست عاشق راست[۲]
زرد و خمّیده گشتم از غم عشق[۳] ... دو رخ لعل فام و قامت راست
کاشکی دل نبودیم که مرا ... اینهمه درد و سختی ازدل خاست
دل بود جای عشق وچون دل شد ... عشق را نیز جایگاه کجاست ۵۱۰
دل من چون رعیتیست مطیع ... عشق چون پادشاه کامرواست
بَرد و بُرد هر چه بیند و دید ... کندو کردهرچه خواهدوخواست
وای آن کو بدام عشق آویخت ... خنك آن کو زدام[٤] عشق رهاست
عشق بر من در عنا بگشاد ... عشق سرتا بسر عذاب و عناست
در جهان سخت تر زآتش عشق ... خشم فرزند سیّد الوزراست ۵۱۵
میر ابوالفضل[٥] کز فتوّت وفضل ... در جهان بی شبیه و بی همتاست
صفتش مهتر گشاده کفست ... لقبش خواجهٔ بزرگ عطاست
بسخا نامورتر از دریاست[٦] ... گرچه اوراکمینه فضل سخاست
دست او هست ابر و دریا دل ... ابر شاگرد و نایبش دریاست
بخشش او طبیعی وگهریست ... بخشش دیگران بروی و ریاست ۵۲۰
راد مرد و کریم و بی خللست ... راد ویکخوی ویکدل ویکتاست
نیکوئی را ثواب هفتادست ... از خدا و برین رسول گواست
اندکست این ز فضل او هرچند ... کس نگفتست کاندکیش چراست
آنِ خواجه غریب تر که ازو ... خدمتی را هزار گونه جزاست
اثر نعمت و عنایت او ... بر همه کس چو بنگری پیداست ۵۲۵
ادبا را شریك دولت کرد ... دولت خواجه دولت ادباست
شعرا را رفیق نعمت کرد ... نعمت خواجه نعمت شعراست
هر تنی زیر بار منّت اوست ... هر زبانی بشکر او گویاست

۱ــ عنوان ازج است با اصلاح لازم. ۲ــ ج : جمله مراست. ۳ــ زردو چمچاخ کردم ازغم عشق. در انجمن آرا ذیل لغت چمچاخ چنین ثبت کرده وچمچاخ را بمعنی منحنی و خمیده دانسته است (بضبط نج).
٤ ــ د : بند . ٥ ــ د : میرابوالفتح . ٦ ــ ج : دریا .

او ز جود و ز فضل تنها نیست — در همانند خویشتن تنهاست

۵۳۰ طبع اوچون هواست روشن وپاك — روشن وپاك بی بهانه هواست

هر که با او بدشمنی کوشد — روز او از قیاس بی فرداست

تیغ او بر سر[1] مخالف او — از خدای جهان نبشته قضاست

دشمن او ازو بجان نرهد — ور همه پروریدهٔ[2] عنقاست

گرچه آباش سیّدان بودند — او بهر فضل سیّد آباست

۵۳۵ دست او را مکن قیاس باابر — که روانیست این قیاس وخطاست

گرچه گیتی ز ابر تازه شود — اندرو بیم صاعقه است و بلاست

تا هوا را گشادگی و خوشیست — تا زمین را فراخی و پهناست

شادمان باد و یافته زخدای — هرچه او را مراد وکام وهواست

مهرگانش خجسته باد چنان — کو خجسته پی و خجسته‌لقاست

۵۴۰ کاندرین مهرگان فرخ پی — زو مرا نیم موزه[3]، نیم قباست

۱۵

در مدح ابوالحسن علی بن الفضل بن احمد معروف به حجاج[4]

ترك من بردل من کامروا گشت و رواست — ازهمه ترکان چون ترك من امروز کجاست

مشك با زلف سیاهش نه سیاهست و نه خوش — سرو با قد بلندش نه بلندست و نه راست

همه نازیدن آن ماه بدیدار منست — همه کوشیدن آن ترك بمهر و بوفاست

اوسمن سینه و نوشین لب وشیرین سخنست — مشتری عارض وخورشیدرخ وزهره[5] لقاست

۵۴۵ روی اورا من از ایزد بدعا خواسته ام — آنچنان روی زایزد بدعا باید خواست

دل من خواست همی برکف او دادم دل — وربجای دل جان خواهد، بدهم که سزاست[6]

اندرین عشق مرا نیز[7] ملامت مکنید — کاین قضائیست براین سر که ندانم چه قضاست

مردمان گویند این دلشدهٔ کیست برو[8] — که زمن[9] دلشده این انده واندیشه مراست

در دلم هیچکسی دست نیابد ببدی — تا درو مدحت فرزند وزیرالوزراست

۵۵۰ خواجهٔ سیّد حجاج علی بن الفضل — آنکه از بار خدایان جهان بی همتاست

روز و شب درگه او خانهٔ اهل هنرست — سال و مه مجلس اومسکن وجای ادباست

۱ـ د: تن. ۲ ـ چ: ورهمه برپریده. متن ازنچ است؛ د: ورهمه درپرندگی. ۳ـ چ: موی و.
۴ـ عنوان ازچ است بااصلاح. ۵ـ د: ماه. ۶ ـ ند: رواست. ۷ـد: هیچ. ۸ـچ: براو.
۹ـ چ: که من.

بسخا مردهٔ صد ساله همی زنده کند — این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست
همچو بر شاخ درختان اثر باد بهار — اثر نعمت او بر همه گیتی پیداست
همچنو ما همه از نعمت او بهره وریم — پس چو نیکو نگری نعمت او نعمت ماست
مردمی زنده بدویست و سخا زنده بدو — وین دو چیزست که او را بجهان کام و هواست ۵۵۵
سال و مه در طلب نعمت یار و[1] خدمست — روز و شب در سخن زائر[2] و تدبیر عطاست
همه نازیدنش از دیدن زوّار بود — وامق است او بمثل گوئی و زائر عذراست
کهتری را بر او خدمت جاه و کرمست[3] — خدمتی را بر او نعمت بسیار جزاست
خدمت فرّخ او باید ورزید امروز — هر که را آرزوی نعمت و ناز فرداست
مرد را خدمت یکروزهٔ آن بارخدای — گرچه مسرف بود و مفرط، صد ساله نواست ۵۶۰
مهتران سپهی عاشق مهر و درمند — بس درمهای درستست و بر اینقول گواست
دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم — دل خواجه نه دلستی که همانا دریاست
از پی عرض نگهداشتن وجاه عریض — خواسته بر دل او خوارتر از خاک وحصاست
چونکه داور بود او داور بیغلّ وغشست — چونکه حاکم بود او حاکم بی روی وریاست
ضعفا را بهمه حالی یارست و، خدای — یار آنست بهر وقت که یار ضعفاست ۵۶۵
هم ز بهر ضعفا مال[4] خداوند بسا — بپذیرفت و بیفزود و بر آورد و بکاست
نامه‌یی کرد سوی خواجهٔ سیّد که بفضل — شغل آن کار کفایت کن کان کار تراست
هم دل خلق نگه دارد و هم[5] مال امیر — کار فرمای چنین در همه آفاق کجاست
رمضان آمد و دیوان مؤنت برداشت — خلق را گفت مرا شادی از ایّام شماست
مردمان اکنون دانند که چون باید خفت — مردمان اکنون دانند که چون باید خاست ۵۷۰
لاجرم بر تن و برجان امیر از همه خلق — روز تا روز به نیکی ز دگرگونه دعاست
گر کسی گوید کافی تر و کامل تر ازو — هیچ مهتر بود این لفظ چنان دان که خطاست
در جهان با نظر او نه بلا ماند و نه غم — نظر نیکوی او نفی غم و دفع بلاست
ازحلیمی چو زمینست و به رادی چو فلک — ازتمامی چو جهانست و بپاکی[6] چو هواست
تا فلکها را دورست و بروجست و نجوم — تا کواکب را سیرست و فروغست و ضیاست ۵۷۵

۱ـ د: نعمت و یار؛ چ: نعمت و ناز. ۲ـ د: رادی. ۳ـ د: خدمت و....؛ مج ۲: خدمت و جاه دگر است. متن نیز روشن نیست. ۴ـ چ: حال. متن از نچ است. ۵ـ چ: دارد هم. ۶ـ چ: زپاکی.

تا بسال اندر سه ماه بود فصل ربیع | نه مه دیگر صیفست و خریفست و شتاست

مجلس و پیشگه از طلعت او فرد مباد | که ازو پیشگه و مجلس با فرّ و بهاست

شادمان باد و نصیبش زجهان نعمت و ناز | نعمت و نازی کانرا نه زوال و نه فناست

دیدن ماه نو و عید بدو فرّخ باد | که همایون پی و فرّخ رخ و فرخنده لقاست

۱۶

در مدح خواجه ابوبکر حصیری گوید[۱]

۵۸۰ دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست | سخن او نه زجنس لب چون شکّر اوست

با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ | سخن تلخ نداند که نه اندر خور اوست

نه باندازه کند کار و نگویم که مکن | چکنم پس که مرا جان جهان[۲] در بر اوست

از همه خلق دل من سوی او دارد میل | بیهده نیست پس آن کبر که اندر سر اوست

سرو را ماند کآورده[۳] گل سوری بار | بینی آن سرو که خندان[۴] گل سوری بر اوست

۵۸۵ مادرش گفت پسر زایم سرو و مه[۵] زاد | پس مرا این گله و مشغله با[۶] مادر اوست

آن رخ چون گل بشکفته و بالای چو سرو[۷] | خواجه دیده است همانا که رهش[۸] بر در اوست

خواجهٔ سیّد بوبکر حصیری که خدای | هر چه داده است بدو، در خور او، وز در اوست

مهتر محتشمانست بحشمت نه بزاد[۹] | از همه محتشمان هر که بود کهتر اوست

هر که از چاکری و خدمت او رنج برد | رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

۵۹۰ چاکری کردن او در شرف از میری به | ورنه چون چشم همه میران بر چاکر اوست

دشمنی کردن با مرد چنو[۱۰] بیخردیست | خرد[۱۱] دشمن او در سخن مضمر اوست

دشمن خواجه ببال و پر مغرور مباد | که هلاك و اجل مورچه بال و پر اوست

هر مخالف که بدو قصد کند نیست شود | در[۱۲] مثل سعد فلکها همه از اختر اوست

آتشی دان تو خلافش را در سوزش و تف[۱۳] | که مثل چرخ اثیر از تف خاکستر اوست

۵۹۵ مهر فرزندی بر خواجه فکنده است جهان | زانکه چون مادر انده خورِ وانده[۱۴] بر اوست

دشمن ار مهر طمع دارد ازو بیهده گیست | که جهان[۱۵] مادر او نیست که مادندر اوست

۱ــ عنوان از چ است. ۲ ــ چ: بسکه مرا جان و جهان. ۳ــ چ: آورده. ٤ ــ د: چندین. ٥ــ چ: گل. ٦ ــ چ: از. ۷ ــ نچ: آن رخ چون گل نوکنده ببالای چوسرو (نقل از فرهنگ ناصری). ۸ ــ د: گذرش. ۹ ــ چ: وبحشمت به نژاد. ۱۰ــ چ: چنان. ۱۱ــ نچ: ضرر. ۱۲ ــ چ: ور. ۱۳ــ چ: سوزش تب. ۱٤ــ چ: خورانده. ۱٥ - د: کاینجهان.

کس در این گیتی با دشمن او دوست مباد ‌ ‌ کاژدهائیست جهان دشمن خواجه خور اوست

او کریمی است عطابخش و کریمی[1] که مدام ‌ ‌ روزی خلق بدان دست ولی پرور اوست[2]

دل او وقت عطا دادن بحریست فراخ ‌ ‌ که مه زود رو اندر طلب معبر اوست

نتوان[3] گفت که دریای دمان راد گرست ‌ ‌ نتوان گفت که درهای دگر جز در اوست ۶۰۰

از کریمی دل او سیر شود هرگز نه ‌ ‌ این سرشتیست که در خلقت و در گوهر اوست

دست او همچو درختیست که چشم همه خلق ‌ ‌ ببهار و بخزان بر[4] گل و برگ و بر اوست

بر تن هیچکس از هیچ ستمگر نبود ‌ ‌ آن ستم کز کف بخشندهٔ او بر زر اوست

گر بکف گیرد ساغر بخروش آید زر[5] ‌ ‌ آن خروش از کف او ناید کز ساغر اوست

هر چه در گیتی از معنی خواهند گیست[6] ‌ ‌ نام او با صلت نیکو در دفتر اوست ۶۰۵

این عطا دادن دایم خوی پیغمبر ماست ‌ ‌ ای خنك[7] آنکس کورا خوی پیغمبر اوست

سببی باید تا فخر توان کرد بدان ‌ ‌ رادی و فخر و بزرگی سبب مفخر اوست

مخبری باید بر منظر پاکیزه گواه ‌ ‌ مخبری در خور منظر بجهان مخبر اوست

همه خوبی و نکوئی بود او را زخدای ‌ ‌ وین رهی را که ستایشگر و خنیاگر[8] اوست

عید او فرّخ و او شاد بفرخنده بتی ‌ ‌ که گه استاده می اندر کف و گه بر در اوست ۶۱۰

۱۷

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی گوید[9]

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد
جهان چون ملکش آبادان و چون بختش جوان باشد

جنان باشد جهان همواره تا شاه اندران باشد
ازیرا کو فرشته است و فرشته درجنان باشد ۶۱۵

بهار از عارض خوبش[10] همانا نسبتی دارد
که ایدون دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد

بهار امسال پنداری که از بزمش برون آید
که خوب آید چنان چون مهر یکدل دوستان باشد

۱ـ : حریفی . ۲ـ جای بیت درج یك سطر بالاترست. ۳ـ د: میتوان. ٤ـ ج:در. ۵ـ د : رز .
۶ـ د : خواهنده کس است ۷ـ ج : خنکست. ۸ـ ند : مدحتگر. ۹ـ عنوان از ج است . ۱۰ـ د : عادت وخویش .

۶۱۵ گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی
لباس کودکان شیرخواره بهرمان باشد

کنون کوه و بیابانرا نبات[1] از عود تر باشد
کنون شاخ درختانرا لباس از پرنیان باشد

کنون بلبل بشاخ سرو بر توراة خوان[2] گردد
چرای آهوان هر ساعتی در گلستان باشد

سحرگاهان هزار آوا ز گلبن ناله برگیرد
چو بیدل عاشقی کز عشق[3] یار اندر فغان باشد

درخت گل سپیده دم بهر بیننده بنماید
هر آنچ اندر دل پرخون او راز نهان باشد

۶۲۰ خجسته باد بر شاه، این بهار خرّم و دایم
همه آن بادکو راجان و دل زان شادمان باشد

شه لشکر شکن محمود کشورگیر کز بیمش
رخ اعدای دین دایم برنگ زعفران باشد

برنگ زعفران باشد رخ اعدای دین زانکس[4]
کجا تیغش زخون حلقشان چون ارغوان باشد[5]

تنی کز طاعت او سر بپیچد خیره سر باشد
سری کز خدمتش بی بهره باشد بر سنان باشد[6]

همه شاهان بزرگی زو همی جویند واو زایزد
ازین باشد که دایم بر هواها کامران باشد

۶۲۵ بجز دریا نخواندی کس کف گوهر فشانشرا[7]
اگر نز بهر آن بودی که دریا راکران باشد

همانا دست گوهر بار او جانست و رادی تن
بلی رادی باو زنده است و او[8] زنده بجان باشد

۱ـ کذا وشاید: ثیاب. ۲ـ ند: گل بگلشن زندخوان ۳ـ د: بر. ۴ـ د: زانگه. ۵ـ جای بیت در چ دوسطر پائین تراست. ۶ـ نچ: کسی کز طاعت او سر بپیچد خیره سر باشد ـ کسی کز خدمتش با بهره باشد بی زبان باشد. ۷ـ د: دریامثالش را. ۸ـ چ: تن.

اگر بر چیز[1] بخشیده ز بخشنده نشان بودی
نبینی هیچ دیناری کزو بی صد[2] نشان باشد

چهارم آسمان گویی ز رایش نسبتی دارد
که خورشید درخشان برچهارم آسمان باشد

گران کوه ازگران حلمش پدید آمد وگر نامد
چرا مانندهٔ حلم گران سنگش گران باشد[3]

۶۳۰

بنازد گوهر پولاد برهرگوهر و زیبد
بدان مفخر که از پولاد ُرمحشرا سنان باشد

ولی چون روی او بیندفزون سازد خدا عمرش
وگرچه زینجهان تا آنجهانش یکزمان باشد

عدو چون تیغ او بیند بجان اورا زیان آید
اگر چه چشمهٔ حیوان عدو را دردهان باشد

خدنگش تیزرو پیکی که از رفتن نیاساید
ولیکن منزلش تا باشد اندر استخوان باشد

عدوی شاه مشرق را بسوزد هر زمانی دل
بسوزد آن دلی کآتش مر اورا در میان باشد

۶۳۵

دل اعدای او سنگست از آنست اندروآتش
نبینی کآتش سوزان بسنگ اندر نهان باشد

دل اعداش از آن آتش که دارد سوخته گردد
ولیکن سنگ از آن آتش که دارد بی زیان باشد

نباید جست جزمهرش کسی راکش[4] خرد باشد
نبایدخواندجز مدحش کسیراکش[4] زبان باشد

اگر چه شاعر ُاستا روان آسا سخن گوید[5]
جز اندرمدحت او آن سخنها بی روان باشد[6]

۱ــ د : خیر. ۲ــ چ: نی حسد ؛ د : بیحد ؛ ند: سیصد . ۳ــ د : چرا مانندحلم او گران سنگش گران باشد . ٤ــ نچ :کسی کورا . ٥ــ نچ : استادآسان‌زو؛ د: بسیاردان آسان . ٦ــ نچ : ناروان.

سخن آن خوبتر باشد که اندرمدح او باشد[1]
گل آن بوینده‌تر[2] باشد که اندربوستان باشد

۶۴۰ مدیحش گوهرست وطبع مدّاحان مر آنرا[3] کان
گرامی گوهر آن باشد که آنرا طبع کان باشد

ندیده است اندراخبار ملوك او را قرین هرگز
کسی کورا حدیث از خسروان باستان باشد

نه هر کس[4] کو بملك اندرمکین باشد ملك باشد
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد
ملك باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد

ملك با راستی باید ملك با داد و دین باید
ملك باید که اندر هر طریقی نکته دان باشد

۶۴۵ ملك خواهد وزیری چون نظام الدّین که همواره
ز بهر دین، بجنگ، اندر دل هندوستان باشد

ملك باید که چون محمود باشد تا گه[5] دعوی
همه کردار او برهان و معنی و بیان[6] باشد

شکار کرگ کس کردست جز محمود لاوالله
جز اورا باچنان حیوان[7] کرا زور وتوان باشد

چگونه هول حیوانی چوبالاور[8] ژیان پیلی
کجاپیلی ژیان زوتا جهان باشد جهان باشد

نه بادست و برفتن همسر باد سبك باشد
نه پیلست و ببالا همبر پیل دمان[9] باشد

۶۵۰ بکردار درخت سوخته شاخی به بینی بر
سیاه و سخت چونانچون دل نا مهربان باشد

---

۱ - چ : گوئی. ۲ - نچ : گل آن شایسته‌تر . ۳ - ند : مراورا ؛ د : مداحانش آنرا . ٤ - چ: هر گز.
٥ - چ : درگه . ٦ - ند : همه کردارش بامعنی و برهان و بیان . ۷ - ند : کوهی . ۸ - چ :... زبالا
در ... ؛ ند : ... بصورت اژدهاخیمی ببالادر؛...ن: ببالادر. متن از نچ است. ۹- نچ : کلان.

بسیلی ماند ار مرسیل را یشك و سرو باشد
بکوهی ماند ار مرکوه را جان و روان باشد

زدشمن کین کشد گر دشمنش چرخ برین باشد
بخصم اندر رسد گر خصم او باد وزان باشد

بتن برپوست چون بینی ورابر گستوان باشد[1]
که دید آن جانور کورا بتن[2] بر گستوان باشد

چه دانم گفت آن شه را که اندر صید گاه اورا
کمینه صید کرگ وحشی و شیر ژیان باشد

٦٥٥ بیکروز اندرون سی کرگ بگرفت ویکایك را
بزیر زین کشید، این در[3] کدامین داستان باشد

غلامانرا بکرگان برنشاند و کس جز او دارد
غلامانی کشان کرگان وحشی زیران باشد

شه نندا و رام و رای و گور از بیم شمشیرش
بر آن رایند[4] کاندر گورشان خوشتر مکان باشد

شهان هند را[5] از تیغ او آن رستخیز آید[6]
که فردا برخدیو[7] مصر و برقومش همان باشد

زجنگ رام[7] وجنگ رای و نندا نام کی جوید
کسی کز جنگها او را کمینه جنگ خان باشد

٦٦٠ چنانچون میزبان باشد همیشه خلق را جودش
همیشه فتح را شمشیر تیزش[8] میزبان باشد

حصاری کاندر آن مرخصم اورا مسکنی[9] دیدی
بویرانی و پستی چون حصار سیستان باشد

عجب دارم از آنکس کو نه محمودی بود زیرا
که محمود آن کسی باشد که از محمودیان باشد

۱- ند: یکی...؛ چ:...دارد. ۲- ند: کش چرم تن. ۳- چ: زیر آورد واین اندر. ٤- چ: بدانجایند. ٥- چ: بداندیش ورا. ٦- چ: آمد. ۷- چ وکیل. ۷- د: شار. ۸- د: و تیرش. ۹- د: کاندرو.. سنگ گران؛ ند: کاندرو... دلبستگی؛ نسخهٔ دیگر: .. خصم رامسکن همی.

هر آنکس کو نه محمودیست مذمومی بود بیشک
که باشد آنکه زین جمله تواند بود آن باشد

همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد
ملك محمود را شاهی و شادی جاودان باشد

۶۶۵ همی تا خلق را از ملّت تازی خبر باشد
امین ملّت تازی ز هر بد در امان باشد

همی تا در جهان از دولت عالی اثر باشد
یمین دولت عالی خداوند جهان باشد

۱۸

در ذکر مراجعت سلطان محمود از فتح سومنات گوید [۱]

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد [۲] — بفال نیك کنون سوی خانه روی نهاد
بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده زپای — حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد
هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان — دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
۶۷۰ گذاره کرده بیابانهای بی‌فرجام [۳] — سپه گذاشته از آبهای بی فرناد
گذشته [۴] بابنه زآنجا که مایه گیرد ابر — رسیده [۵] با سپه آنجا که ره نیابد باد
زملك و ملکت چندین امیر [۶] یافته بهر — ز گنج بتکدهٔ [۷] سومنات یافته داد
کنون دو چشم نهاده است روز و شب گوئی — به فتح نامهٔ خسرو خلیفهٔ بغداد
خلیفه گوید کامسال همچو هر سالی — گشاده باشد چندین حصار و آمده شاد
۶۷۵ خبر ندارد کامسال شهریار جهان — بنای کفر فکنده‌است و کنده از بنیاد
بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست — بنای کفر خراب و بنای دین آباد
زبهر قوّت دین با ولایت پرویز — هزار بار بتن رنجکش تر از فرهاد
ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهد — همی ندانم کان تن [۸] تنست یا پولاد
برابر یکی از معجزات موسی بود — در آب دریا لشکر کشیدن شه راد

۱ـ عنوان از چ است. ۲ـ نج: امین ملت محمودشاه بادل شاد. ۳ـ د: انجام. ۴ـ چ: کذشت. ۵ـ چ: رسید. ۶ـ نج: زملك مملکت مندهیر. ۷ـ نج: مملکت. ۸ـ د: کینش.

۶۸۰ شه عجم را چون معجزه کرامتهاست — پدید گشت که آن ازچه روی وازچه نهاد[۱]

من از کرامت او یك حدیث یاد کنم — چنانکه بر دل تو دیر[۲] ها بماند یاد

بسومنات شد امسال وسومنات بکند — در این مراد بپیمود منزلی هشتاد

بره ز دریا بگذشت وآب دریا را — چو آب جیحون بیقدر کرد خسرو[۳] راد

در آنزمان که زدریای بیکران بگذشت — بسی میان بیابان بیکرانه فتاد

۶۸۵ نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف — نه رهبری بود آنجا برهبری استاد

بماند خیره واندیشه کرد وباخود گفت — کزین ره آید فردا بدین[۴] سپه بیداد

چنان[۵] نمود ملک را که ره زدست[۶] چپست — برفت سوی چپ و گفت هرچه باداباد

در این تفکر مقدار یك دو میل براند — زرفته باز پشیمان شد و فرو استاد

زدست راست یکی روشنی پدید آمد — چنانکه هرکس[۷] از آن روشنی نشانی داد

۶۹۰ همه بیابان زان روشنایی آگه شد — چو جان آذرخرداد ز آذر خرداد

برفت بر دم آن روشنی وازپی آن — بجستجوی سواران جلد بفرستاد

بجهد و حیله در آن روشنی همی برسید — سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد

ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش — که روز نو شد و درهای روشنی[۸] بگشاد

سرای پرده وجای سپه پدید آمد — دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد

۶۹۵ کرامتی نبود بیش ازین وسلطان را — چنین کرامت باشد نه هفت، خود هفتاد[۹]

همه کرامت از ایزد همی رسید بوی — بدان زمانه که کم از بیست ساله بود بزاد

مگو مگوی که چون[۱۰] کیقباد یا چو جم است — حدیث او دگر ست از حدیث جم وقباد

چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن — خطا بود که تخلص کنی همای[۱۱] به خاد

همیشه تا نبود نسترن چو سیسنبر — چنانکه تا نبود شنبلید چون شمشاد

۷۰۰ همیشه تا که گل آبگون ز لالهٔ لعل — پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد

یمین دولت محمود شهریار جهان — بشهریاری و رادی و خسروی بزیاد

---

۱ – جای بیت درچاپ سه سطر پائین‌تر بود تغییر دادیم. ۲ – ند: سالها. ۳ – ند: و جسر گشاد. ۴ – چ: براین. ۵ – چ: چنین. ۶ – چ: بدست. ۷ – چ: هرکه. ۸ – ج: خرمی. ۹ – نچ: بهفتهٔ هفتاد. ۱۰ – د: نگو نگوئی کوچون قباد. ۱۱ – ند: زباز.

سپهر با او پیوسته تـازه روی و مطیع[1] چنانکه مادر دختر پرست بـا داماد
بهار تازه برو فر[2] خجسته باد و بی او زمانه را و جهانـرا بهـار تـازه مباد

۱۹

در دعای سلطان محمود غزنوی گوید[3]

چندانکه جهانست ملك شاه جهان باد بادولت پاینده و بـا بخت جوان بـاد
۷۰۵ تا بود ملك شهر ده و شهر ستان بـود همواره چنان شهر ده و شهر ستان باد
چونانکه ازو عالمی از بد بامـانند جان و تن او از همه بد ها بامان بـاد
شاهان جهان را زنهیبش تن وجان نیست جان وتن شاهانش فدای[4] تن و جان باد
آن کز تن او هر گز کم خواهد موئی[5] درحسرت‌واندیشه چنان ایلك وخان‌باد[6]
تا خواسته با قارون در خاك نهانست بد خواه و بد اندیشش در خاك نهان باد
۷۱۰ آنراکه‌بکین‌جستن اوتیروکمان‌خواست بیرون‌شدش[7] از گیتی بـا[8] تیر وکمان‌باد
در کینهٔ او کینه گزاران جهان را آنجا که همه سود بجویند[9] زیان بـاد
وانکس که نباشد بجهانـداری او شاد مقهور و نگونسار و نژند دو جهان‌بـاد
دستش بـرسانیدن ارزاق ضمـان شد بختش بهمه خوبی و نیکیش ضمان باد
هرکار که کردست ستوده‌ست چونامش هر کار کزین پس بکند نیز چنان بـاد
۷۱۵ آنجاکه نهد روی بغزو و بجز از غزو با دولت و با لشکر انبوه و گـران بـاد
از دولت او هرچه گمان بود یقین شد از دولت خصم آنچه یقین‌بود گمان‌باد*
وانکس که زبان کرد ببد گفتن او تیز دردست اجل خشك لب و خشك‌زبان‌باد
اندر سیر شاه چه بـد تانـد گفتن بدگوی بداندیش که خاکش بدهان باد
دلشاد مباد آنکـه بدو شاد نبـاشد وانکس که بدو شاد بود شاد روان بـاد
۷۲۰ در خانهٔ بد خواه بنفرینش نو نو هر روز دگر محنت و دیگر حدثان باد
وانکس که‌هزیمت‌شدازین‌خسروو‌جان‌برد چون ازغم‌جان‌رسته شد، اندرغم نان باد
تا در تن و بازوی کسی زور و توانست اندر تن و بازوی ملك زور و توان باد

---

۱ - د: بطبع . ۲ - چ : بر . ۳ - عنوان از چ است . ۴ - چ : شاهان فدی آن . ۵ - ند : آن کو طلبد یك سر موئی ز تنش کم . ۶- نچ : چوایلك ز گمان باد؛ چ: چنو... متن تصحیح قیاسی است . ۷ - چ : شدن . ۸- نچ :در . ۹- نچ : آنجا که هماز سود بپرسند.

* یادآور این شعر منوچهری‌است : اندر کرمش هرچه گمان بود یقین‌شد - وندر نسبش هرچه یقین بود گمانست .

چونانکه کران نیست شمار هنرش را / شاهیش [1] بی اندازه و بیحد و کران باد

هر شاه که یکروز میان بسته بشاهی / در خدمت فرخندهٔ او بسته میان باد

امروز جهاندار و خداوند جهان اوست / همواره جهاندار و خداوند جهان باد (۷۲۵)

از مشرق تا مغرب رایش بهمه جای / گه شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد

هر ماه بشهری علم شاهی شاهان / زیر سم اسبانش نگون باد و ستان باد

تا پادشهان صدر گه آرایند او را / برگاه شهی مسکن و در صدر مکان باد

از هیبت او روز بداندیش چو شب شد / نوروز مخالف هم ازینگونه [2] خزان باد

آن تیغ و سنانرا که بدو حرب کند شاه / چرخ و فلك و دولت منصور فسان باد (۷۳۰)

هر ساعتی اندر دل و در خانهٔ کفّار / درد و فزع و ناله و فریاد و فغان باد

آراستن دین همه زان تیغ و سنانست / برداشتن کفر بدان تیغ و سنان باد

وآنراکه نخواهد که دراینخانه بود ملك / اندر همهٔ ملك نه خان باد و نه مان باد

جنگش همه با کافر و با دشمن دینست / شغلش همه با رامش و آرامش جان باد

در دولت و در مرتبت و مملکت او را / چندانکه بخواهد ز خداوند زمان [3] باد (۷۳۵)

هر ساعت و هروقت ز خشنودی ایزد / بر دولت آیندهٔ او تازه نشان باد

ماه رمضان بود بدو فرّخ و میمون / شوّال به از فرّخ و میمون رمضان باد

او را همه آن باد که او خواهد دایم / وانچیز که بدخواهان خواهند جز آن باد

۳۰

در صفت شراب خوردن سلطان محمد بن محمود غزنوی [4]

خسرو می‌خواست هم از بامداد / خلق بمی خوردن او گشت شاد

خرّمی و شادی در [5] می بود / خرّمی و شادی را داد داد (۷۴۰)

ماه درخشنده [6] قدح پیش برد / سرو خرامنده بپای ایستاد

با طرب و خرّمی و فال نیك / شاه قدح بستد و بر کف نهاد

شادی و می‌خوردن شه راسزد / شادخور ای شه که میت نوش باد

---

۱ – ند: شادیش . ۲– ند: ازینروی . ۳– د: چنان. ۴– عنوان ازچ است با اصلاح . ۵– ند : از .
۶ – نج : دل افروز .

از تو بمی خوردن یابند زر — وز تو بهشیاری یابند[1] داد

۷۴۵ خلق بیکباره زتو[2] شاکرند — زان‌دل بخشنده‌وزان دست‌راد

شیر دلی و پسر شیر دل — خسروی و خسرو خسرو نژاد

هرشه کورا خلفی چون‌تو ماند — نام‌ونشانش بجهان ماند[3] یاد

چون‌تو که باشد بجهان‌اندرون — چون تو ملکزاده ز مادر نزاد

سیر نگردد همی ازتو دو چشم — خلق ندیدست ملك زین نهاد

۷۵۰ روزمبارك شود آنرا که او — از تو ملك یاد کند بامداد

تا تو بشاهی بنشستی شها — خرّمی از تو بجهان ایستاد[4]

جز توَ ملك‌بر ننشیند[5] بهُ ملك — جز تو ملك بودن بادست باد

دیدنِ تو در دل هر بنده‌ای — از طرب و شادی صد در گشاد

شاد زیادی زتن وجان خویش — وانکه بتو شاد، بشادی زیاد

۷۵۵ بر در تو صد ملك و صد وزیر — به ز منوچهر و به از کیقباد

۲۱

در تقاضا و مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید[6]

ای همه‌ساله زخوی تو دل‌سلطان شاد — دل‌سلطان‌همه‌سال‌ازخوی توشادان باد

با علی خیزد هرکز تو بیاموزد علم — باعمر خیزد هرکز تو بیاموزد داد

زانکه‌استاد تو اندر همه کاری‌پدرست — چون‌پدر گشتی اندر همه کاری استاد

کیست کز نعمت زرّ تو واز بخشش تو — کار ویران شدۀ خویش‌نکردست آباد

۷۶۰ خوی نیکوی تو بر ما در اندوه ببست — در اندوه ببست و در شادی بگشاد

مر مرا باری از بخشش پیوستۀ تو — نشناسند همی خانه ز کرخ بغداد

لعبتان‌دارم شیرین سخن وورومی روی — مرکبان دارم ختلی گهر و تازی زاد

همه نیکوئی دارم بکف از دو کف تو — بس‌نکوئی که‌مرا بودازآن‌دو کف‌راد[7]

روی آن‌جاه وبزرگی که زتو یافته ام — زان قبا خواهم کردن که‌مراخواهی داد

۱ـ ند: بینند . ۲ـ چ : زیکباره...؛ د :...همی.۳- چ: مانده. متن تصحیح استاد دهخداست .
٤ ـ نچ : درفتاد . ٥ـ ند: ازتوملك تربندیدست : د : ازتو .... بنبیند . ٦ـ عنوان‌ازچ است .
۷ـد: بودوبودزان کف‌راد .

من قبای تو نه از بی ادبی[1] خواسته ام — وین سخن نیز نه ازبی‌ادبی[1] کردم یاد ۷۶۵
نه‌همی گویم چیزی کن[2] کان‌خلق‌نکرد — نه همی گویم رسمی نه کان کس[3] ننهاد
پدر تو ملك مشرق و سلطان جهان — دل وجانم را[4] کرده است بدینمعنی‌شاد
توهمان‌کن که پدر کرد که مدّاحانرا — آنچه داده‌است‌مر آنرابیزرگی‌بدهاد[5]

۲۲

درمدح سلطان محمدبن سلطان محمود[6]

هر روز مرا عشق نگاری بسر آید — در باز کند ناگه و گستاخ در آید
ور در بدو سه قفل گران‌سنگ ببندم — ره جوید وچون مورچه از خاك برآید ۷۷۰
ور شب کنم از خانه بجای دگر آیم — او شب کند از خانه بجای دگر آید
جورم زدل خویشست از عشق چه نالم — عشق ارچه درازست هم آخر بسر آید
دل عاشق آنست که بی عشق نباشد — ای وای دلی کو ز پی عشق[7] بر آید
گر عاشق عشقست وغم عشق مراوراست — آخر نه غم عشق هر او را بسر آید
دل چون سپری گردد اندوه ندارم[8] — گر کوه احد بر فتد و بر جگر آید[9] ۷۷۵
نی‌نی غلطست این ز همه چیزی دل به — گر دل بسر آید چه خلل در بصر آید
دلخواهد و دل داند و دل شاد بباید[10] — گر زآمدن شاه بر ما خبر آید
شاه ملکان میر محمد که مراو را — هر ساعتی از فضل درختی ببر آید
نشگفت هنرزان گهر ویژه که اوراست — چونین هنر وفضل ز چونین گهر آید
گر سایهٔ دستش بحجر برفتد از دور — چون جانوران جنبش اندر حجر آید ۷۸۰
با طالع او دولت و فیروزی یارست — از دولت و فیروزی فتح و ظفر آید
بیداد نباشد سزد ار سربفرازد — هر شاه که او را چو محمّد پسر آید
این لفظ که من گفتم ومن خواهم گفتن — بر جان و دل دشمن او کارگر آید
ناید زشهان صدیك‌ازآن[11] کایدازآنشاه — ناید زسها صد یك از آن کز قمر آید

۱ـ ند: ترك‌ادب. ۲ـ ند: بتو. ۳ـ ند: نه‌همی بنهم‌رسمی که کس آنرا. ٤ـ د:دل مداحان را.
ـ۵ ند: مراایزد یکتاش دهاد؛د : دل‌نمودی زره جودو کرم‌دایم شاد ٦ـ عنوان‌ازچ‌است ۷ـچ:
ای دوست دلی کورا بی‌عشق. متن از نچ است . ۸ـ د:... کردم‌اندوه تودارم . ۹ـ نچ : اندوهم‌از
آنست‌که یکروز مفاجاة ـ آسیبی ازین‌دل فتد وبرجگر آید و این‌بیت با ضبط نچ درلغت نامهٔ
اسدی‌بشاهد لغت‌آسیب آمده‌است ومن تصور میکنم که‌آن خودبیتی مستقل بوده است بدنبال بیت
متن،منتهی مصراع دوم‌بیت متن‌چیزدیگری بوده‌است وچون بدان‌دسترسی نیافتیم درحاشیه‌قید کردیم.
۱۰ـ نچ: شادی‌آرد . ۱۱ ـ یك آن .

۷۸۵ ای وای سپاهی که بجنگ ملك آید ... ای وای درختی که بزیر تبر آید
آن همّت و آن دولت و آن رای که او راست ... او را که خلاف آرد[1] و با او که برآید
با یوز رود کس بطلب کردن آهو ... آنجای که غرّیدن شیران نر آید
گوئی نشنیدست و نداند که حذر چیست ... او را و پدر را همه ننگ از حذر آید
جاوید زیند این ملکان تا بر ایشان ... هر روز بخدمت ملکی نامور آید
۷۹۰ جاه و خطرست ایدر و مرد خردومند[2] ... صد حیله کند تا بر جاه و خطر آید
درگاه ملك جای شهانست و شهانرا ... زان در، شرف افزاید و زان در بطر آید
دولت چو بزرگان جهان از پی خدمت ... هر روزه[3] بدو وقت مر او را بدر آید
دولت که بود کو بـــــدر شاه نیاید ... هر کس بدو پای[4] آید ، دولت بسر آید
از زائر و از سائل و خدمتگر و مدّاح ... هر روز بدان درگه چندین نفر آید
۷۹۵ مادح بر او پوید زیرا که ز مدحش ... الفاظ نُکت گردد و معنی غُرر آید
من مدحت او چونکه همی مختصر آرم ... آری چو سخن نیك بود مختصر آید
تا ماه شب عید گرامی بود و دوست ... چون رفته عزیزی که همی ازسفر آید
با تاج و کمر باد و چنان باد که هرشاه ... هر روز بخدمت بر او با کمر آید
زین جشن خزان خرّمی و شادی بیند ... چندانکه در ایّام بهاری مطر[5] آید

۲۳

در تهنیت جلوس سلطان محمد پس از سلطان محمود گوید[6]

۸۰۰ هر که بود از یمین دولت شاد ... دل بمهر جمال ملت داد
هر که او حق[7] نعمتش بشناخت ... میر ما را نوید خدمت داد
طاعت آن[8] ملك بجا آورد ... هر که او دل برین امیر نهاد
وقت رفتن ملك بمیر سپرد ... لشکر خویش و بنده و آزاد
گفت برتخت مملکت بنشین ... تا بتو نام من بماند یاد
۸۰۵ هرچه ویران شد ازتغافل من ... جهد کن تا مگر کنی آباد
اینت نیکو وصیّت و فرمان ... ایزد آن شاه را بیامرزاد

۱ــ چ : آید. ۲ــ نج : ازپدرومرد خردمند ؛ چ : اندرمرد خطرامید؛ ند:... مزدخطر امید . متن تصحیح قیاسی است. ۳ــ د : هرروز. ۴ــ چ: که بیا. ۵ــ ند : بهاری دگر. ۶ــ عنوان ازچ است . ۷ــ د : اورابه. ۸ــ د : او .

اگر آن‌شاه جاودانه نزیست — این خداوند جاودانه زیاد

گل بخندد زیاد[۱] این بر سنگ — آب گردد ز درد آن پولاد

انده او دل گشاده ببست — رامش میر بسته‌را[۲] بگشاد

گر برفت آنملک، بما بگذاشت — گر بکشت آن چراغ‌ما را باد ۸۱۰

شمع داریم و شمع پیش نهیم — پادشاهی کریم و پاك نژاد

سخت خوب آیداین دو بیت‌مرا — که شنیدم ز شاعری استاد:[۳]

« پادشاهی گذشت پاك نژاد — پادشاهی نشست فرّخ زاد »

« بر گذشته همه‌جهان‌غمگین — وز نشسته همه جهان دلشاد »

« گرچراغی زما گرفت جهان — باز شمعی بپیش ما بنهاد ». ۸۱۵

ای خداوند خسروان جهان — ای جهانرا بجای جمّ وقباد[۴]

ملك با رای تو قرار گرفت — بخت در پیش تو بپا استاد

کارهای جهان بکام تو گشت — گفتگوی تو در جهان افتاد

نه شگفت ار ز فرّ دولت تو — روید از شوره پیش‌تو شمشاد

تا بشاهی نشستی از پی تو — هفت کشور همی شود هفتاد ۸۲۰

خلق را قبله گشت خانهٔ تو — همچو زین پیش خانهٔ نوشاد

پدر پیش‌بین تو بتو شاه — بس قوی کرد مُلك را بنیاد

ملك چون کشت گشت و تو باران — این‌جهان چون عروس و تو داماد

۱ــ د ، مج۱، مج۲ : گل بجنبد زخار؛ چ :گل بجنبد زیاد ؛ گل بچیند زخار . ۲ــ ند : بسته‌ها .
۳ــ مراد فضل بن عباس بخاری ربنجنی مادح آل‌سامان و معاصر رودکی‌است واین‌دو بیت ازجمله اشعاری است که درتعزیت نصر بن‌احمد وتهنیت جلوس نوح بن‌منصور گفته است‌واول کسیکه جمع بین تهنیت‌و تعزیت کرد عبدالله بن‌همام سلوسی است که پس‌از گذشتن‌معاویه وجلوس یزید نثر و نظمی دراینمعنی بگفت وشعرای عرب‌وعجم ازواقتباس کردند وابیات فضل اینست :

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ‌زاد — زان گذشته زمانیان‌غمگین
زین نشسته جهانیان دلشاد — بنگر اکنون بچشم‌عقل و بگو — هرچه برما ز ایزد آمد داد
گرچراغی‌ز پیش‌ما برداشت — باز شمعی بجای او بنهاد — ورزحل نحس‌خویش پیدا کرد
مشتری نیزداد خویش‌بداد — (ازحاشیهٔ چ بااصلاح ازلباب‌الالباب‌ج۲ ص۹و۱۰) .

واین‌ابیات بمناسبت‌مطلب وبدون نام شاعردرتاریخ بیهقی نیز آمده‌است‌چنین :

پادشاهی برفت‌پاك سرشت — پادشاهی نشست فرخ‌زاد — از برفته همه‌جهان غمگین
وزنشسته همه جهان دلشاد — گرچراغی‌ز پیش‌ما برداشت — باز شمعی بجای آن بنهاد
یافت چون‌شهریارا براهیم — هرکه گم کردشاه‌فرخ‌زاد (تاریخ بیهقی ص ۳۷۸ چاپ‌وزارت فرهنگ). ۴ــ ند: ازکیومرث رو چنین به قباد .

چاکرانند بر در تو کنون — برتر از طوس نوذر و کشواد

۸۲۵ از پی تهنیت خلیفه بتو — بفرستد کس ار بنفرستاد[۱]

ای امیری که در زمانهٔ تو — نیست شد نام زفتی و بیداد

کف برادی گشاده‌ای که چو مهر[۲] — دست دادت خدای با کف راد

زائر از تو بخرّمی و طرب — درم از تو بناله و فریاد

تخت شاهی و پادشاهی و[۳] ملک — بر تو و بر زمانه[۴] فرّخ باد

۸۳۰ چون پدر کامکار باش که تو — پدر دیگری برسم و نهاد

ماه خرداد بر تو فرّخ باد — آفرین باد بر مه خرداد

۲۴

در مدح خواجه عبدالرزاق بن احمد بن حسن گوید[۵]

ای دل من ترا بشارت داد — که ترا من بدوست خواهم داد

تو بدو شادمانه و[۶] بجهان — شاد باد آنکه تو بدویی شاد

تا نگویی که مرمرا مفرست[۷] — که کسی دل بدوست نفرستاد[۸]

۸۳۵ دوست از من ترا همی طلبد — رو بر دوست هرچه بادا باد

دست و پایش ببوس و مسکن کن — زیر آن زلفکان چون شمشاد

تا ز بیداد چشم او برهی — از لب لعل او بیابی داد

زلف او حاجب لبست ولبش — نپسندد بهیچکس بیداد

خاصه بر تو که توفزون زعدد — آفرین های خواجه داری یاد

۸۴۰ خواجهٔ سیّد ستوده هنر — خواجهٔ پاک طبع پاک نژاد

عبد رزّاق احمد حسن آنك — هیچ مادر چو او کریم نزاد

آنکه کافی تر وسخی تر ازو — بر بساط زمین[۹] قدم ننهاد

خوی او خوب وروی چون خویش[۱۰] — دل او راد و دست چون دل راد

کافیان جهان همی خوانند — از دل پاک خواجه را استاد

۸۴۵ بسته هایی گشاده گشت بدو — که ندانست روزگار گشاد

---

۱ - اصل : نه بفرستاد . ۲ - ند : گشاده چشم بمهر؛ مج۲ : گشاده چم که ... ۳ - درج بی واو عطف .
۴ - برتوتا روزحشر . ۵ - عنوان ازچ است . ۶ - ند : شادمانه‌ای . ۷ - اصل : نفرست . ۸ - چ :
که نه کس دل بدوست بفرستاد . متن ازنچ است . ۹ - چ : ملك . ۱۰ - د : خوخوب .

از وزیران چو او یکی ننشست ... بر بساط جم و بساط قباد
فیلسوفی بسر نداند برد ... سخنی را که او نهد بنیاد
بسخن گفتن آن ستوده سخن ... نرم گرداند آهن و پولاد
راد مردان بدو[1] روند همی ... کو رسد راد مرد را فریاد
زو تواند بپایگاه رسید ... هر که از پایگاه خویش افتاد ۸۵۰
بس کسا کو بفرّ دولت او ... کار ویران خویش کرد آباد
خانهٔ او بهشت شد که درو ... غمگنان[2] را ز غم کنند آزاد
نزد آن خواجه خادمانش را ... هست پاداش خدمتی هفتاد
هیچ شه را چنین وزیر[3] نبود ... هیچ مادر چنو کریم نزاد
جمع شد[4] نزد او هزار هنر ... که بشادی هزار سال زیاد ۸۵۵
پدر و مادر سخاوت و جود ... هردو خوانند خواجه را داماد
پیش دو دست او سجود کنند ... چون مغان پیش آذر خرداد
هر که او معدن کریمی جست ... بدر کاخ او فرو استاد
آفتاب کرام خواهد کرد ... لقب او، خلیفهٔ بغداد
تا به مرداد گرم گردد آب ... تا به دی ماه سرد گردد باد ۸۶۰
تا بوقت خزان چو دشت شود ... باغهای چو بتکدهٔ نوشاد
با دل شاد باد چون شیرین ... دشمنش مستمند چون فرهاد
روزگارش خجسته باد و براو ... مهرگان فرّخ و همایون باد

۲۵

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود[5]

عاشقانرا خدای صبر دهاد ... هیچکسرا بلای عشق مباد
با همه بیدلان برابر گشت ... هر که اندر بلای عشق افتاد ۸۶۵
هر که را عشق نیست انده نیست ... دل بعشق ازچه روی باید داد

۱ــ د: بدان . ۲ــ د: همگنانرا . ۳ــ ج: پسر . و بهمین مناسبت در حاشیه احتمال داده است که اشعار قصیدهٔ دیگری در مدح سلطان با این قصیده خلط شده است اما با نسخهٔ «ند» رفع شبهه میگردد . ۴ــ د: هیچ شد . ۵ــ عنوان ازج است .

عشق برمن در نشاط ببست — عشق بر من در بلا بگشاد
وای عشقا چه آفتی که ز تو — هیچ عاشق همی نیابد داد
با بلاهای تو و با غم تو — تن ز رُکه باید و دل از پولاد
٨٧٠ دل من بستدی چه دانم کرد — هم بخواجه برم زدست تو داد
ازقدم تا بسر همی تن من — دل‌شود چون زخواجه آرم[١] یاد
مهتر پاك خوی پاك سیر — خواجه سیّد عمید ابن زیاد
خواجه بوبکر کز نوازش او — کار ویران من شدست آباد
آنکه بی خدمتی و بی سببی — هست بامن بجان شیرین راد[٢]
٨٧٥ راد مردی و نیکنامی را — اونهاده است در جهان بنیاد[٣]
رادی مهتران زروی ریاست[٤] — وان ِ خواجه‌زگوهر و زنژاد
خرد و مردمیش روز افزون — فضل و آزادگیش مادر زاد
هرکه او تیز هوش تر ز ادب — خواند او را مقدّم[٥] و استاد
همچو نو باوه برنهاد بچشم — نامهٔ او خلیفهٔ بغداد
٨٨٠ با دبیران‌خویش گفت که کس — مرسخن راچنین نهد بنلاد[٦]
خواجه بوبکر بردگوی ادب — ایزد او را بقا و[٧] عمر دهاد
لقب او سپهر آداب است — وین لقب صاحب[٨] جلیل نهاد
ای نمودار معجزات مسیح — ای سزاوار پیشگاه قباد
تا من از درگه تو دور شدم — بی تکلّف همی نگردم شاد
٨٨٥ آنچه بی‌تو برین دلست ازغم — نه همانا که بود بر فرهاد
دورکردی‌مرا زخدمت‌خویش — چون شمن را زلعبت نوشاد
همه امیّد من توئی در غم — تو رسیدی همی مرا فریاد
داد و نیکوئی ازتو دارم چشم — چون زتو جور بینم و بیداد
شادگردان مرا بدیدن خویش — تا دل من‌شود ز رنج[٩] آزاد
٨٩٠ تا نباشد بهیچ عقد و شمار — هفت چون هفده[١٠] هشت چون هشتاد

١ــ چ : کردم . ٢ــ د : بجای ...؛ ند :... زاد . ٣ــ چ،مج١ ، مج٢ : جز برای تو می نجنبد باد .
٤ــ ند : زروی وریاست . ٥ــ ند : معلم . ٦ــ چ : بنیاد . ٧ــ چ : بقای . ٨ــ ند : خواجه .
٩ــ چ : زغم شود . ١٠ــ چ : هفده چون هفت .

تا بوقت بهار و وقت خزان　　گل بروید ز آذر و خرداد[1]

یك غم دشمنان تو صد باد　　شادی و عزّ تو یکی هفتاد

بد سکال تو و مخالف تو　　خُسر جنگجوی با داماد[2]

عید نوروز بنده دیدن تست　　عید نوروز بر تو فرّخ باد

۲۶

درمدح خواجه ابوبکر حصیری[3]

ای پسر گر دل من کردهمی خواهی شاد　　ازپس باده مرا[4] بوسه همی باید داد　　۸۹۵

نقل با باده بود باده دهی نقل بده　　دیرگاهیست که این رسم نهادآنکه نهاد

چندگاهست[5] که ازباده و از بوسه مرا　　نفکندستی بیهوش و نکردستی شاد

وقت آن آمد کز باده مرا مست کنی　　گاه آن آمد کز بوسه مرا بدهی داد

گرهمی گوئی بوس ازدگران نیز بخواه　　تومرا از دگران برده‌ای ای حور نژاد

از کران آمدی و دل بربودی ز میان　　هیچکس را نفتاد[6] آنچه مرا باتو فتاد　　۹۰۰

چه فسون کردی[7] برمن که بتودادم دل　　دل چرا دادم خیره بفسون تو بباد

دل بتو دادم و دعوی کند اندر دل من　　خواجهٔ سیّد ابوبکر که دلشاد زیاد

خواجهٔ سیّد ابوبکر حصیری که بفضل　　در جهان از پس بوبکر چنو[8] مرد نزاد

در آن علم که بر بست علی بر علما　　او گشاده است وجزاو کس نتوانست گشاد

گر نکت گوید و از علم سخن یاد کند　　با خرد مردم[9] باید که سخن گیرد یاد　　۹۰۵

اگر او هفت سخن با تو بگوید بمثل　　زان ترا[10] نکته برون آید بیش از هفتاد

سخنانش را بر دیده همی نقش کنند　　بد پسندان[11] همه بصره وآن بغداد

او کند بر همه احرار دل سلطان گرم　　او رسد ممتحنانرا بر سلطان فریاد

من یقینم که در این پنجه سال ایچ کسی　　در خور نامهٔ او نامه بکس نفرستاد

۱ــ مج۲ ، د : نروید ...؛ ند : گل بروید نه آذروخرداد . ۲ــ نچ : خشوی ...؛ د : خسر... را داماد . ۳ــ عنوان ازچ است . ٤ــ د : بمن . ٥ــ ند : گاهیست . ٦ - چ : نفتد. وشاید : مفتاد. ۷ــ ند : خواندی . ۸ــ چ: چنان . ۹ــ ند : مردم بخرد . ۱۰ــ ند : زان سخن . ۱۱ــ د : به پسندان .

۹۱۰ بر بساط ملك شرق[1] ازو فاضل تر — کس بننشست و کسی نیز نخواهد استاد[2]

پیش سلطان جهان از همه بابی که بود — سخن آنست که او گوید و باقی[3] همه باد

ملك مشرق سلطان جهاندار بدو — همچنان نازد پیوسته[4] که کسری بقباد

همه در کوشش آن باشد دایم که کند — کار ویران کسان را بر سلطان آباد

ملك پرویز بچنگ آرد هر کس که زند — چنگ در خواجهٔ ما، ورچه بود چون فرهاد

۹۱۵ ای مبارك سخنی کز سخن طرفهٔ تو[5] — راد مردان را بر سنگ بروید شمشاد[6]

اندرین دولت صد غمگین دانم که ز غم — همه بر دست و زبان تو شد از بند[7] آزاد

کارهر کس بطرازی و بسازی چو نگار — چه بکردار نکوی[8] وچه بدان دو کف راد

تو کسانی را استاده‌ای آنگه که ز بیم — بر ایشان زن و فرزند نیارست استاد

وقت کردار چنینی و چو آشفته شوی[9] — ز آتش خشم تو چون موم گدازد پولاد

۹۲۰ خشمگین بودن تو ازپی دین باشد و بس — کار و کردار ترا بر دین باشد بنیاد

مرد بیدین را از هیبت تو هش برود[10] — گر میان تو و او بادیه باشد هشتاد

جاودان زی و همین رسم و همین عادت دار — خانهٔ قرمطیان را بفکن لاد از لاد

تو تن آسای بشادی وز ترکان بدیع — کاخ تو چونکه کنشت[11] است و بهار نوشاد

تا همی خلق جهان را بجهان عید بود — هیچ[12] عیدی که بود بی توخداوند مباد

۲۷

در تهنیت خلعت وزارت گوید[13]

۹۲۵ ای دل میر اولیا بتو شاد — خلعت میر بر تو فرخ باد

روی دیوان او مزین گشت — تا ترا خلعت وزارت[14] داد

لاجرم کار او کنی بنظام — لاجرم گنج او کنی آباد

خواست تا تو بدو ره آموزی — شغل او را قوی کنی بنیاد

۱ـ ند: مشرق. ۲ـ چ: کسی کرد نیارد بیداد. ۳ـ درج بدون واو عطف است. ٤ـ ند: آن چنان ...؛ نازد امروز بدانگونه. ٥ـ چ: سخن و برکت او. ٦ـ جای بیت در «چ» دوسطر بالاتر است، تغییر دادیم. ۷ـ نچ: توشدستند؛ د: توشه از بند. ۸ـ د: چه بگفتار نکو. ۹ـ چ: ... بوی؛ ند: چو خشم آری و آشفته شوی. ۱۰ـ چ: نبود. ۱۱ـ ند: همچو بهشت. ۱۲ـ ند: هرگز. ۱۳ـ عنوان از «چ» است. ۱٤ـ ند: وزیری.

بس گره کش زمانه سخت ببست — رای و تدبیر تو ز هم بگشاد ۹۳۰

خسته باد آن دلی و آن جگری — که بشادی تو نباشد شاد

که سزاوار تر بخلعت میر — از تو ای مهتر بزرگ نژاد

آنکه زاد ای بزرگوار ترا — از پی رادی و بزرگی زاد

از بزرگی ز خلق فرد توئی — وین چنین فرد آمدست آزاد[1]

تا نباشد چو ارغوان نسرین — تا نباشد چو نسترن شمشاد ۹۳۵

دیرزی وانکه عزّ تو طلبد — همچو توشاد باد و دیر زیاد

۲۸

در مدح خواجه ابوعلی حسنک میکال نیشابوری[2]

از باغ باد بوی گل آورد بامداد — وزگل مرا سوی مُل سوری پیام داد

گفتا من آمدم تو بیا تا بروی من — آزادگان ز خواجه بنیکی کنند یاد

خواجهٔ بزرگ بوعلی[3] آن بی بهانه جود — خواجهٔ بزرگ بوعلی[3] آن بی بهانه راد

دستور شهریار که اندر سپاه او — صد شاه وخسروست چو کسری و کیقباد ۹۴۰

آن[4] شهریار تا ابدالدّهر زنده باد — وین خواجه جاودانه بدین شهریار شاد

شادند و بیغمند همه مردمان بدو — چندانکه ممکنست بشادی همی زیاد

رادست شاه وخواجه همان راه برگرفت — با شاه بس موافق و اندر خور اوفتاد

این راد مرد را بکه خواهم قیاس کرد — کاندر جهان بفضل ز مادر چنو نزاد

از عدل وداد به چه شناسی درینجهان — آراسته است مجلس خواجه بعدل وداد ۹۴۵

شرم و تواضعست مر اورا ز حد بدر[5] — آری چنین بود چو خرد باشد اوستاد

ما را همی نشاند و شاه بزرگ را[6] — آنجا ز بهر فخر بسر باید ایستاد

ایمن شد از بد و بهمه کامها رسید — آنکس که پای خویش بدین خانه درنهاد

جاوید شاد باد و تن آسان و تندرست — آن مهتر کریم خصال ملک نژاد

این نوبهار خرّم و این روزگار خوش — بر خسرو جهان و بر او بر خجسته باد ۹۵۰

بدخواه او نژند و سر افکنده و خجل — چون گل که از سرش بر باید عمامه باد

۱- مج ۲: زداد ؛ د: ازداد ؛ ند : آمدی‌ازداد . ۲- عنوان‌ازج است . ۳- ج : ابوعلی . ۴- ج: این . ۵- نج : برون زحد . ۶- ظ : نشانده وشاهان ترک را (استاد دهخدا).

۳۹

در تهنیت جشن سده و مدح وزیر گوید[۱]

گر نه آیین جهان از سر همی[۲] دیگر شود
چون شب تاری همی[۳] از روز روشن تر شود

روشنایی آسمان را باشد و امشب همی
روشنی بر آسمان از خاك تیره بر شود

روشنی بر[۴] آسمان زین آتش جشن سده است
کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود

۹۵۵ آتشی کرده است خواجه کز فراوان معجزات
هر زمان دیگر نهادی گیرد و[۵] دیگر شود

گاه گوهر پاش گردد گاه گوهر گون شود
گاه گوهر بار گردد گاه گوهر بر[۶] شود

گاه چون زرّین درخت اندر هوا سر بر[۷] کشد
گاه چون در[۸] سرخ دیبا لعبت بربر شود

گاه روی از پردهٔ زنگار گون بیرون کند
گاه زیر طارم زنگار گون اندر شود

گاه چون خونخوارگان خفتان بخون اندر کشد
گاه چون دوشیزگان اندر زر و زیور شود

۹۶۰ گاه بر سان یکی یاقوت گون گوهر شود[۹]
گه بکردار یکی بیجاده گون مجمر شود

گاه چون دیوار[۱۰] برهون گرد گردد سر بسر
گاه چون کاخ عقیقین بام زرّین در شود

---

۱ – عنوان از «چ» است. ۲ – نذ: از هر دری. ۳ – چ: همه. ٤ – چ: در. ٥ – نذ: هرزمان گیرد نهادی هرزمان. ٦ – چ: خر. ۷ – چ: هوائی سر. ۸ – چ: گه چو اندر. ۹ – چ: بود. ۱۰ – نچ: ایوان.

گـه میان چشم نیلوفر زبانه برزند
گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود
گه فروغش بر زمین چون لالهٔ نعمان‌شود[1]
گه شرارش بر هـوا چون دیدهٔ عبهر شود
سیم زر اندود گردد هرچه زو گیرد فروغ
زرّ سیم اندود گردد هرچه زو اخگر شود
۹۶۵ گاه چون در هم شکسته مغفر زرّین شود
گاه چون بـر هم نهاده تاج پـر گوهر شود
جادویی آغاز کرده است آتش ارنه ازچه رو
گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود
گاه چون برگ رزان اندر خزان لرزان شود
گاه چون باغ بهاری پر گل و پربر[2] شود
گه ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون
گه ز پستی بر فروزد[3] سوی بالا بر شود
گه معصفر پوش گردد گه طبرخون تن شود
گاه دیبا باف گردد گـه طرایف گـر شود
۹۷۰ گاه چون اشکال اقلیدس سراندرسر[4] کشد
گاه چون خورشید رخشنده ضیاگستر شود
نسبتی دارد ز خشم خواجه این آتش مگر
کز تفش خارا همی در کوه خاکستر شود
صاحب سیّد وزیر خسرو لشکر شکن
آنکه سهمش بر عدو هر ساعتی لشکر شود
جود لاغر گشته از دستش همی فربه شود
بخل فربه گشته از جودش همی لاغر شود

۱ـ ج: بود ۲ـ ند: گل‌آذر . ۳ـ ند: برفرازد . ۴ـ مج ۲ ، د: بر .

بر امید آنکه صاحب بر نهد روزی بسر
زرّ سرخ اندر دل خارا همی افسر[1] شود

۹۷۵ از پی آن تا ببرّد حلق بد خواهان بدو[2]
آهن اندر کان، بی آهنگر همی[3] خنجر شود

زآرزوی خاطب[4] او، نا تراشیده درخت
هر زمان اندر میان بوستان منبر شود

تا قیامت هرکجا نامش برند اندر جهان
نام شاهان از بزرگی نام او چاکر شود

مهتران هفت کشور کهتران صاحبند
هرکسی کوکهتر صاحب بود مهتر شود

کشوری خالی نخواهد بود از عمّال او
ور همیدون هفت کشور هفتصد کشور شود

۹۸۰ مهتر دینست، وز دین گشتن اندر عهد[5] نیست
هرکسی از دین بگشت اندر جهان کافر شود

نام آن لشکر بگیتی گم شود کز بهر جنگ
چاکری از چاکرانش پیش آن لشکر شود

گر برادیّ و هنر پیغمبری یابد کسی
صاحب سیّد سزا باید که پیغمبر شود

ور شمار فضل او را دفتری سازد کسی
هرچه قانون شمارست اندر آن دفتر شود

دست رادش را بدریاکی توان مانند کرد
که همی دریا بپیش دست او فرغر شود

۹۸۵ دست او ابرست و دریا را مدد باشد ز ابر
نیز از دستش جهان دریای پهناور شود

۱ــ چ : گوهر . ۲ــ د : او . ۳ ــ ند : پی آهنگ آن ؛ د : پی آهنگری . ٤ــ نچ : خطبهٔ.
۵ ــ چ : بازگشتن شرط ؛ ند : گشتنش در .

آنکه اندر ژرف دریا راه بُرّد[1] روز و شب،
بر امید سود ازین معبر بدان معبر شود،

گر زمانی خدمت صاحب کند، بی‌بیم[2] غرق
گوهر اندر زیر گنجوران او بستر شود

تا وزارت را بدو شاه زمانه باز خواند
زو وزارت با نبوّت هر زمان همبر[3] شود

ای خجسته پی وزیر از فرّ تو ایوان مُلك
بس نماند[4] تا بخاور خسرو خاور شود

۹۹۰ روم و چین صافی کند، یاران او[5] در روم و چین
نایبی[6] فغفور گردد حاجبی[6] قیصر شود

۳۰

در ذکر مراجعت سلطان محمود از هندوستان و فتح ثانی[7]

قوی کنندهٔ دین محمّد مختار — یمین دولت محمود قاهر کفّار
چو باز گشت بپیروزی از در قنّوج — مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار
هنوز رایتش از گرد راه چون نسرین — هنوز خنجرش ازخون تازه چون گلنار
هنوز ماه ز آوای کوس او مدهوش — ز عکس تیغش خیره ستارهٔ سیّار
۹۹۵ ز بهر ریختن خون دشمنان خدای — ز بهر قوّت دین محمد مختار
رهی بپیش خود اندر گرفت و گرم براند — بزیر رایت منصور لشکر جرّار
رهی چگونه رهی، چون شب فراق دراز — چو عیش مردم درویش ناخوش و دشوار
نشیبهاش چو چنگالهای شیر درشت — فرازهاش چو پشت نهنگ ناهموار
بشب سرشته و آغشته خاك او از نم — بروز تیره و تاری هوای او ز بخار
۱۰۰۰ چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برگ[8] — چو شاخ رنگ درختان او تهی از بار[9]

۱ـ نه : ژرفی دریا برد ره ؛ چ :.... برده . (متن تصحیح استاد دهخداست) ۲ـ چ : از بیم . ۳ـ د: همسر. ٤ـ د : نپاید . ٥ـ نه : تامادحش ؛ د: شمشیر او . ٦ـ نه : ثانی . ۷ـ نه : ۷ ـ عنوان از «چ» است . ۸ ـ نچ : همه بی برگ . ۹ـ نچ : همه بی بار.

میان بیشهٔ او گم شدی[1] علامت پیل گیاه منزل او بستدی سلیح سوار

برفت گرم و بدستور گفت کز پی من تو لشکر و بنه را رها نمی‌باش و بیار[2]

چو من بجنگ سوی آن سپه سپاه کشم تو آن سپه را همچون سپاه شاه انگار[3]

ببرد پنج یك از لشکر[4] و بلشکر گفت که نیست آن سپه بیکرانه را مقدار

۱۰۰۵ نماز شام ز بهر طلایه پیش برفت محمّد عربی[5] با جماعت احرار

هنوز میر خراسان براه بود که بود طلایه دار برآورده زان سپاه دمار

کشان کشان همی آورد هر کسی سوی او مبارزان و عزیزان آن سپه را خوار

ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود بدان زمان[6] که بسیج بهار[7] کرد بهار[7]

درین کرانه فرود آمد و کرانه بکرد[8] ز مکر کردن نندای ریمن[9] مکار

۱۰۱۰ شب اندر آمد و نندا سپاه را برداشت برفت و پیش چنین شه، شدن نباشد عار

همی شدند و همی ریخت آن سپاه[10] سلیح چنانکه وقت خزان برگ ریزد از اشجار

شب سیاه مر او را تمام یاری داد خنك کسیکه مر او را تمام باشد یار

چو راست روی شب تیره برگرفت و برفت ز دست روز درخشنده، رایت[11] شب تار

بجای لشکر ایشان نگاه کرد ملك ندید زیشان جز خیمه بر زمین آثار

۱۰۱۵ برفت بر دمشان[12] یکدو منزل و همه را بکشت و دشمن دین را بکشت باید زار

خیارگان صف پیل آن سپه بگرفت نفایگان را پی کرد و خسته کرد و نزار

فرو گرفت ز بالای بار پیلانشان بدرج گوهر سرخ، و بتنگ زر عیار

تبارك الله از آن[13] خسروی که در هنرش زبان خلق همی باز ماند از گفتار

بغزو کوشد و شاهان همه[14] بجستن کام بجنگ یازد و شاهان همه[14] بجام عُقار

۱۰۲۰ چو روز روی بدو کرد، روی کرد بغزو چه[15] کینه دارد با عالم همه اشرار

ایا شجاعت را نوك نیزهٔ تو پناه ایا شریعت را تیغ تیز تو معیار

بسا بتا که تو برداشتی ز بتکده‌ها چنان بتان که زلاهور[16] برگرفتی پار

۱– چ : شده . ۲ – این بیت درج مؤخر از دو بیت بعد است . ۳ – نچ : سام بیار ؛ ند : شاه شمار. و این بیت در چ مؤخر از بیت بعد است . ٤ – د : یك لشکر . ۵ – ند : غزنی . ٦ – ند : زمین . ۷ – ند : نهار. ۸ – مج۲، ند : نکرد . ۹–نچ: نندا برهمن. ۱۰– نچ: فوج خصم. ۱۱–نچ: گیسوی. ۱۲– د: در پیشان. ۱۳– د : ازین. ۱٤– چ : همی . ۱۵– د : چو.... ؛ مج ۱ (بالای سطر) چه سردارد باعالم همه اسرار . ۱٦– د : ماهوره ؛ ند : نامور.

ز بهر آنکه بتان را همی پرستیدند مخالفان هدی[1] اندر آن بلاد و دیار
بتان زرّین بشکستی و بپالودی[2] بنام ایزد از آن زرّ ها زدی دینار
کلید های شهادت نهادی اندر گنج زهی ذخایر گنج[3] تو طاعت جبّار ۱۰۲۵
بهر کلیدی از آن جبرئیل باز کند در بهشت برین پیش تو بروز شمار
خدایگانا مدح تو چون توانم گفت که برترست زگفتار من ترا کردار
شنیده‌ام که فرامرز رستم[4] اندر سند بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار
از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند هزار تیر برو بیش برده بود بکار
تو پادشاه یکی کرگ[5] کشتی اندر هند[6] چنین دلیری نیکوترست از آن صد بار ۱۰۳۰
همیشه تا چو درمهای خسروانی نیك[7] ستاره تابد هر شب بگنبد[8] دوار
نماز شام پدید آید آفتاب از دور چو زرّ گون سپری گشته گرد از پرگار[9]
عزیز باش و بزرگی بدانکه خواهی ده امیر باش و جهانرا چنانکه خواهی دار
کشیده فخر و شرف پیش رایت تو سپاه گرفته فتح وظفر گرد موکب تو مدار
دوچیز دار برای[10] دو تن نهاده مقیم ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار ۱۰۳۵
بفال نیك ترا ماه روزه روی نمود تو دیر باش و چنین روزه صد هزار گذار[11]

۳۱

در صفت باغ نو و کاخ و مجلس و دریاچهٔ کاخ سلطان محمود گوید[12]

بفرخنده فال و بفرخنده اختر به نو باغ بنشست[13] شاه مظفّر
بروز مبارك ببخت همایون بعزم موافق به رای منوّر
بباغی خرامید خسرو که او را بهار و بهشتست مولا و چاکر
بباغی کزو ملك را زیب و زینت بباغی کزو بلخ را عزّ و مفخر ۱۰۴۰
بباغی درختان او عود و صندل بباغی ریاحین او بسّد تر
بباغی چو پیوستن مهر خرّم بباغی چو رخساره و دست[14] دلبر

۱– ند :خدا. ۲– نچ : بیاسودی . ۳– ند : ذخایر و گنج. ۴– د: یکی روز رستم. ۵– ند : تو پادشاها کرگی. ۶– د : سند. ۷– ند : کرد ؛د: گرد . ۸ –نچ : زگنبد . ۹– نچ : چوزر گون ترسی... ؛ چ:... او پرگار. ۱۰– نچ : ز بهر. ۱۱– ند : بدار. ۱۲– عنوان ازچ است. ۱۳–د: می خواست. ۱۴– چ : دوست .

	بباغی که‌دل گوید: ای تن! درین چم	بباغی که‌تن گوید: ای دل! درین چر
	بباغی درو سایهٔ شاخ طوبی	بباغی درو چشمهٔ آب کوثر
١٠٤٥	بباغی کز آب و گلش باز یابی	نسیم گلاب و دم مشك اذفر
	بهشت اندرو باز یابی بآبان	بهار اندرو باز بینی بآذر
	ز سرو بریده چو زلف بریده	ز شکل مدوّر چو چرخ مدوّر
	بهشتست این باغ سلطان اعظم	دلیل آنکه رضوانش بنشسته بر در
	دری را ازو[1] مهر خواندست مشرق	دریرا ازو[1] ماه خواندست خاور
١٠٥٠	درو مسکن ماهرویان مجلس	درو خانهٔ شیر گیران لشکر
	درو صید را چند جای ستوده	درو بزم را چند جای مشهّر
	کجا جای بزمست گلهای بیحد	کجاجای صیدست مرغان بیمر
	روان گرد بر گرد اسپرغمی را	تذروان آموخته ماده و نر
	زخرگاه چون بر گشاده جنانی[2]	دری باز کرده بپایانش اندر
١٠٥٥	همه باغ پرسندس و پر صناعت	چو لفظ[3] مطابق چو شعر مکرّر
	یکی کاخ شاهانه اندر میانش	سر کنگره بر کران[4] دو پیکر
	بکاخ اندرون صفّه های مزیّن[5]	در صفّه ها ساخته سوی منظر
	یکی همچو دیبای چینی منقّش	یکی همچو ارتنگ مانی مصوّر
	نگاریده بر چند جا بر، مصوّر[6]	شه شرق را اندر آن کاخ، پیکر
١٠٦٠	بیکجای در رزم و در دست زوبین	بیکجای در بزم و در دست ساغر
	وزان کاخ فرّخ چو اندر گذشتی	یکی رودو آب[7] اندرو همچو شکر
	برفتن ز تیزی[8] چو فرمان سلطان	بخوردن ز خوشی چو عیش توانگر
	نه چرخست و اجزای او چون ستاره	نه ابرست و آوای او همچو تندر
	اگر بگذرد بر سرش مرغ، موجش	بیالاید اندر هوا مرغ را پر
١٠٦٥	بدینسان بباغ اندرون باز بینی	یکی ژرف دریا مر اورا برابر

۱ ــ چ: ازآن. ۲ ــ چ: جهانی. ۳ ــ د: لطف. ٤ ــ د: کرانهٔ. ٥ ــ چ، مزخرف.
٦ ــ نچ: مر مصور؛ چ: جای مبارك. متن تصحیح قیاسی است. ۷ ــ چ: رود آب.
۸ ــ ند: به تندی.

روان اندرو کشتی وخیره مانده[1]   ز پهنای او[2] دیدهٔ آشناور
زمینش بکردار بیشینه(؟)[3] کرده   کران تا کرانش بکردار مرمر
بدو اندرون ماهیان چون عروسان   بگوش اندرون پر گهر حلقهٔ زر[4]
دکانی[5] برآورده پهلوی دریا   بدان تا در آن[6] می خورد شاه صفدر   ۱۰۷۰
یمین دول شاه محمود غازی   امین ملل خسرو بنده پرور
شه خوب صورت، شه خوش سیرت   شه خوب منظر، شه خوب مخبر
بمردی فزایندهٔ عزّ مؤمن   بشمشیر کاهندهٔ کفر کافر
ز بهر قوی کردن دین ایزد   همی گردد اندر جهان چون سکندر
زهی بزم را ابر دینار قطره   زهی رزم را خسرو رزم گستر[7]   ۱۰۷۵
تو آنی که هرچ از تو گویم بمردی   نیوشنده از من کند جمله باور[8]
نشان تو نایافته شهریارا   نه ماهیست در بحر و نه مرغ در برّ
مزوّر بود جز ترا نام شاهی   چو جز مر ترا نام مردی مزوّر
بهندوستان آنچه تو پار کردی   بر اهل[9] سلاسل نکرد دست حیدر
تهی کردی از پیل هندوستان را   ز بس تاختن بردی آنجا زایدر   ۱۰۸۰
ز دو پادشا بستدی بردو منزل[10]   بیك تاختن هفتصد پیل منکر
همی تا ببزم اندرون نیك یابی   گل تازه را، باز ناکرده از بر
خدایت معین باد و دولت مساعد   جهان زیر فرمان تو تا بمحشر
خوشا کاخ و باغا[11] که داری بشادی   در آن کاخ می خور، وزان باغ برخور[12]

۳۲

در صفت لشکر سلطان محمود و خلعت دادن بدانان[13]

هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار   یمن باشد بر یمین و یسر باشد بر یسار

۱- چ : آن... ماندی. - چ : آن . ۳- ند: پیشینه و بیت درمج اینست. ٤- چ، ند: حلقه پر درو گوهر.
۵ - نچ : مکانی . ٦- چ : بدان. ۷- نچ : گرز گستر؛ ند: کینه گستر. ۸- اینجا ابیات قصیدهٔ دیگری بمطلع : بخندد همی باغ چون روی دلبر. یعنی ابیات شمارهٔ ۱٦۰۵ تا ۱٦۲۱ در «د» و «ن» آمده و بدنبال آن ابیات شمارهٔ ۱۵۸٤ تا ۱۵۹۱ و نیز بیت ۱۰۷٦ این قصیده آنجا بعد از بیت ۱٦۰٤ و هم ابیات ۱۵۹٤ تا ۱٦۰۱ بعد از بیت ۱۰۸۰ ثبت است . ۹- د : باهل . ۱۰- د : بردو معدن .
۱۱-چ: باغی. ۱۲- چ : درین... وزین کاخ... ۱۳- عنوان از چ است باصلاح .

١٠٨٥ تیغشان باشد چو آتش روز و شب بدخواه سوز
اسبشان باشد چو کشتی سال و مه دریاگذار

از عجایب خیمه شان باشد چو دریا وقت موج
وز غنایم خانه شان چون کشتی آکنده بار[1]

شاخ کرگانشان بود میخ طویله در سفر
چنگ شیرانشان بود تعویذ اسبان در[2] شکار

بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل
بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار

کوکب ترکش کنند از گوهر تاج ملوک
وز شکسته‌دست بت بر دست «بت‌رویان» سوار

١٠٩٠ از سر بت بند مصحف ها همی[3] زرّین کنند
وز دو چشم بت دو گوش نیکوانرا گوشوار

تیغ ایشان دست یابد با اجل در یک بدن
اسبشان بازی کند با شیر در یک مرغزار

هر که چون محمود پشتی دارد اندر روز جنگ
چون سر لشکر مقدّم باشد اندر کارزار

لشکر او پیش دشمن ناکشیده صف هنوز
او بتیغ از لشکر دشمن بر آورده دمار

من ملک محمود را دیدستم اندر چند[4] جنگ
پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار

١٠٩٥ مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی
پشت لشکر اوست درهیجا[5] بحق کردگار*

١ـ ند: آکنده زبار. ٢ـ ند: اسب اندر. ٣ـ د: ازسر بتخانه بند مصحف؛ ند: از بر بتخانه بند مصحف. ٤ـ د: روز. ٥ـ پشت لشکر کرد نتواند. * مضمون این بیت ازعنصری است که گوید: گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان ـ چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری. وعنصری ازمتنبی اقتباس کرده‌است که گوید: بالجیش یمتنع السادات کلهم ـ والجیش با بن ابی الهیجاء یمتنع. (ازحاشیهٔ چ).

پیش ایزد روز محشر خسته برخیزد ز خاك
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فکار
نیست از شاهان گیتی اندرین گیتی چواو[1]
وقت خدمت حق شناس ووقت ز لت[2] بردبار
هر زمان افزون ز خدمت شاه پاداشی دهد[3]
خادمان خویشرا ، وینرا عجب کاری مدار
آنچه کردست ازکرم با بندگان امروز او
با رسولان کرد خواهد ذوالمنن روز شمار
۱۱۰۰ هر یکی را درخور خدمت‌ثیابی[4] داد خوب
خلعتی کورا بزرگی بود بود و فخر تار
زنده گردانید یك یك[5] نام‌خویش و نام فخر
نیست گردانید یك یك نام ننگ ونام عار
جان شیرین را فدای آن خداوندی کنند
کز پس ایزد بودشان بهترین پروردگار
از رضای او نتابند و مر اورا روز جنگ
یکدل و یك رای باشند و موافق بنده وار
وقت فتح از بخشش نیکو بود شان‌ملك ومال[6]
وقت بزم از خلعت نیکو بودشان یادگار[7]
۱۱۰۵ بخششی کان دخل شاهان بودی اندر باستان
خلعتی کان خسروان را بودی اندر روزگار
پیش خسرو روزخدمت چون‌خزان‌اندرشوند
بازگردند از فراوان ساز نیکو چون بهار
از نوازشهای سلطان دل پر از لهو و طرب
وز کرامتهای سلطان تن پر ازرنگ ونگار

۱ــ ند : جزاو . ۲ــ د : دولت . ۳ــ د : خدمتگزارشاه... برد. ٤ــد : ثوابی . ٥ــند : یکسر.
٦ ــ د : ملك . ۷ ــ ند : شایان کار .

بر میانشان حلقهٔ بند کمر هـا شمس زر[1]
زیر ران با ساز[2] زرّین مرکبان راهوار

از تفاخر وز بزرگـی وزکرامت بر زمین
زیر نعل مرکبانشان مشك برخیزد غبار

۱۱۱۰ زینهمه بهتر مرایشان را همی حاصل شود
چیست آن، خوشنودی شاه و رضای کردگار

با چنین نیکـو کرامت‌ها که می بینـند باز
بیش ازین باشد کرامتشان امید از شهریـار

وانگهی زیشان نباشد نعمت سلطان دریغ
نعمتی کورا برآن کردست یزدان کامگار

نعمتش پاینده باد و دولتش پیوسته بـاد
دولت او بیکران و نعمت او بی‌کنـار

بندگان و کهتران را حق چنین باید شناخت
شاد باش ای پادشاه حقشناس[3] حقگزار

۱۱۱۵ راست پنداری خزینهٔ خسروان امروز شاه
بر رسولان عرضه کرد و برسپه پاشید خـوار

کـز در میدان او تا گوشهٔ ایوان او
مرکب سیمین ستامست و بت سیمین عذار

هر نو آیین مرکبی زان کشوری کرده پریش[4]
هر بتی زان صد بت زرّین شکسته دربهار[5]

آن بکشّی زینت میدان خسرو روز جنگ
وین بخوبی شمسهٔ ایوان خسرو روز بـار

آن برزم اندر نوشته پیش او دشت فراخ[6]
وین ببزم انـدرگرفته پیش او جـام عُقار

۱– نچ : شمش زر . ۲ – چ : زیررا نشان جمله . متن از نچ است . ۳– درچ با واو عطف .
٤–د:...زبس؛ ند کردست پست. ٥– چ: تتار . ٦– ند : نبشته .. نبرد

۱۱۲۰
از فراوان دیدن هرّای زر امروز گشت
دیده اندر چشم هر بیننده ای[۱] زرّ عیار
کی بود کردار ایشان همسر[۲] کردار او
کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار

ای یمین دولت عالی و ملّت را امین
دولت از تو با سکون و ملّت از تو بر[۳] قرار
عزم تو کشورگشا و خشم تو بدخواه سوز
رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار

موی بر اندام بدخواهت زبان گردد همی
از پی آن تا ز شمشیر تو خواهد زینهار
۱۱۲۵
یك سوار از خیل تو،وزدشمنان پنجاه خیل
یك پیاده ازتو وز گردنکشان پانصد سوار[۴]

هم سخاوت راکمالی هم بزرگی را جمال
هم شجاعت را جلالی هم شریعت را شعار
تا درخت نار نارد عنبر و کافور بر
تا درخت گل نیارد سنبل[۵] و شمشاد بار

تا ز دیبا بفکند نوروز بر صحرا بساط
تا ز دریا برکشد خورشید بر گردون بخار
دیر باش و دیر زیّ و کام جوی و کام یاب
شاه باش و شاد زیّ و مملکت گیر و بدار

۳۳

در معنی عشق گوید[۶]

۱۱۳۰
مرا، دی‌عاشقی گفت ای‌سخنور   میان عاشق و معشوق بنگر

۱ ـ د : بیننده چون . ۲ ـ ند : همبر . ۳ـ ند : با . ٤ ـ ند : هزار . ۵ ـ ند : سوسن .
۶ ـ عنوان ازج است .

نگه کن تا چه باید هر دوانرا | وزین دو[1] کز تو پرسیدم بمگذر
چه‌خواهد دلبر ازدلجوی بیدل؟ | چه‌خواهد عاشق ازمعشوق دلبر؟
چه دانی دوستی را حدّ و غایت؟ | مقدّر باشد آن یا نا مقدّر؟
چه باشد علّت کردار معشوق؟ | بجای عاشقی[2] معشوق پرور

۱۱۳۵ مرا زینگونه فکرتهاست بسیار | اگر دانی سخنها گو ازین در
مراورا گفتم: ای پرسنده! احسنت | نکو پرسیدی و زیبا و درخور
بپرسیدی ز حدّ و غایت عشق | جوابی جزم خواهی و مفسّر[3]
من آن گویم که‌دانم، ورندانم | مرا از جملهٔ جهّال مشمر
که داندعشق‌راهرگز نهایت | سؤالی مشکل آوردی ومنکر

۱۱۴۰ بر من عشق را غایت بجائیست | که‌کس کردنش[4] نتواند مقرّر
چنان[5] باید که نکند هیچ عاشق | حدیث حاسد معشوق باور
بوقت خلوت اندر پیش معشوق | چو کهتر باشد اندر پیش مهتر
مسخّر گشتهٔ معشوق باشد | وگرچه عالمی او را[6] مسخّر
ز بهر دوستی بالای معشوق | پرستد سایهٔ سرو و صنوبر

۱۱۴۵ ز بهر رنگ و بوی‌جعد معشوق | نباشد ساعتی بی سنبل تر

۳۴

در مدح یمین‌الدوله محمود بن ناصرالدین و ذکر[7] غزوات وفتوحات اودر گنگ

بهار تازه دمید ای بروی رشك بهار | بیا و روز مرا خوش‌کن و نبید بیار
همی بروی تو ماند بهار[8] دیبا روی | همه[9] سلامت روی تو و بقای بهار
بهار اگر نه ز یك مادرست با تو، چرا | چو روی‌تست بخوشی ورنگ‌و بوی ونگار
بهار تازه اگر داردی بنفشه وگل[10] | ترا دو زلف بنفشه‌است وهردورخ گلزار

۱۱۵۰ رخ تو باغ منست و تو باغبان منی | مده بهیچکس از باغ من گلی زنهار

۱ـ چ : وزین ره . ۲ـ د : عاشق . ۳ ـ نـد : دراندیشه مرا افکندی ایدر. ۴ـ نـد: کسی‌را کرد.
۵ـ د: چسان. ۶ـ نـد : عالمش باشد . ۷ـ عنوان ازچاست . ۸ـ نـد: جهان ۹ـ چ : همی .
۱۰ـ نچ : بهارتازه چه‌دارد، بنفشه دارد وگل.

غریب موی که مشك اندرو گرفت[1] وطن — غریب روی که ماه اندرو گرفت[2] قرار
همیشه تافته بینم سیه[3] دو زلف ترا — دلم ز تافتنش تافته شود هموار
مگر که غالیه میمالی اندرو گه گاه — وگرنه ازچه‌چنان تافته‌است و غالیه بار[4]
نداد هرگز کس مشك را بغالیه بوی — مده تونیز، ترا مشك و غالیه بچه کار[5]
ترا ببوی و بپیرایه هیچ حاجت نیست — چنانکه شاه جهان را گه نبرد به یار ۱۱۵۵
یمین دولت ابوالقاسم بن ناصر دین — امین ملت محمود شاه شیر شکار
فراشته بهنر نام خویش و نام پدر — گذاشته ز قدر قدر خویش و قدر تبار
بروز معرکه بسیار دیده پشت ملوك — بوقت حمله فراوان دریده صف سوار
هزار شهر تهی کرده از هزار ملك — هزار شاه پراکنده[6] از هزار حصار
همیشه عادت او بر کشیدن اسلام — همیشه همت او پست[7] کردن کفّار ۱۱۶۰
زخوی خوبش هرروز شادمانه شود — هزار بار روان محمّد مختار
بزرگواری را رسمهای اوست جمال — چو مر شجاعت را تیغ تیز اوست شعار
ایا برزمگه اندر چو ببر شورانگیز — ایا ببزمگه اندر چو ابر گوهر بار
عطای تو بهمه جایگه رسید و رسد — بلند همت تو بر سپهر دایره وار
شجاعت تو همی بسترد ز دفترها — حدیث رستم دستان و نام سام سوار ۱۱۶۵
بساکسا که مر اورا نبود جیب درست — ز مجلس تو سوی خانه برد زر بکنار
حدیث جنگ تو باد شمنان وقصّهٔ تو — محدّثان را بفروخت ای ملك[9] بازار
کجا تواند گفتن کس آنچه‌تو کردی — کجا رسد بر کردار های تو گفتار
تو آن‌شهی که تراهر کجاروی[10] شب‌وروز — همی رود ظفر و فتح بر یمین و یسار
همیشه کار تو غزوست و پیشهٔ تو جهاد — ازین دو چیز کنی یاد،خفته گر[11] بیدار ۱۱۷۰
گواه این که سوی گنگ روی آوردی — پی غزای بد اندیش فرقهٔ کفّار[12]
طریقهاش چو برم[13] آبهای سیل از گل — نباتهاش چو دندانهای اره ز خار[14]
چه خارهایی کاندر سرینهای ستور — فروشدی چوبریگ[15] اندر آهنین مسمار

۱– نچ : غریب‌روی...؛ ند:... گرفته. ۲–نچ: غریب‌موی...؛ ند:... گرفته. ۳–نچ: سر. ۴– نچ : شود هربار. ۵– د: ترانیست غالیه بیکار؛ چ: ترامشك‌غالیه... ۶–ند: برافکنده . ۷–چ: نیست. ۸–چ: حیدر کرار. ۹– نچ: خسروا؛ چ : ای‌شها. متن نیز ازنچ است. ۱۰–چ: شوی. ۱۱–د: یاد خفته و؛ چ : نام خفته را. «گر» بمعنی «یا» است. ۱۲–این بیت درچ نیست. ۱۳– چ: نرم ۱۴–چ:خوار. ۱۵– نچ: بیرگ .

بگونهٔ شل افغانیان دو پرّه و تیز — چو دسته بسته[1] بهم تیرهای بی سوفار

۱۱۷۵ چو کاسموی وچوسوزن خلنده و سر تیز — که دیده خار بدین صورت و بدین کردار

اگر بدست کسی ناگهان فرو رفتی[2] — زسوی[3] دیگر ازو بهره یافتی دیدار

گذاره کرد[4] سپه را ز ده دوازده رود — بمرکبان بیابان نورد کوه گذار

چه رود هائی هر یك چنان کجا افتد[5] — گه گذشتن ازو هر دو بازوی طیّار

بدان ره اندر،معروف شهرهایی بود — تهی ز مردم و انباشته ز مال تجار

۱۱۸۰ زهی قلاعی در هریکی[6] هزار طلسم — که خیره گشتی ازو چشم مردم هشیار

چنانکه‌مرد بهردر که بر نهادی[7] دست — گشاده گشتی و تیری گشادی آرش وار

همی کشید سپه تا بآب گنگ رسید — نه آب گنگ، که دریای ناپدید کنار

نه بر کناره مراورا پدید بود گذر — نه در میانه مر اورا پدید بود سنار[8]

چو چرخ برسر گردابهاش گشته زمین — چو پشته بر سر مردابهاش زاده بخار[9]

۱۱۸۵ ز تیغ کوه درختان فرو فکنده بموج[10] — ازو کهینه درختی مه از مهینه چنار

بر آن[11] کنارهٔ او لوره‌ای و زیر[12] گلی — که تا بپالان پیل اندرو شدی ستوار

هزار بار ز دریا گذشته باشد خضر — زآب گنگ همانا گذشته نیست دوبار

خدایگان جهان خسرو ملوك زمان — که روشنست بدو چشم عزّ و چشم فخار

زآب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت — بیمن دولت و توفیق ایزد دادار

۱۱۹۰ گذشتنی که نیالوده بود زآب درو — ستورِ زینی زین و ستورِ باری بار

خبر شنید که‌پیش ازپی توشار[13] ازگنگ — گذشت و پیل پس پشت او قطار قطار

بچاشتگاه ملك بی کمر میان سپاه[14] — برفت بر دُم آن جنگجوی کینه گزار

میان بیشه براه اندرون حصاری بود — گرفته هر شهی ازجنگ آن حصار فرار

دلش نداد کز آن ناگشاده برگردد — سلیح داد سپه را و شد بپای حصار

۱ــ نچ : دسته . ۲ــ نچ : فروجستی. ۳ ــ چ : بسوی . ٤ ــ برد . ٥ ــ نچ : بفتد . ٦ ــ نچ : زهی سلاحی..؛ ند : زهرسلاحی‌درهر کجا . ۷ ــ چ : بدودست چون نهادی در ۸ــ نچ: کنار؛ ند: گذار. ۹ ــ چ : چوپشته روی زمین آبهاش داده بخار؛ د،مج ۱ :چوپشته‌ای که‌سر آبهاش داده‌زخار؛ مج ۲ : چوپشته روی سر آبهاش داده بخار؛ حاشیهٔ مج۱ : چوپشته روی زمین آبهاش داده بهار. ۱۰ ــ نچ : فتاده ببرج ۱۱ــ ند : بداز . ۱۲ــ چ : بزیر . ۱۳ــ د : پیش وپس توشاه . ۱٤ــد : باکمر کشان‌سرای؛... ند: بسان....

یکزمان در و دیوار آن حصار قوی   چو حلّه کرد و مر آن حلّه را زخون آهار   ۱۱۹۵

وز آن[1] حصار سوی شار روی کرد و برفت   سپاه را همه بگذاشت با سپهسالار

بیک شبانروز از پای قلعهٔ سربل[2]   برود راهت[3] شد تازیان بیک هنجار[4]

بپیش راه وی اندر پدید شد رودی   هلال زورق و خور لنگر و ستاره سنار[5]

چه صعب رودی، دریا نهاد و طوفان سیل   چه منکر آبی، پیل افکن و سوار اوبار

چو کوه کوه درو موجهای تند روش   چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار   ۱۲۰۰

کشیده صف ز لب رود تا بدامن کوه   سپاه شار بمانند آهنین دیوار[6]

چو کوه روی، مصافی کشیده بر لب رود   دراز و پیش مصاف ایستاده در پیکار[7]

تروچپال[8] سپه را بشب گذاشته بود   به پیل از آب و از آنسو گرفته راه گذار

نموده[9] هیبت پیلان آهنین دندان   گشاده بازوی مرغان آهنین منقار

سر ملوک عجم چون بنزد کوه رسید   صف سپاه عدو دید با سکون و قرار   ۱۲۰۵

زریدکان سرایی چو ژاله[10] بر سر آب   بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار

بنیزه هر یک از یشان ستودهٔ غزنین   بتیغ هر یک ازیشان ستودهٔ[11] بلغار

دلاورانی زاشکال رستم دستان   مبارزانی ز اقران بیژن جرّار[12]

وزین کرانه کمان برگرفت و اندر شد   میان آب روان با[13] سلیح و زین افزار

بسرکشان سپه گفت هر که روز شمار   ثواب خواهد جستن همی ز ایزد بار   ۱۲۱۰

بجنگ کافر ازین رود بگذرید. بهم   که هم بدست شما قهرشان کند قهّار

همه سپاه بیکبار با سلیح و سپر   فرو شدند بدان رود نا دهنده گذار

چو قوم موسی عمران زرود نیل، زآب[14]   برآمدند همه بی گزند و بی آزار

ز جامه بر تن کافر همی جدا کردند   بتیر تار ز پود و بنیزه پود از تار

چو زین کرانه شه شرق دست برد بتیر   بر آن کرانه نماند از مخالفان دیّار   ۱۲۱۵

۱ـ چ : ازآن ۲ـ ند : سرتل ۳ـ د : راهب. ۴ـ ند : تازیانه بنکه کار. ۵ ـ چ : سپار . متن ازنچ است . ۶ـ این بیت در چ نیست . ۷ـ چ: چو کوه رو بمصافی نمود و برلب رود ـ نمود گرد سپاه وستاد ازبی کار . متن ازنچاست . ۸ـمج۱،د : بدان جبال ؛ مج ۲: بروجبال و . ۹ ـ چ : نمود . ۱۰ـ چ : سرائی نژاد . متن ازلغت نامهٔ اسدی است ۱۱ـ چ : خجسته ؛ ند : بسنده . ۱۲ـ نچ : حیدر کرار ؛ ند : مانند سام در پیکار ۱۳ـ ند : بی . ۱۴ـچ : وزآب.

شه سپه شکن جنگجو ز پیش ملك — میان بیشهٔ گشن اندرون خزید چو مار
بفرّ دولت او پشت آن سپاه قوی — شکسته گشت و ازین دولت این شگفت مدار
درشت بود و چنان نرم شد که روزدگر — بصد شفیع همی خواست ازملك زنهار
ملك ز پنج یك آنجا نصیب یافته بود — دویست پیل و دو صندوق لؤلؤ شهوار
۱۲۲۰ دو دختر و دو زنش را فرو گرفت[1] از پیل — بخون لشکر او کرد خاك را غنجار
چو شار را بزد و مال و پیل ازو بستد — کز آنچه زو بستد شاد باد و برخوردار
ز جنگ شار سپه را بجنگ رای کشید — ز خواب خواست همی کرد رای را بیدار
بدان ره اندر بگذشت ز آبهای بزرگ — چه آبهائی تا گنگ رفته از کهسار[2]
چو آب سیلی گر ژاله بر گرفتی مرد — چو آب جوئی گر پیل بر گرفتی بار[3]
۱۲۲۵ خبر دهنده خبر داد رای را که ملك — سوی تو آمده راه گریختن بردار
هنوز رای تمام این خبر شنیده نبود — که شد ز مملکت خویش یکسره بیزار
هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد — ولایتی چو بهشتی و باره ای چو بهار
چگونه جایی، جایی چو بوستان ارم — چگونه شهری، شهری چو بتکدهٔ فرخار
چو[4] شهر شهر بُدی اندرو سرای سرای — چو[4] کاخ کاخ بُدی اندرو بهار بهار[5]
۱۲۳۰ سرایهای[6] چو ار تنگ مانوی پر نقش — بهار های[7] چو دیبای خسروی بنگار
چو شهریار زمانه بباره[8] اندر شد — خبر شنید که رفت او ز راه دریا بار
بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را — بآتش و بتبر کرد با زمین هموار
سرایهاش چو کوزهٔ شکسته کرد از خاك — بهار هاش چو نار کفیده کرد از نار
بسوخت شهر و سوی خیمه باز گشت ازخشم — چو نرّه شیری گم کرده زیر پنجه شکار
۱۲۳۵ خبر دهی ببر خسرو آمد و گفتا — که تیز گشت یکی جنگ صعب[9] را بازار
برین کرانهٔ ما خیل رای پیدا شد — همی کشید صفی[10] همچو آهنین دیوار

۱- ند: کشید. ۲- نج: ازگنك رفته تا کهسار ۳- ج: چه آب گوئی از پیل بر گرفتی سر- چه آب گوئی کز ژاله برفکندی بار؛ نج: ...- کز ژاله بر گرفتی بار. متن از لغت نامهٔ اسدی است. ٤- ج: چه... ٥ - نج: برون و اندرون سرای سرای. ٦- ج: سرایهاش. ۷- ج: بهارهاش ۸- ج: بباری. ۹- ج: تنگ. ۱۰- ج: کشد سپهی.

چهل امیر ز هندوستان در آن سپه است ... بزیر رایتشان سی و ششهزار سوار
علامتست[1] در آن لشکر اندر و براو[2] ... پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
قویست قلبگه لشکرش به‌نهصد پیل ... چگونه پیلان، پیلان نامدار خیار[3]
همه چو کوه بلندند روز جنگ و جدل ... بلند کوه بدندانها کنند شیار ۱۲۴۰
خدایگان زمانه چو این خبر بشنید ... چه گفت، گفت همیخواستم من این پیکار
همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس ... همانکه قصهٔ شهنامه خواندی هموار[4]
خدایگانا غزوی بزرگ[5] آمد پیش ... ترا فریضه‌ترست این ز غزو کردن پار
همی روی که جهان را تهی کنی زبدان ... ز مفسدان نگذاری تو در[6] جهان دیّار
برو بفرّخی و فال نیك وطالع سعد ... بتیغ تیز ز دشمن برآر زود دمار ۱۲۴۵
مخالفان را یکروز روزگار مده[7] ... که اژدها شود ار روزگار یابد مار*
خزاین ملکان جمله در خزاین تست ... سلیح شاهان در قلعه های تست انبار
سپاه دین، سپه ایزدست و بر سپهش ... پس از محمّد مرسل تویی سپهسالار
عدوی تو، عدوی ایزدست و دشمن دین ... سپاه ایزد را بر عدوی خویش گمار[8]
فریضه باشد بر هر موحدی که کند ... بطاقت و بتوان با عدوی تو پیکار ۱۲۵۰
اگر خدای بخواهد بمدّتی نزدیك ... مراد خویش برآری زدشمن غدّار
چه کار بود که تو سوی او نهادی روی ... که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار
چه‌وقت بود کی آنگه که‌لشکر[9] تو نبود ... چنین[10] که‌هست کنون، همچو آهنین دیوار
بعرضگاه تو لشکر چنانکه پار نبود ... هزار و هفتصدو اند پیل بُد بشمار[11]
بر آن سپاه خدایت همی مظفّر کرد ... که کس ندانست آنرا همی شمار و کنار[12] ۱۲۵۵
ز دست آن ملکان در همی ربودی ملك ... که‌داشت هریك همچون علی تکین دو هزار
علی تکین را پیش تو ای‌ملك چه خطر ... گرفته گیرش و درمرغزار کرده بدار

۱ـ ند ،ن: علامتی است. ۲ـ ند: اندرون‌سراو. ۳ـ نچ: کزدم زمین کنندشیار. ۴ـ د: بسیار. ۵ـ چ: بزرگی. ۶ـ ند: درین. ۷ـ نچ: مده اما نشان زین بیش وروزگارمبر. ۸ـ ند: دین بگمار.
۹ـ چ: بوقت کودکی آنگه. متن‌از نچ‌است. ۱۰ـ ند: چنان. ۱۱ـ نچ: ازپیل بیستون کردار.
۱۲ـ چ: کنار و شمار.
* ازاین شعر تضمین گونه‌ای مسعود رازی کرده‌است ضمن قصیده‌ای که‌دو بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ٥٩٤ چاپ وزارت فرهنگ) آمده چنین: مخالفان تو موران بدند، مار شدند ـ برآر ازسر موران مار گشته دمار مده اما نشان زین بیش و روزگار مبر ـ که اژدها شود ار روزگار یابد مار.

خدای داند کاین پیش تو همی گویم — تنم ز شرم همی گردد ای امیر نزار
ز تو چو یاد کنم وز ملوك یاد کنم — چنان بود که کنم یاد با نُبی اشعار
۱۲۶۰ همیشه تا که بود در جهان عزیز درم — چنانکه هست گرامی و پر بها دینار[۱]
خدایگان جهان باش و ز جهان برخور — بکام زی و جهان را بکام خویش گذار
بدولت و سپه و ملك خویش کام روا — ز نعمت و زتن و جان خویش برخوردار
بزی تو در طرب و عیش و شاد کامی ولهو — عدو زید بغم و درد و انده و تیمار
خجسته بادت نوروز و نیك بادت روز — تو شاد خوار و بداندیش خوار و انده‌خوار

۳۵

در ذکر سفر سومنات و فتح آنجا و شکستن منات و رجعت سلطان گوید[۲]

۱۲۶۵ فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آر[۳] که نو را حلاوتیست دگر
فسانهٔ کهن و کار نامهٔ بدروغ — بکار ناید رو در دروغ رنج مبر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد — ز بس شنیدن گشته‌است خلق را از بر
شنیده‌ام که حدیثی که آن دو باره شود — چو صبر گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر[۴]
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد — حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
۱۲۷۰ یمین دولت محمود شهریار جهان — خدایگان نکو منظر و نکو مخبر
شهی که روز و شب اورا جز این تمنّا نیست — که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون — گهی سپه برد از باختر سوی خاور
ز کارنامهٔ او گر دو داستان[۵] خوانی — بخنده یاد کنی کارهای اسکندر[۶]
بلی سکندر سرتاسر جهان راگشت[۷] — سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
۱۲۷۵ ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست — ملك، رضای خدا و رضای پیغمبر
وگر تو گویی در شأنش آیتیست رواست[۸] — نیم من این را منکر که باشد[۹] آن منکر
بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد — نبد نبوّت را بر نهاده قفل بدر

۱ــ نچ: گرامی تر از درم دینار؛ نسخهٔ دیگر: گرامی برهمه دینار. ۲ــ عنوان از چ است. ۳. د: ز نو بگوی. ۴ــ نچ: چو صبر گردد تلخ ار بشهد هست شکر. ۵ــ چ: دو روی. متن از نچ است. ۶ــ نچ: فسانه دانی تو کارهای اسکندر. ۷ــ چ: سرتاسر جهان راگشت؛ د: ... جهان گردید؛ ن: جهان بگرفت. ۸ــ د: آیتی است روان. ۹ــ د: نیست.

بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی — دویست آیت بودی بشأن شاه اندر

همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است — که دل بشغل سفر بست[1] و دوست داشت سفر ۱۲۸۰

اگر سکندر با شاه یك سفر کردی — ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر[2]☆

دراز تر سفر او بدان رهی بوده است — که ده ز ده نگسستست و کردر از کردر

ملك سپاه براهی برد که دیو درو[3] — شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر

چنین سفر که شه امسال کرد، درهمه عمر — خدای داند کو را نیامده است بسر

گمان که برد که هرگز کسی زراه طراز — بسومنات برد لشکر و چنین لشکر ۱۲۸۵

نه لشکری که مر آن را کسی بداند حد — نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر

شمار لختی از آن برتر از شمار حصی — عداد برخی[4] از آن برتر از عداد مطر

بلشکر کشن و بیکران نظر چه کنی — تو دوری ره صعب و کمی[5][3] آب نگر

رهی که دیو دروگم شدی بوقت زوال — چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر

درازتر ز غم مستمند سوخته دل[6] — کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر ۱۲۹۰

بصد پی اندر، ده جای ریگ چون سرمه[7] — بده پی اندر، صد جای سنگ چون نشتر

چو چشم شوخ همه چشمه‌های او بی آب — چو قول سفله همه کشتهای او[3] بی بر

هوای او[3] دژم و باد او[3] چو دود جحیم — زمین او سیه و خاك او[3] چو خاکستر

همه درخت و میان درخت خار کشن — نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر

نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پی[8] — نه مرغ را دل آن کاندر آن گشادی پر

همی ز جوشن بر کند غیبهٔ جوشن — همی ز مغفر بگسست رفرف مغفر ۱۲۹۵

سوار با سر اندر شدی بدو[9] و ازو[3] — برون شدی همه تن چون هزارپای بسر

هزار خار شکسته درو و خسته ازو[3] — بچند جای سر وروی و پشت و پهلو و بر

کمر کشان سپه را جدا جدا هر[10] روز — کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیهٔ[11] زر

چو پای باز در آن بیشه پر جلاجل بود — ستاکهای درخت از پشیز های کمر[12]

گهی گیاهی پیش آمدی چو نوك خدنگ[13] — گهی زمینی پیش آمدی چو روی[14] تبر ۱۳۰۰

۱-د: بحب...؛ ند: بکارسفرداد. ۲- نچ: بگاو و به خر. ۳-چ: آن. ۴-چ: بعضی. ۵-ند: تو دوری رهٔ و صعبی و تنگ؛ نچ: توروی صعبی ره بین و تنگ آب. ۶- ن: جان. ۷- نچ: پشته. ۸- د: روی؛ چ: پای. ۹- د: بزور. ۱۰-د: زان. ۱۱- د: حله. ۱۲-چ: درخت و...؛ نچ: درختان سبز نام گهر. ۱۳- نچ: خسك. ۱۴- نچ: نوك؛ ند: پشت.

☆ رجوع به امثال وحکم دهخدا ذیل: «از اسب فروآمد و برخر بنشست» شود.

درآن بیابان منزلگهی عجایب بود ... که گر بگویم کس را نیاید آن باور

بگونهٔ شب، روزی برآمد از سرکوه ... که هیچگونه برآن کارگر نگشت بصر

نماز پیشین انگشت خویش‌را بر دست ... همی ندیدم من این[1] عجایبست و عبر

عجب تر آنکه ملك را چنین همی گفتند ... که اندرین ره مار دو سر بود بیمرّ

۱۳۰۵ ترا بزرگ سپاهیست وین‌دراز رهیست ... همه سراسر پرخار و مار و لوره وجرّ

بشب چو خفته بود مرد سر برآرد مار ... همی کشد بنفس[2] خفته تا برآید خور

چو خور برآید و گرمی بمرد خفته‌رسد ... سبك نگردد ز آنخواب تا گه[3] محشر

خدایگان جهان زان سخن نیندیشید ... سپه براند بیاری ایزد داور

بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد ... گذاره کرد[4] بتوفیق خالق اکبر

۱۳۱۰ پیادگان را یك‌یك بخواند و اشتر[5] داد ... بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر

جمازه‌ها را در بادیه دُمادُم کرد[6] ... بآب‌کرد همه[7] ریگ آن بیابان تر

بساخت ازپی پس ماندگان وگمشدگان ... میان بادیه ها حوضهای چون کوثر[8]

همه سپه را زان بادیه برون آورد ... شکفته چون گل سیراب و همچو[9] نیلوفر

بدان‌ره اندرچندین[10] حصارو شهر بزرگ ... خراب کرد و بکند اصل هریك ازبن‌وبر

۱۳۱۵ نخست لُدْرَوَه کزروی برج‌وبارهٔ آن ... چو کوه‌کوه فرو ریخت آهن و مرمر

حصار او[11] قوی و بارهٔ حصار قوی ... حصاریان همه برسان[12] شیر شرزهٔ نر

مبارزانی همدست و لشکری همپشت ... درنگ پیشه به فرّ و شتاب کاربه‌کرّ

نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست ... دلیرگشته و اندر دلیری استمگر[13]

چوچیکودر[14] که‌چه‌صندوقهای گوهر یافت ... بکوه پایهٔ او[11] شهریار شیر شکر

۱۳۲۰ چو کوه البرز، آنکوه کاندرو[11] سیمرغ ... گرفت[15] مسکن و با زال شدسخن گستر

چگونه کوهی چونانکه از بلندی آن ... ستارگان را گویی فرود اوست مقرّ

۱ـ د: این‌از. ۲ـ نچ: نفس. ۳ـ د: ازخواب تاصف. ٤ـ نچ: گذاشت شاه. ۵ـد: یکسر بخواند واستر. ٦ـد: ازراویه کشید بیار. ۷ـچ: همی. ۸ـ نچ: بادیه بس برکه های... ۹ـنچ: برگ. ۱۰ـچ: چندان. ۱۱ـ چ: آن. ۱۲ـ نچ: حصاریانش برسان؛ د: حصاریانش بکردار. ۱۳ـ د استکبر؛ ند: امسکتر. ١٤ـ د: چو بنکهور که‌صندوقهای. ۱۵ـچ: گرفته.

مبارزانی بر تیغ او بتیغ[1] گذاشت / که هریکی را صد بنده بود چون عنتر[2]

چو نهر واله که اندر دیار هند بهیم[3] / بنهر واله همی‌کرد بر شهان مفخر

بزرگ شهری و درشهر کاخهای بزرگ / رسیده کنگرهٔ کاخها به دو پیکر

بدخل نیك و بتربت خوش وبآب تمام / به‌کشتمند و بباغ و ببوستان بروز ۱۳۲۵

دویست پیل و کمابیش ده[4] هزار سوار / نود هزار پیاده مبارز و صفدر

همیشه رای بهیم اندرو[5] مقیم بدی / نشسته ایمن و دل پر نشاط وناز وبطر

چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود / چنانکه خیره شدی اندرو[5] دوچشم فکر

چگونه حوضی چونانکه هرچه بندیشم / نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور

ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان / ز مال های فراوان برو پدید اثر ۱۳۳۰

فراخ پهنا[6] حوضی بصد هزار عمل / هزار بتکدهٔ خرد[7] گرد حوض اندر

بزرگ بتکده‌ای پیش و در میانش بتی / بحسن ماه ولیکن بقامت عرعر

دگر چو دیو لواره[8] که همچو روز سپید / پدید بود سرافراشته میان گذر[9]

درو درختان چون گوز هندی و پوپل / که هر درخت بسالی دهد مکرّر بر

یکی حصار قوی بر کران شهر و در و[10] / ز بت‌پرستان گرد آمده یکی معشر[11] ۱۳۳۵

بکشت مردم و بتخانه‌ها بکند وبسوخت[12] / چنانکه بتکدهٔ دارنی[13] و تانیسر

نرست ازو بره اندر[14] مگر کسی که بماند / نهفته زیر خسی چون بهیم شوم اختر

نهفتگانرا نا خسته[15] زان قبل بگذاشت / که شغل داشت جز آن، آن‌شه‌فریشته فر

کسیکه بتکدهٔ سومنات خواهد کند / بخستگان نکند روزگارخویش هدر

ملك همی بتبه کردن منات شتافت / شتاب او هم ازینروی بوده بود مگر[16] ۱۳۴۰

منات‌ولات وعزی در مکه‌سه‌بت بودند[17] / ز دستبرد بت آرای آن‌زمان آزر

همه‌جهان‌همی آن هرسه‌بت[18] پرستیدند / جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

۱– تیغ اول بمعنی سر کوهست. ۲– د : قیصر . ۳– د: بسیم. ۴– نچ : صد. ۵– چ:اندر آن.
۶– ند : درازپهنا؛ چ : درازو پهنا. ۷– د : بر. ۸– د: دیرلواره. ۹– د :گهر. ۱۰– چ:درآن.
۱۱–د ؛ن : محشر. ۱۲– نچ: بکند بتکده و کافران گرفت و بکشت. ۱۳– ن:وارنی. ۱۴–د : بدز....
۱۵– ند : ناجسته. ۱۶– نچ : بود و بود اکثر ؛ د : بود بود اگر . ۱۷ – د : را بمکه بودمقام . ۱۸– چ : سه‌را.

دوزان پیمبر بشکست وهردورا آنروز — فکنده بود ستان پیش کعبه پای‌سپر[۱]

منات را ز میان کافران بدزدیدند — بکشوری دگر انداختند از ان کشور

۱۳۴۵ بجایگاهی کز روزگار آدم باز — بر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر

ز بهر آن بت، بتخانه‌ای بناکردند — بصد هزار تماثیل و صد هزار صُوَر

بکار بردند از هر سویی تقرّب را — چو تخته سنگ، بر آن خانه، تخته‌تختهٔ زر

به بتکده در، بت را خزینه‌ای کردند[۲] — در آن خزینه بصندوقهای پیل، گهر

گهر خریدند اورا بشهر ها چندان — که سیر گشت ز[۳] گوهرفروش، گوهرخر

۱۳۵۰ برابر سر بت کلّه ای فرو هشتند — نگار کار بیاقوت و بافته بدُرَر

ز زرّ پخته یکی خود[۴] ساختند اُو را — چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر

خراج مملکتی[۵] تاج و افسرش بودست — کمینه چیز وی آن تاج بودو آن افسر[۶]

پس آنگه آنرا کردند سومنات لقب — لقب که دید که نام اندرو بود مضمر

خبر فکندند اندر جهان که از دریا — بتی برآمد زینگونه و بدین پیکر

۱۳۵۵ مدّبر همه خلقست وکردگار جهان — ضیا دهندهٔ شمسست ونوربخش قمر

بعلم این[۷] بود اندر جهان صلاح وفساد — بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر

گروه دیگر گفتند، نی که این بت را — بر آسمان برین بود جایگاه و مقر

کسی نیاورد این را بدینمقام که این — ز آسمان بخودی[۸] خودآمده استایدر

بدین بگوید روز و بدان[۹] بگوید شب — بدین بگوید بحر و بدان[۹] بگوید برّ

۱۳۶۰ چو این ز دریا سر برزد و بخشك آمد — سجود کردند این را همه نبات و شجر

به شیرخویش‌مر اورا بشست گاو وکنون — بدین تقرّب خوانند گاو را مادر

ز بهر سنگی چندین هزارخلق خدای — بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر

فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی — باب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر

ز بهر شستن آن بت زگنگ هرروزی — دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر

۱ــ نچ : ازآن سه را دو پیمبرشکست وتا امروز ـفتاده‌اندستان پیش پای کعبه بسر ؛ چ :... ـ ... پیش کعبه پای بسر. ۲ــ نچ : به بتکده اندر... خزانهٔ کردند. ۳ــ د : نه. ٤ــ چ : جرد. متن از نچ است. ۵ ــ د : بمال ومملکت و. ٦ــ د : کمینه چیزی آن تاج وخود وآن افسر. ۷ــ د: او. ۸ــ د: بخدائی. ۹ــ د: بدین.

۱۳۶۵ از آب گنگ چه گویم[1] که چند فرسنگست / بسومنات بدانجایگاه زلّت و شر[2]

که گرفتن خور[3] صد هزار کودك و مرد / بدو شدندی فریاد خواه و پوزش گر

ز کافران که شدندی بسومنات بحج / همی گسسته نگشتی بره نفر ز نفر

خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان / چه بیهده سخنست این که خاکشان برسر

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را / ز جای برکند آن شهریار دین پرور

۱۳۷۰ بدان نیت که مر او را بمکه باز برد / بکند و اینك با ما همی برد همبر

چو بت بکند از آنجا و[4] مال وزر برداشت / بدست خویش بتخانه در فکند آذر

برهمنان را چندانکه دید سر ببرید / بریده به،سر آن کز هُدی[5] بتابد سر

ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند / چو سرخ لاله شد،آبی چو سبز[6] سیسنبر

زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست / که کشته بود وگرفته زخانیان به کتر[7]

۱۳۷۵ خدای داند کآنجا چه مایه مردم[8] بود / همه در آرزوی جنگ وجنگ را ازدر[9]

میان بتکده استاده و سلیح بچنگ / چو روز جنگ،میان مصاف ، رستم زر

خدنگ ترکی[10] برروی وسر[11] همی خوردند / همی نیامد بر رویشان پدید غبر[12]

بجنگ جادی کردند، لیکن[13] آخر کار / بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر

خدایگان را اندر جهان دوحاجت بود / همیشه این دو[14] همی خواست ز ایزد داور

۱۳۸۰ یکی که جایگه حجّ هندوان بکند / دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر

یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد / دگر بعون خدای بزرگ کرده شمر

خراب کردن بتخانه خرد کار[15] نبود / بدانچه کرده بیابد ملك ثواب و ثمر

چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد / گرفت راه بدر باز[16] رفتگان دگر

خمی ز گردش دریا براه پیش آمد / گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر

۱۳۸۵ نبود رهبر کان خلق را بجستی راه[17] / نبود ممکن کان آب را کنند عبر[18]

سوی درازا یکماه راه ویران بود / رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر

۱ــ ن،د : چه پیدا. ۲ــ د:...فتنه وشر؛... اسکندر؛ن:...روز بتر؛ ند: جایگه زدست بشر. ۳ــ چ: بت؛ د مه. ٤ــ نچ: وزبتخانه. ٥ــ نچ : بدی نتابد سر . ٦ــ د: برگ؛ ند : آب. ۷ــ ند : که پشته گشت همه دشت ورود ووادی و بر. ۸ــ د:مردان. ۹ــ د:درخور. ۱۰ــ د: وتیری. ۱۱ــ نچ : بر. ۱۲ــ د: غبر؛ ند،مج۲ : عبر. ۱۳ــ د:ولیك. ۱٤ــ چ: آن دو. ۱٥ــ نچ :کارخرد. ۱٦ــ د : بدریا؛چ:زدر. ۱۷ــ چ: بجویدراه. متن از نچ است. ۱۸ــ ن،چ: بودمعبر .

ز سوی پهنا چندانکه کشتیی دوسه روز   همی‌رود، چو رود مرغ گرسنه سوی‌خور
درون[1] دریا مدّ آمدی بروز دوبار[2]   چنانکه چرخ زدی اندر آب او[3] چنبر
چو مدّ باز شدی بر کرانش صیّادان[4]   فرو شدندی و کردندی از میانه[5] حذر
۱۳۹۰ ملك چو حال چنان دید خلق را دل داد   براند و گفت که این مایه آبرا چه خطر
امید خویش بایزد فکند و پیش سپاه   فکند بارهٔ فرخنده پی بآب اندر
بفال نیك، شه پر دل آب را بگذاشت   روان شدند همه از پی شه آن لشکر[6]
برآمدند بر آن پی ز آب آن دریا   چنانکه گفتی آن آب بُد همی فرغر[7]
نه آنکه هیچکسی را بتن[8] رسید آسیب[9]   نه آنکه هیچ کسی را بجان رسید ضرر[10]
۱۳۹۵ دوروز و دوشب از آنجا همی سپاه گذشت   که بر[11] نیامد و نگذشت آبش از میزر
جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا   بر از دویست هزار اسب و اشتر و استر
بدین طریق زیزدان[12] چنین کرامت یافت   تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر[13]
جزاینکه گفتم، چندین غزات[14] دیگر کرد   بباز گشتن سوی مقام عزّ و مقرّ
حصار کندهه[15] را از بهیم خالی کرد   بهیم را بجهان آن حصار بود مقرّ
۱۴۰۰ قوی حصاری بر تیغ نامدار کُهی   میان دشتی سیراب نا شده ز مطر
میان‌سنگ، یکی کنده، کنده[16] گرد حصار   نه زان عمل که بود کارکردهای بشر
نه راه یافته خصم اندر آن حصار بجهد[17]   نه زان حصار فرود آمدی یکی بخبر[18]
وز آن حصار بمنصوره[19] روی کرد و براند   بر آن شماره[20] کجا راند حیدر از خیبر
خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید   دوان گذشت و بجوی اندر اوفتاد وبجرّ
۱۴۰۵ بآب شور و بیابان پرگزند افتاد   بماندش[21] خانهٔ ویران زطارم و ز طزر[22]
خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود   که بیش از آن نبود در هوا همانا ذرّ
نداشت طاقت سلطان، زپیش او بگریخت   چنان که زو بگریزند صد هزار دگر[23]

۱ـ د:وزان. ۲ـمج ۲ : بروی دیار. ۳ـ مج۲، د : روی آب آن. ٤ـ مج۲ : میدانی . ۵ـ چ: میانه. متن از نچ است. ٦ـ د : سپه ازپی شه سرور . ۷ـ نچ :خوید بود وخضر؛ د:جوی بود حقر. ۸ـ چ،ن : بجان. ۹ـ نچ : رسد بجان آسیب . ۱۰ـ نچ : رسد بحال ضرر. ۱۱ ـ نچ : که بد . ۱۲ـ د : ایزد. ۱۳ـ نچ: تو بی گزافه مراین را زمعجزات شمر. ۱٤ـ چ: چندان...؛ن:... غزای . ۱۵ـ نچ: کهتمه. ۱٦ـ د: کرد. ۱۷ـ د: سترگ. ۱۸ـ د: مخبر. ۱۹ـ نچ: به هیواره. ۲۰ـ چ: ستاره. ۲۱ـ ن: بموش ۲۲ـ د: بقفر؛ چ: طرز. متن تصحیح قیاسی است. ۲۳ـ نچ: چنانکه زو به وزومه ..

نگاه کن که بدین یک سفر که کرد، چه کرد   خدایگان جهان شهریار شیر شکر

جهان بگشت واعادی بکشت و گنج بیافت   بنای کفر بیفکند، اینت فتح و ظفر

زهی مظفّر فیروز بخت دولت یار   که گوی برده‌ای ازخسروان بفضل وهنر   ۱۴۱۰

ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی   شهان غافل سرمست را همی چه[1] خبر

تو بر کنارهٔ دریای شور خیمه زدی[2]   شهان شراب زده بر کناره های شمر

تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه   شهان دیگر عود مثلّث و عنبر

بوقت آنکه همه خلق گرم[3] خواب شوند   تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سهر

تو آن شهی که ز بهر غزات رایت تو   بسومنات رود گاه و گه بکالنجر   ۱۴۱۵

خدایگانا زین پس چو رای غزو کنی   ببر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر

به‌سند و هند کسی نیست مانده کان[4] ارزد   کز آن تو شود آنجا بجنگ یک چاکر

خراب کردی و بیمرد[5] خاندان بهیم   مگر کنی پس از این قصد خانهٔ قیصر

سپه کشیدی زین روی[6] تا لب دریا   بجایگاهی کز آدمی نبود اثر

بما نمودی آن چیز ها که یاد کنیم   گمان بریم که این در فسانه بود مگر   ۱۴۲۰

زمین بماند برین روی و آب پیش آمد   بهیچ روی ازین[7] آب نیست روی[8] گذر

اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا   کنون گذشته بدی از قمار و از بربر[9]

ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید   چنان که بود بهنگام مصطفی حیدر

شنیده ام که همیشه چنین بود دریا   که بردو منزل ازآواش گوش گردد کر[10]

همی نماید هیبت، همی فزاید شور   همی برآید موجش برابر محور   ۱۴۲۵

سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم   نه موج دیدم ونه هیبت ونه‌شور ونه شرّ

نخست روزکه دریا ترا بدید، بدید   که پیش قدر توچون ناقصست وچون ابتر

بمال با تو نتاند[11] شد، ار بخواهد، جفت   بقدر با تو نیارد زد، ار بخواهد، بر[12]

چو گرد خویش نگه کرد، مار وماهی دید   بگرد تو مه تابان و زهرهٔ ازهر

ز تو خلایق را خرّمی و شادی بود   وزو همه خطر جان و بیم غرق و ضرر   ۱۴۳۰

۱– نچ: کجاست. ۲– چ: زده. ۳– د: سیر. ۴– نچ: تابدان. ۵– د: ویرانه. ۶– د: زین پیش.
۷– د: ازان. ۸– د: راه. ۹– نچ: تتار...؛ ند: لهاور و بربر. ۱۰– د: آوازگوش سازدکر.
۱۱– نچ: همال باتو نخواهد. ۱۲– ند: نخواهدزد ار برآرد پر

چوقدرت تونگه‌کرد وعجزخویش بدید — چوآب‌بگینه شدآب اندرو زشرم وحجر[۱]

زآب دریا گفتی همی بگوش آمد[۲] — که شهریارا دریا تویی و من فرغر

همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا — نداشت هیچکس این‌قدر ومنزلت زبشر

بزرگوارا کاری که آمد از پدرت — بدولت پدر تو نبود هیچ پدر

۱۴۳۵ بملك داری تا بود بود و وقت شدن — بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر

همیشه تانبودجان‌چوجسم‌وعقل چوجهل — همیشه تا نبود دین چو کفر ونفع چوضرّ

همیشه تا علوی را نسب بود به علی — همیشه تاعمری را شرف بود به عمر

خدایگانی جز مر ترا همی نسزد — خدایگان جهان باش وازجهان برخور

جهان و مال جهان سربسر خنیدهٔ تست[۳] — بشهریاری و فیروزی از خنیده بچر[۴]

۳۶

در مدح سلطان محمود و ذکر شکار او گوید[۵]

۱۴۴۰ ای مبارك پی جهاندار و همایون شهریار — ای ز بهر نام نیکو دین ودولت[۶] را بکار

ای یمین دولت و ملك و ولایت[۷] را شکوه — ای امین ملّت و دین و شریعت را نگار[۸]

نیکنامی را چنانی چون زمین را گلستان — پادشاهی را چنانی چون گلستان را بهار

جهد تو از بهر خلقست و تو از بهرخدای[۹] — مهربان بر[۱۰] مردمان زاهد وپرهیزگار

عابدان را از غلامان تو رشك آید همی — از جهاد و از عبادت کردن لیل و نهار

۱۴۴۵ از پی آن تا بر تو قدرشان افزون شود — کارشان تسبیح و روزه است وحدیث کردگار

۱ــ چ: زشرم‌وضجر، ند: شرم‌وحجر . ۲ــ د : آید . ۳ــ نچ: چمیده به....؛ د : چمنده به . ۴ــ نچ: ازچمیده؛... د:... بخر. ۵ــ عنوان‌ازچ‌است . ۶ــ چ : دنیا. ۷ــ ند : هم ملك ودولت‌را . ۸ــ نچ :هم‌دین وملت‌را نگار. ۹ــ نچ :خلق وجنگ تواز بهردین. ۱۰ــ نچ : مهرتو بر.

گر گرامی ترکسی زان تو اندر راه[1] دین
چشم را لختی بخوابد برکشی او را بدار

گیتی از بد مذهبان خالی شد و آسوده گشت
تا تو رسم سنگ و دار[2] آوردی اندر مرغزار[3]

در همه کاری ترا صبر و قرار ست ای ملك
چون بکار دین رسیدی بیقراری بیقرار

چون باقصای جهان از ملحدان یابی خبر
حیله سازی تا کنی برچوب خشك اورا سوار

شهر یا را روزگار تو بتو تاریخ گشت ۱۴۵۰
همچو ما[4] از دولت تو بهره ور شد روزگار

عاشقی بر غزو کردن ، فتنه‌ای بر نام و ننگ[5]
این دو کردستی بگیتی خویشتن را اختیار

تو بشب بیدار واز تو خلق اندرخواب خوش
تو بجنگ خصم و از تو عالمی[6] در زینهار

جز ترا ازخسروان پیوسته هر روزی که دید
مصحفی اندر میان[7] و مصحفی اندرکنار

از شتاب ورد خواندن، زودبرخیزی زخواب
و ز پی انصاف دادن، دیر بنشینی ببار

با که کرد از شهریاران و بزرگان[8] جهان ۱۴۵۵
آن کرامتها که ایزد با تو کرد، ای[9] شهریار!

لاجرم چندان کرامت یافتی ز ایزد کز آن
صد یکی[10] را هیچ حاسب کرد نتواندشمار

هر که خواهد کز کرامتهای تو آگه شود
گو ز دولت نامه برخواند همی بیتی هزار

۱ــ د : کار. ۲ــ د: نیکتر؛ ند : گیرودار.؛ نیك ودار. ۳ــن: روزگار. ٤ــ چ : تو. ٥ــد ،ن، چ: نام نیك. ٦ــ د: خصم تو. ۷ــد،ن: حمایل. ۸ــ ند،ن: امامان. ۹ــنچ: که ایزد کرد با تو. ۱۰ــد: یکش:

آنکه او با خاتم[1] پیغمبران بود از نسب[2]
خواستی حقا که بودی با تو ای شاه از تبار

آنکه اندرخدمت توتا بشب روزی گذاشت
مژده باد اوراکه تاحشر ایمنست از ننگ و عار

١٤٦٠ بس کسا کز دولت تو گشت با ملك و سپاه
بس کسا کز خدمت تو گشت با یمن و یسار

آنچه تو بخشی بکس، بخشید نتواند فلك
زین قدر خان آگه است ای خسرو دینار بار

بردباری بردباری، مهربانی مهربان
حق شناسی حق شناسی، حقگزاری حقگزار

خشم و پیکار تو باشد با اعادی بیکران
برّ و کردار[3] تو باشد با موالی بیشمار

هر که را تو خصم خواندی، روز خواندش روز کور
هر که را تو دوست خواندی، بخت خواندش بختیار

١٤٦٥ دوستان را[4] چون قدرخان را، کنی شاد وعزیز
دشمنان را[5] همچو ایلك را کنی، غمگین وخوار

کس مبادا کو کند با تو خداوندا خلاف[6]
کز خلافت ریگ[7] خاکستر شود در جویبار

بیم تو بیدار دارد بد سگالانرا بشب
همچو کاندر خواب دارد کودکان را کوکنار

بر فروزی و بتابی[8] و بتازی از نشاط
چون ترا با شهریاری کرد باید کار زار

خوشتر آید مغفر پرخون بچشمت روز جنگ
زآنکه جام بادهٔ گلگون بچشم باده خوار

١- چ : فخر همه. ٢- د : ازالست. ٣- د : احسان . ٤- چ : دوستان. ٥- چ: دشمنان. ٦- نچ،ن : خداوندا اختلاف. ٧- د: سنگ. ٨- نچ :... وبیالی؛ د: برفرازی و بنازی.

۱۴۷۰

رزمگاه تو چنان باشد ز خون آلوده سر
چون بوقت به شدن بالین بیماران ز نار

گه سپاهی را بدیوار حصاری برکنی
گه فرود آری شهی را بسته از برج حصار

از همه شاهان تودانی بستن اندر روزجنگ
جنگجویان و بد اندیشان قطار اندر قطار[1]

هر که را از جنگجویان در قطار آری کنی
ز آهن پیچیده و از خام گاو او را مهار

بس جهانبانرا[2] که تو بر او تبه کردی جهان
بس دلیران را که از سرشان[3] بر آوردی دمار

۱۴۷۵

چونکه لختی جنگ را ماند شکار، از حرص جنگ
چون بیاسایی ز جنگ، آید ترا رای شکار[4]

تا شکار شیر بینی[5] کم گرایی سوی رنگ
آن شکار اختیار ست این شکار اضطرار

سر فرود آری بتیغ از کرگ چون بار[6] از درخت
پنجه بربائی[7] بتیر از شیر، چون برگ از چنار[8]

شیر تا بر کنگرهٔ کاخ سر نخجیر دید
از غم و از رشك خون گرید بروزی چند بار

چشم شیر از خون گرستن سرخ باشد روز و شب
هر که چشم شیر دید، این آید اورا استوار

۱۴۸۰

تا بدانستند نخجیران که از سرشان همی
کنگرهٔ کاخ تو گردد همچو شاهان تاجدار

چون گه صید تو باشد سر سوی غزنین نهند
تا مگر سرشان بری بر کنگرهٔ کاخ بکار

۱- نچ ن: جنگجویان سپاه دشمنان را برقطار. ۲- د،ن: جهانبانانا. ۳- د: جانشان. ۴- جای بیت در چ هشت سطر پایین تر است، تغییر دادیم. ۵- د: یابی. ۶- مج۱: برگ. ۷- د،مج۱: برتابی.
۸- جای این بیت در چ چهار سطر پائین تر است، تغییر دادیم.

گرچه جان خوش باشد و شیرین، ز تن برّند جان
پیش تیر آیند شادان گشته[1] و گستاخ وار

هر که را در سر نباشد در خور کاخ تو شاخ
روز صید از شرم چون شاخی بود خشك و نزار[2]

ای بهر بابی دو دست تو سخی تر ز آسمان
ای نهان تو بهر کاری نکوتر ز آشکار

۱۴۸۵ آفتابی تو ولیکن طبع تو دور از طمع
آفتاب از طامعی برگیرد از دریا بخار[3]

تا وحوش اندر بیابان زیر فرمان تو اند
روز صید آرند پیش کاخ تو سرها نثار

طاعت تو چون نمازست و هر آنکس کز نماز
سر بیکسو تافت، او را کرد باید سنگسار

تا بجنگ و آشتی شیرین بود گفتار دوست
تا باندوه و بشادی خوش بود دیدار یار

تا تن شیران شود[4] در عشق بت رویان اسیر
تا دل شاهان بود بر ناز خوبان بردبار

۱۴۹۰ برجهان فرمان تو ران و برزمین خسرو تو باش
از مهان طاعت تو خواه و از شهان گیتی[5] تو دار

کشور دشمن تو گیر و خانهٔ دشمن تو سوز
مرگ دشمن تو شنو[6] هم نعمت دشمن تو خوار

بر هوای دل تو باش از شهریاران[7] کامران
بر مراد دل تو باش از تاجداران[8] کامگار

برخور از بخت جوان و برخور از ملك جهان
برخور از عمر دراز و برخور از روی نگار

---

۱ ــ د :شاد وایستند. ۲ ــ نج : برسرش آن شاخ چون... ۳ ــ د : آفتاب از طالع تو گیرد از دریا کنار.
٤ ــ ن: بود. ٥ ــ د : کشور ٦ ــ ن:شوو. ۷ ــ د: تاجداران. ۸ ــ د:شهریاران.

باده خور برروی آن کز بهر او خواهی جهان
می ستان از دست آن کز عشق او داری خمار

دست او در[1] دست گیر و روی او بر روی نه ۱۴۹۵
بوسه اندر بوسه بند وعیش با او خوش گذار

گنگ باد آنکس که اندر طعن تو گوید سخن
کور باد آنکس که اندر عرض[2] تو جوید عوار

۳۷

در ذکر شکار جرگه سلطان محمود پس از بازگشت از جنگ[3]

ای ز جنگ[4] آمده و روی نهاده بشکار — تیغ و تیر تو همی سیر نگردند[5] زکار

گاه تیغ تو بر آرد ز سر دشمن گرد — گاه تیر تو بر آرد ز بر[6] شیر دمار

هیبت تیغ تو و تیر تو دارد شب و روز — ملك برخصم تو و[7] بیشه بر شیر حصار

وای آن خصم که در رزم بدو گویی گیر — وای آن شیر که در صید بدو گویی دار ۱۵۰۰

روز صید تو بچشم تو چه روباه و چه شیر — روز رزم تو بر تو چه پیاده چه سوار

من درین صیدگه[8] آن دیدم از تو ملکا — که صفت کردن آن گشت بمن بر دشوار

هرچه در صحرا[9] درّنده و دام و دد بود — همه را گرد بهم کردی در یك دیوار

گرد ایشان پره‌ای بستی تا تند[10] عقاب — زان برون رفت ندانست هم‌ازهیچ[11] کنار

وز سر بالا چون ژاله روان کردی تیر — هر که را گفتی بر دیده برم[12] تیر بکار ۱۵۰۵

در دویدند بسوی تو قطار از سر کوه — باز گستردی در دامن کهسار بقطار

چون درختان کشن بودند از دور و بتیر — بفتادند بدانسان که فتد میوه ز دار

بامدادان همه کهسار پر از وحشی بود. — شامگاه از همه پرداخته بودی کهسار

در زمانی همهٔ دشت ز خون دد و دام — لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار

نه کرانست مر آن‌را که تو کردی بقیاس[13] — نه کنارست مر آنرا که تو کردی[14] بشمار ۱۵۱۰

ظن برم من که چنین بود همانا دشمن — کشته و پیش تو افکنده سروجانی خوار

۱ـ چ : بر. ۲ ـ د : کار. ۳ـ عنوان از چ است . ٤ـ نچ : کار. ٥ـ چ : نگردیده. ٦ ـ د : تن؛ ن : سر . ۷ـ نچ، ن : تبه؛ مچ۲: حبس. ۸ـ نچ : روز صید تومن . ۹ ـ چ، ن : ایران . متن از نچ است. ۱۰ـ ن: مانند. ۱۱ ـ د: همی‌ زایچ. ۱۲ ـ د: بود. ۱۳ـ چ: توان کرد قیاس. ١٤ـ توان کرد شمار.

خواهمی من که بجایستی[1] بهرام امروز — تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار

شادباش ای ملك بار خدایان که گرفت — دولت و همت و شادی و شهی بر تو قرار

تو بکردار چنین قادر و ما درهمه‌وقت — پیش کردار تو درمانده بعجز از گفتار

۱۰۱۵ نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد — شاهنامه پس ازاین هیچ[2] ندارد مقدار

مرترا بار خدایا به لقب نیست نیاز — نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار

هرکجا گویی محمود، بدانند که کیست — از فراوانی کردار و بلندی آثار

به ز محمود یقینم که لقب[3] نتوان کرد — وین سخن نزد همه خلق عیانست وجهار[4]

نام تو در خور تو ، خوی تواندرخور نام[5] — اینت نامی و خوی ساختهٔ معنی دار

۱۰۲۰ هر جهانداری کو را بلقب باشد فخر — هیچ‌شك نیست کز آن فخر تورا باشدعار[6]

مرد باید که مسلمان بود و پاك بود — چه بکار آید چندین سخنان بیکار[7]

ای بهرجای تو را سروری و پیشروی — وی بهر کار ترا دسترس و دست گذار

شهریارانرا[8] فخری چه ببزم و چه برزم — پادشاهانرا[9] نازی چه بتاج وچه ببار[10]

فرّخت باد برون آمدن از خانه به صید — شاد بادی به دل‌ازصید و زتن برخوردار

۱۰۲۵ شادمانه بتو آنکس که ترا دارد دوست — شادمانه بتو آنکس که ترا باشد[11] یار

سال‌وماهش برخ‌ازشادی رویت[12] گل‌سرخ — روزوشب بررخش ازرامش[13] عشقت‌گلنار

عهد بسته دل او با تو بمهر و بوفا — شرط کرده تن او با تو ببوس و بکنار

گاه در موکب شاهانهٔ تو جوشن پوش — گاه در مجلس فرخندهٔ تو باده گسار

هرکه از شادی تو شاد نباشد بجهان — یك زمان دور مباد از غم و از نالهٔ زار

۱۰۳۰ مجلس افروز بتو باغ نو[14] امروز شها — مجلس نو کن و نو گیرومی نوش‌گوار

تا بزرگان سپاه تو بهر باغ کنند[15] — پیش تو از قبل تهنیت باغ نثار

۱– د : کجایستی؛ ند : پدیدستی. ۲– ن: نیز . ۳ – نچ : بعالم لقبی. ٤– نچ :عیان‌شدچو نهار؛ مج ۲ : …جهانست جهار؛ د : عیانست چو نار . ٥– چ : نام تو درخورتوخوی تواندر خور نام. ٦– نچ : کـه‌اورا زلقب باشد عار. ۷– د:وچه‌بکار ؛ند:چونگار . ۸–مج۱،مج۲ ،ن: پادشاهانرا. ۹–مج۱،مج۲ : شهریارانرا . ۱۰- نچ:تاجی…؛ن،مج۲:تاجی چه بصیدوچه ببار؛د:چه بعیدوچه‌ببار؛ ند چه بصدرو …. ۱۱– د: دارد . ۱۲-چ :ماهت … رویش.۱۳– د: آتش. ١٤-چ:بنو باغ‌تو؛مج۱: بتوباغ‌تو. ۱٥- د :کشند .

۳۸

در شکر گزاری از اسبی که سلطان محمود داده است[1]

ای آنکه همی[2] قصهٔ من پرسی هموار ‖ گویی که چگونه است بر شاه ترا کار
چیزیکه همی دانی بیهوده چه پرسی ‖ گفتار چه باید که همی دانی[3] کردار
ور گویی گفتار ببایـد ز پی شکر ‖ آری ز پی شکر بـکار آیـد گفتار
کاریست مرا نیکو و حالیست مرا خوب ‖ با لهو و طرب جفتم و با کام و هوا یار ۱۰۳۵
از فضل خداوند[4] و خداوندی سلطان ‖ امروز من از دی به و امسال من از پار
با ضیعت بسیارم[5] و با خانهٔ آبـاد ‖ با نعمت[6] بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش ‖ هم با صنم چینم و هم با بُت تاتار[7]
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست ‖ اسبان سبکبار[8] و ستوران گـرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی[9] ‖ وز فرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار ۱۰۴۰
میران و بزرگان جهان را حسد آید ‖ زین نعمت و زین آلت و زینکار و از این بار
محسود[10] بزرگان شدم از خدمت محمود ‖ خدمتگر محمود چنین باید هموار
با موکبیان جویم در موکب او جای ‖ با مجلسیان یابم در مجلس او بار
ده بار، نه ده بار که[11] صد بار فزون کرد ‖ در دامن من بخشش او بدرهٔ دینار
گر شکر کنم[12] خواسته داده است مرا شاه ‖ چون شکر کنم درخور این ابلق رهوار ۱۰۴۵
از خواسته با رامش و با شادی بودم ‖ زین اسب شدم با خطر و قیمت و مقدار
این اسب نه اسبست که سرمایهٔ فخرست ‖ من فخر بکف کردم و ایمن شدم از عار
اسبی که چنو شاه دهد اسب نباشد ‖ تاجی بود آراسته از لؤلؤ[13] شهوار
ای آنکه بیاقوت همی تاج نگاری ‖ بر تاج شهان صورت این مرکب بنگار
دشمن که برین ابلق رهوار مرا دید ‖ بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار ۱۰۵۰
گفتا که بمیران و بسرهنگان مانی ‖ امروز کلاه و کمرت باید ناچار
گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید ‖ بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار

۱. عنوان از چ است. ۲ د: همه. ۳- د: بینی. ٤-د: خداوز. ٥- چ: ... آبادم؛ با نعمت... ٦-نچ: با ضیعت ۷ - چ: فرخار. ۸ - د: سبك سیر. ۹ - نچ: بتخانهٔ چینی؛ د: هنگامهٔ... ۱۰ - د: محمود. ۱۱- چ: دو بار نه ده بارچه. ۱۲- چ: گر عمر بود. متن از نچ است. ۱۳-چ: لولوی.

باشد که بدین هر دو سزاوار ببیند — آن شه که بدین اسب مرا دید سزاوار[۱]

خواهم کله و از پی آن خواهم تا تو — ما را نزنی طعنه بکج بستن دستار

۱۵۵۵ کار سره و نیکو بدرنگ بر آید — هرگز بنکویی نرسد مرد سبکسار

با وقت بود بسته همه کار و همه چیز — بی‌وقت بود کار بسر بردن[۲] دشوار

چون حال[۳] بر این جمله بود وقت[۴] بباید — چون وقت بود کار چنان گردد هموار[۵]

من تنگدلی پیشه نگیرم[۶] که بزرگان — کس را ببزرگی نرسانند بیکبار

خدمت کنم او را بدل و دیده همه روز — از بهر دعا نیز بشب باشم بیدار

۱۵۶۰ گویم که خدایا بخدایی و بزرگیت — کورا بهمه حال معین باش و نگهدار

چندانکه بود ممکن و او را بدل آید — عمرش ده و هرگز مرسانش بتن آزار

تا در عوض عمر که بدهی ز پی دین[۷] — در مصر کند قرمطیانرا همه بردار

کم کن بقوی[۸] بازوی او قرمطیانرا — چونانکه بشمشیرش کم کردی کفّار

توفیق ده او را و ببر تا بکند حج — چون کرد بشادی و بپیروزی بازآر

۱۵۶۵ پیوسته ازو دور بود انده و دایم — با خاطر خرّم بود و با دل هشیار

در دولت و در ملك همیدار مر او را — با سنّت و با سیرت پیغمبر مختار

۳۹

در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین گوید[۹]

بخندد همی باغ چون روی دلبر — ببوید همی خاك چون مشك اذفر

بسبزه درون لالهٔ نو شکفته[۱۰] — عقیقست گویی بپیروزه اندر

همه باغ کلّه است و اندر کشیده — بهر کلّه ای پرنیانی معصفر

۱۵۷۰ همه کوه لاله است و آن لاله زیبا — همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور

بهارا[۱۱] بآیین و خرّم بهاری — بمان همچنان سالیان و بمگذر[۱۲]

---

۱ - نچ : باشد که براین هر دو سزاوارم بیند - آنکس که مرا دید بدین اسب سزاوار.
۲ - چ : جهان بسته و. متن از نچ است . ۳ - نچ : وقت . ٤ - نچ : کار؛ د : حال. ٥ - چ : چون یار؛ ن : چون پار. متن از نچ است . ٦ - چ : نکردم . ۷ - چ : تو. ۸ - چ : بفر. ۹ - عنوان از چ است. ۱۰ - د : نیم کفته. ۱۱ - د: بهاری. ۱۲ - د : سالیانی ومگذر.

بصورتگری دست بردی ز مانی — چو در بتگری[1] گوی بردی ز آزر
چه صحرا و چه بزمگاه فریدون — چه بستان وچه رزمگاه سکندر
ز نقاشی و بتگریها که کردی — ز تو خیره مانده است نقاش و بتگر
ز نسرین در آویختی عقد لؤلؤ[2] — زگلبن در آویختی عقد گوهر ۱۵۷۵
بهر مجلسی از تو رنگی دگرگون — بهر باغی از تو نگاریست دیگر
عجب خرّم و دلگشایی ولیکن — نه چون مجلس شهریار مظفّر
جهاندار محمود بن ناصر الدین — خداوند وسلطان هر[3] هفت کشور
بآزادگی پیشرو چون بمردی — بمخبر پسندیده همچون بمنظر
خداوند فضل و خداوند دانش — خداوند تخت و خداوند افسر[4] ۱۵۸۰
همه سرکشان امر او را متابع — همه خسروان رای او را مسخّر
ایا از همه شهریاران مقدّم — چو از اختران آفتاب منوّر
جهان را بشمشیر چون تیر[5] کردی — سپه بردی از باختر تا بخاور
خلافت که جست از همه شهریاران — که نه شهر او پست کردی سراسر
خلاف تو کرده است مأمونیانرا[6] — با رگ و بطاق سپهبد مجاور ۱۵۸۵
خلاف تو رانده است یعقوبیانرا — ز ایوان سام یل و رستم زر
خلاف تو مالید گرگانجیانرا — بجوی هزار اسب و دشت سدیور
خلاف تو برکنده سامانیانرا — ز بستانها سرو و از کاخها در
خلاف تو کرد اندر ایّام ایلك — بدشت کَتر خیل خان را مبتّر
خلافت جدا کرد چیپالیانرا — زکتهای[7] زرّین و شاهانه زیور ۱۵۹۰
خلاف تو کرده است نندائیانرا — بی آرام و بی‌هال و بیخواب و بیخور
زهی مُلك را پادشاهی موفّق — زهی خلق را شهریاری مشهّر[8]
تو کردی تهی حدّ هندوستانرا — ز مردان جنگی و[9] پیلان منکر
چو بالا پسند تناور که چون او[10] — نتابد ز بالای گردون سه خواهر
چو هروان و جیله شبیه الوهه[11] — چومولوس[12] وسوله وچون سور کیسر ۱۵۹۵

۱- اصل: بکندآوری . متن تصحیح احتمالی استاد دهخداست . ۲ - چ :شکل لؤلؤ؛ ند : لؤلؤتر .
۳- چ : فرمانده. ٤-د: اصل وخداوندگوهر. ٥- د: تسخیر . ٦ - د: سامانیانرا. ۷- د : زکفهای .
۸- جای بیت ظاهراً اینجا نباید باشد. ۹-د: ز. ۱۰- د: پسندیده کورا. ۱۱-د: شبیبه الویه . ۱۲ د:سونوس.

چو کلنی کرد کالپی نمردحنانک[۱] — چو جود هپولی‌وچون لولوپیکر[۲]

چوسرپنج دیر و چو سر ها سنیمر — چویك‌لوله‌پیل‌وچوسندوچوسنکر[۳]

چوحیکوب و چون سدمل ورنده مالك — چو در چنبل وسیمگنین‌سوربابر[۴]

امرتین کردارم و کمته بهتن — زبد هول سجاره و چون سنیبر[۵]

۱۶۰۰ بدین ژنده‌پیلان‌کشی گنج کسری — بدین ژنده پیلان کنی قصر قیصر

زمین را فروشستی ازشرك‌مشرك — جهان را تهی کردی از کفر کافر

سکون یافت از جنبش تو زمانه — قوی شد ز تو پشت دین پیمبر

بروم و بچین از نهیب تو یکشب — همی خوش نخسبند فغفور و قیصر

ز شاهان و گردنکشان و دلیران — که یارد شدن باتو زین پس برابر

۱۶۰۵ بسا جنگجویا که پیش تو آمد — سیه کرد بر سوك او جامه مادر

بسا گنج هایی که تو بر گرفتی — پر از گنج دینار و صندوق گوهر

بسا بیشه‌هایی که اندر گذشتن — تهی کردی ازکرگ وببر وغضنفر

بسا سر کشا نامدارا سوارا — که سر در کشد از نهیبت بچادر

بسا تاجدارا که تو از سر او — بشمشیر بر داشتی تاج و افسر

۱۶۱۰ بسا دشتهایی که چون پشته کردی — ز پشت و بر کافر کوفته سر

بسا پشته‌هایی که تو دشت کردی — ز نعل سم شولك و خنگ‌اشقر

بسا رودهایی که تو عبره کردی — که آنرا نبوده است پایاب ومعبر[۶]

بسا خانه هایی که بیمرد کردی — بشمشیر شیر افکن ملك پرور[۷]

بسا صعب کوها و تیغ بلندا — که راهش بده بر نبردی[۸] کبوتر

۱۶۱۵ نه بر تیغ او سایه افکنده‌شاهین — نه بر گرد او راه پیموده رهبر

که تو زو بیکساعت اندر گذشتی — بتوفیق و نیروی یزدان گرگر

---

۱ - د: چوملکی کزو کالپی بودجیلك . ۲- ... هول وچون بوله‌سکر . ۳ ـ د : چوجنکوت وچون سوهل و دندمانك ـ چویك بول (پوله) بیل وچوسید وچوسبلر . ٤ـجو درجنبل وسهمگین سود مانك ـ چوسه پنج ریه (سرپنج‌دیر)وچوسرها کنندر (چوسوهالسندر). ٥ـ این بیت از «د» است و تصحیح شش بیت اخیر که نام پیلان محمود را متضمن است ممکن نگردید ٦ـ د : بد انسان که کرده است خضر پیمبر. ۷ـچ : گردافکن‌شیر گستر . ۸ـ ند : که‌راهش بده‌ره ؛ چ : که‌راهش بده ره بریدی . متن تصحیح قیاسی واشاره به‌مثل «راه‌بده بردن» است .

بسا قلعه هایی کـه از برج هر یك — سر پاسبانـان رسیدی بمحـور

بسا شهر هایی که بر گرد هر یك — رَبض کُه‌بد وپار گین بحر اخضر

همین وهمانجای گردان صف کش[1] — همان وهمین جای شیران[2] صفدر

که چون از پس یکدگر ناوك تو — روان شد همه برزد آن یك بدیگر

کنون هر که آن جایگه دیده باشد — بعبرت همـی گویـد الله اکبر[3]

همی تا ببالای معشوق ماند — بباغ اندرون برکشیده صنوبر

همی تا برخسار معشوق ماند — گل تازهٔ باز نا کرده از بـر

طربرا قرین باش و باخرّمی زی — جهانرا ملك باش و از عمر برخور

بطبع و بروی و بدل هرسه تازه[4] — بگنج و بمال و بلشکر توانگر ۱۶۲۵

۴۰

در مدح یمین الدوله محمود بن ناصرالدین و ذکر فتوحات او گوید[5]

سال و مـاه نیك و روز خرم و فرّخ بهار
بر شه فرخنده پی فرخنده بادا هر چهار

خسرو غازی سر شاهان و تاج خسروان
میر محمود آن شه دریا دل دریا گـذار

آنکه بردرگاه او خدمتگرانند از ملوك
هر یکی اندر دیار[6] خـویش روی صد تبار

پادشاهـی کو بداند نام نیك از نام بد
خدمت سلطان کند بر پادشاهـی اختیار

خدمت سلطان بجاه[7] از شهریاری خوشترست ۱۶۳۰
وین کسی داند که دارد برفزوده روزگار[8]

هرکسی کو خدمت محمود را شایسته گشت
عاقبت محمود خواهد کردن[9] او را کردگار

۱ـ نچ : صفهای شیران ؛د : صف کن. ۲ ـ نچ :گردان. -ـجای ابیات ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۱ ظاهراً باید بعد ازبیت ۱۵۸۳ باشد و در «د» چنانکه گفتیم جزء قصیدهٔ ۳۱ بمطلع « بفرخنده فال و بفرخنده اختر» آمده‌است وجای آنرا نیز نشان‌داده‌ایم . ۴-نچ : بدل‌برشکفته. ۵ـ عنوان‌ازچ‌است . ۶ـ نچ : تبار. ۷ـ چ : بجان . ۸ـ نچ : که‌خواهدبرخورد از روزگار. ۹ـ چ : کرد .

هر که را توفیق یارست او بدان[1] خدمت رسد
بخ بر آنکس باد کآنکس را بود توفیق یار[2]

ای شه پاکیزه دین! ای پادشاه راستین!
ای مبارك خدمت تو خلق را امیدوار

در جهان خذلان ندانم برتر از عصیان تو
یا رب این خذلان ز شهر ما و از ما دور دار

۱۶۳۵ باغهایی دیده‌ام من چون بهشت اندر بهشت
کاخهایی دیده‌ام من چون بهار اندر بهار

چون درو خذلان وعصیان تو ای‌شه راه یافت
کاخها شد جای جغد و باغها شد جای مار

هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسند
تو رسیدستی و لشکر برده‌ای ای بختیار[3]

از بیابانهای بی ره با سپه بیرون شدی
چون مراد آمد ترا بگذاشتی[4] دریا سوار(؟)

جنگ دریا کردی و از خون دریا باریان[5]
روی دریا لعل کردی چون شکفته لاله‌زار

۱۶۴۰ من شکار آب مرغابی و ماهی دیده ام
تو در آب[6] امسال شیران سیه کردی شکار

هر کجا گردنکشی اندر جهان سر بر کشید[7]
تو بر آوردی بشمشیر از تن وجانش دمار

طاغیان و عاصیان را سر بسر کردی مطیع
ملحدان و گمرهانرا جمله[8] بر کردی بدار

عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست
روز های دشمنان دین سیه کردی چوقار

---

۱ - د : بدین . ۲- نچ : بخ هر آنکس راکه آنکس را... ۳- د : بردی آنجا چندبار . ۴ - د : بگذشتی . ۵ - نچ : تازیان؛ چ : دریابادبان. ۶- د : آن. ۷- چ: کشد. ۸- نچ: جملگی.

خانمان دوستان را خوب کردی چون بهشت
روزگار نیکخواهان تازه کردی چون بهار

۱۶۴۵
هر چه در هندوستان پیل مصاف‌آرای بود
پیش‌کردی و در آوردی بدشت شابهار

زین به‌کرگان برنهادی در میان بیشه شان
اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر بر قطار[1]

برسر آوردی[2] نهنگان را بخشت از قعر آب
سرنگون‌کردی پلنگان را بتیر از کوهسار

بیشه ها بی شیر کردی ، دشتها بی اژدها
قلعه ها بیمرد کردی ، شهرها بی‌شهریار

خسروی از خسروانی بستدی پیروز بخت
تخت و ملك[3] ازسرورانی[4] برگرفتی نامدار

۱۶۵۰
خانهٔ یعقوبیان و خانهٔ مأمونیان
خانهٔ چیپالیان و این چنین صد بر شمار

لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت
با کدامین شاه خواهی کردزین پس کارزار[5]

کارهای شیر مردان کردی و از رشك تو
حاسدانت یاوه‌گو هستند و جمله ژاژ خوار[6]

گر کسی خواهد که در گیتی چو تو کاری کند
چون کند،چون در همهٔ گیتی نیابد هیچکار

عمرهای نوح باید تا شهی[7] خیزد دگر
هم[8] از آن شاهان که تو برکنده‌ای ازبیخ و بار

۱۶۵۵
یادکن تا برچه لشکرها شدستی کامران
یادکن تا برچه کشورها شدستی کامگار

۱ــ نج : قطار اندر قطار. ۲ــ ج : افکندی . ۳ ــ د : تخت ملك. ٤ــ مج۱ : خانه‌هایی. ۵ــ این بیت از «د» است با نسخه بدل:... گرفتی کشوران . ٦ ــ د : حاسدانت یاوه‌گوئی خام‌کردی خوار خوار ؛ ند : حاسدان یاوه گوی خام کردی خوار خوار . ۷ ــ نج : تا مثل ؛ د : تاهمی .
۸ــ نج : نیم.

اینجهان از دست شاهانی برون کردی که بود
هریکی را چون فریدون ملك ، صد پیشکار

مرغزاری هست گیتی و تو شیری از قیاس
بس هزبران راکه تو کردی برون ازمرغزار[1]

مردمان اندر حصار امیّد امنی را شوند[2]
کس نیارد شد همی از بیم تو اندر حصار

تا تو ای‌خسرو حصارسیستان بگشاده ای
استواری نیست کس را برحصار[3] استوار

۱۶۶۰ همچنان‌خواهم که باشی خسرو وشادان دلت[4]
تن درست و شادمان وشادکام و شادخوار

خسرو پیروز بختی شهریار چیره دست
فتح و نصرت بر یمین و بخت ودولت بریسار

روز تو فرخنده باد و عمر تو پاینده باد
دولت تو بیکران و ملکت تو بیکنار[5]

گاه می خوردن می تو برکف معشوق تو
وقت آسایش بتت را[6] پای تو اندر کنار

مرمرادر خدمت‌توزندگانی باد دیر[7] تا ببینم مرترادرملکهاٴاهل و تبار[8]

۴۰

این قصیدهٔ مصنوعه را درمدح سلطان محمود گفته‌است[9]

۱۶۶۵ پارآن اثر مشك نبوده است پدیدار امسال‌دمیدآنچه‌همیخواست‌دلم‌پار[10]

بسیار دعا کردم کاینروز ببینم امروز بدیدم ز دعا کردن بسیار

عطّارشدآن‌عارض‌وآن‌خطّ[11] سیه‌عطر هم عاشق عطرم من وهم عاشق عطّار

بار غم واندیشه همه زین‌دل‌برخاست تا مشك سیه دیدم کافور ترا بار

کاردل‌من‌ساخته‌بوده‌است‌ونبوده‌ست[12] امروز بکام دل من گشته همه کار

۱ـ چ : بس هژبران را که توگم کردهٔ زین مرغزار . متن از نچ است با تصحیح قیاسی .
۲ـ نچ : از بیم متواری‌شوند. ۳ ـ د: حصاری. ٤ـ د : همچنین... خسروانه روزوشب، نچ :...
خسروا سالی دویست ؛ ند: .. خسروان بردست تو. ٥ ـ نچ : لشکرتوبیشمار. ٦ـ چ : بت تو .
۷ ـ چ : نیز. متن از نچ است. ۸ - نچ : درملك قرنی بیشمار. ۹ـ عنوان ازچ است. ۱۰ـ چ
همیخواسته‌ام. ۱۱ـ چ : زلف. ۱۲ ـ د : بتوراست؛ چ : نبوده‌است .

گفتار نبوده است میان من و تو هیچ ‌‌‌ ‌ ور بوده[1] بیکبار ببستی در گفتار ۱۶۷۰

همواره دل بردهٔ من کام تو جوید ‌ چونانکه جهان کام ملك[2] جوید هموار

سالار زمان فخر جهانداران محمود ‌ آن شه که چو جم دارد صد حاجب و سالار

کردار بود چاره گر کار بزرگان[3] ‌ کردار چنین باشد و او عاشق کردار

مقدار جهانراست ورا نیز کرانست[4] ‌ بخشیدن اورا نه کرانست و نه مقدار

دینار چنان بخشد ما را که بر ما ‌ پیوسته بود خوارترین چیزی دینار ۱۶۷۵

بیدار عطا بخشد، خفته بسکالد ‌ بیفایده مان نبود او خفته و بیدار

تیمار رعیّت خورد[5] و انده درویش ‌ ایزد ندهد او را هیچ انده و تیمار

اسرار همه گیتی دانسته بدانش[6] ‌ محمود و پسندیده بر[7] عالم اسرار

زنهار دهد خصم قوی را چو ظفر یافت ‌ هر چند نباشد بر او از در زنهار

آزار کهن وقت ظفر بگسلد از دل ‌ هر چند که اورا نبود خود ز کس آزار ۱۶۸۰

اقرار دهد شاه جهانرا بهمه فضل ‌ آنکس که دهد خلق بفضلش همه اقرار

اخبار نویسان و خردمندان زین پس ‌ هرگز ننویسند جز اخبار شه اخبار

کفّار پراکنده و برکنده شدستند ‌ از بسکه شکسته است ملك لشکر کفّار

پیکار همی جوید پیوسته ولیکن ‌ کس نیست که با لشکر او جوید پیکار

قار ارچه سیه تر بود و تیره تر از شب ‌ روز ملکان از فزعش تیره تر از قار ۱۶۸۵

هنجار برد[8] پیش شه اندر شب تاریك ‌ جایی که در آن ره نبرد باد بهنجار

دشوار جهان نزد ملك باشد[9] آسان ‌ آسان ملك نزد همه گیتی[10] دشوار

هموار همه ملکت شاهان بگرفته ‌ در زیر سپه کرده همه گیتی هموار

بلغار کرانی ز جهانست و مر اوراست ‌ از بارهٔ قنوج و بَرَن تا در بلغار

دیدار نکو دارد و کردار ستوده ‌ خوی خوش و رسم نکو اندر خور دیدار ۱۶۹۰

نظّار ز دیدار همه چیز شود سیر ‌ از دیدن او سیر نگردد دل نظّار

یار[11] طرب و روز بهی باد همیشه ‌ با باده و با بوسه زدست و زلب یار

۱–چ: ور بود. ۲–د: زمن مدح ملك. ۳–نچ: جاه گر...؛ د: نام بزرگان. ٤–د: مقدار جهانست...؛ ند: مقدور جهانیست... کرانیست. ٥–چ: کشد؛ ند: کند. ٦–چ: وسرش؛ د: به نزدش. ٧–چ: محمود..؛ ن:... پسندیدهٔ هر. ٨–د: بود. ٩–د: آمد. ١٠–د: نزد جهان آمده ١١–چ: یارت.

۴۱

در ذکر وفات سلطان محمود و رثاء آن پادشاه گوید[۱]

شهر غزنین[۲] نه همانست که من دیدم پار　　چه فتاده‌است که امسال دگرگون شده کار

خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ وخروش　　نوحه و بانگ وخروشی که کند روح فکار

۱۶۹۵ کویها بینم پرشورش وسر تا سر کوی　　همه پرجوش وهمه جوشش ازخیل سوار[۳]

رسته‌ها بینم بی‌مردم[۴] و درهای دکان　　همه بربسته و بر در زده هر یك مسمار

کاخها بینم پرداخته از محتشمان　　همه‌یکسر[۵] ز رَبَض برده بشارستان بار

مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان　　چشمها کرده ز خونابه برنگ گلنار

حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه　　کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار[۶]

۱۷۰۰ بانوان بینم بیرون شده از خانه بکوی　　بر در میدان گریان و خروشان هموار

خواجگان بینم برداشته از پیش دوات　　دستها برسر[۷] و سرها زده اندر دیوار

عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل　　کار ناکرده و نا رفته بدیوان شمار

مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان　　رودها برسر و برروی زده شیفته وار

لشکری بینم سرگشته سراسیمه[۸] شده　　چشمها پر نم وازحسرت وغم گشته[۹] نزار

۱۷۰۵ این همان لشکریانند که من دیدم دی؟　　وین همان‌شهر وزمین‌است که‌من دیدم‌پار؟

مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا؟　　دشمنی روی نهاده‌است برین شهر ودیار؟

مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم[۱۰] شد؟　　تاشد ازحسرت‌وغم روزهمه‌چون‌شب تار؟

مگر امسال چو پیرار بنالید ملك؟　　نی من آشوب ازین گونه ندیدم پیرار

تو نگویی‌چه‌فتاده است؟ بگوگر بتوان　　من نه بیگانه‌ام، اینحال زمن باز مدار

۱۷۱۰ این‌چه‌شغلست‌وچه‌آشوب‌وچه‌بانگست[۱۱]وخروش؟　　این‌چه‌کارست وچه‌بارست وچه چندین‌گفتار[۱۲]؟

کاشکی آنشب وآنروز که ترسیدم‌از آن　　نفتادستی و شادی نشدستی تیمار

کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر　　آه ترسم که رسید وشده مه زیر غبار[۱۳]

رفت و مارا همه بیچاره و درمانده‌بماند　　من ندانم که‌چه درمان کنم‌این‌راوچه‌چار

۱ــ وفات سلطان‌محمود روز پنجشنبه بیست‌وسیم ربیع الثانی سال چهارصدو بیست و یك هجری اتفاق افتاده است . عنوان واین شرح ازچ است. ۲ـ د :غزنی ۳ــ نچ ، ن : همه پرجوشن‌وجوشن‌ور وپرخیل سوار ٤ـ چ : پرمردم . ٥ــ نچ :هریك. ٦ــ د : همه ازسرواز سر دستار. ۷ــ نچ: برهم‌و. ۸ــ د: وآسیمه. ۹ــ د : زارو نزار. ۱۰ــ د :کم. ۱۱ـ د : چه‌بانگ‌وچه ۱۲ــ د : این چه کردار وچه رفتاروچه‌گونه گفتار. ۱۳ــ چ: رسیده‌است‌وشده... ؛ن: که‌رسدماه شودزیرغبار .

آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک ‌ ‌ ‌ همچو هرخاری در زیر زمین ریزدخوار

آه و دردا که همی لعل بکان باز شود ‌ ‌ ‌ او میان گل و از گل نشود برخوردار[1] ‌ ۱۷۱۵

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید[2] ‌ ‌ ‌ باغ فیروزی پر لاله و گلهای بهار[3]

آه و دردا کـه بیکبار تهی بینم ازو ‌ ‌ ‌ کاخ محمودی و آن خانهٔ پرنقش ونگار

آه و دردا[4] که کنون قرمطیان شاد شوند ‌ ‌ ‌ ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

آه و دردا[4] که کنون قیصر رومی برهد ‌ ‌ ‌ از تکاپوی[5] برآوردن برج و دیـوار

آه و دردا که کنون بر همنان همه هند ‌ ‌ ‌ جای سازند بتان را دگر از نوبه بهار[6] ‌ ۱۷۲۰

میر ما خفته بخاك اندر وما از بـر خاك ‌ ‌ ‌ این چه روزست بدین تاری[7] یارب زنهار

فال بد چون زنم اینحال جزاینست[8] مگر ‌ ‌ ‌ زنم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار

میرمی خورده مگردی و بخفتست امروز ‌ ‌ ‌ دیر خفتست[9] مگر رنج رسیدش زخمار

دهل وکوس[10] همانا که همی زان نزنند ‌ ‌ ‌ تا بخسبد خوش وکمتر بودش بر دل بار

ای امیر همه میران و شهنشاه جهان ‌ ‌ ‌ خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار ‌ ۱۷۲۵

خیزشاها! که جهان پرشغب وشورشده‌است ‌ ‌ ‌ شور بنشان و شب وروز بشادی بگذار

خیزشاها! که بقنّوج سپه گرد شده‌است ‌ ‌ ‌ روی ز آنسو نه و بر تارکشان آتش بار

خیزشاها! که رسولان شهان آمده اند ‌ ‌ ‌ هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار[11]

خیزشاها! که امیران بسلام آمده انـد ‌ ‌ ‌ بارشان ده که رسید، است همانا کـه بار

خیزشاها! که بفیروزی گل باز شده‌است ‌ ‌ ‌ برگل نو قدحی چند می لعل گسار ‌ ۱۷۳۰

خیزشاها! که بچوگانی گـرد آمده اند ‌ ‌ ‌ آنکه باایشان چوگان زده‌ای چندین بار

خیزشاها! که چوهرسال بعرض آمده‌اند ‌ ‌ ‌ ازپس[12] کاخ تو و باغ تو، پیلی دو هزار

خیزشاها! که همه دوخته وساخته گشت ‌ ‌ ‌ خلعت لشکر وگردید بیکجای[13] انبار

خیزشاها! که بدیدار تـو فرزنـد عزیز ‌ ‌ ‌ بشتاب آمد بنمای مر اورا دیـدار

که تواند که برانگیزد زین خواب ترا ‌ ‌ ‌ خفتی آن خفتن[14] کز بانگ نگردی بیدار ‌ ۱۷۳۵

۱– ن،د : شده نا برخوردار . ۲– چ : هر کس نتواند دید؛ د : هر کس نتوان دیدن. متن از نچ است. ۳– نچ : بهار. ۴ – چ: وای ودردا . ۵ – چ : تکاپوی و . ۶ – نچ : باز سازند بتانرا دگر از نوتیمار. ۷– چ : زاری. ۸– د: جزاین نیست. ۹–چ : دیر برخاست. متن از نچ است. ۱۰–نچ : دهل وکاسه؛ ند: کوس نوبتش. ۱۱–د: به نثار. ۱۲–د : در بر. ۱۳–چ: کرد ندبیکجا. ۱۴–د: خفتنی خفتی.

گرچنان خفتی ای شه که نخواهی برخاست — ای خداوند! جهان خیز و بفرزند سپار
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود — هیچکس خفته ندیده است ترا زین کردار
خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام — بنیاسودی هر چند که بودی بیمار
در سفر بودی تا بودی و در کارسفر — تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار
۱۷۴۰ سفری کانرا باز آمدن امیّد بود — غم او کم بود، ارچند که باشد دشوار
سفری داری امسال شها[1] اندر پیش — که مر آنرا نه کرانست پدید و نه کنار
یك دمك باری در خانه ببایست نشست — تا بدیدندی روی تو عزیزان وتبار
رفتن تو بخزان بودی هر سال شها — چه شتابست که امسال[2] برفتی ببهار
چون کنی صبر وجداچند توانی بودن[3] — زان برادر که بپروردی[4] اورا بکنار
۱۷۴۵ تن او ازغم وتیمار تو چون موی شدست — رخ چون لالهٔ او زرد برنگ دینار
از فراوان که بگرید بسر گور[5] تو شاه — آب دیده بشخوده‌ست مر اورا رخسار
آتشی دارد در دل که همه روز از آن[6] — برساند بسوی گنبد افلاك[7] شرار
گر برادر غم‌تو خورد شها[8] نیست عجب — دشمنت بیغم تو نیست به لیل وبه نهار
مرغ وماهی چوزنان برتوهمی نوحه کنند — همه با ما شده اندرغم واندوه تو یار
۱۷۵۰ روز و شب بر سرتابوت تو از حسرت تو — کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهان — تو شها از فزع و بیم که رفتی بحصار؟
تو بباغی چو بیابانی دلتنگ شدی[9] — چون گرفستی درجایگهی[10] تنگ قرار؟
نه همانا که جهان قدرتو دانست همی[11] — لاجرم نزد خردمند ندارد مقدار
زینت و قیمت ومقدار، جهان را بتو بود — تا تو رفتی زجهان این سه برونشد یکبار[12]
۱۷۵۵ شعرا را بتو بازار بر افروخته بود — رفتی و با تو بیکبارشکست[13] آن بازار
ای امیری که وطن داشت بنزدیك تو فخر — ای امیری که نگشته است بدرگاه تو عار
همه جهد تو درآن بود که ایزد فرمود — رنج کش بودی در طاعت ایزد هموار[14]
بگذاراد و بروی تو میاراد هگرز — زَلّتی راکه نکردی توبدان استغفار

---

۱ – چ: دراز. ۲- چ: چه‌شتاب آمد کامسال. ۳- چ: چندین چون بودتوان. ۴- چ: پروردهٔ. ۵- چ: کوی. متن از نچ است. ۶- چ: روان. ۷- چ: بسوی چرخ برافکنده از آن دود. متن از نچ است و نسخهٔ دیگر نچ چنین است: بسوی زهره ومه‌در فکندودوشرار. ۸- نچ: خوردوخورد. ۹- نچ: تنگدل میشدی اردیر بماندی درباغ. ۱۰- چ: جایگه. ۱۱- د: شها. ۱۲- چ: عمر خویش ازچه قبل برتو نبرده است بکار. ۱۳- چ: برفت. ۱۴- د: نهمار.

زنده بادا بولیعهد تو نام تو مدام ای شه نیکدل نیکخوی نیکو کار

دل پژمان بولیعهد تو خرسند کناد این برادر که زدردتو زد اندر دل[۱] نار ۱۷۶۰

اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد ببهشت و بثواب و بفراوان کردار

۴۲

در مدح سلطان محمدبن سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتکین گوید[۲]

عشق خوشست ار مساعدت بود از یار یار مساعد نه اندکست و نه بسیار

هست، ولیکن کجا یکیست، ز ده جا ده دل بینی بدو[۳] نهاده بزنهار

شکر خداوند را که لاله رخ من چون دگران نیست نا مساعد و مکار[۴]

چرب زبانست و خوب‌خوی[۵] و وفاجوی سخت بدیعست و خوبروی و وفادار ۱۷۶۵

باده‌دهد ، چون مرا بباده بود میل بوسه دهد ، چون مرا ببوسه فتد کار

گاه کند خانه را بزلف چو تبّت گاه کند خیمه را بروی چو فرخار

لاله فروشد مرا و مشك فروشد لاله فروشست دلبر من و عطّار

مشك فروشد مرا ز نافهٔ دو زلف لاله فروشد مرا ز باغ دو رخسار

باغ دورخسار او خوشست ولیکن خوشتر از آن باغ، خوی شاه جهان دار[۶] ۱۷۷۰

قطب معالی ملك محمّد محمود ناصر دین و معین مآت مختار

آنکه زدعوی فزون نماید معنی وانکه ز گفتار بیش دارد کردار

جود و سخا را ازو فزون شده قوّت[۷] علم و ادب را بدو فروخته بازار

اهل ادب را بزرگ‌دارد و نشگفت این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار

قدر گهر جز گهر شناس[۸] نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار ۱۷۷۵

چشم بدان دور باد از آن‌شه[۹] کان شه سخت ادب پرورست و علم خریدار

درگه او را چه خواند باید زین پس سجده گه‌خسروان و قبلهٔ[۱۰] احرار

ای بسیاست فروبرندهٔ اعدا ای بسخاوت برآورندهٔ زوّار[۱۱]

۱ـ چ : که زد اندر دل از دردتو نار. ۲- عنوان از چ است ۳- ن ، نچ : ازو. ٤ - د: دیار . ٥-ن: گوی. ٦-نچ: مدح خسروصدبار ۷- چ :شد.. ؛ ند: شدقیمت. ۸- چ: فروش . ۹- د : ازوی .
۱۰- نچ : کعبه . ۱۱- د : ابرار.

کیست که از بخشش تو نیست گران‌دخل — کیست که از منّت تو نیست گرانبار[1]

۱۷۸۰ خدمت تو خادمانت را گه تعریف — فارغ دارد به نیك داشت ز گفتار[2]

هرچه کسی بی نیاز بینی امسال — خدمت فرخندهٔ تو کرده بود[3] پار

گر تو بدینگونه داشت خواهی چاکر — هر ملکی را بخدمت آمده انگار

قیصر بر درگه تو سوزد ناقوس — هرقل در خدمت تو در‌ّد[4] زنّار

فرّهٔ شاهی خدای جمله ترا داد — وانگه بر چهرهٔ تو هست[5] پدیدار

۱۷۸۵ شاه جهان خسرو زمان پدر تو — کرد گه کین چو زرّ تیغ تومعیار[6]

صدر مظالم بتو ندادی بر خیر — گر تو نبودی بصدر ملك سزاوار

با تو امیرا برابری نتوان کرد — وانکه کند باشد از قیاس نه هشیار

از ملکان[7] آن بزرگ‌تر که تو او را — از پی خدمت بروز بار دهی بار

زیر خلاف تو جای مار شکنجست — مرد که عاقل بود حذر کند از مار

۱۷۹۰ عار ز بهر مخالفان تو زنده است — ورنه بکندی مفاخر تو سرعار

هرکه ز بیم سیاست تو فروخفت — محشر بر خیزد و نگردد بیدار[8]

فخر کند چوب و سر فرازد بر[9] عود — زانکه عدوی ترا ز چوب بود دار

ای بتو آباد عدل عمّر خطّاب — وی ز تو بر پای علم حیدر کرّار

با سخن تو همه سخن ها ناقص[10] — با هنر تو همه هنر ها بیکار

۱۷۹۵ بیگنهی کس بر تو خوار نگردد — زر زچه خواری کشدچو نیست گنهکار؟

آنکه مر او را عزیز کرد خداوند — از چه قبل نزد تو ذلیل شد وخوار؟

آز همی گرد زر گذشت نیارد — تا ببریدی سر سؤال به دینار

بارخدایا! خدایگانا! شاها! — شعر مرا سهل برگذاره کن این بار

زانکه مرا رنج و خستگی[11] ره قنّوج — کوفته کرده است وخیره مغز وسبکسار

---

۱ - نچ : هست سبکبار . ۲- چ: زننگ‌عادت . متن‌از نچ است .۳- چ بیدی ٤- د: برد .۵- د: گشت. ٦- چ : آنرا کابین بتیغ کردچومعیار ؛ متن‌از نچ‌است ودر حاشیهٔ‌چ احتمال‌داده (... بتیغ زر تو معیار) باشد. وبیت در «چ» یك‌سطر بالاتر است ۷- چ:ازملکا . ۸- نچ: در بگردد .۹- نچ: سرفراز بود.۱۰- نچ: باداست ؛نچ دیگر: یان‌است ۱۱- د: رنج‌خشکی.

من که ترا شعر گویم از پس این شعر	جهد کنم تا بدیع گویم هموار	۱۸۰۰
مدح تو و بیت آن چو[1] درج معانی	شعر من و لفظ آن چو[2] لؤلؤ شهوار	
تا رخ بیدل کند حدیث گل زرد	تا رخ دلبر کند حدیث[3] گل نار	
برگ گل نار باد و برگ گل زرد	قسم تو و قسم دشمنان تو از خار[4]	
تا که چو[5] غمگین بگرید و بخروشد	ابر به اردیبهشت و رعد به آزار	
دشمن تو رعدوار باد همیشه	جفت خروشیدن و گریستن زار	۱۸۰۵
تا به در خانهٔ تو برگه نوبت	سیمین شندف زنند و زرّین مسمار[6]	
عیدت فرخنده باد و روزت مسعود	وز همه بدها ترا خدای نگهدار	

۴۳

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید[7]

ای زینهار خوار بدین روزگار	از یار خویشتن که خورد زینهار	
یک دل همی چرند کنون آهوان	با شیر و با پلنگ بیک مرغزار	
وقتیکه چون دو عارض رخسار[8] تو	در باغ گل همی شکفد صدهزار	۱۸۱۰
هر شب همی درخشد در گلستان[9]	چون شعله های آذر گلهای نار	
وقتیکه چون موشّح گردد زمین[10]	وشّی و[11] پرنیان همه کوه و قفار	
گردد ز چشم دیده وران ناپدید	اندر میان سبزه بصحرا سوار	
وقتی که چون سرودسرایی بباغ	یا در چمن چغانه[12] نهی بر کنار	
بلبل سرود راست کند بر سمن	صلصل قصیده نظم[13] کند بر چنار	۱۸۱۵
وقتی که عاشقان و جوانان بهم	در باغ می خورند بدیدار یار	
این برچمن[14] نشسته و پر می قدح	وآن زیر گل غنوده و پر گل کنار	
زیر گل شکفته بخواهد گشاد	نرگس دو چشم خویش ز خواب خمار	

۱- د: مدح ترا پر کند ز. ۲- د: شعر من و لفظ من ز. ۳- د: تا خد دلبر دهد نشان ز. ۴- د: قسم تو و قسم دوستان ترا خار. ۵- د: تا چون. ۶- در حاشیهٔ چ احتمال داده شده است که «مزمار» باشد. ۷- عنوان از چ است. ۸- نچ: وزلفین. ۹- د: بوستان. ۱۰- نچ: همی متن از نچ است. ۱۱- چ: دشت و چو. متن از نچ است. ۱۲- نچ: چمانه. ۱۳- ند: نوای نرم. ۱۴- نچ: سمن.

ازمن همی جدا شوی ای‌ماه‌روی — نامهربان نگاری و ناسازگار

۱۸۲۰ بیدوست‌چون‌بوم[۱] بچنین‌ماه‌وروز — بی‌یار چون زیم بچنین روزگار

ترسم که از بهار بترسی همی — گویی ز تو[۲] بهار به آید بکار

وآنگاه[۳] چون بهار به‌آید ز تو — گردی‌بچشم عاشق بیقدر وخوار

تو زین قبل‌اگر[۴] روی‌ای‌جان‌مرو — ور انده تو زینست انده مدار

من هم بهار دیدم و هم روی تو — روی تو از بهار به، ای غمگسار

۱۸۲۵ اینك بهار و اینك رخسار تو — بنگر بروی خویش وبروی بهار

ور بی بهانه رفتن خواهی همی — بیمهر گشت خواهی وزنهارخوار

شاخ بنفشه بخش مرازان‌دوزلف — تا دارم آن بنفشه ز تو یادگار

چون توشدی دلم شد وفردا مرا — از بهر مدح میر دل‌آید بکار

بنیاد حمد میر محمّد کز وست — شاهی‌وملك ودولت‌ودین استوار

۱۸۳۰ نزد پدر ستوده و نزد خدای — اندر همه مقامی و اندرهمه تبار

هم شهرگیر و هم پسرشهرگیر[۵] — هم شهریار و هم پسر شهریار

زو قدر وجاه و عزّ وشرف یافته — تاج و کلاه وتیغ ونگین‌هرچهار

اسلام را بمنزلت حیدر است — شمشیر او بمنزلت ذوالفقار

مردان مردگیر[۶] و شیران نر، — روز نبردکردن و روز شکار،

۱۸۳۵ در نزد او سراسر در بندگی — در پیش او تمامی در زینهار

رایش بوقت حزم حصارقویست — تیغش بروز رزم کلید حصار

در حلم نایبانند او را جبال — در جود چاکرانند اورا بحار

جایی که‌جودباید جود وسخاست — جایی که حلم باید حلم و وقار

از قادری که هست نیارد گذشت — اندر همه ولایت او اضطرار

۱۸۴۰ باسهم او دلیرترین پیلی[۷] — از سر برون نیارد کردن فسار

از بیم او نکوخو و بخرد شدند — دیوانگان گشته خلیع العذار

فرزند آن شهست که ازبیم او — بیرون‌نیارست[۸] آمد ثعبان ز غار

۱ ــ د: زیم ۲ ــ د: ترا. ۳ ــ نچ: دانی که. ۴ ـ نچ: همی. ۵ ــ د:... شهریار؛ ن: شهریارگیر. ۶ـ چ: گیرد. ۷ ــ چ: جاهلی. ۸ ـ چ: نیارد.

ای عدل ورادمردی[1] را درجهان   نوشیروان دیگر و اسفندیار

آنکو شمار ریگ بداند گرفت   فضل ترا گرفت نداند شمار

برتر ز چیزها خردست و هنر   مردم بی این دوچیز نیاید بکار   ۱۸۴۵

وین هردورا امید بتست ازجهان   زینی بهر امیدی امیّد وار

غرّه نئی بدین هنر و نیکویی   از فرّ شاه بینی و از کردگار

سلطان ترا بچرخ برین برکشید[2]   وآخر بدین همی نکند اختصار

جایی رساندت که بدرگاه تو   از روم هدیه آرند، از چین نثار

بخت موالی[3] تو سوی ارتفاع   بخت مخالف تو سوی انحدار   ۱۸۵۰

فرمانبران تو شده‌اند ای امیر   فرمان دهندگان صغار و کبار

اندردوچشم خویش زندخارخشك[4]   هر دشمنی که باتو کندچارچار[5]

درهردلی هوای تو بیخی زده‌است   بیخی که شاخ دارد وبرشاخ بار

گیتی گرفت[6] با تو امیرا سکون   دل ها گرفت با تو امیرا قرار

وآندل که رفته بود بجای دگر   از بهر بازگشتن بربست بار   ۱۸۵۵

ای درگه تو جایگه قدر وجاه[7]   ای خدمت تو مایهٔ عزّ و فخار

«نیك اختیار» باشدهرکس که کرد   درگاه تو و خدمت تو اختیار

فخریست خدمت تو که تاروزحشر   اورا نه ننگ خواهد دیدن نه‌عار[8]

شادی، بخدمت تو کند پیش بین   خدمت، بدرگه تو کند هوشیار

آنجاست ایمنی و دگرجای بیم   آنجایگه گلست ودگرجای خار   ۱۸۶۰

ای از تو یافته دل و فربی شده   فرهنگ دلشکسته و جودنزار

ای از تو یافته دل و فرّخ شده   غمگین ودلشکستهٔ چون فرخی هزار

سال نوست و ماه نو و روز نو   وقت بهار و وقت گل کامگار

شادی و خرّمی را نوکن بسیج   دلرا بخرّمی و بشادی سپار

۱ـ چ: دادومردی. ۲ـ د: بر کشد. ۳ـ د: مؤالف. ٤ـ د: وخسك. ۵ـ اصل: خارخار. متن احتمالی است که در حاشیهٔ چ داده شده است. ٦ـ چ: گرفته. ۷ـ د: جای وقار وشرف. ۸ـ د: دید ونه‌عار.

۱۸۶۵ بوبکر عندلیب نوا را بخوان ... گو قوم خویش‌را چو بیایی بیار

وز هر یکی جدا غزلی نو شنو ... شاهانه شادمانه زی وشاد خوار

نو روز و نو بهار دلارام را ... با دوستان خویش بشادی گذار

تا فعل ابر پاك نیاید ز خاك ... تا طبع خاك خشك نگیرد بخار

پاینده باش تا بمراد و بکام ... از دشمنان خویش برآری دمار

۱۸۷۰ امروز تو همیشه نکوتر ز دی ... امسال تو همارہ نکوتر ز پار

همواره یُمن باد ترا بر یمین ... پیوسته یُسر باد ترا بریسار

۴۴

در عذر لاغری معشوق

و توصیف لاغری ومدح امیر محمد بن محمود گوید[1]

دل من لاغرکی دارد شاهد کردار ... لاغرم من چکنم گر نبود فربه یار

لاغران جمله ظریفند و ظریفست کسی ... کو[2] چو من دایم با لاغرکان دارد کار

دوست،ازلاغری خویش،خجل گشت‌زمن ... گفت:مسکین‌تن من گوشت‌نگیرد‌هموار

۱۸۷۵ گفتم ایجان نه مرا ازتوهمی باید خورد؟ ... خوردن‌من زتو:بوس‌است‌وکنار ودیدار

عذرخواهی‌چه‌کنی‌گرتو[3] نزاری و نحیف ... من ترا عاشق ازآنم که نحیفی ونزار[4]

یار لاغر نه سبك باشد و فربه نه گران ... سبکی به زگرانی بهمه روی و شمار[5]

شوشهٔ سیم نکوتر برتو، یا گه[6] سیم؟ ... شاخ بادام بآیین تر، یا شاخ چنار؟

مثل لاغر و فربی مثل روح و تنست ... روح باید، تن بیروح ندارد مقدار

۱۸۸۰ مردم فربی درخانه نگنجد بمثل ... لاغرآگاه نگردی که درآید[7] بکنار

فربی اندر دل من جای نگیرد چکنم ... دل من خُردست،اندرخورخود یابد یار[8]

دلِ خود رای مرا لاغرکانند مطیع ... من ندانم چکنم با دل، یا رب زنهار

دل پسِ تن رود و تن‌پسِ دل باید رفت ... ایدل! اینك تن من را بره خویش بیار

هرچه خواهی‌کن با تن‌که‌تو سالار تنی ... لیکن[9] او را ز پرستیدن شه باز مدار

۱ـ عنوان ازچ‌است . ۲ـ چ : که . ۳ـچ : عذرخودپیش منه زانکه... متن از نچ است؛ نچ‌دیگر: ... چه بود.... وضعیف. ٤ ـ نچ: ضعیفی و نزار . ٥ ـ چ : زهمه‌روی شمار. ٦ـ چ : که.گه = بوته زرگران . ۷ ـ چ : نبودی‌که درآمد . متن از نچ است. ۸ ـ چ :... بایدیار؛ نچ : اندك تربرتابدبار ؛ نه :... خواهد یار . ۹ ـ چ : لیك .

از پرستیدن آن شاه، که میران[1] جهان   بر در خانهٔ او رفت نیارند سوار ۱۸۸۵

از پرستیدن آن شاه، که دست و دل اوست   جود را پشت و پناه و امن را یُسر و یسار

از پرستیدن آن شاه، که در ایران شهر   گردنی نی که نه از منّت او دارد بار

از پرستیدن آن شاه؟ که خالی نبود   ساعتی زاهل ادب مجلس او وز زوّار[2]

از پرستیدن آن شه، که ز شاهان بشرف   برتر آنست که بر درگه او[3] یابد بار

میر ابو احمد محمود که میران[1] جهان   بندگانند مر او را همه فرمانبردار ۱۸۹۰

پادشه زاده محمّد، که ازو نام گرفت   پادشاهی، چو ز تیغ پدرش ملک[4] شعار

شاهی او را بپرستد به زمانی صد راه[5]   دولت اورا بپرستد بزمانی صد بار

زو هنر یافت بزرگی نشود هرگز پست   زو ادب گشت گرامی، نشود هرگز خوار

پشت اهل ادبست او و خریدار ادب   زین[6] همی تیز شود اهل ادب را بازار

خوار تر چیزی علم و ادبستی بجهان   گر نه او چنگ زدستی برایشان هموار[7] ۱۸۹۵

میل شاهان بشرابست و برود و بسرود   میل او باز بعلم و بکتاب و اخبار

همه جودست و سخاوت، همه فضلست و کرم   همه عدلست و کفایت، همه حلمست و وقار

ای برون برده بجود از دل خلق آز و نیاز   ای برآورده برادی ز سر[8] بخل دمار

زایران تو ندانند چه چیزست درم   از پی آنکه نیابند ز تو جز دینار

زایران دگران باز بامیّد کنند   از پی دیدن دیناری دو چشم چهار ۱۹۰۰

چاکران تو ندانند کرا باید خواند   نه زتنهایی، لیکن ز غلام بسیار

چاکران دگران زآرزوی بنده کنند   نام فرزندان تکسین[9] و تکین و دینار

مردمانی که بدرگاه تو بگذشته بوند   تنگدستی سوی ایشان نکند راهگذار

هر که کرداری کرده است بگفتست نخست   هیچ کردار ترا نیست زبان گفتار

نه از آنرو که بگفتار نیرزد صد از آن[10]   که زگفتارت شرم آید و ننگ آید و عار ۱۹۰۵

پیش گفتار بکردار شوی وین عجبست   پیشتر چیزی گفتار بود پس کردار

خازنان تو ز بس دادن دینار و درم   بنماز اندر دارند گرفته معیار

بدره بر بدره فرو ریخته باشند و هنوز   که همیگویند: ای شاگرد! آن بدره بیار

---

۱ ـ د: شاهان. ۲ ـ د: ابرار. ۳ ـ چ: هردم بدرش. ٤ ـ د: نام پدرش شرع. ٥ ـ چ: ره. ٦ ـ د: زو. ۷ ـ د: گرنه او برزده چنگست بدیشان هموار؛ ند: گرنه آن هردو زدی چنگ بدین شه هموار. ۸ ـ د: تن. ۹ ـ د: تسکین. ۱۰ ـ د: نه ازیرا که...؛ ند: نه از آنی که بگفتار نیرزد چه از آن.

این بر این گوشه همی گوید: کای[1] شاعر! گیر — و آن بر آن گوشه همی گوید: کای[1] زائر! دار

۱۹۱۰ چه صلتهایی، کز قدر ستاننده فزون[2] — یکهزار و دو هزار و سه هزار و ده هزار

مادحان تو برون آیند از خانهٔ تو — از طرب روی برافروخته چون شعلهٔ نار

این همی گوید گشتم بغلام و بستور — و آن همی گوید گشتم بضیاع و بعقار

آن بدین گوید: باری من ازین سیم، کنم — خانهٔ خویشتن از لعبت نیکو چو بهار

وین بدان گوید: باری من ازین زر کنمی — ماهرویان را، از گوهر، خلخال و سوار

۱۹۱۵ کس بود آنکه در آنوقت بنزد تو رسد[3] — بمثل عاریتی داشت بسر بر دستار

وقت آن کز تو سوی خانه همی بازشود — مرکبانش همه ز ابریشم دارند افسار

نام و بانگ تو رسیده است بهر شاه و ملک — زر و سیم تو رسیده است بهر شهر و دیار

بس نمانده است که شاهان زپی فخر کنند — صورت تخت تو و نام تو بر تاج نگار

هر زمانی لقبی سازند ای میر ترا — نگرفتی ملکا بر[4] لقبی نوز قرار

۱۹۲۰ پار خواندند همی قطب معالیت بشعر — شعر بر قطب معالیت همی گفتم پار

شاه روز افزون خوانند ترا باز امسال[5] — زآنکه هر روز فزایی[6] چو شکوفه ببهار

لقب آن به که بماند بخداوند لقب — سخت نیکوست ترا این لقب معنی دار

ای امیر هنری، وی[7] ملك روز افزون — ای بفرهنگ و هنر برهمه شاهان سالار

تا بیاقوت تنك رنگ بماند گل سرخ — تا ببیجادهٔ گل رنگ[8] بماند گل نار

۱۹۲۵ تا دل تازه جوانان[9] بجهان شاد بود — شادبادی ز جوانی و[10] جهان برخوردار

سائلان را زتو سیم آید و زائر را زر — دوستان را زتو تخت آید و دشمن را دار[11]

۴۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی[12]

دی ز لشکرگه آمد[13] آن دلبر — صد رهٔ سبز بازکرد[14] از بر

راست گفتی برآمد اندر باغ — سوسنی از میان سیسنبر

گرد لشکر فرو فشاند همی — زآن سمن زلفکان لاله سپر[15]

۱ــ چ: ای. ۲ ــ چ: چه صلتهای گران قدر ستاننده فزون. متن از نچ است. ۳ ــ د: رسید. ٤ ــ چ: ملکانرا. ۵ ــ د: افزونت خوانند همی باز...؛ ند: خوانندت امسال همی. ٦ــ چ: فزونی. ۷ ــ چ: هنرو ای. ۸ ــ د: خوشرنگ. ۹ــ چ: هرکه جوانی. متن از نچ است. ۱۰ــ د: بجوانی ز جهان. ۱۱ــ چ:... سیم وزائران را ز توزر... و دشمنان را ز تودار. ۱۲ــ عنوان از چ است. ۱۳ــ چ: اندر. ۱٤ــ د: سبز تازه کرده. ۱۵ــ نچ: سمن بوی زلف لاله سپر.

راست گفتی که برگذرگه باد … نافه ها را همی گشاید سر ۱۹۳۰

باد، زلف سیاه او برداشت … تاب او بازکرد یك ز دگر

راست گفتی زمشك بر کافور … لعبتانند گشته بازیگر

چون مرا دید پیش من بگریخت … آن، سرا پای سیم ساده پسر

راست گفتی یکی شکاری بود … پیش یوز امیر شیر شکر

میر ابو احمد آنکه حشر نمود … مر ددانرا بصیدگاه اندر ۱۹۳۵

راست گفتی که صید گاهش بود … اندر آنروز نایب محشر

بکمرهای کوه، مردان تاخت … تا بتازند رنگ را ز کمر

راست گفتی که رنگ تازانرا … اندر آن تاختن برآمد پر

بانك برخاست ازچپ وازراست … کوه لرزید[1] وگشت زیر و زبر

راست گفتی بهم همی بکفد[2] … سنگ خارا[3] بصد هزار تبر ۱۹۴۰

تازیان اندر آمدند زکوه … رنگ وجز رنگ[4] بیکرانه و مر

راست گفتی وصیفتانندی … روی داده سوی وصیفت خر

حلقه‌ای ساخت پادشاه جهان … گرد ایشان ز لعبتان خزر

راست گفتی که دشت باغی گشت … گرد او سرو رُست سرتاسر

همه گه گشتگان همی گشتند … اندرآن دشت عاجز و مضطر ۱۹۴۵

راست گفتی هزیمتی سپهند[7] … خسته و جسته وفکنده سپر

پیش خسرو، بتان آهو چشم … یك بیك را[8] بدوختند جگر

راست گفتی مخالفان بودند … پیش گردنکشان این لشکر

هرکه را میر خسته کرد بتیر … زآنجهان نزد او رسید خبر

راست گفتی که[9] تیر شاه گشاد … زینجهان سوی آنجهان ره ودر[10] ۱۹۵۰

وز دگر سو درآمدند بکار … شرزه یوزان چوشیرشرزهٔ نر

۱– نچ : لرزنده ۲– چ: شکنند . ۳ – نچ: سنگهاهارا . ٤ – چ : وجزریگ. ٥ – نچ: کشمر.
٦ – نچ : همچو . ۷ – چ : شهند . ۸ – نچ : آهوانرا . ۹ – د : ز. ۱۰– نچ:... جهان ده در؛
چ : زین جهان اندرآن جهان ره در

راست گفتی مبارزان بودند هر یکی جوشنی سیاه ببر

رنج نادیده کامگار شدند هر یکی بر یکی بنیك اختر

راست گفتی که عاشقانندی نیکوانرا گرفته اندر بر

۱۹۵۵ همه هامون زخون ایشان گشت لعل چون روی[۱] آن بت دلبر

راست گفتی بفرّ دولت میر سنگ آن دشت گشت سرخ گهر

پس بفرمود شاه تا همه را گرد کردند پیش او یکسر

راست گفتی سپاه دارا بود کشته[۲] پیش مصاف اسکندر

بنهادندشان قطار قطار گرهی مهتر و صفی کهتر

۱۹۶۰ راست گفتی که خفته مستانند جامه‌هاشان ز لعل سیکی تر

چون ملکشان بدید، از آن سه یکی بحشم داد و مابقی بحشر

راست گفتی زبهر ایشان بود[۴] آن شکار گرفته گرد مگر[۵]

شادمان روی سوی خیمه نهاد آن شه خوب روی نیك سیر

راست گفتی نبرده حیدر بود باز گشته بنصرت از خیبر

۱۹۶۵ شاد باد آن سوار سرخ قبای که همی آن شکار برد بسر

راست گفتی که آفتابستی بجهان گستر انده[۶] تابش و فر

۴۶

در مدح میر ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین و وصف شکارگاه[۷]

چهار چیز گزین بود خسروان را کار نشاط کردن وچوگان ورزم وبزم وشکار

ملك محمّد محمود آمد و بفزود بر این چهار بتوفیق کردگار چهار:

نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق بزرگ داشتن دین و راستی گفتار[۸]

۱۹۷۰ جز این چهار هنر، صد هنر فزون دارد گزین[۹] چهارهنر، هر یکی فزون صدبار

چو داد دادن نیکو، چوعلم گفتن خوب چو عفو کردن مجرم، چو بخشش دینار

۱– نج: سرخ چون لعل. ۲ – چ: گشته. (تصحیح استاد دهخدا). ۳– نج: نیمی. ٤–د: کرد.
٥ – نج: شگفت شاه مگر. ٦ – نج: گستریده. ۷ – عنوان ازچ است. ۸– د: کردار. ۹ – چ: از این.

هنر فراوان دارد ملك ، خدای کناد … که باشد از هنر و عمر[1] خویش برخوردار

چنانکه او ملکست و همه شهان سپهش … همه ملوك سپاهند و او سپهسالار

ز جملهٔ ملکان جهان که داند کرد … هزار یك زان کان شهریار گیتی دار

بیك شکارگه اندر، من آنچه زو دیدم … ترا بگویم خواهی کنی گر استفسار [۱۹۷۵]

بدشت برشد روزی بصید کردن و من … ز پس برفتم با چاکران و با نظّار

ز دور دیدم گردی برآمده بفلك … میان گرد مصافی چو[2] آهنین دیوار

امیر پیش و گروهی شکار اندر پیش[3] … بتیر کرده برایشان فراخ دشت حصار

همی فکند بتیر و همی گرفت بیوز … چو گرد باد همی گشت بر یمین و یسار

بیکزمان همه بفکند و[4] پس بحاجب گفت … که هرچه کشتهٔ تیر منست پیش من آر [۱۹۸۰]

ز بامدادان تا نیمروز حاجب او … میان دشت همی گشت با هزار سوار

بر استران[5] سبك پی همی نهاد سبك … شکارها که برو تیر برده بود بکار

بماند مرکبش و استران[6] بمانده شدند … ز بس دویدن تیز و ز بس کشیدن بار

هنوز پنج یکی پیش میر برده نبود … از آن شکار که از تیر میر شد کشتار

چو پشته پشته شد از کشته پیش روی امیر[7] … فراخ دشتی چون روی آینه هموار [۱۹۸۵]

ز چشم آهو چون[8] چشم دوست شد همه دشت … ز شاخ آهو چون[8] زلف تابدادهٔ یار

مرا ز چشم و سیه زلف یار یاد آمد … فرو نشستم و بگریستم بزاری زار

در آرزوی دو زلف و دو چشم آهوی خویش … چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار

ز چاکران ملك چاکری بدید مرا … همی ندانم بو نصر بود یا کشوار[9]

برفت و گفت ملک را که فرّخی بگریست … بصیدگاه تو بر چشم آهویی[10] بسیار [۱۹۹۰]

چو باز گشت همیبر دسوی خیمهٔ خویش … ز خون دیده کناری عقیق و دانهٔ نار

مگر که آهو چشمست یار او که شده است … بچشم آهو بر چشمهاش باران بار

ملك چنانکه ز آزادگی سزید گزید … ز آهوان[12] چو نگاری ز بتکدهٔ فرخار

دراز گردن و کوتاه پشت و گرد سرین … سیاه شاخ و سیه دیده و نکو[11] دیدار

---

۱ – د : علم ۲ – چ : چون. ۳ – چ : ... شکاری اندر پس؛ د : بود وشکاری گروهی اندر پیش. متن تصحیح قیاسی است . ٤ – در اصل بی واو . ٥ – د : اشتران. ٦ – د : اشتران .. ؛ ند: استرانش مانده . ٧ – چ : ملك . ٨ – د : پر. ٩ – نج : نشوار . ١٠ – د : آهوان . ١١ – نج: روی سوی خیمه نهاد . ١٢ – د : ز آهوی .

۱۹۹۵ بچشمش اندر گفتی کشیده بودستی ‌‌ بسحر سرمهٔ خوبی و نیکویی سحّار

بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است ‌‌ که شادمان شو و اندوه دل بر این بگسار

بدین کریمی و آزادگی که داند بود[1] ‌‌ مگر امیر نکو سیرت نکو کردار

چه جایگاه شگفتست[2] و کیست از امرا ‌‌ سزای ملک جز[3] آن آفتاب فخر[4] تبار

در آنچه خواهد دادن خدای عرش بدو ‌‌ چنین هزار جوانرا کرا[5] بود مقدار

۲۰۰۰ همی ندانی کاین دولتی چگونه قویست ‌‌ تو این حدیث که گویم، نگر[6] نداری خوار

رسد بجایی ملک محمّد محمود ‌‌ که کس بنشنید از ملک احمد مختار[7]

یکان یکان همه فردا ترا پدید آید ‌‌ تو گوش دار و ببین تا چگونه گردد کار

هنوز خاقان در خدمتش نبسته کمر ‌‌ هنوز قیصر بر درگهش نکرده نثار[8]

هنوز نامهٔ او خوانده نیست برفغفور ‌‌ هنوز خطبهٔ او کرده نیست در بلغار

۲۰۰۵ هنوز نایب او با دبیر و مستوفی ‌‌ خراج مغرب را بر گرفته نیست شمار

هنوز پیشرو روسیان بطبع[9] نکرد ‌‌ رکاب او را نیکو بدست خویش بشار[10]

هنوز رود سرایان نساختند بروم ‌‌ ز بهر مجلس او ارغنون و موسیقار

هنوز طوف نکردست و سربسر بنگشت ‌‌ چنانکه باید گرد جهان سکندروار

بسی نمانده که کار جهان چنین گردد ‌‌ بکام خویش رسیده من و همه احرار

۲۰۱۰ همیشه تا نبود گل بروزگار خزان ‌‌ چنانکه میوه نباشد بروزگار بهار

خدای ناصر او باد و روزگار بکام ‌‌ فلک مساعد و گیتی برو گرفته قرار

۴۷

در تهنیت عید فطر و مدح امیر محمد بن محمود گوید[11]

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر ‌‌ خنک آنکو رمضان را بسزا برد بسر

بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم ‌‌ رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۱- نچ : چنین... کرد. ۲- درج واو عطف نیست. ۳- نچ : هنروری بجز. ۴- چ : آفتاب فخرو. ۵- ن: جهانرا. و بیت درج نیست. ۶ - پی : گفتم همی. ۷- نچ: رسیده است بجائی محمد محمود- که کس خبر نشنید از محمد مختار؛ چ:.. -که کس چو بشنید ... متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د: نخواسته بار. ۹ - نچ : بطوع. ۱۰- نچ : فشار؛ چ : سیار و در حاشیه بنقل از جهانگیری بشار بفتح باء گفته است. متن تصحیح استاد دهخداست و کلمه معنی سیم کوفت دارد. ۱۱- عنوان از چ است.

سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت ... تا نگویند فرو هشت[1] بر ما لنگر

رمضان پیری بس چابک و بس با خردست ... کار بخرد همه زیبا بود و اندرخور ۲۰۱۵

او شنیده است که بسیار نشین را گویند ... دیر بنشست برما و همی خورد جگر

چکنم قصّه دراز، این بچه کارست مرا ... سخنی باید گفتن که به‌ده[2] دارد در

رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید ... عید فرخنده ز ماه رمضان فرّخ تر[3]

گاه آن آمد کز شادی پر گردد[4] دل ... وقت آن آمد کز باده گران گردد سر ۲۰۲۰

مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ... مطربی مدح امیرالامرا کرده زبر

بادهٔ صافی و پالوده[5] و روشن چو گلاب ... ساقی دلبر و شایسته و شیرین چو شکر

اثر غالیهٔ عیدی تا رفته هنوز ... زان بناگوش که با سیم زند رنگش بر

دست ها کرده برنگ نو و پا کرده ببند[6] ... زانکه چون چشم نگارست و چو زلف دلبر

هر نبیدی را بوسی ز لب ساقی نُقل[7] ... فرّخی تا بتوانی بجز این نقل[8] مخور ۲۰۲۵

اینهمه دارم و زین بیش بفرّ ملکی ... که امام ملکانست بفضل و بهنر

پس چرا باشم غافل بنشینم بر خیر[9] ... ساقیا باده فراز آر و بنه شغل دگر[10]

من و معشوق و می و رود و سر کوی سرود ... بر سر کوی سرودست مرا گم شده خر[11]

ای خوشا بامی و معشوق سرودی که در آن ... نعت آن قدّ بلند آید و آن سیمین بر

خوش بگوش آید شعری که در آن شعر بود ... مدحت خسرو با نعت رخی همچو قمر

مطربا! آن غزل نغز دلاویز بیار ... ور ندانی[12] بشنو تا غزلی گویم تر ۲۰۳۰

۴۸

تجدید مطلع[13]

ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر ... دل من برد و مرا از دل او نیست خبر

او دلی داشت گرامی و دلی[14] دیگر یافت ... کاشکی من دلکی یافتمی نیز دگر

دلفروشان خراسان را بازار کجاست ... تا دلی یابم از یشان چو دل خویش مگر

اندرین شهر کسی را دل افزونی نیست ... ور بود نیز همانا نفروشند بزر

۱ـ د : فروهشته. ۲ـ چ : بره . متن تصحیح استاددهخداست. ۳ـ نچ : نیکوتر. ۴ـ نچ: بربرد.
۵ - د: آموده ؛چ : آسوده. متن تصحیح قیاسیست . ۶ - چ:... بلند؛ نچ: توده‌ها کرده بلند. ۷ - د: بکارست . ۸ - چ : باده . ۹ - چ : غافل باشم که نشینم ؛ ند : غافل چندین بنشینم بر خیر .
۱۰ - چ : همه‌شغل ببر. متن از نچ است . ۱۱ـ د : کم‌شده‌فر. ۱۲ـ چ: ندانی . متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۳ـعنوان ازچ است . ۱۴ـ چ : دل.

۲۰۳۵ هر که او گرد بتان گشت چومن بیدل شد   حال ازینگونه‌ست اینجا، حذر ایقوم حذر

تو چگویی که من بیدل چون تانم گفت   مدحت خسرو عادل بچنین حال اندر

میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکار   میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکر

آنکه از شاهان بیشست بعلم و بادب   آنکه از میران بیشست بفضل و بهنر[۱]

بنهاد و خو و صورت[۲] بپدر ماند راست   پسر آنست پدر را که بماند بپدر

۲۰۴۰ تا جهان گم نشود، گم نشود نام و نشان   پدری را که چنین داد خداوند پسر

شکر باید کند ایزد را سلطان که کند[۳]   بچنین شاه نکو رسم پسندیده سیر

گر هنر باید، هست، ار که سخا باید هست   بقیاس عدد قطرهٔ باران بشمر

ایزد از چهرهٔ او چشم بدان دور کناد   خاصه امروز که امروز فزون دارد فرّ

ای سپندی، منشین، خیز سپند آر سپند   تا ترا سازم ازین چشم گرامی مجمر

۲۰۴۵ ور بدست تو کنون اخگر افروخته نیست   ز آتش هیبت آن شه بفروزان[۴] اخگر

چشم بد را ز چنان شاه بگردان بسپند   کآفرین باد بر آنصورت نیکو منظر

نه شگفتست که از دیدن آن بارخدای   مردکم بین را بفزاید در دیده بصر

دیدی امروز ملك را تو بآن دشت فراخ   پیش آن موکب و آن رایت فرّخ[۵] پیکر

تو بگفتی بچه[۶] ماند، که‌من ایدون گفتم   که بمه ماند و مه را زستاره لشکر

۲۰۵۰ ماه از آن گفتم کاندر لغت و لفظ عرب   چشمهٔ روز بود ماده و مه باشد نر

مگرش دیدی شاهانه کمربسته گهی[۷]   دیده‌ای هیچ‌شهی بسته بدین زیب کمر؟

هر که شاهنشهی و ملك همیخواهد جست   گو چو او باش و گرنه بشوو[۸] رنج مبر

ملك آن باشد کاو را بسخن باشد دست   ملك آن باشد[۹] کورا بهنر باشد کرّ[۱۰]

او هنر دارد بایسته[۱۱] چو بایسته روان   او سخن راند پیوسته[۱۲] چو پیوسته دُرر

۲۰۵۵ همه شاهان جهانرا چو همی درنگرم   بندگی باید کرد از بن دندان ایدر

۱ــ نچ : باصل و بگهر. ۲ــ نچ : خرد و دل. ۳ــ د : شکر ایزد را سلطان کند و باید کرد. ٤ــ ند : همه بفروز ٥ ــ نچ : پروین. ۲ــ ند : تو چو گفتی؛ د: تو نگفتی بچه. ۷ــ چ: کمرش... همی؛ نچ:... ببین. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸ــ د : بشنو. ۹ــ نچ: آنست. ۱۰ــ د :فر. ۱۱ــ د : پیوسته. ۱۲ ــ د : بایسته.

ایدر ست آنکه همی داشتی[۱] جم پنهان — ایدرست آنکه همی جست بجهد اسکندر

ایدر ست آنکه همی خوانند او را طوبی — ایدرست آنکه همی خوانند او را کوثر

شکر ایزد را کامروز بدانجایگهم — که شهان همه گیتی را آنجاست مفر

برسد قافیه و[۲] شعر و بپایان نرسد — گر بگویم که چه کرد او ببت کالنجر

تا نباشد چوگل سیب گل آذرگون[۳] — تا نباشد چوگل‌نار گل نیلوفر ۲۰۶۰

تا نماید بگلاب آن عرق مرزنگوش — تا نماند بمی قطربلی[٤] سیسنبر

شادمان باد و بهرکام که دارد برساد — آن نکوخوی نکو منظر نیکو مخبر

شغل او با طرب و شغل عدو با غم دل — بخت او روزبه و بخت عدو روز بتر

همچنین عید بشادی بگذاراد هزار — در جهانداری و در دولت پیروز اختر

۴۹

دروصف بهار و مدح ابو احمد محمد بن محمود بن سبکتگین[۵]

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار — از در نوشاد رفتی یا ز باغ نو بهار[٦] ۲۰۶۵

ای خوشا آن نوبهار خرّم نوشاد بلخ — خاصه اکنون کزدر بلخ اندرون آمد بهار

هر درختی پرنیان چینی اندر سر کشید — پرنیان خُرد نقش سبز بوم لعل کار

ارغوان بینی چودست نیکوان پردستبند — شاخ گل بینی چو گوش نیکوان پر گوشوار

باغ گردد گل‌پرست[۷] وراغ گردد لاله‌گون — باد گردد مشکبوی و ابر مرواریدبار

باغبان برگرفته دل بماه دی زگل — پر کند هر بامدادی از گل سوری کنار ۲۰۷۰

بلخ بس خُوشست، لیکن بلخیانرا بادبلخ — مرمرا با شهرهای کوزکانانست[۸] کار

نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند — تا بهار کوزکانان پیش من بگشود بار

باغ وراغ و کوه ودشت کوزکانان سربسر — حلّهٔ دو روی را[۹] ماند ز بس نقش ونگار

---

۱ – چ : داشتستی ؛ د : داشتی آن . متن تصحیح استاد دهخداست. ۲ – نچ : نرسد قافیه ؛ چ : برسد قافیهٔ شعر . ۳ – د . آذریون . ٤ – چ : سمن بوی وبر . متن از نچ است . ٥ – عنوان از چ است . ٦ – نچ : ... قندهار ؛ د : تا بباغ... ؛ ند : تازباغ ... ۷– د : بدست . ۸ – د : کوزکانان باد . ۹ – نچ: صفحهٔ نقاش‌را .

هر چه زیور بود نوروز نو آیین آنهمه — برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی بکار
۲۰۷۵ از درون رشنه(؟) تا کهپایه‌های کرزوان[1] — سبزه از سبزه نبرّد، لاله زار از لاله زار
بیشه های کرزوان[1] از لاله‌زار وشنبلید — گاه چون بیجاده گردد، گاه‌چون زرّ عیار
از فراوان گل که برشاخ درختان بشکفد — راست پنداری درختان گوهر آوردند بار
بامدادان بوی فردوس برین آید همی — از در باغ و در راغ و زکوه و جویبار
گل همی گرددو سنگ سیه یاقوت سرخ — زین بهار سبز پوش تازه روی آبدار
۲۰۸۰ خوبتر زین کوزکانان را بهاری دیگرست — وین بهار اکنون پدید آید که آید شهریار
میر ابو احمد محمّد شهریار دادگر — سرفراز گوهر و فخر بزرگان تبار
آنکه دنیارا جمالست آنکه دینرا قوّتست — آنکه‌دولت‌را اثیابست[1] آنکه‌شاهی‌راشعار
در بزرگی‌باتواضع، درسیاست با سکون — در سخا با تازه رویی، درجوانی باوقار
پردل پردل ولیکن مهربان مهربان — قادر قادر ولیکن بردبار بردبار[3]
۲۰۸۵ خشت او از کوه برگیرد همی تیغ بلند — ناوك او کنگره برباید از برج[4] حصار
همچنان ترسندچون کبکان‌ترسنده[5] زباز — پیل ازو روز نبرد و شیر ازو روزشکار
ابرگوهر بار زرّین کلّه بندد در هوا — گر ز دریای کفش خورشیدبر گیرد بخار
مرد را اوّل بزرگی نفس باید پس نسب — هست اندر ذات او این هردومعنی[6] آشکار
آن همای[7] رایت فرخندهٔ او[8] خفته نیست — آخر اوخواهد بنای مملکت کرداستوار
۲۰۹۰ بس نپاید کو بپرواز اندر آید نرم[9] وخوش — گر بپرواز اندر آید مملکت گیرد قرار
بر در بغداد خواهم دیدن اورا تا نه دیر[10] — گرد بر گردش غلامان سرایی صد هزار
دولت سلطان قوی باد وسر تو سبز باد — کاینجهان بادولت و تیغ شماخوارست خوار
خوش نخسبم تا نبینم بر در میدان تو — خفته هرشب شهریاران جهانرا بنده وار
تا همی پیدا بود نیك از بد و نرم از درشت — همچو سنگ خاره از بیجاده ولیل از نهار
۲۰۹۵ تا نباشد چون ستاك نسترن شاخ بهی — تا نباشد چون شکوفهٔ ارغوان شاخ چنار

۱ــ اصل: کژروان. تصحیح قیاسیست. ۲ــ نج: آنکه دولت را اثباتست. ودرحاشیهٔ چ آمده: ظ: دثاراست.
۳ــ چ: پردلی پردل... مهربانی مهربان. قادری قادر... بردباری بردبار. ٤ــ د: نیلی: ٥ــ د: ترسیده.
٦ــ چ: مردمان را پس نشان چند گردد. ۷ــ مج ا: هوائی. ۸ــ چ: تو. ۹ــ چ: گرم.
۱۰ــ د: تا بدیر؛ ند: اورا عنقریب.

نیك بادت سال وماه و نیك بادت روزوشب — نیك بادت وقت وساعت، نیك بادت روزگار

رنج ومکروه از تو دور وعدل وانصاف از تو شاد — دین ودنیا با تو جفت وبخت ودولت با تو یار

تا ز بهر خدمت درگاه تو هر چند گاه — شاه چین آید پیاده، شاه روم آید سوار

برخوراز نوروزخرّم، برخوراز بخت جوان — برخوراز عمر گرامی، برخوراز روی نگار[1]

دشمنانت مستمند و مبتلا و ممتحن — دوستانت شادمان وشادکام و شاد خوار ۲۱۰۰

۵۰

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی گوید[2]

شبی گذاشته‌ام دوش خوش بروی نگار — خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ[3] یار

شبی که اول آن شب شراب بود وسرود[4] — میانه مستی و آخر[5] امید بوس وکنار

نه شرم[6] آنکه ز اول بکف نیاید دوست — نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار

میی بدست من اندر، چو مشکبوی گلاب — بتی بپیش من اندر، چو تازه روی بهار

بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود — شگفت، ازیراکز بت کنند خانه بهار ۲۱۰۵

بجعدش اندر سیصد هزار پیچ و گره — بجای هرگره او شکنج و[7] حلقه هزار

بتی که چشم من از بس نگار[8] چهرهٔ او — نگار خانه شد، ار چه پدید نیست نگار

ز حلقه های سیه زلفش ار بخواستمی — نماز بام[9] زره کرده بودمی بسیار

برابر دو رخ او بداشتم می سرخ — ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار

چوشب دو بهره گذشت، ازدو گونه مست شدم[10] — یکی ز باده و دیگر زعشق باده گسار ۲۱۱۰

نشان مستی در من پدید[11] بود و بتم — همی نمود بچشم سیه نشان خمار

چومست گشتم ولختی دوچشم من بغنود — ز خواب کرد مرا ماهروی من بیدار

بنرم نرم همی گفت روز روشن شد — اگر بخسبی ترسم که بگذرد گه بار

بشادکامی شب را گذاشتی بر خیز — بخدمت ملك شرق روز را بگذار

مرا بخدمت خسرو همی فرستد دوست — که گویدم که تواورا[12] مخواه‌ودوست مدار؟ ۲۱۱۵

بروی ماند گفتار خوب آن مهروی — فریش‌روی[13] بدان‌خوبی و بدان گفتار

۱ــ د : برخور از عمر دراز و برخوراز خیل وتبار. ۲ــ عنوان از «ج» است. ۳ــ د : لب. ٤ــ نج : ... ونشاط ؛ ج: سماع بود ونشاط . ٥ــ نج : شبی که آخر آن شب. ٦ــ ج در حاشیه احتمال داده است: نه ترس آنکه . ٧ــ نج : هر گرهی دردوزلف. ٨ــ ج : هرنگاه. ٩ــج شام. ١٠ــ د: شدیم. ١١ــ نج : ندیده. ١٢ــ نج : که چنین بت. ١٣ــ ج : فرشته‌خوی. متن از نج است.

بر من آن بت بازار نیکوان بشکست ‌ ‌ ‌ کجا چنان بت باشد؟ که را بود بازار؟
گر او عزیزتر از دیده نیست در دل من[۱] ‌ ‌ ‌ نعوذ بالله نزدیک میر با دم خوار
امیر عادل باذل، محمّد محمود ‌ ‌ ‌ که حمد و محمدت آنجاست کو بود هموار
۲۱۲۰ بلند نام همام[۲] از بلند نام گهر ‌ ‌ ‌ بزرگوار امیر از بزرگوار تبار
سخاوت و کرمش را پدید نیست قیاس ‌ ‌ ‌ فضایل و هنرش را پدید نیست شمار
ز نامور پدر آموختست فضل و هنر ‌ ‌ ‌ چنانکه از گهر آموختست شیر شکار
کند بنوکِ سنان بندِ ملکِ دشمن سست ‌ ‌ ‌ کند بنوکِ قلم سدّ مملکت ستوار
نظام مملکت آید ز جنبش قلمش ‌ ‌ ‌ چنانکه دایره خیزد ز گردش پرگار
۲۱۲۵ گر از کفایت گویی؟ چنو که هست؟ بگو؟ ‌ ‌ ‌ ور از سخاوت گویی؟ چنو کجاست؟ بیار؟
میان بخل و میان کف گشادهٔ او ‌ ‌ ‌ چو کوهِ روی کشیده‌است جود او دیوار
شتاب شاهان باشد بگرد کردن زر ‌ ‌ ‌ شتاب میر بخشنود کردن زوّار
شهان خزانه نهند، او خزانه پردازد ‌ ‌ ‌ نه زانکه دستگهش لاغر ست و دخل[۳] نزار
ولیك آنچه درآرد ببخشد و بدهد ‌ ‌ ‌ سخاوت اینسان دارد، کفایت اینمقدار
۲۱۳۰ اگر همی رسدی دست او بهمّت او ‌ ‌ ‌ کمینه بخشش او بدره بودی و قنطار
بکام و همّت و نهمت رسیده گیرش دست ‌ ‌ ‌ بدولت پدر و عون ایزد دادار
بنام ایزد شاهنشهیست روز افزون ‌ ‌ ‌ امید خلق همیدون بدو گرفته قرار
بچشم هر کس او را بزرگی و حشمت ‌ ‌ ‌ بجای هر کس او را ایادی و کردار
چو روزگار بود کار چون نگار کند ‌ ‌ ‌ بروزگار توان کرد کارها چو نگار
۲۱۳۵ سیاه سنگی اندر میان دشت گهی[۴] ‌ ‌ ‌ بروزگار شود گوهری چو دانهٔ نار
خدایگان جهان را ببر کشیدن او ‌ ‌ ‌ عنایتیست که او را پدید نیست کنار
فزود شاه جهاندار در ولایت او ‌ ‌ ‌ دو سه ولایت و هریك توابعش بسیار[۵]
ترا نمایم سال دگر دگر شده حال ‌ ‌ ‌ چنانکه گویی: احسنت! راست گفتی پار
امیر شاد و بدو بندگان او همه[۶] شاد ‌ ‌ ‌ مخالفان همه با گرم و انده و تیمار

۱ــ نچ: بر دل من؛ چ: نزد دلم. ۲ــ د: گهر...؛ ند: بدهر...؛ مج۱؛ بمان از بلند نام که هست. ۳ــ د: ... مال؛ چ در حاشیه احتمال داده: فربه است و... ۴ــ د: سنگ کهی؛ مج۱: دستگهی: ۵ــ نچ: چنین که هست سه بار. ۶ــ چ: هم.

من ایستاده و شعری همی سرایم خوب — چنانکه کرد نباید بآخر استغفار ۲۱۴۰
وگر ز راست ستغفار خواهد ایزد ما[1] — من آن کنم[2] که در او راست گفته‌ام اشعار
دروغ گفتم لیکن نه[3] ناتوانی بود — که در نمایش فضلش نداشتم دیدار
چنانکه هست ندانستمش تمام ستود — جز این نبود مرا در دروغ دستگزار
دروغ گوید هر کس که گوید اندرفضل — چو شاه شرق وچنو خلق باشد ازدّ یار[4]
بروز معرکه زین[5] پردلی وپرجگریست — که یك سواره شود پیش لشکری جرّار ۲۱۴۵
بتیر در بر شیران ره پیاده کند — چنانکه در دل پیلان بنیزه راه سوار
همیشه تا دل آزاد مرد جای وفاست — چنانکه هست صدف جای لؤلؤ شهوار
امیر عالم عادل بکام خویش زیاد — ز بخت شاد و ز ملك و زعمر برخوردار
گهی بتیغ ستانندهٔ فراخ جهان — گهی بتیر گشایندهٔ بلند حصار
نصیب او طرب و عیش[6] زین مبارك عید — نصیب دشمن او: ویل و وای و نالهٔ زار ۲۱۵۰

۵۱

درمدح امیرابواحمد محمدبن محمود غزنوی گوید[7]

ایدل تو چه گویی که زمن یاد کند یار — پرسد که چگونه است کنون یار[8] مراکار
گویدکه مرا چاکرکی بودوفا جوی — گوید که مرا بندگکی[9] بود وفا دار
اندوه خورد، کو غم من خورد همی دی — اندیشه برد، کو بر من بود همی پار
نی نی که من او را دلکی نازك دیدم — از بهر من او[10] بر دل نازك ننهد بار
او را نتوان گفت که تو انده من[11] خور — کان رامش دل نیست باندوه سزاوار ۲۱۵۵
عاشق منم اندوه مرا باید خوردن — ای عشق همه دردی و اندوهی و تیمار[12]
با این همه درد دل و اندوه چه بودی — گر دور نبودی ز من آن لعبت فرخار
تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد — اندوه مرا هیچ کران نیست پدیدار
چون زیر شدم زرد و نزار ازغم هجرش — از من چه عجب داری گر ناله کنم زار
حال دل خود گویم نی نی که نه نیکوست[13] — در مدح امیر انده دل گفتن بسیار ۲۱۶۰

۱ـ نچ : ایزد به. ۲ـ چ : من آن کسم . ۳ـ چ : ز. ٤ـ نچ : یکی شاه باشد...؛ د :... از دیدار .
۵ـ چ : این. ٦ - نچ : لهو. ۷ - عنوان ازچ است . ۸ - د: باز. ۹ـ چ: بندهٔکی. ۱۰ -د : مرا .
۱۱ -د: اندوه مرا . ۱۲- نچ: همه دردوهمه انده وتیمار. ۱۳ـ چ : که نکو نیست: متن ازنچ است .

شهزاده محمد ملك عالم عادل ‌ بو احمد بن محمود آن علم خریدار[۱]
آن بر همه شاهان بشرف سیّد و سرور ‌ آن بر همه میران بهنر مهتر[۲] و سالار
برنا و به برنایی اندر هنر وی ‌ عاجز شده پیران جهاندیدهٔ بیدار
پیری که بسالی سخنی خام نگوید ‌ باشد بر او خام و سبك سنگ‌وسبکسار
۲۱۶۵ در علم چنانست که او داند و ایزد ‌ در جود چنانست که من دانم و زوّار
زو پرس همه مشکل و دشوار جهان‌را ‌ زیرا که بر او نبود مشکل و دشوار
صد نکته مثل در دو سخن با تو بگوید ‌ وین معجزه زو دیدم ،صد بار ، نه یکبار
با اینهمه فضل و هنر و مملکت و عزّ ‌ همچون‌ملکان نیست پر از کینه و جبّار[۳]
هرچند جهان‌سخت‌فراخست‌وبزرگست[۴] ‌ پیش دل او تنگ تر از نقطهٔ پرگار
۲۱۷۰ یارب چه دلست آنکه دراو گم‌شدوناچیز ‌ چیزیکه بشش روز نهاد ایزد دادار
داند همه چیزی جز از آنچیز که راهش ‌ یکسو بود از ملّت پیغمبر مختار
حقّا که ندارد بر او دنیا قیمت ‌ والله که ندارد بر او گیتی مقدار
منّت ننهد بر تو بکردار فراوان ‌ داند که ز منّت بشود رونق کردار
گر مملکت خویش بتو بخشد گوید ‌ تقصیر همی باشد معذور همی دار
۲۱۷۵ چون شاکری از نعمت او شکر گزارد ‌ از شرم دو رخسار کند همچو گل نار
در تخته[۵] بنام ادبا دارد اثواب ‌ در بدره بنام شعرا دارد دینار
اندر خور آن‌همت‌و آن نهمت و آن‌بذل[۶] ‌ طاقت جز از این باید یا رب تو پدیدآر
او نام نکو جسته برنج از دل نازك ‌ والله که بود نام نکو جستن دشوار
از بهر نکو نامی گفتار من و تو ‌ بر دل ننهد رنج مگر مردم هشیار
۲۱۸۰ آنکو طلبد نام نکو باید کردن ‌ با دیو بروز اندر سیصد ره پیکار
بر بیهده[۷] کس را نستایند و مر او را ‌ از ریگ ، ستاینده فزون بینم هموار
اندر خوی او گر خللی بودی، بیشك ‌ پنهان بنماندی و بگفتندی ناچار

۱ــ د : جوانبخت جهاندار. ۲ ــ چ : سرور. ۳ــ نچ : ملکانت براز گنبد دوار. ٤ــ بگمان استاد دهخدا : ولی هست؟ باید باشد. ۵ ــ چ : تخت. ٦ــ چ : دل . ۷ ــ د : خیره .

چشم بد ازو دور کناد ایزد کورا		چیزی نشناسم که نداد ایزد جز عار
نظّاره گر آنچیز بگوید که ببیند		از میر همه فضل و هنر گوید نظّار
ای شمسهٔ ملك پدر و زینت عالم		ای نعمت اهل ادب و دولت احرار ۲۱۸۵
آیین همه چیز توداری و تو دانی		آیین مه مهر نگهدار و بمگذار
آن کن که بدینوقت همیکردی هرسال		خز پوش و بکاشانه رو وصفّه فرود آر
فرمای که پیش تو بسازند حصاری		از آهن و پولاد مراورا[۱] در و دیوار
آتش بدو اندر فکن و عود فرو ریز		تا عود بگویم که چه گفته است[۲] ببازار
از خانه ببازار همی گشتم یك روز		ناگاه فتادم به یکی کلبهٔ عطار ۲۱۹۰
عطار بکلبه در ، با عود همی گفت		کاصل تو چه چیزست وچه چیزی ز بن و بار[۳]
گفتم بگو ای عود که یك ذرّه ز عنبر		به باشد و خوشتر بود از عود بخروار
عنبر نه همانا که چنین یارد گفتن		گفتی و خطا گفتی عذر آر و ستغفار
ای عرض تو بر چشم تو چون دیده گرامی		ای مال تو برچشم[۴] تو چون دشمن توخوار
از عود گنهکارتر امروز بر من		آنست که شك دارد در هستی جبّار ۲۱۹۵
زآتش بکن ای شاه مکافات گناهش		آتش بود ای شاه مکافات گنهکار
تا وقت خزان زرد بود باغ چو زرنیخ		تا وقت صبا(؟) سبز بود باغ[۵] چوزنگار
تاکوه چو مصمت[۶] بود اندر مه آذر		تا دشت چو وشی بود اندر مه آزار
دلشاد زی و کامروا باش و طرب کن		با طرفه نگاری چوگل تازه بگلزار
هر روز یکی دولت و هر روزیکی عز		هر روز یکی نزهت و هر روز یکی یار[۷] ۲۲۰۰
صد مهر مه دیگر بفزای بشادی		در دولت سلطان جهانگیر جهاندار

۵۴

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتگین گوید[۸]

مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار		چه دور باید بودن همی ز روی نگار
بهار من رخ او بود و دور ماندم ازو		برابر آید[۹] بر من کنون خزان و بهار

۱ــ چ، آنرا . ۲ــ نج: کرده است . ۳ــ نج:... بکن اظهار ؛ د: چه چیز ستی ازین نار .
۴ــ چ : نزدیك . وجای بیت درج دوسطر پایین ترست . ۵ــ د: شودداغ . ٦ــ نج : زمرد. ۷ــ چ: بار . ۸ــ عنوان از چ است . ۹ــ د: آمد .

اگر خزان نه رسول فراق بود چرا … هزار عاشق چون من جدا فکند ازیار

۲۲۰۵ ببرگ سبز چنان شادمانه بود درخت … که من بروی نگارین آن بت فرخار

خزان درآمد و آن برگها بکندو بریخت … درخت ازین غم چون من نژند گشت و نزار

خدای داند کاندر درختها نگرم … زدرد خون خورم و چون[1] زنان بگریم زار

کسیکه او غم هجران کشیده نیست چو من … ز بهر برگ درختان چرا خورد تیمار

مرا رفیقی امروز گفت: خانه بساز … که باغ تیره شد و زرد روی و بی دیدار

۲۲۱۰ جواب دادم و گفتم درخت همچو منست … مرا زهمچو منی ای رفیق باز مدار

من و درخت کنون هر دوان بیك صفتیم … منم زیار جدا مانده و درخت از بار

نگار یار من و دوست غمگسار شود … بفرّ[2] خدمت درگاه میر شیر شکار

امیر عالم عادل محمّد محمود … قوام دولت و دین محمد مختار

ستودهٔ پدر خویش و شمع گوهر خویش … بلند نام و سرافراز در میان تبار

۲۲۱۵ همه جهان پدرش را ستوده اند و پدر … چو من ستایش او را همی کند تکرار

هر آن پسر که پدر زان پسر بود خشنود … نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار

پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد … بخاصه از پدر پیش بین دولت یار

امیر عادل، دانا ترین خداوندست … بزرگوارترین مهتر و مهین سالار

نه بر گزاف سپه را بدو سپرد پدر … نه خیره گفت که لشکر نگه کن و بشمار

۲۲۲۰ کسی که ره برد اندرحدیث های بزرگ … در این حدیث مر اورا سخن بود بسیار

خدایگان جهان رادرین سخن غرضست … تو این سخن را زنهار تا نداری خوار

من این غرض بتوانم شناخت نیك، ولی … دراز کردن قصّه بهر سخن بچه کار

هر آن حدیث که من گفته ام بچندین شعر … پدید خواهد شد مرخلق را[3] همی هموار

بسی نمانده که شاه جهان بیاراید … مصاف و موکب او را بصد هزار سوار

۲۲۲۵ نگر شگفت نیاید[4] ترا ازین سخنان … برین هزار دلیلست بل هزار هزار[5]

ملك نهاد و ملك همت و ملك طلعت … چنو کجاست یکی از همه ملوك بیار

اگر کسی بهنر یا بفضل یا بنسب … خدایگانی یابد امیر دارد کار

۱ـ د: زدردوغم که خورم...؛ ند: زدردوازغم همچون. ۲ـ د: زیمن. ۳ـ چ: شدخلق را. ۴ـ چ: وگرشگفت بیاید. ۵ـ جای این بیت و بیت فوق در چ دوسطر پایین ترست.

نکو دلست و نکو سیرت و نکومذهب — نکو نهاد[1] و نکو طلعت و نکو کردار
دل و زبان و کف او موافقند بهم — که وفا و گه بخشش و گه گفتار
کنار باشد باران نوبهاری را — فضایل و هنرش را پدید نیست کنار ۲۲۳۰
بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او — چنانکه من بتوانایی و بدستگزار
چنان شدم ز عطاهای او که خانهٔ من — تهی نباشد روزی ز سایل و زوّار
چه چیز دانم کرد و چه شکر دانم گفت — زمین چگونه کند شکر ابر باران بار
ازان عطا که بمن داد اگر بمانده بُدی — بسیم ساده بر آوردمی[2] در و دیوار
بوقت بازی، اندر سرای، کودك من — بسان خشت همی باز گسترد دینار ۲۲۳۵
بشکر او نتوانم رسید پس چکنم — ز من دعا و مکافات ز ایزد دادار
همیشه تا نشود خاك عنبر اشهب — همیشه تا نشود سنگ، لؤلؤ شهوار
همیشه تا ندمد درمیان سوری مورد[3] — همیشه تا ندمد بر کنار نرگس خار
عزیز باد و برو اینجهان گرفته سکون — امیر باد و بدو[4] مملکت گرفته قرار
کجا موافق اورا نشست باشد تخت — کجا مخالف او را قرار باشد دار ۲۲۴۰
فلك مساعد و بازو قوی و تیغش تیز — خدای ناصر و تن بی گزند و بی آزار

۵۳

در صفت شکارجرگه میرابواحمد محمد بن محمود گوید[5]

با من امروز که بوده است بدین دشت اندر — تا ببیند[6] که چه کرد آن ملك شیرشکر
هر که او صید گه شاه ندید ست امروز — بنداند بخبر[7] تاش نگویی بخبر
چون توان گفت که امروز چه کرد و چه نمود — آن خداوند سخا پرور[8] بسیار هنر
که توانستی آن صید بسر برد جز او — که توانستی آن شغل جز او برد بسر ۲۲۴۵
هیچ خاطر نتوان کرد مر اینحال صفت — کی بود[9] خاطر کس را بچنین جای خطر
صید گاه ملك دادگر عادل[10] را — باز نشناختم امروز همی از محشر

۱ ـ د: خصال. ۲ ـ چ: در. ۳ ـ چ: سوسن موی. ٤ ـ چ: براو. ٥ ـ عنوان از چ است.
٦ ـ این کلمه بزعم استاد دهخدا: بگوید ؛ است. ۷ ـ د: بعیان. ۸ ـ د: سخاگستر. ۹ ـ د: نه بود.
۱۰ ـ د: عالم.

از غلامان حصاری چو حصاری پره کرد — گرد دشتی که بصد ره نپرد مرغ بپر
از دد و دام همه‌دشت چنان گشت روان — که همی تیره شد ازدیدن آن دشت بصر
۲۲۵۰ مرغ از آن پرّه برون رفت ندانست همی — ز استواری که‌همی پرّه‌زدند آن لشکر
ملك عالم عادل پسر شاه جهان — میر ابو احمد محمود سر افراز گهر
در میان پره درتاخت، کمان کرده[1] بزه — جفت با عزّت و با دولت و با فتح و ظفر
از چپ و راست شکاری همی‌افکند بتیر — تا بیفکند شکاری بی اندازه و مر
ناوك او چو برون جستی ازپهلوی‌رنگ — سفری کردی چندان که کند چشم سفر
۲۲۵۵ غرم‌دیدم‌چوخسك کرده،زبس‌پیکان،پشت — کرگ دیدم چو سُغر کرده،زبس‌ناوك،بر
این‌همی‌رفت‌وهمه[2] روی‌پرازخون‌دوچشم — وان‌همی‌کفت‌وهمه[3] سینه‌پرازخون‌جگر
راست گفتی که شکسته سپه خانندی — پیش محمود شه ایران در دشت کتر
گور خر[4] بود همه دشت در افکنده‌بهم — همه را دوخته پهلو و سر و سینه و بر
هیچ شه را بجهان صید گهی‌بود چنین؟ — هیچ شه‌کرد چنین صید بآفاق اندر؟
۲۲۶۰ راست گفتی که بدینروز همی در نگرم — کو برآهیخته بد پیش صف اندر خنجر
همچنان‌کاین گلهٔ‌گور درین دشت فراخ — لشکر دشمن او خسته و افکنده سپر[5]
این‌ز کوپال گران‌خوردن ،مغفرهمه‌پست — وان زخون دل واز خون جگرجوشن‌تر
در[6] دل هریك ، از ناوك او سیصد راه — در بر هر یك ، از نیزهٔ او سیصد در
لشکر دشمن او مویه گر و لشکراو — لب پر از خنده ودل‌ها همه پرناز و بطر
۲۲۶۵ من‌در آن‌فتح‌یکی‌مدح برو خوانده‌بدیع — مدح او خوانده وزو یافته بسیاری‌زر
فال نیکوزدم،ارجو که چنین باشدراست — تا زنم او را هر روز[7] یکی فال دگر
تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ — تا بخوشی نبود صبر سقوطر چو شکر

۱– چ : کرد. ۲– د: سر. ۳– چ : همی . ٤– چ :گوره خر. ٥– چ : ... جگر؛ د : آهخته برافکنده سپر . ٦–چ : بر. ۷– د: تازنم‌اورا هرروزه ؛ چ :تازنم زینسان هر روزه .

تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل تا بخوبی نبود هیچ ستاره چو قمر
کامران باش و بنهمت رس و بی‌انده زی شادمان باش وزجان و زجوانی برخور

۵۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود گوید[۱]

بنود عاشقی امسال مر[۲] مرا در خور کنون که آمد بر خط نهاد باید سر ۲۲۷۰
مرا تو گویی کز عشق چون حذر نکنی کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر
اگر بدست منستی حذر، چنان کنمی که رفته بودمی از دست او بروم و خزر
بر آسمان زغم عاشقیست اختر من بر آن گری که مر اورا چنین بود اختر
تو گویی این دل من جایگاه عشق شده‌است نه جایگاه که لشکر گهی پر از لشکر
هنوز عشق کهن خانه باز داده نبود که عشق تازه بدر باز کوفت حلقهٔ در ۲۲۷۵
خدای جز دل من[۳] عشق را پدید کناد دری، اگر بجهان اندرون دریست دگر
اگر بشهد و شکر ماند آن حلاوت عشق ملول گشتم و سیر آمدم ز شهد و شکر
دلم تباه شدستی ز عشق اگر شب و روز ز مدح خسرو جزوی نکردمی از بر[۴]
امیر عالم عادل محمّد محمود که روزگار بدو باز یافت عدل عمر
بزرگواری کز روزگار آدم باز چو او و چون پدر او ملک نبود دگر ۲۲۸۰
چو علم خواهد[۵] گفتن سپند باید سوخت که بیم چشم بدان دور باد از آن مهتر
بخوب سیرتیش گر بخواهدی، کندی مصنّفی بزمانی دو صد کتاب سیر
خدای در سر او همّتی نهاد بزرگ چنانکه گنج برنجست از آن و دل بفکر
هر آنکه همت داده است طاقتی بدهاد چنانکه باشد با همتی چنان در خور
بیابد آخر سلطان زیاد او[۶] نظرش بکام خویش رسد میر و ما همه یکسر ۲۲۸۵

۱ــ عنوان از چ است. ۲ــ نچ: گر. ۳ــ د: دردل. ۴ــ نچ: نه‌مدح خسرو غازی فکند می‌در بر.
۵ــ د: باید. ۶ــ نچ: زبادی؛ د: زیاد...

یکان یکان هم از اکنون همی پدید آید — برین حدیث گواهی دهد دوات گهر
ایا بمرتبت و قدر و جاه افریدون — ایا بمنزلت و نام نیك[1] اسکندر
چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو — در این حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست — قلم برابر تیغست بلکه فاضل تر
۲۲۹۰ نیاید، آنچه ز نوك قلم پدید آید[2] — ز تیغ و خنجر افراسیاب و رستم زر[3]
قلم بساعتی آن کارها تواند کرد — که عاجز آید از آن کارها قضا وقدر
قلم بود که ز جایی بتو سخن گوید — که مرغ اگر زسرش[4] بگذرد بریزد پر
ملوك را گه و بیگاه پیش دشمن خویش — قلم بمنزلت لشکری بود بیمر
بسا سپاه گرانا که پی سپار[5] شدند — ز جنبش[6] قلمی تار و مار وزیر و زبر
۲۲۹۵ ملوك را قلم و تیغ برترین سپهی است — بترسد از قلم و تیغ[7] شیر شرزهٔ نر
بنای ملك بتیغ و قلم کنند قوی — بدین دو چیز بود ملك را شکوه و خطر
همه شهان و بزرگان و خسروان جهان — بدین دو چیز جهان را گرفته سرتاسر
گهی ز نوك قلم، گنج کن ز خواسته پر — گهی بتیغ، زمین کن ز خون دشمن تر
دوات را غرضی بود و همچنین غرضست — در آن طویلهٔ گوهر که یافتی ز پدر
۲۳۰۰ ترا گهر نه زبهر توانگری داده است — خدایگانرا رازیست اندر آن مضمر
عزیزتر ز گهر در جهان چه چیز بود — گهر بر تو فرستاد با دوات بزر
مرادش آنکه تو بی عیب و پاك چون گهری — دگر که از تو برافروخته است روی گهر
سدیگر آنکه مرا از تو هیچ نیست دریغ — زگنج وگوهر و پیل وسپاه وتاج و کمر
عزیزتر ز تو برمن در اینجهان کس نیست — عزیز بادی و خصم توخوار وخسته جگر
۲۳۰۵ بگنج ها گهر و[7] سیم و زر نهادستم — همه برای تو، بردار و از جهان بر خور
عنایتیست بکار تو شاه مشرق را — چنانکه ایزد را در حدیث پیغمبر
همه سکالد کز نام تو بلند کند — جمال و زینت دینار و رتبت منبر

۱ـ د: نام وننگ. ۲ـ د: نیامد ... آمد ۳ـ نچ: زذوالفقار علی وزتیغ رستم زر. ٤ـ د: برش. ٥ـ چ: بی سپاه. ٦ـ چ: بجنبش ۷ـ چ: تیر. ۸ـ چ: بگنجهای گهر.

همی سزد بهمه رویها که در نگری | از آن پدر که تو داری سزای چون تو پسر
همیشه تا نچهد زآهنینه مرزنجوش | همیشه تا ندمد زآبگینه سیسنبر
همیشه تا نبود چون بنفشه آذرگون[1] | همیشه تا نبود ارغوان چو نیلوفر ۲۳۱۰
بتندرستی و شاهنشهی و روزبهی | همی گذار جهان را بکام و در مگذر[2]

۵۵

در مدح امیر ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین سبکتگین گوید[3]

ای از در دیدار پدید آی و پدید آر | آن روی، کز ورنگ رباید[4] گل بربار
تاکی تو زمن[5] دور وزاندیشهٔ دوری | من با دل پر حسرت و با دیدهٔ خونبار
دوری تو[6] و از دوری توسخت برنجم | امید بهی نیست چوزینگونه بود کار
اول دل من گرم همیداشتی و من | دل بر توفرو بسته بدان شیرین[7] گفتار ۲۳۱۵
روزی که جدا ماندمی از تو زپی من | صد راه رسول[8] آمده بودی وطلبکار
کردار همی کردی تا دل بتو دادم | چون دل بشد ازدست ببستی در کردار
آن خوشخویی وخوش سخنی بد که دلم را | در بند تو افکند ومرا کرد چنین زار
یکبار بدیدار مرا شاد کن ای دوست | گر هیچکسی شادشدست ازتو بدیدار
خوارم بر تو، خوارچه داری تو رهی را | من بندهٔ میرم نبود بندهٔ او خوار ۲۳۲۰
میر همه میران پسر خسرو ایران | بو احمد بن محمود آن ابر درم بار
ابر درمش خواندم واین لفظ خطا بود | محتاج شد این لفظ که گفتم بستغفار
چون من بجهان هیچکسی[9] ابر درم خواند | آنرا که همی بارد روز وشب دینار
آری ره ورسم پدرخویش گرفته است | کایزدش معین باد همه وقت[10] ونگهدار
محمود و محمّد ملکانند و شهانند | این خوی چنین را بدل ودیده خریدار ۲۳۲۵
امروز که دانی زامیران[11] جز از ایشان | شایسته بدین ملك وبدینکار و بدین بار
گر نام نکو باید وکردار نوآیین | دارند بحمدالله و هستند سزاوار

---

۱ ـ د : آذریون . ۲ ـ چ : خود مگذر ؛ د : تو مگذر. ۳ ـ عنوان از چ است . ٤ ـ د : نور ستاند . ۵ ـ چ : زتومن . ٦ ـ چ : تو دوری . ۷ـ د : بشیرینی . ۸ـ د : بار دوان. ۹ـ نچ : هیچکسش. ۱۰ـ چ: وهمه وقت. ۱۱ـ چ : ازامیران .

جاوید بدین هر دو ملک مُلک قوی باد — تا کور شود دیدهٔ بدخواه[1] نگونسار

تا ملک بدین هر دو قوی باشد و آباد — دشمن چه خورد، جز غم و اندیشه و تیمار

۲۳۳۰ با نیّت نیکست و دل و مذهب پاکست[2] — وایزد بود آنرا که چنین خلق بود، یار

ای با پدر خویش موافق بهمه چیز — وز مهر پدر در تو پدید آمده آثار

این سیرت و این عادت و این خو که تو داری — کس را نبود تا نبود بخرد و هشیار

مردم[3] بخرد هر چه بخواهد بکف آرد — چیزی ندهد جز بخرد[4] ایزد دادار

فردوس بیابند بتوحید خداوند — توحید خداوند خرد کرد پدیدار

۲۳۳۵ چندین شرف و فضل و بزرگیست خرد را[5] — ای از خرد آنجا که خرد را نبود بار

آگاه شده است از خرد تو پدر تو — زینروی بتو داد دل و گوش[6] بیکبار

بر خیره نکرده است بنام تو سراسر — این ملک بی اندازه و این لشکر جرّار

تو نیز همه روز در اندیشهٔ آنی — کان چیز کنی کز تو نگیرد دلش آزار

شب خواب کند هر کس و تو هر شب تا روز — از آرزوی خدمت او باشی بیدار

۲۳۴۰ آنرا که ترا گوید تو خدمت او کن — اورا[7] بر تو تیزتر ست از همه بازار

آن کیست که این لفظ همی گوید با تو — جز من که بهر شعر همی گویم هموار

تا لالهٔ خودروی نگردد چو گل سیب — تا نرگس خوشبوی نگردد چو گل نار

تا وقت بهار آید و هر وقت بهاری — از گل چو دو رخسار بتان گردد گلزار

دلشاد زی و کامروا باش و ظفر یاب — بر کام و هوای دل و بر دشمن غدّار

۲۳۴۵ از روی نکو کاخ تو چون خانهٔ مانی — وز زلف بتان بزم تو چون کلبهٔ عطّار

عید تو همه فرّخ و روز تو همه عید — وز دیدن تو فرّخ روز همه احرار

۵۶

در مدح امیر محمد فرزند سلطان محمود غزنوی گوید[8]

ای سراپای سرشته ز می و شیر و شکر — شکر از هند[9] نیارند ز تو شیرین تر

---

۱ – چ: دشمن بد بخت. ۲ – چ: بینی نیت نیك و دل ومذهب پاکش؛ نچ: اینجا نیت نیك و دل و مذهب پاکست؛ ن: آنجا نیت نیك... ۳ – نچ: مرد. ٤ – چ: جز که خرد؛ ند: به زخرد. ۵ – نچ: ...خرد... مر او را؛ د: خرد و فضل... و اورا. ٦ – د: هوش. ۷ – چ: آنرا. ۸ – عنوان از چ است. ۹ – نچ: شکر از ترك؛ د: از حد ترك؛ چ: شکر از تنگ.

لب تو طعم شکر دارد و در اصل گلست   کس ندیده است بگیتی گل با طعم شکر

بوسهٔ زان لب شیرین بدلی یافته ام   هر کجا بوس[۱] تو آید دل و جان را چه خطر

هر که چیزی زکسی برد خبر دارد از آن   تو دلم بردی و دانم که[۲] ترا نیست خبر   ۲۳۵۰

یا تو از جملهٔ بت رویان چیز دگری   یا مرا با تو و با عشق تو حالیست دگر

من همه ساله دل ازعشق[۳] نگه داشتمی   بحذر بودمی ازعشق و پس[۴] و پیش نگر

تا ترا دیده ام ای ماه دگرسان شده‌ام   با خلل گشت همی حال من و حال حذر

جای شکرست نگارا که تو در پیش منی   ور نبودی تو چنین بودمی امروز مگر

عشق وجز عشق، مرا بد نتوانند نمود   دولت میر نگهبان منست ای دلبر   ۲۳۵۵

میر بو احمد بن محمود آن بار خدای   که چوخورشید برافروخته‌زو[۵] روی گهر

آن پسندیده به رادی و به‌حرّی معروف   آن سزاوار بشاهی و بتاج اندر خور

از نکو رسمی و نیکوخویی و نیکدلی   بسوی‌اوست همه چشم ودل و گوش پدر

اندرین ایام از نادره ها نادره است   پسری با پدر خویش موافق به سیر

این پسرچون[۶] پدر آمد بسرشت و بنهاد   تخم چون نیك بود، نیك پدید آرد بر   ۲۳۶۰

پدر از مردی، ازشیر برد[۷] هر دم دست   پسر از مردی با پیل زند هزمان بر*

پدر از ملك زمین بیشترین یافته بهر   پسر ازکتب جهان[۸] بیشترین کرده ز بر

پدر آنجاکه سخن خواهد[۹] بشکافدموی   پسر آنجا که سخن گوید[۱۰] بفشاند زر

آن‌سخن‌خواهد[۹] پاکیزه چودربافته دُر   وین سخن گوید پیوسته‌چو پیوسته دُرر

سخن آرایان آنجاکه سخن راند میر   خیره مانند و ندانند سخن برد بسر   ۲۳۶۵

سخن آموزد ازوهر که سخنگوی ترست   وین شگفتی بود از کار جوانی بیمر

این‌هم ازبخت بلندست وهم از اختر نیك   شادباش ای ملك نیکخوی نیك اختر

باش تا بینی این اختر و این‌بخت بلند   چه کنند وچه نمایند به ایّام اندر

کمترین چیزی کاین بخت بدوخواهدداد   گنجهای ملکانست و ولایت یکسر

۱ــ چ : بوی. ۲ــ چ: ایماه و. متن‌ازنچ است . ۳ــنچ : من‌همی‌ساده دل خویش. ٤ــچ: بخدا... از عشق پس... متن از نچ است . ٥ ــ چ : افروخت بدو. ٦ ــ ند :پسری...؛د : پورهمچون . ۷ ـ چ : در شیر زند . متن تصحیح استاد دهخدا ست . ۸ ـ د : علم زمان . ۹ــ چ : خوانـد . ۱۰ــ د : سخاراند .

* فرخی در همین‌مضمون گوید : زشاهان‌گوی برده‌وقت‌بخشش   ز شیران‌دست‌برده‌وقت پیکار . (ازافادات استاد دهخدا) .

۲۳۷۰
میر محمود بشادی و بشاهی بزیاد — تا ببینند هنر و دولت و اقبال پسر
دولتی دارد چندانکه بر اندیشد دل — دولت عالی با همّت عالی همبر
آخر آن دولت وآن همت کاری بکند — اینسخن راکه همی گویم بازی مشمر
باش تا شاه جهان میر مرا امر کند — که سپاه و بنه بردار و ز جیحون بگذر
دشمنان را همه برگیر و ولایت بگشای[1] — پس بپیروزی برگرد و بشادی و ظفر

۲۳۷۵
آن نماید ز هنر وان کند آن شیر نژاد — که نکرده‌است مگر صد یك آن رستم زر
بسوی غزنین با مال گران حمل کند — بنهٔ خان ختا با بنهٔ خان تتر[2]
تا نباشد چو سپیده دم، هنگام زوال — تا نباشد چو نماز دگری، وقت سحر
شادمان باد و بعدلش همه گیتی چو بهشت — خانمان عدوی دولت او زیر و زبر
عید او فرّخ و فرخنده و او فرّخ روز — روز عید عدوی دولت او هر چه بتر

۵۷

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گوید[3]

۲۳۸۰
ای دل ناشکیب مژده بیار — کامد آن شمسهٔ بتان تتار[4]
آمد آن سرو جلوه کرده بناز[5] — آمد آن گلبن خمیده ز بار
آمد آن بلبل چمیده[6] بباغ — آمد آن آهوی چریده بهار
آمد آن غمگسار جان وروان — آمد آن آشنای بوس و کنار
آمد آن ماه با هزار ادب — آمد آن روی با هزار نگار

۲۳۸۵
آمد آن مشکبوی مشکین مو — آمد آن خوبروی ماه عذار[7]
گر نژند از فراق بودی تو — خویشتن را کنون نژند مدار
زین بهنگام تر نباشد وقت — زین دلارام تر نباشد یار
عشق را باز تازه باید کرد — عاشقی را بساز دیگر بار
اندراین عشق نو غزلها گوی — پس بگوش خدایگان بگذار

۲۳۹۰
آفتاب خدایگان که بدوی[8] — چون گل افروخته‌است روی تبار[9]
میر عادل محمّد محمود — پشت دین محمد مختار

۱ــ چ، بگشا. ۲ ــ د: خزر. ۳ـ عنوان ازچ است. ٤ ـ د: بهار. ٥ ـ چ: بماه. متن از نچ است. ٦ـ د: چمنده. ۷ــ نچ: خوب شعار. ۸ ــ نچ: بود. ۹ـ نچ: دشمن دولتش چو ذره نزار.

آنکه گیتی بروی او بیند خسرو شاه بند شیر شکار
آنکه‌دولت‌چو بندگان مطیع خدمت او کند بلیل و نهار
بهتر از خدمت مبارك او نیست اندر جهان سراسر کار
خدمت او امیدوار ترست از دعا های عابدان بسیار ۲۳۹۵
هرچه باید زآلت ملکان[1] همه دادستش ایزد دادار
گر که سرمایهٔ مهی هنر ست هنرش را پدید نیست شمار[2]
ور بزرگی بفضل خواهد بود فضل او را پدید نیست کنار[3]
روز چوگان زدن ستاره شود گوی او بر سپهر دایره وار
واندر آماجگاه،راه کند تیر او اندر آهنین دیوار ۲۴۰۰
نامهٔ نا نوشته برخواند خاطر پاك او بروز هزار
گویی آن خاطر زدودهٔ او یابد اندر ضمیر هر کس بار
زانچه امسال کرد خواهی تو[4] رایش آگاه گشته باشد پار
هرچه بر عالمان بود مشکل زو بپرسی بدم کند تکرار
دولت او برو برآسان کرد هرچه بر مردمان بود دشوار ۲۴۰۵
گویی او ازکتاب های جهان برگزیده است نکتهٔ اسرار
چون نسیم از[5] سر زبان دارد فقه و تفسیر ومسند واخبار[6]
گرچه[7] گیتی بجمله در کف اوست ورچه آکنده گنجهاش بمار[8]
همتش برتر از تواناییست دادنش بیشتر ز دستگزار
ابر و دریا سخی بوند بطبع دستش ازهردو ننگ دارد وعار ۲۴۱۰
درخزان ازرزان نریزد برگ نیم ازآن، کزدودست اودینار
پادشه اینچنین سزد که دهند پادشاهان بفضل او اقرار
مملکت را ملك چنین باید تا بود کار ملك راست چوتار
آفرین بر یمین دولت باد آن بلند اختر بزرگ[9] آثار

۱ــ چ : امکان . ۲ــ چ :کنار ۳ ــ چ : شمار. ٤ــ د : خواهد خصم. ٥ــ نچ: چون سخن بر؛ د : همه را بر ؛ مج ۲ : چون بسم بر؛ مج۱ : چون نسم بر. ٦ــ چ : مسنداخبار . ۷ــ چ: هرچه.
۸ــ ن : چومار. ۹ــ د : بلند؛ ند: نکو

٢٤١٥ کزهمه خسروان عصر[1] جزاو — کس ندارد پسر بدین کردار

ای ملك زادهٔ فریشته خـو — ای بتو شادمان دل احرار

گفتگوی تو بر زبان دارند — پیش بینان زیرك و هشیار

هر که فردای خویش را نگرید — چنگ‌در[2] دامن‌تو زد ستوار

فرّ شاهی خدای ما بتو داد — که ز مردم بداند این[3] مقدار

٢٤٢٠ ماه و خورشید را قران باشد — هر گهی با پدر کنی دیدار

همچنین باش سالهای دراز — دل سلطان گرفته بر[4] تو قرار

کار تو با سعادت و اقبال — وزتن وجان‌خویش برخوردار

دیدن شاه بر تو فرّخ باد — همچو بر شاه دیدنت هموار

٥٨

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار[5]

دوش متوار یك بوقت سحر — اندر آمد بخیمه آن دلبر

٢٤٢٥ راست گفتی شده‌است خیمهٔ من — میغ و او در میان میغ قمر

چنگ‌در بر گرفت‌وخوش بنواخت — وز دو بسّد[6] فرو فشاند شکر

راست گفتی به‌بتکده‌است‌درون — بتی و بت پرستی انـدر بر

پنج‌شش‌ می کشید[7] و پر گل گشت — روی آن روی نیکوان یکسر

راست گفتی رخش گلستان بود — می سوری بهار گل پرور[8]

٢٤٣٠ مست گشت وزبهر خفتن ساخت — خویش را ازکنار من بستر

راست گفتی کنار من صدفست — کاندروجای‌خویش‌ساخت[9] گهر

زلف مشکین بروی بر پوشید — روی خود زیر کرد و زلف زبر

راست گفتی کسی‌نهان‌کرده‌ست — سمن تـازه زیر سیسنبر

زلف او را بدست بگرفتم — زنخ گرد او بدست دگر

١- چ : عهد . ٢- چ: بر. ٣- گرنه...؛ نه : گرزمردم بداندرین. ٤-د: با. ٥- عنوان از چاست .
٦ - چ : پسته . متن‌ازنچ‌است . ٧ - چ : بخورد. ٨- چ: گل گستر. متن‌ازنچ‌است. ٩- نچ: کرد .

راست گفتی نشسته ام بر او[1] ... گوی و چوگان شه بدست اندر ٢٤٣٥

پادشه زاده یوسف آنکه هنر ... جز بنزدیك او نکرد مقر

راست گفتی هنر یتیمی بود ... فرد مانده ز مادر و ز پدر

پس بازی گوی شد خسرو[2] ... بر یکی تازی اسب کُه پیکر

راست گفتی بباد بر، جم[3] بود ... گر بود باد را ستام به زر

خم چوگان بگوی بر زد و شد ... گوی او با ستارگان همبر ٢٤٤٠

راست گفتی برابر خورشید ... خواهد از گوی ساختن[4] اختر

از سر گوی زیر او برخاست ... آن کُه کُه گذار بحر گذر

راست گفتی سپهر کانون گشت ... و اختران اندر آن میان اخگر

زلزله در زمین فتاد و خروش ... از تکاپوی آن کُه ره بر

راست گفتی زمین بخود میگشت[5] ... زیر آن بادِ بیستون منظر ٢٤٤٥

کوه بر تافت این زمین و نتافت ... بار آن کوه سنبِ کوه سپر

راست گفتی جبال[6] حلم امیر ... بار آن کوه پاره بود مگر[7]

چون بر آیین نشسته بود برو ... آن شه گُرد بند شیرشکر

راست گفتی قضای نیکستی[8] ... بر نشسته مکابره بقدر

دیدی او را بدین گران رتبت ... که چسان گشت شیر شرزهٔ[9] نر ٢٤٥٠

راست گفتی که همچو[10] فرهادست ... بیستون را همی کَند به تبر

گر بلاهور بودتی[11] دیدی ... که چه کرد از دلیری و ز هنر

راست گفتی درخت ها بودند ... بارشان: تیر و نیزه و خنجر

رده گرد سپاه بگرفتند ... گیرها گیر شد همه کُه و در[12]

راست گفتی سپاه یأجوجند[13] ... که نه اندازه شان پدید و نه مر ٢٤٥٥

شاه ایران بتاختن شد تیز ... رفت و با شاه نی سپاه و حشر

۱ـ د: بدچاکر . ۲ـ نچ : بدگر گوی زدهمی خسرو . ۳ـ چ: پـرچم . ٤- نچ : باختن . ٥ـ نچ :سجودی..؛ چ . سخنور...٦ـ چ: خیال . ۷ـ نچ: تارآن باره بود و پودمگر . ۸ـنچ : قضای بدگشتی ؛ نیك است این . ۹- چ: گرهمی شیر گشت شرزهٔ . ۱۰ـ نچ: نبرده . ۱۱ - اصل : بودئی. ۱۲- نچ که و کردر . ۱۳ـ نچ: ستارهٔ چرخند .

راست گفتی همی بمجلس رفت — یا از آن تاختن نداشت خبر
پشت آن لشکر قوی بشکست — وز پس آن نشست[1] بی لشکر
راست گفتی که نرّه شیری بود — گلهٔ غُرم و آهو اندر بر
٢٤٦٠ تیر او خورده بودی اندر دل — هر که ز ایشان فرو نهادی‌سر
راست گفتی جدای گشت بتیر — دل ایشان یکا یك از پیکر
روزی اندر حصار برهمنان — اوفتاد آن شه ستوده سیر
راست گفتی که آن حصار بلند — خیبر ستی و میر ما حیدر
دی همی آمد از بر سلطان — آن نکو منظر نکو مخبر
٢٤٦٥ راست گفتی سفندیارستی — بر نهاده کلاه و بسته کمر
گفتم از خُلق او سخن گویم — نوز نا برده این حدیث بسر
راست گفتی کسی‌بمن بربیخت[2] — نافهٔ مشك و بیضهٔ عنبر
جود او را[3] بخواب دیدم دوش — پیش او توده کرده زیور و زر[4]
راست گفتی یکی درختی بود — برگ او زرّو بار او زیور
٢٤٧٠ شادمان باد ومی دهش[5] صنمی — که چنویی ندیده صورتگر
راست گفتی بدستش اندر گشت — جام با رنگ[6] شعلهٔ آذر
برکفش سال و ماه باد میی — کز خمش چون بکند دهقان‌سر
راست گفتی بر آمد از سرخم — ماهی از آفتاب روشن تر
فرّخش باد عیدِ آنکه بعید — کارد بنهاد بر گلوی پسر*
٢٤٧٥ راست گفتی دو نیمه خواهد کرد — لالـه‌یی را ببرگ نیلوفر

۵۹

نیز در مدح امیر یوسف سپهسالار گوید[7]

سروی گر سرو ماه دارد برسر — ماهی گرماه مشك بارد[8] و عنبر

١- نچ: وانسوی اندر نشست. ٢- نچ: بمن‌افشاند. ٣- د: خود مراورا. ٤- نچ پیش روکرده بود زیور وزر. ٥- د: همدمش. ٦- چ: رنگ و. ٧- عنوان‌ازچ‌است. ٨-د: دارد.

* مراد عیدقربان‌یاعیدگوسفندکشان وذبح کردن‌ابراهیم‌است‌اسماعیل را.

ماهت با مشك سیم دارد همبر   سروت برمه زلاله دارد زیور
شکر داری، چنانکه داری لؤلؤ   روزی بر من ببوسه[1] باری شکر
یکچند از درد عشق زاری کردم[2]   زاری دیدم چنانکه خواری[3] بیمر
من بسیاری هم تو خوردم جانا   زینروی ای بت بروی گشتم چون زر[4]   ۲۴۸۰
دارم بر رخ ز اشك جویی جاری   رویم زرد است و تن چو مویی لاغر
گر من از بزم میر بویی یابم   گردد کارم ز بخت روزی بهتر
خسرو یوسف[5] که از یلان کین جوید   باشد دادش همیشه بادین[6] همبر
از دل دریاست میر و از کف جیحون   در صدر او حاتمست و بر زین حیدر
از خون دشت فراخ گردد جیحون   چون کرد[7] او از نیام بیرون خنجر   ۲۴۸۵
احسنت ای خسرو یکه راندی لشکر[8]   رادی کردی بسی و دادی گوهر
هرگز بیتو مباد شادی روزی   دایم چونین امیر بادی و سرور
تیر تو در مغز شیر مسکن خواهد   نبود با ناوك تو آهن منکر
گردون میدان شود، چو بازی چوگان   دریا صحرا شود، چو سازی لشکر
گیتی زرّین شود، چو آیی زی بزم[9]   خارا پر خون شود، چو تازی اشقر   ۲۴۹۰
ماهی، گر ماه جام دارد و ساغر   شیری، گر شیر مُلك[10] دارد و افسر
ببری، گر ببر[11] درع دارد و مغفر   ابری، گر ابر تخت[12] دارد و افسر
فرّخ شاهی، خجسته داری اختر   بر هر گردن ز شکر داری چنبر
دشمن را در دو دیده داری اخگر   گویی در آب تیغ داری آذر
گردون سازد همیشه کارت نیکو   زیرا چون تو ندید شاهی صفدر   ۲۴۹۵
فارغ نبوی ز جنگ ماهی[13] هرگز   گاهی ملحد کشی و گاهی کافر
گویی کز روی خویش داری مخبر   گویی کز خوی[14] خویش داری منظر
گویی کز فضل خویش داری گوهر   گویی کز دست خویش داری کوثر[15]
یابند از خدمت تو نعمت اخوان   نعمت باشد جزای خدمت درخور

۱ــ د: ز بوسه. ۲ــ نچ: داغ ... کردم. ۳ــ د: خواری... خواهی. ٤مج ا: بروی زردم بنگر. ٥ــ د: گیتی. ٦ــ د: دارش ... با کین. ۷ــ د: کند. ۸ــ چ: رادی کردی. ۹ــ د...: در بزم، ند: چو آغازی بزم. ۱۰ــ نچ: ببر. ۱۱ــ د: مهری گر مهر. ۱۲ــ چ: تاج. ۱۳ــ چ: گاهی. ۱٤ــ چ: خلق.
۱٥ــ این بیت درچ نیست و با توجه به نسخ مج ۱ و مج ۲ محتمل است که تحریف گونهٔ بیت فوق باشد.

۲۵۰۰ دولت با تو گرفت صحبت دایم — کرده‌است از تو همیشه دولت مفخر

صفدر چون تو نبود رستم یاسام — مهتر چون[1] تو نبود جم یا نوذر

تا نبود همچو ماه پروین تابان — تا نبود لاله، همچو نسرین پرپر[2]

شادان بادی مدام و غمگین دشمن — در تن پیکان تو و زوبین بر سر

۶۰

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف و تهنیت ولادت پسری از وی[3]

مرا بپرسید از رنج راه و شغل سفر — بت من آن صنم ماهروی سیمین بر[4]

۲۵۰۵ نخست گفت که جانا ترا چه شد که چنین — شکسته گونه‌ای و کار بر تو گشته عبر[5]

چو سرو سیمین بودی چو نال زرد شدی — مگر ز رنج بنالیده‌ای براه اندر

مگر دل تو بجای دگر فریفته شد — مگر زعشق کسی[6] پرخمار داری سر

مگر ترا ز کسی نکبتی رسید بروی — مگر مخاطره‌ای کرده‌ای بجای خطر

مگر ز خوابگه شیر برگرفتی صید — مگر ز بازوی سیمرغ باز کردی پر

۲۵۱۰ مگر ز مار سیه داشتی بشب بالین — مگر ز کژدم جرّاره داشتی بستر

مگر هوای دلی از تو بستد ندبقهر[7] — مگر شرنگ غذا کرده ای بجای شکر

جواب دادم کایماه روی غالیه موی — نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر

مرا جدایی درگاه میر ابو یعقوب — چنین نزار و سرافکنده کرد و خسته جگر

سه ماه بودم دور از در سرای امیر — مرا درین سه مه اندر نه خواب بود و نه خور

۲۵۱۵ کنون که باز رسیدم بدین مظفّر شاه — کنون که چشم فکندم بدین مبارک در

قوی شدم بامید و غنی شدم بنشاط — دلم گرفت قرار و غمم رسید بسر

بوقتی آمدم اینجا[8] که در گهر بفزود — یکی فریشته[9] زین خسرو فریشته فر

یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام — یکی فریشته آمد ببهترین[10] اختر

بطالعی که امارت همی فزود شرف — بساعتی که سعادت همی نمود اثر

۱– د: از . ۲– چ : همچو لاله... پر بر. ۳– عنوان از چ است. ٤– در «ن» ترتیب دو مصراع معکوس است. ٥– چ: ...عبر ؛ د : بر تو کار کرده...؛ ند: ... بصر . ٦– د: بتی. ۷– چ: هوای دل از تو ستده اند بقهر. متن از نچ است . ۸– چ: آنجا . ۹– چ :فرشته . ۱۰– د: بخوشترین .

اگـر همی بپسر تهنیت شود واجب — بدین پسر که ملك یافته است واجب تر

۲۰۲۰ که این خجسته پسر، وین بزرگوار خلف — ز هر دو سوی بزرگ آمد و شریف گهر

سپه کشان پسرانرا ز بهر خدمت او — همی دهند هم از کودکی کلاه و کمر

بنیکویی پدرش را امیدهاست درو — وفا کناد خدای اندرو امید پدر

امیر یوسف را اندر اینجهان[1] شجریست — که جز بشارت و جز تهنیت ندارد بر

گمان برم که من اندر زمین همان شجرم — شجر که دید ثنا گستر[2] وستایش گر؟

۲۰۲۵ شجر نباشم، لیکن گمان برم کـه خدای[3] — ز بهر تهنیت میرم آفـریـد مگر

که تا بخدمت او اندرم همی نرسم — ز شغل تهنیت او بشغلهای دگر

گهش بپیل کنم تهنیت گهش بغلام — گهی بحاجب شایسته و گهی بپسر

همیشه حال چنین باد و روزگار چنین — امیر شاد و بدو شاد کهتر و مهتر

بشادکامی در کاخ نو نشسته بعیش[4] — ز کاخ بر شده تا زهره نالهٔ مزمر

۲۰۳۰ چگونه کاخی، کاخی چو گنبد هرمان — زپای تا سر، چون مصحفی نبشته بزر

چهار صفّه و از هر یکی گشاده دری — چنانکه چشم کند از چهار گوشه نظر

دری ازو سوی باغ و دری ازوسوی راغ — دری ازو سوی بحر و دری از و سوی بر

سپید کرده بکافور سوده و بگلاب — بکار برده درو یشم ترکی[5] و مرمر

بجای شنگرف اندر نگار هاش عقیق — بجای ساروج اندر مسامهاش[6] دُرر

۲۰۳۵ بسقفش اندر عود سپید و چندن سرخ — بخاکش اندر مشك سیاه و عنبر تر

چو بخت[7] میر بلند و چوعزم[8] میر قوی — چو خوی میر بدیع و چولفظ او درخور

ز برج او بتوان برد ز آسمان پروین — ز بام او بتوان دید سدّ اسکندر

اگر چه سیر قمر بر صحیفهٔ فلکست — برابر سر دیوار اوست سیر قمر

ز بس بلندی بالای او، نداند کرد — شمار کنگرهٔ برج او ستاره شمر

۲۰۴۰ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت — هزار گونه درو شکل و تندس[9] دلبر

ز لاله های مخالف میانش چون فرخار — ز سرو های مرادف[10] کرانش چو کشمر

۱– د: آسمان . ۲– ند: نیایش بر . ۳– د: ... میر که خدای – نیافریدمرا جز که تهنیت گستر؛ چ : ......شجر. ۴– نچ: همی ۵– نچ : صافی؛ د: روشن ۶– چ: ستانهاش ؛ ند: ستونهاش .
۷– چ : رای. ۸– چ :حزم. ۹– نچ: نقشبندی ؛ ند : شکل دلکش؛ ن : نقش دلکش. ۱۰– چ: نونده .

هزاردستان برشاخ سرو او بخروش — چو عاشقان فراق آزموده وقت سحر

چو زلف خوبان در جویهاش مرزنگوش — چو خطّ خوبان بر مرزهاش[۱] سیسنبر

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت — خدایگانا! زین کاخ و بوستان بر خور

۲۰۴۵ خجسته ای زهمه خسروان بفضل و هنر — بقدر و منزلت از هفت آسمان بگذر

بروز بزم[۲] حدیثی ز تو و صد بدره — به روز رزم غلامی ز تو و صد لشکر

ستوده ای بکمال و ستوده‌ای بجمال[۳] — ستوده ای بنوال وستوده ای به سیر

مقدمی بعلوم و مقدمی بادب — مقدمی بسخا و مقدمی بهنر

بسا کسا که‌نه چون منظرست مخبر او — تراست منظر زیبا موافق مخبر

۲۰۵۰ زمردی[۴] آنچه تو کردی همی باندك سال — بسال های فراوان نکرد رستم زر

گر او بصیدگه اندر غزال و گور فکند — توشیر شرزه فکندی و کرگ شیرشکر

وگر که رستم پیلی بکشت در خُردی — هزار پیل دمان کشته ای تو در بربر[۵]

نکو دلی و نکو مذهب و نکو سیرت — نکوخویی و نکومخبر و نکومنظر

همیشه ازپی کین خواستن ز دشمن دین — قبای تو زره است و کلاه تو مغفر

۲۰۵۵ همه کسی ز قضا و قدر بترسد و باز — ز ناوك تو بترسد همی قضا و قدر

چه ابر باکف دینار بار تو و چه گرد — چه بحر با دل پهناور تو و چه شمر

کسیکه بسته بود نام چاکریت بدو — زمانه بندهٔ او باشد و فلك چاکر

بروز معرکه از تو حذر نداند کرد — کسی که او ز قضای خدای کرد حذر

همیشه تا نبود نزد مردم بخرد — گمان بجای یقین و عیان بجای خبر

۲۰۶۰ امیر باش و خداوند و پادشاه جهان — زمانه پیش تو از هر بدی همیشه سپر

نهادهٔ ملکان را بکام خود برگیر — خنیدهٔ ملکان را بایمنی برخور[۶]

۱- نچ: موژهاش. ۲- چ: رزم. ۳- چ: خصال. ٤- چ: بمردی. ٥- ن، چ: ورا و بجنگ زخردی دو پیل کشت به تیغ - بتیر بیله زپیلی تو کرده‌ای دو تبر. و مصراع اول این ضبط با مصراع دوم بیت متن بصورت بیتی جداگانه آمده‌است و مصراع دوم این ضبط با مصراع اول بیت متن بصورت بیتی دیگر با فاصلهٔ چهارسطر. ٦- د: چمیدهٔ ملکان را بایمنی تو بچر.

۶۱

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار برادر سلطان محمود[1]

خیز تا هر دو بنظّاره شویم ای دلبر — بدر خانهٔ میر، آن ملك شیر شكر

میر یوسف كه همی تازه كند رسم ملوك — میر یوسف كه همی زنده كنداسم[2] پدر

بدر خانهٔ آن بار خدای ملكان — كاخهاییست بر آورده بدیع و درخور[3]

كاخهایی كه سپهریست بهر كاخی در[4] — كاخهایی كه بهاریست بهر كاخی در[5] ۲۵۶۵

هر یك ازخوبی چون باغ بهنگام بهار — وز درخشانی چون ماه بهنگام سحر

هر یكی همچو عروسی كه بیاراید روی — وز بر حلّه فرو پوشد دیبای بزر

خاصه آن كاخ كه بردرگه او ساخته‌اند — آن نه كاخست‌سپهریست‌پرازشمس‌وقمر

بدل پنجره بر گردش سیمین جوشن — بدل كنگره بر برجش زرّین مغفر

بزمگاهست وچو از دور بدو درنگری — رزمگاهیرا ماند همه از تیغ و سپر ۲۵۷۰

سایبانهاش فرو هشته و كاخ اندر زیر — همچو سیمرغی افكنده بپای‌اندر[6] پر

بندگان و رهیان ملك اندر آن كاخ — دست برده بنشاط ودل‌پر ناز وبطر[7]

این بدستی درمی كرده و دستی دینار — آن بدستی گل‌خودروی و بدستی ساغر

پس هر پنجره بنهاده برافشاندن را — بدره و تنگ بهم پر ز شیانی و شكر

مطربان رود نواز و رهیان زر افشان[8] — دوستداران‌همه‌می‌خوار ومخالف[9] غمخور ۲۵۷۵

زیر هر كاخی گردآمده مردم گرهی[10] — دستشان زرّ سپار و پایشان سیم سپر

این‌همی گوید: بخش توچه آمد؟ بنمای! — وان همی گوید: قسم تو چه آمد؟ بشمر!

راه‌چون‌پشت‌پلنگ وخاك‌چون‌ناف‌غزال — آن ز دینار[11] درست واین زمشك اذفر

نه همانا كه چنین داشته بود افریدون — نه همانا كه چنین ساخته بود اسكندر

توچگویی كه‌امیر اینهمه‌ازبهرچه‌ساخت؟[12] — وینهمه شغل ز بهر چه گرفت اندربر؟ ۲۵۸۰

۱ـ عنوان‌از چ است . ۲ـ د: نام . ۳ـ نچ :شگفت اندرخور . ۴ـ چ، ند : بر . ۵ـ ن : كاخ اندر . و جای بیت در چ یك‌سطر پائین تراست . ۶ـ نچ: سیمرغ بر افكنده بپا اندرسر . ۷ـ د: وبسرور بی‌مر . ۸ ـ ند : بسرودا ندرگرم . ۸ ـ چ : دوستداران می‌خوار وبدسگالان . ۱۰ـ چ: كویی.متن‌ازنچ‌است. ۱۱ـچ: بدینار. ۱۲ـنچ : ...ازبهرچه خواست ؛ند ،كاخ‌ازبهر ..

از پی حاجب طغرل که زشاهان جهان — حاجبی نیست چنو[1] هیچکسی رادیگر
بپسند دل خویش از پی او خواست[2] زنی — زتباری که ستوده است باصل و بگهر
هرچه شایست بکرد آنچه ببایست بداد — کار او کرد تمام و شغل او بردبسر
آنچه او کرد بتزویج یکی بندهٔ خویش — نکند هیچ شهی از پی تزویج پسر
۲۵۸۵ آن نهالی که درین خدمت حاجب بنشاند — سر بعیّوق بر آورد و بخندید از بر[3]
خدمت میر همیکرد ز دل تا از دل — خدمت او کند امروز هر آنکو برتر
خدمتش بود پسندیده بنزدیك امیر — لاجرم میر کله داد مراو را و کمر
اینت آزادگی و بار خدایی و کرم — اینت احسانی کانرانه کرانست[4] و نه مر
ازخداوندی و ازفضل چه دانی که چه کرد — آن ملك زادهٔ آزادهٔ کهتر پرور
۲۵۹۰ خادمی کورا مخدوم چنین[5] شاید بود — بس عجب نیست اگر مه بود ازهر مهتر
خنك آنان که خداوند چنین یافته[6] اند — برد بار وسخی وخوب خوی وخوب سیر
هم ستوده بخصالست و ستوده بفعال — هم ستوده بنوالست و ستوده بهنر
چون قدح گیرد، خورشید هزاران مجلس — چون عنان گیرد جمشید هزاران لشکر
تیغ او چیست بنام و تیرا و چیست بفعل — تیغ او بازوی فتح و تیر او پشت ظفر
۲۵۹۵ او یقینست و جز او هرچه ببینی تو گمان — او عیانست و جز او هرچه ببینی تو خبر
گر خطر خواهی از درگه او دورمشو — ور شرف خواهی از خدمت اودرمگذر
زین شرف یابی و چیزی نبود به ز شرف — زان خطریابی وچیزی نبود به ز خطر
تا ز الماس بآذر ندمد مرزنگوش — تا ز پولاد به دی مه ندمد سیسنبر
کامران باد بجنگ اندر با زور علی — پادشا باد بملك اندر با عدل عمر

۶۲

درمدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار گوید[8]

۲۶۰۰ هر که رامهتریست اندر[9] سر — گو بدرگاه[10] میر ما بگذر

۱ـ چ: چو او. ۲ـ نچ: اورا درخواست. ۳ـد. بچیدندثمر! احتمال استاددهخدا: «ازو چیدثمر؟» است؛ مج۱ ومج۲ :...زبر. ٤ـ چ: کنارست .متن ازنچ است. ٥ـ چ: همی. ٦ـ نچ: خنکاما .. یافته‌ایم. ۷ـ د: فر. ۸ـ عنوان ازچ‌است. ۹ـ د: مهتری بود در. ۱۰ـ نچ: گوزدرگاه میر ما مگذر.

در جهان خدمت امیر منست — خدمتی کان دهد بزرگی بر
آسمان خواهدی که بردر او — یابدی جای کهترین چاکر
من نه برخیره ایدر آمده ام — مرمرا بخت ره نمود ایدر
بخت من درجهان بگشت و ندید — هیچ درگاه ازین مبارك تر
آمد و مرمرا اشارت کرد — که بنه دل برین مبارك در ۲۶۰۵
گر ترا مهتریست اندر دل — ورترا خواجگیست اندر سر
درگهی یافتی چنانکه کند — مر ترا زود خواجه و مهتر
تو بدین درمدام خدمت کن — تا رسانم ترا بخدمتگر
بخت من رهبری خجسته پی است — کس نداردچو بخت من رهبر
مرمرا ره بدرگهی برده است — که مثل هست با فلك همبر ۲۶۱۰
درگه پادشاه روز افزون — درگه خسرو ستوده سیر
عضد دولت و مؤید دین — میر یوسف سپهبد لشکر
آن سپهبد که باد حملهٔ او — بگسلاند ز روی کوه کمر
آن سپهبد که زخم خنجر او — خف کند بر سر عدو مغفر
پیش تیغش[۱] عدو برهنه بود — ورچه دارد زکوه قاف سپر ۲۶۱۵
خنجراوزبس جگر که شکافت — گوهر او گرفت رنگ جگر
روز کین باخدنگ و نیزهٔ او — دشمنش را چه غفلت وچه حذر
قلعه یی کو[۲] بچنگ او آید — بارهٔ او[۳] چه آهن و چه حجر
هر که ازپیش اوهزیمت شد — از نهیب[۴] اندرون شود بسقر
آن هراسد بجنگ او که ازو[۵] — بهراس است[۶] شیر شرزهٔ نر ۲۶۲۰
نیزه یی سازد او زده ره تیر[۷] — از یك اندرنشاختن بدگر
گر بخواهد ززخم گرزکند — کوه را خرد و مرد وزیر وزبر
تیغ او ترجمان فیروزیست — نوك پیکان او زبان ظفر

۱ – د: تیرش. ۲ – چ: کان. ۳ – چ: آن. ۴ – نچ: بهشت. ۵ – نچ: بجنگ. ۶ – نچ: نهراسدز.
۷ – چ: دهره. متن از نچ است.

هر سلاحی که بر گرفت بود — باکفش سازگار و اندر خور

٢٦٢٥ چشم بد دور باد ازو که ازو — زنده شد نام نیك و نام هنر

همچنان چون دل برادر او — شادمانست ازو روان پدر

هر کجا زان ملك سخن گویی — نکند کس حدیث رستم زر

بتوان دید ازو برأی العین — آنچه یابی ز رو ستم بخبر

رادی آمیختست با کف او — همچو با دیدهٔ بصیر بصر

٢٦٣٠ من یقینم که تا جهان باشد — زو سخی تر نزاید از مادر

اینجهان گر بدست او بودی — داد بودی هزار بار دگر[١]

چون[٢] قدح بر گرفت وساغر خواست — اینجهانرا بچشم او چه خطر

ازحقیری که سیم وزر براوست — ننهد سیم و زر بگنج اندر

که دهد، جز همو، بشاعر خویش — زین شاهانه و ستام بزر

٢٦٣٥ ای ترا بر همه مهان منّت — ای ترا بر همه شهان مفخر

بر کشیدی مرا بچرخ برین — قدر من بر گذاشتی ز قمر

زینت وساز[٣] اسب من کردی — زانچه شاهان از آن کنند افسر

کامهایی ز درد کردی خشك — چشمهایی ز گریه کردی تر

جاه من بردی ای امیر با بر — کارمن کردی ای ملك بگهر

٢٦٤٠ خلعت تو مرا بزرگی داد — وین بزرگی بماند تامحشر

زن کنم تا مرا پسر باشد — وین بماند زمن بدست پسر

میر محمود کاسب داد مرا — وزعطا کرد کام[٤] من چو شکر

از پی خدمت شریف تو داد — تا روم با تو ساخته بسفر

توچنان کزمروّت تو سزید — کار هایی گرفتی اندر بر

٢٦٤٥ اسب را باستام وزین کردی — مرمرا با نشاط و عیش وبطر

شاد باش ای کریم بی همتا — ای نکو منظر و نکو مخبر

١– نچ : مگر. ٢– د: گر. ٣–چ : سازو . ٤–نچ : عیش .

بهمه کامهای خویش بـرس — وزتن وجان‌و ازجهان‌برخور
بندگان تو بـا عماری ومهد — خادمان تو با کلاه و کمر

۶۳

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار برادر سلطان محمود[1]

این هوای‌خوش واین دشت دلارام‌نگـر — وین بهاری‌که بیاراست زمین را یکسر
ای بهار در گرگان! نه بهاری، که‌بهشت — کس بهاری نشنیده است ز تو خرّم تـر ۲۶۵۰
باغها کردی چون‌روی بتان از گل سرخ — راغها کردی چون سنبل خوبان زخضر
از تولشکرگه‌ما مجلس[2] آراسته‌گشت — مجلس آراسته و مرغ درو رامشگر
ما درین مجلس آراسته چندانکه‌توان — می‌گساریم بیـاد ملك شیر شکـر
میر یوسف عضدالدولـه سالار سپاه — روی شاهان و سرافراز بزرگان زگهر
آنکه زیبا تر و درخورتر و نیکوترازو — هیچ سالار و سپهدار نبستست کمر ۲۶۵۵
صورتی دارد‌نیکوچوسخن گفتن‌خوب[3] — عادتی دارد بـاصورت خویش اندرخور
بیست‌چندانکه درین‌شهر نباتست‌ودرخت — اندرآن خلقت فضلست‌ودرآن‌صورت‌فر
هرکه از دور بدو در نگرد خیره شود — گویداینصورت و این‌طلعت شاهانه نگر
عادت وسیرت‌او خوبتر از صورت اوست — گرچه‌درگیتی چون‌صورت‌او نیست دگر
درجهان‌هردوتنی راسخن از منظراوست — منظرش‌نیکو، اندر خور منظر مخبر ۲۶۶۰
کس بود کورا منظر بود و مخبر نی — میر هم مخبر دارد بسزا ، هم‌منظر
ببزرگی چو سپهر ست وبپاکی چو هوا — بسخاوت چوبرادر، بدیانت چو پـدر
سیم وزر هردو عزیزند وحریصست امیر — ببر انداختن سیم و ببخشیدن زر
خواسته‌گرچه عزیز ست و خطرمند بود — بر آن خواسته‌ده،خواسته رانیست خطر
باز گنجی بدهد چون قدحی باده خورد — بدل خرّم وروی خوش و لفظ چو شکر ۲۶۶۵
باده‌خوردن،زهمه‌خلق مراوراست‌حلال[5] — کس مبادا که باوگوید توباده مخور

۱ــ عنوان ازج است. ۲ــ چ : زتواین مجلس ماجملگی ۳ــ چ : او . ۴ــ ج : هست.
۵ــ د : روا .

شاعران را ملکان خواسته آنگاه دهند که بدیشان بطرازند مدیحی چو دُرر
او مرا خلعت و دینار بوقتی فرمود که مرا مدحت او گشته نبود اندرسر
خلعتی داد مرا قیمتی از جامهٔ خویش کسوت قیصر و بر جامه نشان قیصر
۲۶۷۰ از پس خلعت شایسته بآیین صلتی بدرخشانی چون شمس و بخوبی چو قمر [1]
صلتی چون [2] سپری بود که گر خواهم ازو پر توان کرد ز دینار مدوّر دوسپر
خلعتش داد مرا مرتبه و جاه و جلال صلتش کرد دل دشمن من زیر و زبر
من بتقصیر سزاوار بدی بودم و او نیکویی کرد فزون از حد و اندازه و مر
فرّخی زیبد و واجب بود و هست سزا که همه سال بدین شکر زبان‌داری تر
۲۶۷۵ میر با تو ز خوی نیك بدل گرمی کرد گر چه در سرما بامیر برفتی [3] بسفر
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن عیسی مریم گشتی تو بدینحال اندر
چند گویی که مرا چند شتر گشت سقط این سقط باشد باشد برخیز و کنون اشتر خر
هم شتر یابی ازین و هم شتر یابی از آن گر ترا قصد شتر باشد و تدبیر [4] شتر
تا نباشد بدرستی چو یقین هیچ گمان تا نباشد بحقیقت چو عیان هیچ خبر
۲۶۸۰ شادمان باد و جوانبخت و جهاندار ملك کامران باد و قوی دولت و محمود اثر
فرّخش باد سر ماه و سر سال عجم دولتش باد و بهر کار [5] ز یزدانش نظر

۶۴

نیز در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار برادر سلطان محمود گوید [6]

همی نسیم گل آرد بباغ بوی [7] بهار بهار چهر منا! خیز و جام باده بیار
اگرچه باده حرامست ظن برم که مگر حلال گردد بر عاشقان بوقت بهار
خدای، نعمت، ما را زبهر خوردن داد بیا و نعمت او را زما دریغ مدار
۲۶۸۵ چه نعمتست به از باده باده خوارانرا همین بسست و گرچند نعمتش بسیار
بخاصه اکنون کز سنگ خاره لاله [8] دمید زلاله کوه چو دیبای لعل شد هموار

---

۱ ـ د: بدرفشانی ...؛ نچ :... بگردی چو قمر . ۲ ـ چ : چون . ۳ ـ چ: نرفتی . ۴ ـ چ : ترتیب . ۵ ـ د: بهـ کام و . ۶ ـ عنوان ازچ است با اصلاح . ۷ ـ د: باد . ۸ ـ د: سبزه.

ز گلبنان شکفته چنان نماید باغ	که میر پرّه[1] زدستی بدشت بهرشکار	
امیر ما عضد دولت و مؤید دین	در امید بزرگان و قبلهٔ احرار	
بزرگواری کاندر میان گوهر خویش	پدیدتر ز علم در میان صفّ سوار	۲۶۹۰
مبارزی که بمردی وچیره دستی ورنگ[2]	چنو یکی نبود در میان بیست هزار	
دو مرد زنده نماند که صلح تاند کرد	در آن حصار که اویك دوتیر برد بکار	
بروی باره اگر برزند ببازی تیر	زسوی دیگر تیرش برون شود[3] زحصار	
سلاح درخور قوّت هزار من کندی[4]	اگر بیابد اورا ز بهر یاری بار[5] (؟)	
کمان او را بینی فتاده[6] پنداری	مهینه شاخی افتاده از مهینه چنار[7]	۲۶۹۵
چنو سوار نیارد نگاشتن بقلم	اگر چه باشد صورتگری بدیع نگار	
ز دورهر که مراورا بدید یکره گفت	زهی سوار نکو طلعت نکو دیدار	
زخوب طلعتی و ازنکوسواری کوست	ز دیدنش نشود سیر دیدهٔ نظّار	
نکو لقا و نکو عادت و نکوسخنست	نکوخصال ونکومذهب ونکوکردار	
درم کشست وکریمی[8] که درخزانهٔ او	درم نیابد[9] چندانکه برکشد زوّار	۲۷۰۰
درم که برهمه شاهان بزرگ داردقدر	بر امیر ندارد بذرّه یی مقدار	
اگر بیابد روزی هزار تنگ[10] درم	هزاروصدبدهد کارش این بود هموار	
مراغم آید اگر چه مرا دلیست فراخ	زمال دادن و بخشیدن بدان کردار	
چنان ملك را باید که باشدی هرروز	خزانه پر درم و پر سلیح و پر دینار	
چوخرج خویش[11] فزونتر زدخل خویش کند	ز زرّ و سیم خزانه تهی شود ناچار	
دگر که نام نکو یافته است، ونام نکو	نکوتر از گهر نابسوده صد خروار	۲۷۰۵
شریفتر زان چیزی بود که محتشمان	همی کنند بهر جای فضل او تکرار	
بزرگتر زان چیزی کجابود[12] که ازو	همی رسد زدل ودست اوبدستگزار	

۱ــ نچ: پرده. ۲ــ د: دل. ۳ــ نچ: جهد. ۴ــ د: سلاح‌دارش....؛ مج ۱ : ... کردی. ۵ ــن : اگر بیابدی‌اورا ز بهر بازی یار؛ مج ۱ : اگر نباید اورا زبهر بازی یار؛ مج ۲ : اگر نبایدی او را ز بهر بازی بار . ۶ــ چ : نهاده. ۷ ــ چ: شاخ فتاده است. متن ازنچ است. ۸ــ د : امیری.
۹ــ نچ: نیاید؛ د: نپاید. ۱۰ــ چ: سنگ. ۱۱ــ چ: را بفزونتر. ۱۲ــ چ : بود کجا.

هر آنچه من ز کریمی وفضل او گویم — کنند باور و بر من نباید[1] استغفار

رسد زخدمت او بیخطر بجاه وخطر — کنند ز خدمت[2] او بی یسار ملك ویسار

۲۷۱۰ مرا بخدمتش امروز بهترست ازدی — مرا بدولتش امسال خوشترست ازپار

هزار سال زیاد این بزرگوار ملك — عزیز بادوعدورا ذلیل کرده و خوار

خجسته بادش نوروزوهمچنان همه روز — بشادکامی بر کف گرفته جام عقار

همیشه دربراو کودکی چولعبت چین — همیشه مونس اولعبتی چو نقش بهار

۶۵

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین گوید[3]

کاشکی کردمی از عشق حذر — یا[4] کنون دارمی از دوست خبر

۲۷۱۵ ای دریغا که من از دست شدم — نو ز نا خورده تمام از دل بر[5]

چون توان بود برین درد صبور — چون توان برد چنین روز بسر

عشق با من سفری گشت و بماند — مونس من بحضر خسته جگر

دور بودن ز چنان روی، غمیست — هرچه دشوارتر و هرچه بتر

پیك غزنین نرسیده است که من — خبری یابم از دوست مگر

۲۷۲۰ سفر از دوست جدا کرد مرا — گم شود از دو جهان نام سفر

من شفاعت کنم امسال ز میر[6] — تا مرا دست بدارد زحضر(؟)

میر یوسف پسر ناصر دین — لشکر آرای شه شیر شکر

چون شه ایران والا بنسب — با شه ایران همتا بگهر

آنکه بر درگه[7] سلطان جهان — جای او پیشتر از جای پسر

۲۷۲۵ همه نازیدن میر از ملك است — زین[8] ستوده است بر اهل هنر

همچنان درخور از روی قیاس — کان ملك شمسست این میر قمر

ملك او را بسزا دارد از آنك — یادگارست ملك را ز پدر

لاجرم میر گرفته است مدام — خدمت او چو نماز اندر بر

روز و شب پیش همه خلق زبان — بثنا گفتن او دارد تر

۲۷۳۰ همه از دولت او جوید نام — همه در خدمت او دارد سر

۱ــ چ: نیاید. ۲ــ د: بنعمت. ۳ــ عنوان ازچ است. ۴ــ د: تا. ۵ــ چ: دلبر. ۶ــ د: سفارش... بمیر ۷ــ چ: اندرگه. ۸ــ چ: وین.

تا ثنای ملك شرق بود ... بثنای دگـران رنج مبر
این هم از خدمت باشد که زمن ... بخرد مدح شه شرق بزر
دوستانرا دل از اینگونه بود ... دوستارانرا زین نیست گذر[1]
شادباد آن هنری میرکه هست ... پادشاهی و شهی را در خور
آن نکو سیرت و نیکو مذهب ... آن نکو منظر و نیکو مخبر ۲۷۳۵
آنکه اندر سپه شاه کسی ... پیش او نام نگیرد ز هنر
چون عطا بخشد اقرار کنی ... که جهانرا بر او نیست خطر
چون بجنگ آید گویی که مگر[2] ... نرسیده است بدو نام حذر
از حریصی که بجنگست مثل ... جنگ را بندد هر روز کمر
دشمنانرا چوکمان خواهد میر ... هیچ امّید نمانـد بسپر ۲۷۴۰
همه کتب عرب و کتب عجم ... بر تو برخواند چون آب زبر[3]
سخنانش همه یکسر نکتست ... چون[4] سخن گوید تو نکته شمر
تا همی سرخ بود آذرگون ... تا همی سبز بود سیسنبر
تا بود لعلی نعت گل نار ... چون[5] کبودی صفت نیلوفر
شادمان باد و بکام دل خویش ... آن پسندیده خوی خوب سیر ۲۷۴۵
نیکوانی چو نگار اندر پیش ... دلبرانی چو بهار اندر بر
همچو این عید بشادی و خوشی ... بگذاراد[6] و هزاران دگر

٦٦
در مدح امیر یوسف سپاهسالار[7]

ای پسر ! جنگ بنه، بوسه بیار ... اینهمه جنگ و درشتی بچه کار[8]
جنگ یکسو نه و دلشاد بزی ... خویشتن‌را و مرا رنجه مدار
هر دو روزی سخنی پیش مگیر ... هر زمان تازه خویی پیش میار ۲۷۵۰
دل نگارا ز جفا سیر شود ... بس عزیزا که ازین گردد خوار
نه من ایدوست ترا دیدم و بس ... من ببند[9] آمده‌ام چندین بار

۱ــ نچ: دوستانرا نه ازینست گذر؛ چ دوستداریرا زین نیست گذر. ۲ــ د: هرگز. ۳ــ چ: از بر. ٤ــ چ: گر. ٥ــ د: تا. ٦ــ د: بگذراناد. ٧ــ عنوان ازچ است. ٨ــ چ: بگذار. ٩ــ د: بصید.

چومن ایدوست ترا دارم دوست — تو حق دوستی من بگزار
یار کی یافته‌ای در خور خویش — جهد آن کن که نکو داری یار
۲۷۵۵ تو چو من یار نیابی بجهان — من چو تو یابم هر روز هزار
من اگر خواهم از بخشش میر — کودکانی خرمی همچو نگار
میر یوسف پسر ناصر دین — لشکر آرای شه شیر شکار
آن نکو طلعت و فرخنده امیر — آن بآیین و پسندیده سوار
آن سرافراز وگرانمایه هنر — آن گرانمایهٔ پر مایه تبار
۲۷۶۰ جنگها کرده فراوان و بجنگ — از بد اندیش[۱] بر آورده دمار
مردجنگست چوپیش آیدجنگ — مرد کارست چو پیش آید کار
روز جنگ‌وشغب‌ازشادی‌جنگ — بر فروزد دو رخان چون گلنار
بچنین روز بگوشش غوکرس — زارغنون خوشتر و از موسیقار
همه دم جنگست[۲] اندیشهٔ او — گرچه خفته است و گرچه بیدار
۲۷۶۵ نبرد حمله بهنگام نبرد — جز بر آنسو که مبارز بسیار
هر مبارزکه برو روی نهاد — خورد بر جان گرامی زنهار
تیغش از کوهی دو کوه کند — چون خدنگش ز چناری‌دوچنار
هیچ تیری نزد او برتن[۳] خصم — که نه از پشت برون شد سوفار
تیر اوگرچه سبك سنگ بود — کنگره بفکند از برج[۴] حصار
۲۷۷۰ جز ملك محمودکه[۵] داند کرد — نر[۵] شیری بخدنگی اشکار[۶]
بگسلاند سر شیر از تن شیر — هم بدانسان که کسی میوه زدار[۷]
لشکری راکه چنو پشت بود — از همه خلق نباشد تیمار
درجوانمردی جاییست که نیست — وهم را از بر او جای گذار
هیچ شب نیست که از مجلس او — نبرد زایر او زر بکنار

۱ــ چ: ازسر گرد؛ د: ازسر بهر. ۲ــ د: جنگ شد. ۳ــد: دل. ٤ــ چ: گرد. ۵ــچ: کو. ٦ــچ: دوشکار. ۷ــ د: مهره زمار ؛ چ: میوه زبار. متن‌احتمال چ درحاشیه است.

از پس سلطان امروز جز او — که دهد بخشش پانصد دینار ۲۷۷۵

لاجرم بر در او چون ملکان — چاکرانند بملك و به یسار[۱]

شادمان باد و بهمت برساد — آن نکو عادت نیکو کردار

از دل شاه جهان نیرومند[۲] — وز تن و جان بجهان بر خوردار

لهو را با دل او باد سکون — بخت را بر در او باد قرار

تا بر آیین بزرگان عجم — بزم سازد بخزان و ببهار ۲۷۸۰

همچنین مهر[۳] بشادی و طرب — بگذارد[۴] صد دیگر بشمار

۶۷

درمدح سلطان مسعود ولیعهد سلطان محمود گوید[۵]

ترك مه‌روی[۶] من ازخواب گران دارد سر — دوش می داده است از اول شب تابسحر

من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب — او همی گفت: بهل[۷] تا برم این دور بسر

شب بسر برد بمی دادن و ننشست[۸] و نخفت — دل من خست که ننشست[۸] و نخفت آن دلبر

او بمی دادن جادوست، بدل بردن چیر[۹] — چیز ها داند کردن بچنین باب اندر ۲۷۸۵

حیله‌سازد که‌می افزون‌دهد[۱۰] از نوبت خویش — ور تواند بخورد نوبت یاران دگر

کیست آنکو ندهد دل بچنین خدمت دوست — کیست آنکو نکشد بار[۱۱] چنین خدمتگر

هر که این خدمت از آن ماه بیاموخت شود — خدمت درگه سلطان جهانرا درخور

ملك عالم تاج عرب و فخر عجم — سیّد شاهان مسعود ولیعهد پدر

آن[۱۲] بصدر اندر شایسته چو در مغز خرد — وان بملك اندر بایسته چو در دیده بصر ۲۷۹۰

جنگجویی که چو درجنگ شود لشکرها — خشك برجای بمانند چو بر تخته صور

خویشتن را بمیان سپه اندر فکند — نه زانبوهش[۱۳] اندیشه نه ازخصم حذر

در دلیران بگه معرکه ز انسان نگرد — که دلیران بگه معرکه در مرد حشر

تیرش اندرسپر آسان گذرد چون زپرند[۱۴] — چون[۱۵] کمان خواست عدو را چه پرند و چه سپر

آنچه او با[۱۶] سپر کرگ بشمشیر کند — نتوان کردن با[۱۶] شیشهٔ نازك بتبر ۲۷۹۵

۱ــ د: بملك بسیار؛ چ: و به تبار. متن تصحیح استاد دهخداست. ۲ــ د: شادجهان روز بمند. ۳ــ د: عید. ٤ــ د: بگذارو. ٥ــ عنوان ازچ است. ٦ــ نچ: بت روی؛ بدخوی. ۷ــ چ: بسر. ۸ــ چ: بنشست. ۹ــ نچ: او بدان حسن که جادوست بدل بردن خلق. ۱۰ــ د: خورد. ۱۱ــ د: ناز. ۱۲ــ چ: او. ۱۳ــ چ: انبوهش. ۱٤ــ چ: تیرا اندرسپر آسان گذراندچوزند. ۱٥ــ د: گر؛ ن: چو. ۱٦ــ چ: بر.

خنجر هشت منی گرزهٔ هشتاد[1] منی ... کس چنو کار نبستست جز از[2] رستم زر

آفرین باد بر آن گرز که هر زخمی از آن ... سر سالاری چون سرمه کند با مغفر

پادشاهان همه برخدمت او شیفته‌اند ... چون غلامان ز پی خدمت او بسته کمر

از پی آنکه همه امن و سلامت طلبند ... نیست شاهانرا جز خدمت او اندر سر

۲۸۰۰ ایستادن ملکانرا بدر خانهٔ او ... به ز آسایش و آرامش بر تخت بزر

ای خنك ما که چنو کشور ما را ملکست ... ای خنك ما که چنو خاست ملك زین کشور

ملك ما بشکار ملکان تاخته بود ... ما ز اندیشهٔ او خسته دل و خسته جگر

از غم رفتن او خسته دلانرا شب و روز ... آستین بود ز خون مژه همچون فرغر

آن همی گفت خدایا تو بدین ملك رسان ... آن ملك راکه فزون از ملکان دارد فرّ

۲۸۰۵ این همی گفت خدایا دل من شادان کن ... بملك زادهٔ ایران ملك شیر شکر

حشم و لشکر، بیدل شده بودند همه ... از غم و انده دیر آمدن او ز سفر

شکر ایزد راکان انده و آن غم بگذشت ... کار چون چنگ شد و انده چون کوه چو ذر[3]

چشم ما زاشك بیاسود و بیکره بنشست ... آتشی کز تف او گشت جگر خاکستر

خسرو از راه دراز آمد با همت و کام ... ملك از جنگ عراق آمد با فتح وظفر

۲۸۱۰ تخت شاهی را شاه آمد زیبندهٔ تخت ... مملکت را ملکی آمد زیب افسر[4]

قلعه ها کنده و بنشانده بهر شهر سپاه ... جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر

بیشه ها یکسره پرداخته از شیر وز ببر[5] ... قلعه ها از درم بسته و صندوق گهر[6]

سهمش افکنده بروم اندر فریاد وخروش ... هیبتش دود بر آورده ز روم[7] و ز خزر

عالمی ز آمدنش روی باقبال نهاد ... که همی خواست شدن بادو سه تن[8] زیروزبر

۲۸۱۵ مرغزاری که بیکچند تهی بود ز شیر ... شیر بیگانه درو کرد همی خواست[9] گذر

شیر باز آمد و شیران همه روباه شدند ... همه را هیبت او خشك فرو بست زفر

آنکه زین پیش درین ملك طمع کردهمی ... تا نه دیر آمد باطاعت و فرمان ایدر

رونق دولت باز آمد و پیرایهٔ ملك ... پیش ازین کار چنان دیدی، اکنون بنگر

۱ــ چ: بیست ... هفتاد. متن از نچ است. ۲ــ چ: بجز؛ د: مگر. ۳ــ نچ: کوه . . . وانده همچون آذر؛ چ: ...همچون آذر. ٤ــ نچ: چو بهشتی که خورد شادی ازو دایم بر. وجای بیت درج یك سطر بالاتر است ٥ــ د: شهرها .. از میر و دبیر. ٦ــ د: ...یکسره پرداخته از گنج و گهر. ۷ــ د: روس. ۸ــ د تا دوسه دم. ۹ــ چ: خواست همی کرد.

گیتی از عدل بیاراید تا در گذرد | عدل و انصاف ملک مسعود از عدل عمر ۲۸۲۰
نه همی بیهده دارند مر اورا همه دوست | نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر
مهر و کینش دو گره را سبب مزد بریست[1] | این شود زین ببهشت، آن شود از آن بسقر
دوستی او ز سپاه و ز حشم نادره ایست[2] | وز رعیّت که خراجش بدهد نادره تر[3]
وز رعیّت نه عجب، نیز کز ین دور نیند | مرغ و ماهی چه ببحر اندر وچه اندر بر[4]
ای خداوند خداوندان شاه ملکان | ای ستوده بخصال و بفعال و بسیر ۲۸۲۵
گرچه بازوی هنر داری و دست و دل کار[5] | ورچه درجنگ بدین هرسه نشانی وسمر
دولت تو نکند دست ترا خسته بجنگ | بکند کار تو زان به که کند صد لشکر
هر سپاهی که کند جنگ، ترا باشد فتح | هر امیری که برد رنج، ترا باشد[6] بر
در جهان از شکه[7] عدل تو بنشیند شور | وز جهان هیبت شمشیر تو بنشاند شر
ملکان همه عالم بدر خانهٔ تو | جمع گردند چنان چون بدر اسکندر ۲۸۳۰
قیصر رومی پیش تو درآید بسلام | قلعهٔ رومیه را پیش تـو بگشایـد در
شاه ترکستان بر درگه فرخندهٔ تو | گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر
هرچه اندیشه کنی آن بمراد تو شود | تو بدین طالع زادستی بس رنج مبر
ایزد این دولت فرخنده و پاینده کناد | بر تو ای نیک دل نیک خوی نیک سیر

۶۸

نیز در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید[8]

مرا این[9] عاشقی خوش بود هموار | کنون خوشتر، که در خوریافتم یار ۲۸۳۵
کنون خوشتر، که ناگاهان برآورد | مه دو هفتهٔ من سر ز کهسار
کنون خوشتر، که با او بوده ام دی[10] | که بودم بی رخش افکار بسیار
کنون خوشتر، که با وی خفته ام دوش | که بودم در غمش بسیار بیدار
کنون خوشتر، که با وی کرده ام خوش | که دیدم در غمش بسیار آزار
شب دوشین، شبی بوده است بس خوش | بجان بودم من آنشب را خریدار

۱- د: راهبریست. ۲- نج: نادریافت؛ چ: نادره است. ۳- چ: ازرعیت که همی مال دهد ...؛ نج: ازرعیت که همی مال دهد نادرتر. ۴- نج:... درهستند- شادازاوماهی ووحشی چه بهحر و چه به بر. ۵- د: راد. ۶- د: توبرداری. ۷- چ: نظر. ۸- عنوان زج است. ۹- چ: مرا با. ۱۰- د: دوش.

نگار خویش را در بر گرفتم — خزینهٔ بوسهٔ او کردم آوار
دو زلفش را بمالیدم بدو دست — سرای از بوی او شد طبل عطار
گهی شب روز کردم زان دو عارض — گهی گل توده کردم زان دو رخسار
بدین شادی درستم دوش و امروز — در ین اندیشه بودم پار و پیرار
فراوان خوشترم امروز از دی — فراوان بهترم امسال از پار
۲۸۴۵ وزین خوشتر بود هر روز[1] و هر سال — بفرّ دولت شاه جهاندار
ملك مسعود محمود آنکه ایّام — بدو محمود و مسعود است هموار
خداوندی که چون زو یاد کردی — زمین و آسمان آید بگفتار
یکی گوید: ز شاهی نام بردی — که رادی را بدو بفزوده[2] بازار
عطای او از آن بگذشت کانرا — توان سختن بشاهین و بقنطار[3]
۲۸۵۰ جز او از خسروان هرگز که داده است — بیکره پنج اشتروار دینار
اگرچه می همیخورده است بوده است — بآنکه کان عطا* داده است هشیار
چنین باید جهاندار و خداوند — پسندیده بگفتار و بکردار
ز شاهان گوی برده وقت بخشش — ز شیران دست برده گاه پیکار*
ز گلنار عدو کرده گل زرد — ز روز دشمنان کرده شب تار
۲۸۵۵ بلندی یافته زو نام شاهی — قوی گشته بدو امید احرار
گه اندر جنگ باشمشیر همدست — گه اندر بیشه ها با شیر در کار
ز بیم تیغ او شیران جنگی — بسوراخ اندرون رفته چو کفتار
کسی کز پیش او گیرد هزیمت — نترسد گر شود در سلّه با مار
امیری یافت گیتی در خور خویش — کنون گو جهد کن او را نگهدار
۲۸۶۰ بدست از دامن او اندر آویز — حدیث دیگران از دست بگذار
ترا ایزد بدست شاهی افکند — که او را بودی از شاهان سزاوار
خداوندی که بی[4] نیروی لشکر — جهان بگشاد و صافی کرد هموار
پدر بگذاشت او را بر در ری — بروی لشکر غدّار و مکّار

۱ــ د: ماه. ۲ــ بزعم استاد دهخدا این کلمه «بفروخت» است. ۳ــ چ: بطیار. ٤ــ د: از.
* ــ رجوع به بیت ۲۳۶۱ شود.

سلیح و لشکر و پیلش جدا کرد — غرضها بود سلطانرا در این کار ۲۸۶۵

نه از خواری چنان بگذاشت او را — ندارد کس چنو[1] فرزند راخوار

ولیکن خواست تا شاهان بدانند — که او بیکس هنر آرد[2] پدیدار

همی دانست کو بی ساز و لشکر[3] — بر آید با همه گیتی بپیکار[4]

چنان بوده است کاندیشید سلطان — بپرس از لشکر و اسپاهسالار

ز بسیار اندکی او را نموده‌است — دلیلست اندکی او را ز بسیار ۲۸۷۰

بقا باد آن ملك را کز بد خویش — نباید هیچ کردستی[5] ستغفار

کسی کو را نکوخواهست، بر تخت — کسی کورا ندارد دوست، بر دار

بدین عید مبارك شادمان باد — بداندیشان او غمناك و غمخوار

٦٩

در مدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی گوید[6]

بدین خرّمی جهان، بدین تازگی بهار — بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار

یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست — یکی چون گلاب بلخ[7] یکی چون بت بهار ۲۸۷۵

زمین از سرشك ابر، هوا از نسیم گل — درخت از جمال برگ، سرُکه ز لاله‌زار

یکی چون پرند سبز، یکی چون عبیر خوش — یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار

تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ — گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار

یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر — یکی رسته از نهفت[8] یکی جسته از حصار

ز بلبل سرود خوش، ز صلصل نوای نغز — ز ساری حدیث خوب، ز قمری خروش زار

یکی بر کنار گل، یکی درمیان بید[9] — یکی زیر شاخ سرو، یکی بر سر چنار ۲۸۸۰

هوا خرّم از نسیم، زمین خرّم از لباس — جهان خرّم از جمال، ملك خرّم از شکار

یکی مشك در دهان، یکی حله بر کتف — یکی آرزو بدست، یکی دوست در کنار

زمانه شده مطیع، سپهر ایستاده راست — رعیت نشسته شاد، جهان خوش بشهریار

یکی را بدو نیاز، یکی را بدو شرف — یکی را بدو امید، یکی را بدو فخار

۱– چ: چنان. ۲– نچ: که درگیتی چه‌مرد آید. ۳– بجزمج ۲، ن: بی‌سازلشکر. ۴– د: بیك بار. ۵– چ: نیایدهیچ مستی را؛ نچ: نبایدهیچ هستی‌را. ۶– عنوان ازچاست. ۷– م، نچ: تلخ. ۸– ند: نهیب. ۹– ن، نچ: برفرازگل یکی در برسمن؛ م... بید... گل.

۲۸۸۵ از آن عادت شریف، از آن دست گنج[1] بخش — از آن رای[2] تیز بین، از آن گرز گاو سار
یکی خرّم و بکام، یکی شاد و کامران — یکی مهتر و عزیز، یکی خسته و فکار
مصافش بروز جنگ[3] سپاهش بروز عرض — بساطش بروز بزم، سرایش بروز بار
یکی کوه پر پلنگ، یکی بیشه پر هزبر[4] — یکی چرخ پر نجوم، یکی باغ پر نگار[5]
امیران کامران، دلیران کامجوی — هزبران[4] تیز چنگ، سواران کامگار
۲۸۹۰ یکی پیش او بپای، یکی در جهان جهان — یکی چون شکال نرم، یکی چون پیاده خوار
کمند بلند او، سنان[6] دراز او — سبك سنگ تیر او، گران گرز هر چهار
یکی پشت نصرتست، یکی بازوی ظفر — یکی نایب قضا، یکی دست روزگار[7]
بماهی[8] چهار میر، بماهی چهار شاه — بماهی[8] چهارشهر، بکند از بن و زبار
یکی را بکوه سر، یکی را بکوه شیر — یکی را بدشت گنج[9]، یکی را برود بار[10]
۲۸۹۵ ازین پس علی تکین، دگر ارسلان تکین — سه دیگر طغان تکین، قدر خان بادسار
یکی گم شود بخاك، یکی گم شود بگور[11] — یکی در فتد بچاه، یکی بر شود بدار
ملك باده‌ای بدست، سماعی نهاده پیش — یکی طرفه بریمین، یکی طرفه بریسار
یکی چون عقیق سرخ، یکی چون حدیث دوست — یکی چون مه درست، یکی چون گل ببار
بهارش خجسته باد، دلش آرمیده باد — جهان را بدو سکون، بدو ملك را[12] قرار
۲۹۰۰ یکی را مباد عزل، یکی را مباد غم — یکی باد بیزوال، یکی باد بیکنار
بد اندیش او بجان، بدی خواه او بتن — نکوخواه او ز یُسر، نصیحتگر از یسار
یکی مستمند باد، یکی باد دردناك — یکی باد شاد کام، یکی باد شاد خوار
سرایش ز روی خوب، ولایت ز عدل و داد — بساط از لب ملوك، در خانه از سوار
یکی گشته چون بهار، یکی گشته چون بهشت — یکی گشته پر نگار، یکی گشته استوار

۷۰

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید[13]

۲۹۰۵ زبس پیچ و چین تاب و خم زلف دلبر[14] — گهی همچو چوگان شود، گاه چنبر

۱ــ م: زر. ۲ــ بجز «م»: روی. ۳ــ م: رزم. ٤ــ بجز «م»: هژبر. ٥ــ د: بهار. ٦ــ نچ، د: کمان...؛ ن: کمان بلند او کمند؛ م: کمند... کمند. ۷ــ د: یکی قهر کردگار. ۸ــ ن: بجایی ۹ــ د: گنج دست. ۱۰ــ این بیت و بیت بعد در م نیست. ۱۱ــ م، د: کم شود... کم شود به تیغ. ۱۲ــ د: فلك را بدو. ۱۳ــ عنوان از چاپ است. ۱٤ــ نچ: ...تاب است و خم...؛ چ: پیچ و چین است و خم...؛ م: پیچ و چین و خم آن زلف دلبر.

گهی لاله را سایه سازد ز سنبل — گهی ماه را درع پوشد ز عنبر

گهی صورتی گردد[1] از عود هندی — گهی پیکری گردد از مشك اذفر

که دیده است بر سوسن ازعود صورت — که دیده است بر لاله از مشك پیکر

برخ برهمی جوشد آن زلف ونشگفت — ازیرا که عنبر بجوشد بر آذر

فری آن فریبنده زلفین مشکین — فری آن فروزنده رخسار دلبر ۲۹۱۰

یکی چون بنفشه فرو کرده برگل — یکی چون گل نا فرو کرده از بر

ستاره[2] وصنوبر همی خواندم او را — برخسار و بالای زیبا و در خور

همی گشت زان فخر وزان شادمانی — صنوبر بلند و ستاره منوّر

برمزاین مرا گفت[3] آن شکرین لب — که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر

مرا با صنوبر همانند کردی — بقدّ و برخ با ستاره برابر ۲۹۱۵

چه ماند برخسار خوبم ستاره — چه ماند بقدّ بلندم صنوبر

ستاره کجا دارد از سنبل آذین[4] — صنوبر کجا دارد از لاله افسر

مرازین سپس چون صفت کردخواهی — بچیزی صفت کن که از من نکو تر

بگفت این وبگذشت واندر گذشتن — همی گفت نرمك بزیر لب اندر

ستاره چو من گل فشانده است بررخ؟ — صنوبر چو من مه نهاده است برسر؟ ۲۹۲۰

من از گفتهٔ خویشتن خیره گشتم — طلب کردم از بهر او نام دیگر

پری خواندم اورا و زانروی خواندم — که روی پری داشت آن پرنیان بر

دگر باره با من بجنگ اندر آمد — که بس خوار داری مرا ای ستمگر

مرا با پری راست کردی بخوبی — پری مر مرا پیشکار ست و چاکر

پری کی بود رود ساز و غزلخوان — کمند افکن و اسب تاز و کمان ور ۲۹۲۵

پری هر زمان پیش تو بر نخواند — ز دیوان تو مدح شاه مظفّر

ملك بر سعید آفتاب سعادت — جهاندار و دین پرور و دادگستر

ملك زاده مسعود محمود غازی — که بختش جوان باد و یزدانش یاور

۱– د: بندد . ۲– ند: بماه . ۳– چ : هوازی مراگوید . ۴– م: آوین (و بالای سطر نوشته : آوین یعني آونگ که خوشه باشد).

بنیزه گذارندهٔ [1] کوه آهن — بحمله ربایندهٔ باد صرصر

۲۹۳۰ همه اختران رای او را متابع — همه خسروان حکم او را مسخّر

کریمی باخلاقش اندر مرکب — بزرگی بدرگاه او در [2] مجاور

دلش مر خرد را سپهری مهیا [3] — کفش مر سخا را جهانی مصوّر

ایا مر ترا کرده از بهر شاهی — خدای از همه تاجداران مخیّر

بتو زنده و تازه شد تا قیامت — نکو رسم و آیین بوبکر و عمّر

۲۹۳۵ چه تو و چه حیدر بزور و بنیرو — چه شمشیر تو و چه شمشیر حیدر

ز گهواره چون پای بیرون نهادی — کمان برگرفتی و زوبین و خنجر

تو از کودکی جنگ کردن گرفتی — ز دست و بر و بازوی پیل پیکر

همه مردی آموختی و شجاعت — جهان گشتن و تاختن چون سکندر

هم از کودکی با پدر پیشه کردی — بجنگ معادی زکشور بکشور

۲۹۴۰ بجای قبا درع بستی و جوشن — بجای کله خُود جستی و مغفر [5]

بهر جنگ اندر نخستین تو کردی — زمین را زخون معادی معصفر

بسا تیغ هندی که تو لعل کردی — بهندوستان اندر از خون کافر

ز تیری ببالا فزون تر [6] نبودی — که تیرت همی خورد خون غضنفر

زهی با خطر پادشاهی موفّق — زهی پر هنر شهریاری مشهّر

۲۹۴۵ چو روشن ستاره همی ره سپارد — سنان تو اندر سپهر مدوّر

تو خورشیدی از بهر تو بر بگردون — گران کُه گذارد ز بالای محور

سلاح یلی باز کردی و بستی — بسام یل و زال زر دوك و چادر

مخوان قصهٔ رستم زاولی را — ازین پس دگر، کان حدیثیست منکر

ازین بیش بوده است زاولستانرا — بسام یل و رستم زال مفخر

۲۹۵۰ ولیکن کنون عار دارد ز رستم — که دارد چو تو شهریاری دلاور

ز جایی که چون تو ملك مرد خیزد — کس آنجا سخن گوید از رستم زر [7]؟

۱ــ چ: گداز نده. متن از نچ است. و «م» ازاین پس جز بیت آخر را ندارد. ۲ــ چ: بر. ۳ــ ند: ...مهنا؛ چ: سپهر... ٤ــ چ: جهان. ٥ــ جای بیت درچ یك سطر بالاتر بود. ٦ــ چ: فزونتر ببالا. متن ِنچ است. ۷ــ جای بیت درچ دوسطر بالاتراست.

جهان چون تو هرگز نیاورد شاهی — بجود و بعلم و بفضل و بگوهر

ادب نیست کان مر ترا نیست جمله — هنر نیست کان مر ترا نیست یکسر

بروزی که تو گوی بازی بشادی — فلک را زگوی اخترانیست بیمر

ز میدان بچوگان همی بر فرستی — بگردون گوی آخته همچو اختر ۲۹۵۵

شد اندر فلک تنگ جای ستاره — ز بس گوی کانداختی بر دو پیکر

ترا شیر خواندم همی تا بکشتی — بیک زخم شیری به‌ولوالج اندر

کنون خسرو شیرکش خوانمت من[1] — که این نام بر تو نباشد مزوّر

هر آن کینه خواهی که پیش تو آمد — سیه کرد بر سوک او جامه مادر

تو ای شاه اینجا و سهم سنانت — ز دشمن همی جان ستاند بخاور ۲۹۶۰

عدو را بتیغ آتشی و ولی را — بدست و سخن آب حیوان و کوثر

مگر کیمیا خدمت تست شاها — کز و مرد درویش گردد توانگر

تو آن پادشاهی که بر درگه تو — ملوک جهان پیشکارند و چاکر

بچین شاه چین از پی خطبهٔ تو — زگوهر خطیب ترا ساخت منبر

بروم از پی خدمت تست شاها — همه شهر دیبا برافکنده[2] قیصر ۲۹۶۵

ز روزی که تو کفّ خود بر گشادی — همه شهر دینار گشته است یکسر[3]

همی تا بر آید فروزنده هر شب ، — برین آبگون روی گردون[4] اخضر ،

چو سیمین زنخدان معشوق ، زهره — چو رخشنده رخسار گانش دو پیکر

همی تا کند شاعر اندر ستایش — لب دوست را نام یاقوت و شکر

ملک باش و آباد کن مملکت را — وز آباد ملک، ای‌ملک زاده! برخور ۲۹۷۰

همیشه بدیدار تو شاد سلطان — چو حیدر بدیدار شبّیر و شبّر[5]

همایونت باد ای امیر همایون — همایون مه و روز عید پیمبر

۷۱

نیز در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید[6]

آن دو هفته مه من[7] برد مه روزه بسر — بامداد آمد و از عید مرا داد خبر

۱ــ نچ : خواندت خواهم . ۲ ــ چ : فکنده است متن تصحیح استاد دهخداست. ۳ــ جای بیت در چ سه سطر بالاتر است . ۴ ــ د : دریای . ۵ ــ د : چو بلبل بدیدار گلبرگ احمر . ۶ــ عنوان از چ است . ۷ ــ ن ، نچ ،م: ماه دوهفتهٔ من

مردمان دوش خبر یافته بودند ز عید[1] — که[2] گمان برد که من غافلم از عید مگر

۲۹۷۵ او مگر تهنیت عید همی‌خواست بدین — هیچ شك نیست همین خواست بدین آن دلبر

من ازین شادی برجستم ودوچنگك زدم — اندر آن زلف که با مشك زند بویش بر

بر زبان داشت ز مه آن مه دو هفته سخن — از لب او لب من یافت بخروار شکر

بوسهٔ یك مهه گرد آمده بودم بردوست[3] — نیمه ای داد و همی‌خواهم یك نیم دگر

نیم دیگر بتفاریق همی‌خواهم خواست — تا شمارم نشود یکسره با دوست بسر

۲۹۸۰ چه حدیثست، من این بوسه‌شماری بنهم — بشود عیش چو معشوق شود بوسه شمر

عاشقان بوسه شمرده بمه روزه دهند — زانکه وقتش زگه شام بود تا بسحر

در مه شوّال این تنگی و تاریکی نیست — تو بچشم دگر اندر مه شوّال نگر

خطر روزه بزرگست ومه روزه شریف، — از مه روزه گشاده است بخلد اندر در،

لیکن اینماه که پیش آمد ماهیست که او[4] — با طرب گردد[5] و با رامش و با رامشگر

۲۹۸۵ ای رفیقان سخنی راست بگویم شنوید — طبع من باری با شوّال آمیخته‌تر

گر نه ماه طربست این زچه غرّید همی — دوش هر پاسی کوس ملك شیر شکر

خسرو مشرق ومغرب ملك روی زمین — شاه مسعود مبارك پی مسعود اختر

آنکه تا دست بتیر و بکمان برد ببرد — آب سام یل و قدر و خطر رستم زر

زخم تیر ملکان دید و ندید آن ملك — آنکه او از قبل تیر همی ساخت سپر

۲۹۹۰ گر ملك تیر وکمان درخور بازو کندی — برسر که بردی[6] ترکش او ترکش گر(؟)

از برو بازوی او[7] چشم همی خیره شود — چشم بد دور کناد ایزد از آن بازو و بر

جنگجوهست[8] ولیکن بجهان نیست کسی — که بجنگش بتواند بست امروز کمر

او همیگوید من تیغ زنم رنج کشم — تا بزرگی بهنر گیرم و گیتی بهنر

ایزد از عرش همیگوید تو رنج مکش — کاینجهان جمله ترا[9] دادم، بنشین و بخور

۲۹۹۵ آنچه میران مبارز نگرفتند[10] بگیر — آنچه شاهان مظفر نخریدند بخر[11]

مهر از آنکس که بمهر تو گرونیست ببر — دولت از خانهٔ آنکس که ترانیست ببر

---

۱ ــ د: ماه من دوش خبر یافته بود ازمه عید. ۲ ــ د: چه. ۳ ــ نچ: بوسهٔ یك مه... براو؛ چ: بوسهٔ یك مه گرد آمده بوده است براو. ٤ ــ ن؛ نچ: لیکن این ماه طرب دوست همیشه آرام. ۵ ــ نچ: گیرد. ٦ ــم: برسپرسردی بر. ۷ ــ چ: در...؛ ن:... وساعد او. ۸ــ چ: جنگجویست. ۹ــ چ،م: بتودادم و. ۱۰ ــم: بگرفتند. ۱۱ ــ ن، د: نچریدند بچر؛م: بخریدند بخر.

بتن آسانی بـر بالش دولت بنشین ... چکنی تـاختن و تافتن[1] رنج سفـر
بندگان دادم[2] اندر خور تـو کار تـرا ... که بکام تو ازیشان همه خیر آید و شر
کار در گردن ایشان کن تا من بکنم[3] ... نا رسانیده بیك بندهٔ تو هیچ ضرر
همچنین کرد و بهر گوشه فرستاد یکی ... با سپاهی که مر آن را نه‌قیاسست و نه‌مر ۳۰۰۰
هیچ لشکر نفرستاد براهی که ز راه ... بر او باز نیامد خبر فتح و ظفر
اندر این مدت یکسال دراقصای جهان ... همچو دریای دمان کـرد بگیتی لشکر
از لب جیحون تا دجله ز بسیار سپاه ... چون ره مورچگانست همه راهگذر
هر زمان مژده[4] بر آید که فلان بندهٔ او ... بفلان شهر فلان قلعه بکند از بن و بر
موکب و خیل فلان میر پـراکند ز هم ... آلت و ساز فلان شاه ،فرستاد[5] ایـدر ۳۰۰۵
مژده[4] آن مژده[4] بود کز پس این خواهدخاست ... باش تا مغز سر جمله کند زیر و زبر
بندگانند ملك را که چنین کار کنند ... با دل و دولت او کار چنین را چه خطر
کار فـرمای همی داند فرمودن کار ... لاجرم کارگر از کار همی یابد[6] بر
حشمت و سایهٔ او لشکراورا مددست ... که نبرّد ز پی لشکر او تـا محشر
لشکری را که بود سایهٔ مسعود مدد[7] ... پیش ایشان ز هوا مرغ فرو ریزد پر ۳۰۱۰
دایم این حشمت واین سایه همی باد بجای ... وندر اینخانه همی بادا ایندولت و فر
ای بمردی وکف راد و مروّت چو[8] علی ... وی بانصاف و دل پاك و عدالت چو[8] عمر
از خداوند نظر چشم همیداشت جهان ... بجهانداری نیکو نیت و خوب سیر
چون خداوند جهانداری وشاهی بتو داد ... گفت من یافتم اینك ز خداوند نظر
تهنیت باد جهان را بجهانداری تو ... بر خور ای شه بمراد دل و از او برخور ۳۰۱۵
تـا جهانست جهانـدار تو بادی و مباد ... در جهانداری و در دولت تـو هیچ غیر
سال وماه تو و ایّام توچون نام تو باد ... عادت و عاقبت کار تو چون نام پدر
روز عید رمضانست و سرسال نو است ... هر دو فرخنده کناد ای ملك ایزد بتو بر

---

۱ ــ د : یافتن ؛ ن ، مج ۲ : ساختن . ۲ ــ چ ،م: داده‌ام . ۳ ــ م: نکنم. ٤ــ چ،م: نعره. ٥ ــ چ: فـرستادفلان شاه . ٦ــ چ : آید . ۷ ــم، چ : بدو ؛ ن : بدر. ۸ــ م : ولیعهد .

۷۲

در ستایش سلطان مسعود غزنوی گوید[۱]

بدین خرّمی و خوشی روزگار ‌ ‌ بدین خوبی و فرّخی شهریار
۳۰۲۰ چنان گشت گیتی که ما خواستیم ‌ ‌ خدایا تو چشم بدان دور دار
خداوند ما بر[۲]جهان فرّخست ‌ ‌ که فرخنده بادش همه روزگار
بدیدار او راه بُست و هری ‌ ‌ بهشت برین گشت و باغ بهار
بخندد همی برکرانهای راه ‌ ‌ بفصل زمستان گل کامگار
بدیدار شاه جهان بو سعید ‌ ‌ عجب نیست گر گل بخندد زخار[۳]
۳۰۲۵ اگر چه نکوهیده باشد حسد ‌ ‌ وزو بر دل وجان بود رنج و بار
حسد بر، بر آنکس که اورا بود ‌ ‌ بنزدیك او[٤] بار، هنگام بار
بزرگان حسودان آن کهترند[٥] ‌ ‌ که با او سخن گفت خسرو دو بار
شه روم خواهد که او همچو من ‌ ‌ نهد پیش او بر بطی در[٦] کنار
هزار آفرین باد هر ساعتی ‌ ‌ بر آن عادت وخوی آزاده وار
۳۰۳۰ همه کار او درخور خوی اوست ‌ ‌ ملك را همیشه چنین باد کار
همه شاه گیرد بروز نبرد ‌ ‌ همه شیر گیرد بروز شکار
بجایی که از شیر یابد خبر ‌ ‌ ز شادی نگیرد دل او قرار
نه یکجایگه دیدم اورا چنین ‌ ‌ چنین دیدم او را بجایی هزار
شنیدی که اکنون بغزنین[۷] چه کرد ‌ ‌ سر خسروان خسرو نامدار
۳۰۳۵ ز پهلوی ره شیری آمد پدید ‌ ‌ غریونده چون رعد در کوهسار
ببالا و پهنا چو پیلی بلند ‌ ‌ که از بیم او پیل کردی فرار[۸]
دل لشکر از بیم او خون گرفت ‌ ‌ نبودند بر جای خویش استوار
خداوند سلطان روی زمین ‌ ‌ سر خسروان آفتاب تبار
فرود آمد از پشت پیل و نشست[۹] ‌ ‌ بر آن پیلتن خنگ دریا گذار[۱۰]
۳۰۴۰ سر شیر وحشی بیك زخم کرد ‌ ‌ چو بر بار در تیر مه کفته نار

۱ــ عنوان ازج است. ۲ــ نچ: خداوندگار. ۳ــ م: بار. ٤ــ د: شه. ٥ــ ند: مهترند. ٦ــ م، چ: بر. ۷ــ م: بنوبین. ۸ــ م: گردد نزار. ۹ــ نچ، م، ن: از ماده پیل و . . . ؛ د: از بارهٔ پیل زور. ۱۰ــ د: که ای پیلتن جنگ با ما گذار.

بیاورد بر زنده پیل[1] وچو کوه — بیفکند درپیش خیمه چو خار[2]

زهی خسروی کز همه خسروان — بمردی ترا نیست همتا و یار

تو آن بختیاری که اندر جهان — نبود و نباشد چو تو بختیار

همیشه چنین بخت یار تو باد — جهان پیش کار تو چون پیشکار

وثاق تو از نیکوان چون بهشت — سرای تو از لعبتان قندهار ۳۰۴۵

کنار تو از روی[3] معشوق خوش — دو دست تو اززلف بت مشکبار

سر[4] تو ز شادی همه ساله سبز[5] — سر دشمن تو ز غم پر خمار

در ین بزمگه بر تو فرّخ کناد — ثنا گفتن فرّخی کردگار

۷۳

در مدح شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی[6]

یکروز مانده باز زماه بزرگوار — آیین مهرگان نتوان[7] کرد خواستار

آواز چنگ و بربط و بوی شراب خوش — با ماه روزه کی بود این هر دو سازگار ۳۰۵۰

ورزانکه یاد ازو نکنی[8] تنگدل شود — پیغام من بدو بر و پیغام او بیار

گو پار نیز هم بمه روزه آمدی — سوی تو خلق هیچ نگه کرده بود پار؟

چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد — از روزه چون حذر نکنی ای سپید کار!

آری چو وقت خویش ندانی و روز خویش — درچشم شاه خواری و درچشم خواجه خوار

شمس الکفاة صاحب سیّد وزیر شاه — بوالقاسم احمد حسن آن حرّ حقگزار ۳۰۵۵

آن خواجه یی که چشم همه خواجگان باوست — بوسیده هر یکی زمی[9] اوراهزار بار

دولت ز جملهٔ خدم خاندان اوست — دیرینه خدمتست مر اورا درین دیار

دولتست اینکه بنوی بدو رسید — نه خدمتست اینکه بنوی شد اختیار

بر کاخهای او اثر دولت قدیم — پیدا ترست از آتش بر تیغ کوهسار

دیوان شاعران مقدّم برین گواست — دیوان شاعران ثناگوی رو[10] بیار ۳۰۶۰

اندر تبار خواجه وجدّان او مدیح — مشت پرا که شعر پراکنده در بهار[11]

۱ـ ند : پیل . ۲ ـ چ: خوار . ۳ ـ م،د : بوی . ٤ـ م،د : دل . ٥ ـ د : سیر؛ (حدس استاد دهخدا : پر) . ٦ ـ عنوان ازچ است . ۷ ـ چ : بتوان . ۸ ـ چ،م : ور زین سخن که یاد کنی. ۹ ـ چ،م: پرسیده هریکی ز من . ۱۰ـ ند : را..؛م:درنثار. ۱۱ـد : مشتی ممر که شعر پراکنده دربهار . چ : منت برد که شعر پراکنده دردیار؛ ن : مشتی بسر که شعر پراکنده در بهار.

شاعر که مدح گوی چنین مهتری بود / بر طبع چیره باشد و بر شعر[1] کامگار
گرچه بمدح او کند از آسمان حدیث / باشد مر آنحدیث بر هر کس استوار
از بسکه راست یابد[2] نیکوتر از دروغ / در مدح او دروغ نبرده است کس بکار
۳۰۶۵ آری بمهره های سقط ننگرد کسی / کو را بتوده پیش بود در[3] شاهوار
فخر ست شاعران عجم را بمدح او / بهرست شاعران عرب را ازین فخار
اندر عرب مناقب و مدحش زبهر نام / کم زان نگفته اند که اینجا درین دیار
ای یادگار مانده جهانرا و ملک را / از گوهر شریف و تبار بزرگوار
شاید که نیست نعمت و جاه تراکران / زیرا که نیست همت و فضل تراکنار
۳۰۷۰ این هر چهار یافته ایم و فزون ازین، / افزون ازین چه چیز ست اقبال شهریار
ناخواسته بجای همه کس همی کنی / آن نیکویی که کرد بجای تو کردگار
زر تو زایران تو آنسان که[4] میبرند / گویی نهاده اند بر تو بزینهار
اندر ترازوی صلت او هزار دان / همچون یکی و کم ز یکی نیز[5] در شمار
باغ شکفته‌ای، چو درآیی ببزمگاه / شیر دمنده‌ای، چو درآیی بکارزار
۳۰۷۵ دل باز خندد از طرب تو بروز رزم / چشم آب گیرد از فزع تو بروز بار
از شاه بختیار تر امروز شاه نیست / کو از همه جهان چو تویی کرد اختیار
بر بالش وزارت او چون تویی نشست / بختش نگر که راه نمود اینت بختیار
گفتند مردمان که نیابند مردمان[6] / در هیچ فصل صاحب ری را نظیر و یار
از بهر خدمت تو و محتاج فضل تو / روزی بدرگه تو بیاید چنو هزار
۳۰۸۰ چندین هزار نامه کزو یادگار ماند / وان کار های[7] طرفه کزو ماند یادگار
بر درگه خلیفه دبیران همی کنند / توقیع نامه های تو بر دیده ها نگار
جاوید باش و پشت قوی باش و تندرست / تو شادخوار و مارهیان از تو شادخوار
روز تو نیک و سال تو نیک و مه تو نیک / تو تندرست و هر که نخواهد چنین فکار
فرخنده باد بر تو و بر دوستان تو / این مهرگان فرخ و این روز و روزگار

۱ ــ م،د : فهم ؛ ند : طبع . ۲ ــ چ : باشد . ۳ ــ د : بحار . ٤ــ م : همی . ٥ ــ اصل : نیست .
٦ــ د: هرزمان . ۷ ــ چ،م : نامه‌های .

من بنده را که خدمت من بیست ساله است — از فرّ خدمت تو پدید آمده یسار ۳۰۸۵

۷۴

نیز در مدح شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر گوید[1]

تا خم می را بگشاد مه دوشین سر — زهد من نیست شد و توبهٔ من زیر و زبر

همه روزه مرا توبه اگر[2] در خور بود — روزه بگذشت و کنون نیست مرا آن در خور

چون مه روزه فراز آید من خود چکنم — نبرم دست بمی تا نرود[3] روزه بسر

شب عید آمد و میخواهم بر بام جهم — گویم: از نو شدن ماه چه دارید خبر؟

تا[4] خبر یابم جامی دو سه اندر فکنم — رخ کنم سرخ و فرود آیم با ناز و بطر ۳۰۹۰

چون فرود آیم، بنشینم و برگیرم چنگ — همچنان دست قدح گیرم تا روز دگر

روز دیگر همه کس می خورد و شاد زید — کیست آنکس که مرا یارد گفتن که مخور

مطربانم همه همسایه(؟) و هم در گه خواب — شعرها دارند از گفتهٔ دستور از بر

صاحب سید ابوالقاسم خورشید کفاة — آن امام همه احرار بفضل و بهنر

دولت سلطان باغیست[5] بهارش همه نور — رای او ابری کان باغ همی دارد تر ۳۰۹۵

باغ آراسته کز ابر مدام آب خورد — تازه تر باشد هرساعت و آراسته تر

خنك آن باغ که در سایهٔ آن ابر بود — گلبن او نه عجب گر بتموز آرد بر

دولت شاه جهانرا بجهان معجزه هاست — اولین معجزه ها[6] خواجه بدیوان اندر

رای و تدبیر صوابش بفلك خواهد برد — گوشهٔ تاجش و امروز پدیدست اثر

هر کجا رای چنان باشد و تدبیر چنان — نه عجب باشد گر سنگ سیه گردد زر ۳۱۰۰

شاه را گو تو بشادی و طرب دل نه و بس — وز پی ساختن مملکت اندیشه مبر

ملك راعونی و اندیشه و برتافته ایست[7] (؟) — که تف هیبتش از خاره کند خاکستر

نگذرد شیر دژآگاه بصد عمر از بیم — اندر آن بیشه که یك چاکر او کرد گذر

تا بدیوان وزارت بنشست از فزعش — ملکانرا نه قرارست[8] و نه خوابست و نه خور

۱ــ عنوان ازچ است . ۲ــ چ،م :گری . ۳ ــ نچ :... تا نبرم ؛ د،م : نکنم دست... ۴ــد ،م :گر . ۵ــد : باغست و . ۶ ــ د : معجزه . ۷ ــ چ : اندیشه بوی یافته است ؛ نچ ، ن ... پرست؛م:... برتافته‌ای. ۸ ــ نچ ، ن : فراغست .

۳۱۰۵ از شهان و ماکان هر که قوی تر بسپاه — بدهد ملك بیك نامهٔ او بی لشکر

او همانست که محمود جهانرا بگشود — سبب او بود و بفرّخ پی او یافت ظفر

تا نصیحت گر او بود بر و بود پدید — چون نصیحت ببرید[1] آمد در کار غیر

او نصیحت نبرید[2] اما بدگوی لعین — در میان شور همیکرد سبب جستن شر

دایگان دست وزبان یافته بودند و شکم — کور کرده گرهی‌را و گروهی را کر

۳۱۱۰ دمنه از بهر شکم عافیت شیر نجست[3] — لاجرم شیر بچه کرد[4] بسرگین اندر

بد بدگویان بد گویان را کرد نگون — او برون آمداز آن تنگ[5] چو از ابر قمر

آنکه مرده‌است همی سوزد در آتش تیز — وانکه زنده‌است همی غلطد درخون جگر

شکر یزدان جهانرا که چنین داند کرد — بر دل ما ز طرب بازکند چونین در

بازگرداند باخواجه بشادی و نشاط — صد هزاران دل خسته ز در کالنجر

۳۱۱۵ در دل بار خدای همه شاهان فکند — تا بدو صدر وزارت را بفزاید فر[6]

رسم و آیین تبه گشته بدو گردد راست — در[7] جهان عدل‌پدید آید وانصاف و نظر

ای بتو تازه کریمی و بتو تازه[8] سخا — کردمی دایم‌از آنکس که‌جزاین‌بود حذر

در سرای پسران تو و در خدمت تو — پیر گشتم تو بدین موی سیاهم منگر

وقت آنستکه بنشینم در کوشککی — تا بی اندوه بپایان برم این‌عمر مگر

۳۱۲۰ شغلکی سازم بر دست که از موقف آن — هم مرا ساز سفر باشد و هم ساز حضر

بنده را بارگیی[9] ده که همه عمر ترا — دولت و بخت معین باد و سپهرت یاور

روزگار تو بکام تو و در خدمت تو — بسته شاهان و بزرگان جهان جمله کمر

روز عید رمضانست و سر سال نو است — هر دو را ایزد فرخنده کنادا بتو بر[10]

۷۵

در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی و وزارت یافتن او بعد از عزل ۶ ساله[11]

ای ترك همی باز شود دل بسر کار — آن خو یله کردست که ورزید همی پار

۳۱۲۵ صد بار فزون گفت که تا کی خورم این غم — من زین دل بیچاره خجل گشتم صد بار

---

۱ ــ ن ، چ : نشیند . ۲ ــ ن ، چ : بشنید . ۳ ــ د : عاقبت از شیر بخست ؛ ند... بجست . ٤ ــ م،د : برد . ٥ ــ د : ننگ . ٦ ــ ند: تا برخواجه کند حمد جهان‌فرمان بر. ۷ــ چ :وز . ۸ــ د: زنده . ۹ــ ند : مایگکی؛م: یاریکی. ۱۰ــ این بیت درچ نیست. ۱۱ ــ عنوان ازچ است. ۱۲ــ چ هر بار.

باریست گران بر دل از اندیشهٔ آن لب ‌‌ چون[1] آیدا گر بفکند آن لب ز دل این بار

شش سال دمادم غم و تیمار تو خوردست ‌‌ وقتست که او را برهانیم ز تیمار

پیش آی و مرا از طلب بوسه تهی کن ‌‌ وین بار گران از دل غم کوفته بردار

از بوس و کنار تو اگر زشتی آید ‌‌ هم پیش تو نیکو کنم او را بستغفار ۳۱۳۰

هم بشکند این توبه ازینگونه که دیدم ‌‌ باری تو شکن تا بتو نیکو بود[2] این کار

امید چنانست بایزد که ببخشد ‌‌ ایزد بستغفار گناهان گنهکار

خاصه گنه من که پس از طاعت ایزد ‌‌ در خدمت دستور ملك بودم هموار

دستور ملك صاحب ابوالقاسم احمد ‌‌ آن حمد و ثنا را بدل و دیده خریدار[3]

فرخنده‌ترین دولت و فرخنده‌ترین ملك ‌‌ وین هر دو نشان آمده در هر دو پدیدار[4] ۳۱۳۵

تا سایهٔ او دور شد از دولت محمود ‌‌ دیدی که جهان بر چه نمط بود و چه کردار

بی سایه و بی حشمت او ملك جهان بود ‌‌ چون خانه که ریزان[5] شود آنرا در و دیوار

لشکر بخروش آمده و ملك بجنبش ‌‌ وز روی دگر گشته خزانه همه آوار[6]

بی آنکه در آید بخزانه درمی سیم ‌‌ اندر همه گیتی نه درم ماند و نه دینار

مالش همه لاشی شد و ملکش همه ناچیز ‌‌ دشمن بفضول آمد و بدگوی بگفتار ۳۱۴۰

اکنون که بدین دولت باز[7] آمد بنگر ‌‌ تا چون شود این ملك فرو ریخته از بار

هر چند که ویرانست امروز خراسان ‌‌ هر چند نمانده است درو مردم بسیار

سال دگر از دولت و از برکت[8] خواجه ‌‌ چون باغ پر از گل شود اندر مه آزار

رای و نظر خواجه چو باران و بهارست[9] ‌‌ این هر دو چو پیوست بخندد گل گلزار[10]

عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت ‌‌ از پنجهٔ گرگان ربایندهٔ غدّار ۳۱۴۵

دندان همه کند شد و چنگ همه سست ‌‌ گشتنند چو کفتار کنون از پی مردار[11]

شش سال بکام دل و آسانی خوردند ‌‌ باید زدن امروز چو اشتر همه نشخوار

بسیار بخوردند و نبردند گمانی ‌‌ کز خوردن بسیار شود مردم بیمار

آمد گه بیماری و لاغر شدن از نو[12] ‌‌ آنرا که بلرزاند چون برگ سپیدار

۱- چ: خون. ۲- د: شود. و بیت درج یك سطر بالاتر است ۳- نچ: آن احمد دیندار و دل و دیدهٔ احرار. ٤- چ: بدیدار. ٥- د: ویران ...؛ن. اورا. ٦- د: پی ادرار. ۷- م: و ناز. ۸- نچ: در گ؛ ند: همت. ۹- م، چ: باران بهارست. ۱۰- چ: گل و گلزار. ۱۱- د: گردند. ؛ ند: کردند چو کردار کنون از پس گفتار. ۱۲- چ: لاغر شد آن.؛ م:...تو.

گویی همه زین پیش بخواب اندر بودند — زان خواب گران گشتند ایدون همه بیدار[1]

۳۱۵۰ هوش از سرشان برده همی مستی غفلت — وایدون شده زان مستی غفلت همه هشیار

ای صدر وزارت، بتو باز آمد صاحب — رستی ز غم و زاری و ایمن شدی از عار

تو درخور او بودی و او در خور تو بود — ایزد برسانید سزا را بسزاوار *

فرخنده کناد ایزد بر صاحب و بر تو — نو کردن عهد کهن و رامش احرار[2]

دشوار جهان گشته برو یکسره آسان — و آسان جهان بر دل بدخواهش دشوار

۷۶

در مدح وزیرزادهٔ جلیل ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی گوید[3]

۳۱۵۵ برفت یار من و من نژند و شیفته وار — بباغ رفتم با درد و داغ رفتن یار

بدان مقام که با من بمی نشست همی — بروزگار خزان و بروزگار بهار

بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ — بدین دو گشته ز خوبی[4] چو صد هزار نگار

شده بنفشه بهر جایگه گروه گروه — کشیده نرگس بر گرد او قطار قطار

یکی چو زلف بت من ز مشك برده نسیم[5] — دگر چو چشم بت من ز می گرفته خمار

۳۱۶۰ دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من — بجام و[6] ساتگنی خورده بود می بسیار

خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت — ز خون دیده مرا هر دو آستین و کنار

بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری[7] — بیادگار دو زلفش مرا بگیر و بدار

چه گفت نرگس؟ گفت: ای ز چشم دلبر دور — غم دو چشمش بر چشم های من بگمار[8]

ز بسکه زاری کردم ز سرو های بلند — بگوشم آمد بانگ و خروش و نالهٔ زار

۳۱۶۵ مرا بدرد دل آن سرو ها همی گفتند — که کاشکی دل تو یافتی بمادو قرار

که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم — بلند بود و ازو ما بلند تر صد بار

جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی — بوقت بوسه نباشد مرا ز سرو بکار

درین مناظره بودم که باز خواند مرا — بپیش[9] بهر ثنا گفتن شه ابرار[10]،

وزیر زادهٔ سلطان و برکشیدهٔ او — بزرگ همت ابوالفتح سرفراز تبار

۳۱۷۰ جلیل عبد رزاق احمد آنکه فضل[11] و هنر — بدو گرفت یمین و ازو گرفت یسار

---

۱ – در «م» این مصراع و مصراع اول بیت دوم نیست و مصراع دوم بیت دوم اینست: مرد آمد گر مست شود مردم هشیار . ۲ – این بیت در «م» نیست . ۳ – عنوان ازچاست با تصرف ، ٤ – د: بخوبی . ٥ – د: شمیم. ٦ – چ : بجام . ۷ – نچ ، ن م، : شد از دستت؛ نچ دیگر: بشد از دست . ۸ – م، نچ: بگسار . ۹ – چ: سده ؛م : شده ز . ۱۰ – م : احرار. ۱۱ – م : اصل

* این مصراع در دیوان منوچهری ص ۳۷ مصحح اینجانب نیز آمده و لامعی نیز آن را تضمین کرده است.

بیاد کردش بتوان زدود از دل غم   بمصقله بتوان برد ز آینه زنگار
ز خاندانش پیدا شد اصل جود و کرم   چنانکه ز ابجد اصل حروف و اصل شمار
همیشه سیر کند نام نیک او بجهان   چو بر سپهر هماره[1] ستارهٔ سیار
جهان همه چو یکی گلبنست و او چون گل   چو گل چدند[2] ز گلبن همی چه ماند؟ خار
بوقت خواستن آسان دهد بزایر زر   اگر چه هست فراز آوریدنش دشوار ۳۱۷۵
سخا و حلم و شرف دارد و هنر دارد   نهاد طبع چهار ست و آن خواجه چهار
سخا ز طاعت بیش و ز خشم حلم افزون   شرف ز کبر زیاده، هنر فزون ز شمار[3]
ایا سپهر کجا همت تو باشد، پست   ایا بهشت کجا مجلس تو باشد، خوار
ز چاکران تو گامی جدا نگردد فخر   ز دشمنان تو مویی جدا نباشد[4] عار
زخاکپای تو روشن شود دو چشم ضریر   بیاد کردن نام تو به شود بیمار ۳۱۸۰
بدان مقام رسیدی که بس عجب نبود   اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار
ز هیبت قلم تو عدو[5] بهفت اقلیم   بگونهٔ قلم تو شدست زار و نزار
سپهبدان سپه را پیادگان خواند   هر آنکسی که ترا روز رزم دید[6] سوار
چه مرکبیست بزیر تو آن مبارك خنگ   که نگذرد بگه تاختن ازو طیار
چو روز باد، روان پاره‌یی ز ابر سپید   تو ابر دیدی کو زیر زین بود هموار ۳۱۸۵
چو ابر باشد و از نعل او جهان پر برق[7]   اگر ز ابر جهد برق بس شگفت مدار
نهنگ دریا خانه‌ست[8] و دیو دشت وطن   پلنگ کوه‌پناهست و شیر بیشه‌حصار
نهنگ و دیو و پلنگش مخوان و شیر مخوان[9]   که ناپسند بود نزد مردم هشیار
نهنگ ازو بخروشست و دیو ازو بفغان   پلنگ ازو بنهیب است و شیر ازو بفرار[10]
ایا ز کینه‌وران همچو رستم دستان   ایا ز ناموران همچو حیدر کرّار ۳۱۹[0]
شب سده است یکی آتش بلند افروز   حقست مرسده‌را برتو، حق آن بگزار
همیشه تاکه بود زیر ما[11] زمین گردان   چنانکه بر زبر ماست[12] گنبد دوّار
دو چیز دار ز بهر دو تن نهاده مقیم   ز بهر ناصح تخت و ز بهر دشمن[13] دار

۱- د. کیانی. ۲- د: چنند. و بیت درج یك سطر بالاترست. ۳- نچ: فزون ز افکار؛ چ،م: ازکار؛ د: برون... ۴- م، د: نگردد. ۵- د: زهیبت تو عدوی ملك. ۶- ند: دیده. ۷- چ: برقست؛ م، د: شده برق. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- چ: دریاجایست. ۹- چ: مدان. ۱۰- نچ: بنهاز؛ د: درز نهار. ۱۱- چ،م: پا. ۱۲- چ. از بر چرخست. ۱۳- ند: حاسد.

۷۷

در تهنیت عید فطر و مدح خواجهٔ جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی گوید[۱]

حدیث نو شدن مه شنیده ای بخبر — بکاخ در شو و ماه و ستاره باز نگر

۳۱۹۵ مرا ز نوشدن مه غرض مبارکیست[۲] — چو ماه بینی بشتاب و روزگار مبر

بدان شتاب که من خواهم ار ندانی[۳] تاخت — میان تاختن آوازه ده که باده بخور

نصیب روزه نگه داشتم دگر چکنم — فکند خواهم چون دیگران بر آب سپر

مهی گذشت که بر دست من نیامد می — چگونه باشم ازین پارساتر و بهتر

دلم ز روزه بپوسید و هم ز[۴] توبه گرفت — چنین همی نتوان برد روزگار بسر

۳۲۰۰ ز چنگ روزه بزنهار عید خواهم رفت — برو بنالم و گویم مرا ز روزه بخر

اگر تو خود نخری خواجه را کنم آگاه — که این معامله را او کند ز تو بهتر

حدیث آنکه من از روزه چون غمی شده ام — بگوش خواجه رسد بر زبان عید مگر

جلیل خواجهٔ آفاق احمد آنکه بود — بزرگوار بفضل و بدانش و بهنر

بزرگوار جهان خواجهٔ بلند[۵] نسب — خنك روان پدر زین حلال زاده پسر

۳۲۰۵ اگرچه گوهرش از گوهر شریف ویست — چنین شریف نبود اندرین شریف گهر

ز جاه و حشمت او در تبار و گوهر او — همی فزاید جاه و جمال[۶] و قدر و خطر

فضایل و هنر ذات او بحیله و جهد — شماره کرد نداند همی ستاره شمر

گر از کفایت گویند با کفایت او — همه کفایت صاحب شود هبا و هدر

ور از مروّت گویند با مروّت او — همه مروّت آل برامکه است ابتر

۳۲۱۰ سخای او را روز عطا و فا نکند — سرشك ابر و نبات زمین و برگ شجر

در سرای گشاده است بر وضیع و شریف — نهاده روی جهانی بدان[۷] مبارك در

سرا و مجلس پر مردم و دو رویه بپای — غلام و چاکر هریك بخدمت اندرخور

یکی برون نشود تا درون نیاید ده[۸] — چنین سرای که بیند[۹] بدین جهان اندر

وگر زمانی خالی شود ز خلق، سرای — بجستجوی فرستد بهر سویی[۱۰] چاکر

۳۲۱۵ بزرگوار دلا کو[۱۱] چنین تواند کرد — نبود هیچ دل اندر جهان بدین گوهر[۱۲]

۱ــ عنوان از چ است با اصلاح. ۲ــ د: همه گنه است؛ ند: همه این بود؛ چ: مه عیدی است.
۳ــ چ: بدانی. متن تصحیح استاد دهخداست. ٤ــ چ: پیوسته روز. متن از نچ است. ۵ــ م،د: بزرگ.
٦ــ ند: کمال. ۷ــ چ: بدین. ۸ــ نچ: نیابد ره. ۹ــ د: دیده. ۱۰ــ چ: طرف. ۱۱ــ چ: دلی کش؛ م:... کس. ۱۲ــ م، نچ: اختر.

دل پدر ز پسر گاه گاه سیر شود ... دلش همی نشود سیر از ربیع ومضر
بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ ... نهاده نیست بکوی وفکنده نیست بدر[1]
بفضل وخوی پسندیده جست باید نام ... دگر بدادن مال[2] و ببذل کردن زر
هر آنچه بایدازین باب کرد و خواهد کرد ... چو تخم نیک فکندست ، نیک یابد بر
نه بیهده سخنش در میان خلق افتاد ... نه خیر خیر ثنا گوی اوشد آن لشکر ۳۲۲۰
چرا جز اورا آواز نام نیک[3] نخاست ... ازین سران و بزرگان که حاضر ندایدر
اگر چنو دگرستی بمردمی و بفضل ... چنو شدستی معروف و گستریده[4] اثر
بقاش باد و بکام و مراد دل برساد ... مباد خانهٔ او خالی از سعادت و فر
همیشه یافته از دوستان خویش مراد ... همیشه یافته بر دشمنان خویش ظفر
خزان و آمدن عید و رفتن رمضان ... خجسته باد بر آن میرفر[5] خجسته اثر ۳۲۲۵

۷۸

درمدح امیرایاز اویماق منظور ومحبوب سلطان محمود گوید[6]

غم نادیدن آن ماه دیدار[7] ... مرا درخوابگه ریزد همی خار
شب تاری همه کس خواب یابد[8] ... من از تیمار او تا روز بیدار
گهی گویم: رخت[9] کی بینم ایدوست! ... گهی گویم: لبت کی بوسم ای یار!
زگریانی که هستم ، مرغ و ماهی ... همی گریند برمن همچو من زار
مرا گویی چرا گریی ز اندوه ... مرا گویی چرا نالی ز تیمار ۳۲۳۰
نه وقت باز گشتن سوی معشوق ... نه جز با راز داران روی گفتار
هر آن کامسال آمد پیش من گفت ... نه آنی خود که من دیدم ترا پار
زکوژی پشت من چون پشت پیران ... ز سستی پای من چون پای بیمار
خروشم چون خروش رعد بهمن ... سرشکم چون سرشك ابر آزار
تن مسکین من بگداخت چون موم ... دل غمگین من بشکافت چون نار ۳۲۳۵
تن چون موی من چون تابد اینرنج ... دل بیچاره چون بردارد این بار[10]
زدل برداشت خواهم بار اندوه ... چو نزد میر میران[11] یافتم بار

۱ــ نج : فکنده درمعبر؛ ند: پای سپهرم؛م: فکنده پای زسر. ۲-م: نان. ۳ــم : بازار...؛ د:... نام و ننگ. ٤ ــ د : گسترنده. ٥ــ نج ،م: مهتر. ٦ ــ عنوان ازچاست. ۷ ــد : رخسار. ۸ــ م: ماند. ۹-م، د: ترا. ۱۰- بیت درچ یك سطر پائین تر است. ۱۱ -م: سید.

امیر جنگجوی ایاز اویماق　　دل و بازوی خسرو روز پیکار

سواری[1] کز در میدان درآید　　بحیرت[2] در فتد دلهای نظّار

۳۲۴۰ یکی گوید که آن سرویست بر کوه　　دگر گوید گلی تازه است بر بار

زنان پارسا از شوی گردند[3]　　بکابین دیدن[4] او را خریدار

دلیران از نهیبش روز کوشش　　همی[5] لرزند چون برگ سپیدار

اگر بر سنگ خارا برزند تیر　　بسنگ اندر نشاند تا بسوفار

برون پرّاند[6] از نخجیر ناوك　　من این صدبار دیدستم نه‌یکبار

۳۲۴۵ نه بر خیره بدو دل داد محمود　　دل محمود را بازی مپندار

جز او در پیش سلطان نیز کس بود　　جز او سلطان غلامان داشت بسیار

اگرچون میریکتن بود ازیشان[7]　　نه‌چندان[8] بد مراورا گرم[9] بازار

خداوند جهان مسعودِ محمود　　که اورا زر همی بخشد بخروار

جز او را از همه میران کرا داد　　بیك بخشش چهل خروار دینار

۳۲۵۰ ندادندیش چندین گر نبودی　　بچندین و بصد چندین سزاوار

بجای قدر میر و همّت شاه　　تو اینرا خوار دار[10] واندك انگار

بجایی برد خواهد خسرو اورا　　که سالاران بدو گردند سالار

بدو بخشید[11] مال خطّهٔ بُست　　خراج خطّهٔ مکران و قزدار[12]

کجا گردد فراموش آنچه او کرد　　ز بهر خدمت شاه جهاندار

۳۲۵۵ میان لشکر عاصی نگه داشت[13]　　وفا و عهد آن خورشید احرار

بروز روشن ازغزنین برون رفت　　همی زد با جهانی تا شب تار

نماز شام را چندان نخوابید[14]　　که دشت از کشته شد با پشته هموار

گروهی را از آن شیران جنگی　　بکشت و مابقی را داد زنهار

۱- چ : سواره . ۲- چ ،م: زپای اندر؛ نج : چوماهی درفتد. ۳- م: کردند . ٤- د،م :گران . ۵- م: چنان. ٦- م: راندکه. ۷- د :آنجا ؛ م: اینجا. ۸- م : نخسبیدی . ۹- م ، نج : تیز . ۱۰- م: دان. ۱۱ -د،م: بخشد چو. ۱۲- نج : خروار. ۱۳- ن ؛ د : بنگذاشت. ۱٤- چ :چندان که خوانند؛ نج: خندان نخوابید.

جز او هر گز که کرده است این بگیتی بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار

خدایا ناصر او باش و از قدر سر رایاتش از خورشید بگذار ۳۲۶۰

جهان از بد سگالانش تهی کن چنان کز شیخاک[1] بی شرم طرّار

۷۹

در مدح خواجه عمید ابوالحسن منصور گوید[2]

شمار روزه همی بر گرفت روز شمار تمام کرد به عید محمد مختار

شمار بوسه ز معشوق باز باید خواست که روزه رفت و خط اندر کشید روز شمار[3]

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق خوش آن شمار که باشد شماره گیرش یار

هزار بوسه فزونست بر لب تو مرا تو وامدار منی خیز و وام من بگزار ۳۲۶۵

مرا دلیست من آن دل ندارم از تو دریغ تو بوسه از من دلسوخته دریغ مدار

ترا بدان لب خواهم سه بوسه داد که من[4] بساط خواجه بدان بوسه داده‌ام بسیار

کدام خواجه؟ خداوند خلق عنبر بوی کدام خواجه؟ خداوند دست گوهر بار

عمید خسرو منصور، ابوالحسن منصور که جاودان ز جهان شاد باد و برخوردار

نه عمّر ست و بماند بعمّر خطّاب نه حیدر ست و بماند بحیدر کرّار ۳۲۷۰

مثال تیغش نقاش بر نگاشت بسنگ ز سنگ خاست فغان و خروش و نالهٔ زار

به نیزه کنگره بر باید از حصار عدو چنانکه باد خزان از چنار برگ چنار

بنام جودش غوّاص اگر ببحر شود نخست دست رساند به لؤلؤ شهوار

چو کوهکن که بکان شد بنام دولت او نخست میتین بر زد بزر دست افشار[5]

غریب وار همی گشت جود گرد جهان چو نزد خواجهٔ سیّد رسید کرد قرار ۳۲۷۵

سخای خواجه بهارست و مادرخت و درخت جوان و تازه نگردد مگر بفصل بهار

ایا عزیز ترین کس بنزد تو مهمان چنانکه دوست ترین کس بنزد تو زوّار

بسا کسا که بدینار بخشش تو ببرد ز دل غم و ز دو رخساره گونهٔ دینار

درم بنزد تو خوارست و نزد خلق عزیز عزیز خلق جهانرا همی چه داری خوار

۱– د: دلقك. ۲– عنوان از چ است. ۳– نچ: گردشمار. ۴– د: ولی. ۵– نچ: مشت افشار. و این بیت در «د» نیست.

۳۲۸۰ ترا باصل بزرگ ای بزرگوار کریم — زیادتیست بر آزادگان همه هموار

نه چون تو گردد اگرچند مال دارد کس — بدیع بزم کند یا درم دهد بسیار

نه عود گردد هرچوب کان بجهد و برنج — بگل فرو کنی اندر[1] کنار دریا بار

تذرو هم نشود جغد گرچه گوناگون — بپشت و سینهٔ او[2] بر کنند رنگ و نگار

بسا کساکه بجز نام زر شنیده نبود — ز مجلس تو برون برد زر[3] کنار کنار

۳۲۸۵ چنانکه بس کس کو ده درم ندید[4] بهم — ز برّ تو بعدد بر یکی شمرد[5] هزار

کسیکه خشم تو او را بژرف چاه افکند — مگر بمهر تو گوید مرا ز چاه برآر

چنانکه هر که مراورا کشنده[6] مار گزید — امید رستن خویش افکند بمهرهٔ مار

چنانکه عادت خوب توشیرخورد ازفخر — خوی مخالف تو نیز شیر خورد از عار

هر آنکسی که مراورا ز می خمار گرفت — بمی رهد ز عذاب خمار و رنج خمار

۳۲۹۰ مگر که نارکفیده است چشم دشمن تو — کزو مدام پریشان شدست دانهٔ نار

عدو که پیش تو آید گناه او تو مبخش[7] — وگرچه ایزد بخشد گنه باستغفار

ازآنکه هر که عدوی تو گشت کافر گشت — خدای تو به پذیرنده نیست از کفّار

عدو پیاده بود[8] خشم تو سوار دلیر — پیاده را بتواند گرفت زود سوار

ایا شجاعت را گرد بازوی تو طواف — ایا مروّت را گرد مجلس تو مدار

۳۲۹۵ نبید ها چه فسون کرده‌ای که بر تو نبید — نکرد هرگز چون بر نبید خواران کار

فزون خوری ز همه مردمان نبیدوشوند — بمجلس تو همه خلق مست و تو هشیار

همیشه تا بنماید مدار چرخ بما — سیاه گیسوی لیل و سپید روی نهار

همیشه تادو نکوهیده مدح باشدمان — یکی دو چشم[9] نژند و یکی میان نزار

نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد — نصیب دشمن تو رنج و شدّت و تیمار

۳۳۰۰ خجسته بادت عید و خجسته طلعت تو — بفال نیک بشیر همه صغار و کبار

---

۱ – چ ، م : فرود کنی در . ۲ – چ: آن. ۳ – نچ : تو برد زر کنون. ٤ – چ : ندیده. ٥ - چ :... شمرده ؛م: بعداد یکی... ٦ – م: بسله. ۷ – چ : ببخش. ۸ – چ: شود. ۹ – د : زچشم.

۸۰

در مدح خواجهٔ سید منصور بن حسن میمندی[1]

ایدل ز تو بیزارم و ازخصم نه بیزار / کز خصم بآزار نیم وز تو بآزار

هر روز مرا از تو دگرگونه بلاییست / من مانده بدست تو همه ساله گرفتار

امروز مرا از تو عذابیست نه چون دی / امسال مرا از تو بلاییست نه چون پار

از عشق فکندستی درگردن من طوق / وز رنج نهادستی برگردن من بار

چون موی شدم لاغر و چون زر شده‌ام زرد / چون چنگ شدم چفته و چون زیر شدم زار ۳۳۰۵

عشقست بلای دل و تو شیفتهٔ عشق / سنگی تو مگر کانده برتو نکند کار

یك عشق بسر برده نباشی بتمامی / کاویخته باشی[2] بغم عشق دگر بار

از تو همه درد سر و از تو همه سختی / از تو همه اندیشه[3] و از تو همه تیمار

زینگونه که من گشته‌ام از رنج تو ای دل / ترسم که مرا خواجه بمجلس ندهد بار

تاج هنر و گنج خرد خواجهٔ سیّد[4] / منصور حسن بار خدای همه احرار ۳۳۱۰

هرکس بطلب کردن دینار برد رنج / او باز بپاشیدن و بخشیدن دینار

اندك شمرد هرچه ببخشید اگر چند / نزد همه‌کس اندك او باشد بسیار

دینار بزایر دهد و شکر ستاند / وز شکر همی گنج نهد حاتم کردار

نشگفت گر از بخشش او زایر اورا / منسوج بود پرده و زرّین در و دیوار

دانا بر او سخت بزرگست و جهان خُرد / شاعر بر او سخت عزیزست و درم خوار ۳۳۱۵

از بار خدایان و بزرگان جهان اوست / هم شعر شناسنده و هم شعر خریدار

حرزیست قوی[5] نامش کز داشتن او / آزاد شود بنده و به گردد بیمار

گردون بلندست رواقش بگه بزم / دریای محیطست سرایش بگه بار

می خوردن و می دادن و شادی و بزرگی / از بار خدایان همه اوراست سزاوار

هشیار بود گرچه فراوان بخورد می / زان پس که ز می مست شود مردم هشیار ۳۳۲۰

ای عادت تو خوبتر از صورت مردم / وی خاطر تو پاکتر از طاعت ابرار

ای تو بحضر ساکن و نام تو مسافر / کردار تو با نام تو در هر سفری یار

نام تو چو خضرست بهرجای رسیده / ارجو که چنان باشی تو نیز بقا دار

۱ـ عنوان ازج است. ۲ـ چ،م: کردی. ۳ـ ج: رنج دل. ۴ـ نج :... گنج گهر خواجهٔ بخرد؛ د: تاج گهر و گنج هنر... ۵ـ چ،م: حرزاست مکر.

از بوی و خصال تو زخاك وگل میمند — بی رنج همه عطر خوش آمیزد عطّار

٣٣٢٥ میمند بصاحب شد و میمند بخواجه — بی‌صاحب و بیخواجه بود خلد برین خوار

خانه نبود ساخته بی پوشش و بی در — بستان نبود خرّم بی سبزه و اشجار

هم نیکوکرداری و هم نیکو سیرت — هم نیکو دیداری و هم نیکو گفتار[1]

گفتار تو با کردار آمیخته گشتست — از بسکه بگفتار بجای آری کردار[2]

بدخواه تو خواهد چو تو گردد ببزرگی[3] — هرگز نشود سنگ سیه لؤلؤ شهوار

٣٣٣٠ چون تو نشود هر که بشغل تو زند دست — زن مرد نگردد بنکو بستن دستار

آنرا که بکین جستن تو دست همی سود[4] — سلطان جهان کرد بدست تو گرفتار

بدخواه تو هرچند حقیر ست مر اورا — از تخت فرود آور و برکن بسر دار

مارست عدوی تو سرش خرد فرو کوب — فرضست فرو کوفتن ای خواجه سرمار

هر چند ترا عار ست از کشتن آن دون — او را بکش و فخر[5] برابر کن با عار

٣٣٣٥ صاحب که بپرورد مر او را و بدو داد — بُست خرم[6] خوب چو بتخانهٔ فرخار

پنداشت که او مردم طبعست و گران وقر[7] — نشناخت که او مردم پستست و سبکسار[8]

مصر ایزد دادار بفرعون لعین داد — کافر شد و بیزار شد از ایزد دادار

تا موسی را ایزد فرمود که او را — هنگام عذابست، عذابی کن دشوار

تا بر که و بر دشت بآزار[9] و بآذر — برسنگ سمن روید وخیری دمد ازخار

٣٣٤٠ تا چون رخ رنگین بتان و غم هجران — تابنده و رخشنده و سوزنده بود نار

دلشاد همی باش و می لعل همی خواه — از دست بتی با دو رخ[10] لعل چو گلنار

٨١

در صفت بهار و مدح وزیر زاده ابی الحسن حجاج علی بن فضل بن احمد گوید[11]

امسال تازه روی تر آمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار

پار از ره اندر آمد چون مفلسی غریب — بی‌فرش[12] و بی تجمل و بی رنگ و بی نگار

و امسال پیش از آنکه بده منزلی رسید[13] — اندر کشید حلّه بدشت و بکوهسار

١ـ چ : هم نیکو کرداری و هم نیکوعشرت ـ هم نیکو گفتاری و هم نیکو کردار. ٢ـ چ،ن: بکردار... گفتار. ٣ـ د : بر گشت ؛ م: بر کینت (ظاهرا : پر کست . حدس استاد دهخدا) . ٤ـ چ : بود.
٥ـ چ :مزد . ٦ـ چ: بسته حرم؛ مج۱: بستدحرم. ٧ ـ نچ : مردمطیع است... ؛ چ،مجا :... مدامی؛ ند :.. بدامن . ٨ ـ د : دونست و سبکبار ؛ ن :... سبکبار . ٩ـ د : بآبان. ١٠ـ چ: ماه رخ و.
١١ـ عنوان ازچ است با اصلاح . ١٢ـ چ : فروش. ١٣ـ چ: رسد.

بر دست بید بست ز پیروزه دست بند ــ در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار ۳۳۴۵

از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلید ــ از پشته تا بپشته سمن زار و لاله زار

گویی که رشته‌های عقیقست ولاژورد ــ از لاله و بنفشه همه روی مرغزار

از گل هزار گونه بت اندر پس بتست ــ وز لاله صد هزار سوار از پس سوار

گلبن پرند لعل همی بر کشد بسر ــ دامان گل بدشت همی گسترد بهار[1]

این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت ــ امسال چون ز پار فزون ساخته نگار ۳۳۵۰

رازیست این میان بهار و میان من ــ خیزم بپیش خواجه کنم رازش آشکار

هر ساله چون بهار ز راه اندر آمدی ــ جایی نیافتی که در و یافتی[2] قرار

بر سنگلاخ و سنگ[3] فرود آمدی خجل ــ اندر میان خاره و اندر میان خار

پنداشتی که خوار شدستی میان خلق ــ بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار

امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت ــ مژده ترا که خواجه تراگشت خواستار ۳۳۵۵

باغی ز بهر تو زنو افکنده چون بهشت ــ در پیش او بسان سپهری یکی حصار

باغی چو خوی خویش پسندیده و بدیع ــ کاخی چو رای خویش مهیّا و استوار

باغی کزو بریده بود دست حادثات ــ کاخی کزو کشیده بود پای[4] روزگار

باغی چو نعمت ملکان نامدار[5] و خوش ــ کاخی چو روزگار جوانان امیدوار

باغی که نیمه‌ای نتوان گشت زو تمام ــ گر یك مهی تمام کنی اندر و گذار[6] ۳۳۶۰

هر تخته‌ای ازو چو سپهرست بیکران ــ هر دسته‌ای[7] ازو چو بهشتست بی کنار

سیصد هزار گونه بتست اندرو بپای ــ هریك چنانکه خیره شود زو بت بهار

از ارغوان و یاسمن و خیری و سمن ــ وز سرو نورسیده و گلهای کامگار

بر جوی های او برده نو نهالها ــ گویی و صیفتانند[8] استاده بر قطار

تا چند روز دیگر از آن هر وصیفتی ــ بر خویشتن بکار برد درّ شاهوار[9] ۳۳۶۵

آنگاه ما و سرخ می و مطربان خوش ــ یاران مهربان و رفیقان غمگسار

۱ــ مج ۲: گل پرست... نثار. ؛ چ: باران گل بدشت همی گسترد بهار؛ نچ: باران و گل بدشت همی گسترند بار ؛ د: یاران گل بدست همی گسترند بار؛م: باران گل... گسترید بار. ۲ــ چ: یابدی. ۳ــ چ: دشت. متن از نچ است. ٤ــ چ: دست. ٥ــ د: پایدار. ٦ــ د: شکار. ۷ــ چ: دستهٔ. ۸ــ نچ: صفف بتانند؛د: وصیفکانند. ۹ــ د: گوهری هزار.

در زیر هر نهالی از آن مجلسی کنیم — بر یـاد کرد خواجه و بردیدن بهار
گر زهر نوش گردد و گردد شرنگ شهد — بر یاد کرد خـواجهٔ سید عجب مـدار
دستور زادهٔ ملـك شرق بـوالحسن — حجّاج سر فراز همه دوده و تبار
۳۳۷۰ بنیادِ فضل و بینشِ فضلست و پشتِ فضل — وز پشت فضـل نزد[1] شه شرق یادگار
او را سزد بزرگی و اورا سزد شرف — او را سزد منی و هم او را سزد فخار
کردار و برّ او بگذشت از حد صفت — احسان و فضل او بگذشت از حد شمار
زو حق شناس تر نبود هیچ حق شناس — زو برد بار تـر نبود هیچ بـردبار
کردار های خوبش بی هیچ خـدمتی — بر من کنـد سلام بروزی هزار بار
۳۳۷۵ بهتر ز خدمتش نشناسم درین جهان — از اینجهت[2] بخدمت او کردم اقتصار
بس کس که شد ز خدمت آنخواجه همچو من — هر روز بر کشیده و مسعود و بختیار
چون عـاشقان بدوست، بنازند زو همی — صدر و سریر و جام می و کار[3] هر چهار
با دولتیست باقی و با نعمتی تمام — بـا همّتی که وهم نیارد برو گذار
آنکس که مشت خویش ندیده است پر درم — گر خدمتش کند زگهر[4] پر کند کنـار
۳۳۸۰ زایر ز بس نوال کزو یابـد و صلت — گوید مگر چو من نرسید اندرین دیار
پندارد آن[5] نواخت هم او یافتست و بس — آنکو گمان برد بخـرد باشد[6] او نزار
این مهتر ست[7] بار خدایی که مال خویش — بر مردمان برد همی از مردمی بکار
هر کس که قصد کرد بدو بی نیاز گشت — آری بزرگـواری دانـد بزرگوار
تا گل چو یاسمن نشود، بید چون بهی — تا سرو نارون نشود، نـارون چنار
۳۳۸۵ تا شنبلید و لاله نیابی ز شاخ بیـد[8] — تا نرگس و بنفشه نیابی ز شاخ نار
شادیش بـاد و دولت و پیروزی و ظفر — همواره بر هوای دل خویش کامگار
بدگوی او نژند و دل افکار و مستمند — بد خواه او اسیر و نگونسار و خاکسار
هر روز شادی از تو ببیناد رامشی[9] — زین باغ جنّت آیین، زین کاخ کرخ[10] وار

۱– چ : مانده. ۲– چ : ازاینهمه؛ مج۱ : تا اینجهت. ۳– د : کام . ٤– د : درم. ۵– چ : از .
٦– د: هست . ۷– چ : مهتراست و. ۸– د: سیب. ۹- م:شادیی زتو بیناد ورامشی. ۱۰–نج: کوخ .

۸۲

در مدح عارض سپاه محمودی ابو سهل عمید الملك قهستانی[1]

پشت من بشکست همچون پر شکن زلفین یار — اشك من بیجاده گون و چشم من بیجاده بار

هر زمان چشمم فشاند بر گل زرد ارغوان — هر زمان زلفش کند بر نسترن عنبر نثار ۳۳۹۰

همچو بر سیم زدوده جعد او بر روی او[2] — حلقه ها دارد ز عنبر بر سمن سیصد هزار

عذر من بپذیرد[3] اندر عشق آن بت هر که دید — زیر آن خمّیده زلف پر شکن سیمین عذار

اشك خونین من و نوشین لبش در چشم خلق — نرخ و قدر گوهر کانی همیکرده است خوار

عارض جیش و عمید لشکر میر آنکه او — کرده گیتی را ز روی خویش چون خرّم بهار

آنکه چون جام می روشن بکف گیرد شود — بینوا زو با نوا و ممتحن زو شادخوار ۳۳۹۵

نیست دولت را چو او اندر جهان یك مستحق — نیست خسرو را چو او اندر زمین یك دوستدار

صد[4] نکت بر چیده اندر یك سخن زو نکته جوی — یك خطا نادیده اندر صد سخن زو شهریار

دست او ابریست اندر بزمگه وقت عطا — اسب او با دیست اندر تاختن گاه شکار

جود پیش از روزگار خواجه پنهان بود و بود — نزد هر کس چون بر مؤمن وثن[5] مذموم و خوار

آشکارا کرد دست راد خواجه جود را — همچو خشت شاه ایران گردن گردان شکار[6] ۳۴۰۰

از عطا و خلعت بسیار او با زایران — باز یابی تازه در هر انجمن صد یادگار

گر چو خلق و خوی او بودی بهار اندر عدن — عنبرین رُستی نبات اندر عدن وقت بهار

هر که اندر طعنهٔ او یك سخن گوید شود — هر زمان او را زبان اندر دهن سوزنده نار

باژگونه دشمنانش را ز بیم کلك او — موی گردد باژگونه بر بدن دندان مار[7]

از سموم خشم او نرهد بجان بدخواه او — گر بپرّد مرغ وار و بر پرن گیرد قرار[8] ۳۴۰۵

تا بنالد زندواف دلشده وقت ربیع — هر شب اندر باغ و در بستان بگلبن زار زار

ابر نوروزی بگرید وز سرشك چشم او — گل ز گلبن بازخندد در چمن معشوق وار

جاودانه شاد باد و تخت او چرخ بلند — دشمنش را جاودانه تخت گردد[9] چوب دار

۱ــ عنوان از چ است . ۲ــ چ : زلف او وجعد او؛ مج۲ : جمله او وزلف او. ۳ــ چ : بپذیر .
۴ــ نچ : نکته‌ای ؛ د : یك نکت ؛ چ : یکنظر متن حدس استاد دهخدا ست که با توجه بمصراع دوم صائب می نماید. ۵ ــ چ : کفاردین . متن از نچ است . ۶ ــ مج ۲ : گاو شکار؛ن : گرذ کردن آشکار. ۷ــ جای بیت در چ یك سطر بالاتر است . ۸ــ نچ : درهوا گیرد حصار. ۹ــ چ : جاودان تخت ووطن .

۸۳

در مدح خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود[1]

ای با لب پرخنده و با شیرین گفتار تا کی تو بخوش خواب و من از عشق تو بیدار

تو خفته و من گوش بپیغام تو داده تو آن من و من بهوای تو گرفتار ٣٤١٠

آن منی و پیش منی گر که بخواهم آن من و پیش من و من بر تو چنین زار

از چشم بد ای ترك همی بر تو بترسم پیوسته همی گویم یا ربش نگهدار

زان بیم که در خواب فراق تو ببینم بر هم نزنم دیده و در دیده نهم خار

من دل بتو دادم که بزنهار بداری زنهار مخور بر دل زنهاری زنهار

یاران تو همچون تو بیایند ولیکن نزدیك من امروز تو داری همه بازار ٣٤١٥

پیش تو بپا ایستمی هرشب و[2] هرروز گر هیچ توانستی پایم بکند[3] کار

صد بار نشانید[5] مرا خواجه بدین عذر آنخواجه که در فضل ندارد بجهان یار

فخر ندمای ملك شرق ابوبکر عبدالله بن یوسف تاج همه احرار

بادی، که هر انگشتی[4] از و پنهان ابریست ابری، که همه روزه درم بارد و دینار

کس نیست در ین دولت و کس نیست در ین عصر نابرده بدو حاجت و نایافته زو بار[6] ٣٤٢٠

دز خانهٔ او وقت زوال آب(؟) نماند گر وقت سحر زر[7] بدر آرند بخروار

از عاقبت خویش نیندیشد و در وقت بدهد همه جز ما حرم الله بزوار

آن مال که امسال بدو خواهند آورد چون نیك نگه کردی بخشیده بود پار

گر خفته بود بار دهندت[8] ببر او صد بار نگه کردم اینحال، نه یکبار

چون قصد بدو کردی مستغنی گشتی از خواستن خواسته وزخواستن بار ٣٤٢٥

مردیست سخاپیشه و مردیست عطابخش با خلق نکو کار بکردار و بگفتار

معروف شده نزد همه خلق بخوبی وز بخشش او در کف ما نعمت بسیار

با مذهب پاکیزه و با نعمت نیکو نایافته زو هیچ مسلمان بدل آزار

سلطان جهان کهف مسلمانی محمود زینست مر اورا بدل و دیده خریدار

گفتست که در ملك من آن کن که تو خواهی کس را نبود با تو در اینمعنی گفتار ٣٤٣٠

۱ــ عنوان ازج است با اصلاح. ۲ـ د: تا. ۳ـ د: دایم...؛ نج:... کندی. ٤ــ نج: نشانده است.
٥ــ ج: آن کشتی. ٦ـ نج: کردار. ۷ـ نج: آب در آرندی؛ مج۲: از در آرند. ۸ـ د: گرفتنه بود بار دهندش.

مردی زتو آموزم ومذهب ز تو گیرم — این بود مرا عادت واین باشد هموار

در دولت من بنگر و دردین همه بین — آنرا که ز ره دور بود باز بره آر

وانرا که بگفتار تو ره باز نیابد — از تخت فرود افکن وبرکن بسر دار

نزدیك شه شرق بدان پایگهست او — زیرا که ندیدست چنوهر گز دیّار

ای معتمد شاه بدین عزّ وبدین جاه — حتّا که سزاواری حقّا که سزاوار ۳۴۳۵

شاهی که ندیمی چو تو دارد چکند کس — چون سرخ گل آید[1] بچه کار آید گلنار

در نام ندیمانی و در جاه وزیران — وندر سپه سلطان با حشمت[2] سالار

گاهی بندیمی روی و گه بوزیری — گاهی بنگه داشتن لشکر جرّار

سه کار بیکبار همی ساخته داری — احسنت وزه‌ای پیشرو زیرك[3] هشیار

تا باد خزان زرد کند باغ چو زرنیخ — چونانکه صبا سبز کند دشت، چو زنگار ۳۴۴۰

دلشادزی وازتن وجان برخور ومی خور — از دست بتانی چو شکفته گل بربار

این مهر مه فرّخ و جزاین صددیگر — دردولت ودرشادی ودرنعمت بگذار

۸۴

درمدح ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود[4]

ماه فروردین از[5] گنج گهر یافت مگر — که بیاراست همه روی زمین را بگهر

یا مگر زین نم پیوسته زمین گوهرزاد — همچو زاید صدف ازباران پاکیزه دُرر

ابر فروردین هر روز همی بارد دُر — وان همی گردد گوهر بدل خاك اندر ۳۴۴۵

کرم قزتود بریشم کندار[6] نیست عجب — چه عجب از زمی ار دُر دهد و گوهر بر[7]

هر که ازخانه بدشت آید چندانکه رود — برگهر پای نهد چون سپه اسکندر

باغ چون مجلس کسری شده پرحوروپری — راغ چون نامهٔ مانی شده پر نقش و صُور

روز نوروزست امروز و چو امروز[8] گذشت — کس بدین در نرسد تا نرسد سال دگر

بنشاط و طرب این روز بسر باید برد — خواجهٔ سیّد داند برد این روز بسر ۳۴۵۰

خواجه بو بکر حصیری سر اصحاب حدیث — حجت شافعی و معجزهٔ پیغمبر

۱- چ: آمد. ۲- چ : باحشمت و. ۳- د : زهی راذ وزهی زیرك وهشیار؛ چ:..: زیرك و. متن تصحیح قیاسی است. ٤- عنوان ازچ است. ٥- د: نو. ....؛م: تو گنج گهر کوفت. ٦- چ: کز توت... آن. ۷- ند:... ارزمی از، دردهدی گوهر بر. ۸- نچ، م: نوروز.

آنکه در بخشش رادست و برادی چو علی | آنکه در مذهب صلبست و بصلبی چو عمر

روز و شب مبتدعانرا و هوا داران را | هر کجا یابد چون مار همیکوبد سر

هیچ بیدین بزر او را نتوانست فریفت | ور چه شاهان جهان را بفریبند بزر

۳۴۵۵ او بغزنین و بمصر از فزعش قرمطیان | از ره دیده ببارند همی خون جگر

با چنین مذهب گو هیچ میندیش و مترس | گر گناهت بمثل افزون باشد ز مدر

من چنین دانم و ارجو که چنین باشد کو | نامه نا خوانده خرامد ببهشت از محشر

ای بر آوردهٔ[1] سلطان و پسندیدهٔ خلق | ای ز فضل تو رسیده بهمه خلق خبر

ای توانگر بکریمی و توانگر بسخا | ای توانگر ببزرگی و توانگر بهنر

۳۴۶۰ هم بزرگی بعلوم وهم بزرگی بادب | هم بزرگی بنهاد و هم ببزرگی بپدر

پدرانرا پسران چون تو همی باید و بس[2] | که همه روزه همی زنده کند نام پدر

نام یعقوب فروشد بزمین و ز تو باز | هر زمان نام پدر زنده تر و پیدا تر

پسر تو بمراد دل همچون تو زیاد | گرچه هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر[3]

سیستانرا بتو فخرست و جهانرا بتو فخر | ای جهانرا[4] بجهانداری و شاهی در خور

۳۴۶۵ شاه گیتی ملك مشرق سلطان زمین | آنکه از باختر اوراست جهان تا خاور

فضل تو داند و داند که سزاوار تو است | نیك داند که همی نام تو جوید بیمر[5]

چون ازین حرب که رفتست بماروی نهد | بتوانایی[6] و پیروزی و شادی و ظفر

خلعت شاهی و منشور فرستد بر تو | تا شود دشمن تو کور و بداندیش تو کر

اگر این شعر که گفتم چو فلانست بطبع[7] | اندر آن باز[8] یکی شعر طرازم چو شکر

۳۴۷۰ شعر در تهنیت شاهی من دانم گفت | تو در آن شعر که فردا بطرازم بنگر

کار گیتی همه بر فال نهاده است خدای | خاصه فالی که زند چاکر و چون من چاکر

---

۱ - نج: ای برازندهٔ. ۲ - نج: باید چونین که تو یی. ۳ - بیت درج یك سطر بالاتر است. ٤ - ج: اینجهانرا. ٥ - نج: بهنر. ٦ - ج: بنواها. ۷ - در حاشیهٔ چ احتمال رفته است که: «چو گلا بست بطعم» باشد. ۸ - د: اندرین بار.

چاکر یکدل و از شهر تو و از کف تو / یافته نعمت و از جاه تو با جاه و خطر
تا به دی ماه گل سرخ نباشد در باغ / تا بنوروز نیابند گل نیلوفر
تا چو بر شاخ، گل‌زرد، چو دینار شود / لالهٔ سرخ چو بیجاده بتابد زکمر
شادمان زی و بشادی رس و بی انده باش / بادهٔ سوری بر دست و نگار اندر بر ۳۴۷۵
روز نوروزست امروز و سرسال عجم / بزم نو ساز وطرب کن زنو وشکر[1] خور
فرّخت باد سر سال وچنینت هر سال / بزم تو با بت و با جام‌می[2] و رامشگر

۸۵

در مدح ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم سلطان محمود گوید[3]

بردم این ماه بتسبیح و تراویح[4] بسر / من و سیکی و سماع خوش و آن‌ماه‌پسر
یك مه از سال چنان بودم کابدال بوند / یازده ماه چنین باشم و زین نیز بتر
نه همه تشنگی و گرسنگی باید خورد / نوبت گرسنگی خوردن بردیم بسر ۳۴۸۰
می ستانم زکف آنکه مرا چشم بدوست / وان کسی راکه دلم خواهد گیرم در بر
باز خواهم بشبی بوسهٔ یکماهه زدوست / بوسه وآنچه بدان[5] ماند معنیش نگر
عالم شهر همین خواهد لیکن بزبان / بنگوید چو من ابله[6] دیوانهٔ خر
هر چه اندر دل خود دارم بیرون فکنم / مردمان را دهم از راز دل خویش خبر
خویشتن را بجز این عیب ندانم بجهان / لاجرم عیب مرا خواجه‌خریده است بزر ۳۴۸۵
خواجهٔ سیّد بوبکر حصیری که بدو / هر زمان تازه شود سیرت بوبکر و عمر
هم‌بزرگست بعلم‌و هم[7] بزرگست بفضل / هم ستوده بتبارست و ستوده بگهر
مهتری ازگهر پاك رسیده است بدو / فضل میراث رسیده است مراورا زپدر
اثر نعمت جدّانش پیداست هنوز / بر بناهایی با کوه ببالا همسر

---

[1]: نج : سیکی. [2]– ج : جام ومی. [3]– عنوان ازج‌است. [4]– ج ، ن :مه بتراویح و بتسبیح . [5]– ج : بدین. [6]– نج: خویلهٔ. [7] – ج : بعلم اوو.

۳۴۹۰ سیستان خانهٔ مردان جهانست و بدوست ... شرف خانهٔ مردان جهان تا محشر

سام یل کیست کجا سایهٔ آن خواجه بود ... خواجه‌را اکنون چون سام غلامیست نگر

نیمروز امروز از خواجه و از گوهر او ... بیش ازان نازد[1] کز سام یل و رستم زر

دست دارد بکتاب و دست دارد بسلیح ... این بسی برده بکار و آن بسی کرده زبر

آنچه او کرد بترکستان با لشکر خان ... شاه کرده‌است بدان لشکر در دشت کتر

۳۴۹۵ کس در آن جنگ بدو هیچ ظفر یافته نیست ... او[2] همی یافت بر آنکس که همیخواست ظفر

همه خانان و تکینان و سواران دلیر ... داشتند از سپه او و ازو دست بسر[3]

خان همی گفت همه روزه که سبحان‌الله ... این چه مردست که محمود فرستاد ایدر

آب ترکستان این مرد بیکباره ببرد ... بطرازیدن جنگ و بفدا کردن زر

گر بخواهد بچنین مردی کاورد بجنگ ... خانمان همه یکباره کند زیر و زبر

۳۵۰۰ گلهٔ مردم شکرست پس از رایت او ... که نبوده بجهان در سپه اسکندر

جان شیرین[4] را آنروز که درجنگ شوند ... برایشان نبود قیمت و مقدار و خطر

نازده زخم بجنگ اندر، شیران فکند ... بسبك داشتن پای وباسب و بسپر[5]

اگر از سندان برجوشن بر، غیبه[6] بود ... بپریشند بشمشیر[7] دو دستی و تبر

کار مردان بدل مهتر شایسته کند ... پیر شایسته تر از خواجه نباشد مهتر[8]

۳۵۰۵ شاه ایران‌را برخواجه وثوق دگر ست[9] ... همه شاهان جهان را رهی و بنده شمر

همه را بسته بدرگاه خداوند برد ... وزخداوند فزون زین رسد اورا[10] لشکر

شاه ترکستان کز خواجه سخن یاد کند ... هیبت خواجه کند بر دلش از دور اثر

لاجرم منزلتی دارد نزدیك ملك ... جزمر اورا و جز او کیست[11] بپیل اندرخور*

بس دلاکورا زان پیل رسیده است الم ... بس کسا کورا زان پیل بدرد ست جگر

۳۵۱۰ پیل او پای همی بر سر صد شیر نهد ... ورچه پیلش بسفر باشد و شیران بحضر

۱ـ چ: دارد. ۲ـ د: داد ۳ـ نچ: از سپه اودردست سپر. ٤ـ د: شیران. ٥ـد: بآسیب پسر؛ چ: پای باسب واستر؛ مج ۱: بآسیب بسر. ٦ـ د: عیبه؛ مج ۱، ن: وبرعیبه. ۷ـد: بشمشیر و. ۸ـ نچ: بهتر. ۹ـ نچ: گرهمبرخواجه دگریست. ۱۰ـ نچ: زین نرسد ازلشکر؛ نچ دیگر: زین راسدورالشکر؛ چ: میررسد ازلشکر. ۱۱ـ د: نیست،

* پیل ومهد از امتیازات بوده‌است.

همچنین باد همه ساله بکام دل خویش پیل بر درگه و در پیش بتان دلبر

عید وجزعید بر آن خواجه بشادی گذراد[۱] بگذاراد و بماناد بدین صدر اندر

۸۶

درصفت داغگاه امیرابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمدوالی چغانیان[۲]

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار[۳]
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاك را چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پرّ طوطی برگ روید بیشمار

۳۵۱۵ دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما[۴] بوی بهار

باد گویی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده[۵] دارد در کنار

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لولوی لالا[۶] دارد اندر گوشوار

تا بر آمد[۷] جامهای سرخ رنگ[۸] از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم[۹] سر بر آورد ازچنار

باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای
آب مرواريد رنگ[۱۰] و ابر مرواريد بار

۳۵۲۰ راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه[۱۱] شهریار

۱- چ: گذرد. ۲- عنوان ازچ است: ۳- نچ: تا... بندد مرغزار. ٤- ن: فرخا. و«ن» این قصیده‌را با جنگ مرحوم تربیت، از قرن هفتم، مقابله کرده است. ٥- نچ: تازه؛ ن، نچ: جلوه. ٦- چ: مکنون؛ نچ: بیضا. متن نیز ازنچ است. ٧- چ: تار باید. ٨- نچ: سرخ بر؛ و: مل. ٩- د، ن: پنجه های دست مردم. ١٠- ن: گون. ١١- د: داغهای.

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود[1]
کاندرو از نیکویی حیران[2] بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون[3] حصار اندر حصار

سبزه ها با بانگ رود[4] مطربان چرب دست
خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار[5]

هر کجا خیمه‌است خفته‌عاشقی با دوست‌مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

۳۰۲۵ عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان‌رود وسرود ومی کشان[6] خواب وخمار

روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
روی صحرا ساده چو دریای ناپیدا کنار

اندرآن دریا سماری وان سماری جانور
وندرآن گردون ستاره وان ستاره بیمدار[7]

هر کجاکهسار باشد آن[8] سماری کوه بر
هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار

معجزه باشد ستاره ساکن[9] و خورشید پوش
نادره باشد سماری کُه برو[10] صحرا گذار

۳۰۳۰ بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار

داغها چون شاخهای بسّد یاقوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته[11] اندرزیر نار

۱ــ ن: شدست. ۲ــ ن، نج: ازخرمی خیره. ۳ــ ن: چون سیمین. ٤ــ ن : چنگ . ۵ــ ن ، نج : ساقیان نوش خوار. ٦ــ ن ، نج: خواجگان؛ن : خفتگان . ۷ــ ن: بیشمار. ۸ــ ن: وان . ۹ــد: کو بود ؛ ن: ساکن‌خورشید. ۱۰ــ ن: که برصحرا؛ د : کو بود ؛ چ : که براو. متن تصحیح قیاسی‌است. ۱۱ــ د : کرده .

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبانِ داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت[1] چون اسفندیار

اژدها کردار پیچان درکف رادش کمند ۳۰۳۵
چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

همچو زلف نیکوان خرد ساله[2] تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

کوه کوبانرا یگان[3] اندر کشیده زیر داغ
باد پایانرا دوگان[4] اندرکمند افکنده خوار

گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق
از کمند شهریار شهرگیر شهر دار

هر که را اندر کمند شصت بازی[5] در فکند
گشت داغش[6] برسرین و شانه[7] وورویش نگار

هرچه زینسو داغ کرد ازسوی دیگر هدیه داد ۳۰۴۰
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار وکامران وکامگار

روز یك نیمه ، کمند و مرکبان تیز تك
نیم دیگر مطربان و بادهٔ نوشین گوار

زیرها چون بیدلان مبتلی نالنده سخت
رودها چون عاشقان تنگدل گرینده زار

خسرو اندر خیمه و برگرد او گرد آمده
یوز را صید غزال و باز را مرغ شکار

۱ـ نج : باکمند شصت خم دردشت . ۲ـ ن : ماه‌چهره . ۳ـ نج: کوه کوبان کره‌ها . ۴ـ اصل: دوکان. ۵ـ نج : تاب خورده. ۶ـ نج : نامش. ۷ ـ د :گردن .

۳۰۴۵ اینچنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست
نامهٔ شاهان بخوان و کتب پیشینیان بیار

ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار

کار زاری کاندر او شمشیر تو جنبنده گشت
سربسر کار یز[1] خون گشت آن مصاف کارزار

مرغزاری کاندرو[2] یك ره گذر باشد ترا
چشمهٔ حیوان شود هر چشمه‌یی زان مرغزار

کوکنار از بس فرح داروی بیخوابی شود
گر بر افتد سایهٔ شمشیر تو بر کوکنار

۳۰۵۰ گر نسیم جود تو بر روی دریا بر وزد
آفتاب از روی دریا زر برانگیزد[3] بخار

ور سموم خشم تو بر ابر و باران در فتد
از تف آن ابر آتش گردد و باران شرار

ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
از بیابان تا بحشر الماس برخیزد غبار

چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
هر بنایی زان زمین گردد بنای[4] افتخار

تیغ و جام و باز و تخت از تو[5] بزرگی یافتند
روز رزم و روز بزم و روز صید و روز بار

۳۰۵۵ روز میدان گر ترا نقاش چین بیند برزم[6]
خیره گردد[7] شیر بنگارد همی جای[8] سوار

گرد کردن زر و سیم اندر خزینه نزد تو
ناپسندیده تر از خون قنینه است و قمار[9]

۱ـ چ : کازیر. ۲ـ چ : کاندر آن. ۳ـ د: زود برگیرد. ٤ـ چ : هر نباتی زان زمین رو ئید گردد.
۵ ـ د : تیغ و نام و بازو وتخت. ٦ ـ د : چینستان بدید؛ کلمهٔ رزم درمتن حشو می نماید.
۷ ـ د : گشت و. ۸ ـ د : نقش. ۹ ـ این بیت از «چ» است.

دوستان و دشمنان را ازتوروز رزم وروز بزم
شانزده چیز ست بهره ، وقت کام ووقت کار :

نام و ننگ وفخر و عاروعزّ وذلّ ونوش وزهر
شادی وغم،سعد ونحس وتاج وبندوتخت ودار

افسر زرّین فرستد آفتاب از بهر تو
همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار

۳۵۶۰ کردگار از ملك گیتی بی نیازست ای ملك
ملك تو بود اندرین[1] گیتی مراد کردگار

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی
فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار[2]

ور بخواهی بر کنی از بن سزا باشد عدو
اختیار از تست چونان کن که خواهی اختیار[3]

شاعران راتو ز جدّان یادگاری ، زین قبل
هر که بیتی شعر گوید نزد تو یابد قرار

تا طرازندهٔ[4] مدیح تو دقیقی درگذشت
ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار

۳۵۶۵ تا بوقت این زمانه مر ورا مدت نماند[5]
زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

تا نگردد باد خاك و ماه مهر و روز شب
تا نگردد سنگ موم و سیم زرّ ولاله خار

تاکواکب را همی فارغ نبینند کس ز سیر[6]
تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار

۱ــ نچ : بلکه تو بودی در این . ۲ــ د : حلم تو.. نام دار. ۳ــ این بیت از چ است. ٤ــ د : تا گذارندهٔ . ٥ ــ چ : تا بوقت تو زمانه مرو را مدت نداد. ٦ - چ : نبینند از سیر.

بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان
بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

۳۵۷۰ بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان
قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار

۸۷

در مدح خواجه ابوبکر حصیری عبدالله بن یوسف سیستانی ندیم گوید[۱]

چند روزست که از دوست مرا نیست خبر — من چنین خامش و جان و جگر من بسفر
درچنین حال و چنین روز همی صبر کند[۲] — سنگدل مردم بد مهر و ز[۳] بدمهر بتر
سنگدل نیستم، اما دل من نیست بجای — هر که را دل نبود کی بود از درد خبر
من کنون آگه گشتم که چه بوده است مرا — مست بودستم و دیوانه ازین عشق مگر
۳۵۷۵ به‌ستم کرده‌ام[۴] او را ز در خانه برون — به‌ستم دوست برون کرد کس از خانه بدر؟
هیچ دیوانه و سر گشته و مست این نکند — لاجرم خسته دلم زین قبل و خسته جگر
گاه بر سر زنم از حسرت او گاه بروی[۵] — خرد[۶] کردم بطپانچه همه روی و همه سر
چون توانم دید این مجلس و اینخانه بی او — خانمان گشته همچون دل و جان زیر و زبر[۷]
از پس او بفرستادم زر را[۸] بفسون — هیچکس جان گرانمایه فریبد با زر[۹]
۳۵۸۰ ای دل و جان پدر زر را آنجا[۱۰] یله کن — اسب تازان کن و باز آی بنزدیك پدر
تو مرا برتری[۱۱] از خواستهٔ روی زمین — نتوان خوردن بی روی تو[۱۲] از خواسته بر
از فراوان[۱۳] که ز بهر تو بگریم صنما — هر زمان گوید خواجه که دلم بیش مخور
خواجهٔ سید بوبکر حصیری که چنو[۱۴] — نبود از پس پیغمبر و بوبکر و عمر
هم فقیه ابن فقیه و هم رئیس ابن رئیس — یافته فقه و ریاست ز بزرگان بگهر[۱۵]
۳۵۸۵ سیستان از گهر خواجه و از نسبت او — بیش از آن نازد کز سام یل و رستم زر
هر کجا گویی[۱۶] عبدالله بن یوسف کیست[۱۷] — همه گویند کریمی که چنو نیست دگر

۱ـ عنوان ازچ است. ۲ـ م: کنم. ۳ـ چ: ز. ۴ـ چ: کردم. ۵ـ چ،م: گه برروی. ۶ـ د: خیره.
۷ـ بیت در «م» نیست. ۸ـ م: ازپس او... زر را. ۹ـ م: فرستد بس زر، نچ: فرستد بی زر. ۱۰ـ م:
زرمن اینجا. ۱۱ـ م: بهتری. ۱۲ـ م،چ: خورد غم... متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۳ـ د: از
فراوانی. ۱۴ـ چ: جواد. ۱۵ـ م: گهر. ۱۶ـ اصل گویی تو. ۱۷ـ م: یوسف عهدا همه کیست.

عرض او سخت عزیزست و بود عرض عزیز　　آنکسی را که ندارد بر او مال خطر[1]

چه خطر دارد در[2] چشم کسی مال که او　　تا عطایی ندهد خوش[3] نبرد روز بسر

گر بیك روز همه مال که دارد بدهد　　روز دیگر نکند بردل او هیچ[4] اثر

مال از آنگونه[5] درآید بدر خانهٔ او　　که تو پنداری کز راه درآمد بگذر　　۳۵۹۰

از فراوان که عطا داد مرا زو خجلم　　راست گویی گنهی دارم زی او[6] منکر

نه منم تنها زو شاکر وخشنود و خجل　　شاکران بیشتر او را ز ربیع و ز مضر

ای خداوندی کز برّتو و[7] بخشش تو　　با مراد دلم و با طرب و ناز و بطر

آنچه با من رهی ازفضل تو کردی، نکند　　پدر نیك دل مشفق با نیك پسر

از تو برکام دل خویش ظفر یافته‌ام　　بر همه کام دل خویش ترا باد ظفر　　۳۵۹۵

نظر شفقت تو کار مرا ساخته کرد　　کز خداوند جهان باد بکار تو نظر

فرّخت باد سده تا چو سده[8] سیصد جشن　　شاد بگذاری با این ملك شیر شکر

چون گه باده بود، نوش لبی اندر پیش　　چون گه خواب بود، سیمبری اندر بر

۸۸

در مدح خواجه ابوالمظفر گوید[9]

دلم در جنبش آمد بار دیگر　　ندانم تا چه دارد باز در سر

همانا عشقی اندر پیش دارد　　بلایی خواهد آوردن بمن بر　　۳۶۰۰

بگردد تا کجا بیند بگیتی　　ازین شوخی بلاجویی ستمگر

برو مهر آرد و بیرون بردپاك　　مرا ازرامش وازخواب وازخور[10]

ز دلها مردمان را خیر باشد　　مرا باری ز دل باشد همه شر

کجایابم دلی اندرخورخویش　　دلی[11] شایسته کافروشدبگوهر

دلی‌زین پس بهر نرخی بخرم[12]　　دل بدرا برون اندازم از بر　　۳۶۰۵

نیندازم، نگه دارم که این دل　　هوای خواجه را بنده است و چاکر

گناه دل بدان[13] بخشم ازین پس　　که کرده است آفرین خواجه از بر

۱- «م» بیت را ندارد. ۲- ج،م: بر. ۳- د: خود. ۴- د،م: رنج. ۵- ج: مال آنگونه. ۶- ج: ازو بس؛م: زین او. ۷- د: همت واز. ۸- م: بادا بزمی که چواین. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- ج: ارحور. ۱۱- ج: دل. ۱۲- د: زین به بهر نوعی...؛م:... بکیرم. ۱۳- م: بدل.

کدامین خواجه؟ آنخواجه که امروز ... بدو نازد همی شاه مظفر

چراغ گوهر قاضی محمد ... نسیج وحده[1] عالم بوالمظفر

۳۶۱۰ بزرگی کز بزرگی برسپهر ست ... ولیکن از تواضع با تو ایدر

گشاده برهمه خواهندگان دست ... چنان چون برهمه آزادگان در

نکو نامی گرفته لیکن از فضل ... بزرگی یافته لیکن زگوهر

بدولت گشته با میران موافق[2] ... وزین پس همچنین تا روزمحشر

رئیس ابن رئیس ازگاه آدم ... بفرمان گشته با شاهان برابر[3]

۳۶۱۵ همان رسم تواضع برگرفتست ... تو مردم دیده‌ای زین نیکخوتر؟

نداند کبر کرد و[4] زان نداند ... که بانیکوخوی[5] او نیست درخور

بر او مردمی کو کبر دارد ... بتر باشد هزاران ره زکافر

خداوندان سرایش را بدانند[6] ... به‌ازمردم ، هوی(؟) اینحال بنگر

گر آنجا در شوی آگاه گردی ... مرا گردی بدین گفتار یاور

۳۶۲۰ سرایش را دری بینی گشاده ... بدر برچاکران چون[7] شهدوشکر

نه‌حاجب مر ترا گوید که منشین[8] ... نه دربان مر ترا گوید که‌مگذر[9]

اگرخواجه بود یانه تو در قصر ... بباش و آرزوهاخواه وخوش‌خور

سخندانی که بشکافد مثل موی، ... سخنگویی که بچکاند مثل زر،

دوچشمش سوی مهمانان خواجه ... همی خواهد زهر کس عذر مهتر

۳۶۲۵ کرا مجهول تر بیند بمجلس ... نکوتر دارد از کس های دیگر

چگویی خانه‌یی یابی بدینسان ... اگر گیتی بپیمایی سراسر

همیشه خوان او باشد نهاده ... چنان چون خوان ابراهیم آزر

چنین رادی[10] چنین آزاده مردی ... ندانم برچه طالع زاد مادر

من اندر خدمتش تقصیر کردم ... درخت خدمت[11] من گشت بی‌بر

۳۶۳۰ خطا کردم ندانم تا چه گویم ... مرا عذری بیادآر، ای[12] برادر!

---

۱ ـ چ : وحد . ۲ ـ مطابق ؟ (حدس استاد دهخدا) . و بیت در «م» نیست. ۳ ـ بیت درچاپی یك سطر پایین‌تر است . ۴ ـ چ : کردن . ۵ ـ چ: نیکوئی. ۶ ـ م: خداوندا... براننند. ۷ ـ چ :... هوس اینحال منگر؛ نچ: مپرس این حال ومنگر. ۷ ـ چ،م: دا. ۸ ـ چ : بنشین. ۹ ـ م: بگذر. ۱۰ ـ چ : راد و . ۱۱ ـ م: مدحت. ۱۲ ـ نچ : عذری بیارآخر .

اگر گویم بنالیدم بـر افتد[1] … که باشد مرد نالان زرد[2] ولاغر

ز لاغر فربهی سازد مرا زشت[3] … چه آید فربه ازلاغر چه ازغر (؟)[4]

چو حمدونه ببازی[5] اندر آیم … بدام اندرشوم همچون کبوتر

شوم در خاك غلطم پیش خواجه … بگریم ، کج کنم سر پیشش اندر

زمانـی قصهٔ مسعودی آرم … زمانـی قصهٔ پولاد جوهر[6] ۳۶۳۵

مگر دل خوش کند لختی بخندد … ز مسعودی واز ریش بولاهر[7]

همیشه شاد و خندان باد و دلشاد … ملك محمود شاه هفت کشور

۸۹

در مدح خواجه ابو سهل دبیر عبدالله بن احمد بن الکشن گوید[8]

دوش نـاگـاه بهنگام سحر … اندر آمد ز در آن ماه پسر[9]

بارخ رنگین چون لاله و گل … باالب شیرین چون شهدوشکر

حلقهٔ جعدش پرتاب و گره[10] … حلقهٔ زلفش ازان تافته تر ۳۶۴۰

گفتم : ای خانه بتو باغ بهشت … چون برون جسته‌ای ازخانه بدر؟

خواجه ترسم که خبر[11] یابد ازین … بانگ برخیزد، چون یافت خبر

گفت من بار ملامت نکشم[12] … تو مکش نیز و بس اندوه مخور

چون منی را بملامت مگذار[13] … این سخن را بنویسند بزر

لشکری چند[14] برخواجه و میر … همه دارند ز من دست بسر ۳۶۴۵

همه در انده[15] من سوخته دل … همه درحسرت من خسته جگر

گر مرا خواجه بنخّاس برد … بربـایند بهسنگ گهر

تو مرا یافته ای بی همه شغل … نیست اندر کلهت پشم مگر ؟

گفتم ای ترك درین خانه مرا … کودکانند چـو گلهای ببر

گرزتو بر بخورم[16] ، بر بخورند[17] … زان من ، فردا ، کسهای دگر ۳۶۵۰

---

۱ — م : بنالیدم ...؛ چ : ... در افتد . ۲ — م : نادان زار . ۳ — نچ : بخشد مرا زود؛ د : ... راست؛مج ا :عشق . ٤ - د : چو ... چو ... ٥ - د : بسازی . ٦ - م،نچ: پولادهرخر . استاد دهخدا احتمال داده اند : قصهٔ بوذاسف بلوهر باشدوحدس بکلی صائب می نماید . ۷ — ند : گذارد از من این ناخدمتی در ؛ م : . توازهر . ۸ - عنوان از«چ»است بااصلاح ۹- م : میر بدر . ۱۰ - : تاب شده ۱۱-م:چو بو . ۱۲- د : بکشم . ۱۳- نچ : بگذار؛م: تومده . ١٤ - م : چندین . ١٥ - نچ دردیدن؛ ند : ازدوری ١٦ - اصل : نخورم متن تصحیح استاد دهخداست . ١٧ - م : نخورند .

تامنم رسم من این بود و مرا | بسرخواجه کزین نیست گذر
کد خدای ملك هفت اقلیم | خـواجهٔ سید ابوسهل عمر
آن خریدار سخندان وسخن | وان هواخواه هنرمند و هنر
برنکو نامی چونانکـه بود | پدر مشفق بر نیك پسر
۳٦۵۵ زر او را بر زوّار مقام | سیم او را بر خواهنده مقر
مجلس او ز پی اهل ادب | بسفر ساخته همچون بحضر
بر او بوده بهر جای مقیم | زو رسیده بهمه خلـق نظر
خدمت سلطان بردست گرفت | خدمت سلطان سهلست مگر؟[1]
از پی ساختن بخشش مـا | خویشرا[2] پیش بلا کرده سپر
۳٦٦۰ او ز بهرما در کوشش و رنج | ما گرفته همه زو ناز و بطر[3]
آنچه من کهتر ازو یافته ام | گر بگویم بتو مانی بعبر
تا زبان دارم زیبد کـه زبان | بثنا گفتن او دارم تر
من همی دانـم کانـدر بر او | چیست از بهرمن و تو مضمر
جاودان شاد و تن آزاد زیاد | آن نکو خوی[4] پسندیده سیر
۳٦٦۵ بیش از آنست که پیش همه خلق[5] | عالمانرا[6] بر او جاه و خطر
عاشق و فتنهٔ علم و[7] ادبست | لاجرم یافته زین هر دو خبر
در جهان هیچ کتابی مشناس | کو نکرده است دو سه باره زبر
سخت کوشست بپرهیز و بزهد | تو مر او را به جوانی منگر
همچو ابدالان در صومعه ها | کند از هرچه حرامست حذر
۳٦۷۰ شاد بـاد آن بهمه نیك سزا | وایمن از نکبت و از شور و زشر
عید او فرّخ و فرّخ هر[8] سال | فرّخی بر در او بسته کمر
تا همی یابد در دولت شاه | بر بداندیش فـرو مـایه ظفر
دولتش باقی و نعمت بفزون | راوقی برکف و معشوق ببر

---

۱ – چ : بیمست و خطر؛ م : بنشست دکر . ۲ – چ ، م : خویشتن . ۳ – م : همه زو باز نظر .
٤ – چ : روی . ۵ – م : که بیش از همه کس . ٦ – چ علمارا . ۷ – م : اهل . ۸ – د ، م : سر .

۹۰

نیز در مدح خواجه ابوسهل دبیر، عبدالله بن احمد بن لکشن[۱]

بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر[۲] … نالهٔ مرغ دلارام تر از نغمهٔ[۳] زیر

ابر فروردین گویی بجهان آذین بست … که همه باغ پرندست و همه راغ[۴] حریر ۳۶۷۵

گه زره باف شود باد وگهی جوشن دوز … باد راطبع شد این پیشه ز زرّاد امیر

از فراوان زره طرفه و از جوشن نغز … کردچون کلبهٔ زرّاد همی روی غدیر

آب در جوی زباران بهاری و ز سیل … همچنان گشت که[۵] باسرخ می آمیخته شیر

ای بعارض چومی وشیر ! فراپیش من آی … بربط من بکفم بر نه و نصفی[۶] برگیرد

نصفی[۷] پنج وشش اندرده وشعری دو[۸] بخوان … شعر هایی سره و معنی او طبع پذیر ۳۶۸۰

شعرخوش برخوان کز بهر توخواهم خواندن … مدح آن خواجهٔ آزادهٔ معدوم نظیر

کدخدای عضدالدوله سالار سپاه … خواجهٔ سیّد بیهمتا بو سهل دبیر

آنکه پر دل تر و کافی تر و دانا تر ازو … نبود هیچ ملك را بجهان هیچ وزیر

خط نویسد که بنشناسند از خطّ شهید … شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

بشناسد بضمیر آنچه همی خواهد بود … آفرین باد بر آن طبع وبر آن پاك ضمیر ۳۶۸۵

دل او را بدگر دلها مانند مکن … زانکه باگرد برابر نبود ابر مطیر

خامه در زیر سرانگشتانش آن فعل کند … که بدست کس دیگر نکند نیزه و تیر

با عطارد بسرخامه سخن داند گفت … هر دبیری که بدیوان کند او را تحریر

«عین» و«تهذیب لغت» ٭ باسخن بذلهٔ او … همچنانست که با دست غنی دست فقیر

از پی رسم در آموختن نامه کنند … نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران از بیر[۹] ۳۶۹۰

نیك بختا و بزرگا که خداوند منست … که چنین بار خدایی بسزا یافت مشیر[۱۰]

خواجه اندرخورمیر آمدو[۱۱] شکرایزدرا … آنچنان ناموری راز چنین[۱۲] نیست گزیر

تن و جانش را هرروز دعا باید کرد … هر که درخدمت این میر، صغیرست وکبیر

---

۱ ــ عنوان از «چ» است با اصلاح. ۲ ــ د: برآوردصفیر. ۳ ــ م، چ: ناله. ۴ ــ م: دشت. ۵ ــ م: چو. ۶ ــ چ، نطقی؛ نچ: ساغر؛ متن نیز از نچ و«م» است. ۷ ــ نچ: ساغری. ۸ ــ چ: برخوان. ۹ ــ د: دیر؛ م: دبیر. ۱۰ ــ د: امیر. استاد دهخدا احتمال داده اند «دبیر» باشد. ۱۱ ــ چ: آمد. ۱۲ ــ چ: چنان.

٭ مراد کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد نحوی متوفی بسال ۱۷۵ هجری و تهذیب اللغة از ابی منصور محمد بن احمد ازهری متوفی بسال ۳۷۰ هجری است (از حاشیهٔ چ).

ایزد از طلعت او چشم بدان دور کناد   چشم ما باد بر آن طلعت فرخنده قریر

٣٦٩٥ با چنان فضل و چنین فعل کزو کردم یاد   صورتی دارد آراسته چون بدر مُنیر

حق شناسیست که از بار خدایی نکند   در حق هیچکسی تا بتواند تقصیر

با چنین غفلت و تقصیر که من دانم کرد   زو ندیدم مگر احسان و سخا و توقیر[1]

تا همی سرخ بود همچو گل[2] سرخ عقیق   تا همی زرد بود همچو گل زرد زریر

تا سپیدست بنزدیك همه دنیا برف   تا سیاهست بنزدیك همه گیتی قیر

٣٧٠٠ شادمان باد و بدو خلق جهان یکسر شاد   دشمنش تنگدل و مانده بتیمار و زحیر

فرخش باد سرسال و مه فروردین   و ایزدش باد بهر کار نگهدار و نصیر[3]

٩١

در مدح خواجهٔ عمید سید ابواحمد تمیمی[4] گوید[5]

آن کیست کاندر آمد بازی کنان ازین در   رویی چو بوستانی از آب آسمان تر

باز این چه رستخیزست این خود کجا در آمد   این راکه ره نمودست از بهر فتنه ایدر

ای دوستان یکدل، دل باز شد ز دستم   از شغل باز ماندیم عاشق شدیم یکسر

٣٧٠٥ من شیفته شدستم یا چون منند هر کس ؟   ترسم که هر کس از من عاشق تر و تبه‌تر

گر خصم نیست او را گوی از میانه بردم   وای ار کسی چو من را یاری بود برین فر

باری از و بپرسم تا او مرا چه گوید   ای ماه گر تو آیی[6] خصم تو کیست بردر[7]

تا عاشقی مساعد بی هیچ خصم جویی[8]   گر هیچ رای داری مگزین کسی بمن بر

ور شوخ وار گوید درویش عاشقی تو   درویش کی بوم من باخواجهٔ توانگر

٣٧١٠ خواجهٔ عمید سیّد بواحمد تمیمی[4]   آن بی ریا عطا بخش آن بی بهانه مهتر

اندر شریف خویی با مشتری موافق   وندر بزرگواری با آسمان برابر

جز نیکویی نگوید جز مردمی نداند   وین هر دو را بدارد چون بیعت[9] پیمبر

زو مردمی نباشد نادر که او همیشه   جز مردمی ندیدست اندر تبار و گوهر

اصل بزرگ دارد، خوی شریف دارد   «ارجو» که تا قیامت زین هر دوان خوردبر

٣٧١٥ اهل ادب نهادند او را بطوع گردن   وز بهر فخر کردند آن لفظ نیکو ازبر[10]

---

١ ـ د : سخاوت توفیر. ٢ ـ م : می. ٣ ـ د : ظهیر. ٤ ـ د : یمینی. ٥ ـ عنوان از «چ» است.
٦ ـ د : نو گر آئی؛ نچ : نو که رائی؛ م: تو گر آنی. ٧ ـ م : بوذر. ٨ ـ چ : با... چونی. ٩ ـ چ:...
همت؛م: بورزد چون ملت. ١٠ ـ م : وز بهر فخر کردن آن فخر نیکوان بر.

سحر حلال خواهی؟ رو لفظ خواجه بشنو ‌ ‌ ‌ نقش بهار خواهی؟ رو روی خواجه بنگر

لفظی بدیع و موجز، چون رای خواجه محکم ‌ ‌ ‌ خطی درست و نیکو چون، روی خواجه [١] درخور

از رشك او دبیران انگشتها بدندان ‌ ‌ ‌ او گاه دُر ببارد ز انگشت خویش و گه زر

زرّی همی چکاند دری همی فشاند ‌ ‌ ‌ کان در جهان بماند پاینده تا بمحشر

گر سیستان بنازد بر شهرها عجب نیست [٢] ‌ ‌ ‌ زیرا که سیستانرا زیبد بخواجه مفخر ٣٧٢٠

هر جایگه که باشی شکر و حدیث [٣] باشد ‌ ‌ ‌ زان عادت ستوده زان سیرت چو شکر

با دشمن مخالف ز آنسان زید که مردم ‌ ‌ ‌ با دوستان یکدل با مهربان برادر

از خشم او مخالف هرگز خبر نیابد ‌ ‌ ‌ هر چند زیر خشمش باشد [٤] بلای منکر

مردی جوان و زادش زیر چهل ولیکن [٥] ‌ ‌ ‌ سنگش چو سنگ پیری دیرینه و معمّر

نادیده هیچکس را باور همی نیاید ‌ ‌ ‌ من نیز تا ندیدم دل هم نکرد باور ٣٧٢٥

پور امیر حاجب [٦] کو یافت کدخدایی ‌ ‌ ‌ با صاحب بن عبّاد اندر کمال همبر

هر خسروی که اورا چون تو مشیر باشد ‌ ‌ ‌ رای ترا متابع امر ترا مسخر

من بندهٔ مقصر تقصیر بیش دارم ‌ ‌ ‌ زنهار دل بمشکن تقصیر من بمشمر

گر کمتر آمدستم نزدیك تو بخدمت ‌ ‌ ‌ آخر مرا ندیدی روزی بجای دیگر

تو مردم [٧] کریمی من کنگری [٨] گدایم ‌ ‌ ‌ ترسم ملول گردی با این کرم ز کنگر [٩] ٣٧٣٠

آزار داری از یار زیرا که یك زمستان ‌ ‌ ‌ بگذشت و کس نیامد روزی زمانه تن در(؟) [١٠]

روزی بدین درازی . . . . [١١] ‌ ‌ ‌ کز تو خطایی آمد وان از تو بود منکر

ما با هزار دستان خود داشتیم آنجا ‌ ‌ ‌ بیداد کرد و بیشی زاغ سیه بر این در

تو تنگدل نگشتی با زاغ بد نکردی ‌ ‌ ‌ بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر

چون در میان باغت دامی بگستریدند ‌ ‌ ‌ با زاغ در فتادی ناگه بدام اندر ٣٧٣٥

از تو خطایی آمد و زما خطایی آمد ‌ ‌ ‌ شاید که هردو گشتیم اندر خطا برابر

١–م : نیك ٢–ج: برشهرها برازد. ٣- د: شکرحدیث ؛م :شکرت‌حدیث. ٤–م : هرخصم .. باشد. ٥– ج : و دارد زیر ازچهل همانا؛ م:... زیرازچهل همانا. ٦– د:سوادزمیر ..؛ مج ٢ : بود از هنر نه‌حاجت ؛ م: سود ... ٧–م : مردمی - ٨- م : کنکر ؛ج: کنکری. ٩– ج: کنکر . ١٠– این بیت با ٩ بیت بعد آن و نیز بیت‌دوازدهم فقط درج هست. ١١– دراصل‌سفیدست.

از باغ زاغ گم شد آمد هزار دستان ‌‌ ‌ اکنون گرفت باید کار گذشته از سر

امروز ما و شادی امروز ما و رامش ‌ ‌ در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر

با دوستان یك دل با مطربان چابك ‌ ‌ با دلبران زیبا با ساقیان دلبر

۴۷۴۰ دلجوی ساقیانی شیرین سخن که ما را ‌ ‌ از کف دهند باده وز لب دهند شکر

جاوید شاد بادی با خرّمی زیادی ‌ ‌ بر کف می مروّق، درپیش یار دلبر

سال ومهت مبارك، روز و شبت مساعد ‌ ‌ عیش توخوش همیشه ، عیش عدومکدّر

با عیش و شاد کامی باشی همیشه همدم ‌ ‌ با بخت و کامرانی بادی همیشه همسر

آن کز توشادباشد گوسرخ می همی کش ‌ ‌ وانکو نه شادباتو [1] گوخون دل همی خور

۹۲

در مدح خواجه عمید اسعد کدخدای امیر ابوالمظفر والی چغانیان [2]

۳۷۴۵ بر گرفت از روی دریا بر فروردین سفر [3] ‌ ‌ ز آسمان بر بوستان بارید [4] مروارید تر

گه بروی بوستان اندر کشد پیروزه لوح [5] ‌ ‌ گه بروی آسمان [6] اندر کشد سیمین سپر

هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا [7] ‌ ‌ هر زمانی آسمان را پرده ای سازد دگر

در بیابان بیش از آن حلّه ست کاندر سیستان [8] ‌ ‌ در گلستان بیش از آن دیباست کاندر شوشتر

هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت ‌ ‌ هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کمر

۳۷۵۰ سوسن سیمین، وقایه بر گرفت از پیش روی ‌ ‌ نرگس مشکین، عصابه بر گرفت از گرد [9] سر

بر توان چیدن ز دست سوسن آزاد سیم ‌ ‌ بر توان چیدن ز روی شنبلید زرد زر

ارغوان از چشم بد ترسد از آن رو هر زمان ‌ ‌ سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد ز بر [10]

هر زمان از نقش گوناگون همه روی زمین ‌ ‌ چون نگارین خانهٔ دستور گردد سر بسر

خواجه بومنصور، دستور عمید اسعد، از اوست ‌ ‌ سعد اجرام سپهر و فخر اسلاف گهر

۳۷۵۵ دولتش گیتی پناه و نعمتش زایر نواز ‌ ‌ هیبتش دریا گذار و همتش گردن سپر

خانمان دوستان [11] از جود او پر ناز و نوش ‌ ‌ شهر و بوم دشمنان از سهم او زیر و زبر

---

۱ ـ م : باشد . ۲ ـ عنوان از چ است . ۳ ـ نچ : نفر ؛ م : بطر . ٤ ـ نچ ، م : باشید . ٥- نچ: که فراز آسمان اندر کشد قوس وقزح ؛ چ: که زروی آسمان اندر کشد پیروزه چرخ. ٦-م، چ: آفتاب. ۷ـ چ: خدا. ۸ـ چ: چینستان. ۹ـ د: پیش. ۱۰ -چ: ببر؛ در «م» بیت نیامده است. ۱۱ -م: ماهمه.

هیچ علم ازعقل او مویی نماند باز پس — هیچ فضل ازخلق او گامی نگردد زاستر
مهر و کین وجنگ وصلح و کلك و تیغ او دهند — دوستان و دشمنان رانفع وضرّ وخیروشر [1]
پیل مست اربردر کاخش کند روزی گذار — شیر نر گر بر سر راهش کند وقتی [2] گذر
آتش خشمش دو دندان بر کند از [3] پیل مست — آفت سهمش دو ساعد بشکند از [3] شیر نر ۳۷۶۰
در تن پیل دلاورزهره گردد خون صرف — گرد چشم شیر شرزه مژه گردد نیشتر
گرچه باشد آبگینه با تبر ناپایدار — چون برونامش بخوانی بشکند رویین [5] تبر
ممتحن را دیدن او باشد از غمها فرج — منهزم را نام او بر دشمنان باشد ظفر [1]
روشنایی یابد از دیدار او دو چشم کور — اشنوایی [6] یابد از آواز او دو گوش کر
سایهٔ او بر همای افتاد روزی در شکار — زان سبب بر سایهٔ پرّ همای افتاد فر [7] ۳۷۶۵
مهراوروزی بطلق ازروی رأفت دیده دوخت — زان سپس هرگز نشد برطلق آتش کارگر [1]
درچغانی [8] رودا گر روزی فروشوید دودست — ماهیانرا چون صدف درتن پدید آید دُرر
ای پدر را نامور فرزند کاندر دور دهر — تا قیامت زنده شد از نام تو نام پدر
تا بتابد نیمروزان از تف خورشید سنگ — تا بر آید بامدادان آفتاب از باختر
کامران باش و روان را ازطرب بابهره دار — شادمان باش وجهانرا برمرادخویش خور ۳۷۷۰
همچنین نوروزخرّم صدهزاران بگذران — همچنین ماه مبارك صد هزاران بر شمر

۹۳

در وزارت یافتن و خلعت پوشیدن خواجه ابو علی حسنك وزیر گوید [9]

نیك اختیار کرد خداوند ما وزیر — زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر
کار جهان بدست یکی کاردان سپرد — تا زو جهان همه چو خورنق شد وسدیر [10]
چون او نبوده اند اگر چند آمدند [10] — چندین هزار مهتر و چندین هزار میر
چونانکه چون ملك، ملکی نیست درجهان — همچون وزیر او بجهان نیست یك وزیر ۳۷۷۵
هشیار در مشاورت شه بود از آنك — اندر خور مشاورت شه بود مشیر

---

۱ – بیت در «م» نیست. ۲ – د: روزی. ۳ – نچ: خل کند بر. ٤ – م، چ: بر. ٥ – م: روی. ٦ – چ: آشنایی؛ نچ، م: بشنوائی. متن نیزاز نچ است. ۷ – د: زان سپس هرگز نشد براو سلاحی کارگر؛ م: زان سپس... ۸ – د: میان. ۹ – عنوان ازچاست. ۱۰ – این مصراع در «م» نیست.

شهریست پر بشارت ازین کار و هر کسی — سازد همی ز جان و ز دل هدیهٔ بشیر[۱]

این بود ملك را بجهان وقتی آرزو — وین بود خلق را همه همواره درضمیر

اکنون جهان چنان شود از عدل و داد او — کاهو بره مکد مثل از ماده شیر شیر[۲]

۳۷۸۰ گر درگذشته حمل غنی بر فقیر بود — امروز با غنی متساوی بود فقیر

آن روزگار شد که همی بود روز و شب[۳] — بیچاره‌یی بدست ستمکاره‌یی اسیر

گر کدخدای شاه جهان خواجه بوعلیست — بس گردنا که او بکند نرم چون خمیر

مال خدایگان بستاند بعنف و کُره — از دست منکرانی چون منکر و نکیر

بیرون کند ز پنجهٔ گردنکشان جهان[۴] — ندهد بزادگان[۵] عمل مردم حقیر

۳۷۸۵ کار جهان بداند کردن تو غم مدار — آری جهان بدو[۶] نسپردند خیر خیر[۷]

کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود — اکنون شود به‌رای و بتدبیر او چو تیر

آن کز در چه است[۸] فرو افکند بچاه — وان کز در سریر نشاندش بر سریر

ای روبهان کلته بخس در خزید هین[۹] — کامد ز مرغزار ولایت درنده شیر[۱۰]

یکچند شادکام چریدید شیروار — امروز گُرم[۱۱] باید خورد و غم و زحیر

۳۷۹۰ حقور[۱۲] بحق رسید و جهان بآرزو رسید — و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر

صدر وزارت آنچه همی جسته بود[۱۳] یافت — ای صدر کام یافته! منّت همی[۱۴] پذیر

از چند سال باز[۱۵] تو امروز یافتی — آن مرتبت کز آن نبود مرترا گزیر

مقدار تو بزرگ شد از خواجهٔ بزرگ — چونانکه چشمهای بزرگان بدو قریر

دایم بخواجه چشم بزرگان قریر باد — چشم کسی که شاد نباشد بدو[۱۶] ضریر

۳۷۹۵ ای دولت خجسته ازو روی برمتاب — ای بالش وزارت با او قرار گیر

طعنی دگر درو[۱۷] نتواند زدن عدو — جز آنکه ژاژخاید و گوید که[۱۸] نیست پیر

ابلیس پیر بود بیندیش تا چه کرد — بگزید بر بهشت برین[۱۹] آتش سعیر

۱ـ چ: هژیر؛ م: مسیر. ۲ـ چ: .. مثل مکد...؛ م: کاسوده برهٔ ملك ازمثل ماده شیر. ۳ـ چ: که توانست آنکه بود؛ م: که توانست بود بود. ۴ـ م: جهل. ۵ـ چ: بازاره‌رادهد؛ د: ندهد بظالمان؛ م: بازادهٔ دهد. متن ازنچ‌است. ۶ـ چ: بدان. ۷ـ م: جززخیر. ۸ـم: بهشت. ۹ـ د: ای روبهان بکلبه اندرخزیدهین؛ م: ای روبهان کلبه... ۱۰ـ چ: همی زئیر. ۱۱ـم: درد. ۱۲ـ م: حق گر. ۱۳ـ م: بودجست. ۱۴ـ چ: بسی؛ ند،م: زشه. ۱۵ـ د: از بعد چند سال. ۱۶ـ چ: باد. ۱۷ـچ: باو. ۱۸ـ نچ: ژاژ گوید کاین خواجه؛ «م»: تمام بیت را ندارد. ۱۹ـم: خدای.

رای درست باید و تدبیر مملکت — خواجه بهر دو سخت مصیب آمد و بصیر

زان فضل و مردمی که خدای اندرو نهاد — تیری رسیده نیست جهان را بپشت تیر

تا از گذشتن شب و روز و شمار سال — موی سیه چو قیر، شود بر مثال شیر ۳۸۰۰

تا گه خزان زرد بود گه بهار سبز — آن زر کند ز برگ رزان، وین ز گل حریر

همواره سبز باد سر او و سرخ روی — روی مخالفان بد اندیش چون زریر

این خلعت وزارت و این اعتماد شاه — فرخنده باد و باد مر او را خدا نصیر[1]

۹۴

نیز در مدح خواجه ابو علی حسنك وزیر گوید[2]

ای ترك دلفریب دل من نگاهدار — جز ناز و جز عتاب چه داری دگر بیار

تاکی بود بهانه و تا کی بود عتاب — این عشق نیست جانا جنگست و کارزار ۳۸۰۵

هر روز نو عتابی و دیگر بهانه‌یی — ناخوش بود عتاب، زمانی فرو گذار

تو بایدی که با لب خندان و خوی خوش — پیش من آمدی بزمانی هزار بار[3]

دل تافته مدار و بر ابرو گره مزن[4] — از بهر بوسه‌ای که ز تو خواهم ای نگار

بوسه بیار و تنگ مرا در کنار گیر — تا هر دو دارم از تو درین[5] راه یادگار

من بی کنار بوسه نخواهم ز هیچکس[6] — از تو بتا بدیدن تو کردم اقتصار[7] ۳۸۱۰

بوس و کنار و لهو و سماع و سرود را — دارم دگر بدولت دستور شهریار

دستور شاه معتمد ملك بو علی — خواجهٔ بزرگ تاج بزرگان روزگار

آن اختیار کردهٔ شاه جهان که هیچ — بی[8] اختیار او نکند دولت اختیار

گرد جهان وزارت بر گشت[9] و بنگرید — او را گزید و کرد بنزدیك او قرار

مردی گزید را دو[10] خردمند و پیش بین — با رای و با کفایت و با سنگ و با وقار[11] ۳۸۱۵

فرمان او علامت شاهان کند نگون — تدبیر او ولایت شیران کند شکار

کارش چو کار آصف و امرش چو امر جم — سهمش چو سهم رستم و سهم سفندیار[3]

بر لشکر و رعیت سلطان چو بر گذشت[12] — زین هر یکی صدی شد و زان هر صدی هزار

از برکت عنایت و تدبیر او شدند — یکسر پیادگان سپاه ملك سوار

۱ــ نج: ایزد اورا بود نصیر. ۲ــ عنوان ازچ است با اصلاح. ۳ــ «م» بیت را ندارد. ٤ــم: مزن گره.
۵ ــ چ، م: بدین. ٦ــ د: من جز کنار دبت نخواهم ز هیچ ترك. ۷ــ م: اختصار ۸ــ د: م: بر.
۹ــ نج: فراوان بر گشت؛ چ،م: تمام فرو گشت. ۱۰ــ چ: گز بده کرد؛ م: گزید مرد. ۱۱ ــ م: بارای او کفایت و باسنگ او وقار. ۱۲ــ م:... شهر گشت؛ د: شه چون امیر گشت.

۳۸۲۰ هر مال کز ولایت سلطان بهم کند ‌‌ بر لشکر وخزینهٔ سلطان برد بکار
زین سوسپه‌توانگر وزانسوخزینه پر ‌‌ واندر میان‌رعیت خشنود وشادخوار
اندر دو مه چکار توان کرد بیش ازین ‌‌ خاصه کنون که دست‌همی‌نو[1] برد بکار
بشکیب تا ببینی کاخر[2] کجا رسد ‌‌ این کار ازآن بزرگ نژاد بزرگوار
اکنون فراز کرد بکار بزرگ دست ‌‌ اکنون فرو گرفت جهان‌جمله‌استوار
۳۸۲۵ فردا پدید گردد توفیر ها که او ‌‌ از عاملان شاه[3] تقاضا کند شمار
آن‌مال کز میانه ببردند دانگ‌دانگ ‌‌ بستاند و بتنگ فرستد سوی حصار
دیدی تو زو مرنج ومیندیش‌تاترا* ‌‌ زان مالها بنا کند و پر کند چو پار[4]
ای شاه قلعه های دگرساز کاین وزیر ‌‌ سالی دگر بزرّ بینبارد[5] این حصار
اندر جهان وزیر چنین جسته‌ای‌همی ‌‌ اکنون که‌یافتی‌چوتن‌وجان‌عزیزدار
۳۸۳۰ در مرغزار ملك خرامنده گشت شیر ‌‌ آن روزگار شد که تهی بودمرغزار
آن روبهان که جایگه شیر داشتند ‌‌ اندر شدند خوار بسوراخ‌هاچومار[6]
شیریست می‌چمد بهمه مرغزارملك[7] ‌‌ شیری که در زمانه ندارد نظیر و یار
در جنگ شیر گشته فراوان‌شریفتر[8] ‌‌ کایمن نشسته باگلهٔ روبه نزار
تا چون ز بیشه روی بصحرا نهد تذرو ‌‌ کبك دری ز بیشه نهد رو بکوهسار[9]
۳۸۳۵ تا چون هزار دستان برگل نوا زند ‌‌ قمری‌چوعاشقان بخروش آید ازچنار
پاینده باد خواجه ودلشاد وتندرست ‌‌ برکام دل مظفر و منصور و کامگار
در عزّ و مرتبت بگذاراد همچنین ‌‌ صدمهرگان‌دیگروصدعید وصد بهار
چونانکه شاه شرق ولایت بدوسپرد ‌‌ یا رب توکامهای جهانرا بدو سپار

۹۵

نیز در مدح سید الکفاة خواجه ابوعلی حسنك وزیر گوید[10]

باری بدانمت[11] که چه خو داری‌ای پسر ‌‌ تا نیستی مرا و ترا هیچ درد سر

۱ـ د: خاصه‌مهی که‌دست نمیبرد او بکار؛ م: خاصه که دست‌همی‌تو برد بکار. ۲ـ: کارت . ۳ـ د: ملك. ۴ـ ج:... بار.. م؛ چومار. وظاهرا: بیاکند.... ۵ـ م: بروز نیاورد. ۶ـ ج،م: سوراخهای‌مار. ۷ـ ج: آنجا که شیر باشد درمرغزارملك؛م: آنجا که شیر باشد درمرغزارمار. ۸ـ د: همه شیرها اسیر؛ ج:.. کشته... ۹ـ م: کبك‌دری ببیشه خرامد زکوهسار. ۱۰ـ عنوان ازچاپ است بااصلاح ۱۱ـ د،م: بدانمی.

* ظاهراً اشارتی به قلعهٔ مرنج و قلعهٔ مندیش باید باشد اما مصراع استوار نمینماید.

همچون مه دوهفته برون آیی از وثاق — همچون مه گرفته درون آییم ز در ۳۸۴۰

رغم مراچو سرکه مکن چون بمن رسی — رویی کزو بتنگ بریزد همی شکر

روزی گشاده باشی و روزی گرفته ای — بنمای کاین گرفتگی ازچیست ای پسر!

ای چون گل بهاری خندان میان باغ — هر ساعتی چو روز بهاران مشو دگر

ما را همی بخواهی پس روی تازه دار — تا خواجه مر ترا بپذیرد ز من مگر[1]

خواجهٔ بزرگ بوعلی آن سیّد کفاة — خواجهٔ بزرگ بوعلی آن مفخر گهر ۳۸۴۵

دستور شاه شرق وبدو ملك شاه شرق — آراسته چو ملك عمر درگه عمر

او از میان[2] گوهر خویش آمده بزرگ — وندر خور بزرگی آموخته هنر

بردرگهش نشسته بزرگان و مهتران — از بهر بار[3] جستن و بر ما گشاده در

با زایران گشاده و خندان و تازه روی — وز دست او غنی شده زایر بسیم و زر

هرگز بدرگهش نرسیدم که حاجبش — صد تازگی نکرد ونگفت: اندرون گذر ۳۷۵۰

ناخوانده شعرهای‌دوجشن‌ازپی دوجشن — کس[4] کرد نزد من که بیا رسمها ببر

از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر — او نا رسیده، سیم[5] بداد، این کرم نگر

جاوید بادشاه و[6] بدو شادمانه باد — شاه زمانه و خدم شاه سر بسر

زو در جهان دلی نشناسم که نیست شاد — با او بدل چگونه توان بود کینه ور

هرکس که شاد نیست بقدر و بجاه او — بیقدر باد نزد همه خلق و بی خطر ۳۸۵۵

کس نیست کو بدولت او شادمانه نیست — ورهست حاسدست[7] و پلیدی زسگ بتر[8]

او[9] دست خائنان جهان کرد زیر سنگ — زینست دست او ز همه دستها زبر

آواز خائنان نتواند شنید هیچ — شاید که یافتست شه از خوی او خبر

زین پیش بوده و پس ازین نیز هم بود — او را بملك و، شاه جهان را بدو نظر

شادیش باد و کام روایی و مهتری — پایندگی سعادت و پیوستگی ظفر ۳۸۶۰

عیدش خجسته باد و همه ساله عید باد — ایام آن خجسته خصال نکو سیر

۹۶

نیز در مدح خواجه ابوعلی حسنك وزیر گوید[10]

مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در — خواجه از آتش پرستی توبه داداورامگر؟

۱ـ نچ: نپذیرد که نظر؛ م: همی مگر. ۲ـ م: زان‌درمیان. ۳ـم: باز. ٤ـچ: کان. و بیت در «م» نیست. ٥ـ م: شعر. ٦ـ اصل: پادشاه. ۷ـم: خاینست. ۸ـچ: تبر. ۹ـد: بس. ۱۰ـعنوان ازچ است.

خواجهٔ سید وزیر شاه ایران بوعلی ... قبلهٔ احرار و پشت لشکر و روی گهر[1]

تیغ را میر جلیل وخامه را خواجهٔ[2] بزرگ ... یافته میراث میری و بزرگی از پدر

۳۸٦٥ او بمغرب کار سلطان را بمشرق ساخته ... نیك بنگر چون بدو باشد کفایت را گذر[3]

شغل سلطان پیش وطمع ازمال او برداشته ... کس بدینسان شغل هرگز می نیارد بردسر[4]

گیتی اندردست او وزمال گیتی دست پاك ... اینچنین اندرجهان هرگز کجابد[5] جزعمر

صدردیوان وزارت خواجه را دیگر بدید ... خواجه را بیناد وجزخواجه مبیناداد گر[6]

ملك سلطانرا بعدل وداد خویش آراستست[7] ... چون مشاطه نوعروسانرا بگوناگون گهر

۳۸۷۰ کس نداند گفت کو از کس بدانگی طمع کرد ... باچنین فرمان وچندین شغل وچندین دردسر

لاجرم ملك و ولایت خرّم و آباد گشت ... خرّم و آباد گردد ملك از عدل و نظر

من قیاس ازسیستان آرم که آن[8] شهرمنست ... وز پی خویشان زشهرخویشتن دارم خبر

شهرمن شهر بزرگست و زمین[9] نامدار ... مردمان شهر من در شیر مردی[10] نامور

تا خلف را خسروایران از آنجا برگرفت ... در ستم بودند ودر[11] بیداد هر بیدادگر

۳۸۷٥ برکشیدند اززمین و باغشان[12] سرووسمن ... بازکردند ازسرای و کاخشان[13] دیوار ودر

هرسرایی کان نکوتر بودوزان خوشتر نبود[14] ... همچو شارستان قوم لوط شد[15] زیر وزبر

کدخدایانشان خریده خانه‌ها بگذاشتند ... زن زشوی خویش دورافتاد وفرزند ازپدر

برشه ایران حدیث سیستان پوشیده ماند ... سالها بودند مسکین ازغم ودرخون[16] جگر

چون شه مشرق وزارترا بخواجه بازداد[17] ... [18] بیشتر شغلی گرفت ازشغل خواجه، بیشتر

۳۸۸۰ عالمانرا[19] باز خواند و مردمانرا بار داد ... شوی بازن گشت وزن باشوی ومادر باپسر

خانه‌ها آباد گشت وکاخها برپای شد ... باخضرشد باز دیگر باغهای بی خضر

روزگار سیستانرا بانکویی عدل او ... باز نشناسم همی از روزگار زال[20] زر

ازولایتهای سلطان سیستان برگوشه ایست ... نیست ازانصاف او، ازعدل او نابهره ور[21]

شهرها بسیار دارد خواجه در زیر قلم ... تو بهرشهری کنون هم زین قیاس اندرنگر

۱ــ د : هنر. ۲ــ چ: میر. ۳ــ د : این کفایت این درایت این گهر؛ مج ۱؛ مج ۲ : نیك بنگر تا بود زیر کفایت را گذر. ٤ــ نچ : با تقوی نمی آرد بسر ؛ م : شغل نتواند بتقوی برد سرد ؛ چ : بردن می نمیارد . متن ازنچ است. ٥ــ م : که باید. ٦ــ چ : مبینادی... ؛م : مباد اورا بفر . ۷ ــ چ : آراسته؛م: خوش آراستست . ۸ ــ چ: دارم که او . ۹ ــ چ : زمینش . ۱۰ ــ د : یکسر دلیر . ۱۱ــ چ : از. ۱۲ــ چ باغها. ۱۳ــ چ: کاخها. ۱٤ــ چ، م: وآن خوشتر نمود . ۱٥ــ م : لوط از جورشد. ۱٦ــ چ : وخون؛ م: تابیا لودند... وخون. ۱۷ــ چ : خواند. ۱۸ــ این مصراع در«م» نیست . ۱۹ــ نچ : عاملانرا . ۲۰ــ م : آل . ۲۱ــ نچ: نیست ازانصاف گردد فتنه اورا پی سپر؛ نچ دیگر: فتنه را ازگوشهٔ آن گوشه برتابید سر؛ چ :... انصاف آن ...

ایزد او را جاودانی دولت و نعمت دهاد — تا بدان دو[1] بر بداندیشان همی یابد ظفر ۳۸۸۵
روز او فرخنده باد وروزه‌اش[2] پذرفته باد — وین خجسته مهرگان[3] از روزها فرخنده‌تر

۹۷

در مدح ابوبکر عمید الملك قهستانی عارض لشکر گوید[4]

ای غالیه کشیده ترا دست[5] روزگار — باز این چه غالیه است که تو[6] برده‌ای بکار
روی ترا بغالیه کردن چه حاجتست — او را چنانکه هست بدو دست باز دار
آرایشی بکار چه داری همی کزو — آرایش خدای تبه گردد، ای نگار!
شغلی دهم بدست تو، تا دل نهی بر آن[7] — رو بادهٔ برنگ لب[8] خویشتن بیار ۳۸۹۰
عیدست و مهرگان وبه‌عید و بمهرگان — نو باوه‌یی بود می سوری ز دست یار
می‌ده مرا ومست‌مگردان[9] که‌وقت‌خواب — باشد بمدح[10] خویش کند خواجه خواستار
خواجهٔ عمید عارض لشکر عمید ملك — بوبکر[11] سید همه سادات روزگار
آن مهتری که هر که درآفاق مهترست — با کهتران او نرود جز همال وار
از کهتری بمهتری آنکس رسد که او — توفیق یابد و کند این خدمت اختیار ۳۸۹۵
آزاده را همی حسد آید ز بندگانش — هر[12] شور بخت را حسد آید زبختیار
گیرند خسروان و بزرگان محتشم — از بهر جاه[13] پای و رکابش همی کنار
پیش ملك پیاده رود برترین شهی — آن جایگه که خواجهٔ سید رود سوار
کس جاه او نجوید وهرکو بزرگتر — دارد بجاه و خدمت او دلپسند کار[14]
اورا خدای عزّ و جل حشمتی نهاد — بر تر ز حشمت ملکان بزرگوار ۳۹۰۰
ازآسمان بقدر گذشت و دلش هنوز — آنجاکه قدر اوست نگیرد همی قرار
اختر فرود همّت اویست[15] و فضل او — بر تر ز همّتست و فزونتر هزار بار
جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت — با جاه، عزّ و فضل بباید[16]، بهر شمار
عزّی که آن ز فضل نباشد بتر[17] ز ذُل — فخری که آن ز فضل نباشد بتر[17] ز عار
نفس[18] شریف و اصل بزرگ و دل قوی — بافضل[19] یار کرد ومکین[20] شد بدین چهار ۳۹۰۵

۱ـ چ : بدوست. ۲ـ د : روزه زو؛ م: روزاو. ۳ ـ د : مهرگانش. ٤ـ عنوان از چ است با اصلاح. ٥ـ د : ای غاشیه کشیده ترادوش. ٦ ـ د : نو . ۷ـم : بدان‌دهی. ۸ - ند:رخ؛ م : دل. ۹ - م ، مج ۱ : بگردان . ۱۰- د : که مدح...؛ مج۱ :مج۲ :..هوشیار. ۱۱ـاصل: بوسهل. ۱۲-چ ،م : مر. ۱۳ـ چ :جای..؛ م:..پای‌رکابش. ١٤ـ د: دل بسنده کار. ۱٥- چ:...اوهست؛م: آخر... خویش است. ١٦- چ،م: با جاه نیز فضل بباید. ۱۷- چ : هنوز. ۱۸- د : فضل. ۱۹- د: بافعل. ۲۰- نچ : مهین ؛ د : قوی .

گر در جهان بفضل چنو دیگریستی — مـا را کنون از آن خبرستی در این دیار☆

۹۸

در مدح خواجه حسین بن علی گوید[1]

دلم همی نشود بر فراق یـار صبور — همی بخواهد پرسیدن و[2] سلام از دور

اگر فراق بخواهد دل[3] من از پس وصل — ملامتش نکنم بلکه دارمش معذور

زکام و آرزوی خویش گم شده است دلم — عجب مدار که غمناك باشد و رنجور

۳۹۱۰ هزار یار[4] برو عرضه کرده‌ام پس ازو — نخواهد و نپذیرد همی بجهل[5] و غرور

علاج درد دل من وصال و دیدن اوست — چنانکه سیکی[6] داروی مردم مخمور

دو چشم من چودوچرخشت کردفرقت‌او — دو دیده همچو بچرخشت دانهٔ[7] انگور

در اینجهان تو ز من دردناکتر مشناس — که درد دارم و افتاده‌ام ز درمان[8] دور

نفور گشت نشاط از دل من و دل من[9] — بدان خوشست کزو[10] مدح خواجه نیست نفور

۳۹۱۵ بزرگوار حسین علی کـه مادح او — هر آنچه گوید در مدح او نباشد زور

کریم طبعی، آزاده ای، خداونـدی — که خلق یکسر ازوشاکرند واومشکور

سخا بجای سپاهست وطبع او ملکست — هنر بمنزلت گنج و دست او گنجـور

زبس عطاکه دهد، هرکه زو عطا بستد — گمان بردکه من اورا شریکم و برخور

چنانکه در سیر انبیاست در خـور[11] او — کتابـها متواتـر همی شود مسطور

۳۹۲۰ بخواسته نشود غرّه و بمال شگفت[12] — که نامجوی نگردد بخواسته مغرور

بنای مجد همی برکشد بماه و نبود[13] — فریفته ببنا برکشیدن و بقصـور

هزار در صلتش کمتریـن کسور بود — بنادره بتوان یافت در عطاش کسور

کسیکه باشد مجهول نام و خامل ذکر — بذکر او شود اندرجهان همه[14] مذکور

هر آنکه عادت او برگرفت ومذهب او — بنیکخویی معروف گردد و مشهور

۳۹۲۵ من آنکسم که مرا هیچکس همی نشناخت — بمجلس و نظر او شدم چنین[15] منظور

ببلخ بـامی[16] بشتافتـم بخـدمت او — چنان کجا متنبی[17] بخـدمت کافور

۱- عنوان ازچ است. ۲- چ: پرسیدن سلام؛ م: نخواهد.. ۳- م: مرا. ٤- چ: بار؛ م: ماه. ٥- م: بحیله. ٦- م: می‌شد. ۷- م: زیرپای. ۸- چ: درمان بود ز پیشم دور. ومصراع در «م» نیست. ۹- نچ، م: دل رمیدهٔ من. ۱۰- نچ: بدان خوشم که ازو. ۱۱- م: خـوی. ۱۲- نچ: همی نشگفت؛ م: وشگفت مدار. ۱۳- م: جزو. ۱٤- م: همه جهان. ۱٥- م: نیک اوشدم. ۱٦- م: بتلخکامی. ۱۷- م: سپهستی.

☆ قصیده ابتر است (حاشیهٔ چ).

ازو بخانهٔ خود[1] بود بازگشتن من　　چو بازگشتن موسی بخانه از کُه طور
بیك عطا که مرا داد بی نیاز شدم　　چو پادشاهان بر کام دل شدم منصور
توانگرم بغلام و توانگرم بستور　　توانگرم بنشاط و توانگرم بسرور
لباس من ببهاران ز توزی و قصبست　　بتیر ماه خز قیمتی و قز و[2] سمور　　٣٩٣٠
بساط غالی رومی[3] فکنده‌ام دو سه جای　　در آن زمان که بسویی فکنده‌ام محفور[4]
چو تار گویی[5] (؟) آکنده‌ام ز نعمت او　　سرا و خانهٔ خالی ز چیز چون طنبور[6]
شدآن زمان که شب و روز خانه‌ها[7] شدمی　　بطمع روزی، همچون بطمع دانه طیور
مرا عنایت او از عنا و غم برهاند　　همی نباید کردن ز بهر قوت بکور[8]
چه عذر باشد گر تازیم بهم نکنم　　بمدح او سخنانی چو لؤلؤ منثور　　٣٩٣٥
هم اندرین سخنانم من و گواه منند　　مقدمان و بزرگان حضرت معمور
چو من مدیحش برگیرم آنکه حاسد اوست　　بخشم گوید داود برگرفت ز بور
ز حاسدانش همی من حذر ندانم کرد　　وگرچه دانم باشد[9] ز دشمنانش حذور
بزرگوار چنو را حسود کم نبود　　من اینکه گفتم گفتست چند ره دستور
خدای ناصر او باد تا جهان باشد　　همیشه دولت او قاهر و عدو مقهور　　٣٩٤٠
خجسته باد برو[10] مهرگان و عید شریف　　دلش بعید شریف و بمهرگان مسرور
مرا بدیدن او شادمان کناد خدای　　که خسته دل شده‌ام تا ازو شدم مهجور
اگرچه حضرت سلطان بچشم من فلکست　　بجان خواجه که بی او همی ندارد نور

٩٩

در مدح خواجه ابوسهل دبیر گوید[11]

کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار　　روزه نهان کرد لشکر از پس دیوار
بربط خاموش بوده[12] گشت سخنگوی　　محتسب سرد[13] سیر گشت ز گفتار　　٣٩٤٥
باده ز پنهان نهاد روی[14] بمجلس　　خیز و بکار آی[15] و کار مجلس بگزار
خانه ز بیگانکان خام تهی کن　　بادهٔ رنگین[16] بیار و بربط بر دار

١- م : چنین. ٢- د: پوست. ٣- م : قالی ورومی. ٤- م : که بسوری فکند می محفور. ٥-م ، د : چو تارو پود بیاکنده‌ام ؛ ند: چه کنجها ...؛مج١ : چو مار کور... رجوع به بیت ٣٨٢٧ شود . ٦- ند : بدست و کوش شب و روز باده وطنبور. ٧ - نچ ،م : جایها . ٨- نچ : همی نباید کندن ز بهر قوتم کور؛ د: همی نباید کندن ز بهر قوت کور. ٩- م ، د : باشددائم . ١٠- چ: برو. ١١- عنوان از چ است . ١٢-چ : بود و ؛ م : گشته . ١٣- م : سرو . ١٤ - د: زهرسوی رو نهادی ؛م: زمیدان نهادروی . ١٥ - م ،د : نگارا. ١٦-چ: سرخی ؛ م ، سروی .

مست کن امروز مرمرا و میندیش   تا کی هشیار چند باشم هشیار
حاکم شرعم که می نگیرم هرگز   زاهد عصرم که روزه دارم هموار
۳۹۵۰ زاهدی وحاکمی بمن نرسیدست   ور برسد کار پیش گیرم ناچار
روز وشب خویش راکنم بدو قسمت   هردو بیکجای راست دارم چون‌تار[1]
نرمك نرمك همی کشم همه شب می   روز بصد رنج و درد دارم دستار[2]
آیم وچون‌گنج گوشه یی بنشینم   پوست بیك بار برکشم[3] ز ستغفار[4]
راست‌چوشب گاو گون شود بگریزم[5]   گویم تادر نگه کنند (؟) بمسمار
۳۹۵۵ آرزوی خویش را بخوانم وگویم   شب همه بگذشت‌خیز وداروی‌خواب آر[4]
چون سرم ازمستی وزخواب گران گشت   درکشم او را بجامهٔ شب وافشار[6]
فرّخی آخر نفایه[7] گفتی و دانی   این‌چه سخن بود[8] پیش‌خواجه‌بیکبار
خواجهٔ سید وکیل سلطان بوسهل   آنکه بدو سهل گشت کار براحرار
بار خدای بزرگوار که او[9] بود   فضل‌وادبرا بطوع وطبع[10] خریدار
۳۹۶۰ اهل ادب را بخانه برد ووطن داد   علم و ادب را فزود قیمت ومقدار
خواستهٔ خویش پیش خلق فدا کرد   خصلت نیکوی خویش کرد پدیدار
بر همه گیتی در سرای گشاده است   پیش همه خلق باز رفته بکردار
خلق ز هر سو نهاده روی سوی‌او[11]   راه ز انبوه گشته[12] چون ره بازار
هرکه درآید همی ستاند بی منع   هرکه بخواهد همی درآید بی‌بار
۳۹۶۵ گرچه فراوان دهد دلش بنگیرد[13]   مانده نگردد ز مال دادن بسیار
امروز آیی مطیع تر بود از دی   امسال آیی گشاده تر بود از پار
بار نهد بر دل از همه کس و هرگز   بر دل دشمن بذرّه‌یی ننهد بار
اینت کریمی[14] بزرگوار که تابود   هیچکسی زو دژم نبود و دل آزار
خستن دل را بخاصه مرد جوانرا   ایزد داندکه هول باشد و دشوار

۱- نچ : راست دارم وهموار. ۲- م : دوربدین‌رنج داردم که بدستار. ۳- م ، د : بیك‌ره برون کنم. (درحاشیهٔ چ احتمال : « دست‌بیکبار...» داده شده است). ٤- بیت درچ یك سطر پائین‌تر است . ٥ - نچ : چون بشب گاو گون شوم؛ د:...گاه‌گون... ٦ - م : شب افشار . ۷- م : دعاچه . ۸- نچ : این سخن‌سرد . ۹- م ، نچ : دایم . ۱۰- م ، نچ : بطبع بود . ۱۱- د : روبره او . ۱۲-چ : کرده.۱۳-نچ: بنگردد. ۱٤- ند : کریم .

آری هر کس که نام جوید بی شک[1] با دل و با نفس[2] کرد باید پیکار ۳۹۷۰

لاجرم از هر کسی که پرسی گوید خواجه بهر نیك درخورست وسزاوار

روزش همواره نیك باد و بهر نیك دسترسش باد تا همی بودش کار

۱۰۰

در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود[3]

یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبان طراز بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز

من و او هر دو بحجره در و می مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز

گه بصحبت بر من با بر او بستی عهد گه ببوسه لب من با لب او گفتی[3] راز ۳۹۷۵

من چو مظلومان از سلسلهٔ نوشروان اندر آویخته زان سلسلهٔ زلف دراز

خیره گشتی مه کانماه بمی بردی لب روزگشتی شب کانزلف برخ[6] کردی باز

اوهوای دل من جسته و من صحبت او من نوازندهٔ اوگشته و او رود نواز

بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر بینی آن شعر سرائیدن با چندین ناز

دردل از شادی سازی دگر آراست همی چون ره نو زدی آنماه و دگر کردی ساز ۳۹۸۰

گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز

جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا یوسف ناصر دین آن ملك بی انباز

آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر چون فرازی ز نشیبی و حقیقت زمجاز

هر مکانی که شرف راست ازو یابی بر هر مدیحی که سخاراست بدو گردد باز[7]

ای سخن های تو اندر کتب علم[8] نکت ای هنرهای تو بر جامهٔ فرهنگ طراز ۳۹۸۵

سایل از بخشش تو گشت شریك صرّاف زایر از خلعت تو گشت ردیف بزاز[7]

هر کجا وقت سخا از امرا یاد کنند باتفاق همه از نام توگیرند آغاز

راست گویی ز خدا آمد نزدیك توو حی کز خزانه تو همه خواسته[9] بیرون انداز

آز را دیدهٔ بینا دل من بود مدام کور کردی بعطاهای گران دیدهٔ آز

۱- چ، م: بی شکر. ۲ - م : روح . ۳- عنوان ازج است . ٤- د : کردی. ٥- نچ، م: او. ٦-م : زرخ . ۷- د: سخن...؛ ند: سخی...؛م:...ساز. ۸ - چ :هست ردیف. ۹- چ: که خزانه منه وخواسته.

۳۹۰۹ سال تا سال همی تاختمی گـرد جهان / دل باندیشهٔ روزی و تن از غـم بـگداز

چون مرا بخت سوی خدمت تو راه نمود / گفت جود تو: رسیدی‌بنوا، بیش متاز[1]

حلم را رحم تو گشتست بهر خشم سبب / زیبد ای خسرو اگر سر بفرازی بفراز

زهنرهای ستوده که تو داری ز ملوك / علم را رای تو گشتست بهر کار انباز[2]

ناوك اندازی وزوبین فکن وسخت کمان / تیز تازی[3] و کمند افکنی و چوگان باز

۳۹۹۵ پسر آن ملکی کان ملك او را پسر ست[4] / کو[5] بتیغ از ملکان هست ولایت پرداز

گر تو رفتی سوی ار من بدل بیژن گیو[6] / از بساط شه ایران بسوی جنگ گراز

تاکنون از فزع ناوك خون خوارهٔ تو / نشدی هیچ گـرازی[7] ز نشیبی بفـراز

ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت / چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجـواز

بس نماندست که فرمان دهد آن شاه که هست / پادشاه از بر قنوج و برن تا اهواز

۴۰۰۰ گه علم داران پیش تو علم باز کننـد / کوس کوبان تو از کوس بر آرند آواز

راهداران و زعیمان زنسا تا برجال[8] / بر ره از راه بران تو بخواهند[9] جواز

از پی خدمت و صید تو فرستند بتو / از چگل برده و از بیشهٔ ترکستان باز

سوی غزنین زپی مدح تو تازنده[10] شوند / مدح گویان زمین یمن و ملك[11] حجاز

تا همی از گهر آموزد آهو بره تك / همچنان کز گهر آموزد شاهین پرواز

۴۰۰۵ تا نپرّد چو کبوتر بسوی قزوین ری / تا نیاید سوی غزنین بزیارت شیراز

پادشا باش و بملك اندر بنشین و بگرد[12] / شادمان باش و بشادی بخرام و بگراز

همچنین عید بشادی صد دیگر بگذار / با بتان چگل وغـالیه زلفان[13] طراز

تو بصدر اندر بنشسته بآیین ملوك / همچنان مدح نیوشنده ومن مدح طراز

۱- نچ:... بهوایش بنیاز؛ د:.. بهوایش به متاز؛ م: جود گفتا که رسیدی بهوایش ممتاز. ۲-م: بهر کار نهاز. ودرچ این بیت یك سطر بالاتر است . ۳-م،چ : پهنه بازی. ٤- م : بسزاست. ٥-چ: که . ٦- نچ بهزار اسب چو بیژن تازان؛ ند ، د ، م : برارمان بدل نتوان کرد . ۷- ند ، د : عدوئی . ۸- ند : برحال. ۹- ند ، م : ازراهروان زان توخواهند. ۱۰-چ:سازنده. ۱۱- م ، د : کوه . ۲ - ند : گرای. ۱۳- م: سایان .

۱۰۱

در مدح شمس الکفات خواجه احمد بن حسن میمندی[۱]

سرو ساقی و ماه رود نواز[۲] — پرده بر بسته در ره[۳] شهناز

زخمهٔ رود زن نه پست[۴] و نه تیز — زلف ساقی نه کوته و نه دراز ۴۰۱۰

مجلس خوب خسروانی وار — از سخن چین تهی و از غمّاز

بوستانی ز لاله و سوسن — همچو روی تذرو و سینهٔ باز

دوستانی مساعد و یك دل — که توان گفت پیش ایشان راز

ماهرویی نشانده اندر پیش — خوش زبان و موافق[۵] و دمساز

جعد او بر پرند کشتی گیر — زلف او بر حریر چوگان باز ۴۰۱۵

بادهٔ چون گلاب روشن و تلخ — مانده درخم ز گاه آدم باز

از چنین باده و چنین مجلس — هیچ زاهد مرا ندارد باز

ساقیا ساتگینی اندر ده — مطربا رود نرم و خوش بنواز

غزلی خوان چو حلّه‌یی که بود — نام صاحب بر او بجای طراز

صاحب سید احمد آنکه ملوك — نام او را همی برند نماز ۴۰۲۰

درجهان هیچ شاه وخسرو نیست — که نه او را بفضل اوست نیاز

کس نبیند فرو شده بنشیب — هرکه را خواجه برکشد بفراز

مهر و کینش مثل دو دربانند — در دولت کنند باز و فراز

بر بداندیش او فراز کنند — باز دارند بر موافق باز

بدر دولت اندرون نشود — هرکه زایشان نیافتست جواز ۴۰۲۵

گر خلافش بکوه در فکنی — کوه گیرد چو تب گرفته گداز

ماه را گر خلاف او طلبد — مطلب جز بچاه نخشب[۶] باز

خدمت او گزین که خدمت او — خویشتن را کند[۷] فزون انداز

۱- عنوان ازج است. ۲- نچ، م: ماست رودنواز. ۳- نچ: پرده بر بسته است؛ م: پرده بر بسته وره.
۴- ند: سست. ۵- ند: مساعد. ۶- م: سیصد. ۷- م: کرد کن.

بدر او دو هفته خدمت کن / وز در او بـآسمان دریـاز[1]

۴۰۳۰ آسمان برترست ز ابر بلند / آسمان یافتی بر ابـر مناز[2]

آز اگر بر تو غالبست مترس / سوی آن خدمت مبارك تـاز

آب آن خدمت شریف کشد / آتش آرزو و آتش آز

هیچ شه را چنین وزیر نبود / مملکت دار و کار ملك طراز

در همه چیزها که بینی هست[3] / خلق را عجزو خواجه را اعجاز

۴۰۳۵ بر شه شرق فرّخست بفـال / فال او را سعادتست انباز

تا ولایت بدو سپرد ملـك / گشت گیتی چو کلبهٔ بـزّاز

متواتـر شد ست نامهٔ فتح / گشته ره پر مرّتب وجمّاز

فتح مکران و در پیش کرمـان / ری و قزوین و ساوه[4] و اهواز

ور نکو بنگری براه در است[5] / نامهٔ فتـح بصره و شیراز

۴۰۴۰ از پس فتح بصره ، فتح یمن / وز پس هر دو، فتح شام وحجاز

شاد باش ای وزیر فرّخ پی / دل بشادی و خرّمی پرداز

دوستان را بیافتـی بمـراد / سر دشمن بکوفتی بجـواز

شکر شاهیت از طراز گذشت / می خور از دست لعبتان طراز

نوبهارست و مطرب از برگل / بـرکشیده بـر آسمان آواز

۴۰۴۵ خوش بود بر نوای بلبل و گل / دل سپردن برامش و بگماز

خوش خور و خوش زی ای بهار کرم / در مراد و هوای[6] دل بگراز

تو برین بالش و[7] فکنده خدای / از[8] تو اندر همه جهان آواز

فرّخی بندهٔ تو بر در تو / از بساط تو برکشیده دهاز

۱- ند : درناز ؛ د : درباز . ۲ - ند : بناز . ۳ - ند : ازدست. ٤ - م : قسم. ٥- م : بـرای درست . ٦- ند : دل وهوا . ٧- ج ، م : بالش . ٨ - ج : وز.

۱۰۲

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی[1]

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز ‌ ‌ هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز[2]

زانچه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست ‌ ‌ عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز ‌ ‌ ٤٠٥٠

گر نبودم بمراد دل او دی و پریر ‌ ‌ بمراد دل او باشم از امروز[3] فراز

دوش ناگاه رسیدم بدر حجرهٔ او ‌ ‌ چون مرا دید بخندید[4] و مرا برد نماز

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه بسست[5] ‌ ‌ چه شوی رنجه بخم دادن بالای دراز

تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن ‌ ‌ مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز

شادمان گشت و دورخ چون دو گل نو بفروخت ‌ ‌ زیر لب گفت که احسنت و زه، ای بنده نواز! ‌ ‌ ٤٠٥٥

بدل نیك بداده است[7] خداوند بتو ‌ ‌ اینهمه نعمت سلطان جهان وینهمه ساز

خسرو گیتی مسعود که مسعود شود ‌ ‌ هر که یکروز شود بر در او باز فراز

شهریاری که گرفتست بتدبیر و بتیغ ‌ ‌ از سراپای جهان هرچه نشیبست و فراز

چشم بد دور کناد ایزد ازو کامروز اوست[8] ‌ ‌ از پس ایزد در ملك جهان بی انباز

تا پرستند ملك را همه شاهان جهان ‌ ‌ چه بروم و چه بچین و چه بشام و[9] چه حجاز ‌ ‌ ٤٠٦٠

هر بزرگی که سر از طاعت او باز کشید ‌ ‌ سرنگون گردد و افتد بچه سیصد[10] باز

شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ‌ ‌ از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز

نتوان جست خلافش بسلاح و بسپاه ‌ ‌ زانکه نندیشد شیر یله از یشك گراز

ور بدین هردو سبب خیره سری غرّه شود ‌ ‌ همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز

دولتش بر[11] دل بدخواهان صاحب خبرست ‌ ‌ بشنود هرچه بگویند و برون آرد راز ‌ ‌ ٤٠٥٦

گر کسی بر دل جز طاعتش اندیشه کند ‌ ‌ موی گردد بمثل بر تن آنکس غمّاز

وز پی آنکه بدانند مر اورا بنشان[2] ‌ ‌ سرنگون گردد بر جامهٔ او نقش طراز

هر سپاهی که بپیکار ملك روی نهاد ‌ ‌ باز گردد ز کمان تیر سوی تیر انداز

۱ـ عنوان ازچ است . ۲ـ نچ ، م : او پذیرفت کزین پس نکند بامن ناز . ۳ـ چ : امروزو . ٤ ـ بخمید؛ (حدس استاد دهخدا) . ٥ ـ اصل : بوسهٔ تست . متن ازاستاد دهخداست و «م» تمام بیت را ندارد . ٦ ـ چ : ودورخسارهٔ چون گل. ۷ ـ چ : توداده است . ۸ ـ چ: است. ۹ ـ چ : بشامات و؛ «م» هردوصورت را دارد . ۱۰ ـ م : سرنگون باد وسیه منظر باصد تك و تاز . ۱۱ـ چ : از ۱۲ـ نچ: ندانند مراورا بنشان؛ چ:... مراددلشان.

سپه دشمن او را رمه‌یی دان کـه درو — نه چراننده شبانست نه ره جوی نهاز

۴۰۷۰ ملکان مرغ شکارند و ملک بازسپید — تا جهان بود و بود، مرغ بود طعمهٔ باز

همه میران را دعویست ملک را معنی — همه شاهان را عجزست ملک را اعجاز

هرچه عارست ببد خواه ملک باز شود — هرچه[1] فخرست و بزرگی بملک گردد باز

خشم او آتش تیزست و بداندیشان[2] موم — موم هرجای که آتش بود[3] آید بگداز

اندر آن بیشه که یکبار گذر کرد ملک — نکند شیر مقام و نـدهـد ببر[4] آواز

۴۰۷۵ جاودان شاد زیاد این[5] ملک کامروا — لشکرش بیعدد و مملکتش بی‌انداز

ای خداوند ملوك عرب و آن عجم — ای پدید از ملکان همچو حقیقت زمجاز

سده آمد که ترا مژده دهد از نوروز — مژده بپذیر و بده خلعت و کارش بطراز

امر کن تا بدر کاخ تو از عود کننـد — آتشی چون گل و بگمار ببستان بگماز

عشق بازی کن و سیکی خور و بر خند بر آن — که ترا گوید سیکی مخور و عشق مباز[6]؟

۴۰۸۰ خلد باد از تو و از دولت تو ملک جهان — ای رضای تو ز ایزد بسوی خلد جواز

۱۰۳

در مدح سلطان محمود و ذکر مراجعت او از رزم و فتح قلعهٔ هزاراسب[7]

بر کش ای ترك و بیکسو فکن این جامهٔ جنگ[8] — چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو — وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ

دشمن از کینه بر آمد[9] بکمینگاه مرو — لشکر از جنگ بیاسود، بیاسای از جنگ

بمصاف اندر کم گرد که از گرد سپاه — زلف مشکین تو پر گرد شود ای سرهنگ

۴۰۸۵ نرمك از گرد سپه زلف سیه را بفشان — تا فرو ریزد با گرد سپه[11] مشك بتنگ

رخ روشن را زیر زره خُود مپوش[12] — که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ

زره خود برخ بر چه نهی خیره که هست — رخ گلگون[13] تو زیر زره غالیه رنگ

ای مژه تیر و کمان ابرو! تیرت بچه کار — تیر مژگان تو دلدوز تر از تیر خدنگ

۱- ند: وانچه. ۲- د: خشم‌شاه... و بداندیش‌چو، م: خشم شاه... ۳-چ: جا که بود آتش ۴- م: شیر. ۵- چ، م: آن. ۶- «م» بیت را ندارد. ۷- عنوان ازچ است. ۸- چ: ترکش ای ترك بیکسو فکن و جامهٔ جنگ. ۹- م: کم آمد. ۱۰- نچ: برآسود و برآسای از جنگ. ۱۱- نچ: پر گرد سیه؛ م: از گرد سپه. ۱۲- م: زره وخود ببین. ۱۳- چ: رنگین.

تیر مژگان تو چونان گذرد بر دل وجان   که سنان ملك مشرق بر[1] آهن وسنگ

خسرو غازی محمود محمد سیرت   شاه دین ورز هنر پرور کامل[2] فرهنگ   ۴۰۹۰

آنکه برکند بیك حمله در قلعهٔ تاغ[3]   وانکه بگشاد بیك تیر درار گ زرنگ[4]

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود   بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ

آنکه ببرید سر برهمنان جمله بتیغ   وانکه بشکست بتان بر در بتخانهٔ گنگ

آنکه چون روی بخوارزم نهاد ازفزعش   روی لشکر کش خوارزم درآورد آژنگ

ای شگفت آنکه همی کینهٔ خوارزم کشید   تاکه حاصل[5] شودش نام وبرآید از ننگ   ۴۰۹۵

خویشتن غرّه چرا کرد بجیحون وبجوی   جنگ نادیده چرا کرد سوی جنگ آهنگ

چه گمان برد که این جنگ بسر برده شود   بفسون و بحیل کردن وزرق و نیرنگ[6]

اوچه دانست که خسرو ز سران سپهش   کشته وخسته بهم درفکند شش فرسنگ

وانکه ناکشته وناخسته بماند همه را   طوقها سازد گرد گلو از پالاهنگ

وانگه[7] اورا سوی دروازهٔ گرگانج برند   سرنگون با دگران از سر پیلان آونگ   ۴۱۰۰

عالمی را بهم آورد و سوی جنگ آمد   برکشیده سر رایات ببرج خرچنگ

همه آراستهٔ جنگ و فزایندهٔ کین   روزگاری بخوشی خورده وناخورده شرنگ

نالهٔ کوس ملکشان بپراکند ز هم   همچو کبکان را باز ملك از[8] نالهٔ زنگ

بهزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت   همه را تر شده ازخون خداوندان تنگ

رنگ آنروز غمی گردد و بیرنگ شود   که برآرامگه شیر بگرد آید رنگ[9]   ۴۱۰۵

ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال   ای زمین یافته ازحلم گران سنگ تو سنگ

همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتست   همچو آیینه بصدرنگ نگارین نیرنگ[10]

---

۱ ــ چ : از . ۲ ــ م : دریا. ۳ ــ م : طاق. ٤ ــ ند : دزوارگ ؛ م : دزارگ اورنگ . ٥ ــ م : تا بحاصل . ٦ ــ م : بیت‌را ندارد . ۷ ــ چ ، م : وانکه . متن‌از استاد دهخداست . ۸ ــ چ :ملك. متن‌از استاد دهخداست . ۹ ــ نج : بیارامدرنگ؛ م : چو برآرامکه شیرمکرداند رنگ . ۱۰ ــ نج : نوآئین نیرنگ؛ چ : همچو آکنده ..؛ م:هم‌هوا کنده. بصدرنگ نوایین برنگ.

نامهٔ فتح تو ای شاه بچین باید برد — تا چو آن نامه بخوانند نخوانند ارتنگ

ای بلشکر شکنی بیشتر از صد رستم — ای بهشیار دلی بیشتر ازصد هوشنگ

۴۱۱۰ بیژن ار بستهٔ تو بودی رسته نشدی — بحیل ساختن رستم نیو از ارژنگ

با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست[1] — پوست‌زان‌دارد چون جوشن خر پشته نهنگ

از پی خدمت تو تا تو ملك صید کنی — بنهاله گه تو راند نخجیر پلنگ

تا براین هفت فلك سیر کند هفت اختر[2] — همچنین هفت پدیدار کند هفت اورنگ

تا گریزنده بود سال ومه، ازشیر، گوزن[3] — تا جدایی طلبد روز وشب، از باز، کلنگ

۴۱۱۵ شادباش ای ملك شهر گشایی که شدست — در دهان عدو از هیبت تو شهد شرنگ

روز وشب دربر تو دلبر بالیده[4] چو سرو — سال ومه درکف تو بادهٔ تابنده‌چوزنگ

۱۰۴

در ذکر شکارگاه و شکار کردن سلطان محمود غزنوی گوید[5]

خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ — برآورندهٔ نام و فرو برندهٔ ننگ

شه ستوده بنام و شه ستوده بخوی — شه ستوده ببزم و شه ستوده بجنگ

چو آفتاب سر ازکوه باختر بر زد — بخواست باده و سوی شکار کرد آهنگ

۴۱۲۰ بکوه بر شد و اندر نهاله گه[6] بنشست — خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ[7] بچنگ

همی کشید بنام رسول سخت کمان — همی گشاد بنام خدای تیر خدنگ

ز بیم تیرش که گشت بر پلنگان چاه — ز بیم یوزش هامون بر آهوان‌شد تنگ

همی ربود چو باد ازدرخت برگ‌درخت[8] — بناوك از سر نخجیر شاخهای چو سنگ

به تیر کرد چو پشت پلنگ پهلوی گور — پر ازنشان سیه پشت غرم و پهلوی رنگ

۱ـ م: امن است. ۲ـ د: هفت اورنگ ۳ـ م: از سیر فلك. ۴ـ چ: بالنده. ۵ـ عنوان از چ است. ۶ـم: اندر نهاله و. ۷ـ چ: فلنك پیش بزه کرده‌چو چرخ. ۸ـم: از درخت سرمهی.

نهـاله گاه بخوشی چو لاله زاری گشت[1] زخون سینهٔ رنگ وزخون چشم پلنگ ۴۱۲۵

بزرگوارا شاهنشها که خسرو ماست بخوی خوب و بنام ستوده و اورنگ

چنین شکار هم اورا سزد که روز شکار شکاری آرند اورا همی زصد فرسنگ

گه شکار فرود آرد و برون[2] آرد زکوه تند[3] پلنگ و زآب ژرف نهنگ

بگاه کوشش بستاند و فرو سترد زدست شیران زور و زروی گردان رنگ

چوگاه[4] سنگ بود سنگ او ندارد کوه و گرچه کوه بر ما شناختست بسنگ ۴۱۳۰

بگاه تیزی پایاب او ندارد باد اگرچه باد بروزی شود ز روم بزنگ[5]

بسا شها که نباشد بهیچگونه پدید درنگ او ز شتاب و شتاب او ز درنگ

ز دشمنان زبردست چیره[6] خانهٔ خویش نگاه داشت نداند بچاره[7] ونیرنگ[8]

ز بیدلی و ز بیدانشی بلشکر خویش هم از پیاده هراسان بود هم ازسرهنگ[9]

وگر بجنگ نیاز آیدش بدان[10] کوشد که گاه جستن زآنجا چگونه‌سازدرنگ ۴۱۳۵

خدایگان جهان آنکه جود او بزدود زروی مهتری و رادی و بزرگی زنگ

همه دلست و همه زهره[11] و همه مردی همه هشست وهمه دانش وهمه فرهنگ

زکوه گیلان اوراست تا بدانسوی ری[12] وزآب خوارزم اوراست تابدانسوی کنگ

در این میانه فزون دارد از هزار کلات بهر یک اندر دینار تنگها بر تنگ

همه بتیغ گرفتست وازشهان ستده است شهان با دل جنگ آورو بهوش وبهنگ ۴۱۴۰

هزار باره گرفتست به ز بارهٔ ارگ هزارشهر گشاده است‌مه[14] ز شهر زرنگ

به پردلی و به مردی همه نگه دارد نگاهداشتنی ساخته چو ساخته چنگ

امیدوار مر او را بر آن نهادستی که آب جوید ازخامه[15] ریگ وشهدازسنگ

بزرگتر زو گر در جهان شهی بودی بر اسب کینهٔ او برکشیده بودی تنگ

بسا کسا که بامید آنکه به یابد[16] شکر زدست بیفکند وبر گرفت شرنگ ۴۱۴۵

که یارد آنجا رفتن مگر کسی که کند پسند[17] برگه شاهنشهی چه ارژنگ

۱- ن،م: کرد. ۲-چ،ن: برون آرد وفرود. ۳-م: تنگ. ٤- م: بگاه. ٥-م: بروزی زروس براژنگ. ٦-چ: خیره؛م: حیره. ۷- ند: بحیله؛ م: بحیره. ۸- بیت در «چ» یك سطر بالاترست. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰- چ: بجان. ۱۱-چ: رادی. ۱۲-د: سند؛م: نیز. ۱۳-در فرهنگ اسدی: تنگهای به تنگ؛م: سنگها بر سنگ. ١٤- م ،چ: به. ١٥-چ: خام. ١٦- نچ: بر باید. ١٧- م: بسند.

شهان کلنگ دلانند و شاه باز دلست / بجنگ باز نیاید بهیچ گونه کلنگ
وگر بیاید زانگونه باز باید گشت / که خان زدشت کتر پشت کوژوروی آژنگ
همیشه تا ز درخت سمن نروید گل / برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
۴۱۵۰ همیشه تا بزبان گشاده از دل پاك / سخن نگوید همچون تو وچومن سترنگ
خدایگان جهان شاد کام و کام روا / کمینه چاکر بردرگهش دوصدهوشنگ
بکاخش اندر بزم و بدستش اندرجام / بجامش اندر گلگون میی بگونهٔ زنگ

۱۰۴

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید[1]

مرا سلامت روی تو باد ای سرهنگ / چه باشد ار بسلامت نباشد این دل تنگ
دلم بعشق تو در سختی وعنا خو کرد / چنانکه آینهٔ زنگ خورده اندر زنگ
۴۱۵۵ ازین گریستن آنست امید من که مگر / باشك من دل تو نرم گردد ای سرهنگ
بآب چشمه نگشت ایچ سنگ نرم ومرا / بآب چشم همی نرم کرد باید سنگ
سخن ندانم گفتن همی ز تنگدلی / چنین درشت[2] سخن گشته ام بصلح و بجنگ
ببرد سنگ من این انده فراق ومرا / امیر عالم عادل ستوده است بسنگ
جمال دولت عالی محمد محمود / سر فضایل و روی محامد و فرهنگ
۴۱۶۰ شهی که دولت او ازشرنگ شهد کند / چنانکه هیبت شمشیر او زشهدشرنگ
سموم خشمش اگر برفتد بکشور روم / نسیم لطفش اگر بگذرد بکشور زنگ
زساج باز ندانند رومیان را لون[3] / زعاج باز ندانند زنگیان را رنگ
چوگور تنگ شود بر عدو جهان فراخ / درآنزمان که براسبش کشیده باشد تنگ
جهان گشاید وکین توزد وعدو شکرد / بتیغ تیز وکمان بلند و تیر خدنگ
۴۱۶۵ مخالفان قوی دست چیره پیش امیر / اسیر گردد چون برزمین خشك نهنگ
مخالفان چو کلنگند و اوچو باز سپید / شکار باز بود، ورچه مه ز باز، کلنگ

---

۱ - عنوان ازچ است. ۲ - چ،م،ن: درست. ۳ -ن،م،چ: گون.

هزار یك زان کاندر سرشت او هنرست[1] — نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ[2]

همیشه عادت او را بنیکوییست ولوع[3] — چنانکه همت او را ببرتری آهنگ

بلند همتش ار گردد بصورت باز — بپایش اندر ماه و ستاره بودی زنگ

جهان بخدمت او میل دارد ونشگفت — که خدمتش طلبد هر که هوش دارد و هنگ ۴۱۷۰

بدان امید که روزی بدست گیرد شاه — چو پهنهٔ گهر آگین شدست هفت اورنگ

کسیکه چنگ زد اندر خجسته خدمت او — خجسته بخت شد و کام خویش کرد[4] بچنگ

چو من هزار فزونست وصد هزار فزون — ز فرّ خدمت او کرده کار خویش چو چنگ

بسا کسا که گرفتار تنگدستی بود — ز برّ و بخشش او سیم و زر نهاده بتنگ

بزرگواری کردار او و بخشش او — ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ ۴۱۷۵

بزرگواری جنسیست از فعال امیر — چنانکه هیبت[5] نوعیست از خصال پلنگ

کسیکه مشك ببینی برد نیابد بوی — شم شمایل او بشنود[6] ز صد فرسنگ

چو وقت حمله بود آفتیست باد شتاب — چو وقت حلم بود رحمتیست کوه درنگ

عیار حلم گرانش پدید نتوان کرد — اگر سپهر ترازو شود زمین پاسنگ

هزار یك گر ازان[7] ز آسمان درآویزد — چنان بود که ز کاهی کُهی کنند[8] آونگ ۴۱۸۰

عجب ندارم اگر هیچکس نکرد که او — کند بتدبیر از ریگ مرو وادی[9] گنگ

موفقی است که تدبیر او تباه کند — هزار زرق وفسون وهزار حیلت ورنگ

بهیچگونه برو جادوان حیلت ساز — بکار برد ندانند حیلت و نیرنگ

فصیح ترکس جایی که او سخن گوید — چنان بود ز پلیدی که خورده باشد بنگ

جهان نیارد با او برابری کردن — که ره نبرّد با اسب تیز تك خرلنگ ۴۱۸۵

همی درفشد ازو همچنانکه ازپدرش — جمال خسروی و فرّ شاهی و اورنگ

همیشه تا خورش وصید باز باشد کبك — چنان کجا خورش وصید یوز باشد رنگ

سرای دولت او باد دار ملك زمین — چنانکه خانهٔ ما هست بر فلك خرچنگ

۱ـ ج: هزار یك که نهان در سرشت اوست هنر. ۲ـ ج،ن: ارژنگ. ۳ـ شاید: ولع (استاد دهخدا).
۴ ـ م: کرده نیك بخت. ۵ـ نچ: هست. ۶ـ م: بگذرد. ۷ـ بجز نچ: هزار یك زان گر. ۸ـ م: کهی گران؛ ن: گران کهی. ۹ ـ ند: ازژنگ مرورواری؛ نسخ دیگر بجز «م»: ازرنگ....

برشك مجلس او کار نامهٔ مانی برشك محفل او بارنامهٔ ارژنگ[1]

۴۱۹۰ همیشه در بر او دلبران چون شیرین هماره[2] بر در او کهتران چون هوشنگ

مخالفانش چون بیژن اندر اوّل کار زگه فتاده بچاه سراچهٔ اورنگ

۱۰۵

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید[3]

چه فسون ساختند و بازچه رنگ آسمان کبود و آب چو زنگ

که دگرگون شدند و دیگرسان بنهاد و بخوی وگونه ورنگ

آن شد از ابر همچو سینهٔ غرم[4] وین شد از برگ همچو پشت پلنگ

۴۱۹۵ زیر ابر اندر آسمان خورشید خیره همچون در آب تیره نهنگ

زیر برگ اندر آب پنداری همچو درزیر روی زرد زرنگ[5]

آب گویی که آینهٔ رومیست[5] برسرش برگ چون بر آینه زنگ[5]

وز دژم روی[6] ابر پنداری[5] کآسمان آسمانه ایست خدنگ

آب روشن بجوشن[7] اندر شد چون سواران خسرو اندر جنگ

۴۲۰۰ خسرو پر دل ستوده هنر پادشه زادهٔ بزرگ اورنگ

آنکه نام پیمبری دارد که بسی جایگاه کرده بچنگ[8]

آنکه دو دست راد او بزدود ز آینهٔ رادی و بزرگی زنگ

نیست فرهنگی اندر این گیتی که نیاموخت آن[9] شه، آن فرهنگ

ماه با فرّ او ندارد فرّ کوه با سنگ او ندارد سنگ

۴۲۰۵ سایهٔ تیغش ار بسنگ افتد گوهر از بیم خون شود در سنگ

تلخی خشمش ار بشهد رسد باز نتوان شناخت شهد از فنگ[10]

هرکجا بوی خوی او باشد برتوانی گرفت مشك بتنگ

هرکجا دست راد او باشد نبود هیچکس ز خواسته تنگ

۱ــ چ: ارتنگ؛ «م» بیت‌را ندارد. ۲ــ م: مدام. ۳ــ عنوان ازچ‌است. ۴ــ نچ: باز. ۵ــ مصراع در «م» نیست. ۶ــ چ: در دژم رویی. ۷ــ چ: ابرروشن بکوشش؛ ن: ابرروشن بکوی؛ ند: ابر روشن بکوس. متن از «م» است. ۸ــ م: کس بس جاه کاه کرد بجنگ. ۹ــم، چ: از. (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰ــ شهد وشرنگ؛م: ننگ؛ن: سنگ.

هرکجا او بود نیارد گشت　　زفتی و نیستی بصد فرسنگ
هر کجا نـام او بری نبـود[1]　　بد و بیغاره و نکوهش و ننگ[2] ۴۲۱۰
هرکه پر دل تر و دلاور تـر　　نکند پیش او بجنگ درنگ
ای جهان داوری که نـام نکو　　سوی تو کرد زانجهان[3] آهنگ
آفریننـدهٔ جهان بتـو داد　　نیروی رستم و هُش هوشنگ
نشود بر تو زایچ[4] روی بکار　　هیچ دستان و تُنبل ونیرنگ
خسروا خوبتر ز صورت[5] تـو　　صورتی[6] نیست در همه ار تنگ ۴۲۱۵
دشمن تو ز تـو چنان ترسد　　که ز باز شکار دوست کلنگ
زهـرهٔ دشمنان بروز نبـرد　　بر درانی چو شیر سینهٔ رنگ
تا بروم اندرون نیایـد چین　　تا بچین اندرون نیاید زنگ
شاد باش و دوچشم دشمن تو　　سال ومه ازگریستن چو ونگ
دست وگوش توجاودان پر باد　　از می روشن و ترانهٔ[7] چنگ ۴۲۲۰
مهرگانت خجسته باد و دلت　　برکشیده بر اسب شادی تنگ

۱۰۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین گوید[8]

همی بنفشه دمد گردروی[9] آن‌سرهنگ　　همی بآینهٔ چینی اندر آید زنگ
ازآن بنفشه که زیر دوزلف دوست‌دمید　　بسی نماند که بر لاله جای[10] گرددتنگ
اگر بنفشه فروشی همی بخواهم کرد　　مرابنفشه بسنده است زلف آن سرهنگ
فری[11] دوزلف سیه‌رنگ اوچوخفته دو زاغ[12]　　بر آفتاب و دو گل هریکی گرفته بچنگ ۴۲۲۵
بت پرستی بر مـانوی ملامت نیست　　اگرچوصورت اوصورتیست درارتنگ[13]

۱ـ نچ: بدهد؛ چ: ندمد. ۲ـ نچ: زان زمین بوئی‌ازنکوهش و ننگ؛چ:زان‌زمین گولی. ۳ـ نچ: پیش تو کرد زینجهان،م:... اینجهان. ۴ـ چ: هیچ. ۵ـ م، ند: پیکر. ۶ـ م،ند: پیکری. ۷ـ چ: شنیدن؛م: بیوسهٔ. ۸ـ عنوان ازچ است. ۹ـ چ، م: زیرزلف. متن‌ازنچ‌است. ۱۰ـم: لاله‌زار. ۱۱ـم،نچ: قوی. ۱۲ـند: بسان...؛م:... چراغ. ۱۳ـم: اگرچه‌صورت‌اوصورتیست درارژنگ.

کمانکشیست[1] بتم با دو گونه تیر براو | وز آن دو گونه همی دل خلد بصلح و بجنگ
بوقت صلح دل من خلد بتیر مژه | بوقت جنگ دل دشمنان بتیر خدنگ
بتیر مژگان[2] ز آهن فرو چکاند خون | چنانکه میر بپولاد سنگ از دل سنگ
۴۲۳۰ امیر سید یوسف برادر سلطان | در سخا و سر فضل و مایهٔ فرهنگ
برادر ملکی کز همه ملوك چنو | سپه نبرد کسی بیست روزه آنسوی گنگ
کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست | زدوده بخشش دستش ز روی رادی زنگ
اگر خزینهٔ او بار جود او کشدی | درم بتوده بما بخشدی و زر با[3] تنگ
خزینه های پر از بس درم چو پروین پر | همی پرا کند از بس عطا چو هفت اورنگ
۴۲۳۵ بسی نماند که شاه جهان برادر او | سر علامت او بگذراند از خرچنگ[4]
هنوز باش هم آخر چنان شود که سزاست | همی کشند بر اسب مرادش اینك تنگ
ایا بر آنسوی گنگ و بر آنسوی[5] تبت | ز کرگ شاخ برون کرده وز شیران چنگ
هر آن سپاه که تو پیش او[6] بجنگ شوی | در آن سپاه نماند مه سپه را رنگ[7]
چنان رمند ز آوای تو سران سپاه | که مرغ آبی ز آوای طبل و وحش از زنگ
۴۲۴۰ بباد حمله بهم بر زنی مصاف عدو | چنانکه باز بهم برزند صفوف کلنگ
شجاعت از هنر و بازوی تو گیرد نام | مروّت از سیر و همت تو گیرد هنگ[8]
بتیر پاره کنی درقه های پهلوی کرگ | بنیزه حلقه کنی غیبه های پشت پلنگ
تراك دل شنود خصم تو ز سینهٔ خویش | چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ
ز باز تو بهراسد میان ابر عقاب | ز یوز تو برمد برشخ بلند پلنگ
۴۲۴۵ بروز بزم کند خوی تو ز حنظل شهد | بروز رزم کند خشم تو ز شهد شرنگ
سخنوران ز سخن پیش تو فرو مانند | چنان کسیکه بپیمانه[9] خورده باشد بنگ
ترازوی صلت ز ایرانت را ملکا! | کم از هزار ندارد خزانه دارت سنگ

۱ــ چ،م: کمانکش است. ۲ــ چ،م، ن: مژه از. ۳ ند: زر به. ۴ــ درج بیت یك سطر پایین تر است. ۵ ــ م: برین کران. ۶ــ چ: آن. ۷ ــ نچ: مس سیه را زنگ؛ م:... مه سیه...؛ ن: مس سپه... ۸ــ م: سنگ. ۹ــ م: همه روزه.

بوقت آنکه صلتها دهی موالی را — زیك دوصلت این خسروانت آید ننگ

ز بس شتاب که جود تو بر خزینه کند — درم همی نکند در خزانهٔ تو درنگ

همیشه تا چو شود بوستان زفاخته فرد — ز دشت زاغ سوی بوستان کند آهنگ ۴۲۵۰

همیشه تا چو شود شاخ گل چو چوگان سست[1] — چو گوی زرّ ین گردد ببار[2] بر نارنگ

نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد — نشستگاه عدوی تو در[3] چه ارژنگ

نصیب دشمن تو ویل و وای و نالهٔ زار — نصیب تو طرب و خرّمی و نالهٔ چنگ

همیشه همچو کنون شادباد و گلگون باد — دل تو از طرب و دو کف از نبید چو زنگ

خجسته بادت عید ای خجسته پی ملکی — که با سیاست سامی و با هش هوشنگ ۴۲۵۵

۱۰۷

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی گوید[4]

تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بفال — جز بشادی نسپردم شب وروزومه وسال

چه بود فالی فرخنده تر از دیدن دوست — چه بود روزی پیروز تر از روز وصال

بینی آن زلف سیاه از بر آنروی چو ماه — که بهر دیدنی از مهرش وجد آرم و حال[5]

جعد تو جیم نه و صورت او[6] صورت جیم — زلف تو دال نه و صورت او[6] صورت دال

هم ز جیم سر زلف تو خروش عشاق — هه ز دال سر زلف تو فغان ابدال ۴۲۶۰

بوسه‌ای از لب تو خواهم وشعر ازلب تو — که شکر بوسه نگاری وغزلگوی غزال[7]

من غزلگوی توام تا تو غزلخوان منی — ای غزلگوی غزلخوان غزلخواه ببال

مرترا بس نبود آنچه[8] صفات تو کنم — واصف[9] تست مدیح ملك خوب خصال

میر محمود ملك زادهٔ محمود سیر — شاه محمود ملك فرّهٔ محمود فعال

آنکه بر ملت و بر دولت امینست و یمین — آنکه با نصرت و با فتح قرینست و همال ۴۲۶۵

آن کجا تیغش بر کرگ فرود آردیشك[10] — آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال

۱ــم: همیشه تا چو شود (بقدر یك کلمه سفید) چوگان بست. وظاهراً: ... پشت. ۲ــچ : بباغ. ۳ــچ : بر.
٤ــ عنوان ازچ است. ۵ــ چ: . هال؛م: حال آرم و حال. ٦ــ چ: آن. ۷ ــم: ای غزلخوان غزلگوی غزلخواه نه مال. ۸ــم: آنکه. ۹ــ م، ن: موصف . ۱۰ــچ ، م : پشت. و(ظ: از کرگ ...).

ای جهاندار بلند اختر[1] پاکیزه گهر ای مخالف شکر رزم زن دشمن مال

شیر ار غنده[1] اگر پیش تو آید بنبرد پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال

پیل پی خستهٔ صمصام تو بیند اندام شیر پیرایهٔ اسبان تو بیند چنگال

۴۲۷۰ گر عدوی تو ز[2] رویست چوروی توبدید از نهیب تو شود نرم چو مالیده دوال

کیست آنکس که سر ازطاعت تو باز کشد[3] که نه چون ایلك آید سته وچون چیپال

هر کجا رزمگه تو بود از دشمن تو میل تا میل بود دشت ز خون مالا مال

ایزد از جملهٔ شاهان زمانه بتو کرد قرمطی کشتن و برداشتن رسم محال

لاجرم همچو سلیمان پیمبر بتو داد هر دو عالم بنکو سیرت و نیکو اعمال

۴۲۷۵ اینجهان مملکت راندن کامست و هوا وآنجهان جنت و دیدار خدای متعال

تا بدین گیتی نام مَلك و مُلك بود ازسرای تو نخواهد گشت این ملك زوال

ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند خویشتن را نشناسند همی ملك و جلال

کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی مملکت بخش وفلاك جنبش وخورشید مثال

اندر آنوقت که رستم بهنر نام گرفت جنگ، بازی بد ومردان جهان سست سکال

۴۲۸۰ گر بدین وقت که تو رزم کنی، زنده شود تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال

آزمایش را گر تیر تو بر پیل زنی ز دگر سوی چو جویند بیابند نصال

مرغزاری که بود صیدگه تو شب و روز از تن شیر همی سیر کنند بچه شکال

باز کز دست تو پرّد نشگفت ار بهوا بدو چنگال ز سیمرغ بیاهنجد بال

گرچه نپذیرد نقش آب، چو بنوشت کسی[4] نقش نام تو پدید آید از آب زلال

۴۲۸۵ هر که نزدیك تو مدح آرد آزرده شود از پی بردن آن زرّ که باشد بجوال

چون خداوند سخا در کف رادتو بدید گفت با بخشش تو بس نبود بیت المال

کوه غزنین ز پی آنکه ببخشی بمراد زر روینده پدید آرد از سنگ جبال

۱ـ م: غرنده ۲ـ چ: چو. ۳ـ ن،چ: کشید. ٤ـ د: چو پیوست کنی.

چشم بیدل بسوی دیدن دلبر نکند ‌‌ ‌ میل زآنسان که کنی گوش بآواز سؤال

امرا را نبود نام نکو جز بسه چیز ‌ ‌ جز ازاین نیست جز آن کاین همه را درهمه حال[1]

دین پاکیزه و مردانگی وطبع جواد ‌ ‌ وین سه‌چیزازتورسیده‌است بغایات کمال ۴۲۹۰

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان ‌ ‌ تا چو پیروزه شود روی‌زمین وقت شمال

تا بود کام دل و نهمت مهجوران وصل ‌ ‌ تا بود زینت رخسارهٔ معشوقان خال

پادشا بادی با رامش و آرامش[2] دل ‌ ‌ آشنا بادی با دولت و اقبال و جلال

۱۰۸

در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود[3]

همیشه گفتی اندر جهان بحسن و جمال ‌ ‌ چو یار من نبود وینحدیث[4] بود محال

من آنچه دعوی کردم محال بود و نبود ‌ ‌ ازآنکه چشم من اورا ندیده بود همال ۴۲۹۵

ز نیکویی که بچشم من آمدی همه وقت ‌ ‌ شکنج و کوژی درزلف وجعدآن‌محتال

ز بهرآنکه بجعد و بزلف او مانم ‌ ‌ بحیله تن راگه جیم کردمی گه دال[5]

وگر بباغ فرا رفتمی زبانم هیچ ‌ ‌ نیافتی ز خروشیدن و نکوهش هال

ز بس مناظره کانجا زبان من کردی ‌ ‌ برآن نکوی سپرغم برآن خجسته نهال

بلاله گفتی: کای لاله! شرم دار و مروی ‌ ‌ بسرو گفتی[6] کای سرو ! شرم دار و مبال ۴۳۰۰

که پیش قامت و رخسار او شما هر دو ‌ ‌ چو پیش تیر کمانید و پیش بدر هلال

بچشم من بت‌من‌پیش ازین بدینسان بود ‌ ‌ بتم چنین و دلم در هواش بر یك حال

بنیم بوسه ز من خواستی هزار سجود ‌ ‌ بیك جواب زمن خواستی هزار سؤال

مرا دوچشم بدان‌تاچه‌خواهد وچه کند،[7] ‌ ‌ برین دوحال زمان تازمان سکال سکال

هوا وخوبی او در دل و دو دیدهٔ من ‌ ‌ زوال کرد[8] فرستادهٔ امیر زوال ۴۳۰۵

معین[9] دولت و دین یوسف‌بن ناصردین ‌ ‌ برادر ملك شاه بند اعدا مال

۱ـ نچ: چوازینست چوآنکس نبود درهمه حال ؛ نچ دیگر: جزازاین نیست چو کین همه اندرهمه حال؛ چ:.. چوآنکس همه؛م: جزازین هست چوآن کین همه اندرهمه حال. ۲ـ د: آسایش. ۳ـ عنوان از چ است.
۴ـ چ : اینحدیث. ۵ـ نچ: تن را مانندجیم کردم ودال. ۶ـ چ: گفتم. ۷ـ م، نچ: کنم. ۸ـم: کرده.
۹ـ چ : امین .

زدشت و بستان[۱] چون باز گشت روزشکار | بنیك روز و بفرّخ زمان و میمون فال

یکی تذرو فرستاد مرمرا که مگر[۲] | بحیله آیم در بند حسن آن محتال[۳]

چو دست و پای عروسان نگاشته سر و دم | چو روی خوبان آراسته همه پر و بال

۴۳۱۰ زهفت گونه بر و هفت رنگ و بر هر رنگ[۴] | هزار گونه محاسن، هزار گونه جمال

چو زرّ خفچه همه پشت و برش آتش رنگ | چو نخل بسته همه سینه دایرهٔ اشکال

گه خرامش چون لعبتی کرشمه کنان | بهر خرامش ازو صد هزار غنج و دلال

دولب: چو نار کفیده، چو برگ سوسن زرد | دورخ: چو نار شکفته، چو برگ لالهٔ لال

چو قطن میری[۵] در زیر پوشش منسوج | برای پوزش[۶] باز امیر خوب خصال

۴۳۱۵ چگونه بازی چون پاره یی ز ابر سفید | بسنگ وزن درم سنگ او بده[۷] مثقال

مبارزیست، لباسش ز سیمگون جوشن[۸] | مبارزیست[۹] سلاحش مخالب و چنگال

نشان جلاجل و خلخال دارد و عجبست | که وحشیانرا[۱۰] باشد جلاجل و خلخال

بتن بگونهٔ سیم و بپشت[۱۱] و بال سپید | در و نشانده تنك پاره های سیم حلال

بروز جنگ مرا و را بچنگ بسته برند | نه‌زان قبل که‌ز جنگ آیدش نهیب و ملال

۴۳۲۰ ولیکن از پی آن کو چو خصم دید از دور | بی آنکه وقت بود چیر گی کند بجدال[۱۲]

عقاب گیرد باز کسی که او بکمند | گرفته باشد کرگ[۱۳] و بگرز کوفته یال

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند | عقابرا به بلك بشکند سرو تن و[۱۴] بال

امیر یوسف کرگ افکنست و شیر کُشست | ز کرگ و شیر بجان رسته بود رستم زال

ز آتش آب کند حلمش و زرو با دوست[۱۵] | ز پیل پشه کند سهمش و ز شیر شکال

۴۳۲۵ بخو، بهار برون آورد، میانهٔ دی | بجود، چشمه دواند ز تل های رمال

چو زایری سوی او قصد کرد زایر را | ز حرص باز شود جود او باستقبال

۱–م؛ نچ: زدشت هینان؛ چ: زدشت بستان. ۲– د: ازلطف؛ م: هرگز. ۳– چ: بحیله جمله پسنده بحسن؛ م: بحیله حجله بیند و بحسن او محال. متن از نچ است. ۴– چ: هر رنگ. ۵– د: چو قطره می. ۶– د: شرا بدارش؛ م: شراب وارش. ۷–م، د: شده. ۸– بجز نچ: ردا کرده سیمگون زرهی. ۹– بجز نچ: مبارزی که. ۱۰– نچ، م: وصیفتانرا؛ د: که جنگیانرا. ۱۱– ند؛ م: سیمند پشت. ۱۲– د، م: بقتال. ۱۳–چ: کرگی. ۱۴– د، م: بلکد...؛ چ: ..سرین ودو بال. ۱۵– د: رود با دوست؛ م: بیت را ندارد. درحاشیهٔ نچ افزوده شده: (ظاهراً: زدشمن دوست).

بسی نمانده که از جود حجره ها[1] سازد ز بهر سایل[2] در گنجهای بیت المال

چنانکه جود بدان دستهای مکنت بخش[3] ز بهر شیر ز پستان مادران اطفال[4]

زهول خون شود اندر دو چشم آز[5] سرشك چو تیر بر کشد از نزل دان بروز نوال[6]

حسام او بجهان اندر افکند فریاد نهیب او بزمین اندر افکند زلزال ۴۳۳۰

تن مخالف او گر قوی درخت بود چو دید هولش لرزان شود بگونهٔ نال

سه چیز افکند از دشمنان بروز نبرد چو تیغ او بگشاید ز حلقشان قیفال

ز دستهاشان پهنه ز پایها چوگان زگرد سرها گوی، اینت شاه و اینت جلال

جهانیان همه زو شاکرند پیر و جوان بخاصه من که شدم زو برادر اقبال

ز جاه او غنیم چون زمال او غنیم بدین دو جاه وجیهم میانهٔ اشکال ۴۳۳۵

خدای ناصر آن شاه باد و گردون یار برای او شب و روز و بکام او مه و سال

چنانکه او دل من شاد کرد شادان باد زخلق و مذهب پاکش دل محمد و آل

۱۰۹

در مدح عضدالدوله امیر یوسف بن ناصرالدین گوید[7]

عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال فرخنده کناد ایزد بر میر من این حال

روزیست که در سال نیابند چنین روز سالیست که در عمر نیابند[8] چنین سال

در روی من امروز بخندد لب امید بر چهر من امروز بخندد دل اقبال[9] ۴۳۴۰

در زاویه امروز بخندد لب زاهد در صومعه امروز بجنبد لب ابدال

از لاله همی لعل کند کبك دری پر وز سبزه همی سبز کند زاغ سیه بال

از نالهٔ قمری نتوان داشت سحر گوش وز غلغل بلبل نتوان داشت[10] بشب هال

از تازه گل لاله که در باغ بخندد در باغ نکوتر نگری چشم شود آل[11]

از دشت کنون مشك توان برد باشتر با آنکه فروشند همی مشك بمثقال ۴۳۴۵

۱- بجز «م» : بحرها . ۲- بجز «م» : ساحل. ۳- نج: دستها یکی است بلند؛ م :... خود بیند .
۴- بیت معنایی استوار ندارد و محتملست هر مصراع باز ماندهٔ بیتی مستقل باشد. ۵- نج: ابر؛ نج دیگر: خصم.
۶- نج، م: از تیردان بروز نزال؛ نج دیگر: اندر کمان بروز جدال. ۷- عنوان از چ است. ۸- م :
نجویند . ۹- چ: گل... و در «م» این بیت و بیت بعد در هم شده و بصورت یك بیت آمده است. ۱۰- نج: یافت.
۱۱- نج، م: لال.

گلزارچو بتخانه شد از بتگر وازبت[1] — کهسار چوارتنگ شد از صورت و اشکال

از بس گل مجهول که در باغ[2] بخندید — نزدیک همه کس گل معروف شد آخال

ای روز چه روزی تو بدین زینت و این زیب — کز زینت و زیب تو دگر شد همه احوال[3]

فرخنده و فرّخ بر میر منی امروز — ارجو که همایون[4] و مبارک بود این فال

۴۳۵۰ سالار خراسان عضد دولت عالی — یوسف پسر ناصر دین آن درآمال

اورا سزد و هست و همی[5] خواهد بودن — هر روز دگر دولت و هر روز نو اقبال

زیبد که بدو دولت و اقبال بنازد — کاین هر دو زاقران امیرند و زامثال

گویند سزا گرد سزا گردد و این لفظ — هرگاه که جویند، بیابند در امثال

آن بار خداییست پسندیده بهر فضل — پاکیزه باخلاق و پسندیده بافعال

۴۳۵۵ روزی ببدش هر که سخن گفت زبانش — هرچند سخنگوی و فصیحست شود لال

از گنج برون آرد مال و همه بدهد — در گنج نهد شکر بزرگان بدل مال

از جملهٔ میران جهان میر برادی — پیداتر از آنست که بر[6] روی نکو خال

میران بر او همچو الف راست درآیند — گردند زبس خدمت او کوژتر ازدال

ای فرّخی ار نام نکوخواهی جستن — گرد دراو گردو جز آن خدمت مسکال

۴۳۶۰ چون لاله در آن خدمت فرخنده همی خند — چون سرو در آن دولت پاینده[7] همی بال

تازان ز در خانهٔ سلطان بر او شو — چون خوانده بوی مدحت سلطان باجلال[8]

آنکو ز دل خلق فروشست بمردی — نام پدر بهمن و نام پسر زال

آنجا که خلاف تو بود بگسلد امید — آنجا که رضای تو بود گم شود آمال

بر پیل بدو پاره کند گرز تو دندان — بر شیر بدو نیمه کند خنجر تو یال

۴۳۶۵ روزی که تو باشیر بشمشیر درآیی[9] — شیر از فزع تو بکند دیده بچنگال

در بیشه بگوش تو غرّیدن[10] شیران — خوشتر بود از رود خوش و نغمهٔ قوّال

درجنگ زچنگ تو بحیله نبرد جان — کرگی که بداند حیل روبه[11] محتال

---

۱ – نچ: ازپیکر وازریب ۲ – چ: بشکفت و. متن از نچ است. ۳ – چ: اتلال. ۴ – م: همان روز. ۵ – چ، م: هست همی. ۶ – چ: در. ۷ – چ: پاینده. ۸ – د: ناخوانده بدو مدحت سلطان بدهد مال. ۹ – چ: بر آیی. ۱۰ – م: غرنبیدن. ۱۱ – م: دلهٔ.

گردان دلاور چو درختان تناور لرزان شده‌ازبیم چو ازباد خزان نال

بس کس که بجنگ اندر باخاك یکی شد زان ناوك خونخواره وزان نیزهٔ قتال

ای تازه تر اندر برخلق از در نوروز ای دوست تر اندردل[۱] خلق ازسر[۲] شوّال ۴۳۷۰

آمدگه نوروز وجهان گشت دل‌افروز شد باغ ز بس گوهر چون کیلهٔ کیّال

می‌خواه‌وطرب‌جوی‌وز بهرطرب خویش می‌راسببی ساز[۳] وبراندیش وبرآغال

تاگیتی و تا عامل و میر ست بگیتی تو میر ملك باش و ترا میران عمّال

۱۱۰

در مدح امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن محمد والی چغانیان[۴]

تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال همچو سرمازده با زلزله گشت آب زلال

باد بر باغ همی عرضه کند زرّ عیار ابر بر کوه همی توده‌کند سیم حلال ۴۳۷۵

هرزمان باغ بزر آب[۵] فرو شوید روی هر زمان‌کوه بسیماب فرو پوشد یال

معدن زاغ شد، آرامگه کبك و تذرو مسکن شیر شد، آوردگه گور وغزال

شیرخواران رزان را ببریدند گلو تا رزان تافته گشتند وبگشتند از حال

خونهاشان بتعصب بکشیدند بجهد ساختند از پی هر قطره حصاری زسفال

هرحصاری که ازآن خونهاپر گشت‌همی مهر کردند و سپردند بدست مه و سال ۴۳۸۰

چون کسی کینه‌زخونریز رزان باز نخواست خونشان گشت بنزدیك خردمند حلال

گرحلالست‌حلالیست کز آن نیست گزیر[۶] ورحرامست حرامیست کزو نیست وبال[۷]

گرحرامست ازآنست که‌خونیست نه‌حق حق آنخون بمغنّی برسانیم از مال

ما بشادی همه‌گوییم که ای[۸] رود بموی ما بپدرام همیگوییم[۹] ای زیر بنال

مطربان طرب انگیز نوازنده نوا ما نوازندهٔ مدح ملك خوب خصال ۴۳۸۵

فخر دولت که دول بر در او جوید جای بوالمظفر که ظفر بر در او یابد هال[۱۰]

خسرو شیر دل پیل تن دریا دست شاه‌گرد افکن لشکر شکن دشمن مال

آنکه با همت اوچرخ برین‌همچو زمین آنکه با هیبت او شیر عرین‌همچو شکال

---

۱ – چ: بر. ۲ – بجز «م»: مه. ۳ – نچ: احباب نگهدار. ٤ – عنوان ازچ‌است. ٥ – نچ: بشیرآب. ٦ – نچ :گریز. ۷ – چ: کزان نیست‌ملال. ۸ – چ: گوئیم‌ای. (ظ: وهمی گوییم‌ای). ۹ – نچ ، م : ما بآرام وهمی گوئیم . ۱۰ – چ،م: بال. متن ازنچ است .

ای نه جمشید و بصدر اندر جمشیدسیر ای نه خورشید و ببزم اندرخورشید فعال

۴۳۹۰ هیچ سایل نکند از توسؤالی که نه‌زود[۱] سوی او سیمی تازان نشود[۲] پیش سؤال

گر به نالی بر[۳] تیغت بنگارند بموی[۴] سایه اندر فکند بر سر پیل آن[۵] یك نال

زیر آن سایه بآب اندر اگر بر گذرد همچنان‌خیش زمه[۶] ریزه شود ماهی وال

مرغزاری که فسیله گه اسبان تو گشت شیر کانجا برسد خرد بخاید چنگال

گوسفندی که رخ ازداغ تو آراسته‌کرد اژدها بالش و بالین کندش از دنبال[۷]

۴۳۹۵ تا خبر شد سوی سیمرغ که بازان ترا از ادیمست بپای اندر بربسته دوال

رشك آن را که ببازان تو مانند شود بست برپای دوالی و بر او گشت وبال

وقت پروازش بر پای دوال اندر ماند زان مراورا نتوان‌دید که بستستش[۸] بال

ای امیری که تو را دهر نپرورده قرین ای سواری که ترا دیده ندیدست همال

من ثناگوی و تو زیبای ثنایی و بفخر[۹] هر زمان سر بفرازم بمیان امثال

۴۴۰۰ ای امیری که تورا دهر شرف داد و نداد جز بتو مملکت وعزّت واقبال و جلال[۱۰]

مدح تو هر که چومن گفت زتو یافت نوا ایکه از جود تو باشند جهانی بنوال

زیبد ار من بمدیح تو ملك فخر کنم خاطر اندر خور وصف تو رسانم بکمال

کاندرآن روزکه من مدح توآغاز کنم آفتاب از سر من میل[۱۱] نگیرد بزوال

ملکا اسب تو و زرّ تو و خلعت تو بنده را نزد اخلا[۱۲] بفزودست جلال

۴۴۰۵ آن کمیت گهری را که تو دادی برهی جز بشش میخ ورا[۱۳] نعل نبندد نعال

از بر سنگ ورا راند[۱۴] نیارم که همی سنگ زیر سم اوریزه شود چون‌صلصال

گویی او بورسمند[۱۵] است ومنم بیژن گیو گویی او[۱۶] رخش بزرگست ومنم رستم‌زال

تاچوجعد صنمان دایره گون باشد جیم تا چو پشت شمنان پشت بخم[۱۷] باشد دال

۱- نچ: که رود. ۲- نچ: تازنده همی. ۳- د: به‌الی بر؛ چ:... پر. ۴- د: بمور. ۵- چ: یك میل آن نال؛ م:... ازیك‌نال؛ د: سایه‌ای ... بال. متن ازنچ است. ٦- د: همچوخویش‌ازبرمه. ۷- د: بالین کند اورا ازیال. ۸- م: بشدش؛ د: بستردش؛ چ: بشکستش. (متن حدس‌استاد دهخداست). ۹- بجز «ند»: تاثناگوی توگشتم‌ز ثنای توبفخر. ۱۰- بیت در«م» نیست. ۱۱- چ: سایه. ۱۲- م: توهردم. ۱۳- چ: برآن. ۱۴- چ: راه. ۱۵- د: تور بلند؛ م: پور بلند. ۱٦- چ: آن. ۱۷- م: دوتا.

تا چو آدینه بسر برده شد آید شنبه … تا چو ماه رمضان بگذرد آید شوّال

شادباش ای ملك پاك دل پاك گهر … کام ران ای ملك نیك خوی نیك خصال ۴۴۱۰

مهرگان جشن فریدون ملك فرّخ باد … برتو ای همچو فریدون ملك فرّخ فال

دولت و ملك تو پاینده و تاهست جهان … بجهان دولت و ملك تو مبیناد زوال[1]

اختر بخت تو مسعود و نیاید هرگز … اختر بخت بد اندیش تو بیرون ز وبال[1]

بجهان بادی پیوسته و از دور فلك … بهرهٔ تو طرب و بهر بد اندیش ملال[1] ☆

۱۱۱

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتکین[2]

بگذرانیدی سپاه از روی دریا بی قیاس … ژرف دریا باشد اندرجنب آن هریك قلیل[3] ۴١٥٤

بس شگفتی نیست گر برژرف دریا بگذرد … لشکری کورا بود محمود دریا دل دلیل

بازگشتی شادمان و بر ستوران سپاه … از فراوان زرّ و زیور بارها کردی[4] ثقیل

رای را زنده تو بجهاندی و بزدودی همی … زنگ کفر ازروی بیدینان بصمصام صقیل

پشت اورا موج آن دریا بدریا در فکند … کز پس پشتش پدید آوردی ازخون قتیل

ای برون آورده اندر کشور هندوستان … پیل جنگی ازحصار و کرگ پیل افکن زغیل ۴۴۲۰

زنده پیلان کز در دریای سند آورده‌ای … سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل

قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال … چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل[5]

تا ز جامهٔ سوکواران بر زنان مصریان … همچو زرّ بخشش تو مست گرداند کفیل

راست پنداری همی بینم که باز آیی زمصر … درفکنده درسرای ملحدان ویل و عویل

وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر اورا عزیز … بسته و خسته[6] بغزنین اندر آورده ذلیل ۴۴۲۵

دار او برپای کرده در میان مرغزار … گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل

تا چو بر دار مخالف سنگها بیمر شود … اهل بدعت سر بتابند ازمخالف قال وقیل

---

۱ – این بیت در «م» نیست. ۲- عنوان ازچ است. ۳ - مقدمهٔ این قصیده بدست نیامد (حاشیهٔ چ). در «ن» و «م» هم نیست. ٤– د: کرده. ٥- ند: ریگ سهیل؛ چ: زنگ مسیل. ٦- نچ: بادگر بندی.

* فرخی را بدین قافیه قصیدهٔ دیگریست که بدست نیامد ومصراع اول مطلع آن اینست: «آخر ماه صیام اول روز شوال». وحکیم ازرقی هروی در آخر قصیده ایکه بدین وزن و قافیه دارد گوید: «گشت پرداخته از فرخی این شعر بدیع - آخرماه صیام اول روزشوال» (حاشیهٔ چ). اما حق آنست که فرخی را چنین قصیده‌یی نبوده است ومصراع: «آخرماه صیام اول ماه شوال» هم ازخود ازرقی است. منتهی صحیح مصراع اول اینست: «گشت پرداخته برفرخی این شعر بدیع». و پیداست که این اشتباه ناشی از غلط خوانی یاغلط نویسی «ازفرخی» است. بجای «برفرخی».

ای یمین دولت و دولت بتو گشته قوی — ای امین ملت و ملت بتو گشته جمیل

گرد راه و آفتاب معرکه نزدیك تو — خوشتر از گرد عبیر سوده وظلّ و ظلیل

۴۴۳۰ درجهانداری بملك ودرعدو بستن[1] بجنگ — هم سلیمانرا قرینی هم فریدون را بدیل

جز تو درسیحون وجیحون ازهمه شاهان که داد — مرغ وماهی را طعام از طعنهٔ رمح طویل

تا غزلخوان را بباید وقت خواندن درغزل — نعت از زلف سیاه ووصف ازچشم کحیل

تا برنگ و بوی چون سوسن نباشد شنبلید — تا بطعم وفعل چون زیتون نباشد زنجبیل

روز تو فرخنده باد و ملك تو پاینده باد — بخت نیکت یار باد و دولت عالی عدیل

۴۴۳۵ بزم تو ازروی ترکان حصاری چون بهشت — جام تو ازبادهٔ روشن چنان چون سلسبیل

۱۱۲

درمدح امیر ابو احمد سلطان محمد بن سلطان محمود[2]

مجلس بساز ای بهار پدرام — واندر فکن می بیکمنی جام[3]

همرنگ رخسار خویش گردان — جام بلورینه از می خام

زان می که یاقوت سرخ گردد — درخانه، ازعکس او در وبام

۴۴۴۰ زان می که درشب زعکس خامش[4] — هردم[5] برآید ستارهٔ بام

یك روزگیتی گذاشت باید[6] — بی می نباید گذاشت ایام

از می چو کوه پاره شود دل[7] — از می چو پولاد گردد[8] اندام

شادی فزاید می اندر ارواح — قوّت نماید می اندر اجسام

می را کنون آمده است نوبت — می راکنون آمده است هنگام[9]

۴۴۴۵ کز صید باز آمده است خسرو — با شادکامی[10] وز صید با کام

خسرو محمد که عالم پیر — از عدل او تازه گشت وپدرام

گویند بهرام همچو شیران — مشغول بودی بصید مادام

برگوش آهو بدوختی پای — چون پیش تیرش گذاشتی[11] گام

باممکن است اینسخن برابر[12] — لفظیست این در میانهٔ عام

۱ــ د: خستن. ۲ــ عنوان ازج است. ۳ــ د: می درفکن بیك منی جام. ٤ــ ند: زان می که شب از سرشت جانش. ٥ــ ند،م: هزمان. ٦ــ چ، م: یك ره که گیتی گذشت خواهد. ۷ــ نج: از می چو گوهر تازه شود دل. ۸ــ چ: میگردد. ۹ــ بیت در «م» نیست. ۱۰ــ د، م: باکامکاری. ۱۱ــ چ: سرش...؛م:...گذاردی. ۱۲ــ نج: با تهمت است:..؛ نج دیگر: نا ممکن است این سخن بر خاص.

نخجیر والان[1] این ملك را — شاگرد باشد فزون ز[2] بهرام ۴۴۵۰

باگور و آهو که شه گرفتست — باشد شمار نبات سوتام

ده روز با او بصید بودم — هر روز از بامداد تا شام

یکساعت از بس شکار کردن — در خیمه او را ندیدم آرام

در دشتها او توده برآورد — از گور و نخجیر و از دد و دام

آنجا شکاری بکرد از آغاز — وینجا شکاری دیگر بفرجام

ایزد مر اورا یکی پسر داد — با طلعت خوب و[3] باصورت تام ۴۴۵۵

بر تختهٔ عمر او نوشته — چندانکه او را هوا بود عام[4]

ارجو که مردی شود مبارز — کز پیل نندیشد و زضرغام

با پیل پیلی کند بمیدان — با شیر شیری کند به آجام[5]

اندر سخاوت بجای خورشید — وندر شجاعت بجای بهرام

تدبیر او روی مملکت شوی — شمشیر او خون دشمن آشام ۴۴۶۰

درجنگ جستن چو طوس نوذر[6] — در دیو کشتن چو رستم سام[7]

بر دوست داران[8] دولت خویش — گیتی نگه داشته بصمصام

پیش پدر با امیر نامی — جوید بروز مبارزت نام

تیغش کند بر زمانه پیشی — تیرش برد سوی خصم پیغام

ای شهریار ملوك عالم — ای بازوی دین و[9] پشت اسلام ۴۴۶۵

نشگفت باشد که چون تو باشد — فرزند تو نامدار و فهّام

تا لاله روید ز تخم لاله — بادام خیزد ز شاخ بادام

تا چون بخندد بهار خرّم — از لاله بینی بر کوه اعلام[10]

تو کامران باش و دشمن تو — سرگشته و مستمند و بدکام

۱ــ د : داران ؛ م : ولایی ۲ــ د : بسان. ۳ــ چ : خوب . ٤ــ د : شود دام . ٥ ــ ند : در انجام. ٦ ــ نچ: نوذرگرد. ۷ــ م : رستم وسام. ۸ــ نچ،م: بردوست ازآن. ۹ــ چ: ای روی دین وای:م : ای روی این و. ۱۰ــ نچ: برکوه اجرام.

۴۴۷۰ گیتی ترا یار[1] گردون ترا یار — گیتی ترا رام روز تو پدرام[2]

از ساحت تو برگشته اندوه — پیوسته ز ایزد بتو برا کرام[3]

۱۱۳

در مدح سلطان محمد بن محمود غزنوی[4]

دوش تا اول سپیدهٔ بام — می همیخوردمی[5] برطل و بجام

با سماعی که از حلاوت بود — مرغ را پای دام و دل را دام

با بتانی که می ندانم گفت — که ازیشان هوای من بکدام

۴۴۷۵ همه باجعد های مشکین بوی — همه با زلفهای غالیه فام

گرهی را نشانده بودم پیش — برنهاده بدست جام مدام

گرهی راپپای تا همه شب — کار می را همی دهند نظام[6]

زایستاده بر شك سرو سهی — وز نشسته بدرد ماه تمام

حال ازینگونه بود در همه شب[7] — زین کس آگه نبود، تا گه بام[8]

۴۴۸۰ چون چنین بود پس چرا گفتم — قصهٔ خویش بیش شاه انام

شاه گیتی محمد محمود — زینت ملك و مفخر ایام

آنکه دولت بدو گرفت قرار — آنکه گیتی بدو گرفت قوام

دولت اورا بملك داده نوید — وآمده تازه روی و خوش بخرام

همه امید ها بدوست قوی — خاصه امید آنکه جوید نام

۴۴۸۵ میر ما را خوییست، چو نخوی که؟ — چون خوی مصطفی علیه سلام

درعطا دادن و سخاست مقیم — در کریمی و مردمیست مدام

از بخیلی چنان کند پرهیز — که خردمند پارسا ز حرام

تا بود ممکن و تواند کرد[9] — نکند جز بکار خیر قیام

سالی ازخویشتن خجل باشد — گر کسی را بحق دهد دشنام

۴۴۹۰ خشم ز آنسان فرو خورد که خورد — مردم گرسنه شراب و طعام

۱ــ د: باد؛ م: باز. ۲ــ د: وروزت...؛م:... آرام. ۳ــ چ: پیوسته زایزاز تو با کرام. متن از نچ است. ۴ــ عنوان ازچ است. ۵ــ م، د: همیخورده‌ام. ۶ــ نچ: انجمن را همی دهند نظام؛ نچ دیگر: گردمی تا همی دهند نظام. ۷ــ م: شهر. ۸ــ م: ازدرو بام؛ چ: جزدرو بام. ۹ــ نچ: بود.

گر مثل خصم را بیازارد   خویشتن را خجل کند بملام

عاشق مردمی و نیکخوییست   دشمن فعل زشت وخوی لئام

تازه رویی و راد مردی وشرم   باز یابی ازو بهر هنگام

گر تکلف کند که این نکند   باز ازین راه بر[1] گذارد گام

هرکجا گرم گشت، باخوی او[2]   راد مردی برون دمد ز مسام ۴۴۹۵

هیچ مرد[3] تمام وپخته نگفت   که ازو هیچ کاری آمد[4] خام

لاجرم هرچه در جهان فراخ   شیر مردست و راد مرد تمام

همه چون من فدای میرمنند   همه از بهر او زنند حسام

جاودان شادباد ودرهمه وقت   ناصرش ذوالجلال والاکرام

کاخ اوپر بتان آهو چشم[5]   باغ اوپر بتان[6] کبك خرام ۴۵۰۰

درهمه[7] شغلها که دست برد   نیکش آغاز و نیکتر انجام

عید قربان برو مبارك باد   هم بر آنسان که بود عیدصیام

۱۱۴

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غازی غزنوی[8]

عید عرب گشاد بفرخندگی علم   فرخنده باد عید عرب برشه عجم

سلطان یمین دولت و پیرایهٔ ملوك   محمود امین ملت و آرایش امم

شاهی که تیره کرد جهان برعدو بتیغ   میری که برگرفت بداد از جهان ستم ۴۵۰۵

پاکیزه دین و پاك نژاد و بزرگ عفو[9]   نیکو دل و ستوده خصال و نکوشیم

در رای او بلندی و در طبع او هنر   در خلق او بزرگی ودرخوی او کرم

اندر دلش دیانت و اندر کفش سخا   اندرتنش مروّت و اندر سرش همم

از تیغ او ولایت بدخواه او خراب   از رای او ولایت احباب او خرم[10]

از حشمت ایچ شاه نیارد نهاد روی   آنجایگه که بندهٔ او برنهد قدم ۴۵۱۰

شاهان و مهتران جهانرا بقدر و جاه   مخدوم گشت هر که مراورا شداز خدم

---

۱ - د: تا ...؛م: تاازین راستر. ۲-ند: ازو. ۳ - چ : مردی. ٤-چ : آید. ٥- نچ : پرخرام جادووش.
٦ - چ : بزم اوپرتذرو ؛ م :... تذرو. ۷ - م : بهمه. ۸ - عنوان از چ است. ۹- د: عقل. ۱۰ - نچ : احباب اوحرم ؛ م ، نچ دیگر : ولایت او باد چون ارم .

چونانکه برقضای همه‌خلق‌رفت‌رفت[1] برفتح و بر جهاد و بر آثار او قلم

تیغش بجنگ، پیس برون آرد از حصار تیرش بصید، شیر برون آرد از اجم

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان کس در جهان همی نبرد نام روستم

۴۵۱۵ از بهر قدر و نام سفر کرد و تیغ زد قدر بلند و نام نکو یافت لاجرم

آن سال خوش نخسبد وازعمر نشمرد کز جمع کافران نکند صد هزار کم

امسال نام چند حصار قوی نوشت درهریکی شهی‌سپه‌آرای[2] و محتشم

تا باز بر تن که بیانگ آمده است‌سر؟ تا باز در تن که بجوش آمدست دم؟

اینك همی رود که بهر قلعه بر کند از کشته پشته پشته وزآتش علم

۴۵۲۰ تاچندروزدیگر از آن قلعه‌های‌صعب[3] ده خشت بر نهاده نبینند کسی بهم

زنشان اسیروبرده‌شود، مردشان تباه تنشان‌حزین‌وخسته‌شود،روحشان[4] دژم

آنرا بسینه تیغ فرود آمده ز مغز وین‌راز پشت‌نیزه فرورفته در[5] شکم

وزخون حلقشان همه‌بر گوشهٔ حصار رودی روان‌شده ببزرگی چورود زم

آنجاکه کنده باشد تلی‌شود چو کوه آنجاکه قلعه باشد قعری شود چویم

۴۵۲۵ چشم درست باز نداند میان خون خار[6] وخس حصار زقنبیل[7] و از بقم

سیمین‌تنان‌رونده‌وسیمین‌بتان[8] بدشت گرد آمده صنم به تبه کردن صنم[9]

وز بار بر گرفتن و با ناز[10] تاختن در پشت سروهای خرامان فتاده خم

خسرو نشسته‌تاج شه هند[11] پیش او چونانکه تخت گوهر بلقیس پیش جم

برداشته خزینه و انباشته بزر صندوقهای پیل و نه دردل هم‌و‌نه‌غم[12]

۴۵۳۰ پیلان‌مست صف‌زده در پیش‌اوو[13] او قسمت همی کند بدر خیمه برحشم

وزبردگان طرفه که قسم سپه رسید نخّاس خانه گشت بصحرا درون خیم

---

۱ - نچ : چندانکه برقضاو قدررفته بودرفت؛ نچ دیگر: چندانکه برغزای همه .. ؛چ: چندانکه ...؛م:... برقضا و همه. ۲ - چ :... آرای‌محتشم ؛ م : وزهریکی ... ۳ - م : بجای. ٤ - د: روزشان؛ م : رویشان. ٥- چ، م: بپشت... برون رفته‌از. ٦ - چ، م: خاك. ۷ - نچ: تنبول. ۸ - چ ، م: بتان... تنان. ۹ - چ : پی گم کردن صنم ؛ نچ، م : همه بر گردن‌صنم .متن نیز از نچ‌است. ۱۰ - د : در بار... و بابار. ۱۱ - م ، د : سند. ۱۲ - د : ودرونه غم‌ونه‌هم ؛ م :... غم‌ونه‌هم. ۱۳ چ : پیشگاه‌او.

از شارهٔ ملوّن و پیرایهٔ بزر آنجا یکی خورنق و آنجا یکی ارم
بازار پرطرایف و بر هر کناره‌یی قیمتگران نشسته ستانندهٔ قیم
یك توده‌شاره‌های نگارین به‌ده‌درست یك خانه[1] بردگان نو آیین به‌ده‌درم
زینسان رقم‌زده که بگفتم[2] بدین سفر زینسان زنند برسفرش بخردان رقم ۴۵۳۵
این زومرا شگفت نیاید بهیچ حال او را همیشه حال بدینسان بود نعم
هر سال کو بغزو رود قوم خویشرا زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم
تا آب را قرار نباشد بروز باد تا خاك را غبار نباشد بروز نم
تا سبزه تازه تر بود و آب تیره تر جاییکه بیشتر بود آنجایگه دیم
پاینده باد و کام روا باد و شاد باد آن شادیی که نیل ندارد بهیچ غم ۴۵۴۰
پیوسته باد عزّت و فرّو[3] جلال او بدگوی را بریده زبان و گسسته دم

۱۱۵

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف سپاهسالار گوید[4]

گل بخندید و باغ شد پدرام ای‌خوشا این‌جهان بدین هنگام
چون بناگوش نیکوان شد باغ از گل سیب و از گل بادام
همچو لوح زمرّدین گشتست دشت همچون صحیفهٔ زرخام
باغ پر خیمه های دیبا گشت زندوافان درون[5] شده بخیام ۴۵۴۵
گل سوری بدست باد بهار سوی باده[6] همی دهد پیغام
که ترا با من ار مناظره ایست من بباغ آمدم بباغ خرام
تاکی از راه مطربان شنوم که ترا می همی دهد دشنام
گاه گوید که رنگ تو نه درست گاه گوید که بوی تو نه تمام
خام گفتی سخن، ولیکن تو نیستی پخته، چون بگویی خام ۴۵۵۰
تو مرا رنگ و بوی وام مده گرزتو رنگ و بوی خواهم وام
خوشی و رنگ و بوی هیچ مگیر نه من ای می حلالم و تو حرام
تو چه گویی، کنون چه گویدمی گوید: ای سرخ گل! فرو آرام

۱ - ند، چ: خیمه. ۲ - م، د: رقم‌زدم که بگفتم. ۳- م: عز. ٤- عنوان ازچ است. ٥- د: ... ضیمران،
م: رندوان اندرون. ٦- نچ: بسوی گل.

با کسی خویشتن قیاس مکن   که ترا سوی او بود فرجام

۴۵۵۵ خویشتن را مده بباد که باد   ندهد مر ترا ز دور مقام

من بمانم[1] مدام و آنکه نهاد   نام من زین قبل نهاد مدام

دست رامش بمن شدست قوی   کار شادی بمن گرفته قوام

من ببیجاده مانم اندر خم   من بیاقوت مانم اندر جام

این شرف بس بود مرا که مرا   بار باشد بر امیر مدام

۴۵۶۰ میر یوسف که با دل و کف او   تنگ و زفتست نام بحر و غمام[2]

از نکویی که عرف و عادت اوست   نرسد در صفات او اوهام

مدح او نوش[3] زاید اندر گوش   طعن او زهر باشد[4] اندر کام

خدمت او بروح باید کرد   زین سبب روح برتر از اجسام

هرکه ده پی رود[5] بخدمت او   بخت رو[6] سوی او رود[5] ده گام

۴۵۶۵ بخت احرار زیر خدمت اوست   همچو زیر رضای او انعام

هرکه با او مخالفت ورزد   خستهٔ غم بود غریق غرام

دهر گوید همی که من نکنم   جز بکار موافقانش قیام

وقت آن کو[7] گهر پدید کند   تا بمیدان جنگ جوید نام

نفت افروخته شود ز نهیب   مغز بدخواه او میان عظام

۴۵۷۰ آفتاب اندرون شود بحجاب   هرگه او تیغ برکشد زنیام

پادشه زادگی و خصم کشی[8]   کاین دورا خود مقدّمست وامام[9]

کیست اندر همه سپاه ملک   با دل و دست[10] او زخاص وزعام

او اگر دست بر نهد بهزبر   بشکند برهزبر هفت اندام

ای سوار تمام و گرد دلیر   مهتر بی نظیر و راد همام[11]

۴۵۷۵ روز میدان ترا برنج کشد   اسب و بر اسب نیست جای ملام

۱- چ: بماندم. ۲ - نچ: رفته برباد نام ...؛چ: ننگ‌وزرقست؛ م: ملك‌ورفست. ۳ -چ: هوش. ۴ - چ: باشد. ۵ - م: دود. ۶-چ: ... در؛ م: تخت‌او. متن‌از نچ است. ۷ - چ: میدان. ۸- نچ: پادشه زاده‌ئی وملکت گیر؛م :... وملکت گیر. ۹- نچ: مقدمی...؛م :... اوهام. ۱۰ - د: زور. ۱۱ - چ: مهتری ... ورادوهمام.

مرکبی کو چـو بیستون نبود — چون توانـد کشید کوه سیام
گر بدیدی تن چوکـوه تـرا — بنبرد اندرون نبیرهٔ سام
در زمان سوی تو[1] فـرستادی — رخش بازین خسروی و ستام
گر ترا بـامداد گوید شاه — که توانی گشاد کشور شام
شام و شامات و مصر بگشایی — روز را وقت نا رسیده بشام ۴۵۸۰
پادشاه جهـان بـرادر تـو — آنکه شاهی بدوگرفت نظام
بیهده برکشیده نیست تـرا — تا بماه از جـلالت و اکـرام
از بزرگی و از نواخت چه ماند — که نکرد آن[2] ملك در این ایام
وقت رفتن دو پیل داد تـرا — وقت بـاز آمدن دونیست غلام
آنچه کردست وآنچه‌خواهدکرد — سختم اندك نماید و سوتـام[3] ۴۵۸۵
روزآنرا که شام[4] خواهـد کرد — آنکه اکنون همی برآید[5] بام
آن‌دهدمر ترا ملك در[6] ملك — که نـداد[7] ایچ پادشاه بنـام
نهمت و کام تو بخدمت اوست — بـرسی لاجرم بنهمت وکام
تا چنان چون میان شادی وغم — فرق باشد میان نور وظلام
تـا چو اندر میان مذهب ها — اختلافست در میان کـلام ۴۵۹۰
شادمان باش وکامران وعزیـز — پادشا باش وخسرو و قمقـام
رسم تو رهنمای رسم ملوك — خوی تو دلگشای خوی کرام
روز نوروز و روزگار بهـار — فرّخت باد و خرّم و پدرام

۱۱۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف برادر سلطان محمود[8]

همی روم سوی معشوق با بهار بهم — مرابدین‌سفراندر،چه‌انده‌است‌وچه‌غم
همه جهان را سر تا بسر بهاریکیست — بهار من دو شودچون‌رسم بروی‌صنم ۴۵۹۵
مرا بتیست که برروی او به آذرماه — گل شکفته بود و ارغوان تازه بهم

۱ـ چ : او. ۲ـ چ: این. ۳ـ چ: نمانده سوی‌تمام. متن از «م» ولغت نامهٔ اسدی است. ۴ـ م، د: شاه. ۵ـ م: آمد. ۶ـ ند : از. ۷ـ م، چ: ندید (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ـ عنوان از چ است با اصلاح.

بهیچ رویی با روی آن نگار مرا ... اگر بهار بود ورنه، گل نیاید کم
مرا نو آیین باغیست روی آن بت روی ... کز آسمان چو دگر باغها نخواهد نم
عذاب بادیه دیدم کنون بدولت میر ... ز بادیه سوی باغی روم چو باغ ارم[1]
۴۶۰۰ امیر عالم عادل برادر سلطان ... کدام سلطان؟ سلطان سر ملوک عجم
برادر ملکی کز همه ملوک بفضل ... مقدمست چو آدم از انبیا به قدم[2]
برادرست ولیکن بوقت خدمت او ... هزار بار همانا حریص تر ز خدم
چنان شناسد کز دین همی برون آید ... هر آنکسی که ز امرش برون نهاد قدم
دو روز دور نخواهد که باشد از در او[3] ... اگر دو بهره مر اورا دهند زین عالم
۴۶۰۵ امیر گرچه که مخدوم کهتر ملکست[4] ... همی بخدمت او شاد باشد و خرّم
براه رایت او پیشرو بود هر روز ... چو پیش رایت کاوس رایت رستم
ز بار خدمت او با مراد هر روزی ... شکفته باشد چونانکه بوستان از نم
کجا نبرد بود درفتد میان سپاه ... چو گرگ گرسنه کاندر فتد میان غنم
بدانزمان که دو لشکر بجنگ روی نهند ... جهان نماید چون گلستان ز رنگ[5] علم
۴۶۱۰ زمین ز مرد شود تنگ چون کشن[6] بیشه ... هوا ز گرد شود تیره چون سیه طارم
زبان گردان گویا شود به دار و بگیر ... دل دلیران مایل شود بجور و ستم
رخ گروهی گردد ز هول چون دینار ... لب گروهی گردد ز بیم چون درهم[7]
چو بانگ خیزد کامد امیر ابو یعقوب ... ز هیچ جانور از بیم بر نیاید دم
مبارزانرا گردد در آن زمان از بیم ... بدست نیزه و زوبین چو افعی وارقم
۴۶۱۵ بیک دو گشت که بر گردد اندرون مصاف ... ز خون کشته همی پر کند دو باره شکم[8]
بسا تنا که فرستد دما دم اندر پس ... سنان نیزهٔ او از وجود سوی عدم
بروز جنگ چنین باشد و بروز شکار ... هژبر و ببر برون آرد از میان اجم
ز بیم ناوك و تیغش همی نیاید خواب ... پلنگ را در کوه و نهنگ را در یم

---

۱ – چ: چون؟...؛ د: همی روم خرم. ۲ – چ: با نبیا زقدم. ۳ – چ: شدن ز درگه او. ۴ – چ: اگرچه... کهترین ملکی است. ۵ – چ: بتابد... بر نگ؛ م: ... برنگ... برنگ. متن از نچ است. ۶ – چ: کهن. ۷ – م: همچو درم. ۸ – نچ: همی تر کند دو باره سلم؛ م: هی تر کند...

بدینجهان نشناسم کمانوری که دهد — کمان او را مقدار خمّ ابرو خم

بتیر با سپر کرگ و مغفر پولاد — همان کند که بسوزن کنند با بیرم ۴۶۲۰

بدین ستودگی و چیرگی بکار کمان — ازین ستوده تر و چیره تر بکار قلم

مقدمست بفضل و مقدمست بعلم — چنانکه پیشتر اندرحدیث جود و کرم

هر آنچه ازهنر و فضل و مردمی خواهی — تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

حدیث مبهم و مشکل بدو گشاده شود — اگر ندانی رو[1] پرس مشکل و مبهم

همیشه تا نفروزد قمر چو شمس ضحی — مدام[2] تا ندرخشد سها چو بدر ظلم ۴۶۲۵

همیشه تا نشود خوشتر ازبهار خزان — چنان کجا[3] نبود خوشتر از شباب هرم

همیشه تا که بود نام از شهادت و غیب — همیشه تا که بود بحث درحدوث و قدم[4]

امیر باد بشادی و باد[5] بر خور دار — ز روزگار مبیناد هیچ رنج و الم

گرفته باده مشکین دو زلف[6] دوست بدست — نهاده گوش بآوای زیر و نالهٔ بم

درین بهار دلارام شاد باد مدام — کسی که شاد نباشد بدو نژند و دژم ۴۶۳۰

۱۱۷

درمدح سلطان محمود غزنوی و تقاضا گوید[7]

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم
خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم

تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد
از ره راست گذشتم، گر ازین در گذرم[8]

دل من شیفته بر سایه، و جاه[9] و خطرست
وندرین خدمت با سایه و[10] جاه و خطرم

یار من محتشمانند و مرا شاعر نام
شاعرم لیکن با محتشمان سر بسرم

۱ـ م، چ: زو. ۲ـ چ: همیشه. ۳ـ چ: همیشه تا. ٤ـ بیت در «م» نیست. ٥ـ ند: امیر بادو بشادی زیاد. ٦ـ چ، م: بادهٔ مشکین وزلف. ۷ـ عنوان ازچ است با اصلاح. ۸ـ نچ:... گر ازین ره گذرم. ۹ـ چ:... بر سایهٔ؛ نچ: با سایهٔ. ۱۰ـ چ. برسایه جاه.

۴۶۳۵ مرکبان دارم نیکو که براهم بکشند
دلبران[۱] دارم خوشرو که در ایشان نگرم

سیم دارم که بدان هرچه بخواهم بدهند
زر دارم که بدان هرچه ببینم بخرم

این نوا، من، تو چه گویی، زکجا یافته ام
از عطاها[۲] که ازین مجلس فرخنده برم

همه چیز من و اقبال من از دولت تست
خدمت فرّخ تو برد بخورشید سرم

بتوان[۳] گفت که از خدمت تو یابم بر
خدمت تو بهمه وقتی داده‌است برم

۴۶۴۰ تو همی دانی و آگه شده‌ای از دل من
که ره خدمت تو من بچه شادی سپرم

سیزده سالست امسال و فزون خواهد شد
که من ای شاه بدین درگه معمور درم

تا تو اندر حضری من بحضر پیش توام
تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم

نه همی گویم شاها که نبایست چنین
نه[۴] همی خدمت خویش ای شه بر تو شمرم

این بدان گفتم تا خلق بدانند که من
چند سالست که پیوسته بدین خانه[۵] درم

۴۶۴۵ دی کسی گفت که اِجری تو چندست ز میر
گفتم اِجری من ای دوست فزون از هنرم

جز که امروز دو سالست که بی امر[۶] امیر
نیست از نان و جو اسب[۷] نشان و خبرم

۱ــ م، چ: کودکان. ۲ــ چ: ازعطایا. ۳ــ بجز «چ»: نتوان. ۴ــ م، چ: تا. ۵ــ چ: دراین‌خاک. ۶ــ ند: میرمرا.
۷ــ م: نان جو و گوشت.

گفت من بدهم چندانکه بخواهی بستان
گفتم اندوه مخور هست هنوز این قدرم
نه نکو باشد از من نه پسندیده که من
خدمت میر کنم نان ز دگر جای خورم
بزیاد آن ملك راد که در دولت او
نبود حاجت هرگز بکسان دگرم

۱۱۸

در مدح میر ابو یعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین[1]

۴۶۵۰ روز خوش گشت و هوا صافی و گیتی خرّم
آبها جاری و می روشن و دلها بیغم
باغ پنداری لشکرگه میرست که نیست
ناخنی خالی از مطرد و منجوق و علم
خاك هر روزی بیعطر همی گیرد بوی
آسمان هرشب بی ابر همی بارد نم
بر هر انگشت زمین گویی هر روز مدام
دست نقاش همی نقش نگارد بقلم
هرکجا درنگری سبزه بود پیش دو چشم
هرکجا در گذری گل سپری زیر قدم
۴۶۵۵ کاشکی خسرو غزنین سوی غزنین رودی
که ره غزنین خرّم شد و غزنین خرّم[2]
برکشیدند بکهسارهٔ غزنین دیبا
در نوشتند[3] ز کهپایهٔ غزنین ملحم
کوه غزنین ز پی خسرو زر زاد همی
زاید امروز همی زمرد و یاقوت بهم

۱ - عنوان ازج است. ۲ - م : شدی وغزنین‌هم. ۳ - د، : برنوشتند.

برلب رود و[1] در باغ امیر از گل نو
گستریدست تو پنداری وشی معلم
من و غزنین و لب رود و در باغ امیر
چه در باغ امیر و چه در باغ ارم

۴۶۶۰ بادهٔ لعل بدست اندر چون لعل عقیق
ساقی طرفه بپیش اندر چون طرفه صنم
گاه گوییم که چنگی! تو بچنگ اندر یاز
گاه گوییم که نایی! تو بنای اندر دم

شادمانه من و یاران من از خدمت میر
هریکی ساخته از خدمت او مال و خدم
نعمت میر همی گوید بنشین و بخور
دولت میر همیگوید بگراز[2] و بچم

دولت میر مؤیّد پسر ناصردین
عضد دولت یوسف سپه‌آرای عجم
۴۶۶۵ آنکه او تا بسپه‌داری بربست کمر
گم شد از روی زمین نام و نشان رستم

شهریاران زمین ناموران کیهان[3]
همه خواهند که گردند مر اورا ز حشم
نامداران جهان خاک پی میر منند[4]
همه خواهند که باشند مر او را ز خدم

چشم و روی همه‌میران و بزرگان سوی اوست
چون بود روی همه جنّتیان سوی حرم
گر برزم آید، گویی که برزم آمد سام
ور ببزم آید، گویی که ببزم آمد جم

۱ - چ :... رود ؛ م: برگل‌رود. ۲ - چ: بگذار. ۳ - م ، د : زمان نامداران‌زمین. ۴- ند: میرستند.

۴۶۷۰ آن مبارز که بر آماج دوگان چرخ کشید[1]
نتواند که دهد[2] نرم کمانش را خم

قلعه خالی کند از خصم زبردست بتیر
همچو خالی کند از شیر بشمشیر اجم

اندر آن کشور کو تیغ بر آرد ز نیام
کس نپردازد یك روز بسور از ماتم

نه قوی دل کند افکندهٔ او را تعویذ
نه سخنگوی کند خستهٔ او را مرهم

سکته را ماند سهم و[3] فزعش روز نبرد
که بیك ساعت بر مرد فرو گیرد دم

۴۶۷۵ شیر غرّنده که او را دید از هیبت او
پیش او گردد چون مار خزنده بشکم

عادلست او بهمه رویی و از دو کف او
روز و شب باشد برخواسته بیداد و ستم

دخل ایران زمی از بخشش او ناید بیش
ملك ایران زمی از همّت او آید[4] کم

همّتی دارد عالی و دلی دارد راد
عادتی خوب و خویی نیکو و رایی محکم

کف اورا نتوان کردن مانند بابر
دل او را نتوان کردن مانند بیم

۴۶۸۰ ور تو گویی که دل اوچو یمست، این غلطست[5]
کاندر آن ماهی و مارست ودرین جودو کرم

ور تو گویی که کف میر چو ابرست خطاست
کز کف میر درم بارد و از ابر دیم

۱ــ نچ: آن مبارز که بر آماج کمان چرخ کند. ۲ــ چ: کند. ۳ــ چ: بیم. ٤ــ بجز «م»: ماند. ٥ــ م: اینت غلط. ٦ــ م، چ: که در.

این که من گفتم زان هردو فراوان بترست[1]
که کف رادش دینار فشاند نه درم

ایزد ار ملك و ولایت بسزا خواهد داد
ملکی یافت سزاوار بملك عالم

ایزد اورا برساناد بکام دل او
دل ما شاد کناد و دل بدخواه دژم

۴۶۸۵ زین بهار نو قسمش طرب و شادی باد
قسم بدخواه و بداندیشش اندوه و الم

۱۱۹

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار گوید[2]

ای زسیمینه فکنده در بلورینه مدام — هم بساعد چون بلوری هم بتن چون سیم خام

سروداری ماه بار و ماه داری لاله پوش[3] — لاله‌داری باده‌رنگ و باده داری لعل فام

زلف تو مشك سیاه و جعد تو شمشاد تر — قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام

زلف‌تو دامست‌و دایم بر دورخ گسترده‌دام[4] — گر نه‌صیادی‌چه حاجت دام گستردن‌مدام

۴۶۹۰ ور همیگویی بگیرم تا مرا گردد حلال — دل بتو بخشیدم و بخشیده کی[5] باشد حرام

دل بتو دادم تو نیز از روی رحمت گه گهی[6] — نیکویی کن بامن وازمن سوی دل بر پیام

عاشقم بر تو و چون دانی که بر تو عاشقم — عاشقم خوانی همی‌اندر میان خاص وعام

عاشقم آری ولیکن نام من عاشق مکن — مرمرا ایماه منظر مادح میرست نام

میریوسف یادگار ناصرالدین آنکه دین — زوهمی گردد قوی و زوهمی گیرد قوام[7]

۴۶۹۵ پیش سایل زر برافشاند[8] بهنگام جواب — پیش نحوی موی بشکافد بهنگام کلام

جز زشاه[9] شرق سلطان فضل او برهرشهی — همچنان دانم که فضل نور باشد برظلام

بس بیابان بادسا و کوهها کوباملك (؟) — هم‌محلهابر یمه کرده‌است‌اواز حسام(؟)[10]

رایتش ساکن نگردد یکزمان دریك زمین — رخشش آرامش نگیرد ساعتی دریکمقام

از نهیب خنجر خونخوار او روز نبرد — خون‌برون آید‌بجای‌خوی عدورا ازمسام

---

۱ - د : ترهست. ۲ - عنوان از چ است. ۳ - م : سروداری ماه‌روی ولاله‌داری سرخ‌پوش. ۴ - چ : گسترده‌ای. ۵ - م ، چ : بخشید کی. ۶ - د: روی‌خسته آگهی. ۷ - م : نظام. ۸ - ند : زرسرخ آرد.
۹ - د :... بشاه؛ م : چون‌زشاه . ۱۰ - «م» بیت‌را ندارد.

گر زتیغش تافتی آتش فشاندی آفتاب ورز کفش خاستی[1] دینار باریدی غمام ۴۷۰۰

ماهی اندر آب روشن راه چون داند برید هم بدانسان راه بُرّد تیر او اندر عظام

ای امارت را چو جمشید، ای ولایت[2] را چو جم ای شجاعت را چو سهراب ای سیاست[3] را چو سام

هم موفّق پادشاهی هم مظفر شهریار هم مؤید رای میری، هم همایون فرهمام

با همه پیغمبران اندر فضیلت همسری جز که از ایزد نیاوردی بما وحی و کلام

از پی قدر و بزرگی روز می خوردن ترا آسمان خواهد که باشد ساقی و خورشید جام ۴۷۰۵

روز رزم و روز بزم اندر هنر[4] داری هنر هم سرافراز ملوکی هم سرافراز کرام

حاتم طایی که چندین نام دارد در سخا اشتری کشتی و دادی سایلی را زو طعام

تو زمال خویش نندیشی و هم بدهی بطبع گر ثواب از تو بخواهد سایلی روز قیام

از فراوان طوف سایل گرد قصرت روز و شب قصر تو نشناسد ای خسرو کس از بیت الحرام[5]

بس نیاید[6] تا ز دینار تو چون شدّاد عاد سایل تو خانه را زرّین کند دیوار و بام ۴۷۱۰

عالمی زرّین کنی چون بر نهی باده بدست کشوری پر خون کنی چون بر کشی تیغ از نیام

یکسوار از موکب تو وزعد و پنجاه پیل صدسوار از موکب بدخواه و از تو یك غلام

رایت تو سایه افکنده است بر دریای سند کی بود شاها که سایه افکند بر کوه شام

اسب تو هنگام جستن نسبتی دارد ز باد وقت آسایش نهادی دارد از کوه سیام

گر زغز نینش برانگیزی بوقت چاشتگاه بگذراند مر ترا از شام پیش از وقت شام ۴۷۱۵

آن زمان هشیارتر باشد[7] که در پوشی زره وانزمان بیدارتر باشد[8] که بر گیری حسام

تا ندیدم مرکبت را من ندانستم که هست باد را سیمین رکاب و کوه را زرّین ستام

ای بهر رایی موافق، ای بهر کاری مصیب ای بهر علمی ستوده، ای بهر فضلی تمام

هر که را بینم مهیّا بینم اندر شکر تو همچو من کز نعمت تو بهره‌یی دارم تمام

شکر تو بر من فراوان واجبست ای شهریار از فراوانی ندانم گفت شکرت را کدام ۴۷۲۰

چیست نیکوتر زجاه، از تو رسیدستم بجاه چیست شیرین‌تر ز کام، از تو رسیدستم بکام

مدح گفتن مر ترا آسان بود زیرا که تو عاشق خوی کرامی، دشمن خوی لئام

---

۱ - اصل: خواستی ۲- ند: وکفایت. ۳- ند: وسیاست. ۴- چ: اندرسزا. ۵ - «م» بیت را ندارد.
۶ - چ: نیاید؛ م: نیامد. ۷ - م: باشی. ۸ - چ: گردد؛ م: باشی.

در خصال تو شهنشاها چنان آمد مدیح — کز مدیح توصدف لؤلؤ همیخواهد بوام[1]
از فراوان مدح کاندر خلق تو یابم همی — خویشتن را باز نشناسم همی از بو تمام
۴۷۲۵ تابودچون روی رومی،روزتابان و سپید — تابودچون روی زنگی،شب دژم گون وظلام[2]
تاچوسیمین دستی اندر آستین شعرا همی[3] — سر بر آرد پیش روزازپیش مشرق صبح تام[4]
عمر تو پاینده باد و نعمت تو با بقا — بخت تو پیروز باد و دولت تو با نظام
روز وشب خورشید وماه ازروی عجز وانکسار — آید اندر درگه عالیت از بهر سلام[5]
عیدرا شادان گذار و ناطلب کرده بیاب — زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام

۱۲۰

در مدح سلطان ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی[6]

۴۷۳۰ جشن سده و سال نو و ماه محرّم — فرخنده کناد ایزد برخسرو عالم
شاهنشه گیتی ملك عالم مسعود — کاین نام بدین معنی او راست مسلّم
از دیدن او چشم جهان گردد روشن — وز گفتن نامش دل و جان گردد خرّم
از دیدن او سیر نگردد دل نظّار — زآنست که نظار همی نگسلد[7] از هم
کس نیست بگیتی که برو شیفته دل نیست[8] — دلها بخوی[9] نیك ربوده است نه زاستم
۴۷۳۵ گویی که بیکباره دل خلق ربوده است — ازبازی و از دهقان و زترك و ز دیلم
شاهی که بدین[10] سکهٔ او بر گه شاهی — خود نیست چنو از گه او تا گه آدم
بگذشت بقدروشرف[11] ازجمّ وفریدون — این بود همه نهمت سلطان معظّم
ای خسرو غازی پدر شاه کجایی — تا تخت پسر بینی بر جایگه جم
گرد آمده بردرگه او از پی خدمت — صدشاه چو کیخسرو،صدشیرچورستم
۴۷۴۰ از عدل وزانصاف جهانرا همه هموار — چون باغ ارم کرده و چون بیت محرّم
بیرنج بتدبیر همی دارد گیتی — چونانکه جهانرا جم میداشت بخاتم
نام تو بدو زنده و در خانهٔ توسور — در خانهٔ بدخواه توصد شیون و ماتم

---

۱ - م : بفام. ۲ - نچ ، م : نفام. ۳ - م: شعرزد. ٤ - نچ: پیش روی روز فرق صبح وشام. ٥- «م» بیت را ندارد. ٦ - عنوان از چ است. ۷ - م : نظاره همی بگسلد. ۸ - چ : نبود. ۹ - ند: زخوی. ۱۰ - م : دذین . وکلمهٔ بعدازهم ندارد. ۱۱ - د : گهر.

فرمان تو و طاعت و رای تو نگه داشت　　بیرون نشد از طاعت و رای[1] تو بیکدم
هر کس که تو را خدمت کرده است بر او　　چون جان گرانمایه عزیزست و مکرّم
آنرا که برآوردهٔ تو بود برآورد　　وز جملهٔ یاران دگر کرد مقدّم　　۴۷۴۵
آنان که[2] جوانند پسر خواند و برادر　　پیران و بزرگان سپه را پدر و عم
آن ملك و ولایت که ز تو یافت همه داد　　وان ملك و ولایت که بگیرد بدهد هم
با این هنر و مردی و با این دل و بازو　　او را بجهان ملك و ولایت نبود کم
همواره روان تو از و باشد خوشنود　　وین مملکت راست نگیرد بکفش خم
بر دولت و اقبال بناز ای شه گیتی　　از این کرم ایزد کت کرد مکرّم　　۴۷۵۰
آنکس که چو مسعود خلف دارد و وارث　　زیبد که مراو را بدو گیتی نبود غم
از برکت او[3] دولت تو گشت پدیدار　　از پای سماعیل پدید آمد[4] زمزم
در چهرهٔ او روز بهی بود پدیدار　　در ابر گرانبار[5] پدیدار بود نم
کس را بجهان چون پسر تو پسری نیست　　آهو بچه کی باشد چون بچهٔ ضیغم
شیران و بر از شیران چون تیغ بر آهیخت[6]　　باشند بچشمش همه با گور رمارم[7]　　۴۷۵۵
شیری که شهنشاه بدان شیر نهد روی　　از بیم شود موی بر و افعی و ارقم
هر دل که شد از هیبت او تافته و ریش　　آن دل نه بدارو بهم آید نه بمرهم
هم بکشد و هم زنده کند خشم و جودش　　آن موسی عمران بود، این عیسی مریم
ای بار خدای ملکان همه گیتی　　ای از ملکان بیش چو از سال محرم
جشن سده در مجلس آراستهٔ تو　　با شادی چون زیر همی سازد با بم　　۴۷۶۰
جشن سده را رسم نگهداشتی ای شاه　　آتش بتخش بردی از خانهٔ چارم[8]
چون آتش سوزنده بیفروزد و آتش　　آن یك رخ ساقی و دگر جام دمادم
می خور که ترا زیبد می خوردن و شادی　　می خوردن تو مدحت و آن دگران ذم
روی تو و رخسار بداندیش چو گل باد　　آن تو زمی و آن بد اندیش تو از دم

---

۱ - ند: طاعت رای. ۲ - چ، م: آنرا که. ۳ - م: تو. ٤ - چ: آید. ٥ - چ: گرانمایه. ٦ - چ: شیرانه چو در شیران او...؛ نچ: شیرانه چو در شیران شمشیر بر آهیخت؛ م: شیران وچو از شیران ... ۷ - م، چ: چون گور دمادم. (متن از استاد دهخداست). ۸ - نچ: آتش زخشن بردی از خانه وطارم؛ نچ دیگر: ...زرخشن بر طارم چارم؛ چ: آتش بخشن... (متن از استاد دهخداست).

۴۷۶۵ دست تو بسیکی و بزلفی که ازو دست — چون مخزنهٔ مشك فروشان شود ازشم

۱۳۱

در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی گوید[1]

بنفشه زلف من آن سرو قدّ سیم اندام — برمن آمد وقت سپیده دم بسلام[2]

درست گفتی کز عارضش برآمده بود — گه فرو شدن تیره شب سپیدهٔ بام

ز بود هندی[3] پوشیده بر بلور زره — زمشك چینی بپیچیده برصنوبر دام

بحلقه کرده همی جعد او حکایت جیم — بپیچ کرده همی زلف او حکایت لام

۴۷۷۰ بلابه[4] گفتمش ای ماهروی غالیه موی — که ماه روشنی از روی تو ستاند وام

ترا هزاران حسنست و صدهزار حسود — چرا زخانه برون آمدی درین[5] هنگام

چه گفت، گفت خبر یافتم که نزد شما — ز بهر راه بر اسبان همی کنند لگام

چه گفت، گفت که ای درجفا نکرده کمی — چه گفت، گفت که ای دروفا نبوده تمام

شخوده روی برون آمدم زخانه بکوی — بر نگ چون شبه کرده[6] رخ چو نقرهٔ خام

۴۷۷۵ مرا بگوی کز اینجا چگونه خواهی رفت — نه با تو توشهٔ راه و نه چاکر و نه غلام

برادران و رفیقان تو همه بنوا — تو بینوا و بدست زمانه داده زمام

تو داده ای بستم زرّ و سیم خویش بباد — تو کرده‌ای بستم روز خویش ناپدرام

چرا بهم نکنی زرّ و سیم خویش بجهد — چرا نگه نکنی کار خویش را فرجام

بخواستن ز کسان خواسته[7] بدست آری — ز بهر خواسته مدحت بری بخاص و بعام

۴۷۸۰ بدان طمع که زدادن[8] بلند نام شوی — بدان دهی که زبس[9] مر ترا دهد دشنام

زخواستن[10] بهمه‌حال ننگ باید داشت — اگر بدادن بیهوده جست خواهی نام

نگاه کن که خداوند خواجهٔ سید — ترا چه داد پس مدح[11] اندرین ایّام

اگر چنانکه بباید نگاه داشتیی — کنون ز بخشش او سیم داشتی توستام[12]

---

۱ - عنوان از چ است. ۲ - چ : چو بهر ساز سفر تاختم بعزم تمام - در آمد از درم آن ماه روی سیم اندام. متن از «م» و نچ است. ۳- چ : گوئی. ٤- چ : بناز؛ : بیار. ٥- م: بدین. ٦- نچ : بری. و بیت در «م» نیست. ۷ - نچ : نخاسته ز ثنا خواسته. ۸ - م ، چ : بدادن. ۹ - م : ز بس. ۱۰- چ، م : ز خواسته . (متن از استاد دهخداست). ۱۱-م ، نچ: بسه دفعه. ۱۲- نچ :... بقسام ؛ د: زر و سیم داری یام : م : ... بقیام.

و [illegible] غنی بود [illegible] جام [illegible] | [illegible] کشیده آمد تمام

و [illegible] در [illegible] خجل | [illegible] کیفت کسی که [illegible] چو احرام ۴۷۸۵

و [illegible] خانه [illegible] اسفر | [illegible] سفر [illegible]

و [illegible] که تو [illegible] بکیم[2] | [illegible][3]

و جواب [illegible] و گفتم [illegible] آنچه گذشت[4] | [illegible] که نیست جای [illegible]

و کسانی بخیلتند [illegible] از [illegible] | [illegible]

و [illegible] | [illegible][5] ۴۷۹۰

و [illegible] که بفضل | [illegible]

و [illegible] کسان که [illegible] خدمتش [illegible] | [illegible] آید تمام

هزار کوفتهٔ دهر گشت ازو بمراد | هزار تافتهٔ چرخ ازو رسید بکام[6]

هر آنکه خدمت او کرد نیکبختی یافت | مجاور درو درگاه اوست بخت مدام

عطای او نه ز دشمن برید و نه از دوست | چنین برد ره آزادگان و خوی کرام ۴۷۹۵

کسیکه راه خلافش سپرد تا بزید[8] | مخالفت کند اورا حواس و هفت اندام

عطای او بدوام است زایرانش را | گمان مبر که جز او کس عطا دهد بدوام

بهر تفضل ازو کشوری بنعمت و ناز | بهر عنایت ازو عالمی بجامه و جام

ثنا خریدن نزدیک او چو آب حلال | درم نهادن در پیش او چو باده حرام

مدیح او شعرا را چو سورة الاخلاص | سرای او ادبا را چو کعبة الاسلام ۴۸۰۰

چو بندگان مسخر همی سجود کنند | زمین همت او را سپهر آینه فام

بعلم و عدل و بازادگی و نیکخویی | مؤیدست و موفق مقدمست و امام

قلم بدستش گویی بدیع جانوریست[11] | خدای داده مر آنرا بصارت و الهام

بدشمنان لعین آنچه او کند بقلم | بتیغ و تیر همانا نکرد رستم سام

بجنبش قلمی زان او اگر خواهد | هزار تیغ کشیده فرو برد بنیام ۴۸۰۵

زهی ز هر ادبی یافته تمام نصیب | زهی ز هر هنری بهره‌ئی گرفته تمام

۱ـ م، د: حرام باد خدایا؛ ند: حرام بار خدایا. ۲ـ م: سیم علف. ۳ـ د: و بفروخت سیم و زر و [illegible] ۴ـ نج: کعبه برگرفت [illegible] نج دیگر: هنوز سایه زمین بر نتافت

[illegible] ۵ـ نج: باخته چرخ [illegible] رسیده بکام [illegible]

[illegible] ۲۷ [illegible] رستم و سام [illegible]

تو آن مهی که تراهر چه گویم اندر فضل   تمام تر سخنی سست باشد و سوتام[1]

مرا چه طاقت آنست یا چه‌مایهٔ[2] آن   که پیش تو سخنی را دهم بنظم نظام

ولیك زینهمه آزادگی و نیکخویی   مرا بگو که بجز خدمت توچاره کدام

٤٨١٠ مرا که ایزد جز شعر دستگاه نداد   مگر بشعر کنم سوی خدمت تو خرام

همیشه تا نبود ثور خانهٔ خورشید   چنان کجا نبود شیر[3] خانهٔ بهرام

همیشه تا بروش ماه تیز تر ز زحل   همیشه تا بشرف نور پیشتر ز ظلام

جهان بکام تو دارد خدای عزّ و جل   بود مساعد تو ذوالجلال والاکرام

دل تو باد سوی لهو وچشم سوی نگار   دو گوش سوی سماع ودو دست سوی مدام

٤٨١٥ هر آنکه دشمن تو باشد ومخالف تو   نیازمند شراب و نیازمند طعام

۱۲۲

در مدح خواجه ابو سهل عراقی گوید[4]

کی نشینیم نگارا من وتو هر دو بهم   کی نهم روی بدان روی و بدان زلف بخم

چند ازین فرقت و برجان زغم فرقت رنج   چند ازین دوری و بردل ز پی دوری غم

آب و آتش بتکلف بهم آیند همی   چه فتاده است که ما هیچ نیاییم بهم

چونکه‌در نیکوئیت[5] برمن وبرتوستمست   ما براینگونه ستم دیده و ناکرده ستم[6]

٤٨٢٠ کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی   تا من از بهر[7] تراکردمی از دیده درم

یادکرد[8] درم از دیده چرا باید کرد   مرمرا باکرم خواجه درم ناید کم

خواجهٔ سید بوسهل عراقی که بفضل   نه عرب دیده چنو بار خدا و نه عجم

آنکه زو بیشتر و پیشتر اندر همه فضل   بر سلطان ملك مشرق ننهاد قدم

هرکجا ازکف او وز دل او یاد کنی   یادکردی ز سخا یاد نمودی زکرم

٤٨٢٥ گر تو گویی که مر اورا بکرم نیست نظیر   همه گویند بلی و همه گویند نعم

نتوان کرد بتدبیر فراوان و بتیغ   آنچه او داند کردن بدوات و بقلم[9]

بهنر ملك جهان زیر قلم کرد و سزید   که بزرگان جهان را بقلم کرد خدم[6]

پس از ایزد بدوات و قلم فرخ اوست   روزی لشکر سلطان وهمه خیل و حشم

آصف است او وملك جمّ پیمبر بقیاس   آری او آصف باشد چو ملك باشد جم

۱ــ چ: دشنام. ۲ــ چ،م: پایه. ۳ــ نچ: دلو؛م: دل. ٤ــ عنوان ازچ است. ٥ــ نچ : چوز نیکویی تو. ٦ــ «م» بیت را ندارد. ۷ــ چ: مهر. ۸ــ د: یا نکردم. ۹ــ بیت: در «چ» یك سطر پایین تر است.

تا شه او را بوزارت بنشاندست شدست — صدر دیوان بدو آراسته چون باغ ارم ۴۸۳۰

بس ره خوب که در مجلس و دیوان‌ملك — بوجود آورد آن خواجهٔ سید ز عدم

الم از دلها بر گیرد و تا بوده هگرز — بر دل کس ننهاده است بیکموی الم [1]

از کریمی چو درآید [2] بر او زایر او — از کریمی چو شمن گردد و زایر چوصنم

ابر خوانی کف او را بگه جودمخوان — کز کف خواجه درم بارد و از ابر دیم [3]

بخشش ابر نگویند بر بخشش او — سخن از جوی نرانند بر وادی زم ۴۸۳۵

مدحت آنست که بدرا بسخن خوب کند — چو جز این گفتی آن مدح همه باشدذم

ابر پیش کف او همچو بریم شمر ست — زشت باشد که بگویی بشمر ماند یم

او برادی و جوانمردی معروفتر ست — زانکه باران بزاینده بهٔتری و به نم

هر کجا گویی بوسهل و زیر شه شرق — همه گویند کریم و سخی و خوب‌شیم

لاجرم روی بزرگان همه سوی‌در اوست — حاجبندایشان گویی و در خواجه حرم ۴۸۴۰

تامی لعل گزیدست بخوبی و برنگ — تا گل سرخ ستودست بدیدار و به شم

تا بود شادی جایی که بود زاری زیر — تا بود رامش جایی که بود نالهٔ بم

شادمان بادو بشادی و طرب نوش کناد — باده از دست بتی خوبتر از بدر ظلم

نیکخواهانش پیوسته بشادی و بعز — بد سکالانش همواره بتیمار و ندم [5]

دست و پای ازتن دشمنش جدا باد بتیغ — تا خزد دشمن چون مار همیشه بشکم ۴۸۴۵

۱۲۳

در مدح خواجه ابواحمد تمیمی گوید [6]

بفزودست بر من خطر و قیمت سیم — تا بناگوش ترا دیده ام ای درّ یتیم

سیم را شاید اگر در دل وجان جای کنم — از پی آنکه بماند ببناگوش تو سیم

از بناگوش تو سیم آمد و زر از رخ من — ای پسر زین سپس از دزد بود ما راییم

زلف تو سیم تو از دزد نگه داند داشت — بخم وپیچ بر افکنده چو جیم از بر [7] جیم

من چه سازم چکنم، دزد [8] مرا برده شمار — دزدرحمت نکند. دزد که‌دیده‌است رحیم [9]؟ ۴۸۵۰

---

۱ – «م» بیت‌را ندارد . ۲ – م : آمد . ۳ – د: خواجه درم زابر همی‌ریزد نم . ۴ – م :وکیل.
۵ – د: بغم؛م: بتیماردرم. ۶ – عنوان‌ازچ‌است. ۷ – چ : اندر . ۸ – د: زر. ۹ – م: که‌دیوست رجیم.

[illegible] بباید [illegible] | [illegible] بشمار او [illegible]

ای ثنا گوی بزرگان [illegible] مداح ملوک | [illegible] عطا بخش کریم

سر افراز [illegible] و فخر بزرگان عجم | خواجه بو احمد خورشید همه آل تمیم

آن نکو سیرت و نیکو سخن و نیکو روی | که گه جود جوادست و گه خشم حلیم

٤٨٥٥ نام جدان و بزرگان ز گهر کرده بزرگ | حری آموخته از گوهر جدان قدیم

ابر بارنده شنیدم که جوادست جواد | ابر با دو کف آن خواجه لئیمست لئیم

هر که گوید بکف خواجه ما ماند ابر | مشنو آن لفظ که آن لفظ خطاییست عظیم

ای جوانمردی آزاده دلی نیکخوی | که ترا یار نمایند بهفت اقلیم

میر صاحب بتو و دیدن تو شاد [illegible] | که بدیدار سماعیل [illegible] ابراهیم

خنک آن میر که او را چو تو [illegible] وزیر | خنک آن صاحب کورا چو تویی هست ندیم

[illegible] | [illegible] تعلیم

[illegible] آزاده [illegible] | [illegible] تعظیم

[illegible] | [illegible]

هنر و فضل ترا بر [illegible] شمرند | آن بزرگان که [illegible] شمارند تقویم

٤٨٦٥ ادب صاحب پیش ادب تو هدرست | نامه صابی با نامه تو خوار و سقیم

با سخن گفتن تو هر سخنی با خللست | با ستوده خرد تو خرد خلق سقیم

نام نیکو و جمال [illegible] | [illegible] کردند دبیران تسلیم

[illegible] علم و ادب [illegible] | [illegible] عصر کس از هیچ فهیم

ای [illegible] | [illegible] نعیم

٤٨٧٠ [illegible] نظرت گشت [illegible] | [illegible] گلیم

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بهمه کارها امامی و بهمه فضلها تمام ‖ بهمه جایها ستوده بهمه علمها علیم

تا ز کشمیر صنم خیزد و از تبت مشک ‖ همچو کز مصر قصب خیزد و از طائف ادیم[1]

تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید ‖ تا بود ساعد مه رویان چون ماهی شیم

کامران باش و می لعل خور و دشمن را ‖ گو همی خور ز شب و روز آتش سوزان چو ظلیم ۴۸۷۵

می ز دست صنمی خور که چو بوی خط[2] او ‖ از گل تازه برآید بسحرگاه نسیم

صنمی با زنخی تازه تر از برگ سمن ‖ صنمی با دهنی تنگ تر از چشمهٔ میم

۱۲۴

در مدح خواجه سید ابوالطیب بن طاهر[3]

بار بربست مه روزه و بر کند خیم ‖ مهرگان طبل زد و عید برون برد علم

باز چون بلبل بی جفت ببانگ آمد زیر ‖ باز چون عاشق بیدل بخروش آمد بم

باده گیران زبان بسته گشادند زبان ‖ باده خواران پراکنده نشستند بهم ۴۸۸۰

لعل کردند بیک سیکی لبهای کبود ‖ شاد کردند بیک مجلس دلهای دژم

خیز بت رویا! تا ما بسر کار شویم ‖ که نه ایشان را سور آمد و ما را ماتم

زان می لعل قدح پر کن و نزدیک من آر ‖ بر تن و جان نتوان کرد ازین بیش ستم

روزه پر بست که از هیبت و از حشمت او ‖ نتوان زد بمراد دل، یک ساعت دم

چون شد آن پیر و جوانی بگرفتند جهان[7] ‖ ما و ایشان و می لعل، نه اندوه و نه غم ۴۸۸۵

باش تا خواجه درین باب چه گوید، چه کند ‖ آب چون زنگ خورد یا می چون آب بقم

خواجهٔ سید ابوالطیب طاهر که بدوست ‖ دل سلطان و دل خواجه و دلهای حشم

نه بفضل او را جفتی ز بزرگان عرب ‖ نه بعلم او را یاری ز بزرگان عجم

در جوانمردی جاییست که آنجا نرسید ‖ هیچ بخشنده وزین پس نرسد هرگز هم

عالمی بینم بر در که او خواسته خواه ‖ و او همی گوید هر کس را آری و نعم ۴۸۹۰

هر که را بینی با بخشش و با خلعت اوست ‖ همتی دارد در کار سخا بلکه همم

۱ـ م: از روم ادیم (ادیم یعنی پوست و چرم طائف در خوبی مثل است. مولوی فرماید: چون ادیم طائفی خوش میشود [illegible]) ۲ـ [illegible] زبوی لب [illegible] ۳ـ [illegible] عنوان از [illegible] اصلاح و تغییر [illegible]
۹ـ ج: ابوطالب. متن از «م» و «ن» است. ۱۰ـ د: بینی [illegible]

بیشماری همه چون ریگ همی بخشد مال — راست پنداری[1] دارد بیمین اندر یم
بخرد جامهٔ بسیار به تخت[2] وچو خرید — نام زوّار زند زود بر آن تخت[3] رقم
هر که را بینی دینار و درم دارد دوست — نه بر اینگونه‌ست آن مهتر آزاده شیم
۴۸۹۵ اوچو دانست که دینار نه چون نام نکوست — مهر برداشت بیکبار ز دینار و درم
از عطا دادن پیوستهٔ آن بار خدای — خانهٔ زایر او باز ندانی ز حرم
با چنین بخشش پیوسته که او پیش گرفت — رود جیحو نرا شك نیست که آب آید کم
ایزد آن بار خدای بسخا[4] را بدهاد — گنج قارون و بزرگی و توانایی جم
دست بخشندهٔ او از دل پیران[5] ببرد — غم برنایی و بیچارگی و ضعف هرم
۴۹۰۰ من بهر چیز که خواهی توسوگند خورم — که نه چون او[6] بوجود آید هرگز زعدم
لاجرم خلق جهان برخوی او شیفته اند — چون گل سوری برباد سحر گاهی و نم
چه بجان و سر او محتشمانرا چه بتن — چه حریم در او محترمان را چه حرم
نه بیبهوده[7] مر او را ملك روی زمین — مملکت زیر نگین کرد و جهان زیر قلم
رای واندیشه بدو کرد وبدو داشت نگاه — زانکه دانست که راییست مراورا محکم
۴۹۰۵ شادمان باد همه‌ساله و با ناز ونعیم — دشمن و حاسد او مانده بتیمار و ندم
عید او فرّخ و از آمدن عید شریف — در دل او طرب و در دل بد خواه الم
چشم او سوی نگاری که بر و عید بود — جعد و زلفش راچون غالیه وز غالیه شم

۱۲۵

در مدح خواجه ابوسهل عبدالله بن احمد بن الکشن دبیر گوید[8]

بر بناگوش تو ای پاکتر از درّ یتیم — سنبل تازه همی بر دمد از صفحهٔ سیم
زین سپس وقت سپیده دم هرروز بمن — بوی مشك آرد از آن سنبل نورسته نسیم
۴۹۱۰ عنبرین خطی و بیجاده لب ونرگس چشم — حبشی‌موی و حجازی سخن ورومی دیم
نیك ماند خم زلفین سیاه تو بدال — نیك ماند شکن جعد پریش[9] تو بجیم
از همه ابجد برمیم و الف شیفته‌ام — که ببالا و دهان تو الف ماند و میم
عشق بازیم همی با تو[10] و دلتنگ شوی — نزد تو عشق همانا که گناهیست عظیم

۱ـ ج: راست گوئی. ۲ـ ج: و ببخشد. ۳ـ نچ: نقش. ۴ـ ن: بارخدایی وسخا؛ م: بارخدایی بیجان. ۵ـ م: زفتان. ۶ـ ج: نه چنوئی بوجود...؛ د: که چنوئی بوجود هرگز ناید؛ م: که چنوئی بوجود آید. ۷ـ ج: که نه بیهوده؛ ن: گرنه بیمود؛ م: گرنه بیهود. ۸ـ عنوان ازج است بااصلاح وتغییر. ۹ـ م: سیاه. ۱۰ـ ج:... بر؛ م: عاشقی بازم بر.

چه‌شوی تنگدل ار بر توهمی بازم عشق عشق بازیدن با[1] خوبان رسمیست قدیم
عشق رسمیست[2] ولیکن همه‌اندوه‌دلست خنك آن کورا ازعشق نه‌ترسست ونه بیم ۴۹۱۵
بر من باخته دل هرچه توانی بمکن[3] نه مرا کرده بتو خواجهٔ سید تسلیم
خواجه‌عبدالله بن احمدبن لکشن کوست میر یوسف راهمچون‌دل‌ودستور و ندیم
بهمه کاری تعلیم ازو خواهد میر ارچه اورا زکسی خواست[4] نباید تعلیم
کمترین فضل دبیریست مراورا هرچند بسر خامه کند موی ز بالا بدو نیم
چون‌سخن گوید گویدهمه کس کاینت‌ادیب چون‌عطابخشد گویدهمه کس کاینت کریم[5] ۴۹۲۰
با توانایی و با جود کم آمیزد حلم خواجه بوسهل توانا و جوادست و حلیم
نه مسیحست ولیکن نفسش[6] بادمسیح نه‌کلیمست ولیکن قلمش چوب کلیم
سیرش‌سخت گزیده است بنزدیك خدای سخنش‌سخت ستوده‌است بنزدیك حکیم
ازسخا و کرم وفضل و فتوت که وراست هیچکس زو نبرد نام مگر با تکریم[7]
بنشاند بسخن بدعت هفتاد هوا بنوردد[8] بقلم قاعدهٔ هفت اقلیم ۴۹۲۵
صد سخن گوید پیوسته چو زنجیر بهم که‌برون‌نایداز آن‌صد،سخنی سست‌وسقیم
طاعن و بدگوی اندر سخنش بی سخنند ورچه‌باشد سخن‌طاعن و بدگوی ذمیم
مهرو کینش‌سبب‌خلد وجحیمست‌و بقصد هیچکس مویی از تن نفرستد بجحیم
هر که او را بستایدبنسوزد دهنش ور دهن پر کند از آتش مانند[9] ظلیم
او کند پیش ملك وقت شب و روز زبان بطلب کردن خیر و هنر من[10] تقدیم ۴۹۳۰
چه هنر دارم من یاچه شرف دارم من که‌چو[11] معشوق نشانده‌است‌مراپیش‌مقیم
صد گنه‌کردم واو کرد عفووین نه‌عجب که‌خوی‌خواجه کریمست‌ودل‌خواجه‌رحیم
نیکویی کردبجای من ولیکن چه‌بود[12] آنکه‌پاداش‌دهنده است بصیرست و علیم
مسکن و مستقر خواجه نعیم دگرست یکدوسالست که من دور بماندم ز نعیم
تادرم خوار و درم بخش بود مرد سخی تادرم جوی و درم دوست بود مرد لئیم ۴۹۳۵
شادمان باد و بر هر شهی[13] اوراتبجیل کامران باد و بر هرمهی[14] او راتعظیم

۱– چ ،م : بر. ۲– د: رسم است. ۳–د: تو بکن. ٤–م : نیز. ۵– نچ :کیست ادیب؛ نچ دیگر: کیست کریم. ٦- نچ ،م :نظرش . ۷- بیت‌در«م» نیست . ۸–چ ،م : برنوردد . ۹–چ ،م: سوزان چو. ۱۰- م: خرمن .۱۱- م:چونکه. ۱۲– نچ: بجای‌من مسکین چه‌عجب . ۱۳–چ :مهی؛ م: بهر محفی.۱٤- چ : شهی؛م بهرسحی .

عیداو باد بسعید و روز او باد چو عید | دور باد از تن و از جانش شیطان رجیم

۱۳۶

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین گوید[1]

خداوند ما شاه کشورستان	که نامی بدو گشت زاولستان
بهین شهریاران ایران زمین	که ایران بدو گشت تازه جوان[2]
۴۹۴۰ یکی خانه کرده است فرخار دیس	که بفزاید از دیدن او روان
جهانی درو چون خانه‌های بهشت	زمینش همه همسایهٔ آسمان
ز خوبی چو کردار دانش پژوه	ز خوشی چو گفتار شیرین زبان
همه در بکاشی ز سیم سپید	ز سر تا به بن و ز میان تا کران
نه صد یک از آن سیم در هیچ کوه	نه ده یک از آن زر در هیچ کان
۴۹۴۵ نبشته[7] بر او آفرینهای شاه	ز گفتار این و ز گفتار آن
پسندیده[3] چون کار هر نیکخو	پسندیده چون مهر هر مهربان
چه گویی سکندر چنین جای کرد	چه گویی چنین داشت نوشیروان
بفرخ ترین روز بنشست شاه	درین خانهٔ خرم[4] دلستان
بدان تا درین خانهٔ نو کند	دل لشکر خویش را شادمان
۴۹۵۰ سپه را بود میزبان و بود	هزار آفرین بر چنین میزبان[5]
یکی را بهایی بتن در کشد	یکی را نوندی[6] کشد زیر ران
بهایی بر آن رنگهای شگفت	نوندی بر آن بر[8] ستامی گران
کسی را که باشد پرستش فزون	کنون کوه زرین کشد زیر ران
بیزدان که کس در پرستیدنش	نگر دست هرگز بمویی زیان
۴۹۵۵ همه پادشاهان همی زو زنند	بشاهی و آزادگی داستان
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ	شنیدستم این من ز شهنامه خوان
ستوده بنام و ستوده بخوی	ستوده بجان و ستوده بخوان

۱- م: عنوان از ج است. ۲- ن: تازه چنان؛ ج: تازه و جوان. ۳- اصل: بسنجیده (متن تصحیح قیاسی است). ۴- د: خرم و. ۵- د: مهربان. ۶- م: برندی. ۷- م: درو. ۸- م: نو بدی. بجام. ۱۰- د: دکان؛ م: جوان. (حدس استاد دهخدا: بخان)

جهان را بشمشیر هندی گرفت / بشمشیر باید گرفتن جهان

شهان دگر باز ماندند و[1] [illegible] / بماندند چون [illegible] سیستان

بلندی بجنگی که خاک [illegible] / ز خون شد در آن جنگ چون ارغوان ۴۹۶۰

بتیغ او چنان کرد و[2] ایشان چنین / چنگویی چنین به بود یا چنان

هم از کودکی بود خسرو منش / خردمند و کوشنده و کاردان

ببد روز همداستانی نکرد / که بازوش بازور بود و توان

بزرگی و نیکی نیابد هگرز / کسی کو ببد بود هم داستان

همه پادشاهان[2] که بودند زر / بخاک اندرون داشتندی نهان ۴۹۶۵

نبودی بروز و بشب ماه و سال / جز اندیشه بر گنجشان قهرمان

خداوند ما را ز کس بیم نیست / مگر ز آفریننده پاک جان

بدین دل گرفتست گستاخ وار / بزر و بسیم اندرون خان و مان

ز بس تودهٔ زر که در کاخ او / بهر کنج گنجی بود شایگان

کسی کو بجنگ آید آنجا ز جنگ / چنان باز گردد که سر گشته خان ۴۹۷۰

هر آن دودمان کان نه زین کشورست / بر آید همی دود از آن دودمان

همی تا بهر جای در هر دلی / گرامی و شیرین بود سوزیان

همی تا ز بهر فزونی بود / همیشه تکاپوی بازارگان

بشادی زیاد و جز او کس مباد / جهانرا جهان دار تا جاودان

بداندیش او کشته در روز جنگ / چو در کینهٔ اردشیر اردوان ۴۹۷۵

بماناد تا مانده باشد زمین / بزرگی و شاهی درین خاندان

۱۲۷

در مدح یمین الدوله و امین المله محمود بن [illegible] ناصر الدین

بر ناگهی [illegible] و قد و جاه و بخت جوان / نیابد [illegible] هیچکس[7] [illegible] سلطان[8]

---

۱) [illegible]

ازین [illegible] قصیده [illegible] در این وزن و قافیه و بعضی توهم کرده اند [illegible] قصیده از عنصری است [illegible] [illegible] مطابقه و مطالعه معلوم میشود دو قصیده است [illegible] مضمون هر دو مطلع یکی است [illegible] عنصری گوید [illegible] بخدمت سلطان (حاشیهٔ ج)

یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوك | امین ملت محمود پادشاه جهان
خدایگانی کاندر جهان بدین و بداد | شناخته است چو بوبکر و عمّر وعثمان
۴۹۸۰ حدیث او همه از ایزد و پیمبر بود | بجدّ و هزل و بد و نیك و آشكار و نهان
همه بزرگان حال از منجمان پرسند | خدایگان زمانه ز مصحف و قرآن
ازین بود که بهر جایگه که روی نهد | همی رود ز پی او عنایت یزدان
پیمبران را زان بیش معجزات نبود | که شاه دارد واین سخت روشنست وعیان
بر آب جیحون پل بستن[۱] و گذاره شدن | بزرگ معجزه یی باشد و قوی برهان*
۴۹۸۵ گروهی از حکما درحدیث اسکندر | بشك شدند وبسی رفتشان سخن[۲] بزبان
که او زجملهٔ پیغمبران ایزد بود | خدای داندکاین راست بود یا بهتان
سکندر آنگه کز چین همی فرود آمد | بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان
بدان نیت[۳] که بر آن رود پل تواند بست | همی نشست ودر[۴] آن کاربست جان وروان
هزار حیله فزون کرد و آب دست نداد | در آن حدیث فرو ماند عاجز و حیران
۴۹۹۰ ملك بوقتی کز آب رود جیحون بود | چو آسمان که مر اورا پدید نیست کران
بر آب جیحون درهفته یی یکی پل بست | چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان
زهی مظفر پیروز بخت روز افزون | زهی موحد پاکیزه دین یزدان دان
بدین پاك و دل نیك و اعتقاد درست | خدای داد ترا بر همه جهان فرمان
ز روم تا در قنوّج هیچ شاه نماند | که طاعت تو پذیرفته نیست چون ایمان
۴۹۹۵ که یارد آمد[۵] پیش تو از ملوك بجنگ | که یارد[۶] آورد اندر تو ای ملك عصیان
خدایگانا حال تو زان گذشت که تو | سپه کشی ز فلان[۷] جایگه بسوی فلان
کسی ندانم کورا توان آن باشد | که با تو یارد بستن بکار زار میان
گمان مبر که ترا هیچ شاه پیش آید | اگر بگردی گیتی همه کران بکران
ز پادشاهان کس را دل مصاف تو نیست | که هیبت تو بزرگست ولشکر تو گران
۵۰۰۰ گریختن ز تو ای شه ملوك را ظفرست | وگرچه پیشرو آن ظفر بود خذلان

۱ـ چ: کردن. ۲ـ نچ: سخن زان بسی نموده بیان ؛ م : سخن رفتشان بسی . ۳ ـ چ ، م : بر آن. ۴ ـ چ : بر. ۵ـ م : که باز آید. ۶ـ م: که باز. ۷ـ چ: بفلان.

* این اشاره است به پل بستن سلطان محمود غزنوی بر روی جیحون در ۴۱۶ (۴۱۵) هجری که تفصیل آن در تاریخ گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران) مشروحا آمده است و درهمین سفرست که محمود باقدرخان دیدار کرد واجازه داد که ترکان سلجوقی بخراسان در آیند.

علی تکین را کز پیش تو ملك بگریخت — هزار عزل[1] همان بود و صد هزار همان
وگر دل از زن وفرزند نازنین برداشت — بدان دو کار نبود از خرد برو[2] تاوان
چه بود گر زن وفرزند را ز پس کرده‌است — ببرد جان و ازین هردو بیش باشد جان[3]
چرا[4] که از دل واز عادت تو آگه بود — که ازتوشان نرسد هیچ رنج وهیچ زیان
دگر که گر[5] پسرش را بگیری و ببری — عزیز باشد و ایمن بر تو چون مهمان ۵۰۰۵
زخرگه کهن وخورد خام وپوشش بد — فتد برومی و خورد[6] خوش ونگارستان
علی تکین را آنجا پدید آمده گیر — اگر بداند کورا بود بر تو امان
بهر شمار قدر خان ازو فزونتر بود — در اینسخن نه همانا که کس بود بگمان
بجاه و منزلت و قدر تاجهان بوده است — ندیده خان چوقدرخان زمین ترکستان
ز چین وماچین تاروم وروس وتا سقلاب[7] — همه ولایت خانست و زیر طاعت خان ۵۰۱۰
سلیح بیشست او را ز برگهای درخت — سپه فزونست او را ز قطرهٔ باران
چو از تو یافت امان همچو بندگان مطیع — بطاعت آمد[8] همچون فلان وچون بهمان
نیز با او آن کردی از کرم که نکرد — بجای هیچکسی هیچ شه بهیچ زمان
تودلیرا کردی او را بخدمت و بسخن — عزیز کردی او را بمجلس ومیدان
بخوب دیده نبود او که باتو در یازد[9] — چو حاجبان تو و بندگان تو چوگان ۵۰۱۵
بزرگیی چه بود بیش ازین قدر خانرا — که با تو همچو ندیمان تو نشست بخوان
برآسمان سرخان برشد ای ملك زشرف — چواسب خان اجل خواست حاجب ازایوان
بدان کرامت کآنجا بجای او کردی — سزد که شکر تو گوید بصد هزار زبان
خدای داند و تو کآنچه هم بدو دادی — زپیل و فرش و زر و سیم و جامهٔ الوان
بقدر صد یك از آن مال تاهزاران سال — نه دُر بزاید در بحر و نه زر اندر کان ۵۰۲۰
اگر نهاد سر خدمت تو روی نهاد — ز هدیه های تو بسیار گنج آبادان[11]
ولیکن ارچه فراوان عطا بدو دادی — پدید نامد در هیچ گنج تو نقصان
بگنجت اندر نقصان کجا پدید آید — که باشد او را همسایه کوه زر رویان☆

۱– م ، د: عدل . ۲– چ، م : بدو . ۳–نج : ودرین سرزنش چه باشد جان. ٤– م: مگر. ۵– چ: دگرکه تو. ۵– ند: بروی‌خزخورد و ۷– چ: تاروس‌وتادرسقلاب. ۸–۰: آید. ۹– م:... باتو یازد زد؛ ۰: آنکه... ۱۰–م:... بردرت خوان؛ چ :زیرپایکران؛ د:...حاجب‌سلطان. ۱۱–د: گنج‌ومال‌بدان.

☆ تفصیل این کان زرکه درزمان محمود پیداشده است وفرخی درچند قصیده بدان اشاره کرده است درتاریخ گزیده ذیل شرح حال محمود (ص۳۹۵) چاپ اروپا هست . و فردوسی نیز درین باره اشارتی ادرد چنین: «پدید آمد از فراو کان زر».

کسیکه خدمت تو بگزند و طاعت تو گزید — چنین نماید که او چنین اکنون احسان

نبرای نهاد نبود است حال و نشست کس است — جهانیان همه زین اگهند پیر و جوان ٥٠٢٥

خلاف کردن تو خلق را مبارک نیست — برین هزار دلیلست و صد هزار نشان

بر او فر ملک پیمان شکستن تو بود — کسی مباد که با تو بشکند پیمان

درخت هم به بهار از خلاف تو طلبد — صبا بر او هم از آن سان گذر کند که خزان ٥٠٢٦

ور از خلاف تو پولاد سخت یاد کند — بر او خدای کند خاک نرم را سوهان

شگفتم آید از آن کو ترا خلاف کند — همه خلاف بود کار مردم نادان ٥٠٣٠

چه گوید و چه گمانی برد که خار درشت — چه کرد خواهد با آتش زبانه زنان

زبان بستان بیش از زبان ابر بود — چه خشم گیرد با ابر بیهده بستان

کسیکه دید که تو با مخالفان چه کنی — چرا دهد بخلاف تو بر گزافه عنان

ترا خدای بر اعدای تو مظفر کرد — چنانکه کرد بسیصد هزار فتح ضمان

همیشه تا بسر خطبه ها بود تحمید — همیشه تا [illegible] نامه [illegible] عنوان ٥٠٣٥

همیشه تا بود اندر زمین ما اسلام — همیشه تا بود اندر میان ما فرقان

جهان تو دار و جهانبان تو باش و فتح تو کن — ظفر تو یاب و ولایت تو گیر و کام تو ران ٥٠٣٦

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بستان

١٢٨

در مدح یمین الدوله ابو القاسم محمود بن ناصر الدین گوید

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان — [illegible] ٥٠٤٠

[illegible] — بنفشه [illegible] بنفشه لاله نهان

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سجستان

مرا [illegible] بود از بسر بنفشه دمد بگرد لاله آن سرو قد موی میان

کنون [illegible] بنفشه نومد عجب نبود اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان ٥٠٤٥

١ـ م : خاک دشت کنز. ٢ـ م، ند: گل. ٣ـ این مصراع در [illegible] نیست. ٤ـ [illegible]
٥ـ نج : فخر. ٦ـ ند: جاه. ٧ـ عنوان از ج است. ٨ـ [illegible]

بهشت و ادن اشود بوستانت بعارض ... اف — چنان که جا شود کنون ابهشت ... جهان

نکلونی بولفبکندی شاخ پرنیان ... رجا — کنون آن ... باغ مشادروان

نکلونی چوک مستی غلام ... پوشیده — ببوستان شود ... بادشیزاده ... ان ٥٠٤٥

نکلونی سپید ... چناری — چون لعل ... خروش و فغان

ناه ... بلغ ... نکلیه ... عقلی[1] — نه ... بلغ ... مجلس سلطان ٥٠٥٠

نیلیمی دولت ... ابوالقاسم ... آفتاب ... الملوک — ... محمود ... بادشاه ... المعانی

... بگیل ... پرور ... آرزو[2] — بلند همت و ... ستواو ... ان

... امید ... خلایقه روا[3] — ... همه ... شاه ... آسمان ٥٠٥٥

کسیکه ... گنج — ... آتش ... بر جهان[4]

اگرچه ... فاضل ... بود ... مرد — ... مدح خواند ... مزه خواند قرآن ٥٠٥٥

بوصف کردن او ... بیاورد ... عنبر — ... طبع مدحت گوی و ز لفظ مدحت خوان

بزرگ نام کند نزد خلق دیوان را — سخنوری که کند مدح او سر دیوان

جهانیان چو از ایشان کسی سخن طلبد — سخن طلب را نزدیک او دهند نشان ٥٠٦٠

سخن شناسان بر جود او شدند یقین — کجا یقین بود آنجا بکار نیست گمان

٥٦١

عطای وافر، برهان جود او بنمود — عطا بود بهمه حال جود را برهان

همی نگردد چندانکه دم زنی فارغ — ز بر کشیدن زر عطای او وزان

عنان چرمین گر سایدی ز فیض سخاش — بدستش اندر زرین شدی دوال عنان[5]

بحیله پایگه همتش همی طلبد — ازین قبل شده بر چرخ هفتمین کیوان

همای ای شگفت یاد کند — کسیکه دیده بود فر سایهٔ یزدان[6]

همای چون بکسی سایه برفکند آنکس — ... بزرگی و جاه یابد از آن ٥٠٦٥

امیر اگر ز بر کشته سایه بر فکند — ... سایهٔ او کشته باز یابد جان

همه دلایل[7] فرهنگ را ... — همه مسایل سربسته را ازوست بیان ٥٠٧٠

---

1 — ... نسوزد از تف ، ند: ... ارز کف. ٥ — نج: عنان زرین گر شایدی زبون سخاش؛ نج دیگر: ... زبان سخاش؛ م: عنان زرین گر سایدی زبان سخاش.

٦ — ند: شهریار جهان. ٧ — ج: دلایل و.

بروز معرکه اندر مصاف دشمن او — ز بیم ضربت او پیل بفکند دندان

هر آن سوار که نزدیك او بجنگ آید — اجل فرو شود اندر تنش بجای روان

۵۰۷۰ مبارزان عدو پیش او چنان آیند — چو مورچه که بود برگرفته دانه گران

بسوی باز شد از پیش او چنان تازند — چو سوی ژرفی خاشاکها بر آب روان

سر عدو بتن اندر فرو برد بدبوس — چنانکه پتك زن اندر زمین برد سندان

کمان فرو فتد ازدست دشمن اندرجنگ — بدانگهی که ملك برد دست سوی کمان

زسهم نامش دست دبیر سست شود — چوکرد خواهد بر نامه نام او عنوان

۵۰۷۵ همیشه باشد از مهر او وکینهٔ او — ولی مقارن سود و عدو عدیل زیان

زکین او دل دشمن چنان شود که شود — ز نور ماه درخشنده جامهٔ کتان

ز قدر او نپذیرد خدای عزّ و جل — ز هیچ دشمن او روز رستخیز امان

همیشه تا چو گل نسترن بود لولو — چنان کجا چو گل ارغوان بود مرجان

همیشه تا بود آز و امید در دل خلق — چنان چو آتش درسنگ وگوهر اندر کان

۵۰۸۰ خدایگان جهان باد و پادشاه زمین — بعون ایزد کشور گشا و شهرستان

ازو هر[۱] آنکه بود بدسگال او غمگین — بدو هر[۲] آنکه بود نیکخواه او شادان

۱۳۹

در مدح سلطان محمود سبکتگین گوید[۳]

چه روزافزون وعالی دولتست این دولت سلطان — که روز افزون بدو گشتست ملك و ملت و ایمان

بدین دولت زیادت شد باسلام اندرون قوت — بدین دولت پدید آمد بتعطیل اندرون نقصان

بدین دولت جهان خالی شداز کفران و ازبدعت[۴] — بدین دولت خلیفه باز گسترده است شادروان

۵۰۸۵ بدین دولت همی باشد دل بد مذهبان غمگین — بدین دولت همی گردد روان مصطفی شادان[۵]

۱ـ چ : زدهر. ۲ـ چ: بدهر. ۳ـ عنوان از «چ» است. ۴ـ ند: کفار بدمذهب؛ د:.. و ازمذهب. ۵ـ بیت در «م» نیست.

بدین دولت همی نازند شاهان همه عالم
چنان کاین دولت عالی همی نازد بدین سلطان

یمین دولت عالی امین ملت باقی
نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

کما بیش[1] سخا دید آنکه اورا دید درمجلس
سراپای هنر دید آنکه او را دید در میدان

جهانداری که ازساری جهان بگرفت تا باری[2]
شهنشاهی که از گرگان جهان اوراست تا کرمان[3]

۵۰۹۰ زگرد معرکه چترش گرفته گونهٔ لؤلؤ
ز خون دشمنان تیغش گرفته گونهٔ مرجان

زخشتش در تن هر کینه خواهی رخنهٔ بیحد
ز تیرش در بر هر جنگجویی دامنی پیکان

رسیده در بیابانهای بی انجام و بی منزل
برون رفته ز دریا های بی پایاب و بی پایان

بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر
نماند از بیم آن شمشیر ملك آرای گیتی بان

نه با یعقوبیان دولت نه با مأمونیان نعمت
نه با چیپالیان قوّت نه با سامانیان سامان

۵۰۹۵ کسی کورا خلاف آورد گو آهنگ[4] رفتن کن
که روزی با خلاف او بگیتی زیستن نتوان

ایا بر دوستان خویش فرّخ روی و فرّخ پی
زعزم تو دم سردست بهرهٔ دشمن نادان

زشاهان هر که با تو دوستی پیوست و یکدل شد
بجاه تو مخالف را بچاه انداخت از ایوان

۱– م: کما بیش. ۲– ند:... تاری ؛ م : ازشادی... ۳– نچ : زمین بگرفت تا سمکان ؛ م : ... تا سمکان. ٤– م : هین، ساز. ٥– م، د : پیوست یکدل :

نگه کن میر کرمانرا که زیر ... آمد

ز فرّ سایهٔ تو گشت میر ...

... فرخنده چنین بادی همه ساله

... تو شاد و تو در سایهٔ یزدان

٥١٠٠ ختا خانرا مراد آمد که با تو دوستی گیرد

همی خواهد که آید چون قدرخان نزد تو مهمان

خداوندا جهاندارا ز خانان[1] دوستی ناید

که بی رسمند و بیقولند و بدعهدند و بدپیمان[2]

٥١٠٥ زبانشان نیست با دلشان یکی در دوستی کردن

تو[3] خود به دانی از هر کس رسوم و عادت ایشان

گر از بیم تو با تو دوستی جویند و نزدیکی

بدان کان چیست ایشانرا مخالف دان[4] و دشمن خوان

وگر چون بندگان آیند خدمت را میان بسته

گرامی دارشان کان آمدن هست از بن دندان

٥١١٠ چو نتوان نیست ایشانرا توان[5] داوری کردن

... از تواضع کردن ... پیمان

ز دشمن دوستی ناید، اگرچه ...

... آن ...

... ایرانی[6] چگونه شاد خواهد[7] بود تورانی

... چندین بلا کآمد ز ایران بر سر توران

هنوز از بازجویی در زمینشان چشمه‌ها یابی

از آن خونها که از تیغ ... ریخت ... رستم دستان

۱— م، ند: از ایشان. ۲— نج: بی پیمان. ۳— ج: تو که. ٤— نج: دشمن دان. ٥— م: توان و. ٦— ج، م: با ایرانی. ۷— م، ند: شاید. ۸— ج: ایرانشهر. ۸— ند، م: آنجا.

بجای آنکه‌تو کردی برایشان در کَ‌کَتر شاها
حدیث رستم دستان یکی بود از هزار افسان

۵۱۱۰ چگویی کان زدلهاشان بشد کز بلخ پیش تو
همی‌رفتند لبها خشك ورخ پرچین ودل بریان[1]

بجنگ مرو وجنگ بلخ وجنگ مینه(؟)[2] زان لشکر
بخاك اندر فکندستی فزون از قطرهٔ باران

بترکستان سرایی نیست کزشمشیر تو صد ره
در آن شیون نکردستند خاتونان ترکستان

هنوز آن مرد راکان پیل تو آن چتر برسرزد
زبیم تو نه‌اندرچشم خوابست و نه درتن جان

نیرزند آنهمه خانان بپاك اندیشهٔ خسرو
مکن زین پس ازیشان یاد وایشانرا بایشان مان

۵۱۱۵ و گر گویی ولایتشان بگیرم تا مرا ماند
ولایتشان بیابانیست خشك و بیکس وویران

چه‌خواهی کرد آن‌ویرانه‌های ضایع وبیکس
ترا ایزد ولایتهای خوش داده است و آبادان

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون
تو داری از درگرگانج تاقزدار[3] و تا مکران

نه مال ماوراء النهر در گنجت بیفزاید
نه درملك تو افزونی پدید آیدزصد[4] چندان

بده‌چندان که درده‌سال از آن کشورخراج آید
بیکهفته برآید مر ترا از کوه زر رویان*

۱ - نج : پژمان ۲ـ : د : میله(؟). ۳ - م : مقدار. ٤ - م، د: ده.

* رجوع شود بتوضیح مربوط به بیت ۵۰۲۳

۵۱۲۰ بخارا و سمرقندست روی و چشم آن کشور
غلامان ترا زین هر دو حقا گر برآید نان

ترا آنجا غلامانند چون خوارزمشاه ای‌شه
دگرچون میرطوس وزو[1] گذشتی میرغرجستان

نباشد مرترا حاجت بملك خان طلب کردن
که‌این‌هردو[2] بمال وملك صدره برترنداز خان

تو گرخواهی جهان یکسر بتیغ تیز بگشایی
نیارد گفت هر گز کس که برتو نیست‌این آسان

ولیکن تواز آن ترسی که چون گیتی تراگردد
شمار گیتی از تو باز خواهد داور سبحان

۵۱۲۵ وگر زان بشکهی[3] گویی، بجانی از سپاه من
کسی را بد رسد بیشك مرا ایزد بپرسد زان

زهی اندر جهانداری و بیداری چو افریدون
زهی اندر نکوکاری و هشیاری چو نوشروان

همیشه تا مه آذر نباشد چون مه کانون
همیشه تا مه کانون نباشد چون مه آبان

همیشه تا بهار از تیرمه خوشبوی تر باشد
همیشه تا زمستان سرد تر باشد ز تابستان

بشاهی باش‌ودرشاهی[4] سپه‌کش باش‌ودشمن‌کش
بشادی باش‌ودرشادی[5] توانا باش و نهمت ران

۵۱۳۰ بدل برخور زبت‌رویی که او را خوانده‌ای دلبر
ببر در کش نگارینی که نامش کرده‌ای جانان

گهی ازدست اومی‌خور، گهی ازدولبش برخور
گهی از روی او گل‌چین، گهی اززلف‌اوریحان

۱ - ند: چون؛ چ: زان. ۲ - م: کزین‌هریك. ۳ - چ، م: بشکنی. ۴ - چ: شادی. ۵ - چ: شاهی.

۱۳۰

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[۱]

ای شهریار بیقرین ، ای پادشاه پاك دین
ای مر ترا داده خدای آسمان ملك زمین

هم میر نیکو منظری ، هم شاه نیکو مخبری
بر منظر و بر مخبر تو آفرین باد آفرین

ای نیکنام ! ای نیکخوی! ای نیك دل! ای نیك روی!
ای پاك اصل! ای پاك رای! ای پاك طبع ! ای پاك دین!

۵۱۳۵ دولت بنازد سال ومه ، ملت بنازد روز وشب
کان چون تو یی دارد یمین، وین چون تو یی دارد امین

فرّخ یمین دولتی ، زیبا امین ملّتی
وز بهر ملت روز و شب ، تیغ یمانی در یمین

گاهی بدریا درشوی ، گاهی بجیحون بگذری
گه رای بگریزد زتو ، گه رام و گه خان گه تکین

صد قلعهٔ شاهانه را ، برهم زدی بی کیمیا
صد لشکر مردانه را ، گردن شکستی بی کمین

چون روز جنگ آید ترا، تنها برون آیی زصف
زانرو که داری لشکری ، بر سان کوه آهنین

۵۱۴۰ صدره فزون دیدم ترا ، کز قلب لشکر در شدی
با کرگ تنها در اجم، با شیر تنها در عرین

اندر بیابان های سخت ، ره برده ای بی راهبر[۲]
وین از توکّل باشد ای شاه زمانه وز یقین[۳]

---

۱ - عنوان از ج است و قصیده در «م» نیست. ۲ - نچ: توره بری بی راهبر. ۳ - نچ : وین از تو نبود هیچ ای شاه زمانه در یقین.

در ریگ جوشان چشمهٔ روشن پدید آید ترا
آری چنین باشد کسی، کورا بود یزدان معین

بردی فراوان رنج دل، بردی فراوان رنج تن
وز رنج دل وز رنج تن، کردی جهان زیر نگین

زانسو جهان بگشاده ای، تا دامن کوه یمن
زینسو زمین بگرفته‌ای، تا ساحل دریای چین

۵۱۴۵ بغداد وزانسو هم ترا، بودی کنون گر خواستی
لیکن نگهداری همی، جاه امیرالمؤمنین

از بهر میر مؤمنین بگذاشتی نیم از جهان
کو هیچکس را این توانایی که کردستی تواین

صد بنده داری در توانایی و مردی و هنر
صدره فزون از مقتدر وز معتصم و زمستعین

حرمت نگهداری همی، حری بجای آری همی
واجب چنین بینی همی، ای پیشوای پیش بین[1]

از جملهٔ میران ترا، هرگز نبینند کس کفو
از جملهٔ شاهان ترا، هرگز نبینند کس قرین

۵۱۵۰ پیلی چو در پوشی زره، شیری چو برتابی کمان
ابری چو برگیری قدح، ببری چو در یازی بزین

با این بزرگی هر ضعیفی راه یابد سوی تو
خویی گزین کردی چنان چون رادمردان گزین

با بندگان و کهتران از آسمان گوید سخن
آنکس که او را ده درم باشد بخاك اندر دفین

از پادشاهی پارسایی دوستر داری همی
زین پادشاهان عاجزند ای پادشاه[2] راستین

۱ - ند: ای پیش بین ای مهربین. ۲ - چ: پادشاهان.

هر گز نگشتی کینه‌ور ، هر گز نگشتی کینه کش
کاین عاجزانرا باشد و تو قادری جز کار کین

۵۱۵۵ آنرا که تو یاری دهی ، یاری دهد چرخ برین
وانرا که تو غمگین کنی ، بر کام دل گردد غمین

آنکو نکو خواهد ترا ، گر سنگ بر گیرد زره
از دولت تو گردد آن ، در دست او درّ ثمین

آنکس که بد خواهد ترا ، یاقوت رمّانی مثل
در دست او اخگر شود ، پس وای بدخواه لعین

تا آسمان روشن شود ، چون سبز گردد بوستان
تا بوستان خرّم شود ، چون تازه گردد یاسمین

شاهنشه گیتی تو باش و در خور شاهنشهی
تا هر امیری پیش تو ، برخاك ره مالد جبین

۵۱٦۰ خوی چنین گیرد همی ، کورا بچنگ آید درم
تو باجهانداری شها ، خویی همی داری چنین

زانجا که دل خواهد ترا ، شکر کش و شکرستان[1]
با آنکه خوش باشد ترا شادان خور و شادان نشین

توشاد خوار و شاد کام و شادمان و شاد دل
بدخواه تو غلطیده اندر پای پیل پوستین (؟)

پاینده بادا عمر تو ، پیوسته بادا عزّ تو
فرخنده بادا عید تو ، آمین ربّ العالمین

۱۳۱

در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی[2]

عید فرّخ باد بر شاه جهان جاودانه شادمان[3] و کامران
۵۱٦۵ نعمتش پیوسته و عمرش دراز دولتش پاینده و بختش جوان
سال و مه لشکر کش و لشکر شکن روز و شب کشورده[4] و کشورستان
ایزد او را یار و دولت پیشکار او بکام دل مکین اندر مکان

---
۱ ــ کذا و شاید : لشکر کش و کشورستان. ۲ ــ عنوان از چ است. ۳ ــ م : شادباش. ٤ ــ م : کشور گشا.

تا جهانرا پادشه[1] باید همی　　پادشه[1] محمود باد اندر جهان

باده‌اندردست وخوبان پیش‌روی　　خوبرویانی بخوبی داستان

۵۱۷۰ هریکی با قامتی چون زاد سرو　　هریکی با چهره‌یی‌چون ارغوان[2]

جعدشان در مجلس او مشکبار　　زلفشان در پیش او عنبر فشان

زلف‌چون‌چوگان‌زنخدان‌همچوگوی　　ابرو و مژگانشان تیر و کمان[3]

می گسار آنکس کزایشان‌دوست‌تر　　می‌ز دست دوست‌خوشتر بیگمان

جاودان زینگونه بادا عیش او　　عیش بد خواهش بتیمار وهوان[4]

۵۱۷۵ دشمن و[5] بدگوی اورا آب سرد　　آتش سوزنده بادا در دهان

بدکه گوید زو ملك هرگز نبود　　بد خصال و بد فعال و بد نشان

نیکخوتر زو ملك هرگز نبود　　نیك باد آن نیك شه را جاودان

طبع[6] او را مال درویشان بری　　زو رعیّت شاد خوار و شادمان

دولت او در ولایت کار ساز　　هیبت او بر رعیّت پاسبان

۵۱۸۰ شیر نر در کشور ایران زمین　　از نهیبش کرد نتواند زبان

هیچ‌شه‌را درجهان آن‌زهره‌نیست　　کو سخن راند ز ایران بر زبان

هرکه اوبرخاندانش کرد روی[7]　　زو بنستاند[8] قدیمی خاندان

هرکه‌اوبرتوبه‌آن‌بس گردکرد[9]؟　　زو بنستاند همی آن نام ونان[7]

تا جهان باشد جهانرا عبرتست　　از حدیث بلخ و جنگ خانیان

۵۱۸۵ گوییا دی بود کان چندان[10] سپاه　　اندر آن‌صحرا همی کندندجان[11]

این ز اسب اندر فتاده سرنگون　　وان بزیر پای اسب اندر ستان

دست آن انداخته در پیش این　　پای این انداخته در پیش آن

این یکی را مانده اندر چشم‌تیر　　وان دگر را مانده اندر دل‌سنان

سست گشته پای‌خان اندر رکیب　　خشك گشته[12] دست ایلك‌برعنان

۵۱۹۰ مردمانرا راه دشوارست نون　　اندر آن‌دشت‌ازفراوان استخوان

۱ - م: پادشاه. ۲- م ، نج: بوستان. ۳ - بیت‌در «م» نیست. ٤ - نج : نوان ؛ م : همه آه‌وفغان.
٥ - م : دشمن. ٦ - طمع (حدس استاد دهخدا). ۷- مصراع در«م» نیست. ۸ - م ، چ : نبستاند.
۹ - م : بر توبدان بس کردکرد. ۱۰-چ : چندین. ۱۱ - د : پراکنداوچنان؛م : بیاکندند جان.
۱۲ - د ، م: مانده.

زان سپس کانسال سلطان جنگ را — تازیان آمد ببلخ از مولتان [1]
لشکر او بیشتر در راه بود — وان گروهی دیو [2] بود اندر میان
بی سپاه او [3] آن سپه را نیست کرد — درجهان کس را نبوده است این توان [4]
خان بخواری و بزاری بازگشت [4] — از طپانچه لعل کرده روی وران
هر که دارای [5] خراسان آمده است — گو بیا تا باز گردی همچنان [6] ۵۱۹۵
مرغزار ما بشیر آراسته است — بد توان کوشید با شیر ژیان
شکر ایزد را که مارا خسرویست — کار ساز و کار بین [7] و کاردان
خسروی با دولتی نیك و قوی — خسروی با لشکری گشن و گران
جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ — قلعه‌ها کنده چو ارگ سیستان
کس نداند گفت اندرهیچ جنگ — پشت او دیده است بهمان وفلان ۵۲۰۰
کار او غزو و جهادست و مدام — تا تواند غزو را بندد میان
سندوهند از بت پرستان کرد پاك — رفت ازینسو تا بدریای روان
هندوانرا سر بسر ناچیز کرد — روسیانرا داد یکچندی زمان [8]
وقت آن آمد که در تازد بروم — نیزه اندر دست و در بازو کمان
تاج قیصر بر سر قیصر زند — همچنان چون برسرخان چترخان ۵۲۰۵
خوش نخسبم تا نگوید [9]: فرّخی — شعر فتح روم گفتستی؟ [10] بخوان!
تا جهان [11] را تازه گرداند بهار — تا هوا را تیره گرداند خزان
تا بایام خزان نرگس بود — تا [12] بهنگام بهاران ارغوان
جز برای او مبتاباد آفتاب — جز بکام او مگرداد آسمان

۱۳۲

در مدح یمین الدوله محمود بن ناصرالدین [13]

بگشاد مهرگان در اقبال برجهان — فرخنده باد بر ملك شرق مهرگان ۵۲۱۰
سلطان یمین دولت میر ملوك بند — محمود امین ملت شاه جهان ستان

---

۱ - م : کنان. ۲ - م: دور. ۳ - م: بی‌سپاهی. ٤ - این مصرع در «م» نیست. ۵ - ج : دارای. ٦ - نج: همچوخان. ۷ - فج : کاربند ؛ م بندر. ۸ - نج : زیان. ۹ - م: نخسبم تا بگوید . ۱۰ - ج : گفتی .
۱۱ - ج : خزان ۱۲ - نج ، م : چون. ۱۳ - عنوان ازج است.

شاهی که پشت صد ملك کامران بدید — تا دیده پشت چاکر او هیچ کامران
شاهی که فتحهاست مراورا چوفتح ارگ — شاهی که جنگهاست مراوراچوجنگ خان
شاهی که هیچ شاه[1] نیارد بشب غنود — از بیم او جز آنکه از و یافتست امان
۵۲۱۵ لشکر کشید گرد جهان و بتیغ تیز — بگرفت ازین کران جهان تا بدان کران
ور باده‌یی بدست کسی دست باز داشت — از عاجزی نبود چه عذریست در میان
او قادرست وهرچه بدان[2] قادری نکرد — عذری شناخته‌است وصلاحیست اندرآن
پیرار سال کو[3] سوی ترکان نهاد روی — بگذاشت آب جیحون با لشکری گران
گر خواستی ولایت ترکان و ملك چین — بگرفتی و نبود بدین کار ناتوان
۵۲۱۵ لیکن چو خان بخدمت درگاه اودوید — حرّی نمود و نستد ازو ملك وخان‌ومان[4]
خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی — با خلعت[5] و نوازش و با ایمنی بجان
زینگونه عذرها فتد او را بجنگها — تا ناگرفته ماند لختی ازین جهان
ری را بهانه نیست ، بباید گرفت پس — وقتست اگر بجنگ سوی ری کشدعنان
اینجا همی یگان و دوگان‌قرمطی کشد[6] — زینسان به ری هزار بیابد بیك زمان
۲۲۰۵ غزویست آن[7] بزرگتر از غزو سومنات — روزی مگر بسر بردآن غزو ناگهان
بستاند آن دیار و ببخشد ببنده‌یی — بخشیدنست عادت و خوی خدایگان
چندانکه او دهد بزمانی بسال ها — درکوه زر نروید وگوهر بهیچ کان
هر بخششی که او بدهد چون نگه کنی — گنجی بود بزرگتر ازگنج شایگان
در خانهای ما زعطاهای کفّ او — زرّ عزیز خوارتر از خاك رایگان
۵۲۲۵ اندر جهان چه چیز بود به ز خدمتش — بهتر ز خدمتش که دهد درجهان نشان
هرکس که او بخدمت اونیکبخت گشت — از خاندان او نرود بخت جاودان
پیری که پیرگشتن او بر درش بود — تا جاودان بدولت[8] و بختش بود جوان
گرآسمان بلند بقدرست دور نیست — از پایگاه خدمت او تا بآسمان

۱– م: خلق. ۲– م: بدار. ۳– م: چون. ٤– چ: خانمان. ٥– م: خدمت. ٦– م: آنجا ... شدقد. ۷– چ: این. ۸– چ، م: تا جاودانه دولت.

مهتر شهی دعا کند و گوید ای خدای ... یکروز مر مرا تو بدان پایگه رسان

کهتر کسی که خدمت اورا میان ببست ... برتر[1] ز خسروی کمر زرش بر میان ۵۲۳۰

بنگر که آن شهان که بدرگاهش آمدند ... چندندو چون شدندو چگونه ست کارشان

کس بود کو زپیش برادر ببست رخت[2] ... بگذاشت[3] مال و ملک وزپس[4] کرد سوزیان

آنجا نهاد روی و بدانجا فکند امید ... کانجا وفا کنند امید جهانیان

زآنجا بسوی خانه چنان[5] باز شد که شد ... رستم ز درگه شه ایران بسیستان

با لشکری گزیده و با ساز و با[6] سلیح ... آراسته چنان که بنوروز بوستان ۵۲۳۵

اکنون ز مال و ملک بدانجایگه رسید ... کافتاده گفتگوی حدیثش بهر زبان

شایسته تر ز خدمت او خدمتی مخواه ... بایسته تر ز درگه او درگهی مدان

تا چون بهار سبز نباشد خزان زرد ... تا چون گه تموز نباشد گه خزان

تا در سمنستان نتوان یافتن سمن ... چون باد مهرگان بوزد برسمنستان

شاه زمانه شاد و قوی باد وتن درست ... ازگردش زمانه بی اندوه و بی زیان ۵۲۴۰

ماهی بپیش روی و جهانی بزیر پای[7] ... نوباوه یی بدست و می لعل بردهان

بدخواه او نژند و نوان باد و نامراد ... احباب او بعشرت و اقبال کامران[8]

بادا دل محبّش همواره با نشاط ... بادا تن عدویش پیوسته ناتوان[8]

هر کس که می نخواهد اورا بتخت ملک ... بادا بزیر خاک مذلّت تنش نهان[8]

۱۳۳

در مدح سلطان محمود غزنوی[9]

جاودان شاد باد شاه جهان ... دولت او قوی و بخت جوان ۵۲۴۵

تن درستیش باد و روز بهی ... کامکاری و قدرت و امکان

همچو دلها بدو فروخته باد ... صدر ایوان ومجلس و میدان

ازشهان خدمتست وزو[10] خلعت ... ازجهان طاعتست وزو[11] فرمان

۱- د : بهتر. ۲- چ : براو برای بخت ؛ نچ: برادر بشب نخفت؛... برای تخت؛م :... بسب نخست. ۳-م: نگذاشت . ٤-چ : نه بس (متن تصحیح استاددهخداست) . ۵ - چ : زآنجا چنان بخانه خود. ٦- م : و در. ۷- د ، م : مهر. ۸ - بیت در « م » نیست . ۹ . عنوان از«چ» است . ۱۰- م : خدمت وزتو. ۱۱- م: طاعت وازو.

ایزد او را بقای عمر دهاد — تا نگردد جهان ما ویران

۵۲۵۰ شکر او گویدی جهان شب و روز — گر چو[1] ما باشدی گشاده زبان

بر همه مردمان روی زمین — مهر[2] او واجبست چون ایمان

کافرست آنکه او بپنج نماز — جان او را نخواهد از یزدان

جانهای جهانیان بستست — در بقا و سلامت سلطان

اینجهان را جمال و قدرت از وست[3] — زان[4] چنین ساخته‌ست و آبادان

۵۲۵۵ گر تو[5] اورا دعا کنی چه سپاس — درد خود را همی کنی درمان

اندر آن روز های ناپدرام — کو زمی مهر کرده بود دهان

حال گفتی چگونه بود بگوی — نی مگوی اینسخن بجای بمان

حال امروز گوی و رامش خلق — که ملک سوی می شتافت بخوان

اینت خوشی و اینت آسانی — روز صدقه‌است و بخشش و قربان

۵۲۶۰ هر که امروز نیست شاد، خدای — بر دلش بار غم[6] کناد گران

کس نداند که ما چه یافته‌ایم — گو ندانند[7]، فرّخی تو بدان

راز دلها خدای داند و بس — من کی آگه شوم ز راز نهان

از دل خویش باری آگاهم — وز دل خویش نیستم بگمان

گر من امروز شادمانه نیم — شسته بادی[8] بدست من قرآن

۵۲۶۵ کاشکی چاره دانمی کردن — تا بدو بخشمی جوانی و جان

گر جوانی و جان بنتوان داد — دل بدو داده‌ام جز این چه توان

زان دعاها که کرده‌ام شب و روز — بر تن و جان شهریار جهان

گر یکی مستجاب کرد خدای — عمر او را پدید نیست کران

جاودانه بجای خواهد بود — همچنین شهر گیر و قلعه ستان

۵۲۷۰ گه کشد خصم و گه کشد سیکی — گه کند صید و گه زند چوگان

ما پراکنده پیش او برویم — چه بود خوشتر و نکوتر از آن

یارب اندر بقای او بفزای — آنچه از عمر ما[9] کنی نقصان

۱- ج : همچو. ۲- د : شکر. ۳- م : قدر بدوست. ۴- م : زو. ۵- ج: ملک؛ م : گفت. ۶- م: بارغم بردلش. ۷- م : که گواهند. ۸- م ، ج : بادا. ۹- م : عمرها.

هر که را او گزید[1] تو بگزین — هر که را او زپیش راند[2] بران
نیست گردان بدستش آنکس را — کو برون شد زعهد و از پیمان
۵۲۷۵ شاد گردان موافقانش را — تیره کن بر مخالفانش جهان
هر زمانی برو زیادت باد — فرّ این کاخ وزیب این ایوان
نامه ایرا کز این سرای رود — نام محمود باد بر عنوان
من ندانم که چیست کام دلش — یارب او را بکام دل برسان

۱۳۴

در حسب حال و رنجش خاطر سلطان و طلب عفو گوید[3]

ای ندیمان شهریار جهان — ای بزرگان درگه سلطان
۵۲۸۰ ای پسندیدگان خسرو شرق — همنشینان او ببزم و بخوان
پیش شاه جهان شما گویید — سخن بندگان شاه جهان
من هم از بندگان سلطانم — گرچه امروز گم شدم زمیان
مرمرا حاجت آمدست امروز — بسخن گفتن شما همگان
همگان حال من شنیدستید — بلکه دانسته اید و دیده عیان
۵۲۸۵ شاه گیتی مرا گرامی داشت — نام من داشت روز وشب بزبان
باز خواندی مرا زوقت بوقت — باز جستی مرا زمان بزمان
گاه گفتی بیا و رود بزن[4] — گاه گفتی بیا و شعر بخوان
بغزل یافتم همی احسنت — بثنا یافتم همی احسان
من زشادی بر آسمان برین — نام من بر زمین دهان بدهان
۵۲۹۰ این همی گفت فرّخی را دوش — زر بداده است شاه زر افشان
آن همی گفت فرّخی را دی — اسب داده‌ست خسرو ایران
نو بهاری شکفته بود مرا — که مرآنرا نبود بیم خزان
باغها داشتم پراز گل سرخ — دشتها پر شقایق نعمان
از[5] چپ وراست سوسن وخیری — وزپس وپیش نرگس وریحان

۱- م: گزیده . ۲- م: رانده . ۳- عنوان ازچاست بااصلاح وتغییر . ٤- م: وزود مرو . ۵- ج: در.

٥٢٩٥ از سر کوه بادی اندر جست ‌ ‌ ‌ گُل من کرد زیر گل پنهان

بکف من نماند جز غم و درد ‌ ‌ ‌ زانهمه نیکویی نماند نشان

گفتی آنرا بخواب دیدستم ‌ ‌ ‌ یا کسی گفت پیش من هذیان

حال آدم چو حال من بودست ‌ ‌ ‌ این دو حالست همسر و یکسان

آنچه زینحالها بما دو رسید ‌ ‌ ‌ مرسادا بهیچ پیر و جوان

٥٣٠٠ من ز دیدار شه جدا ماندم ‌ ‌ ‌ آدم از خلد و روضهٔ رضوان

چشم بد ناگهان مرا دریافت ‌ ‌ ‌ کارم از چشم بد رسید بجان

شاه از من بدل گران گشتست ‌ ‌ ‌ بگناهی که بیگناهم از آن

سخنی باز شد بمجلس شاه ‌ ‌ ‌ بیشتر بود از آن سخن بهتان

سخن آن بد که باده خورده[1] همی ‌ ‌ ‌ بفلان جای فرّخی و فلان

٥٤٠٥ این سخن با قضا برابر گشت ‌ ‌ ‌ از قضا ها گریختن نتوان

راد مردی کنید و فضل کنید ‌ ‌ ‌ بر شه حق شناس حرمت دان

من درین روزها جز آن یکروز ‌ ‌ ‌ می نخوردم بحرمت یزدان

بسرایی درون شدم روزی[2] ‌ ‌ ‌ با لبی خشك و با دلی بریان

گفتم آنجا یکی خبر پرسم ‌ ‌ ‌ زانچه درد[3] مرا بود درمان

٥٤١٠ خبری یافتم چنانکه مرا ‌ ‌ ‌ راحت روح بود و رامش جان[4]

قصد کردم که باز خانه روم ‌ ‌ ‌ تا دهم صدقه و کنم قربان

آن خبر ده مرا تضرّع کرد ‌ ‌ ‌ که مرو مر مرا بمان مهمان[5]

تا بدین شادی و نشاط خوریم ‌ ‌ ‌ قدحی چند باده از پس نان

من بپاداش آن خبر که بداد ‌ ‌ ‌ بردم اورا بدین سخن فرمان[6]

٥٣١٥ خوردم آنجا دو سه قدح سیکی ‌ ‌ ‌ بودم آنجا بدان سبب شادان

خویشتن را جز این ندانم جرم ‌ ‌ ‌ من وسوگند مصحف[7] و قرآن

اگر این جرم در خوراد بست ‌ ‌ ‌ چوب و شمشیر و گردن اینك و ران

---

١ - م: خورد. ٢- م: يكروز. ٣- م: دروى . ٤- م: انس روان . ٥ - نچ : بزى مهمان ؛ چ : بزى و بمان ؛ م : نژندمان . متن نيز از نچ است . ٦- چ ، م : مهان . متن از نچ است . ٧- چ : مصحف قرآن .

گو بزن مر مرا و دور مکن | گو بکش مرمرا و دور مران
شاه ایران از آن کریم ترست | که دل چون منی کند پخسان[۱]
جاودان شاد باد و خرّم باد | تن و جانش قوی و آبادان ۵۳۲۰
کار او همچو نام او محمود | نام نیکوی او سر دیوان
هر که جز روزگار او خواهد | روزگارش مباد نیم زمان

۱۳۵

در مدح سلطان محمد بن محمود غزنوی[۲]

سوسن داری شکفته بر مه روشن | بر مه روشن شکفته داری سوسن[۳]
ماهی گر ماه درقه دارد[۴] و شمشیر | سروی گر سرو درع پوشد وجوشن
سوزن[۵] سیمین شدست وسوزن زرین | لاله رخانا ترا میان و مرا تن ۵۳۲۵
زر ببها بیشتر[۶] ز سیم ولیکن | زرّین سوزن فدای سیمین سوزن[۵]
حور بهشتی سرای منت بهشتست | باز سپیدی کنار منت نشیمن
زلف تو از مشك ناب چنبر چنبر | روی تو از لاله برگ خرمن خرمن
تو بتی و من هوای دل ز تو خواهم | از بت خواهد هوای خویش برهمن
از لب تو مر مرا هزار امیدست | وز سر زلفین تو[۷] هزار زلیفن ۵۳۳۰
آیی و گویی که: بوسه‌خواهی؟ خواهم | کورچه خواهد بجز[۸] دو دیدهٔ روشن
بوسه گر از بهر دل دهی نستانم[۹] | دل بهوای ملك فروخته ام من
قطب معالی ملك محمد محمود | آن ز همه خسروان ستوده بهر فن
آنکه فرو تر ز جای همت او ماه | آنکه سبکتر ز حلم او که قارن[۱۰]
آنکه به راون دوهفته بود و ز بدلش | صد اثر دلپذیر هست[۱۱] به راون ۵۳۳۵
آنکه چو او را پدر ببلخ همیخواند | خطبه‌همی ساخت خاطبش بسجستن[۱۲]
ای به میزد[۱۳] اندرون هزار فریدون | ای بنبرد[۱۴] اندرون هزار تهمتن

۱- نچ: زنجان؛ م: بحسنان. ۲- عنوان ازچ‌است. ۳- نچ: شگفت باشد؛م: شکفته باشد. ٤-م: گیرد. ٥- چ: سوسن. ٦- م: زربها گیرتر. ۷-م: زلفت مرا. ۸- م: مگر. ۹- چ: بوسه‌دهی دل‌طلب کنی ندهم ز آنك؛ نچ: بوسه بهای دل اردهی نستانم. ۱۰- بیت در «چ» یك سطر پائین تراست. ۱۱- چ: هشت. ۱۲-د: بسخن؛ م: کلمه را ندارد. ۱۳- م: بمراد. ١٤- م: بهتر.

هرچه توخواهی بکن که دایم دارد — دولت با دامن تو دوخته دامن

روی بشهر مخالفان نه و بشتاب[۱] — لشکرخویش اندرین جهان بپراکن

۵۳۴۰ رو برضای پدر بغزو سوی روم — در فکن اندر سرای قیصر شیون

گستی[۲] هرقل بتیغ هندی[۳] بگسل — بر سر قیصر صلیبها همه بشکن

هم زره روم سوی چین رو و بر گیر — از چمن و باغ چین نهالهٔ چندن[۴]

بادیه بر پشت زنده پیلان بگذار — رایت برکوه بوقبیس فرو زن

حج بکن و کام دل بخواه ز ایزد — کانچه بخواهی توبدهد ایزد ذوالمن

۵۳۴۵ شاد ببلخ آی و[۵] خسرو آیین بنشین — همچو پدر گنجهای خویش بپاکن

خیمهٔ دولت کن از موشح رومی — پوشش پیلان کن از پرند ملون

از ادبا عالمی فرست بماچین — وز امرا شحنه‌یی فهرست به ارمن

آنچه بکین‌خواهی از تو آید فردا[۶] — نه ز قباد آمد ای ملك نه ز بهمن

هان که کنون[۷] روشنی گرفت چراغت — چند برد دشمنت چراغ بروزن

۵۳۵۰ دولت تو روغنست و ملك چراغست — زنده توان داشتن چراغ بروغن

آنچه تو اکنون همی کنی ببزرگی — بنگر تا هیچکس تواند کردن

گویند ار[۸] اشتری زسوزن نگذشت — گو بگذشت، اینك اشتر، اینك سوزن[۹]

تو بقیاس[۱۰] آهنی و دشمن کوهست — کوه فراوان فکنده‌اند باهن

نیست عجب گر ز بهر کم شدن نسل — بار نگیرد بشهر دشمن تو زن

۵۳۵۵ وانچه گرفتست پیش ازین پسرانش[۱۱] — عنین[۱۲] آیند و دخترانش[۱۳] سترون

دشمن گویم همی بشعر ولیکن — من بجهان در ترا ندانم دشمن

در هنر تو من آنچه دعوی کردم — حجت من سخت روشنست و مبرهن

۱- چ : بستان. ۲- م : کشتمی. ۳- م: که شمع هند است. ٤- نچ : از چمن و باغ او نهاله چندن؛ م: از چمن او بچین نهاله چندن. ٥- چ : آی . ٦- نچ: خواهد از تو آمد فردا؛ م: خواهدی شد فردا.
۷ - نچ ، م : هم زکنون . ۸- م : کان . ۹- نچ: گوید کو اشتری بروزن بگذشت — گر بگذشت اینت اشتر اینك سوزن؛ چ : گویند ار اشتری زسوزن بگذشت ... ۱۰- م : زقیاس . ۱۱- م : پسرانشان. ۱۲- چ: عقمی. ۱۳- م : دختران .

تا پدر تو ترا بشاهی بنشاند — گیتی ازفرّ تو شدست چو گلشن
بلخ شنیدم که بوستان بهشتست — کز همه گیتی درو گرفتی مسکن
۵۳۶۰ مسکن تو گر بهشت باشد نشگفت — زانکه ملك را بهشت باشدمعدن
تا زبدخشان پدید آید لؤلؤ — چون گهرازسنگ وکهربا ز خماهن
تا چو برآید نبات وتیره شود ابر — درمه اردیبهشت و در مه بهمن
هامون گردد چو چادر وشی سبز — گردون گردد چو مطرد[1] خز ادکن
شاد زی و شاد باش تا همه شاهان — نام بدیوان تو کنند مدوّن
۵۳۶۵ کمتر حاجب تراچوجمّ وچوکسری — کهتر چاکر ترا چو گیو و چوبیژن

۱۳۶

نیز درمدح سلطان محمدبن سلطان محمود گوید[2]

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسهٔ بتان — گفتا ز حور بوسه نیابی در ین جهان
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه — گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
گفتم نهان شوی[3] تو چرا از من ای پری — گفتا پری همیشه بود زآدمی نهان[4]
گفتم ترا همی نتوان دید ماه ماه — گفتا که ماه را نتوان[5] دید هر زمان
۵۳۷۰ گفتم نشان تو ز که پرسم، نشان بده — گفت آفتاب را بتوان یافت بی نشان
گفتم که کوژ کرد مرا قدّت ای رفیق — گفتا رفیق تیر که باشد بجز[6] کمان
گفتم غم تو چشم مرا پر ستاره کرد — گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان
گفتم ستاره نیست سر شکست ای نگار — گفتا سرشك بر نتوان چید زآبدان[7]
گفتم بآب دیدهٔ من روی تازه کن — گفتا به آب تازه توان داشت بوستان
۵۳۷۵ گفتم بروی روشن تو روی بر نهم — گفتا که[9] آب گل ببرد رنگ زعفران
گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد — گفتا بمدحت شه گیتی شوی[10] جوان
گفتم کدام شاه نشان ده مرا بدو — گفتا خجسته پی پسر خسرو زمان

۱- م: مطرف . ۲- عنوان از چ است . ۳- م: شدی... چراست این؛ نچ: گفتم رمان شدی ازمن چراشدی . ٤- نچ :رمان. ٥- م: نه‌ماه را بتوان .٦- م: مگر ٧- نچ: بر نتوان چیدن‌ازرخان. ٨- نچ : ازآب . ٩- م،چ : نه آب ؛ نچ: نه کاب. متن نیزازنچ است. ١٠-نچ: بخدمت شه گیتی؛م، د: بمدحت شاه جهان .

گفتم ملك محمد محمود کامکار — گفتا ملك محمد محمود کامران
گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست — گفتا ضمیر روشن و طبع و دل وزبان
۵۳۸۰ گفتم بروز بار توان رفت پیش او — گفتا چو یك مدیح نو آیین بری، توان
گفتم نخست گوچه نثاری برش برم[1] — گفتا نثار شاعر مدحست، مدح خوان
گفتم چه خوانمش که زنامش رسم بمدح — گفتا امیر و خسرو و شاه و خدایگان
گفتم ثواب خدمت او چیست خلق را — گفت اینجهان هوای دل و آنجهان جنان
گفتم همه دلایل سودست خدمتش — گفتا بلی معاینه سودست بی زیان
۵۳۸۵ گفتم چو خوی نیکوی او هیچ خو بود؟ — گفتا چو روزگار بهاری بود خزان؟
گفتم چو رای روشن او باشد آفتاب؟ — گفتا بهیچ حال چو آتش بود دخان؟
گفتم زمین برابر حلمش گران بود — گفتا شگفت کاه بر کُه بود گران
گفتم بعلم و عدل چنو هیچ شه بود؟ — گفتا خبر برابر بوده است با عیان؟
گفتم زمانه شاه گزیند برو دگر؟ — گفتا گزیده[2] هیچ کسی بریقین گمان؟
۵۳۹۰ گفتم چه مایه داد بدو مملکت خدای — گفتا ازین کران جهان تابدان کران
گفتم بگرد مملکتش[3] پاسدار کیست — گفتا مهابتش نه بسنده است پاسبان؟
گفتم گه عطا بچه ماند دو دست او — گفتا دو دست او بدو ابر گهر فشان
گفتم نهند روی بدو زایران ز دور — گفتا ز کاروان نبریده است کاروان
گفتم کزو بشکر چه مقدار کس بود — گفتا ز شاکرانش تهی نیست یك مکان
۵۳۹۵ گفتم بخدمتش ملکان متصل شوند — گفتا ستاره نیز کند با قمر قران
گفتم سنان نیزهٔ او چیست بازگوی — گفتا ستاره ای که بود برجش استخوان
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ[4] — گفتا کجا چنان سر[5] سوزن ز پرنیان
گفتم خدنگ او چه ستاند بروز رزم؟ — گفت از مبارزان سپاه عدو روان
گفتم چو[6] صاعقه است گهردار تیغ او — گفتا جدا کنندهٔ جسم عدو زجان
۵۴۰۰ گفتم امان نیابد از آن تیغ هیچکس؟ — گفتا موافقان همه یابند ازو امان

۱- چ: گفتم نخست روز نثارش برم رواست. ۲. چ: گزید. ۳- د: بکنج و مملکتش. ۴- نچ: درع..؛ نچ از آهنین سپر. ۵- چ: گفتا چنانکه هرسر سوزن؛ نچ: چنان کجا ... متن نیز از نچ است. ۶- م، چ: چه.

گفتم چو برگ نیلوفر بود پیش ازین گفتا کنون زخون عدو شد چو ارغوان
گفتم چو بنگری بچه ماند، بدست میر گفتا باژدها که گشاده کند دهان
گفتم که شادمانه زیاد آن سر ملوك گفتا که شاد و آنکه بدو شاد، شادمان
گفتم زمانه خاضع او باد سال و ماه گفتا خدای ناصر او باد جاودان

۱۳۷

در مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین[۱]

هم از سعادت و اقبال بود و بخت جوان که دل نبستم بر گلستان و لاله ستان ۵۴۰۵
کسی که لاله پرستد بروزگار بهار ز شغل خویش بماند بروزگار خزان
گلی که باد برو برجهد فرو ریزد چرا دهم[۲] دل نیکو پسند خویش بر آن
مرا دلیست من آندل بدان دهم که مرا عزیز تر بود از دل هزار بار و زجان
بتی بدست کنم من ازین بتان بهار بحسن پیشرو نیکوان ترکستان
بزلف و عارض ساج سیاه و عاج سپید بروی و بالا ماه تمام و سرو روان ۵۴۱۰
بزلفش اندر تاب و بتابش اندر مشك بجعدش اندر پیچ و بپیچش اندر بان
ببر پرند و پرندش چو یاسمین سپید برخ بهار و بهارش چو روضهٔ رضوان
دهن چو غالیه دانی و سی ستارهٔ خرد بجای غالیه، اندر میان غالیه‌دان
بمن نموده، نشان دل مرا، بدهن بمن نموده، خیال تن مرا، بمیان
چو وقت باده بود باده گیر و باده گسار چو وقت بوسه بود بوسه بخش و بوسه ستان ۵۱۴۵
نه وقت[۳] عشرت سردو نه وقت[۳] خلوت شوخ نه وقت[۳] خدمت قاصر[۴] نه وقت[۳] نازگران
اگر خدای بخواهد بتی چنین بخرم ز نعمت ملك و دل بدو دهم بزمان[۵]
امیر عالم عادل محمد محمود که حمد و محمدت او را سزد پس از سلطان
بعدل کردن و انصاف دادن ضعفا خلیفهٔ عمر و یادگار نوشروان
بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب برادر علی و یار رستم دستان ۰۵۴۲
کجا ز فضل ملکزادگان سخن گویند امیر عالم عادل بود سر دیوان[۶]

۱ـ عنوان از چ است. ۲ـ د : نهم. ۳ـ م: بوقت. ٤ـ نچ:... کاهل؛ نچ دیگر: خام و نه وقت بار؛ م : خادم... ۵ـ د : آسان. ٦ـ چ : برون بود زبیان.

کجا ز عیب ملوک زمانه یاد کنند   بری بود ز نقایص چو خالق سبحان[1]

سپید رویی ملك از سیاه رایت[2] اوست   سیاه رایت او پشت صد هزار عنان

همای زرّین دارد نشان رایت خویش   که داشته است همایون‌تر ازهمای نشان

۵۴۲۵ همیشه بر سر او سایهٔ همای بود   تو هیچ سایه همایون‌تر ازهمای مدان[4]

هما چو بر سر کس سایه افکند چه عجب   اگر جهان همه او را شود کران بکران

کسیکه سایهٔ فرّخ برو فکند همای   بمهتری و بمیری رسد ز کارِ گران

ز روی فال دلالت بر آن کند که ملك   جهان بگیرد و گردد خدایگان جهان

که مستحق‌تر از و ملك را و شاهی را   ز جملهٔ همه شاهان تازی و دهقان

۵۴۳۰ اگر سخاوت باید، کفش بروز عطا   چو بحر گوهر پاشست و ابر زرافشان

وگر شجاعت باید دلش بروز وغا   فزون ز دشت فراخست ومه ز کوه کلان

سرای خدمت اوگنج خانهٔ شرفست   زمین همّت او آستانهٔ[5] کیوان

زبس کشیدن زرّ عطاش مانده شده است[6]   چو پای پیکان[7] دو دستِ خازن و وزّان

بآب ماند شمشیر تیز او گر آب   سرشته باشد با آتش زبانه زنان[8]

۵۴۳۵ بخواب ماند نوك سنان او گر خواب   چو در تن آید تن را ز جان کند عریان

چه حاجتی بفسان روز رزم تیغش را   از آنکه سینهٔ اعدای اوست سنگ فسان

خدنگ تیز روش را یکی ستاره شناس   ستاره‌یی که کند با دل عدوش قران

کند به تیر چو زنبور خانه سندان را   اگر نهند بر آماجگاه او سندان

بحرب اگر زند او ناوکی بپهلوی پیل   ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان

۵۴۴۰ در سرای سعادت سرای خدمت اوست[9]   تو خادمان ملك را بجز سعید مدان

دلم فدای زبان باد وجان فدای سخن   [10] که من بدین دو رسیدم بدین شریف مکان

مرا بخدمت او دستگاه داد سخن   مرا بمدحت او پایگاه داد زبان

سزد که حسّان خوانی مرا که خاطر من   مرا بمدح محمّد همی برد فرمان

۱ـ م: امیرعالم عادل برون بود زمیان. ۲ـ م: سپاه ورایت. ۳ـ نچ، م: ملك. ۴ـ در «ج» بیت یك سطر بالاتر است و «م» بیت‌را ندارد. ۵ـ م: آستانه. ۶ـ د: شود. ۷ـ ج، م: پیلان. متن از نچ است. ۸ـ د: کمی با زبانهٔ نیران. ۹ـ نچ: درسعادت‌وشاهی؛ نچ دیگر: درسعادت و شادی. ۱۰ـ «م» بیت را ندارد.

شگفت نیست گر ازمدح اوبزرگ شدم — که از مدیح محمد بزرگ شد حسّان

چه ظن بری که تو ّلا بدولت که کنم — که خانمان من از برّ اوست آبادان ٤٤٥

بطمع جاه بنزدیك او نهادم روی — چنانکه روی بآب روان نهد عطشان

همه‌گمان من آن بود کانچه طمع منست — عزیز کرد مرا از توافر احسان[1]

بهفته‌یی بمن آن داد نا شنیده[2] مدیح — که نابغه بهمه عمر یافت از نعمان

همیشه تا چو بر دلبران بود مرمر — همیشه تا چو لب نیکوان بود مرجان

همیشه تا چو دو رخسار عاشقان باشد — بروزگار خزان روی برگهای رزان ٤٥٠

بکام خویش زیاد و بآرزو برساد — بشکر باد ز عمر دراز و بخت جوان[3]

جهانیانرا بسیار امید هاست بدو — وفاکناد بفضل آن امید ها یزدان

چو روی خوبان احباب او شکفته بطبع — چو چشم خوبان بدخواه او نژند ونوان[4]

خجسته باد بر و مهرگان و دست مباد — زمانه را و جهانرا برو بهیچ زمان

۱۳۸

در مدح امیر ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین[5]

سرو دیدستم[6] که باشد رُسته اندر بوستان — بوستان هرگز ندیدم رُسته برسرو روان

بوستانی ساختی تو بر سر سرو سهی — پر گل و پر لاله و پر نرگس و پر ارغوان

ای بهار خوبرویان چند حیلت[7] کرده‌ای — تا چنین آراسته بر سرو بردی[8] بوستان ٤٥٥

بوستانی کاندرو لؤلؤ گهر دارد غلاف — بوستانی کاندرو گل مشك دارد سایبان

نرگس سیراب یابی اندرو وقت تموز — لالهٔ خود روی بینی اندروگاه[9] خزان

بوستان بر سرو بردی این شگفت آیدمرا — این شگفتی با تو گفتم[10] کان بود سحر بیان[11] ٤٦٠

چشمهای تو ترا درجادوی تلقین کنند — با دو جادوی مساعد، جادوی کردن توان

من از لاله زعفران کردستم اندرعشق تو — اندرین گر نیك بندیشی شگفتی بیش از آن

بوستان بر سرو بردن گر بیاموزی مرا — من بیاموزم ترا از لاله کردن زعفران

ین من ازعشق تودیدستم درین گیتی وبس — عشق تو این از که دید ازهیبت شاه جهان

میر ابواحمد محمد، خسرو لشکرشکن — میر ابو احمد محمّد، خسرو کشورستان ٤٦٥

۱– نج : عزیز کرد مرا از تو و فزود احسان. ۲– چ، م : تا شنید. ۳– نج : بشکر بادا عمرش دراز و بخت جوان. ٤– بیت در «م» نیست. ٥– عنوان ازچاست. ٦– د : سرو را دیدم. ۷– م : حیلهٔ را. ۸– م : با چنین آراسته سروی بروی؛ د: ..کردی. ۹–م:وقت. ۱۰–چ: گوید؛ م: گویم. ۱۱–د :... بکرد،م: بلقیس کرد.

آنکه دست دولتش را بوسه داد دست آفتاب — آنکه پای همتش را سر نهاد دست آسمان

کمترین تدبیر او راکشوری[1] باید بزرگ — کمترین فرمان او را لشکری باید گران

روی چون توز کمان گردد مخالف را بغرب — گر بشرق اندر کشد خسرو سوی مغرب کمان

در مصاف دشمنان گر باکمان شورش گرفت — مرد در جوشن بلرزد پیل در برگستوان

۵۴۷۰ از سنان نیزهٔ او نیستان در سینه ها — همچنان باشد که راه آتش اندر نیستان

چون شکاری دید باشیران در آید زانگروه — چون سپاهی دید با پیلان ستیز د زان میان

گر بروز صید شیر آواش ناگه بشنود — بفسرد خون در تن او و آب گردد ش استخوان

از فراوانی که[2] آید شاه با شیران بصید — اسب او خو کرد و همدل گشت با شیر ژیان

از نهیب او نیارد شیر در[3] صحرا گذشت — زین قبل باشد همه ساله ببیشه در نهان

۵۴۷۵ مردمی و راد مردی[4] زو همی بوید بطبع — همچنان کز کلبهٔ عطار بوید مشك و بان

هیچ فضلی نیست کایزد آن مر او را داده نیست[5] — زین شناسم من عنایتهای ایزد را نشان

ایزد او را روز به کرد ست و روز افزون بملك[6] — کس مبادا کو شود بر دولت او بدگمان

هر کسی کو بدسگال شاه روز افزون شود — رنج او افزون شود چون دولت او برزیان[7]

نیکبختی هر کرا باشد همه زان سر بود — کار زان سر نیك باید گر نمیدانی[8] بدان

۵۴۸۰ هر که را دولت جوان باشد بهر کامی رسد — ایزد او را دولتی داده است پیروز و جوان

آن همی بیند در و خسرو که در کسری قباد — زان کند هر روز او را خوبی دیگر ضمان

اینچنین دیدار در هر کار سلطانرا بود — عمر او پاینده باد و دولت او جاودان

چون همی زینگونه باشد رای سلطان اندرو — زینجهان بودن نیاید با بدی همداستان

من مر او را در مدیحی روستم خواندم همی — وین چنان[9] باشد که خوانی گنج نه را گنجبان

۵۴۸۵ صد سپهسالار خواهد بود ویرا در سپاه — هریکی صدره فزون از روستم در هر مکان[10]

تا دو سه ماه دگر مرخلق را خواهم[11] نمود — از پی او خوابگاهی[12] ساخته بر تخت خان

نیکخوتر زو همانا در جهان یکشاه نیست — خوی نیکو بهتر از شاهی و ملك بیکران

۱ــ چ : عالمی. ۲ــ چ : فراوان کاندر. ۳ــ م : بر. ٤ــ چ : آزاد طبعی؛ م: راد طبعی؛ نچ: آزاد مردی. ۵ــ نچ ، م : کایزد نیست داده مرورا . ٦ــ چ :... ملك ؛ نچ : زو به کار ملك . ۷ ــ چ : هرزمان ؛ نچ : برزیان ۸ ــ م : ندانستی . ۹ ــ چ : وین چنین. ۱۰ــ نچ : رستم وسام جوان. ۱۱ــ د،م: خواهد. ۱۲ــم، چ: گاه خوابی .

هر کجا روزی ز عدل و داد او کردند یاد — اندر آن روز از فراموشان بود نوشیروان
از تواضع با من و با تو سخن گوید بطبع — وز بلندی همتی[1] دارد بر از چرخ کیان
من ندانم تا چه بهتر زین دو نزدیک ملوک — ار چنین باید چنینست ارچنان باید چنان ۵۴۹۰
چون سخن گوید ادیبانرا بیاموزد سخن — چون سخن خواند فصیحانرا فرو بندد زبان
هیچ حلق[2] از مدح او خالی نباشد یکنفس — هیچ جای از فضل او خالی نباشد یکزمان
فضل او با[3] روز گویی، روز گوید: بیش گوی — مدح او بر ماه خوانی، ماه گوید: بیش خوان
کاشکی او را ازین شیرین روان مدح آمدی — تا هزینه کردمی بر مدحش این شیرین روان
گر هلاهل در دهان گیرد مثل مدّاح او — با مدیح او هلاهل نوش گردد در دهان ۵۴۹۵
مدح او خوان گر قُران خواندن ندانی از قیاس[4] — تا همی خوانی مدیح[5] او همی خوانی قُران
مدح او گوید همی و خدمتش جوید همی — هر که را باشد زبان و هر که را باشد توان
چون ز تختش یاد کردی سرو بخرامد بباغ — چون ز تاجش یاد کردی زر برون آید ز کان
آن همی گوید جمال تخت او بر من فکن — وین همیگوید بهای تاج او بر من فشان
تا نباشد هیچ چیز اندر خرد بیش از خرد — تا نگنجد هیچ چیز اندر مکان بیش از مکان ۵۵۰۰
تا نیابی[6] در ضمیر مردم سفله وفا — همچنان چون مهربانی در دل نامهربان
شاد بادش[7] و بر هواها کامران و کامگار — شاه باش[8] و بر زمانه کامجوی و کامران
از امید او را نوید و بر مراد اورا ظفر — با نشاط او را قران و از بلا اورا امان
بهرهٔ او شادمانی باد ازین فرخنده عید — تا بدان شادی دل ما نیز باشد شادمان

۱۳۹

نیز در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی[10]

نتوان کرد ازین بیش صبوری نتوان — کار از آن[11] شد که توان داشتن این راز نهان ۵۵۰۵
با چنین حال ز من صبر و نهان کردن راز — همچنان باشد کز ریگ روان آب روان
تو ندانی که مرا کارد گذشتست ز گوشت — تو ندانی که مرا کار رسیدست بجان
تا همی گفتم باشد که نکو گردد کار — کار من بر بتری بود و دل من بگمان

۱- م : او همی. ۲- م : خلق. ۳- ج : بر. ۴- ج : بیقیاس. ۵- م : تا مدیح او. ۶- ج : نیابد ؛ م : نیامد. ۷ - ج : شاد باشی. ۸- ج: شاه باشی. ۹- م : در. ۱۰- عنوان از ج است وقصیده در «م» نیست. ۱۱- ج: کار زان.

کار امروز بتر گشت که نومید شدم — از تو ای کودك شادی ده اندوه‌ستان

۵۵۱۰ تاکی از روی چو تو دوست جدا باید بود — همه اندوهم از اینست وهمه‌دردم از آن

منم این کز تو مرا دور همی باید بود — منم این کز تو مرا باید دیدن هجران

ای تن بیجان کوهی که نگردی ناچیز — ای دل بیهش رویی که نگردی بریان[۱]

کار من با تو بیکروز رسیده است بیا — بکن از مردی امروز همه هر چه توان

دل من خوش کن ودانم دل من خوش نشود — تا نگویی تو مرو ، وین تو نیاری بزبان

۵۵۱۵ تو چو من یابی بسیار و نیابم چو تو من — گر جهان جمله بگردم ز کران تابکران

با تو خو کردم وخو باز همی باید کرد — از تو ای تند خوی سنگدل تنگ‌دهان[۲]

تو چنین غم بچه دانی که ندانستی خورد — غم رفتن ز در چشم و چراغ سلطان

میر ابواحمد بن محمود، آن شهر گشای — میر ابو احمد بن محمود، آن قلعه‌ستان

آنکه با بخشش او ابر بخیلست بخیل — آنکه با کوشش او شیر جبانست جبان

۵۵۲۰ دوستدارانرا زو قسم نعیمست نعیم — بد سگالانرا زو بهره سنانست سنان

گر مثل دشمن او را بود از کوه سپر — چون کتان گردد، چون تیر بزه کرد کمان

نسبتی دارد دریا ز دل او گرچه — این کران دارد و آن‌را نتوان یافت کران

همتی دارد بر رفته بجایی که هگرز — نیست ممکن که رسد طاقت مخلوق بر آن

گر همه خواستهٔ خویش بخواهنده دهد — نبرد طبع ز جای و نکند روی گران

۵۵۲۵ ای ستایندهٔ شاهان جهان شاه مرا — چند ره شاه جهان خواندی، ازین بیش مخوان

این جهان کمتر از آنست بر همّت او — که توان گفت مراورا که تویی شاه جهان

بجوانی و نکو نامی معروف شدست — بجوانمردی کان نادره باشد ز جوان

باچنین خلق و چنین رسم گراورا گویند — که فرشته است همانا که نباشد بهتان

ای نکو رسم تو بر جامهٔ فرهنگ طراز — ای نکو نام تو بو نامهٔ شاهی عنوان

۵۵۳۰ ملکان خدمت تو پیشه گرفتند همه[۳] — خدمت و طاعت تو روی نماید بجهان[۴]

۱ـ چ: بزیان؛ نچ : ویران . متن نیز از نچ است. ۲ـ نچ: برمدیح خلف ارشد سلطان زمان .
۳ـ نچ : ملکان پیشه گرفتند همه خدمت تو. ٤ـ نچ: بجنان

از پی خدمت تو کرد جدا از تن خویش — بهترین بهره خداوند همه ترکستان
هر که بر تافت عنان از تو و عصیان آورد — از درخانهٔ او دولت بر تافت عنان
نیست ای شاه ترا هیچ شبیه از اشباه — نیست ای میر ترا هیچ قرین از اقران
ملکا بر در میدان تو بودم یك روز — اندر آنروز که کردی تو نشاط چوگان
عالمی دیدم بر گرد تو نظّاره و تو — یکمنی گوی رسانیده باوج کیوان ۵۵۳۵
این همی گفت که احسنت وزه ای شاه زمین — وان همی گفت که جاویدزی ای شاه زمان
هر که را گفتم: این کیست؟ مرا گفت که او — آفتابست[1] همی گوی زند در میدان
خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد — تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان
دل مردم بنکوکار توان برد از راه — بر نکو کاری هرگز نکنند خلق زیان
مردمانرا خرد و رای[2] بدان دادخدای — تا بدانند بد از نیك و سرود از قرآن ۵۵۴۰
نیك و بد هر دو توان کرد و لیکن سختست — نیك دشوار توان کردن و بدسخت آسان
تو همی رنج نهی بر تن تا هرچه کنی — همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکودان
بس کسا کورا کردار تو چونانکه مرا — باضیاع و رمه یی کرد و گشاده دستان
مهر تو بر دل من تا بجگر بیخ زدست — شاخها کرده بلند و بارها کرده گران
ای نشان تو رسیده بهمه خلق و مرا — از همه خلق جهان بخت بتو داده نشان ۵۵۴۵
گرچه آنجا که فرستادی امروز مرا — خانهٔ تست و جدایی نشناسم ز میان
چون مرا بویهٔ درگاه تو خیزد چکنم — رهی آموز رهی را و ازین غم برهان
من که یکروز بساط تو نبینم ملکا — اینجهان بر من گه گور شود گه زندان
چون بیکبار گرفتم دل از خدمت تو — نبود درد مرا نزد طبیبان درمان
مرمرا از دل خویش[3] ای شه نومیدمکن — که فدای دل تو باد مرا جان و روان ۵۵۵۰
این من از تنگدلی گفتم و از تنگدلی — آن برآید که دل خلق نخواهد بزبان[4]
گر تو ای شاه مرا در دهن شیر کنی — تا مرا گاه بپنجه زند و گه دندان
در بلاگر ز تو بیزار شوم بیزارم — از خدایی که فرستاد به احمد قرآن[5]
تا بهر حالی از آب نروید آتش — تا بهر رویی از خاك نبارد باران

۱ـ ج: آفتابست و. ۲ـ ج: عقل. ۳ـ (ج در حاشیه احتمال داده است: از در خویش). ٤ـ ج: بخواهد...؛ نج: نخواهد برهان. ٥ـ ظاهراً: فرقان احتراز از تکرار قافیه را.

۵۵۵۵ تا زمین چون پر طاووس شود وقت بهار / باغ چون پهلوی دُرّاج شود وقت خزان
از خدای آنچه ترا رای و مرادست بیاب / بر جهان آنچه ترا همت و کامست بران
دست برزن بزنخدان بت غالیه موی / که بود چاه زُنخدانش ترا غالیه‌دان

۱۴۰

نیز در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید [۱]

همی کند بگل سرخ بر [۲] بنفشه کمین / همی ستاند سنبل ولایت نسرین
بنفشه و گل و نسرین و سنبل اندر باغ / بصلح باید بودن چو دوستان نه بکین
۵۵۶۰ میان ایشان جنگی بزرگ خواهد خاست [۳] / مگر که نرگس آن جنگ را دهد تسکین
سپاه روم و سپاه حبش بهم شده‌اند / ترا نمایم کآخر چه شور [۴] خیزد ازین
چه شور خواهی ازین بیش کان دو روی سپید / سیاه گردد و تو شرمناك و من غمگین
تو کودکی و ندانی جواب مردم داد [۵] / مرا چه بخشی گر من کنم ترا تلقین
جواب ده که اگر نیستی سیاهی نیك / سیه نبودی چتر خدایگان زمین
۵۵۶۵ امیر عالم عادل محمد محمود / جلال دولت و ملك و جمال ملت و دین
موفقی که دل خلق را بدست آورد / مؤیّدی که جهان جمله کرد زیر نگین
هوای اوچو شهادت پس از خلاف عدو / بهر دل اندر مأوی گرفت و گشت مکین
دل سپاه و رعیت بدو گرفت قرار / بدو فتاد امید جهانیان همگین
همه سعادت و اقبال روی کرد بدو / ز قدر و مرتبه بر شد بآسمان [۶] برین
۵۵۷۰ خدایگان جهان بر جهانش کرد ملك / یقین خلق گمان شد، گمان خلق یقین
ز روزگارش یاریست و ز فلك تأیید / ز کردگارش توفیق و ز ملك تمکین
شه عجم پدر او بدان همی کوشد / که برکشد سر ایوان او بعلّیّن
بنام او کند از روم تا بدانسوی زنگ / بدست او دهد از زنگ تا بدانسوی چین
خدای نیز همین حکم کرد و دولت او [۷] / همین دلیل نماید بر آنکه هست چنین
۵۵۷۵ بهر شمار چنینست ور جز اینستی / بهر دل اندر چونین نباشدی شیرین
دو چشم سیر نگردد همی ز دیدن او / دل گره زده بگشاید آن گشاده جبین

۱ـ عنوان ازچ است . ۲ـ نچ: تو . ۳ـ نچ: میان ایشان آشوب و جنگی خواهد خاست؛ د: .... هر صبح جنگ .... ۴ـ د: فتنه . ۵ـ م : دادمرا . ۶ـ چ : بر آسمان . ۷ـ م : دولت داد .

اگر چه غمگین مردم[1] بود، چو رویش دید چو گل بخندد و شادان شود هم اندر حین
ببینی آنچه بخواهی چو روی او دیدی من آزمودم، تو شو بیازما و ببین
ز بهر آنکه ببینند روی خوبش را زنان بشویان بخشند هر زمان کابین
سزا بود که بر اقران خویش فخر کند خطاست اینسخن، آن شاه را کجاست قرین ۵۵۸۰
که دیدی از ملکان یك چنو وصدیك او بخوی خوب و بعزم درست و رای رزین
چنو نبیند ملك و چنو نبیند گاه چنو نبیند تخت و چنو نبیند زین
بود ز بخشش، بر گاه، تازه روی چو ماه بود ز کوشش، برزین، چو آذر برزین[2]
بدل دلیر و ببازو قوی، به‌رای بلند پس آنگه او را با این بود خدای معین
مخالفی که سگالش کند بکینهٔ او جهان فسوس کند روز وشب بر آن مسکین ۵۵۸۵
چگونه کوشد با آنکه گر مراد کند بنات نعش کند رای پاکش از پروین،
چنان[3] به‌رای و بتدبیر بی سلیح و سپاه هزبر و پیل برون آرد از میان عرین
بقای شاه جهان باد کاین ملك ببقا[4] ز گنج شاهان آراسته همه غزنین[5]
ز گنگ زود[6] بفرمان شاه بستاند هزار پیل دمان هریکی چو حصن حصین
خدا امید پدر را وفا کناد از و[7] همه بگویید، ای دوستان من،[8] آمین ۵۵۹۰

۱۴۱

در مدح عضد الدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین[9]

ای نیمشب گریخته از رضوان وندر شکنج زلف شده پنهان
ای سرو نارسیده بتو آفت ای ماه نا رسیده بتو نقصان
ای میوهٔ دل من، لابل دل ای آرزوی جانم، لابل جان[10]
از من بروز عید بیازردی گفتی که تافته شدی از مهمان ۵۵۹۵
تو چشم داشتی که چو هر عیدی من پیش تو نوا زنم و[11] دستان
گویم که ساقیا می پیش آور مطرب یکی قصیدهٔ عیدی خوان
دیدی مرا به‌عید که چون بودم با چشم اشك ریز ودل بریان

۱- ج: مردم غمگین. ۲- ج: چو اوست برسر زین. ۳- م: جهان. ٤- م: ببقاست؛ نج: بقیاس.
۵- نج: ز گنج شاهان زرین کند همه غزنین؛ م: ... غورین کند... ٦- م: کبك دیر. ۷- م: باوی.
۸- ج، د،م: ما. ۹- عنوان از ج است. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- ج: من عجز پیش آرم و تو؛
م: من عجز پیشه آرم و تو.

هر آهی از دل من ده دوزخ ... هر قطره‌یی زچشمم صدطوفان

هر کس به‌عیدخویش کندشادی ... چه‌عبری وچه‌تازی وچه‌دهقان

۵۶۰۰ عید من آن نبود که تو دیدی ... عید من اینك آمد با سلطان

آن‌عید کیست، آنکه بدو نازد ... ایوان وصدرومعرکه‌ومیدان

میر جلیل سید ابو یعقوب ... یوسف برادر ملك ایران

میری که زیر منّت او گیتی ... شاهی که زیر همت او کیوان

احسان نماید و ننهد منّت ... منّت نهاد هر که نمود احسان

۵۶۰۵ ای نکتهٔ مروّت را معنی ... ای نامهٔ سخاوت را عنوان

مجروح آز را بر تو مرهم ... درد نیاز را بر تو درمان

بسیار ، پیش همت تو اندك ... دشوار ، پیش قدرت تو آسان

سامان خویش گم نکندهرگز ... آنکس که‌یافت‌ازکف توسامان

از نعمت تو گردد پوشیده ... هرکسکه‌ازخلاف‌توشدعریان

۵۶۱۰ کم دل‌بود ز مدحت توخالی ... جز آنکه‌نیست‌هیچ دروایمان

ببری،چو بر نهاده بوی مغفر ... شیری،چوبرفکنده‌بوی‌خفتان

ابریست تیغ‌تو که بجنگ‌اندر ... باران خون پدید کند هزمان

آنجایگه که ابر بودآهن[1] ... بیشك‌زخون‌صرف‌بود باران[2]

چندان‌هنر که نزدتوگردآمد ... اندر جهان نبینم صد یك‌زان

۵۶۱۵ تو زان ملك همی‌هنر آموزی ... کو کرد خانهٔ هنر آبادان

شاگرد آن شهیکه بدوزنده‌است ... آیین و رسم روستم دستان

شاگرد آن‌شهیکه بجنگ‌اندر ... گه‌کرگ‌سار گیردوگه‌ثعبان

آنشاه‌کیست‌خسروابوالقاسم ... محمود پادشاه همه کیهان

آن پادشا که زیر نگین‌دارد ... از حدّ هند[3] تا بحد زنگان

۵۶۲۰ آن پادشاه کز[4] ملکان بستد ... دیهیم‌وتخت‌ومملکت وایوان

۱- د: ... زآهن ؛ م : کزدیر .. ۲- م: حرب بودطوفان . ۳- چ م : روم . ۴- چ : پادشاکه از؛
م : پادشاه که از .

آن پادشا که دارد شاهی را رسم قباد و سیرت نوشروان
آن پادشاه دادگر عادل کوراست برهمه ملکان فرمان
همواره پادشاه جهان بادا آن حق شناس حق ده حرمت دان
گسترده شد بدولت او ده جای اندر سرای دولت، شاد روان
ای خسروی که هست بهر وقتی دعوی جود را بر تو برهان ۵۶۲۵
از تو حکیم تر نبود مردم وز تو کریم تر نبود انسان
ای من زدولت[1] توشده مردم وز جاه تو رسیده بنام و نان
بگذاشتی مرا بلب جیلم[2] با چند پیل لاغر با جولان(؟)[3]
گفتی مرا که پیلان فربی کن بایشان رسان همی[4] علف ایشان
آری من آن کنم که تو فرمایی لیکن بحد مقدرت و امکان ۵۶۳۰
پیلی بپنجماه شود فربی کان پنجماه باشد تابستان
من پنج مه جدا نتوانم بود[5] از درگه مبارك تو زینسان
یك روز خدمت تو مرا خوشتر از بیست ساله مملکت عمّان
پیش سرای پردهٔ تو خواهم همچون فلان نشسته وچون بهمان
من چون ز درگه تو جدا مانم چه مر مرا ولایت وچه زندان ۵۶۳۵
تا مورد سبز باشد چون زمرد تالاله سرخ باشد چون مرجان
تا نرگس اندر آید با کانون تا سوسن اندر آید بانیسان
شادان زی و بکام رس و برخور ازعمر خویش واز دولب جانان
کاین دولت برادر تو باشد تا روز حشر بسته بتو[7] پیمان

۱۴۲

در حسب حال و ملال خاطر امیر یوسف و سه سال مهجور ماندن از خدمت او و شفاعت امیر محمد گوید[8]

ا بهاران[9] کز خرمی و بخت جوان همی بدیدن روی تو تازه گردد جان ۵۶ ...

---

۱ : حضرت. ۲ - ند : جیحون. ۳ - م: حونالان. ٤- : همی رسان. ٥- نج : من پنجماه دور توانم
٦ - د : ماندم ۷ـ - ند : با ... بسته بود ؛ م : ... بسته بود . ۸- عنوان ازج است با اصلاح.
چ: بهارا .

بهار پر برگشتست ، پای خوشه زمین — بهشت خرّم گشتست ، خشك شورستان

بچشم،رنگ گل آید همی، زخاك سیاه — بمغز بوی مل آید همی، ز آب روان

درخت گل چو بدو باد بر جهد گویی — همی نماید طاووس جلوه در بستان

کجا گلیست نشستست بلبلی بر او — همی سراید شعر و همی زند دستان

۵٦٤۵ ترا چه باید خواند ای بهار بی منّت[1] — ترا چه دانم گفت ای بهشت بی دربان

ربوده‌ای بجمال از بهار پارین گوی — بهار پارین با تو نموده بود خزان

نه شب همی بزند لالهٔ تو بر هم چشم — نه گل بروز ببندد همی ز خنده دهان

مگر بچشم من آید همی چنین که چنین — نبود پار مرا چشم و دل بدین و بدان

مرا بچشم[2] بدینوقت پار طوفان بود — بچشم[3] طوفان لیکن دلی[4] ز غم بریان

۵٦۵۰ دلم بلاله نپرداختی و چشم بگل — ز شغل سوختن آتش و غم طوفان

بر آن بهانه که شعری براه خواهم خواند — بخانه در شد می دست بردمی بفغان

هنوز بر دلم ار بنگری گره گره است — ز درد وغم که فروخوردمی زمان بزمان

ز بس طپانچه که هر شب بروی برزدمی — بروز بودی بر روی من هزار نشان

شب دراز همی خورد می غمان دراز — بروز راز همی کردمی ز خلق نهان

۵٦۵۵ همی ندانم تا چون همی کشید ستم — بیکدل اندر چندین هزار بار گران

مرا نپرسی باری که قصهٔ تو چه بود — چرا کشیدی آن رنج و انده چندان

بدانکه دور بدستم ز حضرتی که مرا — رسانده خدمت میمون او بنام و به نان[5]

جدا نبودمی از خدمت مبارك او — بوقت بار و بهنگام مجلس و گه خوان

چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن — چو جشن بودی گفتی بیا و شعر بخوان

۵٦٦۰ ز بهر او بهمه خانه ها مرا اجلال — بجاه او بهمه کار ها مرا امکان

در خزانهٔ او پیش من گشاده و من — گشاده دست و گشاده دل و گشاده زبان

ز برّ او و ز کردار او و نعمت او — پدید گشته من اندر میانهٔ اقران[6]

نه وقت زلت برمن بدل گرفتی خشم — نه وقت خشم ز من بازداشتی احسان

۱ - م : بی تهمت. ۲ - ند : دوچشم. ۳ -چ: زچشم؛ ند : دوچشم . ٤ - د : دلم. ۵ - م: بدانکه بار خدایست خسروی که مرا. فکند حدمیحون او مرا بنام و نشان. ٦ - بیت در «م» نیست .

زبان بد گو[1] چونانکه رسم اوست مرا　　جدا فکند از آن حق شناس حرمت دان ۵۶۶۵
بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام　　چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان
چو پیر[2] گشتم و نومید گشتم از همه خلق　　امید خویش فکندم بدستگیر جهان
جلال دولت عالی محمد محمود　　که عون و ناصر او باد جاودان یزدان
بنزد او شدم و حال خویش گفتم باز[3]　　چنانکه بود، نکردم زیاده و نقصان
نخست گفتم کای نام تو و کنیت تو　　بخط دولت برنامهٔ بقا عنوان ۵۶۷۰
جدا فتادم از میر خویش ودولت خویش　　مرا بدولت خویش ای امیر باز رسان[4]
چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت　　امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان
چنانکه گفت زبان داد و شادکرد مرا　　بدستبوس[5] سپهدار خسرو ایران
معین دولت و دین یوسف بن ناصردین　　امیر عالم عادل برادر سلطان
مبارزی، ملکی، نام گستری، که بدو　　همی بنازد ایوان و مجلس و میدان ۵۶۷۵
سپهر، همت او را همی کند خدمت　　زمانه دولت او را همی برد فرمان
بساط دولت او را بروی روبد ماه　　زمین همت او را بسر کشد کیوان[6]
بروز رزم بکوبد بنعل مرکب خویش　　مخالفانرا دلهای سخت چون سندان
ز بیم چشم[7] کشد چرخ ورنه نرم بود　　بدست او چه درخت وچه آهن وچه کمان
ز بهر رسم همی نیزه را سنان سازد[8]　　وگرنه نیزهٔ او را بکار نیست سنان ۵۶۸۰
سنان چه باید بر نیزهٔ کسی که ز پیل　　همی گذاره کند تیر های بی پیکان
شمار برگ درختان بحیله بتوان کرد　　شمار فضل و شمار عطای او نتوان
هزار بار رسیده است بر و بخشش او　　مثل کجا نرسیده است[9] از آفتاب نشان
هم از جوانی معروف شد بنام نکو　　شگفت باشد نام نکو ز[10] مرد جوان
چنان بلرزد برنام و عرض خویش همی　　که شادکام[11] جهان دوست بر گرامی جان ۵۶۸۵
بهر هنر که کسی اندر آن کند دعوی　　امیر دارد معنی و معجز و برهان
خدایگان جهان تا بدو سپرده سپاه　　ز خانمان همه نومید شد سپهبد خان[12]

---

۱ م، نج : زمانه بدخو. ۲ - م : زیر. ۳ - م : کردم یاد. ٤- د : مرا بمیرمن ودوست‌ای امیررسان
۵- م : بروی میوه. ٦ - بیت در «م» نیست. ۷- چ : خشم؛ م : چشم. متن از نج است. ۸- م : دارد.
۹ - نج : برسیده است. ۱۰- م : تدبیر پیرو. ۱۱- شادکام و. ۱۲- درج این بیت یک سطر پائین‌تر است.
و «م» آنرا ندارد.

بطالع اندر اینست کو کند خالی ز خان و از سپه او زمین ترکستان

کنون بلشکر خان آن کند سپهبد ما که در قدیم نکرده است رستم دستان

۵۶۹۰ بتیغ آن سپه آرای نیست خواهد شد هر آنکسی که نماید بدین.ملك عصیان

امیر بر سپه و بر ملك خجسته پی است بچند فتح ملك را خدای کرد ضمان

زهی بهمت کسری و فرّ افریدون زهی بسیرت جمشید و داد نوشروان

ستاره را حسد آید همی ز بهر شرف ببارگاه تو از نقشهای شادروان

همی بصورت ایوان تو پدید آید سپهرو بود غرض تا در و[1] کنی ایوان

۵۶۹۵ بخدمت تو گراید همی ستاره و ماه مرا ز خدمت تو باز داشته حدثان[2]

خدایگانا گر بشنوی ز بندهٔ خویش مگر بعذر دهد کار خویش را سامان

اگر چه دیر گه از خدمت تو بودم دور نرفته بودم جایی که عیبی آید ازان

وگر گشاده میان بوده ام ز خدمت تو نبسته بودم پیش مخالف تو میان

بخدمت ملکی بوده ام که با تو به دل یکیست،همچو بمعنی یکیست جان و روان

۵۷۰۰ هزار بار شنیدم ز تو که در دل من ملك محمد چون گوهریست اندر کان

چوخانه هردو یکی بود ودوست هردو یکی زآمد و زشد من باین و آن چه زیان

همیشه تا بجهان یادگار خواهد ماند ز عالمان تصنیف و ز شاعران دیوان

همیشه تا نبود هیچ کفر[3] چون توحید همیشه تا نبود هیچ شعر چون قرآن

جهان گشای و ولایت فزای و ملك آرای هنر نمای و بدولت گرای و فرمان ران

۵۷۰۵ تو آفتاب و بپیروزی و سعادت و عز ستارهٔ شرف و ملك با تو کرده قران

۱۴۳

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین غزنوی[4]

مکن ایدوست[5] بما بد نتوان کرد چنین بحدیثی مرو از پیش و بکنجی منشین[6]

چندازین خشم ،جزازخشم رهی دیگر گیر چند ازین ناز ، جزاز ناز طریقی بگزین

کودك خرد نیی تو که ندانی بد و نیك ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین؟

گر مثل چشم مرا روشنی از دیدن تست نکشم ناز تو باید که بدانی بیقین

۱ - م ، چ : مه نو و غرض آن تا ازو. ۲ - م ، نن : خذلان. ۳- نچ : حرف. ٤- عنوان از چاست.
۵ - م ، د :ای ترك.٦ - بیت در «م» نیست.

مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو[1] مر ترا ایدل و جان شرم همی ناید[2] ازین

بیم آنست که جای تو بگیرد دگری آگهت کردم و گفتم سخن بازپسین ۷۱۰

بیش ازین گفت نخواهم بحق نعمت آن که مرا خدمت او دوست‌تر ازملك زمین[3]

لشکرآرای شه شرق و[4] ولی نعمت من عضد دولت یوسف پسر ناصردین

برترین جای مرا پایگه[5] خدمت اوست پایهٔ[6] خدمت او نیست مگر حبل متین

بدعا روز وشب آن پایه همی خواهدو بس آنکه در قدر گذشتست زماه و پروین

از پی آنکه بدینخدمت نزدیک ترند برغلامانش همی رشك برد حورالعین ۷۱۵

عادتی دارد بی‌عیب تر از صورت حور صورتی دارد پاکیزه تر از درّ ثمین

لاجرم بودو کنون هست و همیخواهد بود در دل شاه مکین و بدل خلق مکین

روز بخشش نه همانا که چنو بیند صدر روز کوشش نه همانا که چنو بیند زین

باعطا دادن او پای ندارد بقیاس[7] هرچه در کوه گهر باشد و درخاك دفین[8]

زان بروبازووزان دست ودل وفرّه و برز زان بجنگ آمدن و کوشش باشیرعرین[8] ۷۲۰

گفتگویست[9] به‌هندو گفتگویست[9] به‌سند گفتگویست[9] به‌روم و گفتگویست[9] به‌چین

بهمه گیتی فخرست بدو غزنین[10] را شاد غزنین که چنو خیزدمرد[11] ازغزنین

بتنی تنها صد لشکر جنگی شکند بی‌شبیخون‌و حیل کردن و دستان‌و کمین

بر من بیهده تر زان بجهان کس نبود که خداوند مرا جوید همتا و قرین

برخویش از پی آن گفتم کامروز چومن کس نداند خوی آن نیکخوی راد رزین ۷۲۵

دوست‌تر ازهمه عضویست جبین دربرمن که‌پی‌سجده شود در براو سوده جبین[8]

از پی آنکه در از خیبر بر کند علی شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علّیین

در قسطنطین صد ره ز در خیبر مه قاضی شهر گواهی دهد امروز بر این

گر خداوند مرا شاه جهان امر کند برشاه آرد در دست در قسطنطین

ایزد او را ز پی آنکه عدو پست[12] کند قوّت پیل دمان داد و دل شیر عرین ۷۳۰

---

۱ - نچ : مرمرا خشم گرفت ازتو و نادیدن تو ؛ م :... نادیدن تو. ۲ - چ : باید. ۳ - نچ: ازروی زمین.
٤ - چ : شرق. ٥ - د : برترین پایگی مایه مرا ؛ چ : برتری ... ٦ - د : مایهٔ . ۷- چ :زقیاس.
۸ - بیت در «م» نیست. ۹ - د : گفتگوئیست ۱۰- م : بهمه گیتی غزنین‌رافخرست بدوی. ۱۱- ند، م : میر. ۱۲ - چ ، م : نیست.

گر زخیمه سوی جنگ آمد وخم داد کمان | دشمن او[1] چه بصحرا وچه درحصن حصین
خوش نخسبند همی[2] ازفزعش زانسوی آب | نه قدرخان نه طغانخان نه ختاخان نه تکین
ای بفضل تو امامان جهان گشته مقر | ای بشکر تو بزرگان جهان گشته رهین
باچنین نام وچنین دل که توداری نه عجب | گر جهان گردد یکرویه ترا زیر نگین
۵۷۳۵ تا بهر چشم خوش و خرّم و دلخواه بود | عارض ساده وزلفین پراز حلقه و چین
تا بهر گوش دل انگیز ودل آویز بود | غزل نغز و سماع خوش و آوای حزین
شاد باش و بدل نیك همه نیکی یاب | شاه باش[3] و ز خداوند همه نیکی بین
بمراد دل تو بخت ترا راهنمای | بهه کاری یزدانت نگهدار و معین
مجلس تو همه سال ای ملك آراسته باد | از بت کبك خرام و صنم گور سرین
۵۷۴۰ عید تو فرّخ و روز تو بود فرخنده | روز آن فرّخ و فرخنده که گوید آمین

۱۴۴

در مدح عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین[4]

جشن فریدون خجسته باد و همایون | بر عضد دولت آن بدیل فریدون
پشت سپه میر یوسف آنکه برویش | روز بزرگان خجسته گشت و همایون
دیدن او بامداد خلق جهانرا | به بود از صد هزار طایر میمون
غمگین، کز بامداد چهرهٔ او دید | شاد شد واز همه غم آمد بیرون
۵۷۴۵ آن ره و آن یکدلی که با ملك اوراست | موسی عمران ندیده بود ز هارون
چهرهٔ او را ملك بفال گرفته است | لاجرم او را کسی نبیند محزون
از فزع او بشب فراز نیاید[5] | دشمن سلطان از آن کرانهٔ جیحون
در طلب دشمنان شاه نشانش | گاه بجیحون دهند و گاه بسیحون
دشمن شاه ار بمغربست ز بیمش | باز نداند بهیچگونه سر از کون
۵۷۵۰ چون بصف آید کمان خویش دهدخم | از دل شیران کینه کش بچکد خون
گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد | چون قلم آهنین عمود فرسطون
از فزعش در همه ولایت سلطان | شیر نیاید ز هیچ بیشه بهامون
حیلت وافسون کنند گردان در جنگ | میر نیاموختست حیلت و افسون

۱- چ: اورا ۲- چ: همه ۳- ند: زنده باش؛ چ: شادباش ۴- عنوان ازچ است. ۵- د: فراز نماید.

مردمی آموخته است و مرد فکندن ||| باز نیاید کسی بعالم ایدون[1]
گردان گردند پیش میر بمیدان ||| سست، چو مستان که خورده باشند افیون[2] ۵۷۵۵
بارخداییست اینچنین[3] که تو بینی ||| گوهر او کرده از کریمی معجون
بارخدایی که پای همت او را ||| روز و شب اندر کنار گیرد گردون
مأمون گویند همتی چو فلک[4] داشت ||| جمله جهان بود پیش همت او دون
همت مأمون بزرگ بود ولیکن ||| بندهٔ آن همتست همت مأمون
منت ننهد ز هیچ رویی بر کس ||| گر بدهد مال و ملك خویش همیدون ۵۷۶۰
زرّ برون آرد[5] از سرایش بی وزن ||| هر که بمدحش دو لفظ گوید موزون
بخشش او را وفا نداند کردن ||| ماندهٔ اسکندر و نهادهٔ قارون
خواسته چونان دهد که گویی بستد ||| روی گه ایدون کند ز شرم گه آندون[6]
شکر نخواهد و گر تو شکرش گویی ||| از خجلی روی او شود چو طبر خون
شرم چرا داشت باید ای عجب او را ||| زان کرم و فضل روز روز بر افزون ۵۷۶۵
گر کف او را مسخّرستی دریا ||| خوارترستی ز سنگ لؤلؤ مکنون
نیکخویی پیشه کرد و از خوی نیکو ||| کنیت و نامش بزرگ شد هم ازاکنون
گشت بفضل و بزرگواری معروف ||| همچو بعلم بزرگوار فلاطون
نو ز جوانست و کار فردا دارد ||| فردا دارد دگر نهاد و دگر گون
درگه او قبلهٔ بزرگان گردد ||| تا بچکد زهرهٔ مخالف ملعون ۵۷۷۰
من سخن یافهٔ محال نگویم[7] ||| این سخن من اصول دارد و قانون
تا مه نیسان بود روایی بستان ||| تا مه کانون بود روایی کانون[8]
کام روا باد و نرم گشته مر او را ||| چرخ ستمکاره و زمانهٔ واژون[9]
در بر وا لعبتی که در همه گیتی ||| هیچ بری دیده نیست جز بر خاتون[10]

۱۴۵

نیز در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین[11]

آن کمر باز کن بتاز میان ||| زین غم و وسوسه مرا برهان ۵۷۷۵

---

۱ – نچ :... همی بعالی ازدون. ؛ د: زیبا نامد... ۲– چ : چومستی که خورده باشد . متن از نچ است. ۳– د:اوچنان . ٤– د: همتی فلکی. ٥– چ: بیرون...؛ م:... آید. ٦– د: ایدون . ۷– م:درمه... روای سشتان . ۸– م: دومه... بودراوی کانون . ۹– چ : وارون . ۱۰– ند: هیچ بری.. در بر خاتون . ۱۱– عنوان ازچاست .

من در آن اندهم که رنج رسید[1] بر میان تو از کشیدن آن
با[2] میانی کزو اثر نه پدید چون توانی کشید بار گران
هست بر نیست چون توانی بست کمر تست هست و نیست میان
نه میان داری ای پسر نه دهن من نبینم همی ازین[3] دو نشان
۵۷۸۰ گر تو گویی روا بود بکنم از تن و دل[4] ترا میان و دهان
نی[5] حدیث دل از میان بگذار نبود خود بدل مرا فرمان
دل بمهر امیر دادستم کس نگوید که داده باز ستان
دل چه باشد کجا امیر بود من براه امیر بدهم[6] جان
عضد دولت و مؤیّد دین میر یوسف برادر سلطان
۵۷۸۵ آنکه، همچون بشاه شرق، بدوست از همه خسروان امید جهان
گفتگویست در میان سپاه زو گه و بیگه آشکار و نهان
همه همواره یکزبان شده‌اند کو خداوند دولتیست جوان
کار او بس بزرگ خواهد گشت وین پدید آیدش زمان بزمان
اخترانرا عنایتست بدو همه بر سعد او کنند قران
۵۷۹۰ بخت با ملك میر پیمان بست بر مگرداد بخت[7] ازین پیمان
تا همه کارها بکام کند بنماید تمام هر چه توان
خشندی[8] شاه جست باید و بس تا شود کار چون نگارستان
آنچه سلطان کند بنیم نظر نکند دولت این درست بدان
ای امیر بزرگوار کریم ای سر فضل و مایهٔ احسان
۵۷۹۵ آلت خسروی و پیشروی همه داده است مر ترا یزدان
بزبان و بدل زبردستی مرد چون بنگری دلست و زبان
گر بمردی مراد یابد کس تو رسیدی بملك نوشروان
ور ز تیغست ملك را منشور جز بمنشور ملك را مستان
تیغ تو تیز تر ز[9] تیغ ملوك تو تواناتر از همه ملکان

۱– چ: رسد. ۲– م: بر. ۳–چ: از آن. ٤– د: دل وجان. ٥– چ: نه. ٦ – م: ز بهر امیر بدهم.
۷– د: میر. ۸– نچ: بخشش؛ نچ دیگر: خوشدلی. ۹– نچ: که

ملک شاهان بهای تست ملک — کار ویران کنی تو آبادان ۵۸۰۰

کار ها کن چنانکه کرد همی — بیژن گیو و رستم دستان

تو از آن هر دوان دلیر تری — خویشتن را بآرزو برسان

از خداوند خسروان در خواه — تا فرستد ترا بترکستان

که دل و همت تو بس نکند — بسپاهان و ساری و گرگان

دخل گرگان[1] ترا وفا نکند — با همه دخل بصره و عمّان ۵۸۰۵

شادمان زی و کامران و عزیز — وز بد دهر بی گزند و زیان

عید قربان خجسته بادت و باد — دشمنان تو پیش تو قربان

۱۴۶

در مدح عضد الدوله امیر ابو یعقوب یوسف سپهسالار گوید[2]

دی چو دیوانه[3] بر آشفت و بزه کرد کمان — پیش او باز شدن جز بمدارا نتوان

خرگهی باید گرم و آتشی باید تیز — باده یی باید تلخ و خوش و رنگین و روان[4]

مطربی جو بسر خمّ[5] و تو در پیش بپای — ساقیی با زنخی ساده و جامی بلبان[6] ۵۸۱۰

ساقیی طرفه که گر دست بزلفش ببری — دست و انگشت تو پر حلقه شود هم بزمان

ساقیی کز خم زلفینش اگر رای کنی — صد کمر بندی او را چو کمر گرد میان

خامش استاده و چشمش بتو و گوش بتو — وز هوای تو پر از خندهٔ دزدیده دهان

تو برو عاشق و او بر تو نهاده دل خویش — همچنان بر پسر ناصر دین میر جهان

میر یوسف عضد دولت[7] خورشید ملوک — که جهان منظر اویست کران تا بکران ۵۸۱۵

جنگجویی که چو او[8] روی سوی جنگ نهد — استخوان آب شود در تن شیران ژیان

لشکری را بجهاند بجهان[9] در فکند — هر خدنگی که فرو جست مر اورا ز کمان

خوش سپند افکن در آتش و رویش بنگر — که بترسم که مر اورا رسد از چشم زیان

با بر و بازوی شاهانه و با فرّ ملوک — هم نکوران و رکاب و هم نکو دست و عنان

روز چوگان زدن از خوبی چوگان زدنش — زهره خواهد که ز گیسو کند اورا چوگان ۵۸۲۰

شاخ آهو نشنیدی[10] که چگونه شکند — هم بدانسان شکند شیر ژیانرا دندان

۱ ـ د: کرمان. ۲ ـ عنوان از چ است با اصلاح. ۳ ـ م: دی دیوانه. ٤ ـ ند،م: جوان. ٥ ـ م: مطربان چون سپرغم. ٦ ـ ند،م: بمیان. ۷ ـ چ: عضد دولت و،م: عضد الدوله. ۸ ـ چ: چنو. ۹ ـ چ: همهٔ لشکریان را بکمان. ۱۰ ـ چ: تو ندانی.

روز کوشش سرپیکانش بود دیده‌شکاف — روز بخشش کف او بدره بود زرافشان

ای عطابخش پذیرنده ز[1] خواهنده سپاس — رای تو خوبی و آیین تو فضل‌واحسان

باده‌بردست توهمچون بفلك بر[2] خورشید — اندرین لفظ یقینم که نباشد[3] بهتان

۵۸۲۵ هرچه خورشید بصد سال دمادم بنهد — تو بیك روز ببخشی و نیندیشی‌ازان

این سخا باشدو آن بخل‌و بهرحالی[4] بخل — نبود همچو سخا این بهمه حال‌بدان

چون بدانی که درم داری خوابت نبرد — تا نبخشی بفلان و بفلان و بفلان

این فلانان همه زوّار تو باشند شها — که ترا خالی زینان نبود خانه و خوان

در سکالیدن آن باشی دایم که کنی — کار ویران شدهٔ خلق جهان[5] آبادان

۵۸۳۰ عذرها سازی و آن را همه تأویل نهی — تا کنی بی سببی تافته یی را شادان

دست‌کردار تو داری دل گفتار تر است — که عطای‌تو همی گردد ازین دست‌بدان

ما بشب خفته و از تو همی آرند بما — کیسه ها پر درم و برسر هر کیسه نشان

خفتگانرا ببرد آب چنینست مثل — این مَثل‌خوارشدو گشت سراسر ویران

از پی آنکه مرا تو صله ها دادی ومن — اندر آنوقت بخیمه درخوش خفته ستان

۵۸۳۵ بخشش تو قوی و ما بمکافات ضعیف — خدمت ما سبك ومنّت بر[6] تو گران

جاودان شادزی ای‌درخور شاهی و مهی — مگذراز عیش و بشادی و بخوشی گذران

تاکسی برخورداز دولت واز جان‌وزتن[7] — برخورازدولت‌وکام‌دل وعیش تن‌وجان[8]

در سرای تو و در خیل غلامان تو باد — هرنگاری که برون آرند از ترکستان

تاجهانست همی باش تو و دشمن تو — تو همیشه بهوای دل و دشمن بهوان

۵۸۴۰ عید تو فرّخ و ایام تو مانندهٔ عید — خلق فرمانبر و تو برهمگان فرمان ران

۱۴۷

درمدح امیر ابویعقوب یوسف برادر سلطان محمود گوید[8]

همه گره‌گره‌است آن‌دوزلف‌چین‌بر[9]چین — گره بغالیه وچین بمشك ناب عجین

۱- م: عطا باش پذیرنده ؛ چ:... پذیرنده و. ۲- نچ: چو نان بفلك در. ۳- م: نگفتم. ٤- چ: جابی.
٥- د: شخص زنو ؛ م: همسخنی. ٦- ند: ما بر؛ م: او بر. ۷- چ: ازشادی تن. ۸- م، نچ: و از کام دل واز تن وجان. ۹- عنوان ازچ است. ۱۰ چ: در.

شکسته زلف تو تازه بنفشهٔ طبریست رخ و دو عارض تو تازه لاله و نسرین

تولاله دیدی شمشاد پوش و سنبل تاج بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشك آگین

بنفشه زلفا گرد بنفشه زار مگرد مگرد لاله رخا گرد لالهٔ رنگین

ترا بسنده بود لالهٔ تو ، لاله مجوی بنفشهٔ تو ترا بس بود ، بنفشه مچین[1] ۵۸۴۵

مرا دهانك تنگ تو تنگدل دارد میان لاغر تو ، لاغر و نزار و حزین

ترا چه خوانم ماه زمین و سرو سرای مرا تو بندهٔ سرو سرای و ماه زمین[2]

بلند قدّ تو سروست و روی خوب توماه نه سرو باغ چنان و نه ماه چرخ چنین[3]

که دید[4] ماه برو کرده غالیه حلقه که دید[4] سرو بر او بسته آفتاب آذین

مرا بعشق ملامت مکن که عشق مرا زروی خوب تو گشت‌ای بهشت‌روی آیین ۵۸۵۰

وگر بخواهی تا گردی ای صنوبر قد بعشق خویش گرفتار چون من مسکین

در آفتاب رو و در نگر بسایهٔ خویش در آینه نگر و روی خوب خویش ببین

بتیر نرگس تو با دل من آن کرده است که تیر شاه جهان با مخالفان لعین

امیر و بار خدای ملوك ابو یعقوب معین دین هدی ، یوسف بن ناصر دین

برادر ملکی کز نهیب او غمیند بروم قیصر روم و بچین سپهبد چین ۵۸۵۵

مکین دولت و در مرتبت گرفته مکان ملك نژاده و اندر مکان ملك مکین

چنو جواد ندیدست روز بزم زمان چنو سوار ندیدست روز رزم زمین

کسیکه بر سر او بگذرد هزار قران نبیند آن ملك راد راهمال و قرین[5]

اجل میان سنان و خدنگ او گشتست ازین‌رونده بدان و از آن دونده[6] بدین

کُشد مخالف‌را و کَشد معادی را خدنگ او زکمان و کمند او زکمین[1] ۵۸۶۰

نهیب هیبت او صید زنده بستاند زیشك پیل دمان و زچنگ شیر عرین[1]

زگنگ دیز بفرمان شاه بستاند هزار پیل‌دمان هریکی چوحصن حصین[1]

بدست خویش قضا را بسوی خویش کشد هرآنکه جویداز آن‌شاه کینه‌جویان کین[1]

---

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - م : مرا تو بندهٔ سرو سرای ماه‌زمین. ۳ - چ : نه باغ‌سرو چنان و نه‌چرخ ماه‌چنین ؛ م: نه باغ سرو چنان داردو نه‌چرخ چنین. متن‌از «د» است‌ودر حاشیه «چ» نیز همین‌احتمال داده‌شده است: ٤ - چ : که‌دیده . ٥ - م : کمان‌اوز کمان‌و کمین‌اوز کمین. و پیداست که‌مصرع‌دوم بیت بعدست . ٦ - چ : رونده .

کند بتیر پـراکنده چون بنات النعش | بهم شده سپهی را بگونهٔ پروین
۵۸۶۵ فرو برد بگه حمله روستم کردار | بزخم گرز گران گـردن سوار بزین
بنوك تیر فرو افکند ز کرگ سرون[۱] | بضرب تیغ فرود آورد ز پیل[۲] سرین
ز فخر نامش نقش نگین پذیرد آب | گر آزمایش را بر نهد بر آب نگین
بر آرزوی[۳] کف راد او ز کان گهـر | گهر بر آید بی کوه کاف[۴] و بی میتین[۵]
خجسته بخت بر و آفرین کند شب و روز | کند فریشته بر آفرین او آمین
۵۸۷۰ کدام کس که نه او را بطبع گشت رهی | کدام دل که نه او را بمهر گشت رهین
ایا سپهر ادب را دل تو چشمهٔ روز[۶] | آیا بهشت سخا را کف تو ماء معین
بروی سایل از آنگونه شادمانه شوی | که روز حشر بهشتی بروی حور العین
چنان خوش آید بر گوش تو سؤال کجا[۵] | بگوش مردم‌دل مرده بانگ رود حزین[۵]
ترا بروز عطا دادن و بـروز وغـا[۵] | سخا کند تعلیـم و هنـر کند تلقین[۵]
۵۸۷۵ در سرای ترا خسروان نماز برند | چنانکه دهقان در پیش آذر بـرزین
فکندگان سنان ترا بـروز نبرد[۵] | ز کشتگان بود ای شاه بستر و بالین[۵]
عزیز گشت هر آنکس که شد بر تو عزیز[۵] | گزیده گشت هر آنکس که‌شد بر تو گزین[۵]
همیشه تا که بهاران و روزگار بهـار | فرو نهد ز بر کـوه سر بهامون هین
همیشه تا نقطی بـر زنند بـر سر زی[۷] | همیشه تا سه نقط بر نهند بر سر شین
۵۸۸۰ فلك مطیع تو بادا و بخت نیك سگال | خدای ناصر تو بـاد و روزگار معین

۱۴۸

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین[۸]

ای روی نکو! روی سوی من کن و بنشین | زنهار ز من دور مدار آن لب شیرین
تو سروی و برپای نکوتر که بود سرو | نی‌نی کـه ترا سرو رهی زیبد[۹] بنشین
امروز مرا رای چنانست که تا شب | پیوسته ترا بینم تـو نیز مرا بین

۱ - د: سروی. ۲ - د: شیر. ۳ - م : بآرزوی. ۴ - د: کوهکاو. ۵ - مصراع در «م» نیست. ۶ - د: نور. ۷ - چ : زای. ۸ - عنوان از چ است. ۹ - چ : باشد.

چشم من و آن روی پر از لاله و پر گل　　دست من و آن زلف پر از حلقه و پرچین

زان رخ چنم امروز گل و لالهٔ سیراب　　زان ساده[1] زنخدان، سمن تازه و نسرین　۵۸۸۵

تا ظن نبری، چشم وچراغا! که شب آمد　　چشم ودل من سیرشود زان رخ سیمین[2]

من برتو شب و روز نگه[3] خواهم کردن　　چندین بچه کارست حدیثان نگارین

امروز بشادی بخورم با تو که فردا　　ناچار مرا میر برد باز به غزنین[4]

یوسف پسر ناصردین آن سرو مهتر[5]　　سالار و سر لشکر سلطان سلاطین

ای بار خدایی که نبیند چو تویی تخت　　ای شهر گشایی که نبیند چو تویی زین　۵۸۹۰

پر پارهٔ زر گردد جایی که خوری می　　پرچشمهٔ خون[6] گردد جایی که کشی کین

چون جام بکف گیری از زر بشود قدر　　چون تیغ برآهنجی از خون برود هین[7]

شیران فکنی شرزه و پیلان فکنی مست[7]　　شیران بخدنگ افکنی و پیل بزوبین

پیل از توچنان ترسد چون گودره از باز　　شیراز توچنان ترسد چون کبک ز شاهین

ای سخت کمانی که خدنگ تو ز پولاد　　زآنسان گذرد کز دل بدخواه تو نفرین　۵۸۹۵

گر موی بر آماج نهی موی شکافی[8]　　وین از گهر آموخته ای تو نه زتلقین[9]

آماج تو از بُست بود تا به سپیجاب[10]　　پرتاب تو از بلخ بود تا بفلسطین[11]

از گوی تو روزی که بچوگان زدن آیی[12]　　ده بر رخ ماه آیدو[13] صد بررخ پروین

چندانکه بشمشیر تو بدخواه فکندی　　فرهاد مگر کُه که بفکنده است بمیتین

از آرزوی جنگ زره خواهی[14] بستر　　وز دوستی جنگ سپرداری بالین　۵۹۰۰

بیننده که در جنگ ترا بیند با خصم　　پندارد تو خسروی و خصم تو شیرین

آیین خرد داری جایی که ندارند[15]　　مردان جهان دیدهٔ آموخته آیین

گر در خرد و رای چو تو بودی بیژن　　در چاه مر اورا بنیفکندی گرگین

رادی بر تو پوید چون یار بر یار　　بخل از تو نهان گردد چون دیو ز یس

---

۱ - نچ : تازه. ۲ - ند : شیرین. ۳ - م: من باتوشب وروزیکی. ٤ - بیت در «م» نیست. ٥ - د: سیدوسرور ؛ نچ : آن‌سروسرور ؛ م : هنرمیر (ظ : هنری‌میر). ٦ - چ : کین . ۷ - مصراع در «م» نیست. ۸ - م ، نچ : بدوزی. ۹ - چ ، م : بتلقین. ۱۰ - چ ، ند: تاکه بپنجاب؛ م : تاکه بسحاست. متن تصحیح قیاسی است. ۱۱- م : تابدرچین. ۱۲ - نچ: درگوی ... نچ دیگر :.. بچوگان زنی اورا. ۱۳ - چ : آید صد. ۱٤- چ : که گه نفکنده است؛ نچ : گر که نفکنداست. ۱٤ - ند : داری. ۱٥ - ند : بااین خرد ورای که داری تو ندارند.

۵۹۰۵ از زرّ تو گویند کجا یاد شود زی — وز[1] سیم تو گویند کجا یاد شود سین
زرّ تو و سیم تو همه خلق جهانراست — وینحال بدانند همه گیتی همگین
از خلعت تو مدح سرایان تو ای شاه — در خانه همه روزه همه بندند آذین
کس را دل آن نیست که گوید بتو مانم — برراست ترین لفظ شد این شعر نو آیین[2]
تا چون مه آبان بنباشد مه آزار — تا چون گل سوری بنباشد گل نسرین[3]
۵۹۱۰ تا چون ز در باغ در آید مه نیسان — از دیدن او[4] تازه شود روی[5] بساتین
شاهی کن وشادی کن آنسان که توخواهی — جز نیك میندیش وجز از رادی مگزین[6]
می‌خور ز کف آنکه بچینش[7] بپرستند — گر صورت او را بفرستی بسوی چین
زین عید عدو را غم و اندوه و ترا لهو — تو با رخ پر لاله و او با رخ پرچین

۱۴۹

نیز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین گوید[8]

تا پرنیان سبز برون کرد بوستان — با معصمت سپید همی گردد آسمان
۵۹۱۵ تابرگ همچوغبیهٔ[9] زنگار خورده شد — چون جوشن زدوده شد آب اندر آبدان
تاشنبلید زرد پدید آمده است ، گشت — نیلوفر کبود بآب اندرون نهان
تا برگرفت قافله از باغ عندلیب — زاغ سیه بباغ در آورد کاروان
ازبرگ چون صحیفهٔ بنوشته شد زمین — وزابر چون صلایهٔ سیمین شد آسمان
رزبان زبچگان رزان باز کرد پوست — بی آنکه بچگان رزانرا[10] رسد زیان
۵۹۲۰ باد خزان بجام مناقب(؟) کشید زر[11] — نامهربانی از چه قبل کرد مهرگان
باد خزان از آب کند تختهٔ بلور — دیبای زرّ بفت در آرد ز پرنیان
برصحن چشمها کند از سروهای سبز[12] ؟ — و ز مهر های مینا دینار گون دهان
در زیر شاخه های درختان میان باغ — دینار توده توده کند پیش باغبان
من زین خزان بشکرم کاین مهرگان اوست — وز من امیر مدح نیوشد بمهرگان
۵۹۲۵ میر جلیل سیّد یوسف کجا بفضل — پیداست همچو روز سپید اندر اینجهان

---

۱ – چ : از. ۲ – م: بآیین. ۳ – چ، م : مه آزار نباشد مه تشرین. ٤ – چ : آن. ٥ – م: باغ. ٦ – بیت در «م» نیست. ۷ – چ: به حسنش. ۸ – عنوان ازچ است. ۹ – د : عیبه. ۱۰ – م : را از آن. ۱۱ – نچ : عنایت کنند زرد ؛ د : زجام عناقب...؛م : بجای عناقب کنند زرد. ۱۲ – م: برحمش چشمها کند از سبزهای سبز ؛ ن :.. از ـبزه های تر.

نیکو دل و نکو نیتست ونکو سخن　　خوش‌عادتست وطبع خوش اوراوخوش زبان

ازطبع وحلم اوست‌هوا وزمین مگر　　ورنه چرا هواسبکست و زمین گران

ای صورت تو بر فلك رادی آفتاب　　وی[1] عادت تو بر تن آزادگی روان

در هستی خدای گروهی گمان کنند　　وندرسخاوت‌تو نکرده‌است کس گمان

جودست‌قهر گنج‌وترا[2] قهرمان‌هم‌اوست　　بر گنج خویش کس نکند قهر[3] قهرمان　　۵۹۳۰

از بس ستم که جودتو بر گنج تو کند　　گنج تو هر زمان کند از جود توفغان

از مردمی میان جهان داستان شدی　　جز داستان خویش دگر داستان‌مخوان

بس کس که‌درزمین[4] ملکاخانمان نداشت　　از[5] خدمت خجستهٔ تو شد بخانمان

من بنده را بتهنیت خدمت تو شاه　　هر روز نامهٔ دگر آید ز سیستان

جز مر ترا بخدمت اگرتن‌دوتا کنم　　چون تار عنکبوت مرابگسلد میان[6]　　۵۹۳۵

شاها بصد زبان نتوان مرترا ستود　　بنده ترا[7] چگونه ستاید بیك زبان

ای کاشکی که هرمو گردد زبان مرا　　تا مدح تو طلب کنمی از یکان یکان

ازخدمت‌تو فخروهم ازخدمت توجاه　　ازخدمت‌تونام وهم از خدمت تونان

ای یادگار ناصردین خدای و دین[8]　　از توچنانکه بنده همه ساله شادمان

زاندازه بیش‌فضل وهنرداری ای‌امیر　　وآگه شده‌است از هنرتو خدایگان　　۵۹۴۰

فرمان شاه باید اکنون همی که رو　　وزبهرخویش را زعدو کشوری ستان

تا ما بهفت ماه دگر خیمه ها زنیم　　پیش سرای پردهٔ تو گرد قیروان

کز بیم ناوك تو بمغرب بروز و شب　　اندر تن عدو بهراسد همـی روان

تیغ تو ترجمان اجل گشت خصم را　　خصمت‌سخن زحلق‌نیوشد بترجمان[9]

گرجان‌کشته گرد کشنده کند طواف　　بس‌جان که‌درطواف بود[10] گرد آستان　　۵۹۴۵

روزی که‌تو بجنگ‌شوی روی تیغ تو　　باغی کند پر ازگل سوری و ارغوان

تیرت مگر که بردل‌خصم توعاشقست　　کاندر جهد بسینهٔ خصم تو هر زمان

تا نرگس شکفته نماید تـرا بچشم　　چون‌شش‌ستاره گردمه‌ومه‌در[11] آن‌میان

تا چون سمن سپیدبود برگ نسترن　　چون شنبلید زرد بود برگ زعفران

---

۱ - چ : ای. ۲-چ: مهر گنج ترا. ۳ -چ : جود؛ م : گنج. ٤ - د: جهان. ٥ - چ،م : کز. ٦- بیت در «م» نیست . ۷- چ : این بنده‌ات . ۸ - چ : دین و خدای دین . ۹ - چ :.. زترجمان ؛ د: زخصم نیوشد ..؛ م : بکوشد. ۱۰ - چ : که آن طواف کند. ۱۱ - م : ستاره ومه گرداندر .

۵۹۵۰ فرخنده باد روز تو و دولتت قرین ‌ ‌ پاینده باد عمر تو و بخت تو جوان

سال تو فرخجسته و ایّام تو سعید ‌ ‌ عمر تو بیکرانه و عزّ تو جاودان

این مهرگان بشادی بگذار و همچنین ‌ ‌ صد مهرگان بکام دل خویش بگذران

۱۵۰

در صفت خزان و مدح امیر ابوالمظفر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود گوید[۱]

چو زر شد ندرزان، ازچه ؟ ازنهیب خزان ‌ ‌ بکینه گشت خزان باکه ؟ باستاك[۲] رزان

هوا گسست، گسست ازچه؟ بر گسست ازابر[۳] ‌ ‌ زچیست ابر ؟ ندانی تو ؟ از بخار و دخان

۵۹۵۵ خزان قوی شد چون گل برفت، رفت رواست ‌ ‌ بنفشه هست؟[٤] بلی، با که ؟ بابنفشه ستان

گزنده گشت، چه چیز ؟ آب چون، چه ؟ چون کژدم ‌ ‌ خلنده گشت همی باد، چون چه؟ چون پیکان[٥]

بریخت که؟[٦] گل سوری، چه چیز[۷] ؟ برگ، چرا؟ ‌ ‌ ز هجر لاله ، کجا رفت لاله ؟ شد پنهان

مگر درخت شکفته[۸] گناه آدم کرد ؟ ‌ ‌ که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

سمن ز دست برون کرد رشتهٔ لؤلؤ ‌ ‌ چو گل ز گوش بر آورد حلقهٔ مرجان

۵۹۶۰ چو می بگونهٔ یاقوت شد ، هوا بستد ‌ ‌ پیاله های عقیقی ز دست لاله ستان

خزان بدست مه مهر در نوشت از باغ ‌ ‌ بساط ششتری و هفت رنگ شادروان

که داد سیم بابر وکه داد زرّ بباد ؟ ‌ ‌ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان

هزار دستان دستان زدی بوقت بهار ‌ ‌ کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان[۹]

هزار دستان امروز در خراسانست ‌ ‌ بمجلس ملك اینك همی زند دستان

۵۹۶۵ بمجلس ملك جنگجوی رزم آرای[۱۰] ‌ ‌ بمجلس ملك شیر گیر شهر ستان

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر ‌ ‌ امیر عالم عادل برادر سلطان

چه گویم اورا؟ وصف[۱۱] وچه خوانم اورا؟ مدح ‌ ‌ چه بوسم اورا؟ خاك وچه بخشم[۱۲] اورا؟ جان

زدل چه خواهد ؟ فضل و،زکف چه خواهد ؟ جود ‌ ‌ دلش چه آمد؟ بحر و، کفش چه آمد؟ کان

از آن چه خیزد؟ دُرّ و،ازین چه خیزد ؟ زر ‌ ‌ سخا[۱۳] که ورزد ؟ این و،عطا که بخشد؟ آن

۵۹۷۰ هنر نمود ؟ نمود و ،جهان گشاد ؟ گشاد ‌ ‌ یکی بچه ؟ بحسام و ،یکی بچه ؟ بسنان

---

۱ ــ عنوان در چ بغلط امیر یوسف آمده بود ازمتن قصیده اصلاح کردیم. ۲ ــ چ : سپاه. ۳ ــ نچ : هوا مخالف گشت ازچه گشت گشت ازابر ؛ د : هوا بگشت بگشت از چه گشته است ازابر. ٤ ــ چ : است ؛ نچ : نیست. ٥ ــ بیت در «م» نیست. ٦ ــ م ، د : چه. ۷ ــ چ : ریخت. ۸ ــ نچ ، م : شکوفه. ۹ ــ نچ: کنون همی نزند تادر آمده است خزان ؛ م بیت را ندارد. ۱۰ ــ مصراع در «م» نیست. ۱۱ ــ م ، چ : بر ۱۲ ــ د : بدهم . ۱۳ ــ چ : فرد .

برزم ریزد، ریزد چه چیز ؟ خون عدو   بصید گیرد ، گیرد چه چیز ؟ شیر ژیان
بعلم دارد،دارد چه چیز ؟ علم علی   بعدل ماند، ماند بکه ؟ بنوشروان
برزمگه چه نماید ؟ شجاعت و مردی   ببزمگه چه نماید ؟ سخاوت و احسان
هوا چگونه بود پیش طبع او ؟ نه سبك   زمین چگونه بود پیش حلم او ؟ نه گران
رضای او بچه ماند؟ بسایهٔ طوبی   خصال او بچه ماند ؟ بروضهٔ رضوان[1]   ۵۹۷۵
سخای او بچه ماند؟ بمعجز عیسی   لقای او بچه ماند؟ بچشمهٔ حیوان
بصلح چیست ؟ بصلح آفتاب روشن روی[2]   بخشم چیست ؟ بخشم آتش زبانه زنان
رسید پرّ کلاهش؟ بلی، بچه ؟ بفلك   گذشت همت او، از چه ؟ از بر کیوان
زند ، زند چه ؟ زند بر سر مخالف تیغ   کند، کندچه ؟ کند از تن مخالف جان[3]
دهد ، دهدچه ؟ دهددوست رابمجلس مال   برد ، برد چه ؟ برد از عدو برزم روان   ۵۹۸۰
نه در سخاوت او دیده هیچکس تقصیر   نه در مروّت اودیده هیچکس نقصان
بتیغ پاره کند درقه های چون پولاد   بتیر رخنه کند غیبه های چون سندان
ایا نموده[4] جهانرا هزار گونه هنر   چو که ؟ چو حیدر کرّار و رستم دستان
ز جنگ جستن تو[5] و ز سخا نمودن تو[5]   بهای تیغ گران گشت و نرخ زر ارزان
که کرد آنچه تو کردی بروز حرب کتر ؟   بر آن سپاه که بودند زیر رایت خان   ۵۹۸۵
ثنات گویم کز گفتن ثنای تو من   ثواب یابم همچون ز خواندن قرآن
همیشه تاچو[6] زنخدان وزلف دوست بود   ز روی گردی گوی وز چفتگی چوگان
سپید عارض معشوق زیر زلف بود   چو پشت پهنهٔ سیمین زدوده ورخشان[7]
سر سران سپه باش و پشت ملك و[8] ملك   خدایگان زمین باش و پادشاه زمان
هزار مهر مه و مهرگان و عید و بهار[9]   بخرّمی بگذار و تو جاودانه[10] بمان   ۵۹۹۰

۱۵۱

در تقاضای معاودت سلطان مسعود از اصفهان بغزنین پس از فوت محمود[11]

ای برید شاه ایران از[12] کجا رفتی چنین   نامه ها نزد که داری؟ باز کن! بگذار! هین

---

۱ ــ نج : سرای او بچه ماند بجنت ورضوان ؛ م... بجنة... ۲ ــ د : رای. ۳ ــ نج : برتن عدو جولان؛ م : برمخالفان جولان. ۴ ــ م ، نج: اثر نموده. ۵ ــ ند : او. ۶ ــ چ : که. ۷ ــ چ : برزده بدخشان. ۸ ــ چ : بشت. ۹ ــ م ، چ : عیدبهار. ۱۰ ــ چ : شادمانه. ۱۱ ــ عنوان از چ است.
۱۲ ــ ند : تا.

کی جدا گشتی ز شاه وچند گه بودی براه ... چند گون دیدی زمان[1] وچند پیمودی زمین

سست گشتی توهمانا کز ره دور آمدی ... مانده‌ای دانم، بیابنشین و بر چشمم نشین

زود کن مـا را خبرده تاکی آید نزد ما ... شهریار شهریاران پـادشاه راستین

۵۹۹۵ خسرو گیتی ملك مسعود محمود آنکه نیست ... ازملوك اورا همال و از شهان او راقرین

ناصر دین خدای و حافظ خلق خدای ... نایب پیغمبر و پشت امیرالمؤمنین

کی بودکان خسرو پیروز بخت آید زراه ... بخت و نصرت بریسار و فتح ودولت بریمین

از بزرگی و توانایی و از جـاه و شرف ... رایت او بر گـذشته ز آسمان هفتمین[2]

زآرزوی روی او دلهای ما برخاسته است ... چند خواهد داشتن دلهای ما را اینچنین

۶۰۰۰ عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی ... رای کی دارد[3] که برصدر پدر گردد مکین

دارملك خویش را ضایع چرا باید گذاشت ... مرسپاهانرا چه باید کرد[4] برغزنین گزین

لشکری دارد گران و کشوری دارد بزرگ ... بلکه‌ازدریای‌روم اوراست تادریای چین

هرکه غزنین دیده باشد درسپاهان[5] چون بود ... هرکه نان میده[6] بیند چون خورد نان جوین

از حبش تا کاشغر وز کاشغر تا اندلس ... هرکجاگویی ملك مسعود، گویند آفرین

۶۰۰۵ اینجهان محمود را بود وکنون مسعود راست ... نیست با اوخسروانرا هیچ گفتار اندرین

خانهٔ محمود را مسعود زیبد کدخدای ... کدخدای خانهٔ شیر عـرین زیبد عرین

هرکرا بینی و پرسی زوهمی یابی جواب ... هرکه‌راخواهی‌بپرس‌وهرکه‌راخواهی‌ببین

ایزد او را از پی سالاری ملك آفـریـد ... زوکه[7] اولیتر بگنج ولشکروتاج ونگین

دولت اورا چاکرست وروزگار اورارهی ... بخت نیك اورا نصیر وکردگار اورا معین

۶۰۱۰ دوستی او را بر آب افکند پنداری خدای ... مهر او را کردگویی بـاگل آدم عجین

دل زشادی بازخندد چون سخن گویی ازو ... او خداوند دلست و دل همی داند یقین

هرکه اورا دوست باشد دل قوی دارد مدام ... مهر او دینست ودل دایم قوی باشد بدین

اینجهان و آنجهان ازخدمتش حاصل شود ... خدمت محمود اوشاخیست از[8] حبل المتین

مزد یابد هرکه او بردشمنش لعنت کند ... دشمنش لعنت فزون یابد ز ابلیس لعین

۶۰۱۵ بس شگفتی نیست گر چون آبگینه بترکد ... هردلی کزشاه ایران اندر آن بغضست وکین[2]

---

۱ ــ نچ: چندگردیدی جهان؛ م... جهان. ۲ ــ بیت در «م» نیست. ۳ــ نچ: راه کی گیرد؛ م: رای کی گردد. ۴ ــ چ: چرا کرده‌است. ۵ ــ م: صفاهان. ۶ــ چ: تازه. ۷ ــ چ: کی. ۸ــ ند: را او ساخته؛ چ: اورا ساخته

زو مخیّر تر ملك هرگز نبیند صدر و گاه[1] زو مبارزتر ملك هرگز نبیند اسب وزین[2]
خوشتر آید روز جنگ آواز کوس او را بگوش زانکه مستان را سحرگه بانگ چنگ رامتین
رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملك زانکه باغی پر گل و پرلاله و پر یاسمین
از شبیخون و کمین ننگ آید او را روز جنگ دوست دارد جنگ لیکن بی شبیخون و کمین
تیر بر پیل آز ماید تیغ[3] بر شیر ژیان اینت مردانه سواری، اینت مردی سهمگین ۶۰۲۰
دشمن از شمشیر او ایمن نباشد ور بود در حصاری گرد او از ژرف دریا پارگین
هیبت شمشیر او بر کشوری گر بگذرد روی بر نایان کند[4] چون روی پیران پر زچین
هیبتی دارد چنان کاندر مصاف آید پدید هیبت اندر عقل و هوش و رای مردان رزین[5]
جاودانه شاد باد آن خسرو پیروز بخت دشمن او جاودانه خوار و غمگین و حزین[6]
خانهٔ او چون بهار از لعبتان چون نگار مجلس او چون بهشت از کودك چون حورعین ۶۰۲۵

۱۵۲

در مدح سلطان مسعود و فتوحات او و کشتن او شیر را[7]

بدان خوشی و[8] بدان نیکویی لب و دندان اگر بجان بتوانی[9] خرید نیست گران
لب چنان را قاضی[10] بسیم و زر بفروخت عجب تر از دل قاضی[10] دلی بود بجهان؟
لطیفه بیست در آن لب چنانکه[11] نتوان گفت اگر دلم دهدی خلق را نمایم آن
گمان برم که همی بوسه ریخت خواهد ازو چو در سخن شود آن آفتاب ترکستان
اگر نه از قبل شرم آن نگارستی زبوسه زد همی او را بهیچ وقت امان[12] ۶۰۳۰
وگر هزار دلستی مرا چنانکه یکی همی فدا کنمی پیش آن لب و دندان
هزار سال ملامت کشیدن از پی او توان وزان بت روزی جدا شدن نتوان
مرا که خواهد گفتن که دوست را منواز که گفت خواهد معشوق را مخواه و مخوان
عزیز تر ز همه خلق[13] یار نیك بود ولی عزیز تر از یار[14] خدمت سلطان
خدایگان جهان خسرو جهان[11] مسعود که روزگارش مسعود باد و بخت جوان ۵۰۳۵

۱ ــ نچ : نبیند روزگار. ۲ــ نچ : نبیند پشت زین. ۳ ــ م: تیغ ... تیر ٤ــ نچ : روی ها مونها کند.
۵ ــ بیت در «م» نیست. ٦ــ نچ : غمخوار و حزین. ۷ــ عنوان از چ است. ۸ ــ چ : خوشی. ۹ -نچ:
اگر بجانش توانی. ۱۰ ـ م : غازی. ۱۱ ــ چ: که هیچ. ۱۲ــ م : زمان. ۱۳ــم : یار نیك وضع.
۱٤ ــ د، م : بکارتر ز همه کار.

خدایگانی کورا هزار بنده سزد — چو کیقباد و چو کیخسرو و چو نوشروان

ز ملك گیتی یك نیمه یافت او ز پـدر — دگر گرفته بشمشیر و تیر و گرز و کمان

وگر بکنجی یکپاره ناگرفته بمانـد — هم از شمار گرفته است ، ناگرفته مدان

بنامه راست شود ، نامه کرد باید و بس — بتیغ کار نگردد درست و با سر و جان[1]

۶۰۴۰ شد آنزمان که بشمشیر کار باید کـرد — کنون بنامه همی کرد باید و بزبان

گه سماع و شرابست و گاه لهو و طرب — گه نهادن گنج و گه نهادن خوان

مگر بصید و بچوگان زدن رود پس ازاین — زبهر گشتن صحرا ودیدن میدان

وگرنه در همه عالم کسی نماند که او — گذشت خواهد ازین طاعت و ازین فرمان

ملوك را همه بیمال کرد و دل بشکست — برآنچه کرد سرخسروان بسر جاهان[2]

۶۰۴۵ گزاف داری چندان هزار مرد دلیر — که شوخ وار بجنگ شه آمدند چنان[3]

دلاورانی پرحیلـه از سپاه عـراق — مبارزانی بگزیده از کُـه گیلان

ز پای تـا سر در آهن زدوده چو تیغ — گرفته تیغ بدست و دودست شسته‌زجان

ز کوه آهن و کوه سپر گرفته پناه[4] — وزین‌دو کوه قوی‌چون‌ستاره خشت‌روان

ملك درآمد و با لشکری کم از دوهزار — همه بداسپه و[5]خالی ز خُود و ازخفتان

۶۰۵۰ چو روی کرد بدان‌کوه و آن سپاه بدید — ندید کوه و سپه را ز هیچگونه[6] کران

ز پای تا سر کُه مرد کار زاری[7] دیـد — بکارزار ملك عهد بسته و پیمـان

خدایگان جهان روی را بلشکر کرد — بشرم گفت بلشکر که ای جوان مردان

پدر مرا و شما را بدین زمین بگذاشت — جدا فکند مرا با شما ز خان و زمان

نه ساز داد که از بهر خویش سازم ملك — نه خواسته کـه بجای شما کنم احسان

۶۰۵۵ بنام نیك ازینجـا روان شدن بهتر — که باز گشتن نزد پدر بدیگرسان

دگر کزاینجا[8] تا جای ما رهیست دراز — زراست وز چپ[9] ما دشمنان و ما بمیان

بدین ره اندر چندانکه مرد سیر شود — نه زاد[10] یابد مرد هزیمتی و نه نان

---

۱ ـ م : نه تیغ کار ست همی امد و نه سر جان. ۲ ـ چ: بسرخواهان؛ م، بسرجاهان. ۳ ـ م : چسان.
٤ ـ نچ: چو کوه آهن و کوه‌سپه گرفته قرار. ٥ ـ چ : چو آینه. ٦ ـ م : بهیچ وجه. ۷ ـ چ : آن کوه مرد کاری. ۸ ـ چ : اگرچه‌زینجا. ۹ ـ چ: وجپ ۱۰ ـ چ (درحاشیه احتمال داده‌است): آب.

چنان کنید کـه مردان شیر مرد کنند — بهیچگونه متابید[1] ازین نبرد عنان
اگر مراد بر آید چنان کنم کـه شما — بمال و ملك شوید از میان خلق نشان
زیان رسید شما را ز بهر من بسیار — چنان کنم کـه فرامش کنید نـام زیان ۶۰۶۰
همه سپاه نهادند رویها بـزمین — وز آنچه شاه جهان گفت چشمها گریان
بجمله گفتند ای شهریار روز افـزون — خدایگـان بلند اختر بلند مـکان
که در سپه که چو تو میر پیش جنگ بود[2] — اگر ز پیل بترسد بر او بود تاوان[3]
چنان کنیم کنون روی کوه را که شود — ز خون دشمن تـو پرشقایق نعمان
خدایگان جهان چون جوابها بشنود — بخواست نیزه و توفیق خواست از یزدان ۶۰۶۵
میان آن سپه اندر فتاد چونکـه فتد — میان گور و میان گوزن شیر ژیـان
همی گرفت بدست و همی فکند بپای — جز این که کرد و چه دانست رستم دستان
بیك زمان سپه بیکرانـه را بشکست — شکستگانرا بگرفت و جمله داد امان
خبر شنید که شیری براه دیـد کسی — ز جنگ روی بدان صید کرد هم بزمان[4]
بدان بزرگی جنگ و بدان بزرگی فتح — بکرد و شیر بکشت اینت قدرت وامکان ۶۰۷۰
ازین نکوتر و مردانه تر فراوان کرد — بپای قلعهٔ غور و بکوه غرجستان
خدای ناصر او باد و روزگـار معین — ملوك بنده و چاکر بآشکار و نهان

۱۵۳

در وزارت یافتن خواجه احمد بن حسن میمندی بعد از عزل شش ساله[5]

میغ بگشاد و دگرباره بیفروخت جهان — روزی آمد که توان داد از آنروز نشان
روزی آمد که چنین روز همی دید زمین — روزی آمد که چنین روز همی یافت زمان
بوستانی که بدو آب همی راه نیافت — تازه گشت ازسر و ره یافت بدو آب روان ۶۰۷۵
روزگاری که دل خلق همی تافته است — رفت و ناچیز شد و قوّت او شد بکران
زینت دولت باز آمد و پیرایهٔ ملك — تا کند ملك و ولایت چو بهشت آبادان
صدر دیوان وزارت رست ازرزق و دروغ — راد مردان جهان رستند از ذلّ و هوان

---

۱ – چ: نتابید. ۲ – نج: که در میانه هر آنکس که سوی جنگ شود؛ ند: هر آن سپه که به تو .. شود.
۳ – بیت در «م» نیست ۴ – بیت در «چ» یك سطر بالا ترست: ۵ – عنوان ازچ است با اصلاح
و قصیده در «م» نیست.

صاحب سید باز آمد و بر گـاه نشست / و آسمان بر در او بست رهی وار میان

۶۰۸۰ بالش خواجه دگر بار بر آنجای نهاد / که مقیمان فلك را نرسد دست بر آن

گر ازین پیش خطا کرد، کنون کرد صواب / بر گرفت از تن ما و دل ما بـار گران

صاحب سیّد تاج وزرا شمس کُفات / خواجه والقاسم دستور خداوند جهان

باز بنشست بصدر اندر با جاه و جلال / باز زد تکیه بگاه اندر با عزّت و شان

بخت اگر کاهلیی کرد و زمانی بغنود / گشت بیدار و ببیداری نو گشت وجوان

۶۰۸۵ عهد ها بست که تا بـاشد بیدار بود / عهد ها بست وجهان گشت بدان سیرت و شان

من یقین دارم کاین عهد بسر خواهد برد / صاحب سید را نیز در این نیست گمان

سخن راست توان دانست از لفظ دروغ / باد نوروزی پیدا بود از بـاد خـزان

ای سزاوار بدین جاه وبدین قدر و شرف / ای سزاوار بدین دست وبدین صدر ومکان

چند گاهیست که در آرزوی روی تو بود / صدر دیوان و بزرگان خراسان همگان

۶۰۹۰ هر که یکروز ترا دید همی گفت بدرد / که خدایا تو مر اورا برما باز رسان

گرچه از چشم جدا بودی دیدار تو بود / همچو کردار تو آراسته پیش دل وجان

هیچ چشمی نشناسم که نه از بهر تو کرد / مجلس محتشمی را زگرستن[1] طوفان

ابر ها بود بچشم اندر از اندیشهٔ تو / که همه روز ببارید[2] برخ بر باران

تا تو در دیوان بودی در دیوان تـرا / کس ندانست ز درگاه ملك نوشروان

۶۰۹۵ چون برون رفتی از دیوان، هم برپی تو / رتبت و قدر برون رفت ز در و ز دیوان

بودن تو بحصار اندر جاه تـو نبرد / آن نه جاهیست که تاحشرپذیرد نقصان

شرف و قیمت و قدر تو بفضل وهنرست / نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان

هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ / نشود خـرد ببد گفتن بهمان و فـلان

گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ / نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

۶۱۰۰ ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ / نشود تیره و افـروخته بـاشد بمیان

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود / نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیـان

باز هم باز بود، ورچه که او بسته بود / شرف بـازی از بـاز فکندن نتوان

۱ ــ چ: بگرستن. ۲ ــ د: که همه روز همی کرد.

این همان مجلس و جاییست که بر بست و برید[1] ملکان را ز نهیب وز فزع دست و زبان

هیبت مجلس تو هیبت حشرست مگر که بود مرد و زن و نیك و بد آنجا یکسان

بر در خانهٔ تو از فزع هیبت تو شیر چنگ افکند و پیل دژ آگه دندان ۶۱۰۵

آنکه تا روز همه شب سخنان راست کند چون بدیوان تو اندر شد، گوید هذیان

بپسند تو سخن گفتن کاریست بزرگ اندرین میدان این باره نگردد بعنان

از دبیران جهان هیچکسی نیست که او نامه‌یی را بپسند تو نویسد عنوان

جاودان شاد زیادی و بتو شاد زیاد ملك عالم شاهنشه گیتی سلطان

تا همی خاك بپاید تو در ین ملك بپای تا همی چرخ بماند تو در ین خانه بمان ۶۱۱۰

هر که زین آمدن تو چورهی شاد نشد مرهاد از غم تا جانش بر آید ز دهان

۱۵۴

نیز در مدح شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی[2]

مکن ای ترك مکن قدر چنین روز بدان چون شد این روز، درین روز رسیدن نتوان

گر بناگوش تو چون سیم سپیدست چه سود[3] تو ندانی که بود شب ز پس روز نهان

نه تو آورده‌ای آیین بناگوش سپید مردمان را همه بوده‌است بناگوش چنان

بس بناگوش چو سیما که سیه شد چو شبه آن تو نیز شود صبر کن ای جان جهان ۶۱۱۵

هر که راعارض ساده‌است سیه خواهد شد نه بـانگشت[4] فرو رفت بخواهی زمیان (؟)

دست خدمت نه و ناگاه بر آوردن خط خرد دانی او آمد لعب دگران[5] (؟)

ور تو خدمت نکنی بر دل من رنج منه تا بی اندوه برم خدمت خواجه بکران

کدخدای ملك مشرق و سلطان بزرگ صاحب سید ابوالقاسم خورشید زمان

آن ملك رسم و ملك طبع و ملك خو که بدو هر زمان زنده شود نام ملك نوشروان[6] ۶۱۲۰

رای فرخندهٔ او جلوه ده مملکتست لاجرم مملکت آراسته دارد چو جنان

آفرین باد بر آن رای پسندیده کزو شاه شادست و سپه شاد و جهان آبادان

۱ـ ند : برده است و برو. ۲ـ عنوان ازچاست . ۳ـ د : بود. ۴ـ نچ،م: نه بماگشت ...؛ن: نه بماگشت فرو رفت نخواهی . ۵ـ نچ: خرد دانی او را همه لعب دگران ؛ چ : خرد ذاتی واو آمد بست دگران. ۶ـ بیت در «م» نیست .

عالمی همچو کمانی بکفش داد امیر رای او کرد بآسانی چون تیر کمان

چون ازو یاد کنی زو بدعا یاد کنند خلق گیتی که همه، مرد و زن و پیر و جوان

۶۱۲۵ در همه عمر نرفتست و ازین پس نرود نام او جز بثنا گفتن بر هیچ زبان

تا برین بالش بنشسته نگفتست کسی که برین بالش جز خواجه نشستست فلان

هم بگویندی گر جای سخن یابندی مردم یاوه سخن را نتوان بست دهان

او ازین کار گریزنده و این بالش ازو اندر آویخته پیوسته چو قالب بروان[1]

هر که این بالش و این صدر طلب کردهمی از پی سود طلب کرد نه از بهر زیان

۶۱۳۰ خواجه میراث پدر برد بدین شغل بکار[2] این خبر نیست که من گفتم، چیزیست عیان

لاجرم بر در ایوان ملك مدح و ثناست[3] پیش ازین بود شبانروزی فریاد و فغان[4]

ای بحرّی و بآزادگی از خلق پدید[4] چو گلستان شکفته ز سیه شورستان

خاندان تو شریفست، از آنی[5] تو شریف تو چنانی بشریفی که بود زر از کان

دست بخشندهٔ تو نام تو بازرگان کرد تو کنون گویی اینرا چه دلیلست و نشان

۶۱۳۵ شغل بازرگان آنست که چیزی بخرد تا بمقدار و باندازه کند سود از آن

تو بدینار همه روزه همی شُکر خری کیست آنکو نکند یاد تو چون بازرگان

شکر تو بر ما فرضست چو هر[6] پنج نماز بیشتر گردد هر روز و نگیرد نقصان

بگزاریم بر آنسان که توانیم گزارد نشود شکر بر ما بتغافل نسیان

اثر نعمت تو بر ما زان بیشترست که توان آورد آنرا بتغافل کفران

۶۱۴۰ شاعرانرا ز تو زر و شاعرانرا ز تو سیم شاعرانرا ز تو نام و شاعرانرا ز تو نان[7]

ای سر بار خدایان سر سال عجمست تو بشادی بزی و سال بشادی گذران

زین بهار خوش بر گیر نصیب دل خویش بر صبوحی قدحی چند می لعل ستان

۱۵۵

در مدح شمس الکفاة خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میمندی[8]

آمد آن نوبهار توبه شکن بازگشتی بکرد[9] توبهٔ من

---

۱ ـ نج : چون مرد جهاندوست بجان ؛ م : میرجنان دوست بجان. ۲ ـ چ: خواجه را بود مراین شغل بمیراث پدر. ۳ ـ ند:... شکر و ثناست ؛ م : دیوان.. ٤ ـ مصراع در «م» نیست . ٥ ـ م : از آن رای. ٦ ـ ند : بهر. ۷ ـ م ، نج :شاعرانرا ز تو خان و شاعرانرا ز تومان . ۸ ـ عنوان از «چ» است. ۹ ـ چ : باز برگشت سوی ؛ نج، باز برگشت کرد.

دوش تا یار[1] عرضه کرد همی — برمن آن‌عارض چو تازه سمن

گفت وقت گلست باده بخواه — زان سمن عارضین سیمین تن ۶۱۴۵

بشکند توبهٔ مرا ترسم — چه توان کرد گو برو بشکن

توبه را دست و پای سست کند — لالهٔ سرخ و بادهٔ روشن

خاصه اکنونکه باز خواهد کرد — سوسن و گل بباغ چشم و دهن

باد هر ساعت از شکوفه کند — پر درمهای نیم‌کاره چمن

باغ بتخانه گشت و گلبن بت — باده خواران گل پرست شمن ۶۱۵۰

هر درختی چو نوش‌لب صنمیست[2] — بر زمین اندرون کشان دامن

نبرد دل مرا همی فرمان — دل‌چوخر،شدزدست وبرد رسن[3]

ای دل سوخته بآتش عشق — مر مرا باز در بلا مفکن

سخنان بهار یاد مگیر — آتش اندر من ضعیف مزن

جهد آن کن که مرمرا نکنی — پیش صاحب بکامهٔ دشمن ۶۱۵۵

صاحب سید آفتاب کفات — خواجه بوالقاسم احمدبن حسن

آنکه تدبیر او سواری کرد — بر جهان تجارهٔ توسن[4]

وهم او بر مثال آهن بود — دشمنش کوه ودولتش که کن

دشمنان چو کوه را بفکند — بفکند کوه سخت را آهن

دولت او را بتخت گاه فکن[5] — دشمنانرا بژرف چاه فکن ۶۱۶۰

چاه کند و گمان نبرد عدو — کاندر آن چاه[6] باشدش مسکن

شب بدخواه را عقوبت زاد — شب شنودم[7] که باشد آبستن

ایزد این شغلها کفایت کرد — خواجه‌ناگفته آن‌چگونه[8] سخن

دشمنان این زخویشتن دیدند — خواجه از صنع ایزد ذوالمن

لاجرم دشمنان بزندانند — خواجه شادان بطارم و گلشن ۶۱۶۵

۱ـ نج: دوش تا روز. ۲ ـ د، م: فوطه بوش بتی‌است. ۳ـ نج: دل چوخوشه ز دستبرد رسن؛ ج: دل خروشید و دست برد ز من (و بیت آنجایك سطرهم بالاترست) ٤ ـ نج، م: بر جهانی چو کرهٔ توسن. ٥ـ ن، نج: .. نشاند؛ ج: بتختگاه فکند؛ م:... افکند (ظ: دوستانرا...). ٦ـم، ن، ج: آن خانه (و بیت در «ج» یك‌سطر پائین‌ترست). ۷ـ ج: شنیدم. ۸ـ ج: آنچه گفت.

بودنیها همه ببود و نبود — آنچه بردند بد سکالان ظن
بد بدخواه بازگشت و نکرد — سود چندان هزار حیلت و فن
همچنین باد کار او و[1] مدام — نرم کرده زمانه را گردن
در سرایش همیشه شادی و سور — در سرای مخالفان شیون
۶۱۷۰ نعمت و دولت و سعادت را — مجلس وخاندان خواجه وطن
دو رده سرو پیش او بر پای — بار آن سروها گل و سوسن
گرهی را نهالها ز چگل — گرهی را نهالها ز ختن
زین خجسته بهار یافته داد[2] — همچو زر هرکسی بهر معدن
هرکجا او بود سلامت و امن — هرکجا دشمنش بلا و محن

۱۵۶

نیز در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر گوید[3]

۶۱۷۵ نگار من آن لعبت سیمتن — مه خلّخ و آفتاب ختن
برون آمد از خیمه و از دو زلف — بنفشه پریشیده بر نسترن
تماشاکنان گرد خیمه بگشت — چو سروی چمان برکنارچمن
ز سر تا بین زلف او پرگره — ز بن[4] تا بسرجعد او پرشکن
همی داد بینندگانرا درود — ز دورخ گل و از دوعارض سمن
۶۱۸۰ کمر خواست بستن همی برمیان — سخن خواست گفتن همی با دهن
نه بستن توانست زرّین کمر — نه گفتن توانست شیرین سخن
بلی کس نبندد کمر بی میان — بلی کس نگوید سخن بی دهن
دهان و میان زان ندارد بتم — که هر دوعطاکرد روزی بمن
دل وتن[5] مرا زین دو آمد پدید — وگرنه مرا دل کجا بود و تن
۶۱۸۵ فری روی شیرین آن ماهروی — که دلها تبه کرد برمرد و زن
فری خوی آن بت که وقت شراب — همه مدحت خواجه خواهد زمن
سپهر هنر خواجهٔ نامور — وزیر جلیل احمدبن الحسن

۱- چ: که. ۲- نچ: باد. ۳- عنوان از «چ» است. ۴- چ: پا. ۵- م: دین.

نوازندهٔ اهل علم و ادب ‌‌ فزایندهٔ قدر اهل سُنن

پژوهندهٔ[1] رای شاه عجم ‌‌ نصیحت‌گر شهریار زمن

وزیر جهاندار گیتی فروز ‌‌ وزیر هنر پرور رای‌زن ۶۱۹۰

وزارت باصل و کفایت گرفت ‌‌ وزیران دیگر بزرق و بفن

وزارت با یّام او باز کرد ‌‌ دو چشم فرو خوابنیده و سن[2]

بجنگ عدو با ملك روز و شب ‌‌ زمانی نیاساید از تاختن

گهی رنجه ز آوردن ژنده پیل ‌‌ گهی‌مانده ز آوردن کرگدن

جهانرا همه ساله اندیشه بود ‌‌ ازین تا نهد تخت او بر پرن ۶۱۹۵

کسی‌راکه دختر بودچاره نیست ‌‌ که باشد یکی مرد او را ختن[3]

جهان دختر خواجگی‌را همی[3] ‌‌ بدو داد چون باز کرد از لبن

سخاوت پرستندهٔ دست اوست ‌‌ بتست این[4] همانا و آن برهمن

گریزنده گشتست بخل از کفش ‌‌ کفش«قل اعوذ»است و بخل اهرمن

ایا ناصح خسرو و ملك تو[5] ‌‌ براحوال[6] و برگنج او مؤتمن ۶۲۰۰

چومن جلوه کرده‌است جود ترا ‌‌ عطای تو اندر هزار انجمن

عطای تو بر زایران شیفتست ‌‌ سخای تو بر شاعران مفتتن

مَثل زرّ کاهست، ودست تو باد ‌‌ خزانهٔ تو و گنج تو بادخن

بسا مردم مستحق را که تو ‌‌ بر آوردی از ژرف چاه محن

نشان کریمی و آزاد گیست ‌‌ بر آوردن مردم ممتحن ۶۲۰۵

بآزاد مردی و مردانگی[7] ‌‌ تو کس‌دیده ای همسرخویشتن؟

که‌باشد چوتو ،هر که‌راگویمت[8] ‌‌ ز برّ تو پوشد همی پیرهن[9]

ز آزادگان هر که او پیشتر[10] ‌‌ بشکر تو دارد زبان مرتهن

بزرگان همه زیر بار تو اند ‌‌ چه بارست شکر تو بی‌دلّ من[11]

۱- م: شناسنده . ۲- نج : دوچشم فرو خوشده از وسن ؛ نج دیگر: فروخفته راازوسن ؛نج‌دیگر: براز خواب‌و بیند..؛م: ...خوابنید ازوسن . ۳- مصراع در«م» نیست . ٤- ج: او. ٥- ج: ملك او. ٦- ند: اموال . ۷- م، ند: آزادگی . ۸- م، نج : که‌باشدچوتوهرگزوآن کی‌است. ۹- ج: زبر بوشد وبرسمی پیرهن ؛ نج:... مثل‌پیرهن ؛م :...سهی... ۱۰- م. د: بیشتر. ۱۱- نج : چه‌بارست بارتو شکرمنن ؛ د: چوباراست بارتوو شکرمن ؛ م،ن : چه‌بارست بار تـوو شکر من .

۶۲۱۰ کسی نیست کز بندگان تو نیست — بهر گردنی طوق اندر فکن

جهان زیر فرمانت گر شد رواست — بدارش وز و بیخ دشمن بکن

مگر خدمت تست حبل المتین — که نوعیست از طاعت ذوالمنن

اگر حاسد تست سالار ترک — وگر دشمن تست میر یمن

بیک رقعه برزن ختن بر چگل[۱] — بیک نامه برزن یمن برعدن

۶۲۱۵ چه چیزست مهر تو در هر دلی — که شیرین تر از زر بود وز وطن

بخور و[۲] لباس عدوی ترا — زمانه چه خواند؟ حنوط و کفن

همی تا چو قمری بنالد زسرو — نوا برکشد بلبل از نارون

چوپشت برهمن شود شاخ گل — برو بر گل نو بسان[۳] وثن

جهاندار وشادی کن و نوش خور[۴] — می از دست آن ترک سیمین ذقن

۶۲۲۰ فزوده است قدر تو، بفزای لهو — گشاده است گنج تو، بگشای دن

۱۶۷

درمدح شمس الکفات احمد بن حسن میمندی[۵]

گفتم: گلست، یاسمنست، آن رخ وذقن؟ — گفتا: یکی شکفته گلست و یکی سمن

گفتم: درآن دو زلف، شکن بیش یا گره؟ — گفتا: یکی همه گره است و یکی شکن

گفتم: چه چیز باشد زلفت درآن رخت؟ — گفتا: یکی پرند سیاه و یکی پرن

گفتم: دو زلف تو چه فشانند[۶] بردورخ؟ — گفتا: یکی به تنگ عبیر و یکی به من

۶۲۲۵ گفتم: زمن چه برند آن نرگس دوچشم؟ — گفتا: یکی قرار تو برد و یکی وسن[۷]

گفتم: تن من و دل من چیست مر ترا؟ — گفتا: یکی میان منست و یکی دهن

گفتم: بلای من همه زین دیده و دلست؟ — گفتا: یکی از ین دو بسوز ویکی بکن

گفتم: مرا دو بوسه فروش و بها بخواه؟ — گفتا: یکی بجان بخر از من[۸] یکی بتن

گفتم: که جان طلب کنی از من ببوسه یی؟ — گفتا: یکی همی زتو باشد یکی زمن[۹]

۱- م: چگل برختا ۲- چ: بخردی؛ م: بخورد. ۳- چ: چوروی. ۴- ند: خوش بخور. ۵- عنوان از چ است، با اصلاح. ۶- د: فشانید. ۷- نچ: گفتا یکی قرار برد وان یکی سکن؛ م:... ویکی زمن. ۸- نچ: بجان بخری و. ۹- بیت در «م» نیست.

گفتم: دوچیز چیست ز روی تو خوبتر؟ گفتا: یکی سخاوت صاحب، یکی سخن ۶۲۳۰

گفتم: که نام صاحب و نام پدرش چیست؟ گفتا: یکی خجسته پی احمد، یکی حسن

گفتم: رضا وخدمت صاحب چه کم[1] کند؟ گفتا: یکی نیاز ولی و یکی محن

گفتم: دودست خواجه چه چیزست جودرا؟ گفتا: یکی خجسته‌مکان و یکی وطن[2]

گفتم: دو گونه طوق بهر گردن افکند؟ گفتا: یکی زشکر فکند و[3] یکی ز منّ

گفتم: دلش چه‌دارد و عقلش چه پرورد؟ گفتا: یکی مودّت دین و یکی سُنن ۶۲۳۵

گفتم: چه پیشه دارد مهر و هوای او؟ گفتا: یکی ملال زداید[4] یکی حَزن

گفتم: چه چیز یابد از و ناصح و عدو؟ گفتا: یکی نوازش و خلعت، یکی کفن[5]

گفتم: موافقانرا مهر و هواش چیست؟ گفتا: یکی سلیح تمام و یکی مجن[5]

گفتم: که گر دوتیر گشایدسوی چگل؟ گفتا: یکی چگل بستاند، یکی ختن

گفتم: که گر دونامه فرستد سوی عمان؟ گفتا: یکی عمان بستاند، یکی عدن ۶۲۴۰

گفتم: چه بادحاسد او؟ وان دگرچه[6] باد؟ گفتا: یکی بمادر غمگین[7] یکی به زن

۱۵۸

درمدح خواجه ابوالفتح عبدالرزاق فرزند وزیر گوید[8]

سیه زلف آن سرو سیمین من همه تاب و پیچست وبند[9] وشکن

نگار مرا سرو آزاد خوان کنار من، آن سروبن را چمن

بلندی و سبزی بود سرو را بلندست و سبزست معشوق من

دل وتن فدا کردم آن‌ماه را نه دل ماند با من کنون و نه من ۶۲۴۵

زتن کردم آن بی میانرا میان زدل کردم آن بی دهن را دهن

مرا جز پرستیدنش کار نیست بلی بت پرستیست کار شمن

بنازم ازو همچو فضل و ادب بفرزند دستور شاه زمن

ابوالفتح کازادگان جهان شدستند بر جود او مفتتن

رهایی بدو یابد اندر جهان ز دست محن مردم ممتحن ۶۲۵۰

۱- چ: گم. ۲- م: یکی پرند سیاه و یکی پرن. ۳- چ: فکنده. ۴- چ: بلا بزداید. ۵- بیت در «م» نیست.
۶- چ: گفتم که ...؛ ند: ...بادحاسداو و. .دگرچه باد؛ م: حادث ... ۷- نچ: عنین. ۷- عنوان ازچ
است با اصلاح. ۹- نچ: چین

چنان کو بجوید هوای ولی — برهمن نجوید هوای وثن

هرآنکس که بر[1] کین او دست سود — بدستش دهد دست محنت رسن

بسوزد ز دور آتش خشم او — بر اندام اعدای او پیرهن

ایا خوانده صلح تو وجنگ تو — کتاب امان و کتاب فتن

۶۲۵۵ اگر بر[2] یمن خشم تو بگذرد — نتابد سهیل یمن از یمن

وگر بر عدن خلق تو بگذرد — ازو جنّت عدن گردد عدن

کسی کز رضای تو بیرون شود — زمانه بدوزد مر اورا کفن

اگر کرگدن پیشت آید بجنگ — بپردازی او را ز شغل بدن

«سواری بلند اسب» را ره کند[3] — سنان تو در الیهٔ[4] کرگدن

۶۲۶۰ ندانم که بادست یا آتشست — بزیر تو آن بارهٔ پیلتن

ازو رفتن نرم و از گور تک — ز پرّنده پرواز و زو تاختن

گراز ژرف دریا بخواهی گذشت — از او بگذرد، زین بر و بر[5] فکن

ایا دیدهٔ فضل و دست هنر — ایا بازوی دین و پشت سنن

به‌حرّی[6] ز تو گسترید‌ه‌است نام — بهر جایگاه و بهر انجمن

۶۲۶۵ ز عدل و ز انصاف تو در جهان — نیندیشد از شیر نر پیرزن

هرآن کز تو ای خواجه دور او فتاد — برو کارگر گشت[7] تیغ محن

رهی تا ز درگاه تو دور شد — بمانده‌است از دولت خویشتن

همی تا سپیده دم اندر بهار — نوا برکشد زند خوان از فنن[8]

بشادی بناز و بدولت برآر — سر برج دولت ببرج پرن

۶۲۷۰ بفضل تو گویندگان متفق — بشکر تو آزادگان مرتهن

۱۵۹

در مدح خواجه ابوسهل دبیر وزیر امیر ابویعقوب یوسف[9]

اندر آمد بباغ باد خزان — گرد برگشت گرد شاخ رزان

۱- م: با. ۲- چ: در. ۳- د: ...ره فقند؛ نچ: ره گرفت؛ نچ دیگر: ده کند؛ چ: ... رانده کند؛ م: ... ره فکند. متن تصحیح قیاسی است. ۴- م، چ: درغیبه؛ د: برعیبه. متن از نچ است. ۵- چ: از آن بگذرد زین به آن؛ م: ازین مگذر و زین ... ۶- د: بچیزی. ۷- چ: گشته. ۸- چ: بلبل از نارون. ۹- عنوان از «چ» است.

رز[1] دژم روی گشت و لرزه گرفت — عادت او چنین بود بخزان

رز چرا ترسد ای شگفت ز باد — چون نترسد همی رز از رزبان

باز رزبان بکارد بِرّد رز — بچهٔ نازنین کند قربان

گرچه سردست باد را زنهار — نرسد زو مگر بجامه زیان ۶۲۷۵

جامه خوشتر بر تو یا فرزند — نی که فرزند خوشترست از آن

رز مسکین بمهر چندین گاه — بچه پرورد در[2] بر و پستان

رفت رزبان سنگدل که دهد — مادران را ز بچگان هجران

ما غم رز چرا خوریم همی — خیز تا باده ها خوریم گران

ساقیا بار[3] کن ز باده قدح — بادهٔ چون گداخته مرجان ۶۲۸۰

مطربا تو بساز رود نخست — مدحت خواجهٔ عمید بخوان

خواجه بوسهل داد پرور ودین[4] — کدخدای برادر سلطان

آن بزرگ آمده ز خانهٔ خویش — وز بزرگی بدو دهند[5] نشان

دیده پیوسته در سرای پدر — زایران را و شاعران برخوان

چشم او پرزمال و نعمت خویش — زو رسیده عطا بدین و بدان ۶۲۸۵

همه تا کوشد اندر آن کوشد — که دل غمگنی کند شادان

خدمت او همی کند همه کس — او کند باز خدمت مهمان

مجمع شاعران بود شب و روز — خانهٔ آن بزرگوار جهان

راست گویی جدا جدا هر روز — همه را هست نزد او دیوان

نام جویست و زود یابد نام — هر که را فضل باشد و احسان ۶۲۹۰

هر که نیکو کند نکو شنود — گر ندانسته ای[6] درست بدان

خواجه را بیهده گرفته نشد — راه مردان و مهتران وردان

همچنان کز ستارگان خورشید — خواجه پیداست از همه اقران

نزد او عرض او عزیز ترست — از گرامی تن و عزیز روان

در جوانی بزرگ نامی یافت — وین عجایب بود ز مرد جوان ۶۲۹۵

تا هوا را پدید نیست کنار — تا فلک را پدید نیست کران

۱- چ: او؛ م: ار. ۲- م: بر. ۳- چ: باز. ۴- اصل: پروردین. ۵- د: دودیده. ۶- م: ندانستی و.

تا بخار از زمین شود بهوا	تا فرود آید از هوا باران
دولتش یار باد و بخت رفیق	رای او کار کرد زین دو میان
قسمش از مهرگان سعادت و عزّ	قسم بد خواه او بلا و هوان

۱۶۰

در مدح خواجه ابوالحسن حجاج، علی بن فضل بن احمد گوید [1]

۶۳۰۰	بت من آن بدو رخ چون شکفته لاله ستان	چو دید روی مرا روی خویش کرد نهان
	هر آینه که بهار اندرون شود بحجاب	در آن زمان که برون آید از حجاب خزان
	چو روی خویش بپوشید، روز من بشکست	نبود جای شگفت و شگفتم آمد [2] از آن
	هر آینه که چو خورشید ناپدید شود	سیاه و تیره شود، گرچه روشنست جهان
	مرا بدید و بمژگان فرو کشید ابرو	ز بیم در تن من زلزله گرفت روان
۶۳۰۵	هر آینه که بترسد کسی چو دشمن او	برابر دل او تیر بر نهد بکمان
	سه بوسه زو بخریدم دلی بدو دادم	نداد بوسه و برمن گرفت روی گران
	هر آینه چو زیان کرد برخریدهٔ نو [3]	زمن بپوشد کایدون [4] ستوده نیست زیان
	مرا ببیند معشوق من بخندد خوش	چو او بخندد برمن فتد خروش و فغان
	هر آینه که [5] چو دل خستگان بنالد رعد	چو برق باز کند پیش او بخنده دهان
۶۳۱۰	بزلف با دل من چند گاه بازی کرد	دلم بخست و جراحت گرفت و ماند نشان
	هر آینه که نشان گیرد از جراحت گوی	چو بی محابا هر سو همی خورد چوگان
	دلم بخست ولیکن کنون همی ترسد [6]	ز خشم خواجهٔ فاضل ستودهٔ سلطان
	هر آینه که بترسد [7] ز خشم خواجه که او	بزلف گنج مدیحش همی کند پنهان [8]
	ابوالحسن علی فضل احمد آنکه چو کف	بهٔ که نماید همواره کوه گردد کان
۶۳۱۵	هر آینه که ز دیدار آفتاب شود	بکوه سنگ عقیق و بدشت گل عقیان [9]
	نهاد خوب و ره مردمی ازو گیرند [9]	ستودگان و بزرگان [10] تازی و دهقان
	هر آینه که ز خورشید ماه گیرد نور	چنانکه میوه زمه رنگ و گونهٔ الوان
	اگرچه کامل و کافی کسیست، چون بر او	فرو نشست پدید آید اندر و نقصان

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- ند: آید. ۳- چ: چو... من.؛ ند: چه... از چرندهٔ من. ٤- چ: نیوشد...؛ ند: نیوشد ایدون. ٥- چ: هر آینه چو. ٦- د: ترسم. ۷- د: بترسم. ۸- نچ، م: ویران. ۹- مصراع در «م» نیست. ۱۰- چ: بزرگان و.

هر آینه چو ستاره بآفتاب رسید　　چنان نماید کاندر میانهٔ اقران

چهار حدّ بساط از فروغ طلعت او　　ز نور طور[1] تجلّی شناختن نتوان[2]　۶۳۲۰

هر آینه که همی روشنی بچشم آید　　کجا فروخته شمعی بود زبانه زنان

بدو نهادند از رکنهای عالم روی　　گزیدگان زمین و ستودگان جهان[3]

صفی که خواجه بدو رو نهاد روز نبرد　　تهی شود ز سوار و پیاده هم بزمان

هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی　　چو روی کرد سوی مرغزار شیر ژیان[4]

سخنوران و ستایشگران گیتی را　　همی نگردد جز بر مدیح خواجه زبان　۶۳۲۵

هر آینه نستاید زمین شوره کسی　　که پر شکوفه و گل[5] باغ بیند و بستان

سخن چو تن بود اندر ستایش همه کس　　چو در ستایش او راه یافت گشت چو جان

هر آینه که سخن در ستایش مردم　　چنان نیاید کاندر ستایش رحمان

فزونتر از همه کس دارد آلت هستی　　ز بخشش کف او مدح گوی مدحت خوان[6]

همیشه باد و بدو شاد باد خلق که او　　بجود، روزی خلق از خدای کرده ضمان　۶۳۳۰

هر آینه چو دعا در صلاح خلق بود　　اجابتش را امید باشد از یزدان

خجسته باد برو[7] مهرگان و دست مباد　　زمانه را و جهان را برو و بر سلطان

هر آینه نبود دست، خاك را بر باد　　چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان

۱۶۱

در مدح خواجه ابوالحسن حجاج علی بن فضل بن احمد گوید[8]

پیچان درختی نام او[9] نارون　　چون سرو زر ّین بر عقیق یمن[10]

نازنده چون بالای آن زاد سرو　　تابنده چون رخسار آن سیمتن　۶۳۳۵

شاخش ملوّن همچو قوس قزح　　برگش درخشان همچو نجم پرن

چون زلف خوبان بیخ[11] او پر گره　　چون جعد خوبان شاخ او پر شکن

چون آفتاب و جزوی از آفتاب　　چون گوهر و با گوهر از یك وطن

۱ـ چ: زطور نور. ۲ـ بیت در «م» نیست. ۳- این بیت از «م» و «ند» و «ن» است و پیداست که بیت دیگری نیز بدنبال داشته که با کلمهٔ «هر آینه» آغاز میشده و ظاهرا از میان رفته است. ٤ـ چ: زیان. ۵ـ م: شکوفه نو. ٦ـ بیت از «م» است و ظاهرا بیت دیگری نیز بدنبال داشته که محذوفست. ۷ـ چ: بدو. ۸ـ عنوان از چ است با اصلاح. ۹ـ نچ: باراو. ۱۰ـ د: سهیل ...؛ م: بر عقیق چمن. ۱۱ـم: شاخ.

	چون دلبری اندر[1] عقیقین و شاخ	چون لعبتی در بسّدین[2] پیرهن
۶۳۴۰	نالنده همچون[3] من زهجران یار	لرزنده و پیچنده برخویشتن
	گویی گنهکاریست کو را همی	در پیش خواجه گفت باید سخن
	دستور زادهٔ شاه ایران زمین	حجّاج تاج خواجگان بوالحسن
	پرورده اندر دامن[4] مملکت	پستان دولت روز وشب در دهن
	آزادگی آموخته زو طریق	رادی گرفته زو رسوم و سنن
۶۳۴۵	او برگرفته راه و رسم پدر	چون جستن او طاعت ذوالمنن
	وآزادگان را برکشیده زچاه	چاهی که پایانش نیابد رسن
	بس مبتلا کو را رهاند از بلا	بس ممتحن کورا رهاند ازمحن
	ایزد کند رحمت بر آنکس که او	رحمت کند بر مردم ممتحن
	اندر کفایت صاحب دیگرست	وندر سیاست سیف بن ذوالیزن
۶۳۵۰	او ایدرست و رای و تدبیر او	گردان میان قیروان تاختن
	فرمان او و امر او طوقهاست	برگردن میران لشکر شکن
	گر کلك بر کاغذ نهد از نهیب	شمشیر کاغذ گردد و مرد زن
	هر ساعتی زنهار خواهد همی	ازکلك او[5] شمشیر شمشیر زن
	از عدل او آرام یابد همی	با شیر شرزه اشتر اندر عطن[6]
۶۳۵۵	چندان بیان[7] دارد بفضل ازمهان	کاندر محاسن حورعین زاهرمن
	او آتش تیزست بر تیغ کوه	واندیگران چون شمع برباد خن
	چونانکه دستش را پرستد سخا	بت را پرستیدن نیارد شمن
	با بردباری طبع او متّفق	با نیکنامی جود او مقترن[8]
	سختم شگفت آید که تا چون شدست	چندین[9] فضایل جمع دریك بدن
۶۳۶۰	گر مایهٔ فضلست پس کار نیست	فرزند فضلست آن چراغ زمن
	نزد خردمندان نباشد غریب	بوی از گل و نور از سهیل یمن

۱ – چ: دلبری در... ؛ م: بنگوی اندر... شاخ. ۲ – م: در بر دریده. ۳ – م، چ: همچو. ۴ – م، چ: شانه. ۵ – چ: تو. ۶ – بیت در «چ» یك سطر بالاترست. ۷ – د: میان...؛ م: میان... میان. ۸ – م: مقتفی. ۹ – م: چندان.

زایر کز آنجا باز گردد برد — دیبا بتخت و رزمه و زر به من

بس کس که او چون قصد وی کرد باز — با نهمت و با کام دل شد چو من

برظن نیکو قصد کردم بدو — آزادگی کرد و وفا کرد ظن

روز نخستم خلعتی داد زرد[1] — از[2] جامه‌یی کانرا ندانم ثمن ۶۳۶۵

با جامه زر ی زرد چون شنبلید — با زر[3] سیمی پاك چون نسترن

زان زر و سیمم[4] روز و شب پیش خویش — برپای کرده کودکی چون وثن

مهتر چنین باید موالی نواز — مهتر چنین باید معادی شکن

ای آفتاب صد هزار آفتاب — ای پیشکار صد هزار انجمن

جشن سده است از بهر جشن سده — شادی کن و اندیشه از دل بکن ۶۳۷۰

می خور ز دست لعبتی حور زاد — چون زاد سروی پر گل و یاسمن

ماهی بکش در کش چو سیمین ستون — جامی بکف برنه چو زرین لگن

تا می پرستی پیشهٔ موبد ست — تا بت پرستی پیشهٔ برهمن

قسم تو باد از اینجهان خرّمی — قسم بد اندیش تو گرم[5] و حزن

از تیرهای حادثات جهان — دولت گرفته پیش رویت مجن ۶۳۷۵

باغ امیدت پر گل و لاله باد — چون باغ فضلت پر گل و نسترن

۱۶۲

در مدح خواجه عمید الملك ابو بکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه[6]

دی بسلام آمد نزدیك من — ماه من آن لعبت سیمین ذقن[7]

با زنخی چون سمن و با تنی — چون گل سوری بیکی پیرهن

تازان چون کبك دری بر[8] کمر — یازان چون سرو سهی درچمن

در شکن زلف هزاران گره — در گره جعد هزاران شکن ۶۳۸۰

گفتم چونی و چگونه است کار — گفت برنج اندرم از خویشتن

چون بود آنکس که ندارد میان — چون بود آنکس که ندارد دهن

از تو دل تو بر بودم بزرق — وز تو تن تو بر بودم بفن

۱– چ: جامهٔ داد زود. ۲– چ: آن. ۳– چ: بارزمه. ٤– م: زان درد و رنج؛ نسخ دیگر: زان زر وسیم روز شب. متن تصحیح قیاسیست. ٥– چ: کرب. ٦– عنوان از «چ» است. ٧– د: بدن. ٨– چ: در.

جای سخن گفتن کردم ز دل — جای کمر بستن کردم ز تن

۶۳۸۵ بر تن تو تاکی بندم کمر — وز دل تو تاکی گویم سخن

بر تو ستم کردم و روز شمار — پرسش خواهد بدن آنرا ز من

خواجه کنون گوید کاین عابدست[1] — عابد پنداری[2] خواهد شدن

گرد بناگوش سمن‌فام او — خُرد پدید آمد خار سمن

فردا خواهم گفت آن ماه را — کای پسر آن خار بخردی بکن

۶۳۹۰ ور نکند لابه کنم خواجه را — تا بکسی گوید کاو را بزن

خواجه ابوبکر عمید ملك — عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلا — وان ز محن راحت هر ممتحن

خدمت او نعمت و دفع بلاست — طاعت او راحت و رفع محن

خانهٔ او اهل خرد را مقر — مجلس او اهل ادب را وطن

۶۳۹۵ هر که سوی خدمت او راست شد — راه نیابد سوی او اهرمن

خدمت اورا چو درختی شناس — دولت و اقبال مر او را فنن[3]

هر که برو سایه فکند آن درخت — رست ز تیمار و ز گُرم[4] وحزن

یا رب[5] چونانکه بمن برفتاد — سایهٔ او بر همه گیتی فکن

ای بهمه خوبی و نیکی سزا — ای بهوای تو جهان مرتهن

۶۴۰۰ بخت پرستیدن خواهد ترا — همچو وثن زاکه پرستد شمن

درخور آن فضل که خواهی ترا — دولت و اقبال دهد ذوالمنن

من سخن[5] خام نگویم همی — آنچه همی گویم بر دل بکن

دیر نپاید که بامر ملك — گردی بر ملك جهان مؤتمن

چاکر تو باشد سالار چین — خادم تو باشد میر ختن

۶۴۰۵ بر در خانهٔ تو بوند روز و شب — از ادبا و شعرا[6] انجمن

۱ـ نچ: خواجه کنون کاین گفته عابد است؛ چ:... داند... ۲ـ چ: عابد دین‌داری. ۳ـ چ: غصن؛ م: امن. ٤ـ چ: کرب. ٥ـ م، چ: بسخن. ٦ـ بجز «نچ»: رؤسا.

صاحب در خواب همانا ندید[1]   آنچه توخواهی دید از خویشتن

ای بهنر چون پدر فاطمه   ای بسخا چون پسر ذوالیزن

جود سپاهست و تو او را ملك   فضل عروسست و تو او را ختن

خواسته نزد تو ندارد خطر   ورچه بود خلق بر او مفتتن

آنچه ز میراث پدر یافتی   خوار ببخشیدی بی کیل ومن   ٦٤١٠

وانچه خود الفغدی بردی بکار   با نیت نیکو و پاکیزه ظن

از پی علم و ادب و درس دین   مدرسها کردی سر تا پرن[2]

نام طلب کردی و کردی بکف   نام توان یافت بخلق حسن

ای گه انداختن تیر آز   زرّ تو اندر کف زایر مجن

مدح تو این بار نگفتم دراز   از خنکی خاطر و گرمی بدن   ٦٤١٥

از تب ، تاریّ و تبه کرده‌ام   خاطر روشن چو سهیل یمن

چون من ازین علّت بهترشوم   مدحی گویم ز عمان تا عدن[3]

چونان که‌گر خواهی دربادیه[3]   سازی ازو ژرف چهی را رسن[3]

در دل کردم که چوبهتر شوم[3]   شعر به رش[4] گویم و معنی به‌من

تا نبود بارِ سپیدار سیب[5]   تا نبود نار بر ناروَن   ٦٤٢٠

تا چو شقایق نبود شنبلید   تا چو بنفشه نبود نسترن

شاد زی ای مایهٔ جود و سخا   شاد زی ای مایهٔ دین و سنن

بخشش زوّار[6] تو از تو گهر   خلعت بد خواه تو از تو کفن

۱۶۳

درمدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید[7]

چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ‌دهان   هر زمانی مکن ای‌روی نکو، روی گران

می چنان[8] خردنیی‌تو که‌ندانی بد ونیك   ناز بی وقت مکن، وقت همه چیز بدان   ١٤٢٥

خوبرویانرا پیوسته بود قصد به دل   مر ترا چونکه همه ساله بود قصد بجان

۱ــ چ: بدید. ۲ــ چ. مدرسه‌ها ... برن. ۳ــ چ: این‌مصراع در «م» نیست. ٤ــ چ: ترش. ٥ــ نچ: تا ندهد دار سپیدار سیب. ٦ــ د: یاران. ۷ــ عنوان ازچاست بااصلاح. ۸ــ چ،م: همچنان.

بیش ازین جرم ندارم که ترا دارم دوست ‏ نتوان کشت بدین جرم رهی را نتوان

مکن ای ترك مرا بیهده از دست مده ‏ بستم راه مده چشم بدانرا به میان

گرزتو روی بتابم دگران شاد شوند ‏ چه شود [1] گر نکنی کار بکام دگران

۶۴۳۰ بر من تنگ فراز آی و لبت پیش من آر ‏ تا بگیرم بدو انگشت و دهم بوسه بر آن [2]

لب مگر دان زلب من که بدین لب صدبار ‏ بوسه دادستم بردست ندیم سلطان [2]

خواجهٔ سید بوبکر حصیری که بدوست ‏ چشم سلطان جهاندار و دل خلق جهان

شافعی مذهب پاکیزه که روزی صدبار ‏ شافعی را شود از مذهب او شاد روان

مذهب شافعی از خواجه بیفزود شرف ‏ حجت شافعی از خواجه قوی گشت بیان

۶۴۳۵ سخن چون شکر او زپی حجت خویش ‏ بنویسند بزرگان و امامان زمان

هر حدیثی که کند خواجه مسلمانان را ‏ حجتی باشد همچون که بود خواجه قران [3]

گمرهانرا بره آرد بسخن گفتن خوب ‏ آفرین باد بر آن لفظ و بر آن خوب روان [4]

سود خلقست بر شاه سخن گفتن خوب ‏ اینت سودی که نیامیزد با هیچ زیان

همه آن گوید کآزاده‌یی از غم برهد ‏ کار دشوار شود بر دل سلطان آسان

۶۴۴۰ گاه گوید که فلانرا بفلان شغل فرست ‏ گاه گوید که فلانرا ز فلان غم برهان

هر زمان ممتحنی را برهاند زغمی ‏ هر زمان کشتنیی را دهد از کشتن [5] امان

بحدیثی که شبی کرد همی پیش ملك ‏ عالمی را برهانید ز بند احزان

شاه گیتی بسخن گفتن او دارد گوش ‏ و او همی بارد چون درّ سخنها زدهان

کیست امروز بر سلطان کافی تر ازو ‏ که سزاوار تر از خواجه بچندین احسان

۶۴۴۵ گر ادب خواهی هست ور هنر خواهی هست ‏ ادبش را نه قیاس و هنرش را نه کران

لاجرم سلطان امروز بدو شاد ترست ‏ هم بدینحال نو آیین و بدین بخت جوان

هر زمان مرتبتی نو دهد او را برخویش ‏ هر دو روزی بمرادی دهد او رافرمان [6]

از میان ندما چشم بدو دارد و بس ‏ چه بایوان، چه بمجلس، چه بمیدان، چه بخوان

پیل داد او را تا از پی او مهد کشد* ‏ چون یکی داد دگر بدهد بی هیچ گمان [7]

---

۱ ـ م ، ند: بود. ۲ ـ بیت در «م» نیست. ۳ ـ چ : باشد پیوسته و همچون قرآن؛ م : باشد همچو چنو خواجه قران. ۴ ـ ند: خوب بیان. ۵ ـ م، نچ: قتل. ۶ ـ چ: ارمان. ۷ ـ مصراع در «م» نیست.

* پیل و مهد از امتیازات بوده است.

در خور پیل کنون رایت و منشور بود[1] — مرتبت را بجهان برتر ازین چیست مکان[2] ۶۴۵۰
خواجه را شغل جهان، میر همی فرماید — سپه آراستن و جنگ قدرخان و فلان
هر کجا رفت چنان رفت که سلطان فرمود — چه برخان بزرگ و چه بر دشمن خان
نه همانا که همیشه ملکی تاند[3] کرد — آنچه او کرد ز مردی بدر ترکستان
نگذرد چندی کاندر همه آفاق جهان — نگذارد همی از دشمن شه نام و نشان[4]
نه خطا گفتم شه را بچنین خصلت و خوی — نبود دشمن اندر همه آفاق جهان[4] ۶۴۵۵
جاودان شاد زیاد و بهمه کام رساد — پشت و یاریگر او باد همیشه یزدان[4]
برخورد از تن و ازجان و زفرزند عزیز — مکناد ایزد از و خالی یك لحظه مکان[4]
از بتانی کـه از یشان دل او شاد شود — خانه پر کبك خرامنده و پرسرو روان
عید او فرّخ و فرخنده و او شاد بعید — دشمنانش غمی و بیکس و محتاج بنان

۱۶۴

نیز در مدح خواجهٔ فاضل ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید[5]

ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان — تندی و سنگدلی پیشهٔ تست ایدل وجان ۶۴۶۰
گر مثل گویم چشم تـو بمـاند بدگر — هرزمان دست گرستن کنی و دست فغان
دوش باری چه سخن گفتم باتو صنما — که چنان تنگدل و تافته دل گشتی از آن
بحدیثی که رود بند برابرو چه زنـی — همچو گنگان نتوان بست بیکبار دهان
توغلام منی و خواجه خداوند منست — نتوان باتو سخن گفتن و با خواجه توان
خواجهٔ سید ابوبکر حصیری که بدو — شادمانست شب و روز خداوند جهان ۶۴۶۵
آفتاب ادبـا بـار خـدای رؤسا — مهتر نیکخوی نیك دل نیك جوان[6]
تا زمانست و زمینست بفضل و بهنر — نه چنو دید زمین و نه چنو دید زمان
چون گه[7] رادی باشد بر او ابر بخیل — چون گه[8] مردی باشد بر او شیر جبان
گرچه در موکب اورایت سالاری نیست — آلت و عدّت آن داد[9] مر او را سلطان
رایت از بهر نشان باید و در موکب او — بیست چیزست به از رایت منصور نشان ۶۴۷۰
مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او — بشرف بیشتر از رایت بهمان و فـلان

---

۱ - نچ : رتبت او بپرخسرو ازخوی ویست ؛ د : ازپی پیل ... ۲ - نچ : بیان ؛ د: نهان . ۳ - چ : خواهد؛ م :داند. ٤- بیت در «م» نیست. ٥ - عنوان از«چ» است باصلاح. ٦- (چ در حاشیه احتمال داده است : نیك روان). ۷- ند :خوی او. ۸ - ند : طبع او. ۹ - ند : داده

خواجه در مجلس بر تخت نشسته بر شاه دیگران زیر[1]، کنون مرتبت خواجه بدان

دگرانرا بر او خدمت او نیست مگر ؟[2] مگر اینجا چه کند،[3] کاین نه حدیثیست نهان

خواجه آنگاه بدو میل همیکرد که داشت میل کردن سوی او نزد شه شرق زیان

۶۴۷۵ نبود چاره حسودان لعین را ز حسد حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان

از حسودان حسد و ازملك شرق نواخت از ملك یاری و از خواجهٔ دهرست امان

اینهمه فضل خدایست خدایا تو بفضل همچنان دار مراو را و بنهمت برسان

شادمان کن دل آن شاد کنندهٔ همه خلق ببقایی که مر آنرا نبود هیچ کران

۱۶۵

نیز در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم گوید[4]

من پار دلی داشتم بسامان امسال دگر گون شد و دگرسان

۶۴۸۰ فرمان دگر کس همیبرد دل این راچه حیل باشد وچه درمان

باری دلکی یابمی نهانی نرخش چه گران باشد و چه ارزان

تا بس کنمی زین دل مخالف وین غم کنمی بردگر دل آسان

نوروز، جهان چون بهشت کرده است[5] پرلاله و پرگل کُه و بیابان

چون چادر مصقول گشته صحرا چون حلّهٔ منقوش گشته بستان

۶۴۸۵ در باغ بنوبت همی سراید تا روز همه شب هزار دستان

مشغول شده هر کسی بشادی من درغم دل دست شسته از جان

ای دلبر من باش[6] یکزمانك تا مدحت خواجه برم بپایان

خورشید همه خواجگان دولت بوبکر حصیری ندیم سلطان

آن بار خدایی که در بزرگی جاییست که آنجا رسید نتوان

۶۴۹۰ همزانوی شاه جهان نشسته در مجلس و بارگاه و برخوان

در زیر مرادش همه ولایت در زیر نگینش همه خراسان

سلطان که بفرمان اوست گیتی او را چو پسر مشفق و بفرمان

هر پند کزو بشنود بمجلس بنیوشد و مویی بنگذرد زان

---

۱ ــ نچ : بین‌و. ۲- چ : دیگرانرا ... هگرز؛ نچ : دیگران براثرخدمت او بسته کمر. ۳-نچ: کمر اینجا چه کند ؛ چ : مگر اینخواجه کند. ٤ ـ عنوان از چاست. ٥ ــ چ : نوروز و ... گشته
٦ــ چ : ایدل بری بباش .

داند کـه مصالح نگاه دارد — وان پند بود ملك را نگهبان
ز و دوست‌تر اندر جهان ملك را — بنمای و گرنه سخن بدو مان ۶۴۹۵
زین لشکر چندین بعهد خسرو — زوپیش که آورده بود ایمـان
او را سزد امروز فخر کردن — کو بـود نگهدار عهد و پیمان
پـاداش همی یابـد از شهنشاه — بر دوستی و خـدمت فـراوان
هستند ز نیم روز تا شب — در خدمت او مهتران ایران[۱]
و او نیز بخدمت همی شتابـد — مکروه جهان دور بادش ازجان[۲] ۶۵۰۰
ای بـار خدای بلند همّت — معروف برادی و فضل و احسان
خواهنده همیشه ترا دعا گوی — گوینده همه‌ساله[۳] آفرین خوان
این عزّ ترا خواسته ز ایزد[۴] — وان عمر ترا خواسته ز یزدان
جاوید زیـادی بشاد کامـی — شادیت برافزون و غـم بنقصان
نوروز تو فرخنده و خجسته — کار تو چو کردار تـو بدوجهان ۶۵۰۵
کردار تو نیکوتر از تعبّد — زیرا کـه نکودینی و مسلمان
مخدوم زیادی و تو مبادی — از خدمت شاه جهان پشیمان

۱۶۶

درمدح خواجه عمید الملك ابوبکر قهستانی عارض لشکر[۵]

بوستانیست روی کـودك من — واندر آن بوستان شکفته سمن
چون سمن‌سال و مه‌در آن بستان — لاله یابـی و نرگس و سوسن
باغبانی ببابد آن بت را — با یکی پاسدار[۶] چوبـك زن ۶۵۱۰
گر مرا پاسدار خـویش کند — خدمت او کنم بجان و بتن
گرد بر گرد باغ او گردم — بر در باغ او کنم مسکن
هر که‌زان گل، گلی بخواهد کند — گویم: آن گل گل‌تو نیست، مکن
ور بدین یك سخن مرا بزنـد — گوش او کر کنم بنعره زدن
چاکر خواجه را کـه یارد زد — چاکر خواجـهٔ عمیدم من ۶۵۱۵

۱ ــ در «چ» این بیت یك سطر بالاتر است و بیت در «م» نیست. ۲ ــ م : ازیشان. ۳ ــ نچ : همیشه.
۴ ــ م، نچ : زیارت. ۵ ــ عنوان از چ است. ۶ ــ م : پاسدار و.

آنکه با خاطر زدودهٔ او ... تیره باشد ستارهٔ روشن

خو بترچیز در جهان سخنست ... خلق آنخواجه خوبتر ز سخن

دست او جود را بکار ترست ... زانکه تاری چراغ را روغن

هر چه یابد ببخشد و ننهد ... بر ستانندگان[1] مال منن

۶۵۲۰ گر دلش زایران بدانندی ... باز گونه بر او نهندی منّ

زایران را مثل نماز برد ... چون شمن در بهار پیش وثن

این قیاسی است[2] ورنه زایر او ... نه وثن باشد و نه خواجه شمن

قلم او چو[3] لعبتیست بدیع ... زیر انگشت او گرفته وطن

روزی دوستان ازو زاید ... چون ز امضاش گردد آبستن

۶۵۲۵ ای بزرگ بزرگوار کریم ... ای دلت جود و علم را معدن

اینجهان با دل تو تنگ ترست ... از دل زفت[4] و چشمهٔ سوزن

فضل و کردارهای خوب ترا ... نتوان کرد هیچ پاداشن

گر ترا دسترس فزونستی ... زر به پیمانه می ببخشی و من

زر دنیا بپیش[5] بخشش تو ... نگراید بدانهٔ ارزن

۶۵۳۰ کس نیابد بهیچ روی و نیافت ... نیکنامی بزرق و حیله و فن

تو بزرگی و نیکنامی و عزّ ... بسخا یافتی و خلق حسن

هیچکس جز بنام نیك و بفضل ... بر نیاورد نام تو بدهن

فضل تو رایض موفّق بود ... نیکنامی چو کرّهٔ توسن

رایضان کرّگان بزین آرند ... گرچه توسن بوند ومرد افکن

۶۵۳۵ تا بود در دو زلف خوبان پیچ ... وندر آن پیچ صد هزار شکن

تا بود لهو و خُوشی اندر عشق ... خوشیی با هزار گونه فتن

کامران باش و شادمانه بزی ... دشمنانت اسیر کُرم[6] و حزن

فرّخت باد و فرخجسته بواد[7] ... سده و عید فرّخ[8] بهمن

---

۱ - بجز «م» : برسانندگان. ۲ - چ : قیاس است. ۳ - چ: چه ... ؛ م : وصفنی است. ٤ - نچ: مود.
۵ - م : بچشم. ٦ - نچ : کرب ۷ - چ : بود ؛ م : باد. ۸ - م ، چ: فرخ و.

۱۶۷

در مدح خواجه ابوسهل دبیر، عبدالله بن احمد بن لکشن، وزیر ابو یعقوب عضدالدوله یوسف بن سبکتگین[1]

باغ پر گل شد و صحرا همه پر سوسن | آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن ۶۵۴۰
کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله | دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن
ز ابر[2] نوروزی و باران شبانروزی | نه عجب باشد اگر سبزه دمد ز آهن
آب چون صندل و صندل بخوشی چون می | بوستان پر گل و گلها ز در گلشن
اینت نوسالی و نوماهی و نو روزی | بنشاط و طرب و خرّمی آبستن
من و باغی خوش و پاکیزه لب جویی | دل من بگرفت از خانه و از برزن ۶۵۴۵
یافتم باغی پر شمع و پر از شعله | رستم از دود چراغ و ز دم روزن
چون برون آیم ازین باغ مرا باشد | مجلس خواجه واز گل بزده خرمن
شمسهٔ مجلس خسرو عضدالدوله، | خواجه عبدالله بن احمد بن لکشن
آن مروّت را میر و ملك و مهتر | آن کریمی راجای و وطن و مسکن
از جوانمردی شیرین شده در هر دل | وز خردمندی کافی شده در هر فن
نه ز همدستان مانند بهمدستی | نه ز همکاران مانند بدو یکتن ۶۵۵۰
آنچنان معنی کو جوید و بنگارد | که تواند بجهان جستن و آوردن
نامهٔ صاحب با نامهٔ او باشد | همچو کرباس حلب باقصب مقرن[3]
چو شمار آمد بی رنج بیکساعت | برتو بشمارد یك خانه پر از ارزن
نه بیك شغل ستوده است و بیك موضع | که بهر کار ستوده است و بهر معدن
خوان او دایم پر زایر و پر مهمان | ورجز این باشد حقّا که کند لکهن ۶۵۵۵
زایرانرا هم از و نعمت وهم دانش | وانگه از منّت آزاده دل و گردن
گرهمه نعمت یك روز بما[5] بخشد | ننهد منّت بر ما و پذیرد من
گر بخوشخویی ازتو مثلی خواهند | مثل ازخوی خوش و مکرمت او زن

۱- عنوان از «چ» است با اصلاح و تکمیل. ۲-م، چ: ابر. ۳-م: معرن(؟) متن نیز مبهم است.
۴- چ: آن. ۵- ند: یکروزدمی.

صورتی نیکو چونانکه بدیداری　　خوار گرداند با شوی دل هرزن

پارسا دارد خویی[1] که برو حاسد　　نبردجز بجوانمردی و رادی ظن[2] ۶۵۶۰

بهر آن برزن کو بر گذرد روزی　　بوی مشك آید تاسالی از آن برزن

مشتری رویی کز شرم[3] بدانجایست　　که بگرمابه مثل[4] پوشد پیراهن

بگه غیبت چونانکه دگر کس را　　نتواند گفت او را سقطی دشمن

بنکو خویی خالی کند از کینه　　دل بدخواهی همچون دل اهریمن

گر بماه دی در باغ شود خندان　　گل بخنداند در ماه[5] دی وبهمن ۶۵۶۵

نکند مستی هرچند که در مجلس　　ننهد سیکی بر دست کم از یك من

ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی　　بر حلم تو چو بادست[6] که قارن

هم هنر داری و هم نام نکو داری　　نام نیکو را در گیتی بپراکن

تا جهان باشد شادی کن وخرمزی　　بیخ انده را یکسر ز جهان بر کن

روزخوش میخور وشب خوش بیرا ندرکش　　دلبر خوشی ونرمی چو خزاد کن ۶۵۷۰

روز نوروزست امروز و سرسالست　　ساتگینی خور وازدست قدح مفکن

سر سال نو فرخنده کناد ایزد　　برتو و برمن وبرخواجه حسین من

۱۶۸

در مدح ابو منصور دواتی قراتکین حاکم فرجستان[7]

مرا دلیست که ازچشم بدرسیده بجان　　بلای من زدلست اینت دردبی درمان

ترا چگویم گویم مرا زچشم[8] بدزد　　ترا چگویم گویم مرا ز دل[8] بستان

گرم زچشم ندزدی تباه گردد عیش　　ورم زدلی نستانی نفور گردد جان ۶۵۷۵

کسیکه شادی دل دیدو روشنایی چشم　　یکی ازین دو بندهد بصدهزار جهان

پس آنکسی که مرا دوست ترزجان ودلست　　مرا تو گویی زود دورشو، چگونه توان

باختیار کس ازیار خویش دورشود؟　　بروز وصل کسی آرزو کند هجران؟

کسی ز کام دل خویشتن بتابد روی؟　　کسی ببیاری بادوست بشکند پیمان؟

---

۱ ـ د: پارساداری چون؛ ند: پارسارادی جوئی؛ م: پارساداری خوی. ۲ ـ ند: نبودجز بجوانمردی بابی ظن. ۳ ـ نچ: مشتری روی و گه شرم؛ ند: مشتری روی که ازشرم. ٤ ـ چ: بگرما بمثل. ٥ ـ چ: باغ. ٦ ـ ند: ..سریعست...؛ د: ...شراب؟...؛ م: کز حلم تو خریداست که دادن؟ ۷ ـ عنوان ازچ است با اصلاح. ۸ ـ م: هزار...

مراچه گر تو نیابی ز دست دوست بیاب[1] مراچه گر تو بمانی بدست[2] دوست بمان ۶۵۰۸

من اینهمه ز طریق مطایبت گفتم مگر نگویی کاین ژاژ باشد و هذیان

کسیکه ژاژ دراید بدرگهی نشود که چرب گویان[3] آنجا شوند کند[4] زبان

مرا ز دوست بهر حال دور خواهد کرد هوای خدمت میر آن گزیدهٔ سلطان

وصال دوست اگرچه موافقست وخوشست وصال خدمت درگاه میر بهتر از آن

سپهبد سپه شاه شرق ابو منصور قراتکین دواتی[5] امیر غرجستان ۶۵۸۵

امیر دوست نواز و امیر خصم گداز امیر شاعر خواه و امیر زایر خوان

چو تیغ گیرد بهرام دیس[6] شور انگیز چو جام گیرد خورشیدوار[7] زر افشان

سرای او گه خوان و بساط او گه بزم ز مدح خوانان خالی ندید هرگز خوان

سخنوران جهانرا که شعر جمع شده‌است قراتکین دواتیست[5] اوّل دیوان

هنر نماید چندانکه چشم خیره شود بتیر و نیزه و زوبین و پهنه وچوگان ۶۵۹۰

مقدّم سپه خسروست او که بجنگ ز پیش هیچ سپه بر نتافتست عنان

بروز معرکه وقتی که حرب سخت شود بتازیانه کند با مبارزان جولان

بحر بگاهی کو تیغ برکشد ز نیام بصید گاهی کو تیر برنهد بکمان

ز ترس ناوك او شیر بفکند چنگال ز بیم ضربت اوپیل بفکند دندان

سیاستست مر او را که در ولایت او پلنگ رفت نیاردمگر[8] گشاده دهان ۶۵۹۵

در این دیار بهنگام شار چندین بار پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان

بجز بصلح و بشایستگی و خلعت و ساز بسر همی نتوانست برد با ایشان

نگاه کن که امیر جلیل تا بنشست بجای شار بفرمان خسرو ایران

یکی از آنان[9] گردن زراه راست، بتافت؟ کرانه کرد بمویی ز طاعت فرمان؟

جز آن سبك خرد شور بخت سوخته مغز که غرّه کرد مراورا بخویشتن شیطان ۶۶۰۰

باستواری جای و بنامداری[10] کوه فریفته شد و از راه راست کرد کران

۱- چ : نیابی.. بپای. ۲ - چ : نمانی..؛ ندم:... زدست. ۳-چ: خوب گویان . متن از نچ است .
۴-چ: کنگ. ۵-چ: دوانی. ۶-ند: وشیر؛ د: وسیرو؛ م: ومیر. ۷-ند: وابر. ۸-م: اگر ۹-چ: آنها.
۱۰-چ: بپایداری .

چه گفت گفت مرا جایگاه بر فلکست ... بمعدنی که همی زیر من رود کیوان

زمینیانرا با من کجا رود دیدار ... مرا نباشد جز با ستاره سیر و قران

براین حصار که من باشم ایمنم، که مرا ... ز هیچ خلق نخواهد رسید هیچ زیان

٦٦٠٥ همی ندید که بر گاه شار، شیر دلیست ... بتیغ شهر گشای وبتیر قلعه ستان

بحیله ساختن استاد بخردان زمین ... بحرب کردن شاگرد پادشاه زمان

گشاد شاه جهان پیش او بتیغ وسپر ... هزار قلعهٔ صعب وهزار شارستان

گر اینحدیث سبک داشت لاجرم امروز ... همی کشید[1]، بدوپا،سبک دوبند گران

از آن حصار مر اورا چنان فرود آورد ... که بخردان جهانرا شگفتی آمد از آن

٦٦١٠ بکیمیا و طلسمات میر ابو منصور ... طلسمهای سکندر همی کند ویران

خهی گزیده و زیبا وبی بدل[2] چو خرد ... زهی ستوده وبی عیب و پاك چون قرآن

برادی و بسخا و بمردی و بهنر ... همه جهانرا دعویست مر ترا برهان

در اینولایت پیش از تو ای ستوده امیر ... کسی ندید زفضل و سخا دلیل و نشان

بروزگار تو پیداشد و پدید آمد ... سخای گم شده و فضل روی کرده نهان

٦٦١٥ زمین[3] زعدل تو بغداد دیگرست امروز ... تو چون خلیفهٔ بغداد نایب یزدان

جوان که قادر گردد دراز دست شود ... امیر کوته دستست و قادر ست و جوان

غریب و نادر باشد جوان با پرهیز ... تو خویشتن ز جوانان غریب و نادر دان

چه مایه مردم کز خانمان خویش برفت ... فرو گذاشت ضیاع و سرای آبادان

ز ایمنی بوطن کردن اندر آمد باز ... بنام عدل تو ای یادگار نوشروان

٦٦٢٠ بدان امید که نانی بایمنی بخورند ... غریب وار بپوشند جامهٔ خلقان

ز عدل و داد تو اندر همه ولایت تو ... زیان زده نشد ازهیچ گرگ هیچ شبان

کنون بدانند[4] از خرّمی و خوشی عیش ... که چون زیند خوش ازعدل پادشاه زمان

نه‌شان زدزدان ترس ونه از مصادره بیم ... نه خشك ریش ز همسایه و زهم دندان[5]

ولایت توزامن ای امیر چون حرم است ... ز خرّمی و خوشی همچو روضهٔ رضوان

۱ــ ند: کشد. ۲ــ ند: کفو. ٥ــ چ: ۳ــ م: نشین؛ (باید نام جایی باشد. چه‌متن نیز معنی استواری ندارد).
٤ ــ ند: ندانند. ٥ــ نج: نه‌خشك ریش ونه‌همساده ونه‌هم زندان.

همی نمایی عدل و امانت و انصاف — همی فزایی فضل و سخاوت[1] و احسان ۶۶۲۵

بسا پیاده که در خدمت تو گشت سوار — بسا غریب که از تو بخان رسید و بمان

همه جهان ز پی نام و نان دوند همی — ز خدمت تو همی نام حاصل آید[2] و نان

همیشه تا گل سوری بود بفصل بهار — چنانکه نرگس مشکین[3] بود بوقت خزان

همیشه تا بهمه جایگه پدید بود — هوای تیر[4] مهی از هوای تابستان

امیر باش و جهانرا بکام خویش گذار — هوای خویش بیاب و مراد خویش بران ۶۶۳۰

۱۶۹

در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان و توصیف شعر گوید[5]

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان — با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

با حلّهٔ بریشم ترکیب او سخن — با حلّهٔ نگار گر نقش او زبان

هر تار او برنج بر آورده از ضمیر — هر پود او بجهد جدا کرده از روان

از هر صنایعی که بخواهی برو اثر — وز هر بدایعی که بجویی برو نشان

نه حلّه‌یی که آب رساند بدو[6] گزند — نه حلّه‌یی که آتش آرد برو[7] زیان ۶۶۳۵

نه رنگ او تباه کند تربت زمین — نه نقش او فروسترد[8] گردش زمان

بنوشته زود و تعبیه کرده میان دل[9] — و اندیشه را بناز بر و کرده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد — کاین حلّه مرترا برساند بنام و نان

این حلّه، نیست بافته از جنس حلّه ها — اینرا تو از قیاس دگر حلّه ها مدان

اینرا زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت — نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان ۶۶۴۰

تانقش کرد[10] برسر هر نقش بر نوشت[11] — مدح[12] ابوالمظفّر شاه چغانیان

میر احمد محمّد، شاه سپه پناه[13] — آن شهریار کشور گیر جهان ستان

آن هم ملك مروّت و هم نامور ملك — وان هم خدایگان سیر وهم خدایگان

---

۱ - چ : فضل سخاوت. ۲- چ : آمد. ۳ - م، ند: مسکین. ٤- م : هر. ٥- عنوان از چ است. ٦- نچ : کز آب رسد مردرا گزند؛ چ: کز آب مراورا رسد. ۷- چ: کز آتش اورا بود؛ م : کز آتش دارد... ۸- نچ: سیاه کند. ۹- چ :... بیان حال؛ نچ: بنموده نیز و تعبیه دروی بیان حال ؛ د : بنوشته خرده تعبیه کرده زبان حال ؛ م : بنوشته خرد .... ۱۰ - م ، د: کرد و ۱۱ - نچ: بر نگاشت. ۱۲ - م ، نچ : تحمید.
۱۳ - نچ : بن احمد محمدشاه جهان پناه .

گرد سریر[1] اوست همه‌سیر[2] آفتاب — سوی سرای[3] اوست همه چشم آسمان

۶۶۴۵ از بیم خویش تیره شود برسپهر تیر — گر روز کینه دست برد سوی تیردان

وای آنکه سر ز طاعت او باز پس کشید[4] — گردد سرش به معرکه تاج سر سنان

روزی که سایه آرد[5] بر تیغ او سپر — روزی که مایه گیرد از تیر او کمان

شیر دژم دو دیده فرو افکند ز سر[6] — پیل دمنده زهره برون آرد[7] از دهان

بس پایها که تیغش بردارد[8] از رکاب — بس دستها که گرزش[9] برگیرد از عنان

۶۶۵۰ بر پیل گرز او بسه پاره کند سرین — بر شیر تیغ او بدو پاره[10] کند میان

ای شاه و شاهزاده و[11] شاهی بتو بزرگ — فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان

جایی که برکشند مصاف از برمصاف — وآهن سلب شوند[12] یلان از پس[13] یلان

از رویها بروید گلهای شنبلید — بر تیغها بخندد گلهای[14] ارغوان

گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان[15] — کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان[16]

۶۶۵۵ آنکس رها شود ز تو کز بیم تیغ تو — زانده برو بسر نشود روز تا کران[17]

آن دشت را که رزمگه تو بود ورا[18] — دریای خون لقب شود و کوه استخوان

آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو — تا هست[19] جامه گیرد از و رنگ زعفران[20]

شیری که پیل بشکند از بیم تیغ تو — اندر ولایت تو چو کپی رود ستان

روزی درخش تیغ تو بر آتش او فتاد — آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان

۶۶۶۰ واکنون چو آهنی ز بر سنگ برزنی — آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان

گویی درخت باغ عدوی تو بوده است — کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران

آبی که در ولایت تو همی خیزد ای شگفت — گویی ز هیبت تو طلسمی بود بر آن

کاندر فتد بجیحون تازد بباد و دم[21] — غرّان بود چو تندر تند اندر آن میان

تا تو بصدر ملك نشستی قبادوار — هرگز براه نخشب و راه قبادیان

---

۱ - د : سرای. ۲ - م ، نچ : گشت. ۳ - د : سریر. ۴ - م ، ند : کشد. ۵ - م ، نچ : گیرد. ۶ - چ: درنده دیده ... زچشم ؛ م :... بچشم. ۷ - چ : براندازد ؛ م : زهر براندازد . ۸ - نچ : بندازد . ۹ - نچ : بیمش. ۱۰ - چ ، م : نیمه. ۱۱ - چ : ای شاه کامکار که. ۱۲ - نچ : وآنجا که صف کشند. ۱۳ - د : ازپی. ۱۴ - چ : اغصان. ۱۵ - ند : زبان زبان ؛ د : لپان لپان. ۱۶ - نچ: طپان طپان؛ م : لبان لبان. ۱۷ - چ : زنده بود بسر نبرد روز با کران. ۱۸ - م ، چ: براو. ۱۹ - م، ند :مرگ. ۲۰ - م : ارغوان. ۲۱ - چ : باز درو باد و دم. و بیت در «م» نیست.

بی سیم سایل تو نرفت ایچ قـافله　　بی زر زایر تو نرفت ایچ کاروان ۶۶۶۵

این زآرزوی تخت‌تو سر برزندز کوه　　وان‌زآرزوی تاج تو سر برزند زکان[1]

ای برهمه هوای دل خویش کامگار　　ای بر همه مراد دل خویش کامران

سود همه جهانی و ازتو[2] بهیچ وقت　　هرگز نکرد کس بجز از[3] گنج توزیان

ای خسروی که‌مملکت اندرسرای‌تو　　آب حیات خورد و بودزنده جاودان

من بنده را بشعر بسی دستگه نبود　　زین پیش‌ور نه‌مدح تومیگفتی بجان ۶۶۷۰

واکنون که دستگاه قوی گشت ودست نیز[4]　　بیمدح تو مرا نپذیـرفت سیستان

راهی دراز ودور زپس کردم[5] ایملك　　تامن بکام دل برسیدم بدین مکان

بر آرزوی آنکه کنم خدمتت قبول　　امروز آرزوی دل من بمن رسـان

وقتی نمود بخت بمن این در نشاط[6]　　کزخرّمی جهان نشناسدکس ازجنان

فصل بهار تـازه و نوروز دلفریب　　همبوی‌مشك بادوزمین پرزبوی بان[7] ۶۶۷۵

عید خجسته دست وفـا داده[8] با بهار　　باد شمال ملك جهان برده از خزان

هرساعتی‌سرشك گلاب ازهوا چکد[9]　　هرلحظه‌یی[10] نسیم گل آید ز بوستان

تاج درخت بـاغ همه لعلگون گهـر　　فرش زمین راغ همه سبز پرنیان

صلصل‌چو بیدلان‌جهان گشته باخروش　　بلبل‌چوعاشقان غمین[11] گشته بافغان

فرخنده باد برملك این روزگار عید　　وین‌فصل فرخجسته و نوروز دلستان ۶۶۸۰

تااین هوابسیط بود وین زمین بجای　　طبع‌هوا سبك‌بود، آن زمین گران[12]

ای طبع تو هوای دگر، با هوا بباش　　وی حلم توزمین دگر، با زمین بمان

۱۷۰

در مدح خواجه ابوعلی حسنك وزیر[13]

ای‌عهدمن شکسته بدان‌زلف پرشکن　　بازاین‌چه‌سنبلست که سر برزدازسمن

دامیست آنکه‌ازپی دل‌تو[14] همی‌زنی　　دام ارهمی ز بهـر دل من زنی مزن

چندین هزار حیله چه باید ز بهر دل　　دل پیش تست چون‌نپذیری‌همی‌زمن ۶۶۸۵

۱ـ قبل ازاین بیت یك‌شعر یابیشتر ساقط است(حاشیهٔ ج)(؟). ۲ـ ج: ازاین‌رو؛ م: وبرتو. ۳ـ ج: آن. ۴ـ م، ج: چو... گشت زانچه بود؛ متن‌ازنج‌است. ۵ـ نج: دورسپردم‌من. ۶ـ م، ج: حضرت‌ملك. ۷ـ نج: گشته همه‌زمین‌وهوا پرزمشك وبان؛ ند: جوپرزبوی‌مشك‌وجهان‌پرزبوی‌بان؛ م: هواپرزبوی مشك‌و... ۸ـ م: سوده. ۹ـ م، نج: آیدازهوا. ۱۰ـ م: هرساعتی. ۱۱ـ ج: نوان؛ م: فغان. ۱۲ـ نج: تااین‌یکی‌سبك بود وآن دگرگران. ۱۳ـ عنوان ازج‌است بااصلاح. ۱۴ـ آندل. متن ازنج‌است.

در[1] سیم چاه کندی و دامی همی نهی — برطرف چاه از سر زلفین پر شکن
توشغل دوست داری ودرهر کجا رسی — چاهی همی فروبر و دامی همی فکن
مارا سخن فروش نهادی لقب چه بود — ازچه بزر زما نخریدی همی سخن
خواجهٔ بزرگ تاج بزرگان ابوعلی — خورشید مهتران وسر خواجگان حسن
۶۶۹۰ آن ذو فنی که تا بکنون هیچ ذوفنون — هرگز برو بکار نبرده‌است هیچ فن
در شغل شاه و ساختن ملك معتمد — بر گنج شاه و مملکت شاه مؤتمن
از بهر نیکنامی شاه و صلاح خلق — از بست بر گرفت و بیامد بتاختن[2]
اندیشهٔ رعیت چندانکه او کند — اندیشهٔ وثن نه همانا کند شمن
شکرش همی کنند یکایك[3] بروز وشب — پیروجوان، توانگر ودرویش[4]،مرد وزن
۶۶۹۵ روزی هزار بار برو آفرین کنند — اندر هزار خانه و اندر صد انجمن
تا او بپیشگاه وزارت فرو نشست — برخاست از میان جهان فتنه و محن
بردست او رها شد واز بند رسته شد — صد راد مرد مهتر و صد راد ممتحن
گویی خدای وحی فرستاد سوی[5] او — کآزادوار بیخ بلا از جهان بکن
وزبهرمملکت چنانکه ندانست کرد کس[6] — آیین های نیك نهاد و نکو سنن
۶۷۰۰ بنشاند جور و فتنه ز گیتی بعدل و داد — تا عالمی بمهر برو گشت مفتتن
در روزگار او وطن خویش باز یافت — پانصد هزار مردم گم گشته از وطن
بر جویهای خشك بامید عدل او — اکنون همی صنوبر کارند و نارون
در باغهای پست[7] شده هم بدین امید — نو نو همی بنفشه نشانند و نسترن
آن جایها که خار مغیلان گرفته بود — امروز بوستان و گلستان شد و چمن
۶۷۰۵ هر کس بشغل‌خویش فرورفت و بازیافت[8] — از رای نیك[9] و برکت خواجه سر رسن
با جامه های محتشمان کرد عدل او — آنرا که گشته بود بصد پاره پیرهن
حال ولایتی بمثال بنات نعش — از مردم گریخته بر کرد چون پرن
کس بود کو ز کوه یمن بر گذشته بود — امروز روی باز نهاد[10] از کُه یمن
تاخوی او چنین بود او را بروز و شب — ایزد نگاهدار بود ز آفت زمن

---

۱ - چ : از. ۲ - نج : بر گرفت همی راه تاختن؛ نج دیگر : بر گرفت بترمد بتاختن. ۳ - نج : ز نیکی؛ م : یك اورا.
۴ - م، چ : درویش و. ۵ - چ : نزد. ۶ - نج : خواست. ۷ - ند، م : نیست. ۸ - ند : مایه یافت. ۹ - چ : خویش ۱۰ - ند : نمود.

ای اختیار کردهٔ سلطان روزگار — لابلکه اختیار خداوند ذوالمنن ۶۷۱۰

زآزادگی نمودن و کردار های نیک — آزادگان بشکر تو گشتند مرتهن

تا هیچ خلق شاد بود در همه جهان — خلق از تو شاد باد و تو شادان ز خویشتن

توشادمان و آنکه بتوشادمانه نیست — چون مرغ برکشیده بتفسیده بابزن[1]

هر روز نو ببزم تو خوبان ماهروی — هر سال نو بدست تو جام می کهن

زین عید بهرهٔ تو نشاط و سرور باد — بهر مخالف تو غم و انده و حزن ۶۷۱۵

دو دست تو بدست دو بت، سال و ماه باد — این آفتاب خلخ و آن شمسهٔ ختن

۱۷۱

در ذکر مسافرت از سیستان به بست و مدح خواجه منصور بن حسن میمندی[2]

چون بسیچ راه کردم سوی بُست از سیستان
شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان

روز چون قارون همی نادید گشت اندر زمین
شب چو اسکندر همی لشکر کشید اندر زمان

جامهٔ عباسیان بر روی روز افکند شب
برگرفت از پشت شب زر بفت رومی طیلسان

لشکر شب دیدم اندر جنگ روز آویخته ۶۷۲۰
همچو برگ زعفران برگرد شاخ زعفران

وز نهیب خواب نوشین[3] ناچشیده خون رز
چون سر مستان سرهر جانور گشته گران

خواب چیره گشته اندر هرسری برسان مغز
خواب غالب گشته اندر هر تنی برسان جان

روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر
پیش هر یك بر گرفته پردهٔ راز نهان

۱ــ نچ،م: چون بر کشیده مار بود پوست راز تن ــ این مصراع در جمیع نسخ موجوده بصورت هامش بود و در فرهنگ اسدی بصورت متن ــ بابزن سیخ کباب است (حاشیهٔ چ). ۲ــ عنوان از «چ» است. ۳ــ چ: وز خمار خواب دوشین...؛م: درخمار خواب نوشین ناچشیده چونکه زر.

آسمان چو سبز دریا و اختران بر روی او
همچو کشتیهای سیمین بر سر دریا روان

۶۷۲۵ یاکوا کب های سیم از بهر آتش روز جنگ
بر زده بر غیبه‌های آبگون برگستوان

گاه چون پاشیده برگ نسترن بر برگ بید
گه چو لؤلؤ ریخته برروی کحلی پرنیان

من بیابانی بپیش اندر گرفته کاندرو
از نهیب دیو دل خوناب گشتی هر زمان

سهمگین راهی فرازش ریزهٔ سنگ سیاه
پهن ور[۱] دشتی نشیبش تودهٔ ریگ روان

ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها
سنگ او بالین ببر و بستر شیر ژیان

۶۷۳۰ گاه رفتن ریگ او چون نیشتر در زیر پای
گاه خفتن سنگ او چون نیش کژدم زیر ران[۲]

نه ز گیتی غمگساری اندرو جز بانگ غول
نه ز مردم یادگاری اندرو جز استخوان

چون چنین دیدی خرد دایم مرا گفتی همی
کآفرین خواجه منصور حسن بر من[۳] بخوان

زان درازی راه با دل گفتمی هر ساعتی[۴]
کاین بیابان را مگر پیدا نخواهد بدکران

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

۶۷۳۵ منظر عالیّ شه بنمود از بالای دژ
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان[۵]

۱- نج: پهنه ور؛م: پهن ور. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- نج: از بر. ۴- نج: هر زمانی گفتمی. ۵- م. ند: نکان.

مرکبان[1] آب دیدم صف[2] زده بر روی آب
پالهنگ هریکی پیچیده برکوه گران

جانور کش مرکبانی سرکش و نا جانور
آب هریك را رکاب و باد هریـك را عنان

بر سر آب از بر زین گسترانیده زمین
و آنزمین از زیر هرماهی بفریاد و فغان

من[3] بدین راه طلسم آگین همی کردم نگاه
از[4] تفکر خیره مانده همچو شخص بی‌روان

۶۷۴۰ باد میمند آمد و ناگه برویم بروزید
خال‌وزلف‌ازبوی اوهم شکل شد بامشك و بان

چون مرا دید ایستاده برکنار رود بار
گفت ای بی معنی سنگین دل نامهربان

خواجه آن خوبی که در میمند با توکرد باز
چون نباشی بر ثنایش این زمان همداستان

گفتم ای باد اینك آنجا رفت خواهم پیش او
تو مرا از شاعران ناشاکرِ فضلش مدان

باد و من هردو سوی میمند بنهادیم روی
وآفرین و یاد کرد خواجه هریك برزبـان

۶۷۴۵ آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین
آفرین خواجه منصور حسن فخر زمان

سوی او از شاعران و زایران شرق و غرب
قافله در قافله است و کاروان در کاروان

۱ - م : موکبان. ۲ - چ : سر. ۳ - م : چون. ٤ - م : در.

یک نسیمست از هوای مهر او باد شمال
یک دلیلست از عذاب خشم او باد خزان

آنکه باحلمش زمین همچون هوا باشد سبک
وانکه باطبعش هوا همچون زمین باشد گران

اندر آن میدان که دل پرمهر گرداند حسام
اندر آن بیشه که عاشق پشت گرداند کمان

۶۷۵۰ تنگ پهنا دام گردد پوست بر شیر عرین
[1] . . . .

باغ و راغ از نوبهار خرّمی آراستست[2]
بزم او را بچگان زایند نو نو هر زمان

لالهٔ خود روی زاید باغ بچهٔ نو بهار
نرگس خوشبوی زاید راغ بچهٔ مهرگان

سایل از سیمش همیشه بارور دارد سرین
زایر از زرّش همیشه بارکش دارد میان

منزل زوّار او بوده است گویی شهر بُست
خانهٔ بدخواه او بوده است گویی سیستان

۶۷۵۵ کان زمین را سیم روید سنگ و گل تا رستخیز[2]
وین زمین را مار زاید جانور تا جاودان[2]

ای برزم اندر نبوده همچو تو اسفندیار[3]
وی ببزم اندر نبوده همچو تو نوشیروان[3]

گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار
ور ز خشم تو سمومی بروزد بر هندسان

هندوانرا آتش رخشنده روید شاخ رمح[2]
زنگیانرا شوشهٔ زرّین برآید خیزران[2]

۱ ـ این مصراع در نسخه ها نیست. ۲ ـ این مصراع در «م» نیست. ۳ـ نج: نی بروز رزم باشد چون تو بی اسفندیار ـ نی بعدل و داد باشد چون تو بی نوشیروان. و «م» تمام بیت را ندارد.

تا ز روی بیدلان باشد نشان بر شنبلید
تا ز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان

شاد باش و دیر باش و دیرمان و دیر زی
کام جوی و کام یاب و کام خواه و کام ران ۶۷۶۰

ترك مه دیدار دار و زلف عنبر بوی بوی
جام مالا مال گیر و تحفهٔ بستان ستان

۱۷۲

در توصیف شکار سلطان گوید[1]

اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن
قصر بر قیصر قفس شد، خانه بر خان آشیان

چون زمین ساکن شد اندر کشوری رامش فزود
چون فلك بر گشت گرد کشوری رامش کنان

گه ترنجی در بنان و گه کمانی بر کتف
گاه زوبینی بدست و گاه رطلی بر دهان

تا زیان گرد حصاری قافله در قافله
بختیان گرد شکاری کاروان در کاروان ۶۷۶۵

گر کنون جوید عقاب از پشت آن کهسار گوشت
ور کنون جوید همای از روی آن دشت استخوان

بیند از بس چشم نخجیر و بنا گوش تذرو
دشتها پر نرگس و کهپایه ها پر ناردان

زان نکرد آهنگ شیر شرزه از بیم سنانش
رخنه گشتی چرخ و جستی برج شیر از آسمان

نیك بختان راپناهی[2] نیك بختی راسبب
پادشاهانرا ملاذی پادشاهی را روان

تیزی شمشیر دینی سبزی باغ امید
قوّت بازوی عدلی سرخی روی امان ۶۷۷۰

خشمت اندر سوز خصم و نهیت اندر شرّ خلق
فتنهٔ آتش کُشست و آتش فتنه نشان

گر نگشتی شادمان از رنگ روی دشمنت
کس ندانستی که باشد شادیی در زعفران

در ثنا نقصان عیبیّ و کمال و آفرین
در سخا سود امیدیّ و زیان سوزیان

آنچه من دیدم درین تحویل سال از جود تو
نی بهار از ابر دیده است و نه از خورشید کان

ناگهان درعیش پیوستی و پیوندی ابد
شادمان درمی نشستی و نشینی[3] جاودان ۶۷۷۵

بر سر شاهان نهادی تاجهای پر گهر
بر میان خسروان بستی گهرهای گران

۱ــ عنوان از «چ» است و در حاشیه نوشته که «صحت انتساب این قصیده محل تردید است». در نسخه های «ند» و «د» «م» نیز این قصیده نیامده است و بدین وزن و قافیت دو قصیده در دیوان فرخی هست اما احتمال آنکه جزء ابیات آن دو قصیده باشد نیز دور است. بهر حال چون برانتساب یاردانتساب دلیلی نبود، احتیاطرا ثبت کردیم. ۲ــ چ بنائی. متن تصحیح قیاسیست. ۳ــ اصل: نشستی.

آسمان دیبا سلب گشت و هوا عنبرغبار — گلستان زرّین درخت و آدمی سیمین مکان
هیچ می بردست ننهادی که ننهادی زدست — آنچه زوشد تاقیامت خسروی بانام و نان
از ثریّا منتقش گشت این بزرگی تا ثری — وزسراندیب این حکایت گفته شد تاقیروان
۶۷۸۰ داستان پادشاهان خوانده ام ای پادشاه — کس بدین بخشش نبوده است ازجهان همداستان
همچنین در تاجداری و جهانداری بپای — همچنین در ملک بخشی و جهانگیری بمان
نا بریده عشرت عید تـو از تحویل سال — ناگسسته بزم نوروزت زجشن مهرگان
دشمنت زیر زمین و اخترت زیرمراد — عالمت زیر نگین و دولتت زیر عنان
پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهرپرست — زیر پای دست تو دست سپهر اخترفشان

۱۷۳

در مدح سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین [۱]

۶۷۸۵ این خانهٔ مبارك و باغ بآفرین — فرخنده باد و فرّخ بر خسرو زمین
شاهنشه زمانه ملك زاده بوسعید — مسعود با سعادت وسلطان راستین
تا بود بود و از پس این تا بود بود — منصور و نیکبخت وقوی رای و پیش بین
توفیق پادشاهی باشدش بر زبان — فرّ خدایگانی باشدش بر جبین
هر جایگه که روی نهد بخت بریسار — هر جایگه که حرب کند فتح بریمین
۶۷۹۰ گیتی همه بمملکت او راکند شرف — دولت همه بجان وسراورا خورد یمین
با نام او و کنیت او ملك ساخته است — چون میخ [۲] باشیانی وچون مهر با نگین
عزمش چوعزم وحجّت پیغمبران درست — رایش چورای و [۳] دولت نیك اختران متین
همچون پدر بزرگ وجهاندار و بختیار — همچون پدر کریم ومسلمان وپاك دین
فرّخ پی ومبارك و از خاندان خویش — فرّخ پییش خلق جهانرا شده یقین
۶۷۹۵ تا او بفال نیك پدید آمد ازپدر — با ماه و مشتری پدرش گشت همنشین
صد گنج بر گرفت و تهی کرد بی نبرد — صدشاه راشکست و بکف کرد بی کمین
آری بقدر مقدمهٔ شاه شرق بود — همچون سپند مقدمهٔ ماه فرودین
یك یك طلایگان شهنشاه بوده اند — سلطان ماضی و پدر او سبکتکین
بر تخت پادشاهی شاهی نهاد پای — کورا زبخت پیش شود میر مؤمنین

۱ - عنوان از «چ» است. ۲- چ: سکه. ۳- «چ»: رای.

آمد شهی که پیل برون آرد از مصاف | آمد شهی که شیر برون آرد از عرین | ۶۸۰۰
بر طالعی ببلخ[1] در آمد که آسمان | از چندگاه بازش کردست به گزین[2]
بر آسمان بزرگترین سعد مشتریست | با ماه بود مشتری[3] اندر اسد قرین
ارجو که فرّخی بود و فرخجستگی | و ایزد بکار ملك مر او را بود معین
چونانکه آرزوی دل بندگان اوست | سالی هزار باشد در مملکت مکین
تا هر دو تهنیت را در پیش او بریم | صافی تر و شریف تر از لؤلؤ ثمین | ۶۸۰۵
یك تهنیت برای خراج تمام روم | یك تهنیت برای خراج تمام چین[4]
همواره شاه باد خداوند و شاد باد | بدخواه او نژند و سرافکنده وحزین
گه چشم او بروی نگاری چو آفتاب | گه دست او بزلف بتی همچو حور عین
معشوق او بتی که دل اندر دو زلف او | گم گردد[5] از خم و گره و تاب و پیچ و چین
همواره این سرای چو باغ بهشت باد | از رومیان چابك و ترکان نازنین | ۶۸۱۰
این شاه را خدای بدان طالع آفرید | کز خلق جاودانه برو باشد[6] آفرین

۱۷۴

در دعای سلطان و تقاضای ملازمت سفر گوید[7]

ای بر گذشته از ملکان پایگاه تو | قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو
ماه منیر صورت ماه درفش تو | روز سپید سایهٔ چتر سیاه تو
جان ملوك را فزع آید ز تیغ تو | جاه ملوك را حسد[8] آید زجاه تو
مرّیخ روز معرکه شاها غلام تست | چونانکه زهره روز میزدست داه تو[9] | ۶۸۱۵
جز جود برتو هیچکسی پادشاه نیست | گنج ترا تهی کند این پادشاه تو
برتر[10] گناه نزد تو بخلست وهیچکس | زینروی بر تو چیره نبیند گناه تو
تو کار ها تبه نکنی ور تبه کنی | از راست کرده‌های جهان به تباه تو
هر دشمنی که بند تو وچاه تو بدید[11] | او را اجل برون برد از بند وچاه تو
بر گرد رزمگاه تو گر باد بگذرد | ناخسته گشته نگذرد از رزمگاه تو | ۶۸۲۰
آن کیست کو بجان نبود مهرجوی تو | وآن کیست کو بدل نبود نیکخواه تو

۱ـ چ: بتخت. ۲ـ چ: ... باز بگردید؛ نچ ازچندگاه گرددو گردید به گزین. ۳ـ چ: مشتری بود.
۴ـ نچ: برای تمامی خراج چین؛ ند: ز بهر تمامی ... ۵ـ چ: کرده. ۶ـ چ: باد. ۷ـ عنوان از «چ» است با اصلاح. ۸ـ م؛ نچ: نزع. ۹ـ بیت در «م» نیست. ۱۰ـ چ: بر تو. ۱۱ـ چ: ندید.

باز عدوی تو بهر اسد ز کبک تو ... کوه مخالف تو نسنجد[۱] بکاه تو

فربه‌شدست و روزفزون گنج و ملک تو[۲] ... زان نیز کاسته تنِ بدخواه جاه تو

ای پیشگاه بار خدایان روزگار ... ای بر بهشت جسته‌شرف پیشگاه تو

۶۸۲۵ بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست ... از بهر خدمت تو ملک با سپاه تو

با بندگان مرا بره اندر عدیل کن ... تا در دو دیده سرمه کنم خاک راه تو

اندر پناه خویش مرا جایگاه ده ... کایزد نگاهدار تو باد و پناه تو

هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد ... نشگفت اگر بزرگ شدم من بگاه تو

فضل تو بر همه شعرا گستریده شد ... گسترده باد بر تو رضای اله تو

۶۸۳۰ باشد همیشه عزّ و سعادت ترا قرین ... کردار تو بود بسعادت گواه تو[۳]

ماه منیر و مهر فروزنده پرتوی ... هست ازمه درفش وز چتر سیاه تو[۳]

تاسال و ماه و روز و شبست اندرینجهان ... فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو

اندر نبرد پشت و پناه تو کردگار ... وندر میزد[۴] مونس جان تو ماه تو

۱۷۵

در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی گوید[۵]

سروی شنیده‌ای که بود ماه بار او؟ ... مه دیده ای که مشک بپوشد[۶] کنار او؟

۶۸۳۵ من دیدم و شنیدم، این هردو، آن بتیست[۷] ... کایندل هزار بار تبه شد بکار او

پر گوهرست ز آتش[۸] عشقش کنار من ... پر سلسله ز حلقهٔ زلفش کنار او

باغیست روی نیکوی آن روی نیکوان ... کاندر مه تموز بخندد بهار او

بر کام و آرزو دل بیچارهٔ مرا ... تا کامگار کرد گل کامگار او

این طرفه‌تر[۹] نگر تو که بر روی اوست گل[۱۰] ... وندر دل منست همه ساله خار او

۶۸۴۰ چندان نگار دارد رویش که هرزمان ... حیران شود نگار گر اندر نگار او

از دل بهر نگار شکاری همی کند ... تا خوش بود بر آن دل زنهارخوار او

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد ... خیزم بخواجه باز نمایم شکار او

خواجهٔ رئیس فخر بزرگان روزگار ... کایزد شریف کرد بدو[۱۱] روزگار او

۱- م: بسنجد. ۲- م: شاه. ۳- این بیت در «چ» نیست. ۴- چ: سریر. متن تصحیح قیاسیست.
۵- عنوان از «چ» است. ۶- نچ: بود در. ۷- م، نچ: آن تست؛ چ: آن تنی است. ۸- نچ: پر ز آفت است ز آتش؛ ند: ...از تب. ۹- چ: طرفه در. ۱۰- چ: ...او گلست؛ ند: طرفگی... ۱۱- چ: باو.

بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل ... همچون شرف[1] بزرگ شداند کنار او[2]

آزاده برکشیدن و رادی رسوم اوست ... و آزادگی نمودن و رادی شعار او ۶۸۴۵

یُمن همه بزرگان اندر یمین اوست ... یُسر همه ضعیفان اندر یسار او

اندر جهان سرای ندانیم کاندر آن ... آثار نیست از کف دینار بار او

همچون خزانه های ملوکست خانه ها ... از برّ و از کرامت و از یادگار او

خاصه‌سرای آنکه چومن درجوار اوست ... وایمن چومن همی چرد از مرغزار او

درویشی و نیاز نیارد نهاد پای[3] ... اندر جوار آنکه بود در جوار او ۶۸۵۰

از بیم آنکه گرد بهمسایگان رسد ... بیرون ز راه رفت[4] نیارد سوار او

همواره دوستدار کم آزاری و کرم ... خیره نینند خلق جهان دوستدار او

تا بود بر بزرگ خوبی بردبار بود ... چون نیکخو دلیست[5] دل بردبار او

آگه شد از نهان دلش در فروتنی ... آنکس که یافت آگهی از آشکار او

آنجا که تافته شود او تنگدل مباش ... تا بنگری صبوری و سنگ و وقار او ۶۸۵۵

از کارها کریمی و فضل اختیار کرد ... هیچ اختیار نیست بر آن اختیار او

میران بملك و مال کنند افتخار و بس ... آن نیست او که هست بمال افتخار[6] او

فخرش بفضل واصل بزرگ و فروتنیست ... وین هرسه‌چیز نیست برون از شمار او

خالی نباشد از شرف و حشمت بزرگ ... ایوان او و درگه او روز بار او

لشکرکشان ز بهر تقرّب بروز جشن ... شاید اگر که دیده کنندی نثار او ۶۸۶۰

با صد هزار فضل که دارد مبارزیست ... چونانکه خون شیر خورد ذوالفقار او

ده ساله یا دوازده ساله فزون نبود ... کاندر نبردگاه بر آمد غبار او

روزی نبرد گاه[7] شبانگاه را نماند ... ناکشته هیچ دشمن او در دیار او

تا روز حشر یاد کنند اندر آن زمین ... لشکر شکستن و صفت کارزار او

روز مبارزت بدلیری و دست او ... برصد هزار تن بزند یك سوار[8] او ۶۸۶۵

همواره شادمانه زیاد و بهر مراد ... توفیق جفت او و خداوند یار او

---

۱ - نج: پسر. ۲ - بیت در «م» نیست. ۳ - نج: روی. ٤ - م، نج : برره برون برفت. ٥ - ند : نیك‌خوی اوست؛ م : نیك‌خود نست. ٦ - نج: آن نیست آنکه هست بملك؛ چ : آن کیست آنکه نیست بملك. ۷ - نج: بیزمگاه. ۸ - م، چ : یك هزار. متن از نج است.

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد — از روی ریدکان حصاری حصار او
فرخنده باد عیدش و تا جاودان مباد — بی جام می[1] بمجلس او می گسار او

۱۷۶

در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی[2]

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه — برمن آمد خورشید نیکوان از راه[3]
۶۸۷۰ چوچین کرته[4] بهم برشکسته جعد کشن[5] — چوحلقه‌های زره پرگره[6] دو زلف سیاه
نبیدنی بکف و هر دو رخ برنگ نبید — دوتاه نی بدل و هردو زلف کرده دوتاه[7]
بقد تو گویی سرویست در میان قبای — بروی گفتی ماهیست بر نهاده کلاه[7]
چوسرو بود وچوماه‌ونه ماه‌بود و نه‌سرو — قبا نپوشد[8] سرو و کله ندارد ماه
خجسته باشد روز کسیکه دیده بود — خجسته روی بت خویش بامداد پگاه
۶۸۷۵ اگر نبودی بر من خجسته دیدن او — خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه
یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک — امین ملّت محمود شاه ملك[9] پناه
بلند کرده بدینار کاخهای ولی — خراب کرده بشمشیر خانهٔ بدخواه
نه برکشیدهٔ اورا فلك فرو فکند — نه راست کردهٔ او را کند زمانه تباه
ز رادی و ز رحیمی همی پذیره شود — عطاو عفوش پیش سؤال و پیش گناه
۶۸۸۰ شتاب کارتر از باد وقت پاداشن — درنگ پیشه تراز کوه وقت باد افراه
ز بس عطا که دهد هر گهی نداند کس — عطای او را وقت و سخای او را گاه
کجا ز همت عالیش یاد خواهی کرد — بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه
بهر[10] زمین که خلافش بود نیارد رُست — ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه
همه ملوك جهان[11] دستبرد او دیدند — جهانیان ز هنر های او شدند آگاه
۶۸۸۵ شنیده‌ای که‌چه‌دیده است‌رای زووچه‌دید — شه مخالفِ بی رای، کم هش، گمراه
تمام دانی، اگر چند من ز بیم ملال — بجهد و حیله سخن را همی کنم کوتاه
ز بسکه زان دو سپاه بزرگ کافر کشت — عقیق رنگ شد اندر دیار هند گیاه

۱ - م، نچ: او ۲ - عنوان از «چ» است. ۳ - م، نچ: سپاه. ۴ - م، ند: قرطه. ۵ - م، ند: شکن. ۶ - م، چ: برزده...؛ نچ: کرده هردو زلف سیاه؛ نچ دیگر: برگره دوزلف دوتاه. ۷ - بیت در «م» نیست ۸ - نچ: کمربندد. ۹ - م: داد. ۱۰ - م: برآن. ۱۱ - چ: زمین. متن از نچ است.

چنانکه تیغش برداشت زان لعینان سر ... ز روی ناخن بیجاده بر ندارد[1] کاه
زخون چشیدن شیر افکنان آن دوسپاه ... بسان مردم می خواره مست شد روباه
بتان شکست فراوان و بت پرستان کشت ... وزآنچه کرد نجستست جز رضای اله ۶۸۹۰
بیك غزات قریب هزار پیل آورد ... وزان گرفته بیك حمله سیصد و پنجاه
بساسپاها کو یك تنه[2] هزیمت کرد ... مظفّرا ملکا لا اله الا الله
هزار لشکر جنگی شکست و لشکر[3] او ... بخواب نوشین اندر شده بلشکرگاه
ز خون دشمن اندر میان رزمگهش ... بلند پیل نداند گذشت جز بشناه
ز هول رزمگهش خانیان ترکستان[4] ... اگر کنند بکوه و بدشت ژرف[5] نگاه ۶۸۹۵
بکوه مرد نماید بچشمشان نخجیر ... بدشت پیل نماید بچشمشان روباه
عجب نباشد اگر خدمتش ملوك کنند ... که در پرستش او برزمین نهند جباه
شهان ز خدمت او از عوار پاك شوند ... بر آن مثال که سیم گداخته در گاه
همیشه تا بود اندر فلك دوازده برج ... چنانکه هست بسال اندرون دوازده ماه[6]
معین دین نبی باد و پشت و بازوی حق ... بتیغ و دولت مؤمن فزا و کافر کاه ۶۹۰۰
دهد ولیّ ترا کردگار پاداشن ... دهد عدوی ترا روزگار بادافراه[6]
بزرگ باد بنام بزرگ او[7] شش چیز ... نگین و تاج و کلاه و سریر و مجلس و گاه

۱۷۷

در مدح سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی[8]

بامن به‌شابهار بسر برد[9] چاشتگاه ... ماه من آنکه رشك برد ز و دو هفته ماه
گفت: این فراخ پهنادشت گشاده چیست؟ ... گفتم: که عرضه گاه شه بیعدد سپاه
گفتا: چه خوانم این شه آزاده را بنام؟ ... گفتم: یمین دولت محمود دین پناه ۶۹۰۵
گفتا: پناه شرع رسولست و پشت دین؟ ... گفتم: بلی و پیشرو[9] طاعت اله
گفتا: کنون کجاست مرا ده نشان از و؟ ... گفتم: که زیر سایهٔ آن رایت سیاه

---

۱ - نچ : برنگیرد. ۲ - ج : بساسپه که بیك حمله‌اش. ۳ - م، چ : لشکروا و. متن از نچ است. ٤ - م، چ : بترکستان. متن از نچ است. ٥ - نچ : رزم. ٦ - بیت در «م» نیست. ۷ - چ: تو ۸ - عنوان از «چ» است. ۹ - چ: ... بهم بود ؛ م : بسابهار بهم برد. متن از نچ است. ۹ - م، چ: پیشه او. متن از نچ است.

گفت: آنکه پیش عرضه گهش ایستاده است[1]؟ گفتم: بپیش گاه بود جای پیشگاه

گفتا: ز هیبتش بهراسد همی دلم گفتم: زهیبتش دل چون که شود چو کاه

۶۹۱۰ گفت: آن هزار و هفتصد واند کوه چیست؟ گفتم: هزار و هفتصد و اند پیل شاه[2]

گفت: آنهمه زپیشرو هندوان ستد؟ گفتم: بلی و داشت بمردانگی نگاه

گفت: آن زره وران ز بر هریکی که اند[3]؟ گفتم: بتان مملکت آرای رزمخواه

گفتا: که سرو خوانمشان یا مه تمام؟ گفتم: که سرو ِ با کمر و ماه ِ با کلاه

گفتا: که عرضه گاه شه این دشت خرّم است؟ گفتم: بلی و نیست چنین هیچ عرضه گاه

۶۹۱۵ گفتا: چنو دگر بجهان هیچ شه بود؟ گفتم: ز من مپرس بشهنامه کن نگاه

گفتا: که شاهنامه دروغست سر بسر گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

گفتا: ملک همی چه ستانید از ملوک[4]؟ گفتم: ولایت و سپه و گنج و تاج و گاه

گفتا: چرا همی نبردشان بسوی روم؟ گفتم: کنون برد که کنون آمدست گاه

گفتا: چگونه گردد از ایشان بلاد[5] روم؟ گفتم: چنانکه کوه گهر[6] دار چاه چاه

۶۹۲۰ گفتا: زکفر پاک شود شهرهای روم؟ گفتم: چنانکه سیم نفایه میان گاه

گفتا: که اسب او بگه رزم چون[7] بود؟ گفتم: میان خون اعادی[8] کند شناه

گفتا: چسان رود که بزودی رسد فراز؟ گفتم: چو مرغ بر گذرد بر سر میاه[9]

گفتا: که برتر از ملکان چون از او گذشت؟ گفتم: کسیکه یابد از وجاه و پایگاه

گفتا: که خدمتش ملکانرا چه بر دهد؟ گفتم: که تخت و مملکت و آبروی و جاه

۶۹۲۵ گفتا: گناه کار که زی وی شود بعذر گفتم: ثواب و خدمت یابد بر آن گناه

گفتا: زمانه خاضع او باد روز و شب؟ گفتم: خدای ناصر او باد سال و ماه

۱۷۸

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی[10]

بفرّخی و بشادی و شاهی ایران شاه بمهرگانی بنشست بامداد پگاه

بر آنکه چون بکند مهرگان بفرّخ روز بجنگ دشمن واژون[11] کشد بسغد سپاه

۱- چ: ایستاده اوست. ۲- در «م» این بیت نیست. ۳- نچ: کیند؛ م: کنند؛ چ: کمند. ۴- چ:... ستاند ز خسروان ؛ ند: ز پیلان چه استاند ازملوك. ۵- م: دیار. ۶- چ: کهردار ؛ م: گهروار. ۷- م: گفت اسب او برزم گه اندر چسان. ۸- م: معادی. ۹- نچ: در گذرد بر سپهر ماه. ۱۰- عنوان از «چ» است. ۱۱- چ: وارون.

بمهر ماه ز بهر نشستن و خوردن | بتا بخانه فرستند شهریاران گاه
خدایگان جهان آنکه از خدای جهان | جهانیان را پاداشنست و بادافراه ۶۹۳۰
چو مهرگان بکند خیمه‌را بسر[1] فکند | بجنگ و تاختن دشمنان بود شش ماه
گهی سپه بفرازی برون برد که بچشم | چو زو نگاه کنی مه نماید اندر چاه[2]
گهی بژرف نشیبی سرای پرده زند | چنانکه ماهی از افراز آن نماید ماه
همه زمستان در پیش بر گرفته بود | رهی دراز و شبی سیاه سیاه
همی گشاید گیتی همی کشد دشمن | بمردمی که جهانرا جز او نزیبد شاه ۶۹۳۵
زهی شهی که مه و سال در پرستش تو | همی کنند شهان بزرگ پشت دوتاه
بشهریاری کس چون تو بسته‌نیست کمر | بخسروی چو تو کس نیست برنهاده کلاه
تویی که مردیرا نام نیك تست فروغ | تویی که رادیرا دست رادتست پناه
زپادشاهان کس را ستوده نام نبود | بجز ترا که نکوهیده شد بتو بدخواه
بگاه کینه کند ناوك تو از گل گل | بروز رزم کند خنجر تو از که کاه ۶۹۴۰
هزار شیر شناسم که پیشت آمد و تو | در و[3] چنان نگریدی که شیر درروباه
زمین اگر چه فراخست جای نیست درو | که تو در و نزدی بیست راه[4] لشکرگاه
نشستگاه شهان باغ و کاخ و خانه بود | نشستگاه تو دشتست و خوابگه خرگاه
بسا شها که نیارد ز خُردجوی گذشت | تو چند راه گذشتی چنین ز رود بیاه
تو ز آبهایی بگذشته ای بشب که ازو | بروز پیل نیارد برون شدن بشناه[5] ۶۹۴۵
زپادشاهان نگرفت جز تو در یك روز[6] | زکرگ سی وسه و ز پیل پانصد و پنجاه
ایا ستوده بمردی چو پیش بین بخرد | ایا زدوده ز آهو چو پارسا زگناه
خدایت از پی جنگ آفرید وز پی جود | بسیج رزم کن وجنگ جوی و[7] دشمن کاه
همیشه تا چو گل از گل بروید و ندمد | ز روی آتش سوزنده سبز و تازه گیاه
همیشه تا نتواند شد ایچ کس بجهان | ز راز ایزد همچون ز راز خویش آگاه ۶۹۵۰

---

۱ ـ م : فکند خانه را زسر ؛ د : خانه رازسر . ۲ـ بیت‌در «م» نیست . ۳ـ چ: در آن . ٤ـ ند: جای ؛ چ :گاه . ٥ـ نچ : زچند رود تباه ؛ م :گذشتی و جنگجوی تباه . ٦ـ م: یکماه . ۷ـ چ: جوی‌دشمن .

خدایگان جهان باش و پادشاه زمین ستوده بر کش[1] واز بندگان ستایش‌خواه
چو نو بهار بتو چشمها همه روشن چو روزگار ز تو دستها همه کوتاه
خجسته بادت و فرخنده جشن وفرّخ باد بسغد[2] رفتن و بیرون شدن ز خانه براه
تباه کردهٔ هر کس همی شود بتو راست مباد کس که کند راست کردهٔ تو تباه

۱۷۹

در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی[3]

۶۹۵۵ هر که خواهندهٔ دین باشد وجویندهٔ راه شغل او طاعت ایزد بود و خدمت[4] شاه
شاه محمود که شاهان زبر دست کنند هر زمانی بپرستیدن او پشت دو تاه
در همه گیتی بر سر ننهد هیچ شهی بی پرستیدن و بیطاعت او تاج و کلاه
کوه اگر گوید من راه خلافش سپرم لرزش[5] باد بر او در فتد وکاهش کاه
ملك را بی سرو بی همت وبی‌سایهٔ[6] او نه خطر باشد و نه‌قیمت ونه قدرونه‌جاه
۶۹۶۰ هر ولایت که نه او داده بودحبس[7] بود هر نشاطی که نه درخدمت او ناله وآه
عجب آید[8] ز منوچهر خرف گشته مرا کو ولایت ز شه شرق همیداشت نگاه
خویشتن عرضه‌همیکرد که این‌خانهٔ‌تست از دگر سو گذر خانه همی کرد تباه
این‌همیکرد وهمیخواست زخسرو زنهار گومساز آنچه‌همی سازی و زنهارمخواه
ای‌شگفت‌ازپس آن کزملك‌شرق بی‌بدو[9] نامهٔ فتح رسیده است فزون از پنجاه
۶۹۶۵ که فلان قلعه[10] گرفتم بفلان شهر شدم بر گرفتم ز فلان خانه فلان بالش و گاه
بیشه‌وشهر[11] چنین گشت وره قلعه[10] چنان جنگ ازینگونه همیکرد سپاه بدخواه
چون فروخواند[12] زنامه‌صفت کوشش‌او وزسپه راندن و ره بردن او بود آگاه
برتبه کردن ره غرّه چه بایست شدن تبرو تیشه چه‌بایست[13] زدن چندین گاه
اونداسنت چوسلطان سوی او روی نهد نزره اندیشد ونزمنزل ونزآب وگیاه[14]
۶۹۷۰ هرکجا خواهد راند،چه‌بدشت‌وچه‌بکوه هر کجا خواهد سازد گذر و منزلگاه
چه‌گمان‌برد که محمودمگر دیگر گشت اینت غمری[15] و گمانی بد، سبحان‌الله[1]

۱ــ م: برکس ... کاه. ۲ــ م، ند: بسیچ. ۳ــ عنوان از «چ» است. ۴ــ چ: طاعت. ۵ــ م: کورهٔ. ۶ــ نچ،م: بی‌هنر و بی‌سمت سایه‌او. ۷ــ نچ: خیش. ۸ــ چ: آمد. ۹ــ چ: بوی. ۱۰ــ چ: شهر. ۱۱ــ چ: قلعه. ۱۲ــ م: همیخواند. ۱۳ــ م: وهم‌بیل. ۱۴ــ چ: اندیشه و ازمنزل بی‌آب و گیاه؛ نچ: نزره اندیشه... ۱۵ــ چ: غمزی (متن تصحیح استاد دهخداست).

لاجرم شاه جهان بار خدای ملکان ‌ ‌ آنکه پاداشن شاهان کند و[1] بادافراه

بر ره بیشه سپه راند سوی خانهٔ او ‌ ‌ دست او کرد بیکره ز ولایت کوتاه

بگذرانید سپه را ز تبه کرده[2] رهی ‌ ‌ بن او تابن ماهی، سر او تا سره ماه

از گل تیره سراپایش گیرنده چو قیر ‌ ‌ وز درختان گشن چون شب ناریك سیاه ۶۹۷۵

سر زکوه و ز دره داشته و در سر او ‌ ‌ مرد از آنگونه که افتاده بود در[3] بن چاه

جایها[4] بود بر آن برچه یکی وچه هزار ‌ ‌ که میان گل او پیل همیکرد شناه

غرض شاه در آن بود که آگاه شود ‌ ‌ از توانایی و قدرت که بدو داده اله

بنمود او را کاین از تو توانم ستدن ‌ ‌ ره تبه کردن تو از تو خطا بود و گناه

چه خطر دارد بیرون شدن از بیشه و بر ‌ ‌ آنکه بیرون برد از دریا مراسب وسپاه ۶۹۸۰

شاه برگشت سوی خانه و آن خوك هنوز ‌ ‌ بیشه و آب و گل تیره گرفته است پناه

چون زید خوك جگر خسته در آن بیشه که شیر ‌ ‌ سوی آن بیشه ز صدگونه همیداند[4] راه

خوك چون دید ببیشه در تازه پی شیر ‌ ‌ گرش جان باید از آنسو نکند هیچ نگاه

شیر گرنده که یکراه بجایی[5] بگذشت ‌ ‌ بیم آنست کزانسو گذرد دیگر راه

آفرین باد بر آن شیر که شیران جهان ‌ ‌ پیش او خوار تر و زار تر ند از روباه ۶۹۸۵

کامران باد همه ساله و پیوسته ظفر ‌ ‌ بخت پاینده و دل تازه و دولت برناه

دل او شاد و نشاط تن او باد قوی ‌ ‌ تن بدخواه گدازنده چو زر اندر گاه

روز عید رمضانست و سر سال نوست ‌ ‌ عید او فرّخ وفرخنده وفرّخ سر ماه

۱۸۰

در مدح امیر ابو یعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین[6]

زلف مشکین توزان عارض تابنده چو ماه ‌ ‌ بسر چاه ز نخدان تو آید گه گاه

از پی آنکه یکی بسته بدورسته[7] شود(؟) ‌ ‌ گرد میگردد ودر چاه[8] کند ژرف نگاه ۶۹۹۰

اندر آنچاه شب و روز گرفتار و اسیر ‌ ‌ دل من مانده و آن[9] خال، دونا کرده، گناه

۱- چ : پاداش شهانرا بدهد. ۲- نج : گشته . ۳- م: جاهها . ٤- نج: رسد گرنه همی داند راه.
۵- ند: یکراه بدانجای گذشت .٦- عنوان از «چ» است با اصلاح ۷- ن: بنزدیکی اورسته؛ م : ببسته بکی بدورسته(؟). ۸- م، نج: ازدور. ۹- م: دل من بود یکی.

زلف تو دوش بچاه آمد و آن خال سیه ‌‌ ‌ اندر آویخت بدو دست در آن زلف سیاه
از بن چه بزمانی بسر چاه رسید ‌ ‌ ‌ دل من ماند بچاه اندر با حسرت و آه
خال بیچاره از آنچاه بدان زلف برست ‌ ‌ ‌ بینی آنزلف که خالی برهاند ازچاه
۶۹۹۵ دل من نیز بدان زلف چرا دست نزد ‌ ‌ ‌ مگر از آمدن زلف نبودست آگاه
اندر آنچاه دلم زنده بدان خالك بود ‌ ‌ ‌ ورنه تا اکنون بودی شده ده باره[1] تباه
چشم دارم که نگردد تبه آندل که برو[2] ‌ ‌ ‌ حرز ها باشد آویخته از مدحت شاه
مدحت شاه زمین یوسف بن ناصر دین ‌ ‌ ‌ آن خداوند نگین و کمر و تاج و کلاه
آنکه هر جای که از شاکر او یاد کنی ‌ ‌ ‌ ناطلب کرده یکی پیش تو آید پنجاه
۷۰۰۰ خواسته ننهد و ناخواسته بسیار دهد ‌ ‌ ‌ از نهادهٔ پدر و دادهٔ دارنده اله
بر او صورت بسته است همانا که مگر ‌ ‌ ‌ ملکان خواستهٔ خویش ندارند نگاه
ملکان مال ستانند و ملك مال دهست ‌ ‌ ‌ ملکان خواسته افزایند، او خواسته کاه
جود او کرد و عطا دادن پیوستهٔ او ‌ ‌ ‌ دست درویشی از دامن زایر کوتاه
ای ببستان عطای تو چریده همه کس ‌ ‌ ‌ زایران کرده بدریای سخای تو شناه
۷۰۰۵ بشرف تاج ملوکی بسخا فخر ملوك ‌ ‌ ‌ بلقا روی سپاهی بهنر پشت سپاه
هر که بر گاه ترا بیند در دل گوید ‌ ‌ ‌ هست گاه ازدراین میر، چومیرازدرگاه[3]
روز صید تو بپرسند گر از شیر، مثل ‌ ‌ ‌ که چه خوانند ترا؟ گوید: اکنون روباه
با توانایی و قوّت بهراسید همی ‌ ‌ ‌ پیل ازآن شیر که کشتی به لب رودبیاه
کرگی آوردی از آن بیشهٔ منکر بکمند ‌ ‌ ‌ که ازو پیل نهان گشت همی زیر گیاه
۷۰۱۰ ای سیاوخش بدیدار، بهروم ازپی فال ‌ ‌ ‌ صورت روی تو بافند همی بر دیباه
کیست آن کهتر کز خدمت تو صبر کند ‌ ‌ ‌ که بکام دل من با دو بکام دلخواه[4]
روز منحوس بدیدار تو فرخنده شود ‌ ‌ ‌ خنك آنکس که ترا بیند هر روز پگاه[5]
از بلا رست وزغم رست وز درویشی رست ‌ ‌ ‌ هر که اندر کنف درگه تو یافت پناه[5]

۱– م، چ: ده بار. ۲– م ند: ازو. ۳– ند: ازدرمیرو هست میرازدرگاه. ۴– نچ: باداو نه بکام بدخواه؛ م:..وبکام بدخواه ۵– بیت در «م» نیست.

من ز درگاه تو ای شاه مهی بودم دور / مر مرا باری یکسال نمود آن یك ماه
از فراوان شرر غم که مرا دردل بود / گفتی اندر دل من ساخته اند آتشگاه
شاعری گفت مراچون تو بر کس نشوی ؟ / شاعران مردم گیرند همی اندر راه[1] ۷۰۱۵
اندر اینـدولت منصور زهر گونه کسست / شعرشان گوی وزایشان صات وخلعت خواه
گفتم ایشان چوستاره اندوملك یوسف ماه / من ستاره نشناسم[2] که همی بینم ماه
من که معروف شدستم بپرستیدن او / بپرستیدن هرکس نکنم پشت دوتاه
اندراینخدمت[3] جاهیست مراسخت عریض / من بدنیا و بدینار بنفروشم[4] جاه
تا چوکردار ستوده نبود سیرت زشت / تا چو پاداشن نیکو نبود بادافراه ۷۰۲۰
پادشا باش و رخ از شادی مانندهٔ گل / رخ بدخواه و بد اندیش تو مانندهٔ کاه

۱۸۱

در مدح امیرابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین[5]

عروس ماه نیسانرا جهان سازدهمی حجله / بباغ اندرهمی بندد[6] زشاخ گلبنان کلّه
ز بهر گوهر تـاجش همی بارد هوا لؤلؤ / ز بهر جامهٔ تختش همی بافد زمین حلّه
بباغ اندر کنون مردم نبرّد مجلس ازمجلس / براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله[7]
نباید روشنی بردن بشب زین پس که بی آتش / زلاله دشت پر شمعست و از گل باغ پر شعله ۷۰۲۵
بیاتامابدین شادی بگردیم اندرین وادی[8] / بیا تامابدین رامش می آریم اندرین حجله
چومی خوردیم درغلطیم[9] هریك بانگارینی / چو برخیزیم گرد آییم زیر کله یی جمله[10]
نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده / مساعد ساقیان داریم وساعدهای چون فلّه[11]
ز بهر کام دل حیله نباید ساختن مارا / بفرّ میر ما دوریم از هر کوشش و حیله
امیر عـالم عادل نبیرهٔ خسرو غازی / ابو احمد محمد کوست دین وداد راقبله ۷۰۳۰
ز فرزندان بدو گوید بفرزندان ازو گوید / قوام الدین ابوالقاسم نظام الدین والدوله

---

۱ - ند ... چون همه کس باش کنون - مدح هر کس کن و بگذار قدم دراین راه. و بیت در «م» نیست.
۲ - نستایم؟ (استاد دهخدا) ۳- ند : اندرین درگه. ۴- ج : من بدینارو بدنیا نفروشم این ۵-عنوان از«ج»است. ٦-نج : آنگه همی ...؛ نج دیگر: اندرهمی سازد. ۷ - ند: کله ازکله ۸ - م : آذین.
۹ - : در گردیم ۱۰ - د : جله (؟) ؛ ج: حجله ؛ نج : فله. متن از«م» است ۱۱ - م: حله ؛ ج : جله . متن از لغت نامهٔ اسدی است.

ز مهمانان او خالی ز مدّاحان او بیکس   نه اندر شهرها خانه نه اندر بادیه رحله

زبس بر سختن زرّش بجای مادحان هزمان   زناره بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله[1]

ایا فرمان سلطانرا نشسته برلب جیحون   ازین پس هم بدان فرمان سپه بگذری ازدجله

۷۰۳۵ چو اندر آب روشن روز[2] پنداری همی بینم   غلامان تو اسبان کرده همسر[3] بردر رمله

زعالم عدل تو چیزی کند نیکوتر از عالم   نه ممکن باشد این کاید زشاخ رومی اربیله[1]

نهانیهای اسکندر بایران آری از یونان   خزینهٔ شاه زنگستان بغزنین آری از کله[4]

اگر تو درخور همت جهان خواهی گرفت[5] ای شه   بجای هفت کشور هفتصد باشد علی القلّه

جهانی وز تو یکفرمان سپاهی وز تو یك جولان[6]   حصاری وز تو یك ناوك[7] مصافی وز تو یك حمله

۷۰۴۰ بتیر از دور بربایی ز بارهٔ آهنین کنگر   بباد حمله برگیری ز کوه بیستون قلّه[8]

چنان چون سوزن از وشیّ و آب روشن از توزی   زدوش پیل بگذاری بآماج اندرون بیله

کسی کاندر خلافت جامه یی پوشد همان ساعت   ز بهر سوك او مادر بپوشد جامهٔ نیله

زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد   غلامان ترا هردم کمان اندر کمان چوله

عدو در صدر خویش از حبس تو ترسان بود دایم   نباشد بس عجب گر مار ترسان باشد از سلّه

۷۰۴۵ زبهر آنکه از بند تو[9] فردا چون رها گردد   کنون دایم همی خواند کتاب حیلهٔ دلّه

بصورت گر کسی گوید: من و تو. گو:[10] روا باشد   ولیکن گر بخود گوید: من و تو. گو: معاذالله

محال اندیش و خام ابله بود هر کاین سخن گوید   نباید بود مردم را محال اندیش و خام ابله

امیرا تا تو در بلخی بچین در خانه[11] هر ماهی   روان خانیان در تن همی سوزد ترا غلّه

زبیم تیغ تو تا چین ز ترکان وه تهی گردد   اگر زینسوی جیحون گردبادی خیزد از میله[13]

۷۰۵۰ همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو[14]   همیشه تا بقوّت شیر برتر باشد از دلّه

---

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - اصل: روی. (متن از استاد دهخداست). ۳ - م، نج: همسر کرده اسبان. ۴ - نج: کلمه. و بیت در «چ» یك سطر پائین تر است. ۵ - م: اگر نه درخور همت جهان بگرفته ای ۶ - م: جنبش: ند: ناوك. متن از نج است. ۷ - ند: جنبش. ۸ - نج: حمله بستانی...؛ ند، م: حمله بنشانی بآماج اندرون بیله ۹ - م، ند: از جنگ ۱۰ - م: کی. ۱۱ - م: چو مرد خانه. ۱۲ - نج: همی سنجد ترا غله؛ نج دیگر: ... ترا غاله. ۱۳ - نج: تند بادی خیزد از ...؛ م: ... از بمله ۱۴ - چ: کمتر باشد.

مظفّر باش و گیتی دار و نهمت یاب و شادی کن ... جهان خالی کن از نامردم بدگوهر سفله[۱]
بشادی بگذران نوروز بادیدار ترکانی ... که لبشان قُبله را قِبله است و قِبله از در قُبله[۲]

۱۸۲

نیز در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی[۳]

بامدادان پگاه آمد بـا روی چو ماه ... آنکه آراسته زو گردد هر عید سپاه
اندکی غالیه بر زلف سیه برده بکار ... عید را ساخته و تاخته از حجره بگاه
گفتم ای ماه ترا زلف ز مشك سیهست ... غالیه خیره چه اندایی بر مشك سیاه[۴] ۷۰۵۵
غالیه چون ببر مشك رسد[۵] نیك شود[۴] ... لیکن از غالیه گردد صنما[۶] مشك تباه
مایهٔ غالیه مشکست و بداند همه کس ... تو ندانسته‌ای ای ساده دلك چندین گاه؟
از کجا سرو بکار آید با قـدّ چو سرو ... از کجا ماه بکار آید با روی چـو ماه
روی شستن بگلاب از چه قبل چون رخ تو ... بی گل تازه[۷] ندیده است کس اندر دیماه
گر گلاب از قبل بوی کنی نیز مکن ... وقت گل خوش نبود بوی گلاب ای دلخواه ۷۰۶۰
مشك زلف و گل رخ را[۸] لطفی خواهی کرد ... پیش کرد[۹] آی بره، چون بنماز[۱۰] آید شاه
ملك عالم عادل پسر شاه جهان ... میر ابواحمد بن محمود آن داد پناه
آنکه برتر ملکی خوارترین بنده‌ش را ... دست بوسد ز پی آنکه بدان یابد[۱۱] جاه
شهریارانرا بینی بـدر خانـهٔ او[۴] ... در شرف پیشتر و بیشتر از تخت و کلاه[۴]
راه دولت ز در خانهٔ او باید جست ... هر کسی راکه سوی دولت گم گردد راه ۷۰۶۵
بس کسا کز در او بازهمی خواهد گشت[۱۲] ... همچو میران و شهان با کمر و تاج و کلاه
ران گوران خورد آنکس که رود در پی شیر ... درگه شاه بی شیرست آنگـه درگاه
هر که دولت طلبد خدمت او باید کرد ... خدمتش را سبب دولت ما کـرد اله
خدمتش روزفزونست و چو کِشتست درست[۱۳] ... آخرش[۱۴] گندم پاکیزه بود اول کاه
ره نمودن بسوی دولت کاری سره است ... من نمودم ره و کردم همه را زین آگاه ۷۰۷۰
هر کجا از ملکان و سخیان[۱۵] یاد کنند ... چو از و گفتی، گفتی و سخن شد کوتاه

---

۱ - نچ: از نامرد و از بدگوی و از سفله. ۲ - م، نچ: که ایشان قبله را قبله... ۳ - عنوان از «چ» است.
٤ - مصراع در «م» نیست ۵ - ند: سیه. ٦ - ند: بنهان؛ چ: بجهان. ۷ - چ: سرخ. ۸ - نچ: گر
۹ - چ: گرد. ۱۰ - نچ: ببهار ۱۱ - م: گیرد ۱۲ - چ: کوز در خانهٔ او خواهد شد؛ م: کز در خانه
او خواهد گشت. متن از نچ است. ۱۳ - م: چو کشت بر کشت ۱٤ - ند: کاخرش ۱۵ - چ: درسخنان؛
م: وسخنان. متن از نچ است.

خانه دانم که تهی بوده و از بخشش او — کان زر گشت و چنین خانه فزون از پنجاه

هرچه در شرط جوانمردی باشد بدهد — هیچکس دید جوانمرد چنین؟ لاوالله

از پی آنکـه ببخشد گنه کهتر خویش — شادمان گردد چون کهتر او کرد گناه

۷۰۷۵ نکند کندی وقتی کـه کند پاداشن — نکند تندی[۱] وقتی کـه دهد بادافراه

از کریمی دل هر بنده نگه داند[۲] داشت — دل فرزند گرامی نتوان[۳] داشت نگاه

خنك آن میر که در خانهٔ این[۴] بار خدای — پسر و دختر آن میر بـود بنده و داه

مهربانست و عجایب بـود این از مهتر — بردبارست و شگفتی بود این از برناه[۵]

ای برحلم گران تو کُه اندر خور کَه — ای برهمّت تو چرخ برین در تك چاه[۵]

۷۰۸۰ حق هر کس بشناسی چه بجاه و چه بمال — زین قبل نیست ترا هیچ شبیه از اشباه[۵]

از کریمی که تویی هر که حدیث توشنید — نتواند کـه نگوید احسن الله جزاه[۶]

بوسه‌یی کان ملکان[۷] پیش تو برخاك دهند — خوشتر از بوسهٔ معشوق بود سیصد راه

شرفی دارد بر چشم جبین زانکه نهند — شهریاران جهان پیش تـو برخاك جباه

با پدر یکدل و یکتایی[۸] اندر همه کار — زین قبل نیست دل هیچکسی برتو دوتاه

۷۰۸۵ از تو زیبد کـه بیاموزد هر کس پسری — پسری نیك شود هر که بتو کرد نگاه

هر که اوسیرت تو پیشه گرفت از همه عیب — پاك و پاکیزه برون آید چون زر از گاه

کی توان بودچوتو آیت و فضل تو کراست — آنچه ممکن نتواند بود از خلق مخواه

بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت — هرکجا آب نباشد نتوان کرد شناه

بس هزبرا که بدین دل که تو داری امروز — پیش تو فردا صد لابه کند چون روباه

۷۰۹۰ تا نه دیر از قبل خدمت یك بندهٔ تو — قیصر از قصر برون آید و خان از خرگاه

تا بدیماه بود کوه برنگ عُصمت — تـا بنوروز شود دشت بـرنگ دیباه

تا بفروردین گردد چورخ و چون خط دوست — باغ و راغ از گل نورسته و از سبز گیاه[۵]

شادمان باش و بداندیش کش و دوست نواز — کامران باش و مخالف شکن و دشمن کاه[۵]

۱- نچ : تیزی ۲- م ، چ : باید ۳- نچ : بتوان ٤- چ : آن ؛ م : ن ، تو ۵ - بیت در «م» نیست. ٦- م : بگوید حسن اله ؛ د : ...حسن اله و بیت در «چ» سه سطر پائین تر است . ۷- نه: بوسگانی که شهان ۸- م ، د : یکرائی .

دولت و فتح نهاده سوی تو روی چنان / چون بآزار ز کهسار سوی بحر میاه
عید تو فرّخ و توبا طرب و شادی ولهو / دشمنان تو همه با غم و باناله وآه ۷۰۹۵

۱۸۳

در مدح امیرابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین[۱]

عید خوبان‌سرای آمد و خورشیدسپاه / جامهٔ عید بپوشید و بیاراست[۲] پگاه
زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد / دامنی مشك فروریخت از آن‌زلف‌سیاه
باد شبگیری بر زلف سیاهش بوزید / طبل عطّار شد از بوی همه لشکر گاه
بر خرگاه فراز آمد و برعادت خویش / سر خرگاه بر افکند و بمن کرد نگاه
شب تاریك فرو رفته مه اندر پس کوه / همه خرگاه برافروخت از آنروی چو ماه ۷۱۰۰
من در آن‌حال زخواب خوش بیدار شدم / بنگریدم بت من داشت سر اندر خرگاه
گفتم این کیست؟مرا گفت: کمین بندهٔ‌تو / تا دلم گشت بر آنماه دگر باره تباه
آفرین کردم بر شاه فراوان و سزید[۳] / که چنان ماه بکف کردم در خدمت شاه
روی شاهان جهان یوسف بن ناصر دین / میر عادل عضد دولت سالار سپاه
آنکه پیوسته‌سخاوت سوی او دارد روی / از پی آنکه ز گیتی سوی[۴] او داند راه ۷۱۰۵
بر او مال بهم کردن منکر گنهیست / نکند مال بهم زانکه بترسد ز گناه
هر چه آمد بکف او بکف دیگر داد / من ازین آگهم و لشکر سلطان آگـاه
تنگدل گردد اگر گویی روزی بجهان / مردمی بود که دینار و درم داشت نگاه
با چنین همّت‌شاهـانه که اندر سراوست / زود باشد که بنهمت رسد انشاء الله
فلك بر شده زانجای کجا همت اوست / همچنان باشد کآب از بن صد بازی‌چاه ۷۱۱۰
دست رادان جهان کوته کرد از رادی / که کند دست بزرگان ز بزرگی کوتاه
بکند هر چه شه ایران در خواهد ازو / هرچه دشوار ترای شاه تو از میر بخواه
میر یوسف عضد دولت شیریست دلیر / که همه شیران باشند بر او روباه
همه میران جهاندیده کزو یاد کنند / خاك بوسند و بیالایند از خاك جباه
مهترین میر مبارز که باو نامه کند / بر نویسد زبر نامه: عبده و فداه[۵] ۷۱۱۵

۱- عنوان از «چ» است با اصلاح ۲- نج : بیاراسته. ۳- چ :مزید . ٤- م ، چ : بر. ٥- د، ن : غلامه ...؛ ند: که‌العبدفداه؛ « م » بیت‌را ندارد .

شهریارا چو سپهدار تو این میـر دلیر — بسپهداری کس بر ننهاده است کلاه
هر مصافی که بدو خویشتن اندر فکند — زان مصاف ایچ سخن نشنوی الاهمه آه
سپه آرای تو رو کرد چو هنگام نبرد — روی های چو گل سرخ کند زرد چو کاه
جاه دارد بر شاهان زبر و بازوی خویش — لیکن از دولت واز خدمت او جوید جاه
۷۱۲۰ از وفای تو سرشتست دل او وتو خـود — آزمودستی اورا بوفا چندین راه
نهمت او همه اینست که از روی زمین — بکند نام عدوی تو و نام بد خواه
دل بد خواه تو پیش تو بدوزد بخدنگ — همچنان چون دل آن شیر بدانسوی بیاه
عادتی دارد نیکو و خویی دارد خـوب — همچنین زیبد زانروی چو رنگین دیباه
آز را نیست پناهی بجز از درگه او — زانکه جودش دهد او را بنکو جای پناه
۷۱۲۵ خادم او ز سر شوق جهان بی منّت — چاکر او ز بن گوش فلك بی اکراه
تاهمه روزه سوی ابر بود چشم زمین — تا همه ساله سوی بحر بود میل میاه
تا بود هیچ شهی را بجهان خیل وحشم — تا بود هیچ مهی را بجهان بنده وداه
بمراد دل او باد همه کار جهـان — بشنواد از من این دعوت و این لفظ اله
فرّخش باد و خداوندش فـرخنده کناد — عید فرخندهٔ بهمنجنهٔ بهمن ماه[1]
۷۱۳۰ دولت او را بهمه کام و هوا راهنمای — ایزد او را بهمه حادثه ها پشت وپناه

۱۸۴

نیز در مدح امیر یوسف بن ناصر الدین[2]

از پی تهنیت روز نو آمد بر شاه — سدهٔ فرّخ روز دهم بهمن ماه
بخبر دادن نوروز نگارین سوی میر — سیصدوشصت شبانروز همی تـاخت براه
چه خبر داد؟ خبر داد که تا پنجه روز — روی بنماید نو روز وکند عرض سپاه
در کف لالهٔ خود روی نهد سرخ قدح — راغ همچون پرطوطی شود ازسبز گیاه
۷۱۳۵ آهو از پشته بدشت آید و ایمن بچرد — چون کسی کورا باشد نظر میر پناه

---

۱ ـ م : عید فرخنده باو باد وهمه بهمن ماه؛ن:.... بهمنجنه و بهمن ماه. ۲ ـ عنوان از «ج» است با اصلاح.

میر آزاده سیر یوسف بن ناصر دین — پشت اسلام و هم از پشت پدر ایران شاه
آنکه هر مهتر ازطاعت او دارد قدر[1] — آنکه هر خسرو از خدمت او جوید جاه
ای که با[2] همت تو چرخ بر افراشته پست — ای که با[2] حلم گران تو گران کوه چو کاه
ماه خواهد که بماند بکلاه سیهت — زین قبل گه‌گه بر چرخ سیه گردد ماه
آسمان خواهد کایوانِ سرای تو بود — زین سبب طاق مثالست و کمان پشت و دو تاه[3] ۷۱۴۰
هر بزرگی را گویند شد از گاه بزرگ — جز تو ای شه که بزرگ از تو همی گردد گاه
گر بزرگان جهان را بسخا یاد کنند — از سخای تو همه خلق شدستند آگاه
ور هنر باید و دل باید و بازوی قوی — بیشتر زانکه ترا داده خداوند مخواه
در زمان حاتم طایی را استاد شود — هر بخیلی که بدست و دل تو کرد نگاه
کهترانرا همه پاداش ز خدمت بدهی — در عقوبت، کم از اندازه کنی، وقت گناه ۷۱۴۵
مجرمانرا تن پولادی فرسوده شدی — گر تواندر خور هر جرم دهی باد افراه
عالمی را بنکو داشت نگه دانی داشت — مال خویش ازقبل داشت نداری تو نگاه
هرچه تو راست کنی گوشهٔ عمران[4] گردد(؟) — که بدینار و بدانش نتوان کرد تباه
تو همه سال همی بخشی ز اندازه فزون — آفرین باد بدان دست و دل خواسته کاه
ای مه و سال نگه کردن تو سوی سلیح — ای شب و روز تماشا که تو لشکر گاه ۷۱۵۰
اندر آن دشت که تو تیغ بر آری زنیام — مردم از خون بعمد گردد و آهو بشناه[5]
تا بهر حال که گردد نبود فخر چو عار — تا بهر حال که باشد نبود کوه چو کاه
بهمه کار ترا یار و قرین باد خرد — در همه حال ترا پشت و معین باد اله
حلقهٔ بند تو بر پشت دو تای دشمن — پایهٔ تخت تو بر روی دو چشم بدخواه

۱۸۵

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی[6]

زمانه رغم مرا ای برخ ستیزهٔ ماه[7] — خطی کشید بر آن عارض سپید سیاه ۷۱۵۵
گمانش آنکه[8] تبه کرد جای بوسهٔ من — ز غالیه نشود جایگاه بوسه تباه
شبی بگرد مه اندر کشید و آگه نیست — که از میان شب تیره خوب تابد ماه

۱ـ م، نچ: آنکه هرمیری درطاعت اودارد ذوق. ۲ـ ند: ای بر؛ م: ای که بر ۳ـ چ: کمان پشت دوتاه؛ نچ: کمانست ودوتاه. ۴ـ ند:... کوسه عمدا؛ م:.. عمدان؛ خ: توراست کنی گوشهٔ غمدان.
۵ـ ند: خون عدو گیرد هرسوی شناه. ۶ـ عنوان از «چ» است. ۷ـ نچ: منیر چو ماه. ۸ـ م ند: کمان برد که.

خسوف داد مه روشن ترا و چه گفت ❊ که من نگه نکنم سوی او معاذالله

کنون نگاه کنم سوی مه که مه بگرفت ❊ چو مه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه

۷۱۶۰ سمنستان ترا پر بنفشه کرد و رواست ❊ بنفشه کشت و گلی خوشتر از بنفشه مخواه[1]

زمانه گویی ازین نو بنفشه یی که نشاند ❊ نهال داشت زباغ وزیر ایران شاه[2]

جلیل صاحب ابوالقاسم آنکه خامهٔ اوست ❊ بهم کنندهٔ گنج امیر و پشت سپاه

نشان مهتری آن قوم را بود که بود ❊ بسجده کردن او سوده گشته روی وجباه

کهان به جودش پشت دوتاه راست کنند ❊ مهان بخدمت او پشتها کنند دوتاه

۷۱۶۵ دریست خدمت او خلق را بزرگ و شریف ❊ که جز بزرگ و شریف اندر او نیابد راه

کُهیست همّت او را بلند و سایه بزرگ ❊ کزو نگاه کنی مه نماید اندر چاه

شبیست هیبت او را سیاه روی و دراز ❊ که روز عمر عدو زو سیه شد و کوتاه

اگر ز هیبت او آتشی کنند از تف ❊ ستارگان بگدازند چون درم در گاه

و گر زعادت او صورتی کنند ازحسن ❊ سپهر بر سر او سازد از ستاره کلاه

۷۱۷۰ زدوستی که مر او راست عفو ساده شود[3] ❊ چو کهتری بر او معترف شود بگناه

شتاب گیرد و گرمی بوقت پاداشن ❊ صبور گردد و آهسته گاه بادافراه

زمین اگر ز کف راد او گرفتی[4] آب ❊ نبات زرّین رُستی ازو بجای گیاه

اگر ز طبعش بودی هوا نگشتی زابر ❊ چو روی آینهٔ کرده اندر آینه آه

ادب عزیز ازو گشت ورنه پشت ادب ❊ شکسته بود و رخ لاله گونش گشته چو کاه

۷۱۷۵ ایا گرفته مروّت ز خاندان تو نام ❊ ایا فزوده وزارت ز روزگار تو جاه

بزرگ بود همیشه وزارت و بتو باز ❊ بزرگتر شد یارب تو بر فزای و مکاه

خجسته طلعتی و شاه را خجسته وزیر ❊ بزرگ همّتی و جود را بزرگ پناه

امید زایر تو رنجه گشت وخیره بماند ❊ ز بسکه کرد بدریای بخشش تو شناه

مگر سخاوت تو روز روشنست که کس ❊ نماند ناشده اندر جهان ازو آگاه

۷۱۸۰ سخا بزرگ امیریست لشکرش بسیار ❊ دل تو لشکر او را فراخ لشکرگاه

کسی که پنج سخن زان تو سؤال کند ❊ جواب یابد پیوسته پنج را پنجاه

۱- بیت در «م» نیست . ۲- ند: شاهنشاه ؛ «م» بیت را ندارد. ۳- ند : که براوست عفوشاد شود.
۴- م، ن، د: کشیدی .

نگاه داشته باشد همیشه از همه بد ‌ ‌ کسی که داشته باشد محبّت تو نگاه

بنامت ار بنگارند زوبهی بر خاك ‌ ‌ چو صید خواهی‌از و شیر گیرد آن‌روباه

همیشه تا چو[1] هوا سرد گشت وباغ‌دژم ‌ ‌ کنند گرم و دل افروزخانه و خرگاه

همیشه تا که تواندشناخت چشم درست ‌ ‌ نماز خفتن بیگه[2] ز بامداد پگاه ۷۱۸۵

بهر مرادی فرمانبر تو باد فلك ‌ ‌ بهر هوایی یاری گر تو باد اله

موافقان تو با ناز و نوش و نالهٔ چنگ ‌ ‌ مخالفان تو با ویل‌و وای و ناله و آه

۱۸۶

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن فضل بن احمد معروف بحجاج[3]

بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه ‌ ‌ ز بیم چشم رسیدن بدان دو چشم سیاه

از آنکه نرگس لختی بچشم تو ماند ‌ ‌ دلم بنرگس بر شیفته شدست و تباه

بروی و بالا ماهی و سروی ونبود[4] ‌ ‌ بدان بلندی سرو و بدین[5] تمامی ماه ۷۱۹۰

بباغ سرو سوی قامت تو کرد نظر ‌ ‌ ز چرخ ماه سوی چهرهٔ تو کرد نگاه

زرشك چهرهٔ‌تو ماه تیره[6] گشت‌وخجل ‌ ‌ ز شرم قامت توسرو کوژ گشت ودو تاه

چراغ وشمع‌سپاهی و برتوگرد شدست ‌ ‌ زنیکویی و ملاحت هزار گونه سپاه

بمجلس اندر تا ایستاده‌ای دل من ‌ ‌ همی طپد که مگر مانده گردی‌ای‌دلخواه

نه رنج تو بپسندم[7] نه از تو بشکیبم ‌ ‌ در این تفکر گم گشته ام میان دو راه ۷۱۹۵

ز گمرهی بره آیم چو باز پردازم ‌ ‌ بمدح خواجهٔ سیّد وزیر زادهٔ شاه

ابوالحسن علی‌ِ فضل‌ِ احمد آنکه زخلق ‌ ‌ مقدّمست بفضل و مقدّمست بجاه

بدو بنازد مجلس بدو بنازد صدر ‌ ‌ بدو بنازد تخت وبدو بنازد گاه

بچشم همتش ارسوی آسمان نگری ‌ ‌ یکی مغاك نماید سیاه و ژرف چوچاه

به رای و حزم جهانرا نگاه تاند داشت ‌ ‌ ولی نتاند[8] دینار خویش داشت نگاه ۷۲۰۰

چرا نتاند، تاند، من این غلط گفتم ‌ ‌ بدین عقوبت واجب شود معاذالله

نه هر که چیزی نکنداز آن همی نکند ‌ ‌ که دست طاقتش از علم آن بود کوتاه

چرا نگویم کورا سخا همی گوید ‌ ‌ که نام خویش بیفزای و مال خویش بکاه

کسی که نام و بزرگی طلب کندنشگفت ‌ ‌ که کوه زر ببر[9] چشم او نماید کاه

۱ـ د: که . ۲ـ چ: بیگه خفتن . ۳ـ عنوان از«چ»است . ٤ـ ند : سروومی نبود. ۵ـ چ: بدان .
٦ـ م، د: خیره . ۷ـ د: از توپسندم . ۸ـ م، ند : همی ندانند . ۹ـ ند : زرین بر

۷۲۰۵ بخاصه آنکه باصل وهنر چو خواجه بود / نگاه کن که نیابی شبیهش از اشباه[۱]
همه بزرگان کاندر زمین ایرانند / بآستانهٔ[۲] او بر زمین نهاده جباه
بهمّت و بسخا و بهیبت و بسخن[۳] / بمردمی که چنو آفریده نیست[۴] اله
بنیم خدمت بخشد هزار پاداشن / بصد گنه نگراید بنیم باد افراه
خدای در سر او همّتی نهاده بزرگ / از آسمان و زمین مهتر و فزون صدراه
۷۲۱۰ بسا کساکه گنه کرد و هیچ عذر نداشت / دل کریمش از آنکس نجست[۵] عذر گناه
در این دومه که من اینجا مقیمم از کف او / بکام دل برسیدند زایری پنجاه
یکی منم که چنان آمدم مَثَل بر او / که کُرد بی بنه آید هزیمت از بنگاه
کنون چنان شدم از بر ّاو کجا تن من[۶] / بناز پوشد[۷] توزیّ و صدرهٔ دیباه
به صرّه زرّ بهم کردم و ببدره درم / همی روم که کنم خلق را از ین آگاه
۷۲۱۵ براه منزل من گر رباط ویران بود / کنون ستارهٔ خورشید باشدم خرگاه
چنین کنند بزرگان، زنیست هست کنند / بلی ولیکن نه هر بزرگ و نه هر گاه
همیشه تا نبود خوب کار چون بد کار / چنان کجا نبود نیکخواه چون بدخواه
همیشه تا بشرف باز برتر از گنجشک / چنان کجا بهنر شیر برتر از روباه[۱]
جهان متابع او باد و روزگار مطیع / خدای ناصر او باد و بخت نیک پناه
۷۲۲۰ بنیك نامی اندر جهان زیاد و مباد / بجز بنیکی نام نکوش در افواه[۱]

۱۸۷

در مدح خواجهٔ بزرگ وعذر تقصیر خدمت[۸]

ای رسانیده مرا حشمت و جاه تو بجاه / فضل و کردار تو بگرفته ز ماهی تا ماه
ای مرا سایهٔ درگاه تو سرمایهٔ عز[۹] / وز بلاها و جفاهای جهان پشت و پناه
واجب آنستی کاین بندهٔ دیرینهٔ تو / نیستی غایب روزی و شبی زین درگاه
گاه بی زخمه بخرگاه تو بربط زنمی / تاکسی نشنودی بانگ برون از خرگاه
۷۲۲۵ گاه در مجلس تو شعر بدیهه کنمی[۱۰] / بزمانی نهمی پیش تو بیتی پنجاه
عذر ها دارم پیوسته درست و نه درست / گر بخواهی همه پیش تو بگویم، تو بخواه[۱۱]

۱- بیت در «م» نیست . ۲- چ: بر آستانه . ۳- د: بهنر . ۴- چ : نافریده است . ۵- چ : نخواست
۶- ند: بروجود او که تنم؛ چ: برکت سخاش که. متن از «نچ» است . ۷- چ: پوشم. متن از «نچ» است .
۸- عنوان از «چ» است. ۹ - ند: عمر. ۱۰- م: گشمی . ۱۱- چ : دلخواه .

دان و آگه باش ای پیشرو گوهر خویش　　　دان و آگه باش ای محتشم مجلس‌شاه

اولین عذر من آنست که من مردی ام　　　دوستدار می و معشوق وتوهستی آگاه

هر زمان تازه یکی دوست [1]در آیدزدرم　　　هم سبك روح بفضل وهم سبك‌روی بجاه[2]

دل ایشان را ناچار نگه باید داشت　　　گویم امروز نباید که شود عیش تباه　　　۷۲۳۰

رود میگیرم و می گویم هان تا فردا　　　شغل فردابین چون بیش بود سیصدراه

خدمت سلطان ناکرده و نادیده ترا　　　با دو تقصیرچنین برشوی [3] از روی‌اله(؟)

چون برون آیم ازین پرسم ازحال وزکار　　　دوزخی پیش من آرند پر از دود سیاه

گاه گویند فلان‌استر گم کرده هوید[4]　　　گاه گویند فلان ترك بیفکنده کلاه

من همی گویم استر بر بیطار فرست　　　اسب را بینی برکاه کن و[5] دار نگاه　　　۷۲۳۵

سال تا سال درین مانده ام و همچومنند　　　اینهمه بار خدایان و بزرگان سپاه

چون بره باشم باشم بغم خانه و شهر　　　چون بشهر آیم باشم ببسیجیدن راه

گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش　　　راد مردان بچنین عذر ببخشند گناه

تا نگویی که فلان بندهٔ من بود وکنون　　　نگذرد سوی درخانهٔ ما ماه به ماه

من همان بنده‌ام و بلکه کنون بنده ترم　　　همچنینست وخدای ازدل من‌هست آگاه　　　۷۲۴۰

کودکی بودم و در خدمت تو پیر شدم　　　ورچه هستم بدل ومردی و احسان برناه

گر همی‌شعر نگویم[6] نه‌ازآنستکه‌هست　　　دل من بر تو و برخدمت تو گشته‌تباه[7]

جاودان شادبزیّ و تن توشاد و[8] عزیز　　　بتو آراسته این مجلس و این بالش‌وگاه

دوستداران ترا خانهٔ عشرت برکاخ　　　بدسگالان ترا خانهٔ خرّم برچاه

تو بجایی که همه ساله بود نعمت وناز　　　دشمنان تو بجایی که نه آب و نه گیاه　　　۷۲۴۵

دوستانرا ز تو همواره همین‌بادکه‌هست　　　عزّ بی‌خواری[9] وپاداشن بی بادافراه

۱۸۸

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید[10]

آن سمن عارض من کرد[11] بناگوش‌سیاه　　　دو شب تیره بر آورد[12] زدو گوشهٔ ماه

۱ــ ند: بت . ۲ــ بیت‌در«م» نیست . ۳ــ د:سوی. ٤ ــ چ: استر کم خورده‌خوید ؛ نچ: اشتر ...
۵ــ چ: برکاه برو ؛ند: پرکاه ... ٦ــ نچ: بگویم. ۷ــ نچ: گواه. ۸ــ نچ: شادزی و باد تن وجانت.
۹ــ چ: خاری . ۱۰ــ عنوان از«چ» است. ۱۱ــ بجز«م»: کرد. ۱۲ــ بجز«م» : برآورد .

سالش از پانزده و شانزده نگذشته‌هنوز   چون‌توان دیدن آن‌عارض چون‌سیم‌سیاه

روزگار آنچه‌توانست‌بر آن‌روی بکرد   بستم جایگه بوسهٔ من کرد تباه

۷۲۵۰ بچکد خون ز دل من چو برویش نگرم[1]   نتوانم کرد ازدرد بدانروی[2] نگـاه

شب نخسبم‌زغم و حسرت آن‌عارض‌وروز   تا بشب زین غم وزین درد همیگویم آه

بگنه روی سیه‌گردد و سوگند خـورم   کان بت من بهمه عمر نکردست گناه

او سخن گفت نتاند چه گنه تاند کرد   گنه آن چشم سیه دارد و آن‌زلف دوتاه

عارضش راگنه وزلّت همسایه بسوخت   خویش کی‌داشت[3] کس‌اززلّت‌همسایه‌نگاه

۷۲۵۵ گنه یکتن ویـرانی یك شهر بـود   این من ازخواجه شنیدستم‌درمجلس‌شاه

خواجهٔ‌سیّد[4] بوبکر حصیری که‌بدوست   چشم شاه عجم و چشم بزرگان سپـاه

آن کریمی که‌کریمان چو ازو یاد کنند   همه برخاك نهند از قبل جاه جبـاه

جاه جویند بدان خدمت و با جاه شوند   بر تر ازخدمت آن‌خواجه‌چه‌عزّست‌وچه‌جاه

خدمت او کن و مخدوم شو و شاد بزی   من ازینگونه مگر دیدم سالی[5] پنجاه

۷۲۶۰ اندرین دولت صد تن بشمارم که شدند   همه از خدمت او باکمر زرّ و کلاه

قبلهٔ محتشمانست در خانـهٔ او   کس نبینند تهی از محتشمان آن درگاه

او بر کس نشود هرگز و یك مهتر نیست   کو نیاید[6] بزیارت بر او چندین راه

هر که‌اوپیش،[7]چو درمجلس آن خواجه نشست   بدوزانو شود[8] وخواجه مربّع برگـاه

چون بر شاه بود هر که بود جز پسران[9]   پیش او باشد، حشمت توازین بیش‌مخواه

۷۲۶۵ پایگاهیست مراو را بر آن شاهِ بزرگ   زین سخن کس نشناسم که نباشد آگاه

او بر شاه بفضل و بهنر گشت عزیز   زین قبل بینم ازو جمله زبانها کوتاه

زان خداوند مر این مهتر با همّت را   هر زمان بیش بود نیکویی انشاء الله

برسد جایی کز مرتبت و جاه و خطر   بزند[10] خیمـهٔ زر بر سرسیمین‌خرگاه

لشکری سازد چندان ز غلامان سرای   که جدا باید کردن ز ملك لشکر گـاه

۷۲۷۰ نه غریبست این ازنعمت[11] آن بار خدای   این‌سخن راهنمونست و به ده[12] دارد راه

۱ـ ند: زدلم چون نگرم بررخ او. ۲- نچ: نتوان کردن ازدرد؛ ،ند: نتوانم کنم ازدرد. ۳.-نچ: خویشتن‌داشت. ٤ـ ند: فاضل. ٥ـ نچ: مگردیدم ..؛ نچ‌دیگر: نگردیدم ...؛ ند:...روزی؛ م: نگردیدم روزی... آن. ٦ـ چ: نیاید. ۷ـ ند: بیش. ۸ـ م، ند: بردوزانو بود. ۹- م: میران ۱۰- م،نچ: برزند. ۱۱-نچ: مراین نعمت‌ازآن. ۱۲ـ چ: بدو.

گر بفضل و بهنر باید ازین یافته گیر — نیست فضلی که نه آن فضل بدو داد اله
مهتری داند کرد وخلق را[1] داند داشت — چه بپاداشن نیك و چه ببد بادافراه
نیك عهدست که گر چاکر شاهی بجهد — باز ندهدش[2] چو در خانهٔ او کرد پناه
بس کسا کو بچه افتاد و ز نیکو نظرش — رسته گشت و بسر چاه[3] رسید ازبن چاه
راد مردان همه با درگهش آموخته اند[4] — چون بزُ رسْ کـه بیاموزد با سبز گیاه ۷۲۷۵
جاودان شاد زیـاد آن بهمه نیك سزا — تنش آباد و خرد پیر ودل و جـان برناه
جشن نوروز و سر سال برو فـرّخ باد — چون سرسال بدو فرّخ و میمون سرماه
چشم او روشن و دلشاد بـروی صنمی — که بود لاله بر دورخ او زرد چو کاه

۱۸۹

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی[6]

ای‌صورت بهشتی در صدرهٔ بهایی — هرگز مباد روزی از تو مرا جدایی
تو سرو جویباری تو لالـهٔ بهاری — تو یار غمگساری تو حور دلربایی ۷۲۸۰
شیرین تر از امیدی وندر دلم امیدی[7] — نیکو تر از هوایی و اندر سرم[8] هوایی
خرّم تر از بهاری زیبا تر از نگـاری — چابك تر از تذروی فرّخ تر از همایی
در دل بجای عقلی در تن بجای جانی — در سر بجای هوشی در چشم روشنایی
سرو و مهت نخوانم، خوانم چرا نخوانم — هم مـاه با کلاهی هم سرو با قبایی
ماهی بروی لیکن ماهِ سخن نیوشی — سروی بقد و لیکن سروِ سخنسرایی ۷۲۸۵
از جمع خوبرویان من خاص مرترایم — شاید که من ترایم زیرا که تو مرایی[9]
من مرترا پسندم تو مر مرا پسندی — من سوی تو گرایم تو سوی من گرایی
برتو بدل نجویم بـر من بدل نجویی[10] — هم من وفا نمایم هم تو وفا نمایی
ماه غزلسرایی، مرد ملك ستایم — از تو غزل سرایی، از من ملك ستایی
گر من ملك ستایم آنرا همی ستایم — کورا سزد ز ایزد[11] بر خلق پادشایی ۸۲۹۰

۱ - چ : خلق رادااند کرداو مهی و . ۲ - چ : بار بدهدش . ۳ - چ : جاه . ۴ - نچ : آمیخته‌اند.
۵ - نچ : چون طبرزد ؛ ند : چو بگلشن ؛ م:چو بزرس . ٦ - عنوان‌از«چ»است ۷ - چ : نویدی.
۸ - چ : دلم . ۹ - بیت در «م» نیست . ۱۰- نچ : بر تو بدل نخواهم برمن بـدل نخواهی .
۱۰ - نچ : من ملك‌ستایم‌گر تو غزل سرائی . ۱۱ - م ، نچ : کوراست دون‌ایزد .

سلطان یمین دولت محمود امین ملّت — آن پادشاه دینی[1] آن خسرو خدایی

ای اصل نیکنامی ! ای اصل برد باری ! — ای اصل پاکدینی ! ای اصل پارسایی !

هرباد جان او را هر روزه در مدیحش — از خاك بر کنی(؟)دان‌از آسمان گوایی[2]

ای آنکه ملك هرگز بر تو بدل نجوید — ای آنکه خسرویرا از خسروان توشایی[2]

۷۲۹۵ هم ملك را جمالی هم فضل را کمالی — هم داد را ثباتی هم جود را بقایی

میربزرگ نامی گُرد گران سلیحی — شیر ملك شکاری شاه جهان گشایی

هم مصطفات گویم هم مرتضات گویم — گرچه نه مصطفایی گرچه نه مرتضایی

گرچه نه مرتضایی ز اشکال مرتضایی — گرچه نه مصطفایی ز امثال مصطفایی

از حلم و از تواضع گویی مگر زمینی — وز طبع واز لطافت گویی مگر هوایی[2]

۷۳۰۰ پروردگار دینی آموزگار فضلی — هم بیشهٔ وفایی هم ریشهٔ[3] سخایی

هر بند را کلیدی هر خسته را علاجی — هر کشته را روانی[4] هر درد را دوایی

جوینده را نویدی خواهنده را امیدی — در مانده را نجاتی درویش را نوایی

باهر که عهد کردی یکروی[5] و یکزبانی — وین هردو از وفایند توخود همه وفایی

هرحاجتی که داری ز ایزد همه رواشد — من حاجتی ندیدم هرگز بدین روایی

۷۳۰۵ جایی که عزم باید مرد درست عزمی — جایی که رای باید[6] شاه بلند رایی

آنجا که رزم جویی، دی‌ماه دشمنانی — و آنجا که بزم سازی ، نوروز اولیایی

چون تیغ بر کشیدی گیرنده جهانی — چون جام برگرفتی بخشندهٔ عطایی

از بخشش تو عالم پر جعفری و رکنی[7] — وز خلعت تو گیتی پررومی و بهایی

مردی همی نمایی گیتی همی گشایی — بدعت همی زدایی طاعت همی فزایی[8]

۷۳۱۰ یك بندهٔ تو دارد زینسوی رود شاری — یك چاکر تو دارد زانسوی گنگ رایی

گرد جهان بگشتی شاها مگر سپهری — در هرکسی رسیدی میرا مگر قضایی

هر هفته عالمی را با زر بپیش رویی — هر ماه خسروی را[9] با تیغ در قفایی

---

۱ - چ : دنیا . ۲ - بیت‌در «م» نیست . ۳ - م ، نچ : همشیرهٔ . ٤ - : کشته را روائی؛ (حدس استاد دهخدا) . ٥ - چ : یك‌رای . ٦ - چ : باشد . ۷ - نچ : عدنی ؛ م : عدلی. ۸ - نچ : ملکت همی‌ربائی . ۹ - «را» در چ نیست‌امادرغلطنامه اصلاح کرده است) .

از حرص رزم کردن در بزم رزم سازی — وز بهر خصم جستن در یك مکان نپایی

هر جایگه که رفتی باز آمدی مظفّر — چون با ظفر شریکی لاشك مظفّر آیی

مر دوستان دین را یك یك همی نوازی — مر دشمنان دین را یك یك همی گزایی ۷۳۱۵

ضرّ منافقانی نفع موافقانی — اینرا همی بپایی وانرا همی نپایی

چشم مخالفانرا چونان شکسته خاری — چشم موافقانرا چون سوده توتیایی

تا زابر مهرگانی گردد هوای روشن[1] — گه روز تیره آرد گه باز روشنایی(؟)[2]

تا آفتاب روشن دایم همی بگردد — چون آسیای زرّین بر چرخ آسیایی

پاینده باد عمرت فرخنده باد روزت — تا بانبید و ساغر پیوسته دست سایی[3] ۷۳۲۰

دایم بفتح و نصرت جفت و ندیم بادی — بی‌کوشش زمینی با بخشش سمایی

۱۹۰

در لغز آتش و مدح سلطان محمود گوید[4]

یکی گوهری چون گل بوستانی — نه زرّ و بدیدار چون زرّ کانی

بکوه اندرون ماندهٔ دیرگاهی — بسنگ اندرون زادهٔ باستانی

گهی لعل[5] چون بادهٔ ارغوانی — گهی زرد چون بیرم[6] زعفرانی

لطیفی بر آمیخته با کسافت[7] — یقینی برابر شده با گمانی ۷۳۲۵

نه گاه بسودن مر او را[8] نمایش — نه گاه گرایش مر او را[8] گرانی

هم او خلق را مایهٔ زورمندی — هم او زنده را مایهٔ زندگانی

از و قوّت فعل برّی و بحری[9] — از و حرکت[10] طبع انسیّ وجانی

غم عاشقی ناچشیده ولیکن — خروشنده چون عاشق از ناتوانی

چو زرّین درختی همه برگ و بارش — ز گوگرد سرخ و عقیق یمانی ۷۳۳۰

چو از کهربا قبهٔ برکشیده — زده بر سرش رایت کاویانی

عجب گوهرست این گهرگر[11] بجویی — مر او را نکو وصف کردن ندانی[12]

---

۱ - م ، نچ : تازا برمهر ماهی ؛ نچ دیگر : تازبرمهر وماهی . ۲ - نچ : چون خورده رنگ خردی سیارهٔ سمائی ؛ نچ دیگر : رنگ حوری درشارهٔ ستائی ؛ ند : چون خورده زنگ خوردی سیاره سیائی ؛ م : چون خورده رنگ خوردی درساره سامی . ۳ - م ، نچ : تا تازه باهوائی هرروزدست سائی ؛ ند : باتازه ترهوائی هرروزوشب ستائی . ٤ - عنوان در «چ» : «در توصیف شمشیر سلطا نمحمود گوید» است . متن از استاد دهخداست و «م» در حاشیه نوشته : وصف خنجر . ۵ - چ : سرخ . ٦ - نچ : شبرم . ۷ - چ : کثافت ؛ متن از «م» است که مؤید حدس استاد دهخداست . ۸ - چ : آنرا . ۹ - نچ : ابری و بحری ۱۰ - چ : حرکت و . ۱۱ - م ، نچ : چون . ۱۲ - نچ : توانی .

نشان دو فصل اندرو باز یابی | یکی نوبهاری یکی مهرگانی
ز اجزای او لالهٔ مرغزاری | ز آثار او نرگس بوستانی
۷۳۳۵ بعوض[1] شبه گوهر سرخ یابی | ازو چون کند باتو بازارگانی
کناری گهر برسر تو فشاند | چو مشتی شبه برسر او فشانی
ایا گوهری کز نمایش جهان را | گهی ساده سودی و گاهی زیانی
نه‌سنگی وسنگ از تو ناچیز گردد | مگر خنجر شهریار جهانی
یمین دول میر محمود غازی | امین ملل شاه زاولستانی
۷۳٤۰ شهی خسروی شهرباری امیری | که بدعت ز شمیر او گشت فانی
ملك فرّه و ملکتش[2] بیکرانه | جهان خسرو و سیرتش خسروانی
نه چون او ملك خلق دیده بگیتی | نه چون او سخی خلق داده نشانی
همه میل او سوی ایزد پرستی | همه شغل او جستن آنجهانی
سپه برده اندر دل کافرستان | خطر[3] کرده در روزگار جوانی
۷۳٤۵ ز هندوستان اصل کفر وضلالات | بر بده بشمشیر هندوستانی
نهاده که هند برخوان[4] هندو | چو دشت کتر بر سر خان[5] خانی
زهی خسروی کز بزرگی و مردی | میان همه خسروان داستانی
ترا زین سپس جز فرشته نخوانم | ازیرا که تو آدمی را نمانی
ببزم اندرون آفتاب منیری | برزم اندرون اژدهای دمانی
۷۳۵۰ ترا رزمگه بزمگاهست شاها | خروش سواران سرود اغانی
ازین روی جز جنگ جستن نخواهی[6] | بجنگ اندرون جز مبارز نرانی[7]
بهر حرب کردن جهانی گشایی | بهر حمله بردن حصاری ستانی
ز باد سواران تو گرد گردد | زمینی که لشکر بدو[8] بگذرانی
بخندد اجل چون تو خنجر برآری | بجنبد جهان چون تو لشکر برانی
۷۳۵۵ ترا پاسبان گرد لشکر نباید[9] | که شمشیر تو خود کند پاسبانی
ندارد خطر پیش تو کوه آهن | که آهن گدازی و آهن کمانی
جهانرا ز کفر و ز بدعت بشستی | بپیروزی و دولت آسمانی

۱ - م ، چ : بعرض . ۲ - چ : دولتش . ۳ - چ : غزا . ٤ - چ : خان ۵ - م ، نج: خون ٦ - م: ندانی . ۷ - چ : ندانی . ۸ - چ : دراو . ۹ - چ : نیاید .

نپاید بسی تا ببغداد و بصره — غلامی بصدر امارت نشانی

اگر چه زنوشیروان[1] درگذشتی — بانصاف دادن چو نوشیروانی

کریمی چو شاخیست[2]، اورا تو باری — سخاوت چو جسمیست[3]، اورا تو جانی ۷۳۶۰

همی تا کند بلبل اندر بهاران — بباغ اندرون روز و شب باغبانی

ببزم اندرون دلفروز تو بادا — بدو فصل دو مایهٔ شادمانی

بوقت بهار اسپرغم بهاری[4] — بوقت خزانی عصیر خزانی[5]

تو بادی جهان داور دادگستر — تو بادی جهان خسرو جاودانی

چنین صد هزاران سده بگذرانی — بپیروزی و دولت و کامرانی ۷۳۶۵

۱۹۱

در تحریض بحرکت هند و تسخیر کشمیر گوید[6]

هنگام گلست ای بدو رخ چون گل خودروی — همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی

همرنگ رخ خویش تو گل یابی لیکن — همچون گل رخسار تو آن گل ندهد بوی

مجلس بلب جوی بر ای شمسهٔ خوبان — کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی

از مجلس ما مردم دوروی برون کن — پیش آر مل سرخ و برون کن گل دوروی[7]

باغیست بدین زینت آراسته از گل — یکسو گل دوروی و دگر سو گل یکروی[8] ۷۳۷۰

تا این گل دوروی همی روی نماید[9] — زین باغ برون رفتن ما را نبود روی

بو نصر تو در پردهٔ عشاق رهی زن — بو عمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی

تا روز بشادی بگذاریم که فردا — وقت ره غزو آید و هنگام تکاپوی

ما را ره کشمیر همی آرزو آید — ما ز آرزوی خویش نتابیم بیکموی[10]

گاهست که یکباره بکشمیر خرامیم — از دست بتان پهنه کنیم ازسر بت[11] گوی ۷۳۷۵

شاهیست بکشمیر اگر ایزد خواهد — امسال نیارامم تاکین نکشم زوی

غزوست مرا پیشه و همواره چنین باد — تا من بوم از بدعت و از کفر جهانشوی

کوه و درهٔ هند مرا ز آرزوی غزو — خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی

---

۱ - چ : نوشین روان . ۲ - م : شاخ است . ۳ - م : جسم است . ٤ - نچ : بوقت بهاران عصیر بهاری.
۵ - نچ : بوقت خزان هم عصیر خزانی . ٦- عنوان از «چ» است . ۷ - نچ : می سرخ و فرو کن گل خودروی ؛ م : می سرخ فزون گل خودروی . ۸ - نچ :گل خودروی ؛ م بیت را ندارد . ۹ - نچ : تا زین گل خودروی ؛ م : تا این گل خودروی همی ... ۱۰ - نچ : دیریست که ما را ره غزو آرزو آمد ما ز آرزوی خویش نتابیم همی روی. ۱۱ - نچ : سرشان .

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند — به چون بحضر در کف من دستهٔ شبّوی[1]

۷۳۸۰ غاری چو چه مورچگان تنگ در این راه[1] — به چون بحضر ساخته از سرو سهی گوی

مردی که سلاحی بکشد چهرهٔ آن مرد — بر دیدهٔ من خوبتر از صدبت مشکوی

بر[2] دشمن دین تا نزنم باز نگردم[3] — ورقلعهٔ او ز آهن[4] چینی بود و روی

بس شهر که مردانش با من بچخیدند — کامروز نبینند در او جز زن بیشوی

تا کافر یابم نکنم قصد مسلمان — تا گنگ بود نگذرم از وادی آموی[5]

۷۳۸۵ از دولت ما دوست همی نازد، گو ناز[6] — بر ذلّت خود خصم همی موید، گو موی

۱۹۲

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[7]

مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید از جای — تا کجا پر زند امسال و کجا دارد رای

وقت آن شد که بدشت آید طاووس و تذرو — تا شود برسر شخ کبک دری شعر سرای

نیز[8] در بیشه و در دشت همانا نبود — باز را از پی مرغان شکاری شو و آی[9]

باز و جز باز کنون روی نیارند نمود — گاه آنست که سیمرغ شود روی نمای

۷۳۹۰ همه مرغان جهان سربخس اندر شده‌اند — اندر آنوقت که سیمرغ بجنبید از جای

اندرین وقت چه شاهین وچه بازوچه عقاب — جمله محبوس سپاهند برایشان بخشای[10]

مثل جنبش سیمرغ چه چیزست بگوی — مثل جنبش شاه آن ملك شهر گشای

خسرو غازی محمود خداوند جهان — آنکه بگرفت جهان جمله بتوفیق خدای

چون بجنبید ز غزنین همه شاهان جهان — بیشه گیرند و بیابان بدل باغ و سرای

۷۳۹۵ بهراسند و بفتح و ظفرش فال زنند — گر مثل برسرایشان فکند سایه همای

اوچو سیمرغست آری وشهان جمله چو مرغ — مرغ با هیبت سیمرغ کجا دارد پای

شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد — همه شاهان جهانرا بهنر دست گزای[11]

او بسند و بسر اندیب و بجیپور[12] بود — هیبت او بختا خان و بفرغان[13] و تغای

---

۱ - مصراع در «م» نیست. ۲ - چ : با. ۳ - نچ : از دشمن دین تا بزیم باز نگردم. ٤ - چ : او آهن. ٥- چ : تا کبك ... آهوی. ٦- م : بازدگو باز. ۷ - عنوان از «چ» است. ۸- چ : شیر. ۹- چ: سودای. متن از استاد دهخداست. ۱۰- نچ : جملگی محبوسانند .. ؛ ند: جمله خشنود نیایند ...؛ م: جمله بخشود نیایند ۱۱ -نچ : دست گرای؛ نچ دیگر: دست آرای. ۱۲ - نچ: بهمپور. ۱۲- م، ند؛ بفرخان .

خوش نخسبند کنون[1] از فزع و هیبت او | نه بروم اندر قیصر نه بهند اندر رای

وقت جنبیدن او هیچ مخالف نبود | که نه باحسرت و غم باشد و بانالهٔ و وای ۷۴۰۰

این همیگوید کای بخت بیکباره مرو | وان همیگوید کای دولت یکروز بپای

بخت و دولت بر آنکس چکند کو نکند | بتن وجان و بدل خدمت آن بار خدای

هر که او خدمت فرخندهٔ او پیشه گرفت | بر جهان کامروا گردد و فرمانفرمای

تا قدرخان کمر خدمت او بست ببست | از پی خدمت او یکرهه فغفور قبای

همه ترکستان بگرفت و بخانی[2] بنشست | بشرف روز فزون و بهنر روز افزای ۷۴۰۵

دولت سلطان بر هر که بتابد نشگفت | گر شود باد هوا بر سر او عنبر سای

سال و مه دولت آن بار خدای ملکان | همچنان باد ولی پرور و دشمن فرسای

از همه شاهان امروز که دانی جز از و | مملکت را و بزرگی و شهی را دربای

گر کسی گوید مانندهٔ او هیچ شهست | گو برو خام درایی مکن و ژاژ مخای

آنکه او را بستاید چه بود، پاك سخن | وانکه او را نستاید چه بود، یافه درای ۷۴۱۰

هر ستایش که جز او راست نکوهش به از آن | فرّخی تا بتوانی جز ازو را مستای

تا چو بیجاده نباشد بنکو رنگی سنگ | تا چو یاقوت نباشد ببها کاهربای

شادمان باد وتن آسان و بکام دل خویش | دشمنانرا ز نهیبش دل و جان اندر وای

۱۹۳

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود[3]

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی | گه خوش سخنی گردی و گه تلخ زبانی

چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی | چون خشم کنی خشم ترانیست کرانی ۷۴۱۵

مانند میان تو و همچون دهن تو | من تن کنم از موی و دل از غالیه دانی[4]

گویم ز دل خویش دهانت کنم[5] ای ماه | گویی نتوان کرد ز یك نقطه دهانی

گویم زتن خویش میان سازمت ای دوست | گویی نتوان ساخت زیك موی میانی

جانیست مرا جان پدر جز دل و جز تن | وین نیز برمن نکند صبر زمانی

---

۱ - م: همی. ۲ - چ: بخانه. ۲ - چ: ملك آرای. ۳ - عنوان از «چ» است. ٤ - م، ند: من دل کنم از موئی و از غالیه دانی. ۵ - چ: دهان سازمت. متن از نچ است.

۷۴۲۰ گر گویی بفرست نگویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی

جانی بدهم تا بزیانی ز تو برهم من[1] سود کنم گر ز تو برهم بزیانی

جان بدهم ودل ندهم کاندر دل من هست مدح ملکی مال دهی ملك[2] ستانی

شهزاده محمد ملك عالم عادل کز شاکر او نیست تهی هیچ مکانی

تا او بامارت بنشست از پی گنجش هر روز بکوه از زر[3] بفزاید کانی

۷۴۲۵ گیتی چو یکی کالبدست او چو روانست چاره نبود کالبدی را ز روانی

کافی تر ازو دهر نپرورده امیری وافی تر از و ملك ندیدست[4] جوانی

او را ز پی فال پدر تخت فرستاد تختی همه پر صورت و پر صنعت مانی[5]

با تخت فرستاد یکی پیل چو کوهی پیلی که بر او شیفته گشتست جهانی

مر دولت را بر تر ازین نیست[6] دلیلی مر شاهی را بر تر ازین نیست[7] نشانی

۷۴۳۰ آنچیز کزین پیش گمان بود یقین گشت دانی نتوان داد یقینی بگمانی

آنچیز کزین پیش خبر بود عیان گشت دانی که نگیرد خبری جای عیانی

آب وشرف و عزّ جهان روز بهارست با روزبهان جمله نیرزند بنانی

از بخشش او خالی کم یابم دستی وز نعمت او خالی کم یابم خوانی

با بخشش او بحر[8] چه چیزست سرابی با همت او چرخ چه چیزست کیانی[9]

۷۴۳۵ اورا ز جفا دهر امان داد و ندادست مر هیچ شهی را ز جفا دهر امانی

با او بوفا ملك ضمان کرد و نکردست با هیچ ملك ملك بدینگونه ضمانی

ای بار خدایی که کجا رای تو باشد خورشید درخشنده نماید چو دُخانی

زیر سخن خوب تو صد نکته نهانست زان هر نُکتی راست دگر گونه[10] بیانی

فضل تو همی جوید هر فضل ستایی[11] مدح تو همی خواند هر مدحت خوانی

۷۴۴۰ هرچند نهان همه خلق ایزد داند از خاطر تو نیست نهان هیچ نهانی

پیکان تو مانند ستاره است که نونو هر روز کند بر دل خصم تو قرانی

اندر دل هر شیر ز قربان تو تیریست و ندر بر هر گرد ز رُمح تو سنانی

---

۱ - م، ند: هم. ۲ - نچ: شکر...؛ م: ملك دهی مال ۳ - م، نچ: اندر. ٤ - چ: نیاورده. متن از «نچ» است. ٥ - نچ: همه برصورت درصنعت؛ ند: ... ازصنعت. ٦ - ند: چیست. ۷ - نچ: بهتر ازین چیست. ۸ - م، چ: دهر. ۹ - چ: کمانی. ۱۰ - نچ: زدگرگونه. ۱۱ - م: فضل شناسی.

چون تیر و کمان خواستی اندر صف دشمن — انگشت کسی برد نیارد بکمانی

چون تیغ بکف گیری هرجای بجویی[1] — از کشته و از خسته نگونی و ستانی

تا گیتی راست بهر فصلی طبعی — تا ایزد راست بهر روزی شانی[2] ۷۴۴۵

شاه ملکان باش و خداوند جهان باش — بگشای جهانرا ز کرانی بکرانی

در خدمت تو هرچه بترکستان ماهی[3] — زیر علمت هرچه در آفاق میانی[4]

دایم دل تو شاد بدیدار نگاری — شیرین سخنی نوش لبی لاله رخانی

چشم من و آن روز که بینم لب دجله — از رنگ علمهای تو چون لاله ستانی

۱۹۴

در مدح ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین[5]

بمن باز گرد ای چو جان و جوانی[6] — که تلخست بیتو مرا زندگانی ۷۴۵۰

من اندر فراق تو نا چیز کردم — جمال و جوانی ، دریغا جوانی

دریغا تو کز پیش رویم جدایی — دریغا تو کز پیش چشمم نهانی

سفر کردی و راه غربت گرفتی — براه اندر ای بت[7] همی دیر مانی

چه گویی بتو راه جستن توانم — چه گویم[8] بمن باز گشتن توانی

دل من ز مهر تو گشتن نخواهد — دلی دیده ای تو بدین مهربانی ؟ ۷۴۵۵

گرفتم که من دل ز تو بر گرفتم — دل من کند بیتو همداستانی

من از رشك قد[9] تو دیدن نیارم — سهی سرو آزادهٔ بوستانی

ز بس کز فراق تو هرشب بگریم — بگرید همی با من انسی و جانی

ترا گویم ای عاشق هجر دیده — که از دیده هر شب همی خون چکانی

چه مویی چه گریی چه نالی چه زاری — که از ناله کردن چو نالی[10] نوانی ۷۴۶۰

چرا بر دل خسته از بهر راحت — ثنا های قطب المعالی نخوانی

ابو احمد آن اصل حمد و محامد — محمد، کش از خسروان نیست ثانی

همه نهمت و کام او خوب کاری — هم رسم و آیین او خسروانی

جهانرا همه فتنهٔ خویش کرده — بنیکو خصالی و شیرین زبانی

۱-م، ند: بخوانی. (استاد دهخدا بخبانی (= بخوابانی) تصحیح کرده‌اند) ۲-نج: بهر کاری‌سانی؛ م، چ: بهر کاری... (متن از استاد دهخداست). ۳-نج: اندر خدمت هر که بترکستان یابی؛ د: خانی است. ٤-نج: بمانی. ۵-عنوان از «چ» است. ٦-م، نج: ای شده گر توانی؛ چ: ای مه ار میتوانی. ۷-چ: آخر. ۸-م: چگویی. ۹-م، چ: روی. ۱۰-م، چ: نال.

۷۴۶۵ بآزادگی از همه شهریاران | پدید ست همچون یقین از گمانی
زهی بر خرد یافته کامگاری | زهی بر هنر یافته کامرانی
اگر چند از نامورتر تباری | وگر چند کز بهترین خاندانی
بزرگی همی جز بدانش نجویی[1] | ملك زادگانِ کنونرا نمانی
زفضل و هنر چیست کان تو[2] نداری | زعلم وادب چیست کان تو[2] ندانی
۷۴۷۰ بعلم و ادب پادشاه زمینی | باصل و گهر پادشاه زمانی
پدر شهریار جهان داری و تو | ز دست پدر شهریار جهانی
عدوی توخواهد که همچون توباشد | بآزاده طبعی و مردم ستانی
نگردد چو یاقوت هرگز بدخشی | نه سنگ سیه چون عقیق یمانی
نیاید باندیشه از نیست هستی | نیاید بکوشیدن از جسم جانی
۷۴۷۵ ترا نامی از مملکت حاصل آمد | نکردی[3] بدان نام بس شادمانی
بکوشی کنون تا همی خویشتن را | جزآن نام نامی[4] دگرگسترانی
مگر عهد کردی که درهردل ای شه | ز کردار نیکو نهالی نشانی
بدست سخی آزها را امیدی | بلفظ حری نکته ها را بیانی
پی نام و نانند خلق زمانه | تو مرخلق را مایهٔ نام و نانی[5]
۷۴۸۰ گه مهربانی چو خرّم بهاری | گه‌خشم و کین همچو باد خزانی[5]
اگر مر ترا از پدر امر باشد | بتدبیر هر روز شهری ستانی
بهیبت هلاك تن[6] دشمنانی | بچهره چراغ دل دوستانی
بصید اندرون معدن ببر جویی | مگر تو خداوند ببر بیانی
ز بهر تقرّب قوی لشکرت را | سپهر از ستاره دهد بیستگانی
۷۴۸۵ سخاوت بر تو مکینست شاها | ازیرا که تو مر سخا را مکانی
اگر بخل خواهد که روی تو بیند | بگوش آید او را ز تو «لن‌ترانی»
همه ساله گوهر فشانی زد و کف | همانا که تو ابر گوهر فشانی

۱-م: نخواهی. ۲-چ: کان‌را. ۳-چ: بکردی. ۴- چ: چوآن نام نیکو؛م:چو... ۵- بیت در «م» نیست.
۶ -م: دل.

بمحنت همه خلق را دستگیری — بروزی همه خلق را میزبانی

ز حرص بر افشاندن مال جودت — بزایر دهد هر زمان قهرمانی

نشان ده ز خلقت نداده است هرگز — نشان خواه را جز بخوبی نشانی ۷۴۹۰

توانگر بود بر[1] مدیح تو مادح — ز علم و نُکت وز طراز معانی[2]

الا تا که روشن ستاره‌است هر شب — بر این آبگون روی چرخ کیانی

هوا را بود روشنی و لطیفی — زمین را بود تیرگی و گرانی

تو بادی جهاندار، تا این جهانرا — بپهروزی[3] و خرّمی بگذرانی

بعزّ اندرون ملك تو بینهایت — بملك اندرون عزّ تو جاودانی ۷۴۹۵

ترا عدل نوشیروانست و از تو — غلامانت را تاج نوشیروانی

جز این یك قصیده که از من شنیدی — هزاران قصیده شنو مهرگانی

۱۹۵

در مدح امیر ابواحمد محمد بن محمود غزنوی[4]

همی‌سراید[5] چنگ آن نگار چنگ‌سرای — نبید باید و خالی ز گفتگوی سرای

غذای روح سماعست و آن شخص نبید — خوشا نبید کهن با سماع طبع گشای

نبید تلخ و سماع حزین و روی نکو — بدین سه چیز بود مردم جهانرا رای ۷۵۰۰

مرا طبیب جهاندیده این سه فرمودست — تو دوستان گرانمایه را همی فرمای

نبید تلخ و سماع حزین بکف کردم — ز بهر روی نکو مانده ام دل اندر وای

کجاشد آن صنم ماهروی سیمین تن — کجاشد آن بت عاشق پرست مهر لقای[7]

بمجلس از کف او خورد می‌نبید بزرگ — بیاد خدمت درگاه میر بار خدای

امیر عالم عادل محمّد محمود — خدایگان جهان خسرو جهان آرای ۷۵۰۵

مظفری که باندیشه کین تواند توخت — ز پیل آهن یشك وز شیر آهن خای

ز گور مانی[8] تدبیر او تباه[9] کند — فسون وجادویی جادوان مای به مای[10]

اگر نمای . . . . . . چاکران ملك — فسون کنندفسون‌چون‌زهیرروح گزای[11]

به پیش بینی آن بیند او که دیده نیند[12] — منجّمان بسطرلاب آسمان پیمای

۱-م،د: در. ۲-نج: زعلم وزطرز وز بحث ومعانی. ۳-م: پیروزی- ٤-عنوان از «چ» است. ٦-ند: نوازد.
٦-نج: کیی با،م،چ: که بخشد. ۷-م: نمای. ۸-چ گورمالی ۹-ند تمام. ۱۰-چ: فسون جادوئی جادوان
نای نمای. ۱۱-بیت بهمین صورت در «م» و «ند» آمده است و «ند» دو کلمهٔ آخر مصراع اول را هم ندارد.
۱۲-م: او هر که دیده کم بینند.

۷۵۱۰ زهی تن هنر و چشم نیکنامی را — چو روح درخور و همچون دو دیده اندر بای
ترا همایون دارد پدر بفال که تو — ستوده طلعتی[1] و صورت تو روح فرای
اگر تو نیستی از هر شهی همایون تر — نشان رایت تو نیستی خجسته همای
کسیکه گوید من چون توام بفضل و هنر — سبك خرد بود و یافه گوی و ژاژ[2] درای
کسیکه خواهد تا فضل تو بپوشاند — گو آفتاب درفشنده را بگل اندای
۷۵۱۵ بتست علم عزیز و بتست عدل مکین — بتست جود متین و بتست فضل بپای
همی ستود نداند ترا چنانکه تویی — زبان مادح و اندیشهٔ ملوك ستای
ز بوی خلق تو اطراف گوزگانان را — همی شناخت ندانم ز دست عنبر سای
امیر زیبی و شایی بتخت ملك و بتاج — همی بباش مراین هردوراتوزیب وتوشای
چنانکه گوی سعادت ربوده ای ز ملوك — ز خسروان جهان گوی مملکت بربای
۷۵۲۰ یکی ستاره بر آمد بنام دولت تو — زهی ستاره بوقت آمدی برآی برآی
دلیر باش و ببازوی او شجاعت کن — بلند باش و بشمشیر او جهان پیرای[3]
بدان مقام رسانش که رای بر در او — سپید مهره زند بر نوای رویین نای
ایا برادی بر کنده خانمان نیاز — چو شاه شرق بشمشیر تیز، خانهٔ رای
همیشه آرزوی من بگیتی این بوده‌است — که من بحضرت تو یابمی بخدمت جای
۷۵۲۵ مرا خدای بدین آرزو اجابت کرد — چه آرزوست که من آن نیافتم ز خدای
بجایگاهی کانجا ملوك روی نهند — همی نهم من و یاران من بخدمت پای
من این کرامت وفضل ازخدای‌دانم‌وبس — برین کرامت یا رب تو هر زمان بفزای
ز بهر تقویت دین ایزدی با تیغ — زروی‌ملك‌همی‌زنگ‌کفرودین(؟)بزدای[4]
همیشه‌تاکه نبوده‌است چون دوروی‌یکدل — چنان کجا نبود مرد پارسا چو مُرای
۷۵۳۰ همیشه تا دل میخوارهٔ سماع پرست — شود گشاده بآوای رود رود سرای
امیر باش و جهاندار باش و خسرو باش — جهان گشای و ولی پرور و عدو فرسای
زمانه را بتو امنیّتست و آسایش — زمانه تا که بپاید تو با زمانه بپای[5]

۱- ند: خصلتی. ۲- نج: هرزه. ۳- م،ج: بیمای. ٤- بیت در «م» و «ن» نیست ٥- نظیر: زمانه باتو نسازد. تو با زمانه بساز.

همه برادی کوش و همه بدانش یاز　　همه به علم نیوش و همه بفضل گرای
همیشه طالع مسعود تو همایون باد　　چنانکه رایت میمون تو زبال همای[۱]

۱۹۶

درمدح محمد بن محمود غزنوی گوید[۲]

دل من همی جست پیوسته یاری　　که خوش بگذراند بدو روزگاری　۷۵۳۵
شنیدم که جوینده یابنده باشد　　بمعنی درست آمد این لفظ باری
بتی چون بهاری بدست من آمد　　که چون او بتی نیست اندر بهاری
بتی چون گل تازه کاندر مه دی　　ز رخسار او گل توان چد کناری[۳]
چه قدّش چه[۴] پیراسته زاد سروی　　چه رویش[۴] چه آراسته لاله زاری
بکام دل خویش یاری گزیدم　　که دارد چویار من امروز یاری؟　۷۵۴۰
بدین یار خود[۵] عاشقی کرد خواهم　　کزین خوشتر اندر جهان نیست کاری
دل، اورا همی‌خواست، اورا سپردم　　همین به که من کردم از هر شماری
چرا دل دهم جز بدو چون ندارم　　پس ازخدمت شه جزاو[۶] غمگساری
شه عالم عادل دادگستر　　که بی چاکر او نیابی دیاری
ولیعهد محمود غازی محمّد　　مهین خسروی برترین شهریاری　۷۵۴۵
بهر فضلی اندر جهان گشته پیدا　　چو تابان مهی بر سر کوهساری
گرازتو کسی کش ندیده است پرسد　　که دانی ملک‌را؟ چه گویی تو باری
کریمست و آزاده و تازه رویی　　جوانست و آهسته و با وقاری
خوی وسیرت وراه[۷] و آیین و رسمش　　پسندیده نزدیک هر هوشیاری
جهان پیش او روز[۸] باشد بخدمت　　میان بسته بر گونهٔ[۹] پیشکاری　۷۵۵۰
نه اصل و بزرگیش را منتهایی　　نه احسان و کردار اورا کناری
نه هنگام زر بخشی او راست صبری　　نه هنگام کوشش مر او راقراری[۱]
بکار اندرون داهی پیش بینی　　بخشم اندرون صابر بردباری

۱- بیت در«م» نیست. ۲ -عنوان از«ج»است بااصلاح. ۳- د : دمدصدهزاری . ٤-ج:چو .
٥-نج: براوتامنم؛ نج دیگر: براوتازیم ٦-م،نج: چنو. ٧-ند:رای. ٨-د:زود. ٩-نج:برصورت.

	بیك جا بر آمیخته حلم و صبرش	قراریست پنداری اندر قراری
۷۵۵۵	بهر مادحی مال بخشد جهانی[1]	بهر زایری سیم بخشد بباری[2]
	تهی نیست از بخشش او سرایی	چو ازلشکر[3] شاه ایران حصاری
	سخاوت میان بخیلی و دستش	بر آورده از روی و آهن جداری
	هر ابری که بگذشت بر مجلس او	زشرم کف او شود چون غباری
	غمی نیست ار باکفش بر[4] نیاید	بصد سال شمسی ز دریا بخاری
۷۵۶۰	حصاری و از ترکش او خدنگی	مصافی و از موکب او سواری
	چو نالی سبك بگذراند بتیری	گران شاخ از سالخورده چناری
	ز ده خشت زخم[5] خدنگیش ناید	نیاید ز ده مورچه فعل ماری
	هر آنکس که بیخواب شد از نهیبش	نخوابد سبك دیگر از کو کناری
	نگر تا تو اسفندیارش نخوانی	که آید ز هر مویش اسفندیاری
۷۵۶۵	بهر کاری اورا کند بخت یاری	جهان را نیاید چنو بختیاری
	ز اقبال سلطان برو حاسدان را	شد ازاشك هرچشم چون کفته ناری
	از این نیکوییهای او دشمنان را	بسر بود در هر زمانی خماری
	ز خوبی[6] که ایزد بدو داد خواهد	همانا یکی نیست این از[7] هزاری
	زهی خسروی کاینهمه روشنایی	زرای[8] تو گیرد همی نو بهاری
۷۵۷۰	ز شادی که از تو جهانراست نو نو	نبینم همی در جهان سو گواری
	شکار شهان بیشتر مرغ باشد	شکار توشیر[9] ست و نیکو شکاری
	چه کردار داری که در گوش هر کس	ز شکر تو بینم همی گوشواری
	مرا جامهٔ خاصهٔ خویش دادی	چه باشد مرا بیش از ین افتخاری
	چو طاوس رنگین مرا جلوه دادی	بطاوسیی چون[10] شکفته بهاری
۷۵۷۵	قبای تو جز تاجداری نپوشد	نهادی مرا مایهٔ تاجداری

۱- جوالی (حدس استاد دهخدا). ۲- نچ،م: زر بخشد بهاری (حدس استاد دهخدا:.. غراری). ۳-چ: بسته. ٤-چ: با کفش ار. ٥-د: فعل. ٦-ند: خوبی. ۷- ند: یکی نیستی از. ۸-د: روی. ۹-چ:... است نیکو نچ: شکر است... ۱۰- «چ»: چو.

فزودی مرا زین قبا تا قیامت — جمالی و جاهی بهر پود و تاری
بزرگی و جاه وجمال و شرف را — زبانیست گوینده زین هر چهاری
بنا کرده خدمت دهی حق خدمت — که‌دیده‌است هرگز چوتوحق گزاری
همی تا ز بهر مثل بر زبانها — در آید که هر اشتر و مرغزاری
چنان چون بگویند اندر مثلها — که پهلوی هرگل نشستست خاری ۷۵۸۰
ترا باد هر جا که بنهند[1] تختی — عدورا بود، هر کجا هست، داری
ز خوبان و از ریدکان سرایی — بقصر تو هر خانه‌یی قند هاری

۱۹۷

درمدح امیرابواحمد محمدبن محمود گوید[2]

ای باد بهاری خبر از یار[3] چه داری — پیغام گل سرخ سوی باده[4] کی آری
هم زاوّل روز ازتو همی بوی خوش آید — گویی همه شب سوخته ای عود قماری
زلف بت من داشته ای دوش در آغوش — نی‌نی توهنوز این دل واین زهره نداری ۷۵۸۵
خورشید بر آن ماه زمین تافت نیارد — دانم که تو با زلفك او جست نیاری[5]
توباگل وسوسن زن[6] ومن بالب وزلفش — ور برگ بود بنشین تا بوسه شماری
من دوش بکف داشتم آن‌زلف همه شب — وز دولب او کرده‌ام امروز نهاری
ای فرّخی این‌قصّه و این حال چه‌چیزست — پیش ملك شرق همی خواب گزاری
شاه ملکان میر محمّد که مراوراست — از آمل و از شادخ تا زانسوی ساری[7] ۷۵۹۰
شاهی که ترا نعمت صد ساله بریزد — گر بر در او نیم زمان پای فشاری
شادی وخوشی خواهی روخدمت اوکن — تا عمر بشادی و بخوشی بگذاری
چون‌خدمت اوکردی واو درتو نگه کرد — فربه شوی از نعمت او گرچه نزاری
افزون دهد از طمع و ز اندیشهٔ تو بر — تخمی که در آن خدمت فرخنده بکاری

۱-م، نج: بینند. ۲-عنوان از «چ» است. ۳-م، چ: باغ. ٤-چ: باغ؛م: باد. متن از «نج» است. ٥-نج: برزلفك‌اودست نداری. ٦-نج: باسوسن. ٧-نج: ازآمل وازساری تازان سوی باری.

۷۵۹۵ ای بار خدای ملکان ای ملک راد — ای آنکه همی حق همه کس بگزاری[1]

گویی که خدا از پی آن داد ترا ملک — تا کار تبه کردهٔ هر کس بنگاری

یکدست تو ابرست و دگردست تو دریا — هرگز نتوانی کـه نبخشی و نباری

رسم شعرا از تو هزار و دو هزار ست — آخر دههزاری شوی و بیست هزاری

فردا همه کار تو دگر خواهد گشتن — امروز میندیش که در اوّل کاری

۷۶۰۰ خوابم نبرد تا بسرای تو نبینم — چون کوه فرو ریخته دینار نثاری[2]

از دولت سلطان و ز نیکو نیت تو — این کار شود ساخته و محکم وکاری

گیتی همه همواره ترا خواهد گشتن — زانگونه که هرگز بدگرکس نسپاری

آنروز خورم خوش که درین خانه ببینم — زین پنجهزاری رده ترکان حصاری

وین درگه واین دشت پر ارخیمه وپرمیر — شهر از بنهٔ ایشان پر مهد وعماری

۷۶۰۵ از روم رسیده بر تـو هدیهٔ رومی — و آورده ز بلغار ترا باز شکاری

شاهان جهـان روی نهاده بدر تو — وز درد شده روی بد اندیش توتاری

من شاد همی گردم زانجای بدانجـای — وین شعر باآواز[3] بر آورده چو قاری

بوالحارث ما[4] آمده و ساخته باهم — چون طوطیك وشاری وچون طوطی وساری[5]

درخانهٔ تو دولت و در خانـهٔ تو ملك — درخانهٔ آن کس که جزین خواهد زاری

۷۶۱۰ وانکس که ترااز دل وجان دوست ندارد — چون سنگ زبیقدری وچون خاك زخواری

تواسی تو باروحی کالوی وفخری(؟) — بد خواه تو مانده بی بی باره وداری(؟)[6]

ارجو که ترا تا ابدالدّهر بهر کار — توفیق بود ز ایزد واز دولت یاری

آزاده خداوندی وخوشخوی کریمی — با فـرّ شهنشاهی و با زیب سواری

پر دانش و پرخیری وپر فضلی وپر شرم — باسایه و با سنگی و با حلم ووقاری

۷۶۱۵ آن چیست زکردار پسنده (؟) که ترانیست — آن چیست زنیکویی وخوبی که نداری[7]

از دانش و فضل تو سخنهاست بهر جـا — اندازه ندارد هنر و فضل تو باری[7]

۱- «نچ»: آن شاه‌عدو بند که بگرفت و بیفکند- کرگی ودژم شیری اندر ره باری. ۲- بیت در «چ» دو سطر پایین تر بود. ۳-م: بر آواز. ٤-چ: تا. ٥- نچ: چون طوطیك شادی چون طوطی وساری؛ چ،م: چون طوطك وساری نه که چون طوطی وساری. ٦-م: نواش تو بارومی کالوی فخری - بدخواه تو مانده به بلی باره وداری(؟) ۷- بیت در «م» نیست.

برخورتوازین دانش وبرخورتوازین فضل — برخور توازین جشن وازین فصل بهاری
شاهی کن وشادی[1] کن وآن کن که توخواهی — ای داده ترا هرچه بباید همه باری
شادی زبتان خیزد ، در پیش بتان دار — با جعد سمرقندی و با زلف بخاری
همواره بود در برتو هر شب و هر روز — ترکی که کند طرّهٔ او غالیه باری[2] ۷۶۲۰

۱۹۸

در مدح امیرابو احمد محمدبن محمود غزنوی[3]

دل من خواهی و اندوه دل من نبری[4] — اینت بیرحمی و بی مهری و بیدادگری
تو برآنی که دل من ببری دل ندهی — من بدین پرده نیم، گرتو بدین پرده دری
غم تو چند خورم وانده تو چند برم — نخورم تا نخوری و نبرم تا نبری
هرزمان گویی بردورخ و برعارض من — قمرست و سمن تازهٔ خوشبوی طری
چکنم گر تو بعارض چو شکفته سمنی — چکنم گر تو برخ همچو دو هفته قمری ۷۶۲۵
بیش از آن باشد کز عشق تو من مویشدم[5] — سال تا سال خروش و ماه تا ماه گری
شمع افروخته بینم چو بتو در نگرم — شمع ناسوخته بینی چو بمن در نگری
بندگی خواهی از من بخر از میر مرا — بندهٔ تو نشوم تا تو زمیرم نخری
خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده بود — مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
سال تا سال همه مدحت او نظم کنم — نکند میردل از مهرچنین بنده بری ۷۶۳۰
میر ابو احمد شهزاده محمد ملکی — حق شناسنده و معروف بنیکوسیری
گر گهر باید او هست امیر گهری — و رهنر باید او هست امیری هنری
ای ملکزاده امیری که ز ابناء ملوك — بکمال و بخرد بیشتر و پیشتری
بس پسر کونه بکام و بمراد پدرست — تو ملك زاده بکام و بمراد پدری
بمراد پدری وین ز قوی دولت تست — لاجرم چون بمراد پدری بر بخوری ۷۶۳۵
پدراز خوی توشادست توهم شادان باش — که همی سخت نکو دانی کردن پسری
پسر آن ملکی تو که زبان رنجه شود — گر ز آثار فتوحش تویکی بر شمری

۱ـ نذ: شادی کن ورادی کن . ۲ـ «م» بیترا ندارد. ۳ـ عنوان از «ج» است با اصلاح. وقصیده در «م» نیست . ٤ـ د: نخوری . ٥ـ نج: مولیدم ؛ ند : موئیدم

پسر آن ملکی تو که ز پولاد سپر | با سر ناوك او کرد نداند سپری
گوهری نیست پسندیده تر از گوهر تو | با پسندیدگی گوهر فخر گهری

۷۶۴۰ شاه فرخنده پی و میری آزاده خویی | گرد لشکرشکن و شیری‌دشمن[1] شکری
برترین چیزی شاهانرا نیکو نظریست | هیچکس نیست ترا یار بنیکو نظری
بعلی مردمی و مردی نامی شد وتو | گر علی نیستی ای میر علی‌را دگری[2]
با دل‌حیدری و برخوی عثمان ، چه عجب | زانکه با دانش بوبکری و عدل عمری
هم برادی علمی و هم بمردی علمی | هم بحرّی سمری هم بکریمی سمری

۷۶۴۵ خطری شاهی ، وز نعمت و جاه تو شود | مردم خطّی[3] اندر کنف تو خطری
بحر، جایی که کف رادتو باشد شمرست | بلکه پیش کف تو کرد[4] نداندشمری
چون برآهنجی شمشیر و فروپوشی‌درع | پشت وروی سپهی اصل و فروع[6] ظفری
باش تا با پدر خویش بکشمیر شوی | لشکر ساختهٔ خویش بکشمیر بری
آن نمایی که فرامرز ندانست نمود | بدلیری و بتدبیر، نه از خیره سری

۷۶۵۰ کافر کشته بهم بر نهی و تا به تبت | بسم باره بکافور همی پی سپری
من بنظّارهٔ جنگ آیم واز بخشش تو | مرمرا باره پدید آید و ساز سفری
میر مر ساز سفر داد مرا لیکن من | همه ناچیز و تبه کردم از بی بصری
پیش ازین شاه ترا جنگ نفرمود همی | تا بدید آنکه[7] توچون‌پردلی‌وپرجگری
چون بفرمود که امسال بجنگ آی‌وبرو | تا بداند که تو با زهره‌تر[8] ازشیر نری

۷۶۵۵ تا نیامیزد با زاغ سپه باز سپید | تا نیامیزد با باز خشین کبك دری
تا نباشد بهنر آهو همتای هزبر | تا نباشد بگهر مردم همتای پری
شاد بادی و همه ساله بتو شاد پدر | شادیی کان نشود تا بقیامت سپری
در حضر گوشهٔ تو همچونگار چگلی | در سفر مرکب تو همچوبت کاشغری

۱ــ چ: لشکر. ۲ــ چ: علی‌دگری . (متن‌از استاد دهخداست). ۳ــ حطی؟ (استاددهخدا). ٤ـ چ : رادتو . ٥ــ چ: برآهیخی ؛ ند: برآهیجی. ٦ـ چ: پشت‌روی... اصل‌فروع . ۷ــ چ: تا ندیدی که.
۸ــ ند : ازهره بر .

۱۹۹

در مدح امیر محمد و تهنیت ولادت پسر وی گوید [1]

گر مرا از تو بسه بوسه نباشد نظری — اندرین شهر ز من نیز نیابی خبری

نه مرا خوش بنوازی نه مرا بوسه دهی — این سخن دارد جانا بدگر کوی [2] دری ۷۶۶۰

بوسه یی را چه خطر باشد کز بهر ترا — جان شیرین مرا نیست برمن [3] خطری

دو شکر داری و توساده [4] همیدون شکری — ای شکر! روزی من زان دو شکر کن شکری [5]

من ز اندیشهٔ آن شکر چون گوهر سرخ — مژه یی نیست که باریده نیم زان گهری

بینی آن موی ِ چو از مشک سرشته زرهی — بینی آن روی ِ چو از سیم زدوده سپری

من ندانستم هرگز که ز تو باید دید — هر زمان درد دلی وهر زمان دردسری ۷۶۶۵

همه اندوه دل و رنج تن و دردسری — وین دل مسکین دارد بهوای تو سری [6]

گله‌های تو کنون کرد نخواهم که کنون — پیش بر [7] دارم شغل ملك دادگری

تهنیت خواهم گفتن که خداوند ِ مرا — پسری داد خداوند و چگونه پسری

پسری داد گرانمایه که در طالع او — هر ستاره فلکی [8] راست بنیکی نظری

ببزرگیش بصد روی همی حکم کند — هر ستاره نگری و هر ستاره شمری ۷۶۷۰

برمیانهای غلامانش مکین [9] خواهد گشت — هرچه در گیتی تیغست گران برکمری [10]

نیك بختا! پسرا! نیك تنا [11] کاین پسرست — بهره ور باد ز هر فضلی و از هر هنری

پدرانرا بپسر تهنیت آرند و رواست — که پدر همچو درختست و پسر همچو بری

من پسر را بپدر تهنیت آوردم از آن — که ندیدم بجهان مر پدرش رادگری [12]

هیچ خسرو بچه را نیست چو محمود جدی — هیچ شهزاده ندارد چو محمّد پدری ۷۶۷۵

زان گرانمایه گهر کو هست [13] از روی قیاس — پر دلی باشد ازین شیروشی پرجگری

همچو سلطانرا بر کافر و بردشمن خویش — بر عدو باشد هر روز مراورا ظفری

چون چنانستکه بر دست عنان داند [14] داشت — کینه توز دبگه جنگ ز هر کینه وری

در تلف [15] کردن بدخواه وقوی کردن ملك — همچو اسکندر هر روز بود در سفری

ای خداوندی شاهی ملکی [16] نیکخویی — کز سخای تو بهر جای رسیدست اثری ۷۶۸۰

۱ـ عنوان از «چ» است با اصلاح . ۲- چ: سوی. ۳- م، ند: نیز نباشد . ٤ـ نچ : بیجاده. ٥- نچ :... زان دوشکر روزی من..؛ چ: از شکر ... ٦ - بیت در «چ» یك سطر بالاترست. ۷- م: تو ۸- د: ز فلك. ۹ـ چ: همی. ۱۰- چ: و گهری . ۱۱- د: نیا. ۱۲- نچ: دادگری. ۱۳- د : گویمت . ١٤- م، ند: جهانیست که در دست میان تاند. ١٥- م :طلب . ١٦- م: فلکی.

تو کریم و پسران همچو تو باشند کریم   بشجر باز شود نیك و بد هر ثمری

شجری کان ثمرش همچو تو باشد پسری   بی قیاس[1] تو نه نیکوست امیرا شجری

عالمی را شجری خواندم، بد کردم بد   این سخن بیخردی گوید یا بی بصری

هر که اورا بتو مانند کند هیچکس است[2]   باز نشناسد گویند[3] بهی از بتری

۷۶۸۵ تا مجرّه ز بلندی نکند قصد نشیب   تا ثرّیا بزیارت نشود سوی ثری

تا نباشد ببها و بنهاد و بصفت   گهر کوه نسا چون گهر کوه هری

پادشا باش و ولی پرور و بد خواه شکر   پر کن ازخون بداندیش و عدو هر شمری

دوستان را زتو[4] هر روز بنوی[5] طربی   دشمنان را زتو هرروز زسویی[6] ضرری

۲۰۰

درمدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید[7]

ای ابر بهمنی نه[8] بچشم من اندری   تن زن، زمانکی و بیاسای، و کم گری

۷۶۹۰ این روز و شب گریستن زار وار[9] چیست   نه چون منی غریب[10] و غم عشق بر سری

بر حال من گری که بباید گریستن   بر عاشق غریب زیار و ز دل بری

ای وای وند ها ! غم عشقا! غریبیا![11]   من زین[12] توانگرم، که مبادا این توانگری

یاری گزیدم از همه گیتی پری نژاد   زان شد نهان زچشم من امروز چون پری[13]

لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت   هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

۷۶۹۵ ای چشم تا برفت بت من ز پیش تو   صد پیرهن ز خون تو کردم معصفری

تاجی شده است روی من از بس که تو برو   یاقوت سرخ پاشی و بیجاده گستری

چون لاله سرخ گشت رخ من زخون تو   زان پس که زرد بود چو دینار جعفری

خونخواره گشتی و نشکیبی همی زخون   آهسته خور که خون دل من همی خوری

آن خون که تو همی خوری[14] ازدل همی چکد   دل غافلست و تو بهلاك دل اندری

۷۷۰۰ ای دل تو نیز مستحق صد[15] عقوبتی   گر غم خوری سزد که بغم هم تو درخوری

---

۱ ـ د: بقیاس . ۲ ـ م، ند: هیچکسی. ۳ ـ ند: تا که نشناسد گویند؛ چ:... گوینده. ٤ ـ چ: بتو. ۵ ـ چ: بنحوی. ٦ ـ چ: بنوعی. ۷ ـ عنوان از «چ» است . ۸ ـ ند: که. ۹ ـ چ: وزاریت زچیست ؛ نچ، م: زار زار ... (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ د: ورچون منی غریب . ؛ م: گر چون منی گری. ۱۱ ـ چ : اندهاوغم عشق وغربتا ؛ نچ: ای انده دلا غم عشقا و غربتا . ۱۲ ـ چ: زان . ۱۳ ـ نچ : تاشد نهان...؛ چ:... آن حور چون پری. ١٤ ـ چ: آن خون که میخوری همه. ۱۵ ـ م : هر. ١٦ ـ چ: حق وری.

هر روز خویشتن ببلایی در افکنی — آنگه مرا ملامت و پرخاش آوری [۱]

تو درد و غم همی‌خوری و چشم خون‌تو — وین زاز بود که عاقبت کار ننگری

در آب دیده گاه شناور چو ماهیی — گه در میان آتش غم چون سمندری

ای دل تو قدر خویش ندانی همی‌مگر — تـو دفتر مدایح شاه مظفّـری

شاه جهان محمّد محمود کز خدای — هر فضل یافتست برون از پیمبری ۷۷۰۵

او را سزد امیری و او را سزد شهی — او را سزد بزرگی و او را سزد سری

گر منظری [۲] ستوده بود شاه منظری — ور مخبری [۳] گزیده بود میر مخبری

او را نظیر نبود در نیك مخبری — او را شبیه نبود در نیك منظـری

هرکس کزو حدیث نیوشد بگوش‌دل — گفتار او درست شود لفظ او حری

اندر عرب [۴] در عربی گویی او گشاد — و او باز کرد پارسیان را در دری ۷۷۱۰

جایی که او حدیث کند تو نظاره کن — تا لفظ او بنکته کنی نکته بشمری

هنگام مدح او دل مدحت گران [۵] او — از بیم نقد او بهراسد ز شاعری [۶]

نقدی کند درست و درو هیچ عیب‌نی — کان نقد را وفا نکند شعر بحتری

هر علم را تمام کتـابیست در دلش — آری بجاهلی نتوان کـرد مهتری

کهتر کسی که بندهٔ او باشد او شهیست [۷] — کورا همی سجود کند چرخ چنبری ۷۷۱۵

ای خسروی که تخت‌ترا چرخ‌همبرست [۸] — تو با بلند چشمهٔ خورشید همبری [۹]

بـا خاطر عطاردی و بـا جمال ماه — بافـرّ آفتابی و با سعد مشتری

دیدار فرّخ تو گواهی همـی دهد — پیوسته خلق را که توچون فرّخ اختری

ای میر باش تا تو ببینی که روزگار — چون ایستاد خواهد پیشت [۱۰] بچاکری

بسیار مانده نیست که بدهد ترا پدر — آن چیز کز جهان تو بدان‌چیز درخوری ۷۷۲۰

افسر بدست خویش پدر [۱۱] برسرت‌نهد — وین آن نشان‌بود که [۱۲] تو زیبای‌افسری

شاهی دهد تراکه بورزی همی [۱۳] شهی — دیگر که پادشاه وش [۱۴] و شاه منظری

۱- م: آری مراملامت و پرخاش وداوری . ۲- م: منظر. ۳ -م: مخبر. ٤- چ: عجم. ٥- چ؛م: مدحت کنان. ٦-م : بهراسند وشاعری . ۷- چ مهتر کمینه بنده او باشد آن‌شهی ؛م: مهتر کمینه بنده‌او باشد. متن‌ازنج‌است. ۸-«چ» :سخت...همسرست. ۹- چ: همسری . ۱۰- م، د: باتو. ۱۱-م: فلك. ۱۲-چ : وین‌را نشانی آنکه . ۱۳- چ:... بود زی...؛ م :ترا دهد که‌توروی‌همه . ١٤- چ: پادشانسب .

هرچیز کان ز[1] آلت شاهی وخسرویست — آن را همی بجان گرامی بپروری
تدبیر ملك را و بسیچ نبرد را — بر تر ز بهمنی و فزون از سکندری
۷۷۲۵ در خواب جنگ بینی از آرزوی جنگ — وین از مبارزی بود و از دلاوری
چون روز جنگ باشد جز پیل نفکنی — چون روز صید باشد جز شیر نشکری
روز نبرد تو نکند دشمن ترا — با ناوك تو مغفر پولاد مغفری
نامت نوشته نیست کجا نام بد بود — وانجا که نام نیك بود صدر دفتری
نام نکو همی خری و زر همی دهی — بهتر زگوهر آنچه همی تو بزرخری
۷۷۳۰ خرج ترا وفا نکند دخل تو که تو — افزون دهی زدخل، فری[2] خوی‌تو فری
خورشید را سخی چو تودانند[3] مردمان — خورشید با تو کرد نیارد برابری
تو زر دهی بزایر و خورشید زر کند — چون نام زر دهی نبود نام زرگری
خورشید زرّ خویش بکوهی‌درون[4] نهد — کز دور چشم او بشکوهد ز منکری
وز[5] دوستی زرّ که بنزدیك‌او بود — گاهیش دایگی کند و گاه مادری
۷۷۳۵ تو زرّ خویش خوار بدین وبدان‌دهی — اینست رادی ای ملكِ رادِ[6] گوهری
از بسکه زرّ سرخ ببخشی همه‌جهان — تهمت همی زنند که تو دشمن زری
نی‌نی‌که تو ز خواسته شیرین‌ترین‌دهی — وان‌کو جز این‌دهددگرست‌و تودیگری
تاچون‌که از متبر[7] رازی(؟) برهنه گشت — اندر شود درخت بدیبای ششتری
تا چون‌بدشت[8] لاله درخشد بسان‌شمع — در باغ چون چراغ بتابد گل‌طری
۷۷۴۰ دلشاد باش و کام روا باش و شاه باش — با چشم همچو نرگس و با زلف‌عنبری[9]
آراسته سرای تو همچون بهار چین — از رومیان چابك و ترکان‌سعتری
فرخنده باد بر تو سده تا[10] چنین‌سده — ماهی هزار جشن گذاری و[11] بگذری

۲۰۱

درمدح امیر محمد ولیعهد سلطان محمود[12]

دلم مهربان گشت بر مهربانی — کشی،دلکشی،خوش‌لبی[13] خوش‌زبانی

۱- چ : راکه. متن‌از «نچ»است . ۲- چ: زهی... ؛ نچ. فری‌چون‌فری تری. ۳- م: ز تو دارند.
٤- چ: بکوه اندرون . ٥ - م: در . ٦- ند:...ای‌وملك .. ؛م : رادی‌فلك راد . ۷- د: ازمبتر ؛ م: ارعبتر؛ن:ازمبر ۸-م،چ:زدشت . ۹- «م» بیت‌را ندارد. ۱۰- چ: با . ۱۱- نچ،م : خوش بگذاری .
۱۲- عنوان از«چ» است. ۱۳- ند: کش ودلکش ومهوش‌و.

نگاری چو در چشم خرّم بهاری — نگاری چو در گوش خوش داستانی

ببالای بر رُسته[1] چون زاد سروی — بروی دل افروز چون بوستانی ۷۷۴۵

چو بامن سخن گوید و خوش بخندد — تو گویی بخندد همی گلستانی

نحیفست چون خیزرانی ولیکن — چو تابنده ماهیست بر خیزرانی

زمانی ازو صبر کردن نیارم — نمانم[2] گر او را نبینم زمانی

سوی حجرهٔ او شدم دوش ناگه — برون آمد از حجره در پرنیانی

همی تافت از پرنیان روی خوبش — نگاریست گویی ز[3] ارتنگ مانی ۷۷۵۰

بخندید و تابنده شد سی ستاره — ازان خنده در نیمهٔ ناردانی[4]

مرا گفت مانا[5] غلط کرده‌ای ره — بیکره فتادی ز ره بر کرانی[6]

همانجا شو امشب کجا دوش بودی — ره تو نه اینست بر گرد جانی

در من چه کوبی، ره من چه گیری[7] — چه آرام گیرد دلت تا چنانی[8]

کسی را چو من دوستگانی چه باید — که دلشاد باشد بهر دوستگانی ۷۷۵۵

تو خواهی که من شاد وخوشنود باشم — بسه بوسهٔ خشك در ماهیانی

نه من خوی سگ دارم ای شیرمردا[9] — که خوشنود گردم بخشك استخوانی

من آنم که چون من بروی وببالا — بعمری[10] نیابد کس اندر جهانی

من آن تیر بالا نگارم که هرگز — چو ابروی من کس نبیند کمانی[11]

من آن گلرخستم[12] که همرنگ رویم — ندیدست هرگز گلی باغبانی ۷۷۶۰

نگنجد همی ذرّه اندر دهانم — کرا دیده ای چون دهانم دهانی

نتابد[13] همی تار مویی میانم — کرا دیده‌ای چون میانم میانی

بدو گفتم ای مهربان یار یکدل — که هرگز ندیدم چو تو مهربانی

من ار یکشب از روی تو دور بودم — مبر هر زمانی دگرگون گمانی

شب مهرگان بود و من مدح گویم — خداوند را هر شب مهرگانی ۷۷۶۵

۱ـ م، نج: برجسته .و بیت درج یك سطر پایین ترست . ۲ـ م: بمیرم . ۳ـ م: پر. ٤ـ نج : یکی خنده‌ای کرد و گشت آشکارا ـ ازان خنده دردانهٔ ناردانی. ۵ـ م : جانا . ٦ـ نج: همانا ره خویشتن می ندانی. ۷ـ نج: برمن چه آئی...؛ نج دیگر:.. ره من چه پوئی. ۸ـ چ: چو آرام گیرد دلت باجهانی ۹ـ م، شبرمردان . ۱۰ـ چ، بقرنی . ۱۱ـ نج : نباشد چوابروی من یك کمانی. ۱۲ـم: گلرخی ام. ۱۳ـ ند: نیاید .

خداوند ما کیست آن شه که دولت ندیده است ازو پرهنرتر جوانی
محمّد ولیعهد سلطان عالم خداوند هر مرز و هر مرزبانی
ولی را ازو هر زمان تازه سودی عدو را ازو هر زمان نوزیانی
بوقت عطا خوش خویی تازه رویی بروز وغا پر دلی کاردانی[1]
۷۷۷۰ اگر آسمان نیست بودی نبودی تهی همتش روزی از آسمانی
نکو رای او[2] آفتابیست روشن کزو نور گسترده بر[3] هر مکانی
بلی آفتابست لیکن نگردد نهان زیر هر میغی و هر دخانی
ازو راز نتوان نهفتن که رایش کند آشکارا همی هر نهانی
صد اندیشه در دل کن و پیش او رو زهر یك دهد مر ترا او نشانی
۷۷۵۷ جوانیست ناکار دیده ولیکن ازین[4] بخردی آگهی[5] کاردانی
نکو رای و تدبیر او مملکت را بکارست چون هرتنی را روانی
ندیدست هرگز چنو هیچ زایر عطا بخشی، آزاده‌یی زر فشانی
گر آن زر که او داد بر هم نهندی مگر[6] آیدی چرخ را نردبانی
همانا که بی نعمت او بگیتی درین سالها کس نیارست خوانی
۷۷۸۰ ایا شهریاری که کردست ما را هر انگشتی از تو بروزی ضمانی
همی تا بیکباره بیرون نیاید بدخشی و پیروزه و زرّ کانی[7]
همی تا بکوه اندر از بهر گوهر بآهن بود کار هر کوهکانی
تو شادان زی و خوش خور و بارزو رس بداندیش تو آرزومندِ نانی
هزاران خزان بگذران در ولایت بهاری دل افروز با هر خزانی
۸۷۸۵ زبخت همایون ترا تا قیامت بنو شادیی هر زمان مژدگانی[8]

۲۰۲

در مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین گوید[9]

مرا دلیست گروکان عشق چندین جای عجب تر ازدل من دل نیافریده خدای
دلم یکی و درو عاشقی گروه گروه تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای

۱- نج: کامرانی. ۲- چ: نکوروی او. ۳- چ: در. ۴- چ: زبس. ۵- م: داهی. ۶- چ: نگر. ۷- م: زرکانی. ۸- د: بادهرمهرگانی. ۹- عنوان از «چ» است.

شگفت وخیره فرومانده‌ام که چندین عشق   بیکدل اندر یارب چگونه گیرد[1] جای
حریص تر دلی از عاشقی ملول شود   دلم همی نشود، وای ازین دل من وای
ندانداین دل غافل که عشق حادثه ییست   که کوه آهن با رنج او ندارد پای ۷۷۹۰
دلا میانهٔ چندین هزار شغل اندر   چگونه سازی مدح امیر بار خدای
جلال دولت عالی محمّد محمود   امام دادگران شاه راستی فرمای
ستوده یی که گرامی تر از ستایش او   سخن بهم نکند خاطر ملوك ستای[2]
سخن شناسی کز بیم نقد[3] کردن او[2]   شود زبان سخنگوی، گنگ و یافه درای
زبرّ او و عطاهای او همیشه بود   چوتختهای عروسان سرای مدح سرای ۷۷۹۵
اگر ترا سخن اندر خور ستایش اوست   ز خسروان جهان جز بخدمتش مگرای
و گر پسند کند خدمت ترا یك روز   بروز جز بدر او مکن درنگ و مپای
چو دل بخدمت او دادی و ترا پذرفت[4]   زخدمت دگران دل چو آینه بزدای
کسیکه خدمت جز او کند همیشه بود   ز بهر عاقبت خویشتن دل اندر وای
توفرّخی! که ترا از[5] جهان امید بدوست   همیشه تا بتوانی ز خدمتش ماسای[6] ۷۸۰۰
بعون دولت او آرزوی خویش بیاب   بجاه خدمت او سر بآسمان برسای
بقای او طلب و وقت هر نماز بگوی   که یا الهی اندر بقای او بفزای
ایا جمال جهانرا و عزّ دولت را   چوروح درخوروهمچون دودیده‌اندربای
بعلم و خواندن قرآن نهاده‌ای دل و گوش   جز از تو گوش نهاده ببانگ بربط و نای
بروز ده ره بر دولت تو حکم کنند   منجّمان بسطرلاب آسمان پیمای ۷۸۰۵
بزرگی و شرف و دولت و سعادت و ملك   همی درفشد ازین فرخجسته پرده سرای
شهان پیشین فرّ همای بودندی   ز بهر فال بهرکس کشان فتادی رای
اگر همای نبودی خجسته رایت تو   که داندی که همایون بود بفال همای
بکبك ماند در پیش آن همای جهان   تو از میانه درون تاز[7] و کبك را بربای
مثال ملك چو باغیست پرشکوفه و گل   تو شادمانه تماشاکنان[8] بباغ درآی ۷۸۱۰

---

۱ – م : یابد . ۲ – مصراع در «م» نیست . ۳ – چ : وهم نعت . متن از «نچ» است . ٤ – نچ : دادی وسرطاعت . ٥ – چ : در . ٦ – ند : بدین‌امید بباش و بدین امید بپای ؛ چ : ... نـاسای . متن تصحیح قیاسی است . ۷ – ند : درا باز ؛ م : ... باز . ۸ – م : تماشاکن و .

ز تاج شاهان پر کن حصار شادخ را — چو شاه شرق ز گنج ملوك قلعهٔ نای
همه ولایت خالی کن از سپاه عدو — چنانکه شاه جهان هند را ز لشکر رای
تو در ولایت و دولت همی گسار[1] مدام — مخالفانرا در بند و غم همی فرسای
همیشه تاکه شود روز و شب بیك میزان — چو آفتاب ببرج حمل بگیرد جای
۷۸۱۵ چو آفتاب فروزان بتخت ملك بمان — چو آسمان فرا پایه در زمانه بپای
موافقانرا مهرت نبید نوش گوار — مخالفانرا خشم تو ز هر زود گزای
سرای مُلکت و در وی سرای پردهٔ تو — چو باغ پرسرو از لعبتان چین و ختای

۲۰۳

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین[2]

دوش همهٔ شب[3] همی گریست بزاری — ماه من آن ترك خوبروی حصاری
بر دو بناگوش سایبانش همی کرد — یك ز دگر حلقه های زلف بخاری
۷۸۲۰ از بس کآب دو چشم او بهم آمد — قیمت عود سیه گرفت سماری[4]
نرمك نرمك مرا بشرم همی گفت — با بنهٔ میر قصد رفتن داری؟
گفتم: دارم، که امر میر چنینست. — گفت: بغزنین مرا همی بگذاری؟
گر تو مرا دست باز داری بیتو — زیر نباشد چو من بزردی و زاری[5]
میرنگفتست مرترا[6] که: روانیست — کآرزوی خویش را براه بیاری[7]
۷۸۲۵ گر بتوانی ببر مرا گه رفتن — تا نشود روز من ز هجر تو تاری
چون بره انده‌گسار با تو نباشد — انده و تیمار خویش با که گساری؟
گفتم: کانده گسار من بره اندر — خدمت میرست. گفت: محکم کاری
پشت سپه میر یوسف آنکه ستوده است — نزد سواران همه بنیك سواری
آنکه ز باران جود او چو بخیلان — وقت بهاران خجل شد ابر بهاری
۷۸۳۰ ای درم از دست تو رسیده بپستی — زرّ ز بخشیدنت فتاده بخواری

---

۱ - نج: گذار. مدام = شراب. ۲ - عنوان از «چ» است با اصلاح. ۳ - ند: برمن. ۴ - نج: قماری.
۵ - چ: زر نباشد چومن بزیری وزاری؛ م: زیر نباشد مرا بزردی وزاری. ۶ - چ: مرمرا.
۷ - چ: نیاری.

روز عطا هر کفی از آن ِ تو ابریست — پس تو شب و روز در میان بخاری[1]

بحرت خوانم[2] همی و ابرت خوانم[3] — نه ز پی آنکه دود روی بحاری[4]

بلکه بدان خوانمت که تو بدل و دست — گوهر بپراکنی و لؤلؤ باری

بخشش پیوسته را شمار نگیری — خدمت خدمتگران همی بشماری

نامزد زایران کنی گه ِ کشتن — گر بمثل گلبنی[5] بباغ بکاری ۷۸۳۵

بندگشای خزانهٔ تو چه کرده است — کورا هزمان بدست جود سپاری

جود هلاك خزانه باشد و هر روز — تازه هلاکی تو بر خزانه گماری

معدن علمی چنانکه مکمن فضلی — مایهٔ حلمی چنانکه اصل وقاری

جم سیر و سام رزم و دارا بزمی — رستم کرداری و فریدون کاری

گر چه تبار تو خسروان جهانند — تو بهمه روی سرفراز تباری ۷۸۴۰

تا تو برزمی چو زهر زود گزایی — تا تو ببزمی چو شهد نوش گواری

پیش تن دوستان ز رنج پناهی — در جگر دشمنان فروخته ناری

حلق بداندیش را برنده چو تیغی — دیدهٔ بدخواه را خلنده چو خاری

روزوشب از آرروی جنگ وشبیخون — جز سخن جنگ برزبان نگذاری

پیل قوی تن ز پشك یاری خواهد — تو ز دو بازوی خویش خواهی یاری ۷۸۴۵

خون زدل سنگ خاره بردمد ار تو — صورت تیر و کمان برو بنگاری

گاو ز ماهی فرو جهد گه رزمت — گر تو زمین را ز نوك نیزه بخاری

باد خزانی ز ابر پیلان کرده است — از پی آن تا ترا کشند عماری

تا نکند موم فعل عنبر هندی — تا ندهد بید بوی عود قماری

شاد زی ای رایت تومایهٔ دولت — شاد زی ای خدمت تو طاعت باری ۷۸۵۰

تا بقوی بخت تو و دولت[6] سلطان — امر تو اندر زمانه گردد جاری

قصر تو باشد بلاد بصره و بغداد — باغ تو باشد زمین آمل و ساری

وز ُکه ری در نهاله گاه تو رانند — روز شکار تو صد هزار شکاری

---

۱ – ج:...درمیانهٔ کاری؛ د: چون کف توابرشدتو نیز بخاری. ۲ – ند: خواهم. ۳ - ند: گویم.
۴ – ج: آب رود و بخاری. ۵ - د: سنبلی. ۶ – ج: ز دولت؛ م: بخت‌وتیز دولت.

۲۰۴

در تهنیت مهرگان و مدح عضدالدوله امیر یوسف[1]

مهرگان رسم[2] عجم داشت بپای ‌‌‌‌‌ جشن او بود چو چشم اندر پای

۷۸۵۵ هر کجا در شدم از اوّل روز ‌‌‌‌‌ با می اندر شدم و بربط و نای

تا مه روزه در آمیخت بدوی ‌‌‌‌‌ آنهمه رسم نکو مانده[3] بجای

کارها تنگ گرفتست بدوی ‌‌‌‌‌ روزهٔ تنگخوی کج فرمای[4]

با چنین ماه چنین جشن بود ‌‌‌‌‌ همچو در مزکت آدینه سرای

زین سبب دان که تسلّی منست ‌‌‌‌‌ میر ابو یعقوب آن بار خدای

۷۸۶۰ عضد دولت یوسف کز فضل ‌‌‌‌‌ هرچه بایست بدو داد خدای

از بزرگان و ز تدبیر گران ‌‌‌‌‌ پیش دستست[5] بتدبیر و برای

زو مبارزتر و زو پردل تر ‌‌‌‌‌ ننهد کس برکیب اندر پای

دایم از زنگ زره بر[6] تن او ‌‌‌‌‌ چون پر باز بود پشت قبای

جنگجوییست که با حملهٔ او ‌‌‌‌‌ نبود هیچ مبارز را پای

۷۸۶۵ هیچکس نیست که با شاه جهان ‌‌‌‌‌ یك سخن گوید ازین شاه ستای

گوید ای بار خدای ملکان ‌‌‌‌‌ ای همایون تر از بال[7] همای

آن دل راد و[8] تن نازك را ‌‌‌‌‌ رنج و اندیشهٔ چندین منمای

تاکی این رنج ره و گرد سفر ‌‌‌‌‌ وین تکاپوی دراز و شوو آی[9]

لشکر آرای چنین یافته ای ‌‌‌‌‌ تو بیاسای و ز شادی ماسای[10]

۷۸۷۰ هرچه ناکرده بماندست ترا ‌‌‌‌‌ در بر او کن و اورا فرمای

او خود اندیشهٔ کار تو برد[11] ‌‌‌‌‌ دل ز اندیشه بیك ره بزدای

تا ببینی که بیکسال کند ‌‌‌‌‌ پر ز دینار و درم قلعهٔ نای

او همانست که پیش تو ستد ‌‌‌‌‌ درهٔ کشمیر از لشکر رای

او همانست که از گردن خویش ‌‌‌‌‌ مرد را کرد برمح اندروای[12]

۷۸۷۵ جوشن خویش درو پوش و مپوش[13] ‌‌‌‌‌ تو[14] بر و بازوی خوبان فرسای

۱- عنوان از «چ» است. ۲ – چ : جشن ...؛م:... عجب . ۳ - نچ : روزهٔ نیکخوی کارفزای . ٤-چ: ماند. ٥ - م ، چ : دستتو (درغلطنامه اصلاح کرده) . ٦ – چ : در. ٧ - م : بربا زو. ٨ - م،چ: زارو ؛ د : دارو . (متن تصحیح استاد دهخداست) . ٩ - چ : سودای . (متن از استاد دهخداست که از «م» تأییدمیشود). ١٠ - چ : ناسای . ١١ - د : اودراندیشهٔ کارتو بود. ١٢ - در «چ» بیت یك سر پایین ترست. و «م» ندارد . ١٣ - نچ:... بپوش؛م : خویش تو در پوش ... ١٤ - م : تا.

بر همه گیتی او را بگمار — وانگهی بر همه گیتی بخشای ۷۸۷۵
گر بجنگ آید پوشیده زره — وای بر هر که بجنگ آید وای
شیر آهن خای آن روز شود — از نهیب و ز فزع بازو خای
اسب او را چه لقب ساخته اند — مملکت گیر و ولایت پیمای
اسب او باکوس آموخته تر — ز اشتر پیر بـآواز درای[1]
ای فریدون ظفر[2] رستم دل — ای مبارز شکر[3] گرد ربای ۷۸۸۰
آخر این کار ترا باید کرد — دل بدین دار و بدین کار گرای
تو بدین از همه شایسته تری — همچنین باش و همه ساله توشای
ناگشاده بجهان آنچه بماند — تـو بفرمان شهنشه بگشای
دوستانش را یك یك بنواز — دشمنانش را یك یك بگزای
تو بزی خرّم و پاینده بباش — روز و شب مجلس ومیدان آرای ۷۸۸۵
گل ومی خواه برین جشن امشب — از رخ نخشبی و دولب قای[4]

۲۰۵

در بهبود یافتن امیر یوسف از مرض و مدح او گوید[5]

هزار منّت بر ما فریضه کرد خدای — که شاد کرد دل ما بمیر بار خدای
امیر ما عضد دولت و مؤیّد دین — که بر[6] بزرگان فرخنده سایه‌تر زهمای
سپهبدی که‌چوخدمتگران بدرگه‌اوست — جمال ملك در آن طلعت جهان آرای
همیشه برتن و برجان او بنیك دعا — هزار دست بود برگرفته[7] پیش خدای ۷۸۹۰
در این‌میانه که او می‌نخورد وبرننشست — شنیده‌ای که دل خلق هیچ بودبجـای[8]؟
زهیچ بـاغ شنیدی نوای عود نواز؟ — زهیچ خانه شنیدی سرود رود سرای؟
دل مخالف‌و[9] بیگانگان شادی دوست — همه شتاب گرفت از نوای بربط و نای
نخورد هیچکسی‌می، که روزگار نگفت — بمی، که زود مراین‌می‌خورنده‌را بگزای
ترنج زرد همی خواست شد بباغ امیر — سپهر گفت مر او را که نیست وقت بپای ۷۸۹۵

۱ - «م» بیت‌را نـدارد . ۲ - ج : ظفرو. ۳ - ج: شکرو ؛ م : شکن . ٤ - ند:...وزدولت جای ؛ م : ازرخ بخشی ... ٥ -عنوان‌از«ج»است‌با‌اصلاح. ٦- ج : از. ٧ - ج : گرفته بود . متن‌از«نچ»است . ٨ - م : جدای . ٩ - م : مخالف .

نه آب دیدم بر روی سروران حشم / نه رنگ دیدم در روی لعبتان سرای
بدرگه ملك شرق هر که را دیدم / نژند و خسته جگر دیدم ودل اندر وای
همه جهان بدل سوخته همی گفتند / که یاالهی مکروه را بما منمای
۷۹۰۰ من آنکسم که‌مرا اندرین‌میان که گذشت / نه‌روح‌بود ونه‌عقل و نه‌دست بودونه پای
خدای عزّوجلّ رحم کرد بردل من / بفضل و رحمت بگشاد کار کارگشای
زمانه نوشد و گیتی زسر جوانی یافت / امیر به شد و اینك بباده دارد رای
هزار سال زیاد و هزار سال خوراد / میی چو مهر ز دست بتان مهر افزای
گهی به‌بُست در ین بوستان طبع فروز / گهی ببلخ در آن باغهای روح افزای
۷۹۰۵ سیاه چشمان در پیش و باده ها در دست / یکی بگونهٔ روی و یکی برنگ قبای
سرایهاش همه پر زسرو دیبا پوش / وثاقهاش همه پر زشیر دندان خای
در سرایش پر خسروان و محتشمان / چوجان و دل‌همه‌آنجا بخدمتش برپای
بطرف دیگر بگذر که خازنش بینی / نشسته از پی بخشیدنش درم پیمای
امیریوسف زین کف گشاده و[1] سخی‌است / که گنج قارون با دست او ندارد پای
۷۹۱۰ تو فرّخی که ترا اینچنین خداوندیست / بناز و شاد زی و هرگزاز طرب ماسای[2]
بمالهای جهان جاه خدمتش مفروش / زخسروان جهان جز بخدمتش مگرای
رضای وطاعت او جوی و هر که را بینی / همی همین شنوان و همی همین فرمای
همیشه مجلس او بانشاط و شادی باد / سرای دشمن او باخروش و نالهٔ وای

۳۰۶

در توصیف باغ امیر یوسف سپهسالار گوید[3]

باغیست دلفروز و سراییست دلگشای / فرخنده باد برملك این باغ و این سرای
۷۹۱۵ زینگونه باغ هیچ ندیدم بهیچ شهر / زینگونه جای هیچ ندیدم بهیچ جای
باغی چنانکه بر در او بگذری اگر / از هر گلی ندا همی آید که اندر آی
این باغ و این سرای دل افروز را مباد / جز میر یوسف ایچ خداوند و کدخدای
میر بزرگ سایه و میر بزرگ نام / میر بلند همّت و میر بلند رای
پاینده باد میر بشادی و فرّخی / برکف گرفته بادهٔ رنگین غمزدای

---

۱ ـ چ: آن سخی‌است. ۲ ـ چ: ناسای. ۳ ـ عنوان از «چ» است.

شاه اندرین سرای نشسته بصدر ملك / وز دوسوی سرا همه ترکان[1] دلربای ۷۹۲۰

او تکیه کرده برچمن باغ و پیش او / آزادگان نشسته و بت چهرگان بپای

بت چهرگان چابك چونانکه زلفشان / باشد همیشه بر سمن ساده مشکسای

زین روی باغ صفّ بتان ملك پرست[2] / زان روی صفّ رود زنان غزلسرای

باچنگ چنگ و[3] بربط بونصر در عتاب / وندر میان باغ خوش اندر گرفته پای[4]

میر اندران میان بنشاط و نهاده گوش / گاهی برود و گه بزبان ملك ستای ۷۹۲۵

هر روز دولتی دگر و نو ولایتی / وان‌دولت وولایت در خُشندی خدای

هرجایگه که رای کند دولتش رفیق / هرجایگه که روی نهد بخت رهنمای

شاهان بوقت بخشش از آن‌شاه یافته / گه سازو گه ولایت و گه اسب‌وگه قبای

در جنگ و در سفر ز دوسایه جدا مباد / از سایهٔ علامت و از سایهٔ همای

۲۰۷

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار[5]

ای ترك دگر خیره[6] غم روزه نداری[7] / کز کوه برون آمد آن عید حصاری ۷۹۳۰

گر یك مه پیوسته بدشواری بودی / یکسال دمادم بخوشی عید گذاری

مانا علم عیدست آن‌مه که تو دیدی / کو بود بدان خوبی و اندوه گساری

آن‌ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست؟ / گفتست که ای‌ماه چرا باده نیاری

مه گفت و نکو گفت ،من‌از تو نپسندم / گر تو سخن ماه نکو گوش نداری

زین‌پیش همی‌روزه شمردی ، گه‌آن بود / گاهست که اکنون قدح باده شماری ۷۹۳۵

برخیز وفراز آی[8] و قدح بر کن‌وپیش آر / زان باده که تابنده شود زوشب تاری

زان باده که رنگ رخ آن دارد کورا / از میر عنایت بود از دولت یاری

آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند / کرگی و دژم شیری اندر ره ساری[9]

آن میر جهانگیر که با لشکر کشمیر / آن کرد که با کبك کند باز[10] شکاری

آن گُرد نکو نام که اندر درهٔ رام / باپیل همان کرد که باکرگ ز خواری ۷۹۴۰

سالار سپاه ملك ایران محمود / یوسف پسر ناصردین آن شه کاری

شاهی که چو اودست بتیروبکمان برد[11] / مشغول شود شیر بفریاد و بزاری

---

۱ - چ : وزهردوسوی او ....؛م:....سرای‌همه ترك . متن‌از«نچ»است . ۲ - مصراع‌در«م» نیست.
۳ - ند : چنگ بربط . ٤ - م : خویش گرفته اندر بای. ۵ - عنوان‌از«چ»است بااصلاح. ٦ - د : نیز ؛ م : روز . ۷ - د : چه‌داری . ۸- چ: فراآی ۹-این بیت‌در«چ» نیست‌وقافیه‌در«م» ناری است . ۱۰ - نچ : که‌باگور کند شیر ؛ م : بامرغ کند شیر . ۱۱ - چ: زد .

با شیر ژیان روز شکار آن بنماید[1] کز بیم شود نرم تر از پیل عماری
زانگونه که از جوشن خرپشته خدنگش بیرون نشود سوزن درزی ز دواری[2]
۷۹۴۵ تیغش بگه جنگ چو ابریست که آن ابر خون بارد از آنگونه که باران بهاری
از هیبت او دشمن او گر همه کوهست معروفتر از کاه[3] بزاری و نزاری
با اینهمه رادیست که بیشست ببخشش[4] بخشش ده هزاری بود و بیست هزاری
ای بار خدایی که خود از عمر ندانی روزی که در آن روز دوصد حق نگزاری
قدر درم و قیمت دینار ببردی از بسکه درم پاشی و دینار بباری
۷۹۵۰ نزدیك تو بیقدرتر و خوارترین چیز آن چیز که آنرا تو بزایر نسپاری[5]
عیدست و برین عید میی خور که زعکسش رخسارهٔ دیناری گردد گل ناری
رامش کن و شادی کن و عشرت کن و خوش باش می نوش کن از دست نکویان حصاری[6]

۳۰۸

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید[7]

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی خوشا با پریچهرگان زندگانی
خوشا با رفیقان یکدل نشستن بهم نوش کردن می ارغوانی
۷۹۵۵ بوقت جوانی بکن عیش زیرا که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی و از عشق پرهیز کردن چه باشد ندانی بجز جان گرانی[8]
جوانی که پیوسته عاشق نباشد دریغست ازو روزگار جوانی
در شادمانی بود عشق خوبان بباید گشادن در شادمانی
در شادمانی گشاده است بر تو که مدحتگر پادشاه[9] جهانی
۷۹۶۰ جهاندار مسعود محمود غازی که مسعود[10] باد اخترش جاودانی
سر خسروان افسر تاجداران که او را سزد تاج و تخت کیانی
زمین را مهیا بمالك رقابی فلك را مسمّی بصاحبقرانی
بمردانگی از همه شهریاران بدیدار همچون یقین از گمانی
بجنگ اندرون کامرانست لیکن ندانم کجا راند این کامرانی
۷۹۶۵ نبینی دل جنگ[11] او هیچکس را تو بنمای گر هیچ دیدی و دانی

---

۱ – م ، د : لابه کند اورا بشکار اندر بدم وسر . ۲ – چ : درداری . ۳ – م : زیر . ٤ - نچ : با اینهمه رادیش چه بیش است...؛ د : ... زبخشش . ٥ – نچ : بسپاری . ٦- این بیت در «چ» نیست.
۷–عنوان از «چ» است. ۸–م : چه باشد جز این ناخوشی و گرانی؛ نچ: چه باشد جز از ناخوشی و گرانی.
۹ - م ، چ : خدمتگر شهریار . ۱۰ - م ، چ : محمود . ۱۱ - چ : دل و جنگ.

از آنسو مر اوراست تا غرب شاهی — وز اینسو مر اوراست تا شرق خانی
سپاهیست او را که از دخل گیتی — بسختی توان دادشان بیستگانی
اگر نیستی کوه غزنین توانگر — بدین سیم رونده و زرّ کانی
باندازهٔ لشکر او نبودی — گر از خاك و از گل زدندی شیانی
خداوند چشم بدان دور دارد — ازاین شاه و زین دولت آسمانی ۷۹۷۰
چنین شهریار و چنین شاهزاده — که دید و که دادست هرگز نشانی
بدین شرمناکی بدین خوب رسمی — بدین تازه رویی بدین خوش زبانی
حدیث ارکند با تو از شرم گردد — دو رخسار او چون گل بوستانی
نه هرگز بدان را ببد داده یاری — نه هرگز ببد کرده همداستانی
جهانرا بعدل و بانصاف دادن — بیاراست چون شعر نیك از معانی ۷۹۷۵
بجوی اندرون آب نوش روان شد — ازین عدل و انصاف نوشیروانی
چنان گشت بازارهای ولایت — که برخاست از پاسبان پاسبانی
سپاه و رعیت نیابند فرصت — بشغل دگر کردن از میزبانی
ز پاکیزگی شهر و از ایمنی[1] ده — روان گشت بازار بازارگانی
زهی شهریاری که گویی ز ایزد — برزق همه عالم[2] اندر ضمانی ۷۹۸۰
بکردار نیکو و گفتار شیرین — همی آرزوها بدلها رسانی
دل من پر از آرزو بود شاها — وز اندیشه رخسار من زعفرانی
نه‌زان کاندرین خدمت این رنج بردم — که واجب کند بر من این مهربانی
مرا شاد کردی و آباد کردی — سرای من از فرش و مال و اوانی
بیاراستم خانه از نعمت تو — بکاکویی و رومی و خسروانی ۷۹۸۵
خدایت معین باد و دولت مساعد — تو باقی و بد خواه تو گشته فانی
سرای تو پر سرو و پرماه و پرگل — ز یغما و چینی و خلخستانی[3]
همایون و فرخنده بادت نشستن — بدین جشن فرخندهٔ مهرگانی

۱-ج: خرمی ۲-د: بروزی همه خلق ۳-نج: کشی و کوزکانی؛ م: زیغما و بحی؛ ج: زیغمائی و چینی و خلخانی.

بتو بگذرد روزگاران بخوشی دوصد جشن دیگر چنین بگذرانی[1]

۲۰۹

در مدح خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی گوید[2]

۷۹۹۰ دل من همی داد گفتی گوایی که باشد مرا روزی از تو جدایی

بلی هرچه[3] خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوایی[4]

من این روز راداشتم چشم وزین[5] غم نبودست با روز من روشنایی

جدایی گمان برده بودم ولیکن نه چندانکه یکسو نهی آشنایی

بجرم چه راندی مرا از درخود گناهم نبودست جز بیگنایی

۷۹۹۵ بدین زودی از من چرا سیر گشتی نگارا بدین زود سیری چرایی[1]

که دانست کز تو مرا دید باید بچندان وفا اینهمه بیوفایی

سپردم بتو دل ندانسته بودم بدینگونه مایل بجور و جفایی[1]

دریغا دریغا که آگه نبودم که تو بیوفا در[6] جفا تا کجایی

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن نگویم که تو دوستی رانشایی

۸۰۰۰ نگارا من از آزمایش به آیم مرا باش تا بیش ازین آزمایی

مرا خوار داری و بیقدر خواهی[7] نگر تا بدین خو که هستی نپایی

ز قدر من آنگاه آگاه گردی که با من بدرگاه صاحب در آیی

وزیر ملک صاحب سیّد احمد که دولت بدو داد فرمان روایی

زمین و هوا خوان بدینمعنی اورا که حلمش زمینیست طبعش هوایی

۸۰۰۵ دلش را پرست، ار خرد را پرستی کفش را ستای، ار[8] سخارا ستایی

ز بهر نوای کسان چیز بخشد[9] نترسد ز کم چیزی و بینوایی

زگیتی بدو چیز بس کرد و آن دو چه چیزست نیکی و نیکو عطایی

ایا مصطفی سیرت و مرتضی[10] دل که همنام و هم کنیت مصطفایی

دل مهتران سوی دنیا گراید تو دایم سوی نام نیکو گرایی

۸۰۱۰ ز بسیار نیکی که کردی بنیکی زخلق جهان روز وشب در دعایی

۱- بیت در «م» نیست. ۲-عنوان از «چ» است با اصلاح. ۳-د: آنچه. ۴-نچ: دهد هرزمانی براودل گوائی. ۵-م: چشم زین. ۶-ند: از. ۷-د: خوارخواهی و بیقدرخوانی. ۸-چ: ستاگر. ۹-نچ: ز بهر نوائی کسان چیز بدهند؛ م: ز بهر نوایی کسان چیز ندهد. ۱۰-م: مصطفی.

ترا دیده‌ام قادر و پارسا بس[1] شگفتست با قادری پارسایی
بدیدار و صورت چو مایی ولیکن بکردار و گفتار نز جنس مایی
بکردار نیکو روانها فزایی بگفتار فرخنده دلها ربایی
دهنده ترا همّتی داد عالی که همواره زان همّت اندر بلایی
بلاییست این همّت و در شگفتم که چون این بلا را تحمل نمایی ۸۰۱۵
بروزی ترا دیده ام صد مظالم از آن[2] هر یکی شغل یك پادشایی
جوابی دهی شور شهری نشانی حدیثی کنی کار خلقی گشایی
بروی و ریا کار کردن ندانی ازیرا که نه مرد روی و ریایی
ز تو داد نا یافته کس ندانم ز سلطانی و شهری و روستایی
هزار آفرین باد بر تو ز ایزد که تو در خور آفرین و ثنایی ۸۰۲۰
بسا رنج و سختی که بردل نهادی بدان تا بدان راحت ما فزایی
بشغل دل و رنج تن کم نکردی ازین تازه رویی و زین خوش لقایی
درین رسم وآیین ومذهب که داری نگوید تراکس که تو برخطایی
چه نیکو خصالی[3] چه نیکو فعالی چه پاکیزه طبعی[4] چه‌پاکیزه رایی
ترابد که خواهد، ترابد که گوید که هرگز مباد از بد اورا رهایی ۸۰۲۵
اگر ابلهی ژاژ خاید مر اورا پشیمان کند خسرو از ژاژ خایی
خلاف تو بر دشمنان نیست فرّخ ازیرا که تو بر کشیدهٔ خدایی
همی تا بود در سرای بزرگان چو سیمین بتان لعبتان سرایی
کنند چشمشان از شبه مهره بازی[5] کنند زلفشان بر سمن مشکسایی
بتو تازه باد اینجهان کاینجهانرا چو مر چشم را روشنایی ببایی ۸۰۳۰
بجز مر ترا[6] هیچکسرا مبادا ز بعد[7] ملك بر جهان کدخدایی
چنان چون تو یکتادلی مهر اورا دلش برتو هرگز مبادا دو تایی
بپاید وی اندر جهان شاد و خرّم تو در سایهٔ رأفت او بپایی[8]
بصد مهرگان دگر شاد کن دل که تو شادی و فرّخی راسزایی

۱-ند: پارساوش. ۲-ج: کزان. ۳-ج: خصال. ٤-طبعی‌و. ٥-ج: حقه بازی. ٦-ج: توهمی. ۷-م، نج: زدست. ۸-بیت در «م» نیست.

۸۰۳۵ بهر جشن نو فرّخی مادح تو — کند بر تو و شاه مدحت سرایی[۱]

۲۱۰

در مدح خواجه عمید حامد بن محمد المهتدی گوید[۲]

تا دل من ز دست من بستدی — سر بسر ای نگار دیگر شدی

چاره و راه خویش گم کرده ام — تا تو مرا براه[۳] پیش آمدی

من ز همه جهان دلی داشتم — آمدی و ز دست من بستدی

دل بتو دادم و دلت نستدم — مردم دیدی تو بدین بی یدی[۴]

۸۰۴۰ گویی بیدلیّ و با من دو دل — لاجرم ای صنم بکام خودی

جان‌ودل من آنِ خواجه است و تو — چنگ بچیز خواجه اندر زدی

عالم فضل و علم خواجهٔ عمید — حامد بن محمد المهتدی

آنکه همی درفشد از روی او — رادی و فضل و فرهٔ ایزدی

ای همه حُرّی و همه مردمی — وی همه رادی و همه بخردی

۸۰۴۵ رادی را تو اوّل و آخری — حُرّی را تو ضظغ و ابجدی[۵]

با خبر از فنون فضل و ادب — هست به پیش توکم از مبتدی[۱]

وقت کفایت ارچه کافی کسیست — گوید کاستاد چومن صد شدی

موبد اگر امام دانش بود — تو بهمه طریقها موبدی

سایل اگر چه جان بخواهد ز تو — بدهی و همچنین بدی تا بدی

۸۰۵۰ باشد اگر صد هنری مرد، تو — پیشتر و بیشتر از هر صدی[۱]

تو ز همه جهان به پیشی و نام — همچو ز جمع روزها شنبدی

تا شبهی نیاید از آبنوس — همچو ز دارپرنیان تریدی(؟)[۶]

گنبد بر شده[۷] فرود تو باد — همچو بهشت از زبر گنبدی

عید مبارکست می خواه ازان — کز رخ او[۸] بلب همی گل چدی

۸۰۵۵ گشته ز رنگ سبزه و ارغوان — باغ و چمن زمردی و بُسّدی

چشم مخالف را[۹] بیازن بتیر — چون کف یاران که بزر آژدی[۱۰]

۱- بیت در «م»، نیست. ۲-عنوان از «چ» است با اصلاح. ۳-د: ازاینراه؛ «م» کلمه را ندارد. ٤-ند: بی هدی.
۵-چ: واضع وواجدی؛ نچ،م: تومقطع ومأخذی. (متن ازاستاد دهخداست درلغت نامه ذیل لغت ضظغ).
٦-چ: همچوردا زیر پرنیان بدی. ۷-ند: پیروزه. ۸-چ: آن. ۹-ند: مخالفت. ۱۰-: همچو کف ولی بزر آزدی.

۲۱۱

درمدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید[۱]

زنخدانی چون سیم وبرو از شبه خالی / دلم برد و مرا کرد ز اندیشه خیالی
ندانستم هرگز که بآسانی و زودی / دل چون منی از ره بتوان برد بخالی
دلم خال نبرده‌ست ، مهی برده که باوی[۲] / مه با سپری گرد[۳] بمانند هلالی
زمانی که بی آن گرد زنخ باشم ماهیست / شبی کز بر آن خال جدا مانم سالی[۴] ۸۰۶۰
چو بنشست چنانست که از نسرین تلّی / چو برخاست چنانست که از سرو نهالی
کجا چهرهٔ او بود چه باغی و چه دشتی / کجا قامت او بود چه سروی وچه نالی
دهانش بگه آنکه همی خندد گستاخ / چنانست که آلوده بمی گشته سفالی
بهر بوسه کزو خواهم نازی و عتابی / بهر باده کزو خواهم غنجی و دلالی
مرا گفت که می خواه و بخدمت مشو امروز / گمان برد که من بدهم حقی بمحالی ۸۰۶۵
ندانست که من خدمت سلطان معظّم / بند هم بهوای دلی و بلکه بمالی
خداوند بزرگان و جهانداران مسعود / که هرروز بفتحیش زند[۵] دولت فالی[۶]
کجا حملهٔ او بودچه یکتن چه[۷] سپاهی[۶] / کجا هیبت او بود چه شیری چه شکالی
بی از آنکه[۸] در ابروش گره بینی یا خم / عمودی ز چهل من بخماند چو دوالی
نه چون او بهمه باب توان یافت نظیری / نه چون او زهمه خلق توان یافت همالی ۸۰۷۰
زشاهان وبزرگان وجهانداران اوراست / بهرفضلی دستی و بهر فخر مجالی
بگیرد گه پیکار حصاری بخدنگی / ببخشد گه کردار جهانی بسؤالی
سپاهی را بر خاك نشاند بنبردی / جهانی را از خاك بر آرد بنوالی
باقصای جهان از فزع تیغش هر روز / همی صلح سکالد دل هر جنگ سکالی
دلی کز طپش هیبت او تافته گردد / اگرز آهن وروینست چه آن دل چه زکالی ۸۰۷۵
وبالی بود آن دل که چنین باشد در تن / نگر تا نشود بر تو دل شاد وبالی
کسی کو بحصاری قوی از طاعت او تافت / بتر زانکه بگفتار زنی شد بجوالی
خلافش برد آنرا که خلافش بدل آرد / ز عزّی و جلالی سوی عزلی و نکالی
بساکس که زبیمش بخلافی که در آورد / فتاد از سر منظر ببن غاری و غالی

۱-عنوان از «چ» است. ۲-چ: دلم از خال ببرده‌است ومهی برد که باوی. ۳-ند: مهی باسپری گرد؛ چ: مه از بام سری کرد ۴-بیت در «م» نیست. ۵-بفتحش بز ند. ۶-مصراع در «م» نیست. ۷-نچ: کجا حملهٔ او بودچه کوهی وچه کاهی. ۸-م، ند: بی آن کانچه؛ چ: بی آنکه.

۸۰۸۰ بدیدارش هر کس که نباشد خوش وخرم — شود هرمژه در چشمش نیشی و نصالی
نه بی طاعت او شاد شود کس بامیدی — نه بی‌خدمت او راه برد کس بکمالی[1]
جهانرا ز پس انداز و ره خدمت او گیر — ترا راه نمودم ز حرامی بحلالی
همه خلق بر این‌شاه و بدین ملك عیالند — بتقدیر جهانی و بی اندازه عیالی[2]
زشاهان و بزرگان من ازو دیده‌ام وبس — عطا دادن و بخشیدن بی هیچ ملالی[3]
۸۰۸۵ بکردار و بآیین و بخوهای ستوده — جمالیست[4] جهانرا وکه داند چه جمالی
زبس عدل و زبس دادچنان کرد جهانرا — که از شیر نیندیشد در بیشه غزالی
ازین بنده نوازی و ازین عذر پذیری — ازین‌شرمگنی[5] نیکخویی خوب‌خصالی
بقا بادش چندان که ز فرسودن ایام — شود کوه دماوند بکردار خلالی[2]
بپیراستن کار و بآراستن ملك — ازو یافته هرشاهی رسمی و مثالی
۸۰۹۰ سرایش را هرساعت وملکش را هرروز — دگر گونه جمالی و دگر گونه جلالی

۲۱۲

در مدح خواجه ابوسهل احمدبن حسن گوید[6]

ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری — هر زمان با پدر خویش بخوی دگری
باچنین خو که تو داری پسرا، گر بمثل — صبر ایوب مرا بودی گشتی سپری
تنگدل گردی چون من‌سوی‌تو کم‌نگرم — ور سوی تو نگرم تو بدگر سو نگری
بوسه ندهی‌ونخواهی که کسم بوسه دهد — پس تو ای جان پدر رنج پدر و عنای پدری
۸۰۹۵ گر نخواهی که مرا بوسه دهد جز تو کسی — تو مکن نیز گه[7] بوسه چنین حیله گری
من بپروردن تو رنج بدان روی برم[8] — که‌تو درجستن کام دل من رنج بری
بمراد دل من باش و دلم نیز مخور — گرهمی خواهی کزصحبت‌من برنخوری
تیر بالایی و مانندهٔ تیری که ترا[9] — هرچه[10] نزدیکتر آرم تو زمن دورتری
مکن ای‌دوست که گرمن زتو برتابم روی — بس که‌تو گریی[11] ومن گویم‌خوناب[12] گری
۸۱۰۰ من نه ازبیکسی اندر کف تو دادم دل — که مرا جز تو بتانند بخوبی چو پری
دل بدان یافتی ازمن که نکودانی خواند — مدحت خواجهٔ آزاده بالفاظ دری[2]

۱-م: بمثالی. ۲-نج: چه بیقدر جهانست وچه اندازه‌عیالی؛ چ: چه بیقدر جهانی... ۳-بیت در «م» نیست.
٤-نج: جمالست. ٥-چ: شرم کنی. ٦-عنوان از «چ» است. ۷-م: بسه. ۸-نج: فراوان بردم. ۹-ند: من ندانم چه بلائی که من خسته جگر. ۱۰-م: چند. ۱۱-چ: کریمی (بعددرغلطنامه اصلاح کرده).
۱۲-چ: خونابه.

خواجهٔ سیّد ابو سهل رئیس الرّؤسا — احمدبن الحسن آن‌بار خدای هنری
آن مهی یافته از گوهر و زیبای مهی — وان سری یافته بر خلق و سزاوار سری
نعمت و مال جهانرا بر او نیست شرف — اینت‌مردی خطری ،شادزیاد این خطری
مهتری‌کرده و آموخته[1] درخانهٔ خویش — مهتری کردن و آن مهتری اورا گهری ۸۱۰۵
ازعطا دادن پیوسته و خوشخویی او — ادبای سفری گشته بر او حضری
زنده کرد او ببزرگی وهنر نام پدر — اینچنین باید کردن پدرانرا پسری
پایگاه وزرا یافته نزدیك ملك — از نکورایی و دانایی و تدبیر گری
در شمار هنرش عاجز و سرگشته شوی — گر توانی بمثل قطرهٔ باران‌شمری[2]
گر تو خواهیش وگرنه بتو اندر بشلد[3] — زر او چون بدر خانهٔ او برگذری ۸۱۱۰
لاجرم ناموری یافت بدین عادت خوب — بچنین عادت نادر نبود ناموری
طلعتی دارد وخویی چورخ خویش بدیع — فری آن طلعت فرخنده و آن‌خوی فری
ای‌کریمی وسخی[4] بار خدایی که مدام — ازهمه خلق بدینار همی شکر خری[5]
اندرین دولت ماننده توکیست دگر — چه بنیکو سیری وچه بنیکو نظری[6]
عادتی داری نیکو و رهی داری خوب — فضل را راهبری تا توبدین راهبری ۸۱۱۵
زینت ملك خداوندی و اندر خور ملك — صدر دیوان شه شرقی و آنرا ز دری
بخل‌نزدیك تو کفرست وسخا نزدتودین — مرد دین دوست بود آری[7] از کفر بری
زبرین چرخ فلك زیر کمین همّت تست — نه عجب گر تو بقدر از همه عالم زبری
دست طاقت بچنان همّت عالی نرسد — پس تو زین همّت با رنج دل و درد سری
ای جوادی‌که همه میل سوی جود کنی — ای کریمی که همه راه کریمی سپری ۸۱۲۰
چون‌سخن خواهی گفتن‌همه‌ساله نُکتی — چون‌هنرخواهی‌جستن‌همه ساله‌جگری[8]
شیر نر وقت هنر پیش تو روباه شود[9] — زشت باشد که ترا گویم تو شیر نری[10]
هنر و فضل تو بر خلق چرا عرضه کنم — چون بنزدیك همه خلق بهر دو سمری

۱-چ :در. ۲-بیت در«م» نیست ۳-چ: نشلد؛م: بتوا ندرشد . متن تصحیح قیاسی‌است. ٤-چ: کریمی سخی‌و. ٥-نچ: بزر نام نکورا بخری. ٦-م: فطری. ۷-م: همیشه بود ۸-م، نچ: ساده نکتی؛ نچ دیگر: ساده‌جگری. ۹-چ: بود. ۱۰-نچ: که بگویند ترا شیر نری؛ م:...چون‌شیر نری.

تا چو نوروز در آرد سپه خویش بباغ — باغ پر لالهٔ نو گردد و گلهای طری

۸۱۲۵ تا که گردد که و کهسار تو تختی ز گهر[1] — دشت و هامون چو بساطی شود از شوشتری[1]

شاد بادی و توانا و قوی تا[2] بمراد — گه ولی پروری و گاه معادی شکری[1]

مجلس تو ز نکورویان چون باغ بهار[1] — پر تذروان خرامنده و کبکان دری

گوش تو سوی سماع و لب[3] تو سوی شراب — چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری

۲۱۳

نیز در مدح خواجه ابوسهل حمدوی گوید[4]

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی[5] — اندیشه کرده‌ای که بدیدار آن روی

۸۱۳۰ ایوان خواجه با تو بشهر اندرون بود[6] — دیوانگی بود که تو جای دگر شوی

آنکس که هر دو دید، مر ایوان خواجه را — بسیار فضل دید[7] بر ایوان کسروی

این آن بناست کز بر او خوشهٔ فلك — دروقت بدروی چو بخواهی که بدروی

باغی نهاده همبر او با چهار بخش — پرنقش و پرنگار چو ارتنگ مانوی

هر بخششی ازو[8] چو جهانیست مستقیم — هر هندسی[9] ازو چو سپهریست مستوی

۸۱۳۵ استاد این سرای بآیین[10] همی بود — رای رئیس سیّد ابوسهل حمدوی

آن مهتری که بخت بدرگاه او[11] بود — چون رای او کنی و بدرگاه او روی

رایش چنانکه لفظ بزرگان بود متین — عزمش چنانکه بازوی گردان بود قوی

زانچ او بنوك خامه کند صد یکی کنند[12] — مردان کار دیده بشمشیر هندوی

توقیع او بنزد دبیران روزگار — چیزی بود بغایت از آنسوی جادوی

۸۱۴۰ در دست وروی او زهنر صد دلیل هست[1] — چون معجز پیمبری و فرّ خسروی[1]

کردار او بنزد همه خلق معجزست — چون نزد شاعران سخن سهل معنوی

شعر درازتر[13] ز «قفا نبك»[14] پیش او — کوته شود چو قافیهٔ شعر مثنوی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- ند: و. ۳- چ: دست؛ م: سماع دوست. ٤- عنوان از «چ» است با اصلاح.
۵- نچ: ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی. ٦- چ: ایوان خواجه سیر کن از او بسی به است. ۷- چ داد. ۸- چ: هر بخش او همی. ۹- نچ: هرمندشی. («چ» در حاشیه احتمال داده: هر قسمتی). ۱۰- ند: نو آمین... ۱۱- ند: تو. ۱۲- نچ: نکرد؛ م: بود. ۱۳. چ: درازتو. ۱٤- اشاره بقصیدهٔ امرؤالقیس است بمطلع:
قفا نبك من ذکری حبیب و منزل — بسقط اللوی بین الدخول فحومل.

گر مهتری بمرتبه چون شعر باشدی[1] — او حرف اوّلین بود و دیگران روی
از خاندان خویش بزرگ آمد و شریف — آموخته ز اصل و گهر گُردی و گوی
دیریست کاین بزرگی در خاندان اوست — این مرتبت نیافت کنون خواجه از نوی[2] ۸۱۴۵
در فضل گوهرش بتوان یافتن کنون[3] — مدح هزار ساله بگفتار پهلوی
ای مهتری که غایت رادی تویی ز خلق[4] — لابل که تو ز غایت رادی از آن سوی
گر مردمی نبوّت گردد، جهان بتو — یکرویه بگروند و بکس تو بنگروی[5]
در رزم همچو شیر همیدون همه دلی — در بزم همچو شمس همیدون همه ضوی
جز نیکویی پذیره نیاید[6] ترا گذر[7] — در رسم و خوی تو سخن دشمن غوی[8] ۸۱۵۰
از نیکویی که خوی تو بیند نکو رود — تا تو برین نهادی و تا تو بدین خوی[7]
یك بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی — گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
«جز برتری ندانی گویی که آتشی — جز راستی نجویی مانا[9] ترازوی»
تا شاعران بشعر بگویند و بشنوند — وصف دوزلف و دورخ[10] خوبان پیغوی[11]
بابخردان نشین چو بخواهی همی نشست — با نیکوان غنو چو بخواهی که بغنوی ۸۱۵۵
چندانکه آرزوی دل تو بود بباش — با کام و با مراد همی باش تا بوی
بد خواه تو بدرد و باندوه دل بود — تو گرنوی ز رامش وازکام ولهوی(؟)[12]

۲۱۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گوید[13]

چون موی میان داری چون کوه کمر داری — چون مشك زره داری چون لاله سپر داری[14]
گویی که ترا دارم، بردار ببر، لیکن — گفتار دگر داری، کردار دگر داری
دل درکف تو دادم نایافته بر زان لب — زان دل که ترا دادم جانا چه خبر داری ۸۱۶۰
جان نیز بتو بخشم جانرا چه خطر باشد — نی نی که چو دل داری بسیار بطر[15] داری
جور تو یکی باشد داد تونگر چندین — با داد چه کین داری با جورچه سر داری
شاهیست مرا یارا با عدل عمر همدل — بندیش ازو گر هُش[16] داری و بصر داری

۱- ند: باشدش. ۲- نج: این مرتبه زخواجه کنون یافته نوی؛ م: این مرتبه نه خواجه کنون یافت ازکوی. ۳- م: هنوز. ۴- م، چ: ازمهتری بغایت؛ ند:.. بخلق؛ نج: ازمهتری که... بخلق. ۵- چ: نبگروی. ۶- ن از:... نیامد. ۷- مصراع در «م» نیست. ۸- ن: دررزم خوی... قوی. ۹- نج: گویا؛ م نگویی. ۱۰- چ: زلف. ۱۱- نج معنوی. ۱۲- نج: تو گرموئی ز رامش در کام نشنوی؛ خ: تو کرنوی زرامش وازکام؛ چ: تولردی زرامش وازکام لهوی. ۱۳- عنوان از «چ» است با اصلاح. ۱۴- ند، م: خوشبوچون لاله شکر. ۱۵- چ: هنر؛ م، د: بتر (متن تصحیح استاد دهخداست). ۱۶- چ: گوش.

بواحمد بن محمود آن شیرشکن خسرو   کز بخشش او عالم پرزیور و زر داری

۸۱۶۵ گردونش همی گوید ای خوب سیر پهلو[1]   بسیار ادب داری بسیار هنر داری[2]

ای میر خراسان را شایسته پسر یکسر   آیین پدر داری کردار پدر داری

گر اصل و گهر باید با گنج و گهر همبر[3]   هم گنج و گهر داری هم اصل و گهر داری

فخر همه شاهانی خورشید سیر شاها   از دریا دل داری و ز کوه جگر داری[4]

هم فضل بکف کردی هم علم ز بر کردی   از فضل سپه داری و ز علم حشر داری

۸۱۷۰ اندر سفری دایم برسان قمر لیکن   هم دست سزاداری (؟)[5] هم روی قمر داری

سالار فکن گردی بدخواه شکر شاهی[6]   در تیغ[7] قضا داری در تیر قدر داری

درجنگ عدو گیرد ار کوه سپر پیشت   او کوه سپر دارد تو نیزه[8] سپر داری

کوه از تو عجب دارد ، باد از تو عبر گیرد   چون قصد حضر کردی چون رأی سفر داری

برخصم نشان باشد بردشمن اثر ماند   تا تیغ بکف داری تا خُود بسر داری

۸۱۷۵ تیر تو جگر دوزد سهم تو ز فر بندد   بس خانه کز آن بیکس، زین زیر و زبر داری

در دست هنرداری در خلقت فر داری   دیدار علی داری کردار عمر داری[9]

جایی که دُرر باید جایی که غُرر باید   معلوم غُرر داری مفهوم دُرر داری

بردر گهت از مادح[10] زوّار همی بینم   این را بطرب داری آنرا ببطر داری

زان دست که دریا شد با او شمر کوچك   بس کس که غنی داری دینار شمر داری

۸۱۸۰ زرّ تو همیگوید زرّم نه حجر پس چون   گاهش چو حجر داری گاهش چو مدر داری[11]

از گنج تو زر بیرون چون حلقهٔ در[12] گویی   از سیم گران داری وز زر چو حجر[13] داری

تا خرما خار آرد تا آبی بار آرد[14]   آفاق بکف داری معشوق ببر داری

تا چرخ کمان دارد تا کوه کمر دارد   از فخر کمان داری وز عزّ کمر داری[15]

۱- چ : میرا. ۲- چ : هم فضل و هنر داری هم جاه و خطر داری . ۳- نچ : همسر. ٤- بیت در «م» نیست . ٥- نچ : هم راه سفرداری ؛ نه :. هنرداری ؛ م : هم دست هنرداری هم راه ظفرداری . ٦- چ :... شاها؛ م : سپرشاهی. ۷- م : نیزه ۸- چ : نیزه. ۹-م : کردار علی داری دیدار شبر داری. ۱۰-چ: مادح وزوار. ۱۱-م: گاهش چو حجر داری گاهیش چو زر داری. ۱۲-م: حلقه زدر. ۱۳-د: از بیم... وز سیم حذر؛ م: ازسیم... وز (سفید) داری؛ چ:... چه حذر. ١٤م ، نچ : تاخرما بر گیرد . . . ۱۵- «م» بیت ۸۱٦٥ را اینجا تکرار کرده است .

۲۱۵

ترجیع بند در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین[1]

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید | کلید باغ ما را ده که فردامان[2] بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید | تو لختی صبر کن چندانکه قمری برچنار آید ۸۱۸۵
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید | ترا مهمان ناخوانده بروزی صدهزار آید
کنون گر گلبنی را پنج وشش[3] گل درشمار آید | چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید | ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند دوم

کنون در زیر هر گلبن قنینه[4] در نماز آید | نبیند کس که ازخنده دهان گل فراز آید ۸۱۹۰
زهر بادی که برخیزد گلی با می براز آید | بچشم عاشق ازمی تا بمی عمری دراز آید
بگوش آواز هر مرغی لطیف وطبع ساز آید | بدست می زشادی هر زمان ما را ه[5] جواز آید
هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید | علمهای بهاری از نشیبی برفراز آید
کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید | بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی ۸۱۹۵
ملك را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند سوم

زمین از خرّمی گویی گشاده آسمانستی | گشاده آسمان گویی شکفته[6] بوستانستی
بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی | درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی
بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی | ستاك نسترن گویی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی | جهان گویی همه پروشّی و پرپرنیانستی[7]
مرا دل گر[8] نه اندر دست آن نامهربانستی | بدو دستم بشادی بر، می چون ارغوانستی ۸۲۰۰

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

---

۱ ــ عنوان از «چ» است. ۲ ــ م، نج: فردا گل. ۳ ــ ند: هر گلبنی را پنج وشش؛ ج: ... پنج شش؛ م: کز پنج شش. ۴ ــ ند: تذروی. ۵ ــ ج: بانگ. ۶ ــ ند: آسمان و نوشکفته ۷ ــ مصراع در «م» نیست. ۸ ــ ج: گر دل.

بند چهارم

دلا بـاز آی تا با توغم دیرینه بگسارم — حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
دلا گر من بآسانی ترا روزی بچنگ آرم — چو جان دارم ترا، زیرا که بیتو خوارم وزارم[1]
دلا تا توزمن دوری نه درخوابم نه بیدارم — نشان بیدلی پیداست از[2] گفتار و کردارم
دلا تا توزمن دوری ندانم برچه کردارم — مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
۸۲۰۵ دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازارم[3] — بیا تا این بهارانرا بشادی با تو بگذارم[3]

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی باد و نوروزی

بند پنجم

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی — چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی
چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی — دو بهر ازخویشتن بگداختی یك بهره خون کردی
۸۲۱۰ نمودی خوارخودرا ومراچون خود زبون کردی[3] — ترا هرچند گفتم کم کن این سودا فزون کردی[3]
نخستم برگراییدی و لختی آزمون کردی[3] — چو گفتم هرچه خواهی کن، فساراز سر برون کردی[4]
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی — چو گل خندنده[5] گشت ای بت مرا گرینده چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی بادو نوروزی

بند ششم[6]

ترا گر همچنین شاید بگوی آن سرو سیمین را — بگوی آن سرو سیمین رابگوی آن ماه وپروین را
۸۲۱۵ بگو آن تودهٔ گل را بگو آن شاخ نسرین را — بگو آن فخر خوبانرا نگار چین وماچین را

---

۱ ـ م : غمخوارم . ۲ ـ م: بر. ۳ ـ مصراع در «م» نیست. ٤ ـ در «م» بجای چهار مصراع اخیر آمده است: خطا کردی همه تدبیر و سو گندم نگون کردی. بچشم مردمان اندر مرا بیقدرو دون کردی. ٥ ـ م، چ : خندیده.
٦ ـ این بند در «م» نیست.

که دل بردی و دعوی کرده‌ای مرجان شیرین را

کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را

بیا تا شاد بگذاریم ما بستان[1] غزنین را

مکن برمن تباه این جشن نوروزخوش آیین را

همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهرآگین را

ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را درجهان هرروزجشنی باد ونوروزی

بند هفتم

۸۲۲۰ نبینی باغ را کزگل چگونه خوب ودلبر شد

نبینی راغ راکزلاله چون زیبا و درخور شد

زمین ازنقش گوناگون‌چون دیبای ششتر[2]شد

هزار آوای مست اینك بشغل خویشتن درشد

تذرو جفت‌گم کرده کنون با جفت همبر شد

جهان چون خانهٔ پربت شد ونوروز بتگرشد

درخت رود[3] از دیبا[4] و از گوهر توانگر شد

گوزن[5] از لاله اندر دشت با بالین و بسترشد

ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد

دگر باید شدن ما راکنون کآفاق دیگرشد

۸۲۲۵ بدین‌شایستگی‌جشنی بدین بایستگی‌روزی

ملك را درجهان هرروزجشنی بادونوروزی

بند هشتم[6]

می اندر خم همیگوید که یا قوت روان گشتم

درخت ارغوان بشکفت ومن چون ارغوان گشتم

اگرزین پیش‌تن بودم کنون پاکیزه جان‌گشتم

بمن شادی کند شادی، که شادیرا روان گشتم

۱- د : تابستان : ۲-م : چودیبای سبسرشد . ۳-ج : ساده. (روده = لخت، برهنه). ٤-ج : دینار .
۵- ج :کنون با لاله اندردشت هم بالین . ٦- این بند در «م» نیست .

مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
زخوشرنگی چو گل گشتم زخوشبویی چو بان گشتم
ز بیم باد و برف دی بُخم اندر نهان گشتم
۸۲۳۰ بهار آید برون آیم که از وی با امان[1] گشتم
روانها را طرب گشتم طربها را روان گشتم
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند نهم

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنگ آمد
خم وخمخانه اندر چشم من[2] تاریك و تنگ آمد
بگوش من همی از باغ بانگ نای وچنگ آمد
کس ارمی خورد بی آوازنی برسرش سنگ آمد[3]
مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد
زمرّد را روان خواهم چواز روی پرنگ[4] آمد
۸۲۳۵ بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد
ز کاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ[5] آمد
کنون هرعاشقی کورا می روشن بچنگ آمد
بطرف باغ همدم با نگاری شوخ وشنگ آمد[6]
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند دهم

ملك یوسف کنون در کاخ خود چون[7] رودزن خواند
ندیمانرا و خوبانرا بنزد خویشتن خواند

۱- ج : خم وخانه بچشم من همه. ۲- ند : درامان. ۳- نج : نباشد می بخم اندر که می را عار و ننگ آمد. ۴-م : زمردودی ... ورنگ. ۵-م : بلنگ. ۶- در «م» بجای این مصرع ضبط «نج» در حاشیه شمارهٔ ۳ آمده است. ۷-م : کاخ حصنی.

می بیجاده گون خواهد بت سیمین ذقن خواند
بتی خواند که اورا شاخ باغ[۱] نسترن خواند

گروهی[۲] ماهرویانرا بخدمت برچمن[۳] خواند
نگاری از چگل خواند نگاری ازختن خواند ۸۲٤۰

زخوبی آیة‌الکرسی سه ره برتن بتن خواند
مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند

گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند
وگرشیرین سخن گویم مرا شیرین سخن خواند[٤]

بدین‌شایستگی‌جشنی بدین بایستگی‌روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی باد ونوروزی

بند یازدهم

امیر[٥] این گویدم زیرا که او دلها نگه دارد
بنزد خویشتن هر کهتریرا پایگه دارد

چه باشد گر چو من مدّاح در هرشهرو[٦]ده دارد ۸۲٤٥
ز مدح اندر نماند هرکه از رادی[۷]سپه دارد

بنزد میر ابو یعقوب نیك ایمن نگه دارد
ز بهر زایر آوردن بره بر مرد ره[۸] دارد

عدو را بند و چه دارد ولی را تاج وگه دارد
همیشه روز بد خواهان دولت را سیه دارد

نه چاهی را بگه دارد نه‌گاهی را بچه دارد
زعفوش بهره‌ورتر هرکه افزون تر[۹] گنه دارد

بدین‌شایستگی‌جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی بادونوروزی

۱-چ : باغ‌شاخ . ۲ - ند :گروه . ۳- چ : برهمن. ٤- این بیت از«م»است . درنسخ دیگر بیتی دیگر آمده‌است چنین :

بتان ماهرو با ساقیان سیمتن‌خوانـد پریرویان شنگك و مطربان رود زن خواند .

٥ - نچ : امید. ٦- چ: گرچومن درشهرمداحی‌دوده . ۷- د : زآزادی . ۸- چ : بره‌هر روز ره .
۹- چ :اوافزون . متن از«نچ» است .

بند دوازدهم

۸۲۵۰ امیرا با هنر میرا خداوندت معین بادا[۱]
ز ایزد بر تن و جانت هزاران آفرین بادا[۱]
بدست تو همیشه جام و شمشیر و نگین بادا
کمینه چاکری زان تو بیش ازمستعین بادا
کسی کو بر[۲] زمین عیب توجوید در زمین بادا
همه شغل تو با نیکان وسالاران[۳] دین بادا
ره آموز تو اندر کارها روح‌الامین بادا[۵]
همه ساله چنین بادی همه روزه[۴] چنین بادا
زمانه دشمنت را وقت کین اندرکمین بادا[۵]
ز عدل تو جهان همواره چون خلد برین بادا
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی بادونوروزی

بند سیزدهم

گراز ده[۶] فضل توشاها یکی درآفتابستی — همانا در پرستیدنش هر کس را شتابستی
ورآن[۷] رادی که اندردست تست اندر سحابستی — زبارانش زمین پرگوهر و پر زر نابستی
ورین پاکی که اندر مذهب تست اندرآبستی[۱] — بآب اندرنگه کردن همه مزدوثوابستی[۱]
ورین آرام کاندرحلم تست اندرترابستی[۱] — حدیث زلزله کردن بچشم خلق خوابستی[۱]
ورین خوشی که اندر خلق تست اندر شرابستی — علاج درد ها را چون دعای مستجابستی

۸۲۵۵ بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هرروزجشنی باد ونوروزی

بند چهاردهم

امیرا گر جوانمردی بکار آید، جوانمردی
وگر مردی همی باید، بمردی در[۸] جهان فردی
همی باید ز تو رادی همی پوید[۹] ز تو مردی
خزانه درخروش آمد چو آگه شد که می‌خوردی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- نه: در. ۳- چ: همیشه شغل‌تو با مردمان پاك. ۴-م: وكارتو ۵-م: زمین دشمن تو وقت کشتن آهنین بادا. ۶-«چ» اگر از. ۷- چ: این. ۸- م: از. ۹-م: همی‌موید زتورادی همی نازد.

زغم بفزاید اندر گونهٔ دینارها زردی
بهر هفته جهانی را بپیمایی و بنوردی[1]
چو گفتی صید خواهم کرد، کردی و عجب کردی ۸۲۶۵
بصحرا شیر افکندی ز بیشه کرگ آوردی
بلی شاگرد سلطانی ولیکن نیك شاگردی
نباید روزگاری دیر کاستاد جهان گردی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را د. جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند پانزدهم

امیرا تا بزین کردی بغزنین اسب[2] تازی را
دوپای اندر تکاپویست گرگانی و رازی[3] را
اگر زانسو فرو تازی تماشا را و بازی را
نه شامی را دل اندر تن بماند نه حجازی را
بتك بردی نشیبی را بر آوردی[4] فرازی را ۸۲۷۰
بر آوردی حقیقی[5] را فرو بردی مجازی را
امیرا کار سازی تو وزینی کار سازی را[6]
نیندیشی بلندی را نیندیشی فرازی را
بمردی شادمان کردی روان میر غازیرا
بدین خوشنود کردستی نظام الدین تازیرا[7]
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند شانزدهم

طراز جامهٔ[8] شاهان همی بینم بنام تو براسبان برفکنده خلعتی[9] زین وستام تو
همی ترسند جبّاران عالم از حسام تو ستاره از فلك رشوت فرستدزی سهام تو ۸۲۷۵

۱ــنج :... زجودخود بپروردی ؛ ند :... بآسانی تو بنوردی . ۲ــ م : بور. ۳ــنج : کرگان‌درازی؛ ج :کرگان‌طرازی . ٤ ــم: بتك‌چون بادبگذاری نشیبی و فرازی را . ٥ــم،ن: حقیقت. ٦ــن:ازین‌ره کارسازی را؛ج:در بیچاره‌سازی‌را. ۷ ــ نــد : رازی را . ۸ ــ ج : نامه . ۹ــ م، د :خلعت .

مه و خورشید در ارشک آید ای خسرو ز جام تو   خطایی کس نیابد هیچگه اندر کلام تو

نظام عالمی بنهاد یزدان در نظام تو   بشکر اندر جهان مانده است هر کس زیر وام تو

سزد بر مهتران فخر آورد کهتر غلام تو[1]   منظّم کشور و لشکر بود از انتظام تو[2]

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند هفدهم

۸۲۸۰ کجا اندر جهان میری و سالاری همی بینم   ز شکر منّتت بر گردنش باری همی بینم

نه اندر مردمی کردن ترا یاری همی بینم   نه جز آزادگی کردن ترا کاری همی بینم

ز تو خوبی بجای خلق بسیاری همی بینم   کریمی را بر تو تیز بازاری همی بینم

ز کردار تو هر کس را بگفتاری همی بینم   ز نیکویی بهر دم از تو کرداری همی بینم

بر دیگر کسان با هر گلی خاری همی بینم   ترا بر جایگه بیخار گلزاری همی بینم[3]

۸۲۸۵ بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند هجدهم

امیرا بر نتابد پیل خفتان گرانت را

ز گردان کس بزه کردن نداند مر کمانت را[4]

نگه کن تا کمر بینی که چون زیبد میانت را

یقین بخردان بنگر که چون ماند گمانت را

همی رشوت پذیرد جان جبّاران سنانت را

همی دعوی کند پایندگی بخت جوانت را

چنان خو داده‌ی بر چیز بخشیدن بیانت[5] را

که در بخشیدن گنجی نرنجاند[6] زبانت را

۸۲۹۰ زمانه آشکارا کرد نتواند نهانت را

همه آسایش و شادی تنت را باد و جانت را

---

۱ ـ در «م» بجای این مصراع آمده است : نهاده گوش هر مهتر بفرمان و پیام تو . ۲ ـ مصراع در «م» تکرار مصراع دوم بیت اول این بند است . ۳ ـ مصراع در «م» نیست و بجای آن مصراع دوم بیت سوم این بند تکرار شده است . ٤ ـ بیت در «م» نیست . ۵ ـ چ : بنانت . ٦ ـ نچ : که زر بخشیدن؛ چ :... گنجی نه رنج آید .

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند نوزدهم[1]

ترا عار آید ار جز گردِ مردی پرجگر گردی
کنون معروفی و فردا ازین معروفتر گردی
تو آن شاهی که اندر صید گردِ شیر نر گردی
بمیدان گردِ سالاران با زور و هنر گردی
بنام نیکو و[2] دولت فریدون دگر گردی
بمردی چون پدر گشتی بشاهی چون پدر گردی
شه فرخنده پی هستی شه پیروز گر گردی
۸۲۹۵ بزرگی را و شاهی را درخت بارور گردی
چو اسکندر بپیروزی جهان را گرد بر گردی
بداد و عدل در گیتی چو نوشروان سمر گردی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیستم

امیرا باش تا سلطان ترا طبل و علم سازد ز بهر جنگ بدخواهان ترا خیل و حشم سازد
سپاهی[3] از عرب خواهد سپاهی از عجم سازد ترا اندر سپهداری مکان روستم سازد
در آن کشور که تو خواهی ترا باغ ارم سازد چو[4] ایوان مداین مر ترا ایوان جم سازد ۸۳۰۰
ز بهر خدمتت مردان مرد محتشم سازد زمال خویشتن یك یك ز بهر تو نعم سازد
بمدح تو عطا بخشد بنام تو درم سازد نه آن خسرو ز فرزندان همی یك خوب کم سازد[5]
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و یکم

بسازد کار تو زیرا که شاه کار سازست او
امیر حق شناسست او، شه کهتر[6] نوارست او

---

۱ – این بند در «م» نیست. ۲ – چ: نیکوی. ۳ – م: سپاهیت. ٤ – د: در. ٥ – نچ: همی یك خوب هم سازد؛ نچ دیگر: بآن ... کم سازد؛ چ: بآن ... همین یك خوب بم سازد.
٦ – چ: کشور.

۸۳۰۵ جهان او راست و زشاهان گیتی بی‌نیازست او
خداوند نشیبست او خداوند فرازست او
گهی کهتر نوازست او گهی دشمن گدازست
برادی چون سحابست او بپاکی چون نماز ست او[1]
حجاز او گر ترا بخشد خداوند حجازست او
و گر گویی طرازم ده خداوند طرازست او
بطاعت[2] خلق را زایزد سوی جنّت[3] جوازست او
ترا از آشکارا[4] یکدل و پاکیزه راز ست او
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و دوم

۸۳۱۰ دگر نوروز را خیل از در مشکوی بگذاری
بهنجاری که کاری تو گل خودروی بگذاری
وز آن سو خان وزین سو رای را یکسوی بگذاری[5]
نه آنجا رنگ بگذاری نه اینجا بوی بگذاری
قضای تیغ ها را برسر بد گوی بگذاری
بنیرو زورمندانرا بر و بازوی بگذاری[6]
نه تاب اندر تن شیر نر از نیروی بگذاری[6]
نه طاقت در روان دشمن بدخوی بگذاری[6]
کجا چوگان بکف گیری ز کیوان گوی بگذاری
بنیزه موی بشکافی بناوك روی بگذاری
۸۳۱۵ بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

---

۱ ــ د : مدارست او . و بیت در «م» نیست . ۲ ـ م ؛ چ : زطاعت . ۳ ـ چ : حسنه . ٤ ـ د : بتوراز آشکار ؛ م : ستوره آشکارا . ٥ ـ م : خان بتازی وسپه زآموی بگذاری . ٦ - مصراع در «م» نیست .

بند بیست و سیم

همی تا بر جهان فضلست فرزندان آدم را
چو بر هر چشمه‌یی، حیوان و بر هر چاه، زمزم را
همی تا بر خزان باشد بهی نوروز خرّم را
چو بر خلدی و بر کرباس دیبا را و ملحم[1] را[2]
همیشه تا بگیتی شادیی از پی بود غم را[2]
چنان چون کز پی هر سور دارد دهر ماتم را[2]
همی تا بر هنر هر جای بستایند رستم را
چنان کاندر جهانداری و اندر مرتبت جم را
مقدّم بادی اندر پادشاهی هر مقدّم را ۷۳۲۰
مطیع خویش گردانیده جبّاران عالم را
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و چهارم

سپه را پشتبان بادی جهانرا پادشا بادی
جهانرا پادشا بادی طرب را آشنا بادی
امیر کار دان بادی شه فرمان روا بادی
عجم را روستم بادی عرب را مرتضا بادی
مخالف را شقا بادی موافق را بقا بادی
معین مؤمنان بادی امید اولیا بادی
خداوند سخن بادی خداوند سخا بادی ۸۳۲۵
خداوند نعم بادی خداوند عطا بادی
شفای هر غمی بادی و دفع هر بلا بادی
بزرگی را بقا بادی بقا را منتها بادی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

---

۱ ــ د: دیبای معلم. ۲ ــ بیت در «م» نیست.

۳۱۶

ترجیع بند در مدح امیر ابواحمد محمد بن محمود غزنوی [1]

همی گفتم که کی باشد که خرّم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار [2] آید
بهاری کاندرو هر روز می را خواستار آید
۸۳۰۳ ز هر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید
کنون ما را ز باد بامدادی بوی یار آید
چو روی کودکان ما درخت گل ببار آید
نگار لاله رخ با ما بخرّم لاله زار آید
می مشکین گسارد تا گه بوس و کنار آید
هوا [3] خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید
ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دوم

کرا می خوردن آیینست، می خوردن کنون باید
بپرس ازمن که می خوردن درین ایام چون باید
۸۳۳۵ نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید
پس آنگه ساقیِ پاکیزه چون سیمین ستون باید
دوسه رودی بیکجا ساخته چون ارغنون باید
سرود مطرب ساده طرب را [4] رهنمون باید
بهردوری [5] که می خوردی، طرب کردن فزون باید
موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید

۱ ـ عنوان از «چ» است با اصلاح . ۲ـ م : نگار . ۳ ـ چ : چرا . ٤ـ همراه . ۵ـ م ، چ : روزی .

دل اندر شادی و رامش بآرام و سکون باید

ز مجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید

ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند سیم

۸۳۴۰ می اکنون لعل‌تر گردد که گل رخسار بنماید

تو گویی گل همی هر روز در می رنگ بفزاید

می از گل گونه بستاند، گل از می رنگ[1] بر باید

گل و می[2] را تو پنداری که یك مادر همی زاید

نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید

می اکنون ده که می تن را[3] همی چون روح در باید

طبیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید

دل زاهد که می بیند بمی حقّا که بگراید

گل آنك[4] وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید

چو روی خوبرویان مجلس خسرو بیاراید

۸۳۴۵ ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند چهارم

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه‌سان باشد

گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد

ازینسو نسترن باشد از آنسو ارغوان باشد

بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد[5]

درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد

هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد

---

۱ – م، نچ : بوی. ۲ – م : مل. ۳ – نچ : تن می‌را. ۴ – بجز «م» آنکه. ۵ – این مصراع در «چ» یك سطر پایین‌ترست.

بیا در بوستان چو نان که رسم باستان باشد
تو سروی و گلی‌وسرو و گل در بوستان باشد
۸۳۵۰ گلی‌لیکن زتو تا سرخ گل چندان میان باشد
که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد
ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پنجم

نگارا چند ره گفتی که چون وقت بهار آید
ترا با من گه می‌خوردن و بوس و کنار آید
بهار آمد همی گویی برو تا گل ببار آید
همی نومیدیم زین وعدهٔ نومیدوار آید
ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید
مرا آری بدین گفتارت ای‌جان استوار آید
چوچیزی از تو بشنیدم دل آنرا خواستار آید
۸۳۵۵ گر اندر دل نداری، باد پیمودن چه کار آید
ترا ترسم که بوس من همی برچشم خوار آید
ندانی کز لبم بوی[1] بساط شهریار آید
ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند ششم

دلا یار دگر جستی بدین کار از تو خوشنودم
تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم
تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم
روان اندر هوا و مهر بد مهری بیالودم[2]

۱ - بجز «م» : ندانی کاین لب‌من بر. ۲ - چ : ...بپالودم ؛ ند : هوا ومهر بی‌مهری.

نه‌روزی راست بنشستم نه‌یکشب شاد بغنودم
نه بر امید آن کاخر مگر زین کار برسودم ٨٣٦٠
نگاری بر کفم دادی که چون آواش بشنودم
بر آنکس کاین نگار از کف ّاو گم شد ببخشودم
بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم
محلّ و جاه تو ای دل بر خسرو بیفزودم
ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفتم

بهار آمد من و هر روز نو باغی و نو جایی
بگشتن هرزمان عزمی[1] ببودن هرزمان رایی
قدح پر بادهٔ رنگین بدست باده پیمایی
چو[2] مرغ از گل بگل هر ساعتی دیگر تماشایی ٨٣٦٥
نگاری بامن و رویی نه رویی بلکه[3] دیبایی
ازین خوشی،ازین کشّی،ازین در کار زیبایی
خردمندی که از رایم خبر دارد بایمایی[4]
غزلگویی که مرغانرا ببانگ آرد بآوایی
من وچنگی و آن دلبر که او را نیست همتایی
ز من کرده مدیح شاه را هزمان تقاضایی
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هشتم

امیر عالم عادل نبیرهٔ خسرو غازی
جلال دولت عالی امین ملّت تازی ٨٣٧٠
ملك بو احمد محمود زیبای سر افزازی
شهنشاهی که روز جنگ باشیران کند بازی[5]

١ - م ، ند : بگشتن‌هرزمان غرمی . ٢ - چ : چون ٣ - د : دروی تملل روی‌دیبائی ؛ م : رویی نه بل دو روی سایی . ٤ - چ : زایمائی . ٥ - م : دارد جنگجو بازی .

ایا شاه جهانداری که فردی و بی انبازی
چه[1] اندر مملکت گیری[2]، چه[1] اندر مملکت سازی
بزرگی را وشاهی را، هم انجام و هم آغازی[3]
جهانداری ز تو[4] نازد، تو از فضل وهنر نازی
تو آن شاهی که گیتی را ز بدکیشان بپردازی
بتیغ و تیر خان و مان بد خواهان براندازی
۸۳۷۵ ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند نهم

نباشد بس عجب شاها اگر شادی کند شاهی
زچون توشه، که شاهان چون ستاره اند و توچون ماهی
چنان کز تو بنزدیك منست ای خسرو آگاهی
زتو تاخسروان چندان بود کز ماه تا ماهی
ایا مرگاهِ شاهی را بجای یوسف چاهی
جهان از عیب و آهو پاك باشد تا تو برگاهی
زبس پرهیز وبی طمعی و از بس دست کوتاهی
ولایت را نکوداری رعیّت را نکو خواهی
۸۳۸۰ نکو رویی نکوخویی نکوطبعی نکو خواهی
ترا پرهیز پیران داد یزدان در ببر ناهی[5]
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دهم

امیرا در دل هر کس ترا جایی همی بینم
دل هر مهتری را سوی تو رایی همی بینم

۱- ج: چو. ۲- م: داری. ۳- ند: هم انجامی و آغازی. ۴- ج: بتو. ۵- بیت در «م» نیست.

بتو هر رادمردی را تولایی همی بینم
نه در گیتی چو تو پیری و برنایی همی‌بینم
نه در شاهی ترا یاری و همتایی همی‌بینم
دلت را چون فراخ و پهن دریایی همی‌بینم
ز تو اندر جهان پیوسته آوایی همی‌بینم
۸۳۸۵ زعدل تو ولایت را چو دیبایی همی بینم
ترا زین کاردانی کار فرمایی همی‌بینم
ز رای ملك آرا ملك آرایی[1] همی‌بینم
ازین فرخنده‌فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند یازدهم

اگر فضل و هنر باید همی فضل و هنر داری
وگر اصل و گهر باید همی اصل و گهر داری
بهر کاری توان داری ز هر علمی خبر داری
زمال و ملك دنیا نام نیکو دوست تر داری
همه گفت نکو نامی چوسیم وزر[2] زبر داری
۸۳۹۰ نداند کس که تو اندر نکو نامی چه سر داری
زنام بد همیشه خویشتن را برحذر داری
شهان رسم دگر دارند و تو رسم دگر داری
برسم نیکو از شاهان گیتی سر زبر داری
همه راه و نهاد و عادت و رسم پدر داری
ازین فرخنده‌فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دوازدهم

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد
پدر کزجان ودل[3] چونان پسر جوید روا باشد

---

۱ – ج : همه‌میران عالم‌را چوشیدایی؛در «م» تکرار مصراع بالاست . ۲ – «م» «چوسیم‌وزر» ندارد و جای آن سفید مانده‌است . ۱ – د : پدر نیز ار بدل .

۸۳۹۵ پسر نزد پدر زیرا گرامی تر عطا باشد
بخاصه چون پسر نیکو خو و نیکو لقا باشد
پسر باید که چون تو نیکنام و پارسا باشد
خطا گفتم چو تو اندر جهان دیگر کجا باشد
هر آنکس کو بی اندیشه سخن گوید خطا باشد
چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد
کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد
بآن کوشد که او را همّت و کام و هوا باشد
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند سیزدهم[1]

۸۴۰۰ برنج دل تو پروردی امیرا نیکنامی را
چنانچون مادر دلسوز فرزند گرامی را
سخا را دوستر داری . . . مرنامی[2] را
ثنا را بیشتر جویی که غمگین شادکامی را
عطای تو بر آورده است خاصی را و عامی را
چو نام تو یمینی و امینی و نظامی را
بشوید رای تو از روی شبها تیره فامی را
کف جود تو چون پدرام گرداند نعامی را[3]
هزار آلت فزون داری بزرگی و همامی را
جهان پیش تو زین گردن نهاده[4] مرغلامی را
۸۴۰۵ ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند چهاردهم[5]

دل سلطان نگه داری ترا هر روز به باشد
چنین باشی جهان از قدر تو بسیار که باشد

۱- این بند از «ند» و «م» است و بنا براین شمارهٔ بند ها ازین پس از «چ» یکی بیشتر خواهد بود.
۲ـ در «ند» پس از «دوستر داری» سفید مانده است و دو کلمهٔ آخر از «م» است و در این نسخه هم جای یك کلمه سفید مانده است. ۳- کلمهٔ اخیر از «م» است. ٤- م: نهادی. ٥- این بند در «م» نیست.

پسر کو با پدر همدل بود هر روز مه باشد
بخاصه چون پدر گیتی گشای و تاج ده باشد
چنین باید که هر کس را بتو احسنت و زه باشد
کمانت روز و شب با دشمن سلطان بزه باشد
حدیث تو همه با دشمنانش دار و ده باشد
جواب تو مر ایشانرا بهر گفتار نه باشد
همیشه دامنت با دامن طاعت گره باشد
ترا با دیگران اندر چنین معنی فره باشد ۸۴۱۰
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پانزدهم

جز از سلطان ز هر شاهی که باشد در[1] هنر بیشی
چنان چون کاندر آن بیشی بقدر و منزلت پیشی
معین دینی و ویران کنندهٔ بدعت کیشی[2]
بدان ماند که دین پاك را نزدیکتر خویشی
ولی را در دهن نوشی عدو را برجگر نیشی
عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفت خیشی
جز از نیکی نفرمایی جز از نیکی نیندیشی
خویی داری نکو و آنکه بصورت چون خوی خویشی ۸۴۱۵
ز چندین مال و چندین زر که بر پاشی و بپریشی
عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی
ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند شانزدهم

امیرا همّتی داری که با او هیچ برنایی
ندانم با چنین[3] همّت کرا باشد توانایی
جهانداری بخود کامی عطا پاشی[4] بخود رایی
بزرگانرا عطا دادن بیاموزی و بنمایی

---

۱ - ج : از . ۲ - ند : بدعت و کیشی . ۳ - م : چنان . ٤ - ند : جهان‌پاشی . عطابخشی .

۸۲۰۴ ترا باید جهان تا تو مر او را کار فرمایی
در گفتار دربندی در کردار بگشایی

چو نوشروان بعدل و داد گیتی را بیارایی
بتیغ تیز باغ پادشاهی را بپیرایی

بوقتی کز شرف گویند با خورشید همتایی
دل سلطان نگه داری بپنهانی و پیدایی

ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفدهم[1]

خداوندا بدین ماهی بکردم[2] بر تو استادی
نه‌زان گفتم من‌این کز تو پدر را نیست آزادی

۸۴۲۵ تو اندر خدمت سلطان مثل با جنبش بادی
فزونتر کو ترا فرمود هرگز پای ننهادی

بخدمت کردن بسیار داد خویشتن دادی
بدین سلطان ز تو شادست و تو از خویشتن شادی

همایونی بر سلطان ز مادر نیکدل زادی
بفرّخ فال بر گیتی در اقبال بگشادی

ز عدل و داد تو گم گشت نام جور و بیدادی
همیشه همچنین باید همیشه همچنین بادی

ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هجدهم

۸۴۳۰ خداوندا ندیدم هیچ سالاری بسنگ تو
نه اندر کارها شاهی بآیین و بهنگ[3] تو

نباشد کوه را وقت درنگ تو درنگ تو
جهان هرگز نخواهد[4] تا تو باشی آذرنگ تو

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلك در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو[5]

---

۱ - این بند در «م» نیست. ۲ - ن: برین ماهی نکردم. ۳ - ند: بدین فرهنگ و هنگ تو. ۴ - م: نجوید.
۵ - د: بطاعت پالهنگ تو؛ م: شماع نیم لنگ تو.

نیاید هیچ شاهی سوی تو هرگز بجنگ تو[1]

ور آید باز گرداند ز راه او را خدنگ تو

بآتش ماند اندر جنگ تیغ آب رنگ تو

خداوند آب گردانید آتش را بچنگ تو

۸۴۳۵ ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند نوزدهم

اجل خواهد که همچون تیغ مردم خوار تو باشد

قضا خواهد که همچون تیر جان اوبار تو باشد

ز بیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد

همه ساله دورخ بر گونهٔ دینار تو باشد

ظفر در جنگها دایم سپهسالار تو باشد

جهانرا چشم و گوش و دل سوی گفتار تو باشد[2]

همیشه دولت و پیروزی اندر کار تو باشد[2]

خدای اندر همه وقتی معین و یار تو باشد

اجل با تیغ تو باشد کجا پیکار تو باشد

۸۴۴۰ قضا با تیغ تو آنجا رود کازار تو باشد

ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیستم

بوقتی کز دولشکر گاه بانگ کوس برخیزد

خروش کوس گردانرا زخواب خوش برانگیزد

علامت کش بگوش نیزه منجوق اندر آویزد

برآید نیلگون ابری که گل بر زعفران بیزد

یلانرا سرخی اندر روی با زردی در آمیزد[3]

بخندد تیغ و ازچشمش بوقت خنده خون ریزد

چو گویند اینک آمد میر تا با خصم بستیزد

۸۴۴۵ ز دو لشکر نماند هیچ سالاری که نگریزد[2]

---

۱ - ج : شاه جنگ دیده سوی جنگ تو. ۲ - مصراع در «م» نیست. ۳ - ج : بیامیزد.

کسی کز مرگ نندیشد نه از کشتن بپرهیزد[1]

ز بیم و هیبت شمشیر او براسب خون میزد

ازین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و یکم[2]

گر اندر وهم گنجیدی جهان میدان تو بودی

ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودی

چو هندوی[3] فلان رضوان بدر دربان تو بودی

درخت طوبی اندر ساحت میدان[4] تو بودی

۸۴۵۰ همیدون کوثر اندر ژرف ماهیدان تو بودی

بخلوت هر شبی جور دگر مهمان تو بودی

هر آن چیزی کز آن اندیشه کردی زان تو بودی

از ایزد آیتی چون نام تو در شان تو بودی

پس از فرمان ایزد در جهان فرمان تو بودی

بقای اینجهان اندر گرامی جان تو بودی

ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و دوم

امیرا تو بهر خوبی و نیکویی سزاواری

از یرا خوب کرداری چنان چون خوب دیداری

۸۴۵۵ توان گفتن ترا کاندر جهان فردی و بی یاری

بدانایی و بینایی و بیداری و هشیاری

---

۱ ـ مصراع در «م» نیست . ۲ ـ این بند در «م» نیست . ۳ ـ ند : عبدوس و . ٤ ـ د : بستان.

حدیث ملك و کار عالم و شغل جهانداری
توانـدر خواب بهوروزی کهدیگرکس ببیداری
بخیلی راهمی اندر دیار خویش نگذاری[1]
کریمی را و رادیرا همی[2] آیین پدید آری
بکوشی تا دل کس را بگفتاری نیازاری
توگر خواهی چنین چیزی ندانی کرد پنداری
ازین فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست وسوم

سزای تو ترا شاها ندانم آفرین گفتن
۸۴۶۰ همی شرم آیدم زین خام گفتاری چنین گفتن
خجل گشتم زبس حلم ترا کوه و زمین گفتن
فرو ماندم ز بس جود ترا ماه معین گفتن
حدیث تیغ و تیر و قصهٔ تاج و نگین گفتن
ترا بر کشوری یا برفزونتر زان امین گفتن
جلال و همّت و قدر ترا چرخ برین گفتن
پناه داد و دینخواندن بلای کفرو کین گفتن[3]
چهخوانم مرتراشاها که دل شدسیرازین گفتن
بگو تامن بگردانم ترا مدح متین گفتن
۸۴۶۵ از این فرخنده فروردین وخرّمجشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و چهارم

خداوندا !گهر دانی که شهری[4] پر گهر بیند
بکوشد تا بچیند هرچه در قیمت زبر بیند
چو بر گردد گهر هرجای از جنس دگر بیند
زمین را از گهر چون گلستان بارور بیند

۱ ـ د: بگذاری. ۲ـ ج: همین . ۳ـ بیت در«م» نیست. ۴ـ ج:شهری .

همه گوهر سزای تاج و زیبای کمر بیند
کمینه گوهر اندر قیمت یك تنگ زر بیند
بماند خیره در چندین گهر کز پیش در بیند
نداند زانچه برگیرد، که اندر[1] پیش بر بیند
۸۴۷۰ گهرهای بهایی گونه گون اندر گذر بیند
گذرها را همه پر از لآلی و گهر بیند[2]
از این فرخنده فروردین وخرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و پنجم

جوان دولت خداوندا! جوانبخت وجوان بادی
فراوان دوستان داری بکام دوستان بادی
جهانداری ترا زیبد خداوند جهان بادی
ز دولت بهره ور بادی بشاهی[3] شادمان بادی
همیشه کامران بودی، هماره کامران بادی
به از نوشین روان گفتی[4] به‌از نوشیروان بادی
۸۴۷۵ زگردون بی ضرر بادی بگیتی بی زیان[5] بادی
بقای دین ودولت‌را بدست و دل ضمان[6] بادی
ازین نوروز فرخنده بشادی جاودان[7] بادی
دل من مر ترا شاها چنان[8] خواهد، چنان بادی
ازاین فرخنده فروردین و خرّم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

۱- ند: ...داند ؛ چ: نگیرد زانچه ... بیشتر بیند. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: بشادی. ۴- کذا وظاهراً: گشتی. ۵- م، ند: جاودان. ۶- م: دل ودست وزبان. ۷- م: ند: دلستان. ۸- چ : دل من مر ترا ای شاه چون؛ م: دل تو مر ترا ای شاه چون...

۲۱۷

ترجیع بند در مدح ابوالحسن علی بن فضل بن احمد معروف بحجاج[1]

ماه فروردین جهانرا از در دیدار کرد
ابر فروردین زمین را پر بت فرخار کرد
باد گویی نافه های تبتستان بر درید
باغ گویی کاروان شوشتر آوار کرد
گلبن سرخ آستین صدره پر یاقوت کرد ۸۴۸۰
گلبن زرد آستین کرته پر دینار کرد
این بهار خرّم شادی فزای مشکبوی
خاک را بزّاز کرد و باد را عطّار کرد
تا ز چشم نرگس تازه بنفشه[2] دور شد
غنچهٔ گل با شکوفهٔ ارغوان دیدار کرد
چشم نیلوفر چو چشم ماندگان در خواب شد
تا نم نیسان دو چشم لاله را بیدار کرد
زند واف زند خوان چون عاشق هجر آزمای
دوش بر گلبن همی تا روز نالهٔ زار کرد
از نوای مرغ گویی خواجهٔ سیّد بباغ ۸۴۸۵
مطربی پنجاه را چون خسروی بر کار کرد[3]
خواجه حجّاج آنکه از جمع بزرگان جهان
ایزد او را برگزید و بر جهان سالار کرد

جاودانه خواجهٔ هر خواجه یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

بند دوم

عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندرست
اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگرست
عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست
چاکر نوروز را چون عید سیصد چاکرست

۱- عنوان از «چ» است با اصلاح و ترجیع بند در «م» نیست. ۲- ند: باز چشم نرگس از تازه بنفشه.
۳-چ: مطرب پنجاه را چون خسرو پر کار کرد.

۸۴۹۰ عید را زینت زمال و ملك درویشان بود
زینت نوروز هم باری بنوروز اندرست
برزمین او را بهرگامی هزاران صورتست
بر درخت اورا بهر برگی هزاران گوهرست
تیغهای کوه ازو پر لاله وپر سوسنست
مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبرست
پاره های سنگ ازوچون تخته های بسّدست
تلهای ریگ ازو چون توده های عنبرست
کوه ازوپر صورتست ودشت ازو پرلعبتست
باغ ازو پرزینتست و راغ ازو پرزیورست
۸۴۹۵ بوستان خواجه را ماند، نماند کز قیاس
بوستان خواجهٔ سیّد بهشت دیگرست
خواجه را سر سبز باد و تن قوی تا بر خورد
زین همایون بوستان کاین خواجه را اندرخورست
جاودانه خواجهٔ هر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

بند سیم

دشت گویی گستریده حلّهٔ دیباستی
کوه گویی تودهٔ بیجاده و میناستی
کشتزار از سبزه گویی آسمانستی درست
وآسمان ساده‌را گویی کنون صحراستی
۸۵۰۰ ارغوان لعل گویی دو لب معشوق ماست
لالهٔ خود روی گویی روی ترك ماستی
گلبن اندر باغ گویی کودکی نیکوستی
سوسن اندر راغ گویی ساقیی زیباستی

از درخت سیب و بادام شکفته بوستان
راست پنداری که فردوسی پر از حوراستی
ابر گویی کشتی پر گوهرستی در هوا
رعد گویی ناله و غرّیدن دریاستی
قطرهٔ باران چکیده در دهان سرخ گل
در عقیقین جام گویی لؤلؤ بیضاستی
اندرین نوروز خرّم برگل سوری بباغ
یاد خواجه خوردمی می گر مرا یاراستی
خواجهٔ حجّاج آن کوکس نبوده در جهان
۸۵۰۵ که برادی دست او را درجهان همتاستی
جاودانه خواجهٔهر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

بند چهارم

اندر ین گیتی بفضل و رادی او را یار نیست
جز کریمی و عطا بخشیدن او را کار نیست
تیز بازاری همی بینم سخارا نزد او
اینت بازاری که در گیتی چنین بازار نیست
از پی نام بلند و از پی جاه عریض
ملك او ومال او را نزد او مقدار نیست
بهترین چیزی بنزد اهل دانش دانشست
۸۵۱۰ هیچ دانش نیست کورا اندر آن دیدار نیست
گرچه در هر چیز گفتاری بود گوینده را
هیچکس را در کمال و فضل او گفتار نیست
گوش نشنیده است گفتاری ازو کزروی طعن
کس تواند گفت کاین گفتار چون کردار نیست

زود تیز[1] و زود تند آزار باشد هر شهی
خواجه باری زودتیزوتند و زود[2] آزار نیست

زایران را بار باشد هر زمانی نزد او
ورچه در ده روز پیشش مهتران را بار نیست

۸۵۱۵ از بلندی همّت او وز بزرگی اصل او
همچنین زیبد ازو این نیکویی بسیار نیست

جاودانه خواجهٔ هر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

بند پنجم

همّتی دارد که جز فرق ستاره نسپرد
هیبتش حایل چنان کاندر جهان همّت خورد

هرچه ماهی باشد اندر قعر دریا خون[3] شود
گر سموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

۸۵۲۰ ور بهٔدیمه باد جودش بگذرد بر کوه ودشت
خار خشك وسنگ خارا لاله بیرون آورد

شیر، گر عدلش بر انگیزد، در[4] اقلیمی دگر
دست وپایش لرزه گیرد چون شکاری بنگرد

دولت اورا در کنارخویش پرورده است و او
درکنار خویش چون فرزند زایر پرورد

مهتران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود
راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد

گر سخن گوید سخندان باید اندر پیش او
تا معانی یاد گیرد تا نُکتها بشمرد

۸۵۲۵ کس بود کوظن برد کاندر هنر گشتم سمر[5]
خویشتن را جاهلی یابد چو در او[6] بنگرد

۱ ـ اصل: نیرو. ۲ ـ چ: زودتیزو زود تند. ۳ ـ نچ: دق. ۴ ـ چ: کز... براقلیمی؛ ن: کز.. باقلیمی. ۵ ـ چ: خبیر. متن از «نچ» است. ۶ ـ چ: اورا؛ د: نیکو.

چشم بد زو دور باد و دولتش پاینده باد
تا ز عمر و از جهان و از جوانی بر خورد
جاودانه خواجهٔ هر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

بند ششم

مهتری کورا چو حاتم کهتر و دربان بود
گر کسی گوید چنو باشد کسی[1] نادان بود
آنکه این اندیشه اورا باشد اورا مرده دان
گو چنو باشد کسی گر کالبد چون جان بود
همچنین باشد بصورت لیکن اندر باب فضل
نیست ممکن کاندرین گیتی چنوانسان بود ۸۵۳۰
پیش مردم چند گویم از سخا وهمّتش
کاین دوچیزی نیست کان ازمردمان پنهان بود
نام رادی و بزرگی جز برو بر دیگران
از در تحقیق صرفِ تهمت وبهتان بود
از پی آن تا زخورشیدش فزون باشد شرف
مشتری خواهد که اورا شرفهٔ ایوان بود
بس کسا کاندرگهر وندر هنر دعوی کند
همچوخر در خرد ماند چون گه برهان بود[2]
خواجه‌بی‌دعوی همی برهان نماید زین‌دوچیز
خواجه‌را برهان نمودن زین‌دوچیز آسان بود ۸۵۳۵
تنگدل گردد چوعاشق از غم معشوق خویش
گر زمانی خوان او بی زایر و مهمان بود

۱-نج: عجب. ۲ - نج: همچوخر دریخ بماند چونکه بی‌برهان‌بود. وخرد صورتی از خر وخره (باراء مشدد) باشد بمعنی لجن .

جاودانه خواجهٔ هر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتـاج داد

بند هفتم

تا بفروردین جهان چون حلّهٔ رنگین شـود
بوستان پر لاله و پرسوسن و نسرین شود
تاچو ازگل شاخ گل چون افسر کسری شود
وز سمن شاخ سمن چون محفهٔ[1] شیرین شود
۸۰۴۰ تاچوباغ از برگ ریزان چون تن بیدل شود
آسمان از ابر تیره چـون دل غمگین شـود
تاچو سرو ازبرف گرد اندر کشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبهٔ زرین شود
تابدان وقتی که‌همچون گوی‌سیمین گشت‌سیب
نار همچون حقّهٔ گرد عقیق آگین شود
تا چولاله گردد اندر دشت چون تابان چراغ
باده اندر خم چو رخشان آذر برزین شود
شادباش و دوستش از شادی اوشـاد باد
تا عـدو زین انده و غم بیدل و بیدین شود
۸۰۴۵ دوستانش را شود حنظل طبرزد در مذاق
هر سر مو برتن بـدخواه او زوبین شـود
ماه فروردین و سال نو برو فرخنده بـاد
هرسخن کاندر جهان باشد کنون آمین شود
جاودانه خواجهٔ هر خواجه‌یی حجّاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد

---

۱ - ند: حقه؛ نچ : جیقه .

قطعات

۲۱۸
قطعه

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گر دو ستانی فتنه شود آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره‌است بوسهٔ من و هرگز عمر دوباره نداده‌اند کسی را ۸۵۵۰

۲۱۹
واوراست [1]

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم درباغ وراغ ووادی ودشت
چو بود کیسه وجیب من اردرم خالی دلم زصحن امل فرش خرّمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی وجنّت هشت
هزار جنّت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه سود که لب تشنه بازخواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرّین طشت ۸۵۵۵

۲۲۰
نیز اوراست

بحقّ آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست
جفا چه باید کردن بر آنکه در تن او روان شیرین شیرین تر از هوای تو نیست
بنفشه مویا! یك موی نیست برتن من که همچو برده دل من، هوانمای [2] تو نیست
بجان تو و بمهر تو و بصحبت تو که دیده برکنم اردیده دررضای تو نیست
ترا خوشست و [3] ترا هرکسی بجای منست مرا بترکه مرا هیچکس بجای تو نیست ۸۵۶۰

۲۲۱
هموراست

سیاه چشمها! مهر توغمگسار منست بروزگار خزان روی تو بهار منست
دلم شکار سیه چشمکان تست ورواست از آنکه دولب شیرین توشکار منست
بمهر تودل من وام دار صحبت تست لب تو باز بسه بوسه وامدار منست

---

۱ - این قطعه و قطعهٔ قبل در «م» نیست و هدایت در مجمع الفصحاء هنگام نقل آن نوشته: در هنگام ورود سمرقند که حکیم را دزدان درراه برهنه کرده بودند این قطعه گفته. ۲ـ م، نج: وفانمای ۳ـ م،ج: ترا خوشست ترا.

جفا نمودن بی جرم کار تست مدام　　وفا نمودن و اندیشهٔ تو کار منست

۸۵۶۵ اگر تو ماهی، گردون تو سرای منست　　اگر تو سروی بستان تو کنار منست

۲۲۲

نیز او راست [1]

چکنم دل که همه درد و غم من ز دلست　　دل که خواهد ببرد، گو ببر، از من بحلست

سال تا سال گرفتار دل مستحلم　　وای آنکس که گرفتار دل مستحلست

گاه در چاه زنخدان نگار ختن است　　گاه در حلقهٔ زلفین نگار چگلست

نیست آگاه که چاه ز نخ و حلقهٔ زلف　　دلبر و دلشکن ودلشکر ودل گسلست

۸۵۷۰ دل همی گوید جورتو زچشم تورواست [2]　　که زچشم توو زاشکش همه این شهر گلست

۲۲۳

هم او راست [1]

طرب کنم که مرا جای شادی و طربست

مرا بدین طرب، ای سیّدی دو سه سببست

یکی که کودك من با منست باده بدست

دگر که مطرب مارا [3] نشاط با طربست

سدیگر آنکه شبست و حسودم آگه نیست

ز دل غلام شبم، ور چه روز به ز شبست

شراب هست وطرب هست وروی نیکو هست

بدین سه چیز جهان جای عشرت و لعبست

۸۵۷۵ شراب ما زدو چشمان بروی زرد چکید

رخان دوست همی لاله گون کند عجبست

۲۲۴

و او راست [1]

باز یارب چونم از هجران دوست　　باز چون گم گشته‌ام جویان دوست

تا همی خایم لب و دندان خویش　　ز آرزوی آن لب و دندان دوست

۱- این قطعه در «م» نیست. ۲- چ تو تراست. ۳- چ: باز از.

دیدگانم ابر دُر افشان شده ست ... ز آرزوی لفظ دُر افشان دوست
من نخسبم بی خیال روی یار ... من نخندم بی لب خندان دوست
من بجان با دوست پیمان کرده‌ام ... نشکنم تا جان بود پیمان دوست ۸۵۸۰
من چنینم یار گویی چون بود ... آن خود دانم ندانم آن دوست

۲۲۵

نیز او راست

مرا گر چو من دوستداری نباید[۱] ... مرا نیز همچون تویی کم نیاید[۲]
جدایی همی جویی از من ولیکن ... ترا گر بشاید مرا می نشاید
چرا مهربانی نمایم کسی را ... که پیوسته نا مهربانی نماید ۸۵۸۵
چرا دل نهم بر دل جنگجویی ... که دل زو همه درد و رنج آزماید
دل آنرا دهم کوبدل دادن من ... بر افروزد و شادمانی فزاید
چو دل دادم آنگه سوی دل گرایم ... تن آنجا گراید کجا دل گراید
دلم نازک و مهربانست ور نی ... درین کار گفتار چندین چه باید

۲۲۶

هم او راست

همی روی و من از رفتن تو نا خشنود ... نگر بروی منا تا مرا کنی پدرود
مرو که گر بروی باز جان من برود[۳] ... من[۴] از تو ناخشنود و خدای نا خشنود ۸۵۹۰
مرا ز رفتن تو وز نهیب فرقت تو ... دو چشم چشمهٔ خون گشت و جامه[۵] خون آلود
مگر فراق ترا پیشه زرگری بوده است ... که کرد دو رخ من زرد فام و زر اندود[۶]
تو رفتی و ز پس رفتن تو از غم تو[۷] ... خدای داند تا من چگونه خواهم[۸] بود

۲۲۷

و او راست

نگار من چو ز من صلح دید و جنگ ندید ... حدیث جنگ بیکسو نهاد و صلح گزید
عتابها ز پس افکند و صلح پیش آورد ... حدیث حاسد نشنید و زان می بشنید ۸۵۹۵
چو من فراز کشیدم بخویشتن لب او ... دل حسود ز غم خویشتن فراز کشید

۱ - نج: ... بیاید؛ چ: مرا گر چو تو ... بیاید. و بیت در «م» نیست. ۲ - چ: ترا نیز ... منی ...؛ متن از «نج» است.
۳ - نج: مرو مرو که بروی تو نقد جان برود. ۴ - چ: دل. ۵ - م: جام. ۶ - چ: زردا ندود. ۷ - چ: از پس تو (متن حدس استاد دهخداست که از «م» تایید شد). ۸ - م، چ: بامن ... خواهد. (متن از استاد دهخداست).

بوقت جنگ عتاب و خروش و زاری بود کنون چه باید رود و سرود و سرخ نبید
در نشاط و در[1] لهو باز باید کرد که این دو بند گرانرا بدست اوست کلید
بکام خویش رسد از دل من آن بت روی چنانکه زو دل غمگین من بکام رسید

۲۲۸

نیز او راست

۸۶۰۰ بوسه‌یی از دوست ببردم بنرد نرد بر افشاند و دورخ سرخ کرد
سرخی رخسارهٔ آن ماهروی بر دورخ من دو گل افکند زرد
گاه بخایید همی پشت دست گاه بر آورد همی آه[2] سرد
گفتم جان پدر این خشم چیست از پی یك بوسه که بردم نبرد
گفت من از نرد ننالم همی نرد بیکسو نه و اندر نورد
۸۶۰۵ گفتم گر خشم تو از نرد نیست بوسه بده گرد بهانه مگرد
گفت که فردا دهمت من سه بوس فرّخی، امّید[3] به از پیشخورد

۲۲۹

هم او راست

سر زلف تو نه مشکست و[4] بمشك ناب ماند رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند
همه‌شب زغم نخسبم که نخسبد آنچه عاشق منم آنکسی که بیداری من بخواب ماند
زفراق روی و موی تو زدیده خون چکانم عجبست سخت[5] خونی که بروشن آب ماند
۸۶۱۰ سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی که در آن دو زلف ناتافتگی بتاب ماند
تو بآفتاب مانی وز عشق روی خوبت رخ عاشق تو[6] ای دوست بماهتاب ماند

۲۳۰

او راست

از بس شمار بوسه که دوش آن نگار کرد با روزگار کار من اندر شمار کرد
دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی می مرا از آنچه ندیدم خمار کرد
گفتم که بوسه دادی لختی نگار[7] من گفتا بدین گرفته نخواهم نگار[7] کرد
۸۶۱۵ گفتا که لب چگونه برم پیش آنکه او صد ره ببوسه هر دو لب من فکار کرد
چندین حدیث گفته شد و آخر آن نگار تا بوسه‌یی بداد دو چشمم چهار کرد

۱- چ: دل. ۲- م: باد. ۳- چ: دهمت بوسه من - شاید کامید (متن از استاد دهخداست). ۴- «م» واو ندارد. ۵- لفظ «تیره» بجای «سخت» انسب است (حاشیهٔ چ). ۶- نج: رخ زرد عاشق ۷- م، نج، د: بکار.

٢٣١

اوراست [١]

این منم کز تومرا حال بدینجای رسید این تویی کز تو مرا روز چنین باید دید
من همانم که بمن داشتی ازگیتی چشم چه فتاده است که درمن نتوانی نگرید
زندگانی را بامرگ بدل باید کرد چومرا کار ازین[٢] کار بدین پایه رسید
دل من بستدی وباز کشیدی دل خویش دل ز من بیگنهی باز نبایست کشید ٨٦٢٠
نفریبی تومراکز تو من آگه شده‌ام من نخواهم سخن و لابهٔ تونیز خرید
دل بدخواه من از انده من شادی کرد دوستی کس‌چوتو بد عهد وجفاکار ندید[٣]
آنچنان کار بیکبار چنین داند شد درهمه حال زهرکار نباید[٤] ترسید

٢٣٢

هم‌وراست

هندوی بدکه ترا باشد و زان تو بود بهتر از ترکی کان تو نباشد صد بار
هندوان‌شوخ‌ک‌وشیرینک‌وخوش‌بانمکند نیز بی مشغله باشند گه بوس وکنار ٨٦٢٥
تاترا ترکی سه بوسهٔ دزدیده دهد هندویی را بتوان برد و بپرداخت زکار
زلف هندو را بندی بود و تاب دویست جعد هندو را تابی بود وپیچ هزار

٢٣٣

از وست

شه زاولستان محمود غازی سر گردنکشان هفت کشور
بنیزه کرگدن را برکند شاخ بزوبین بشکند سیمرغ را پر

٢٣٤

نیزاوراست [١]

بامدادان پگاه آمد بر بسته کمر غالیه‌برسروکرد(؟) وبرون رفت بدر ٨٦٣٠
کس فرستادم‌وگفتم که بدینگونه‌مرو که‌بدینگونه رسدچشم تراجان پدر
باز گردید وبیامد بمن اندر نگرید گفت‌فرمان خداوند مراچیست دگر
بروم یا نروم عید کنم یا نکنم کیش بر بندم یاباز کنم پیش کمر.
گفتم ای ماه دل افروز کمر نیز مبند که‌کمربستن تو کردمراخسته جگر

---

١ - قطعه در «م» نیست. ٢ - ند: چه‌از آن کارمراکار. ٣ - نج: این‌تو کردستی والله که زتواین نه‌سزید.
٤ - نج: ورهمه‌زهرزهرکار..؛ ند:.. بباید.

۸۶۳۵ چه کمر بندی کز جای کمر نیست نشان | چه سخن گویی کز جای سخن نیست اثر

۲۳۵

همو راست

بهشت روی منا گر همی روی بسفر | مرا ببر بسفر یا دل مرا تو مبر
مرا ز رفتن تو چند گونه درد سرست | و گر چه درد مرا تو همی ندانی سر
یکی که تو ز بر من همی روی نه بکام | دگر که با تو دل من همی رود بسفر
چگونه باشد حال کسی که دلبر او | همی سفر کند اندر جهان و او بحضر
۸۶۴۰ بیا و روی بروی من ای صنم بر نه | منه که روی تو بریان کنم ز تف جگر
اگر همی تو روی و دلم همی ببری | برو بر آنکه غمت خورد زینهار مخور

۲۳۶

او راست

عشق آتشیست کاب نیابد برو ظفر | ای دل چرا نکردی ز آتش همی حذر
آری حذر نکردی تا سوخته شدی | تو سوختی و با تو بسوزد همی جگر
همسایهٔ بدی و ز همسایگان بد | همسایگان رسند برنج و بدرد سر
۸۶۴۵ اینك جگر بجرم تو آویخته شدست | ورنه ازین بلا دل او نیستی خبر
من چند گونه حیلت و تدبیر ساختم | کان آتش فروخته کمتر شود مگر
باد خنك بر آتش سوزان گماشتم | پنداشتم که حیلت من گشت کارگر
آتش[1] هزار بار فزون گشت از آنچه بود | آتش[1] همه دگر شد و تدبیر من دگر
ور بلبل از درخت بپرید گو بپر | ظاهر فرو نکرد ز طنبور خویش پر(؟)[2]

۲۳۷

همو راست[3]

۸۶۵۰ آزار داری ای یار زیرا که یك زمستان | بگذشت و کس نیامد روزی زمانه زین در[4]
روزی بدین درازی ما از تو جسته دوری | کز تو خطایی آمد، وان از تو بود منکر
ما با هزار دستان خو داشتیم آنجا | بیداد کرد و بیشی زاغ سیه بدین در
تو تنگدل نگشتی با زاغ بد نکردی | بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر[5]

۱- حدس استاد دهخدا : بخشش = تقدیر . ۲- بیت از «م» است . ۳- این قطعه از «م» و «ند» است.
۴- م : به تن در. ظاهراً: بدین در. ۵- این بیت تنها در «م» است.

چون در میان باغت دامی بگسترید ند[1] بازاغ درفتادی ناگه بدامت انــدر[2]
از تو خطایی آمد از ما خطایی آمد شاید که هردو گشتیم اندر خطا برابر ۸۶۵۵
از باغ زاغ گم شد، آمد هزار دستان اکنون گرفت باید کار گذشته از سر
امروز ما و شادی امروز و ماورامش در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر
با دوستان یکدل با مطربان چابك با ریدکان زیبا با ساقیان دلبــر
دلجوی ساقیـانی شیرین سخن که ما را از کف دهنده باده وز لب دهنده شکر

۲۳۸
هموراست

تا کی بود این شوخی و[3] تا کی بود این جنگ[4] زین شوخی وزین جنگ نگردد دل من تنگ ۸۶۶۰
صلحست مرا با تو و با من[5] نکنی صلح جنگست ترا با من[6] و با تو نکنم جنگ
سنگست دلت مهر بر و[7] تابان گه گه کز[8] تافتن مهر گهر زاید درسنگ
فرسنگ بفرسنگ دوانم ز پی تو وز من تو گریزانی فرسنگ بفرسنگ
گر من ز تو ای دوست همی ننگ ندارم تو نیز مدار از من و از صحبت من ننگ

۲۳۹
نیز او راست[9]

نـدهم دل بدست تو ندهم گر بتو دل دهم ز تو نرهم ۸۶۶۵
کوی تو جایگاه فتنه شدست بر سر کوی تو قـدم ننهم
دوستان از فراق تو شکهند من همی از وصال تو شکهم
گر من لابه ساز چرب سخن چه بسی لابه‌ها بدل نـدهم
سخت بسیار حیله باید کرد تـا ز دست تو سنگدل بجهم

۲۴۰
واوراست

ای رفته من از رفتن تو باغم و دردم فردم ز تو و زین قبل از شادی فردم ۸۶۷۰
تاوصل تراهجر تو ای ماه فرو خورد دردی نشناسم که بصد باره نخوردم

۱-م: بکستریدی. ۲- مصراع در «ند» تکرار مصراع بالاست. ۳-واو از «م» است . ٤ - ج : رنگ. ٥-اصل: ترا بامن (متن از استاد دهخداست). ٦- اصل: مرا با تو (متن از استاد دهخدا است).
۷- ج : بر آن . ۸ - م : کر. ۹- قطعه در «م» نیست .

از چهرهٔ تو بتکده بوده است مرا چشم — امروز درین بتکده از آب بدردم

گویند کز آتش تبش[1] و گرمی باشد — پس چون که من از آتش غم با دم سردم

ای دوست بگشتی تو ازان[2] حال که بودی — من روزی ازین درد بصد حال بگردم

٨٦٧٥ گه با مژهٔ ترم[3] گه با لب خشکم — گه بادل پرخونم[4] گه بارخ زردم

۲۴۱

از اوست

خدای داند بهتر که چیست دردل من — زبس جفای تو ای بیوفای عهد شکن

چو مهربانان در پیش من نهادی دل — نبرد وبرد دلم جز بمهربانی ظن

همی ندانست این دل کـه دل سپردن تو — همیشه کار تو بودست زرق وحیله وفن

دل تو آمده بوده‌است تا دلم ببرد — ببرد و رفت بکام و مراد باز وطن

٨٦٨٠ من از فریب تو آگه نه و تو سنگین دل — همی فریفته بودی مرا بچرب سخن

هم آنکسی که بخوشی بمن سپردی دل — چو دل نباشد جانرا چه کرد خواهم من

کنون که حال چنین شد چه باز خواهی دل — چه او فتاد که دل باز خواستی از من

دلم ببردی وجان هم[5] ببر که مرگ به‌است — ز زندگانی اندر شماتت دشمن

۲۴۲

هم او راست[6]

نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان — برسر افکند زمین هرچه گهر داشت نهان

٨٦٨٥ تا زخواب خوش بگشاد گل سوری چشم — لالهٔ سرخ ببندد همی از خنده دهان

پرنیانها و پرندست کشیده همه باغ — عاشقان گاه برین سایه دوان گاه بر آن[7]

اندر آن هفته که بگذشت جهان پیر نمود — و ندرین هفته جوانست کران تا بکران

من شنیدم کـه بایام جوان پیر شود — نشنیدم که بیك هفته شود پیر جوان

من نگویم که می سرخ حلالست و مباح — گر بود ورنه[8] من این لفظ نیارم بزبـان

٨٦٦٠ گویم ار هرگز خواهی خوری امروز بخور[9] — که دگر باره بدین روز[10] رسیدن نتوان

خیز تا برگل نو کوزگکی باده خوریم — پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان[11]

---

۱ ــ اصل: طپش. متن تصحیح قیاسیست. ۲ ــ چ: این. ۳ ــ چ: ترم و. ٤ ــ چ: خونم و. ٥ ــ چ: جانم. ٦ ــ قطعه در «م» نیست. ۷ ــ نچ: گاه بر این سایه و آنگاه بر آن. ۸ ــ نچ: گر بود نیز. ۹ ــ چ: گویم از هر که بخواهی برو امروز بخور. ۱۰ ــ چ: دور. متن از «نچ» است. ۱۱ ــ «نچ»: پیش تا کوزه کنند از گل ما کوزه گران.

٢٤٣
نیز رو است

باغبان زیر سرو بن منشین[١] نه کجا سرو نیست نیست زمین
نه همه سایه زیر سرو بود زیر شاخ سمن شو و بنشین
باغ تو پر درخت سایه ورست از پی خویشتن یکی بگزین
گرد آن سرو نا رسیده مگرد رنگ آن سرو نا رسیده مبین[٢] ٨٦٩٥
سرو را، دست باز دار ازمن[٣] رحم کن بر دل من مسکین

٢٤٤
هم و راست[٤]

چو روی تو نبود لالهٔ بهاری نه چو قدّ تو نبود سرو جویباری نه
ز دلبران نبود چون تو دلشکن یاری ز عاشقان نبود چون منی بزاری[٥] نه
ترا ز من همه جز بندگی نمودن نیست مرا ز تو همه جز درد و رنج وخواری نه
به‌بیست‌شهر[٦] چو من عاشق‌غریوان نیست بصد بهار چو تو لعبتی بهاری نه ٨٧٠٠
مرادتوهمه‌جزجنگ وتر کتازی[٧] نیست مراد من همه جز صلح و سازگاری نه

٢٤٥
هم و راست

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط ما نبود که با من تواین کنی
دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا آگه نبوده ام که همی دانه افکنی
پنداشتم همی که دل از دوستی دهی بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
دل دادن تو از پی آن بود تا مرا اندر فریبی و دلم از جای بر کنی ٨٧٠٥
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
بستی بمهر با دل من چند بار عهد از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکنی[٨]
با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
خرمن زمرغ[١٠] گرسنه خالی کجا بود ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی[٩]

١ - اصل: بنشین. (متن از استاد دهخداست). ٢ - نچ، د: ازسرو نورسید، ؛ ند: ... نورسیده.
٣ - ند: بمن. ٤ - قطعه در «م» نیست. ٥ - ند: ازنزاری. ٦ - چ: دراین بلد چومنی. ٧ - اصل: ترک‌شادی (متن از استاد دهخداست). ٨ - م: ازچون توئی‌سزد که کنون عهد نشکنی. ٩ - بیت در «م» نیست. وخود مؤیدست که بیت از فرخی نیست. بیت ازمنوچهریست رجوع بدیوان منوچهری مصحح نگارنده ص ١٠٧ شود. ١٠ - چ: مرغکان.

۲۴۶
واوراست

۸۷۱۰ ای جهانی ز تـو بآزادی | برمن از تو چراست بیدادی
دل من دادی و نبود مـرا | از دل بیوفای تو شادی
دل دهان دل بدوستی دادند | تو مرا دل بدشمنی دادی
قصد کردی بدل ربودن من | برهلاك دلـم بـر استادی
تا دلـم نستدی نیاسودی | چون توان کرد از تو آزادی
۸۷۱۵ دل ببردی وجان‌شد ازپس‌دل | ای‌تن اندر چه محنت افتادی
بر دل دوستان فـرامشتی[1] | بردل دشمنان همه یادی

۲۴۷
وازوست

ای‌ترك حقّ نعمت عاشق شناختی | رفتی و ساختی ز جفا هرچه ساختی
کردار من بپای سپردی و کوفتی | گرد هوای خویش گرفتی و تاختی
باتوبدل چنانکه‌توان ساخت ساختم | برمن زحیله هرچه‌توان باخت‌باختی
۸۷۲۰ نتوانی ای نگارین گفتن مرا که تو | از بندگان خویش مرا کم نواختی
گویاحدیث ماوتوگفت، ای‌بت،آنکه‌گفت: | «ای‌حق‌شناس‌رو که‌نکوحق‌شناختی»[2]

۲۴۸
همو راست

گفتم چو[3] بگرد سمنت سنبل کاری | دعوی ز دلم بگسلی ای ترك حصاری
دعویّ تو ای ترك فزونتر شد تـا تو | گرد سمن تازه همـی سنبل کاری
دعویّ تو زینگونه نبودست ونبودست | از عشق تو اندر دل من چندین زاری
۸۷۲۵ امروز همه حال دگر گشت و بتر گشت | فردا نه عجب باشد اگر زین بتر آری
تاترك سمن عـارض بودی نـچنین بود | امروز چنین شد که بت مشك عذاری
با عارض سـاده ز در دیدن بودی | با خط دمیده ز در بـوس و کناری
تا من بزیم چنگ ز تو باز ندارم | دانم که سه بوسه تو ز مـن باز نداری

---
۱ - چ: فراموشی. ۲ - مصراع ندانستم از کیست. ۳ - چ: که.

جان و دل و دین را بکنار تو گذارم — تا تو بکنار خودم از مهر گذاری[۱]

من با تو همی از در یاری بدر آیم — شاید که تو آیی ز درم از در یاری[۱] ۸۷۳۰

ناز از توسزد برمن مسکین که تو ایدون — با طرّهٔ مشکین و خط غالیه باری[۱]

با طرّهٔ مشکین همگی فتنهٔ چینی — با غالیه گون خطّ سیه شور تتاری[۱]

۲۴۹

ونیز از اوراست

ای عاشقان گیتی یاری دهید[۲] یاری — کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

چون دوستان یکدل در پیش او نهادم — بستد[۳] بدوستی دل ننمود دوستداری

گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم — بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری ۸۷۳۵

گوید همی چه نالی یاری چو من نداری — یاریست اینکه ندهد روزی ببوسه یاری

دشمن همی ز دشمن یکروز داد یابد — من زو همی نیابم چکنم مگر که زاری

جز صبر و برد باری بروی همی نبینم — چون عاشقم چه چاره جز صبر و بردباری[۱]

۲۵۰

نیز از اوست[۴]

من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی — من بدین محتملی یار بدین مستحلی ۸۷۴۰

یار معشوق من از مستحلی برنخورد — تا نیاید زمن این بیدلی و محتملی

بفریباند هر روز دلم را ز سخن — آن سراپای فریبندگی و مفتعلی

من از آن ساده دلی بیهده بر هر[۵] سخنی — پای میکوبم چون گیلان برنای گلی[۶]

چند گردم بر آن کس که نگردد برمن — چند گویم که مرا تو ز دل و جان بدلی

من غزل گویم پیوسته بیاد تو غزال — تا تو پیوسته خریدار نوای غزلی ۸۷۴۵

۲۵۱

هم از اوست

بر وعده مرا شکیب فرمایی — تا کی کنم ای صنم شکیبایی[۷]

از بهر سه بوسه مستمندی را — خواهی که سه سال صبر فرمایی

۱- بیت در «م» نیست. ۲- بجز «م» : کنید . ۳- چ : بسته . ۴ - قطعه در «م» نیست .
۵ - اصل : من و این ... درهر . (متن از استاد دهخداست) . ۶ - اصل : پای در کوبم برمن کند او چون دودلی. (متن از استاد دهخداست). ۷- «چ» این قطعه را در پایان مقدمهٔ کتاب نقل کرده و نوشته است : در نسخه یی این غزل بنام فرخی دیده شد .

راز دل خویش با تو بگشادم ‌‌ ‌ باشد که برین مرا ببخشایی

بر برگ سمن بمشك بنبشتی ‌ ‌ تا راز مرا بخلق بنمایی

۸۷۵۰ بد مهر بتی و سنگدل یاری ‌ ‌ لیکن چو دل و چو دیده دربایی

۲۵۲

هم ازوست[1]

لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود ‌ ‌ خشنود اگر شوم ز تو گاهی چه میشود

سیراب اگر شود ز تو ای ابر مرحمت ‌ ‌ در خشکسال هجر گیاهی چه میشود

رباعیات

۲۵۳

بگرستم زار پیش آن کام و هوا ‌ ‌ گفتا مگری پند همی داد مرا

پنداشت مگر کاب نماند فردا ‌ ‌ نتوان کردن تهی بساغر دریا

۲۵۴

۸۷۵۵ پیوسته همی جفا نمایی تو مرا ‌ ‌ از برداری مگر تو دیوان جفا

آگاهی نیست از وفا هیچ ترا ‌ ‌ ای جان پدر نه شیر مرغست وفا

۲۵۵

گفتم رخ تو بهار خندان منست ‌ ‌ گفت آن ِ تو نیز باغ و بستان منست

گفتم لب شکرین تو آن منست ‌ ‌ گفت از تو دریغ نیست گر جان منست

۲۵۶

این مشك سیه که یار را بالینست ‌ ‌ پیرایهٔ ماه و زینت پروینست

۸۷۶۰ زلف سیهت بلای من چندینست ‌ ‌ باز این چه بلای خط مشك آگینست

۲۵۷

آن مشك سیه که باسمن پیوستست ‌ ‌ از دیدن او دل جهانی خستست

یارب ز نخست هم بر آنسان رستست[2] ‌ ‌ یا او بتکلّف فراوان بستست

۲۵۸

دانم که دلم[3] بمهر تو خرسندست ‌ ‌ اندازهٔ مهر تو ندانم چندست

رخسار تو دلگشا و لب دلبندست[4] ‌ ‌ گفتار خوش تو روح را[5] پیوندست

۱ــ «چ» در پایان مقدمهٔ کتاب این دو بیت را ضبط کرده و روی آن نوشته است: و نیز در نسخه دیده شده.

۲ــ ند: هم بدانسان رشته است. ۳ــ م، ند: آنی که دلم. ٤ــ م ، د: در بندست. ۵ــ نچ: تو تار روح را.

۲۵۹

این کار نگر که از تو امروز مراست[1] بازار بهشتیان چنین باشد راست[2] ۸۷۶۵
نه بوسه فروشی تو[3] بنرخی که سزاست نه بوسه خری بدانچه در حکم رواست

۲۶۰

غم دیدم از آنکس که مرا می باید ببریدم از و تا دل من بگشاید
نادیدن او مرا همی بگزاید گر گک آشتیی کنم چه تا پیش آید[4]

۲۶۱

پیوسته مرا همی نمایی بیداد وانگاه ز من چشم همیداری داد ۸۷۷۰
تو پنداری که با تو من[5] باشم شاد زین دستخوشی منت که آگاهی داد

۲۶۲

هر روز کمان گوشهٔ تو بگراید رو دلبر کی جو کـه ترا بربـاید[6]
یا هر که ترا دید ترا سیر آید[7] پس مرغ دلی اگر نباشد شاید

۲۶۳

از زلف تو بوی عنبر و بان آید زان تنگ دهان هزار چندان آید
زلف تو همی سوی دهان زان آید خربنده بخانهٔ شتربان آید

۲۶۴

صد ره گفتم که بامن از عهد مخند[8] تا من بتو باشم از جهانی خرسند ۸۷۷۵
این پند ترا نیاید آن[9] روز پسند همین خیز ودهل ده چو بنپذیری پند[10]

۲۶۵

گفتم که مرا ز غم بسه بوسه بخر دل تافته گشتی و گران کردی سر[11]
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گاو، به چرم گر، بمن درمنگر

---

۱ - نچ: این کار نکو نگر که امروز. ۲ - رباعی در «م» نیست. ۳ - ند: دهی مرا. ۴ - چ: با گرگک آشتی کردم تا چه پیش آید؛ م: ... کردم تا چون آید (متن از استاد دهخداست). ۵ - م: من بتو. ۶ - م، نچ: باد سر تو چو (م: جو) که ترا برباید. ۷ - م: با... ترا سر آید. ۸ - م: چخید.
۹ - اصل: این بنده ترا نیاید امروز (متن از استاد دهخداست). ۱۰ - چ: چومه رفت ببند. ۱۱ - در «چ» رباعی ذیل بنام فرخی آمده است واما «م» آنرا ندارد و آن بشرحیکه در تاریخ بیهقی آمده (ص ۷۵۵ چاپ آقای دکتر فیاض) سرودهٔ یکی از ندمای دستگاه امیرمحمد بن محمودست که شعر و ترانه خوش گفتی واستاد دهخدا آنرا ازمکی ترانه ساز که در دستگاه بوبکر ربابی کار میکرده است دانسته اند. رباعی اینست:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت هم از پیرهن خـویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمـد از ملك پدر بخش تو مندیش آمد

٢٦٦

گویند گرفت یار تو یار دگر از رشك همی گویند ای جان پدر

٨٧٨٠ جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خرخو ببیند که غرقه شد[1] پالان گر

٢٦٧

چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من مپریش[2] خشم یاران دگر

دانی که منم ز بون تر و عـاجز تر[3] پالان بزنی چو بر نیابی[4] با خر

٢٦٨

ای ساده گل و ساده می و ساده شکر زین کار که با تو کردم اندوه مخور

چندان باشد که به شوی جان پدر حال تو دگر گردد و کار تو دگر

٢٦٩

٨٧٨٥ گفتم که بیا وعدهٔ دوشینه بیار ورنه بخروشم از تو اکنون چوهزار

گفتا دهم ای همه جفا نك[5] ز نهار آواز مده[6] که گوش دارد دیوار

٢٧٠

ای گلبن نو رسیده در باغ بهار گلهای ترا ز بیم[7] خار بسیار

زین کار که با تو کردم اندیشه مدار ایمن کردم گل ترا از غم خار

٢٧١

یك خانه بتانند بجان اندر خور از تو مهتر و تو ز ایشان کهتر

٨٧٩٠ چونین[8] تو بتك زهمگنان در مگذر نتوان بتکی بطوس شد جان پدر

٢٧٢

زلف و خط آن سرو قد سیمین بر از مشك مسلسلست یا سنبل تر

زان زلف گرفت عنبر و مشك خطر از خط بفزود روی او زینت و فر

٢٧٣

صدبار زمن شنیده بودی کم و بیش کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش

در کردهٔ خویش ماندهای ای درویش چه چون[9] کندی فزون زاندازهٔ خویش

٢٧٤

٨٧٩٥ تا با تو بصلح گشتم ای مایهٔ جنگ گردد دل من همی زبت رویان تنگ

نشگفت که از ستارگان دارم ننگ امروز که آفتاب دارم در چنگ

---

١ ــ «چ» خردرفکند چرغرقه . (متن از استاد دهخداست) . ٢ ــ چ: دیزی تو. ٣ــ م : عاشق تر.
٤ ــ م . بربالان ده خوش بنیائی . ٥ ــ جهانك . ٦ ــ م ، چ : آمد . ٧ ــ چ . ترازهم برند
٨ ــ چ : چونی . ٩ ــ م : خون .

۲۷۵

یاری بودی سخت بآیین و بسنگ[۱] همسایهٔ تو بهانه جوی و دلتنگ
این خو تو ازو گرفته‌ای ای سرهنگ انگور ز انگور همی گیرد رنگ[۲]

۲۷۶

هرچند که از تو بوسه یابم گه بام در آخر شب مرا هوس آید کام[۳]
۸۸۰۰ بوسه بده و کنار بر تست حرام نشنودستی دروغزن باشد شام[۴]

۲۷۷

گر خواسته‌ای تو از پی خواسته ایم رویار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو پنداری دل بتو آراسته‌ایم ما‌ای بت از آن[۵] سرای برخاسته ایم

۲۷۸

آن‌روز چه بد که با قضا یار شدم دیدار ترا بجان خریدار شدم
آن روز ببازی بسر کار شدم تا لاجرم امروز گرفتار شدم

۲۷۹

تا در طلب دوست همی بشتابم عمرم بکران رسید و من در خوابم[۶]
۸۸۰۵ گیرم که وصال دوست درخواهم یافت این عمر گذشته را کجا دریابم

۲۸۰

جستم همه ساله ای پسر کام تو من خرسند همی بودم در دام تو ومن
سیر آمدم از بهانهٔ خام تو من بریخ اکنون نگاشتم نام تو من

۲۸۱

گویند که معشوق تو زشتست و سیاه گر زشت و سیاهست مرا نیست گناه
۷۷۱۰ من عاشقم و دلم بر و گشته تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

---

۱ - ند : بدآیین لتیك ؛ م : بدآیین بسنگ؛ «چ» : بدآیین و بشنگ (متن تصحیح استاد دهخداست).
۲ - اینجا «چ» رباعی ذیل را افزوده است که در «م» نیست و استاد دهخدا نوشته‌اند « سرودهٔ یکی از سلاطین است که فعلا نامش در نظرم نیست » :

یا ما سرخصم را بکوبیم بسنگ یا او سر ما بدار سازد آونگ
القصه درین زمانهٔ پر نیرنگ یك کشته بنام به که صد زنده بننگ

۳ - م : آخر که شب مرا ببوس آمد کام ؛ چ : ... آمد و کام . ۴ - نچ : نشنودی دوغزن باشد بدنام شد؛ نچ دیگر : ... ناکام. ۵ - «چ» : این . (متن از استاد دهخداست). ۶ - رباعی در «م» نیست .

۲۸۲

خط آوردی، رواست بر روی چو ماه خوشتر گشتی از آنچه بودی صد راه[۱]

در آرزوی خط تو خوبان سپاه بر روی همی کشند خطهای سیاه

۲۸۳

با من چو گل[۲] شکفته باشی گه گه گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه

روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صنما بنه مرا بر یک ره

۲۸۴

۷۷۱۵ ای دوست بیک[۳] سخن ز من بگریزی خوی تو نبد بهر حدیثی تیزی

بد گشتی ازان که با بدان آمیزی بادیگ بمنشین که سیه برخیزی

۲۸۵

ای دوست مرا دید همی نتوانی بیهوده چرا روی ز من[۴] گردانی

بیجرم و جنایتی که از من دانی چون پیر خراز پیش ز من ترسانی

۲۸۶

ای دوست تر، از دو دیده و[۵] بینایی ای آنکه زپیش چشم نا پیدایی

۷۷۲۰ آنروز که آمدی مرا دربایی گر تا بقیامت تو غذامی نایی (؟)[۶]

۲۸۷

از بهر خدای اگر تو بی سرو سرای[۷] یکباره ز من باز مگیر ای بت پای

دیدار عزیز کردی ای بار خدای سیمرغ نه‌ای روی رهی را بنمای

---

۱ - رباعی در «م» نیست . ۲ - م : چه شود . ۳ - چ ، م : بهر ۴ - م : زمن روی چرا .
۵ - چ : دیدهٔ بینائی . ۶ - ند : عرالی مائی ؛ م : عرابی نابی . ۷ - م : از بهر خدای (قدری سفید) زحدای ؛
چ :... اگر توای ..

ابیات پراگنده

درلغت نامهٔ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) ابیاتی بشاهد لغات ذیل آمده است :
شغا (ص۵) . آسیب (ص۲۵ح) . جناب (ص۳۰) . چرخشت (۴۲ح) . گمست (ص۴۶) . کاخ (ص۷۵) . سنگلاخ (۷۵ح) . شکوخ (ص۸۱) . ترفند (ص۸۸) . پند (ص۹۲) . پرند (ص۹۲) . میزد (ص۹۹)[1] . پازند (ص۱۰۰) . کند (ص۱۰۱) . گردباد (ص۱۰۷) . برازد (ص۱۰۸) . خنید (ص۱۲۱)[2] . بهار (ص۱۲۴) . شیار (ص۱۲۵ح).[3] کوکنار (ص۱۲۶) . آور (ص۱۳۱) . فرغر (ص۱۴۴) . سنگسار (ص۱۴۶) . برخور (۱۴۶) . سور (ص۱۴۸) . چتر (ص۱۴۸) . نهار (ص۱۵۱) . سپار (ص۱۵۵) . بشار (ص۱۵۷) . گواز (ص۱۶۷) . جواز (ص۱۷۶) . ژاژ (ص۱۸۳) . دهاز (ص۱۸۵) . دیس (ص۱۹۵) . کاس (ص۱۹۹) . خنده خریش (ص۲۱۱) . پاش و برپاش (ص۲۲۰). ورغ (ص۲۳۳) . شندف (ص۲۴۱) . کوف (ص۲۴۶) . آژنگ (ص۲۵۹) . غزنگ (ص۲۶۰) . رنگ (ص۲۶۱) . ارثنگ (ص۲۶۱) . نارنگ (ص۲۶۲) . نیم لنگ (ص ۲۶۴) ، فیلك (ص ۲۶۵) . شوشك[4] (ص۲۷۴) . شنگ (ص۲۷۹) . شرنگ (ص۱۸۱) نیرنگ (ص۲۸۸) . نیرنگ دیگر (ص۲۸۸) . ونگ (ص۲۸۹) . اشك (ص ۲۸۹) رنگ (ص ۲۹۰) . رنگ دیگر (۲۹۱) . هفتورنگ (ص۲۹۲) . کیماك (ص۳۰۲) نال (ص۳۱۲) . آخال (ص۳۱۹) . نخجیروال (ص۳۲۰) . یل (ص۳۲۲) . لال (ص۳۲۶ح) سکال (ص۳۲۷) . شکال (ص۳۲۸) . تانول (ص۳۳۰) . سوتام (ص ۳۳۱) . خرام (ص ۳۳۷) . خرام دیگر (ص ۳۳۷) . ستام (ص ۳۴۶) . خم (ص ۳۴۶) . لیان (ص ۳۵۵) ژیان (ص ۳۳۵) . موژان (ص۳۳۶) . نشیمن (ص ۳۵۹) . زلیفن (۳۶۰) . چندن (ص ۳۶۰)[5] . پرن (ص ۳۶۱) . لگن (ص ۳۶۱) . لادن (ص ۳۶۸) . نارون (ص۳۶۹).

---

(۱) بیت بنام خسروی نیزضبطست. (۲) بیت بنام فردوسی نیزضبطست. (۳) بیت بنام فرالاوی نیز آمده است. (۴) بنام زینبی نیزضبطست. (۵) بیت بنام عنصری نیزضبطست.

پرنیـان (ص ۳۷۰) . بازخشین (ص ۳۷۱) . دوستگـان (ص ۳۷۵) . ایوان (ص ۳۸۱) . بابزن (ص ۳۸۵) . سوزن (ص ۳۸۵) . میزبان (ص ۳۸۸) . پریشان (ص ۳۸۹) . مرجان (ص ۳۹۰) . کرگدن (ص ۳۹۱) . خستو (ص ۴۰۶) . خشو (ص ۴۰۸) . خیرو (ص ۴۱۳) . گـاه (۴۲۱) . داه (ص ۴۲۵) . نهاله (۴۳۰) . غوته (ص ۴۳۲) . ژاله (۴۶۲) . فسیله (ص ۴۴۵) . پهنـه (ص ۴۶۹) . نستوه (ص ۴۵۰ ح)[1] . یوبه (۴۵۶) . کنده (ص ۴۵۸) . توده (ص ۴۶۱) . بیلة (ص ۴۶۲) . خامه (ص ۴۶۳) . خبه (ص ۴۶۹) . بهمنجنه (ص ۴۷۲) . شنه (ص ۴۷۲) . سیله (۴۸۰) . نوباوه (۴۸۲) . زرساوه (ص ۴۸۲) . آسمانـه (۴۸۳) ترانه (ص ۴۹۷) . کاسموی (ص ۵۱۹) . آبی (ص ۵۲۰) . شب بوی (۵۲۰) . شیان (ص ۵۲۲) . متواری (ص ۵۲۶) . لامانی (ص ۵۲۷) . ککری (ص ۵۳۰) .

ونیز درفرهنگ کامل سروری که از فرهنگ جهانگـیری نیز استفادت برده است بشاهد لغات ذیل ابیاتی از فرخی در جست :

ایدند ـ اشنوا ـ آشکار ـ اشکار ـ ارگ ـ آژنگ ـ اندون ـ آخال ـ اندرباى بدپسند ـ بشار ـ بستر ـ بیر ـ براز ـ بلسك ـ بشلنگ ـ بیرم ـ برزدن ـ بارگـین باهو ـ بیله ـ بای پاداشت ـ پند ـ پریشید ـ پیرار ـ پوپـل ـ پهنه ـ پهنهٔ دیگر ـ پیشگاه ـ تندس ـ تند ـ توخت ـ ترانه ـ تباه ـ تن زن ـ جلب ـ جرد ـ چمیده ـ چشم ـ چمچاخ ـ خشین پند ـ خرد ـ ختنبر ـ خل ـ خـرام ـ خنیده ـ خربشته ـ خسروانی ـ دست برد ـ دست گزار ـ دیز ـ دهاژ ـ دیس ـ دوستگان ـ دژآگه ـ دله دلهٔ دیگر ـ روزگار ـ رنگ ـ رام ـ رام دیگر ـ روده ـ زیر ـ زین افزار ـ زرـزایش زنگ ـ زلیفن ـ سیله ـ سیلهٔ دیگر ـ ستار ـ سنج ـ سرکب ـ شل ـ شادگـونه ـ شهی ـ فرسطون ـ فراشته ـ فریه ـ فـراز ـ فنگ ـ کاری ـ کمان جولـه ـ کاسه ـ کندو ـ کوهکان ـ کان ـ کوشش ـ کار ـ کاز ـ کر ـ کوخ ـ لاد ـ لاز ـ لپان ـ میزد ـ مرز ـ مـال ـ موژان ـ مایه ـ نژنـد ـ نشاد ـ نهار ـ نهاز ـ نخراز ـ نارنگ ـ نیم لنگ ـ نخجیروال ـ نهاله ـ نهاله گاه ـ نهاله گه ـ نیله ـ ناله ـ و ننگ ـ همانا ـ هش ـ هفتورنگ ـ هزمان ـ هندستان ـ هوازی ـ یوبه .

---

(۱) بنام رودکی نیز ضبطست .

که ازاین میان ابیات ذیل دردیوان حاضر فرخی نیست و تواند بودکه همه یا برخی از آنان سرودهٔ شاعری دیگر باشد :

گهی سماع زنی گاه بربط وگه چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشك وعنقا.

☆

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب.

☆

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایهٔ چتر بنفش تست. ۸۸۲۵

☆

زو دوسترم هیچکسی نیست وگرهست آنم که همی گویم بازند قرانست.

☆

تیغهای کوه ازو پرلاله و پر سوسنست مرزهای باغ ازو پرسنبل وسیسنبرست.

☆

میان خواجه و تو میان خواجه و من تفاوتست چنان‌چون میان زر و گمست

☆

من همانم که مراروی همی اشك شخود من همانم که مرادست همی جامه‌درید[1].

☆

صحرای سنگ روی وکه سنگلاخ را از سم آهوان و گوزنان شیار کرد[2]. ۸۸۳۰

☆

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سودست چو ورغ آب ببرد.

☆

چون دروعصیان وخذلان توای شدراه یافت کاخهاشدجای کوف وباغهاشدجای خاد.

☆

درایوانی که‌توخواهی ترا باغ ارم سازد چو ایوان مداین‌مرترا ایوان وخم‌سازد.

---

۱ - این بیت باقطعهٔ ۲۳۱ پیوستگی دارد . ۲ - این بیت باقطعهٔ ۲۳۰ می نماید که پیوسته باشد .

بهرهٔ تو آفرین میشد ز سعد مشتری رقم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود.

☆

۸۸۳۵ تا نبود چون همای فرخ کرگس همچو نباشد بشبه باز خشین پند.

☆

باهنر او همه هنر ها یافه باسخن او همه سخنها ترفند.

☆

ازحسن رای تست که گیتی سرای تست گیتی سرای تست زکیمـاك تا خزر[1].

☆

نیکـو مثلـی زده‌است شاهـا دستور بز را چه بانجمن کشند وچـه بسور.

☆

همیشه تا چون درجهای خسروانی کرد ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار.

☆

۸۸۴۰ آشکوخد بر زمـین همـوار بـر همچنان چون بر زمـین دشوارتر.

☆

بخت شما وعزّ شما هر دو بـر فزون وان مخالفان و بد اندیش در نهار

اندر میزد حاتم طایی تویـی بجود اندر نبـرد رستم دستان روزگـار.

☆

بهانه جوید برحال خوش و همت خویش کزان مزاج ذخیره است وزین مزاج سپار.

☆

من چون چنان بدیدم جستم زجای خواب با هـو بدست کرده بر اشتر شدم فراز.

---

۱ — می نماید که باقطعهٔ ۲۳۶ بستگی داشته باشد.

ای کرده مرا خنده خریش همه کس ⁂ مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس. ۸۵۷۴

میدانت حربگاهست خون عدوت آب ⁂ تیغ اسپر غم وشنهٔ اسبان سماع خوش.

بدانسان که هستی چنان می نمای ⁂ زن هرزه لاف و خننبر مباش.

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت ⁂ چنانکه هیچ نیاسایم ازغربو وغرنگ.

کاروانی بیسرا کم داد جمله بارکش ⁂ کاروانی دیگرم بخشید بُختی جمله رنگ.

ز سر ببرد شاخ و زتن بدرد پوست ⁂ بصید گاه ز بهر زه کمان تو رنگ. ۸۸۵۰

کوس تو کرده‌ست برهر دامن کوهی غریو ⁂ اسب تو کرده‌ست برهر خامهٔ ریگی صهیل.

بمهمان هوازی شاد گردم ⁂ ز دست رنج و غم آزاد گردم.

خیز تا گل چنیم و لاله چنیم ⁂ پیش خسرو بریم و توده کنیم.

بر شاد گونه تکیه زده شاد و شادکام ⁂ دولت رهی و بخت مطیع و فلك غلام.

پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد ⁂ ز عدن تا خزران وز خزران تاککری. ۸۸۵۵

روز رزم از بیم او دردست ودرپای عدو ⁂ کنده‌ها گردد رکاب واژدها گردد عنان.

بفروز و بسوز پیش خویش امشب | چندان که توان ز عود و از چندن.

☆

من پیرم و فالج شده ام اینك بنگر | تا نولم کژ بینی و کفته شده دندان.

☆

یکی شادمانی بد اندر جهان | خنیده میان کهان و مهان.

☆

۸۸٦۰ پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار | چو پیل مست و پلنگ نژند و ببر دمان.

☆

از ره صورت باشد چون او | گونهٔ عنبر دارد و لادن.

☆

تا زر نباشد بقدر سرمه | تا لاد نباشد بشبه لادن.

☆

تا مورد سبز باشد چون زمرد | تا لاله سرخ باشد چون مرجان.

☆

تا خوید نباشد برنگ لاله | تا خار نباشد ببوی خیرو

۸۸۵ بر فضل او گوا گذراند دل | گرچه گوا نخواهند از خستو

اندر میزد با خرد و دانش | اندر نبرد با هنر و بازو

از راستی چنانکه ره او را | گویی زده است مسطره و سارو

ای زایران ز برّ تو آکنده | هم کیسه های لاغر و هم کندو

دست و زبان بدو نرسد کس را | آری بماه بر نرسد لاتو.

☆

۸۸۷۰ زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد | غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان جوله.

در تنور ویل بالا دشمنت از بلسك چینور آویخته.

☆

ایا خورشید سالاران گیتی سوار رزم ساز و گرد نستوه.

☆

ای دیده ها چودیدهٔ غوك آمده برون گویی که کرده اند گلوی ترا خبه[1].

☆

تاسرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تا زرد بود چون رخ مهجوران آبی.

☆

نامهٔ مانی با نامهٔ تو ژاژست شعر خوارزمی با شعر تولامانی. ۸۸۷۵

۱ــ این بیت با اندك تغییری بصورت ذیل بنام لبیبی آمده است :

ای همچو پك پلید وچنو دیده ها برون مانند آن کسی که مر اورا کنی خبك.

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و فرقه ها و نسبتها

آ

آبسکون- ۲۵۷

آدم - ۲، ۱۱، ۷۰، ۱۱۷، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۴۱۳

آذر برزین- ۲۸۱، ۲۹۴، ۴۳۲

آذرخرداد - ۳۵، ۴۳

آرش-۶۲

آزر- ۶۹، ۸۳

آصف بن برخیا- ۲۰، ۱۹۱، ۲۴۲

آل برامکه - ۱۶۰

آل تمیم - ۲۴۴

آمل- ۳۵۷، ۳۷۵ح، ۳۷۸

آموی- ۳۶۶، ۴۱۲ح

ا

ابراهیم آزر (ابراهیم پیغمبرع) - ۱۲۶ ح، ۱۸۲، ۲۴۴

ابراهیم (غزنوی)- ۴۱ ح

ابلیس - ۱۹۰، ۳۰۰

ابواحمد تمیمی (خواجهٔ عمید) - ۱۸۶، ۲۴۳

ابواحمدمحمد بن محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی (امیر)- ۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۱۴

ابوالحسن علی بن فضل بن احمد حجاج ۲۶، ۱۶۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۷، ۴۲۷ ورجوع به حجاج شود .

ابوعلی، علی فضل احمد - رجوع به ابوالحسن- علی بن فضل بن احمد شود .

ابوالحسن منصور (خواجهٔ عمید) - ۱۶۳

ابوالطیب طاهر (خواجهٔ سید) - ۲۴۵

ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی (میر) - ۲۵ ح، ۱۵۸، ۳۱۱

ابوالفضل بن احمد بن حسن میمندی (امیر عبدالرزاق - ۲۵ ورجوع به ابوالفتح... شود .

ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی (صاحب سید) (خواجه) - ۱۵۵، ۱۵۷، ۳۰۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۹۴

ابوالقاسم بن ناصرالدین - رجوع به ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین غزنوی شود .

ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین غزنوی - ۶۱، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۴۲

ابوالمظفر فخرالدوله، احمد بن محمد والی (شاه) چغانیان (امیر)- ۱۷۵، ۱۸۸، ۳۲۹-

ابوالمظفر نصر بن سبکتکین - ۲۹۸

ابوبکر حصیری - رجوع به ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی.. شود.

ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم سلطان محمود (خواجهٔ سید) - ۲۸، ۴۳، ۴۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۹

ابوبکر علی بن حسن عمیدالملک قهستانی عارض سپاه محمودی (خواجه) - ۱۶۹، ۱۹۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳
ابوبکر عمیدالملک قهستانی - رجوع به ابوبکر علی بن حسن ... شود.
ابوبکر قهستانی - رجوع به ابوبکر علی بن حسن ... شود.
ابوسعید، مسعود بن محمود غزنوی (سلطان) - ۲۳۸. رجوع به مسعود شود.
ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (خواجه) - ۳۴۰، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۰
ابوسهل دبیر - رجوع به ابوسهل عبدالله ... شود.
ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن دبیر (خواجه) - ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۴۶، ۳۱۲، ۳۲۵
ابوسهل عراقی (خواجه) - ۲۴۲
ابوسهل عمر - ۱۸۴ ورجوع به ابوسهل عبدالله شود.
ابوطالب - ۲۴۵ح - رجوع به ابوالطیب شود.
ابوعلی حسنک میکال نیشابوری وزیر، سیدالکفاة (خواجه) - ۴۷، ۴۷ح، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۳۱، ۳۳۲
ابومنصور دواتی قراتکین حاکم غرجستان (میر) ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸
ابومنصور سیداسعد (خواجهٔ عمید) - ۳
ابومنصور محمد بن احمد ازهری - ۱۸۵ح
ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین سپاهسالار عضدالدوله (امیر) - ۸، ۱۰، ۱۳، ۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۷
احد (کوه) - ۳۹
احمد (ص) - ۱۰۴، ۲۷۹
احمد بن حسن حمدوی (ابوسهل، رئیس الرؤساء) ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۹۸، ۳۹۹ ورجوع به ابوسهل شود.
احمد بن حسن میمندی وزیر (صاحب سید، شمس الکفاة، خواجه ابوالقاسم) - ۲۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰ح، ۲۰۱، ۲۴۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۹۴، ۳۵۵
احمد بن محمد، (فخرالدوله ابوالمظفر، والی چغانیان) - رجوع به ابوالمظفر شود.
ارتنگ مانوی - ۵۴، ۶۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۰ح، ۲۱۱، ۲۱۸، ۳۸۳، ۴۰۰
ارتنگ - ۴۴۹
اردشیر - ۲۴۹
اردوان - ۲۴۹
ارژنگ - ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹ح، ۲۱۰، ۲۱۱ح، ۲۱۲
ارسلان تکین - ۱۴۶
ارگ سیستان - ۲۰۷، ۲۶۳، ۲۶۴
ارم - ۶۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۳، ۴۱۱، ۴۵۱
ارمن - ۲۰۰، ۲۷۰
اروپا - ۲۵۱ح
ازرقی هروی - ۲۲۱ح
اسدی - رجوع به لغت نامهٔ اسدی شود.
اسعد (خواجهٔ عمید، سید) - ۳ - رجوع به ابومنصور سیداسعد شود.
اسفندیار - ۵، ۹۷، ۱۰۰، ۳۳۶، ۳۳۶ح، ۳۷۴
اسکندر - ۲، ۶۶، ۷۱ ح، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۵۰، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۷۹، ۴۱۱
اسماعیل (ع) - ۱۲۶ح ورجوع به سماعیل شود.
اصفهان - ۲۹۹
افراسیاب - ۱۱۸
افریدون - ۱۱۸، ۱۳۱، ۲۵۸، ۲۸۶

افغانیان-۶۲
اقبال – ۴۴۹
اقلیدس – ۴۹
البرز (کوه) - ۶۸
الوهه (یاالویه ۳۰ ۸ح) (فیل) – ۸۳
امثال وحکم (کتاب) –۶۷ح
امرتین (فیل) - ۸۴
امرؤالقیس - ۴۰۰ح
امیرالمؤمنین – ۲۶۰، ۳۰۰
امین ملت (امین‌ملل) – ۱، ۳۴، ۳۴ح ، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۷۴، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵ ؛ ۲۵۹، ۳۴۲، ۳۶۲، ۳۶۴ – و رجوع به محمود غزنوی‌وا بوالقاسم محمود... شود.
امینی – ۴۲۰ - رجوع به‌محمود غزنوی‌شود.
انجمن آرا (کتاب) ۲۵ح
اندلس – ۳۰۰
اهواز – ۲۰۰، ۲۰۲
ایاز اویماق (امیر) - ۱۶۱، ۱۶۲
ایران-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۹۱
ایران شهر – ۹۹، ۲۵۶ح
ایلك – ۳۶، ۳۶ح، ۷۶، ۸۳، ۲۱۴، ۲۶۲
ایوب – ۳۹۸

ب

باری – ۲۵۵، ۳۷۵ح
بالاپسند (فیل) – ۸۳
بحتری-۳۸۱
بخارا – ۲۵۸
بخاری - ۳۷۷
بدخشان –۲۷۱
بدخشی- ۱۷۵، ۳۷۰، ۳۸۴
براهیم – ۲۴۴ و رجوع به ابراهیم پیغمبر شود.
بربر – ۴۸، ۷۳، ۷۳ح، ۱۳۰
برن – ۸۹، ۲۰۰
بست – ۱۴، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۶، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۹۰
بشلنگک (حصار) – ۲۰۵
بصره – ۵، ۴۵، ۲۰۲، ۲۵۶، ۲۹، ۳۶۵، ۳۸۷
بطحا – ۲
بغداد - ۵، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۰۸، ۲۶۰، ۳۲۸، ۳۶۵، ۳۸۷
بلخ بامی-۵۳، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۹۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۹۰
بلغار – ۶۳، ۸۹، ۱۰۴، ۳۷۶
بلقیس – ۲۲۶، ۲۷۵ح
بلوهر – ۱۸۳ح
بنکهور – ۶۸ ح
بواحمد بن محمود (میرمحمد) – ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۴۰۲، ۴۱۷ورجوع به‌ابواحمد محمد شود
بواحمد تمیمی (خواجهٔ‌عمید) – ۱۸۶، ۲۴۴ و رجوع به‌ابواحمد تمیمی‌شود.
بوالحارث – ۳۷۶
بوالحسن – ۱۶۸، ۳۱۶ورجوع به ابوالحسن علی بن‌فضل بن احمد ، حجاج شود.
بوالقاسم احمد‌بن‌حسن‌میمندی (خواجه) -۲۵۳، ۳۰۴، ۳۰۷ ورجوع به‌ابوالقاسم احمد ... شود.
بوالمظفر چغانی – ۲۱۹ ورجوع به‌ابوالمظفر احمد ... شود
بوالمظفر (خواجه)فرزند قاضی‌محمد – ۱۸۱، ۱۸۲
بوبکر حصیری (خواجه) – ۲۸، ۴۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۶۰ ورجوع‌به ابوبکرعبدالله ... شود.
بوبکر خلیفه – ۴۵، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۵۰، ۳۷۸

بوبکر ربابی (مغنی) — ۹۸،۴۴۵ح .
بوبکر قهستانی — ۱۶۱،۱۹۵ رجوع به ابو بکر قهستانی ... شود
بوتمام — ۲۳۸
بوجهل — ۶
بوذاسف — ۱۸۳ح
بوذاسف بلوهر (قصه) — ۱۸۳ح
بورسمند (نام اسب بیژن) — ۲۲۰
بوسعید (ملك) — ۱۴۷،۱۵۲،۳۳۸ و رجوع به ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی شود.
بوسهل احمد حسن حمدوی — ۴۴۱ ورجوع به ابوسهل احمد ... شود .
بوسهل دبیر — ۱۸۵،۱۹۸،۲۴۷،۳۱۳ ورجوع به ابوسهل دبیر ... شود
بوسهل عراقی (خواجهٔ سید) - ۲۴۲ رجوع به ابوسهل عراقی شود.
بوطلب (ترانه‌ساز) — ۵
بوعلی (خواجهٔ بزرگ ، سید الکفاة) ۴۷،۱۹۰، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ورجوع به ابوعلی حسنك ... شود .
بوعمرو ۳۶۵
بوقبیس (کوه) — ۲۷۰ ورجوع به ابوقبیس شود
بولاهر - ۱۸۳ ورجوع به بلوهر شود.
بول (یا پوله) (فیل) - ۸۴ح
بولهب - ۶
بومنصور عمید اسعد (خواجه) — ۱۸۸ ورجوع به بومنصور ... شود.
بونصر، یا بونصر پلنگك (مطرب) — ۱۰۳،۳۶۵ ، ۴۰۶،۳۹۱
بهرام — ۸۰،۲۲۲،۲۲۳،۳۲۷
بهمن — ۵،۲۱۸،۲۷۰،۳۸۲
بهیم — ۶۹،۷۲،۷۳
بیاه — ۳۴۵،۳۴۸،۳۵۴
بیت‌الحرام — ۲۳۷
بیژن گیو — ۶۳،۲۰۰،۲۰۰ح ، ۲۰۶،۲۱۰،
۲۲۰،۲۷۱،۲۹۱،۲۹۵
بیستون — ۱۲۵،۲۲۹،۳۵۰
بیشه — ۳۴۷
بیل — ۸۴ح
بیهقی (تاریخ) - رجوع به تاریخ بیهقی شود.

پ

باژند — ۴۴۹،۴۵۱
پدر بهمن (= اسفندیار) — ۲۱۸
پدر فاطمه (= علی ع) — ۳۱۹
پرویز — ۳۴،۴۶
پسر ذوالیزن (= سیف) - ۳۱۹
پسر زال (= رستم) — ۲۱۸
پسر ناصر دین (= امیر یوسف برادر محمود غزنوی) ۲۳۴،۲۹۶
پشنگك — ۴۴۷ح
پنجاب - ۲۹۵ح
پور امیر حاجب (= سید ابواحمد تمیمی) - ۱۸۷
پولاد جوهر (قصه) — ۱۸۳ رجوع به بوذاسف بلوهر (قصه) شود .
پیروزی (کاخ) — ۹۲
پیغوی (خوبان) — ۴۰۱

ت

تاتار — ۸۱
تاریخ بیهقی - ۴۱ح، ۶۵ح ۴۴۵ح
تاریخ گردیزی — ۲۶۰ح
تاریخ گزیده — ۲۵۱ح
تازی — ۲۷۴،۲۸۲،۳۱۴
تاغ (قلعه) - ۲۰۵
تانیسر — ۶۹
تبت — ۱۴،۹۳،۲۱۲،۲۴۵،۳۷۸
تبستان — ۴۲۷
تتار — ۷۳ح،۱۲۲،۴۴۳
تتر — ۱۲۲
تربیت — ۱۷۵ح

ترسا ـ ٢٢١
ترک ـ ١٢٠ح، ٣١٠
ترکان ـ ٣٥٠
ترکستان ـ ٢١، ١٤٣، ٢٠٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٧، ٢٧٣، ٢٧٩، ٢٨٦، ٢٩١، ٢٩٢، ٣١٠، ٣٢١، ٣٤٣، ٣٦٩، ٣٦٩ح
ترکی (یشم) ـ ١٢٩
تروچپال ـ ٦٣
تغای ـ ٣٦٦
تکسین ـ ٩٩
تکین ـ ٩٩، ١٧٤، ٢٥٩، ٢٨٨
توران ـ ٢٥٦
تهذیب لغت (تهذیب اللغة) ـ ١٨٥: ١٨٥ح
تهران ـ ٢٥٠ح
تهمتن ـ ٢٦٩

ج

جابلسا ـ ١
جابلقا ـ ١
جبرئیل ـ ٥٣
جریر ـ ١٨٥
جعفری ـ ٣٦٢، ٣٨٠
جلال دولت ـ ١٧، ٤٠، ٢٨٠ و رجوع به محمد بن محمود غزنوی شود.
جم ـ ٣٥، ٤١، ٤٣، ٨٩، ١٠٧، ١٢٥، ١٢٨، ١٩١، ٢٢٦، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٤٢، ٢٤٦، ٢٧١، ٣٨٧، ٤١١، ٤١٣
جمال ملت ـ ٤٠، ٢٨٠ و رجوع به محمد بن محمود غزنوی شود.
جمشید ـ ١٣٢، ٢٢٠، ٢٣٧، ٢٨٦
جنکوت ـ ٨٤ح
جودهپولی (فیل) ـ ٨٤
جهانگیری (فرهنگ) ـ ١٢ح، ٢٢ح، ١٠٤ح و رجوع به فرهنگ جهانگیری شود
جیپور ـ ٣٦٦
جیحون ـ ٢٢، ٣٥، ٦٦، ١٢٢، ١٢٧، ١٥١، ٢٠٥، ٢٢٢، ٢٤٢، ٢٥٠، ٢٥٠ح، ٢٥٩،

٢٦٤، ٢٨٣، ٢٨٨ح، ٣٣٠، ٣٥٠
جیلک ـ ٨٤
جیلم ـ ٢٨٣
جیله (فیل) ـ ٨٣

چ

چغانیان ـ ٢١٩، ٣٢٩
چغانی رود ـ ١٨٩
چگل ـ ١٥، ٢٠٠، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١١، ٤٠٧، ٤٣٤
چگلی (نگار) ـ ٣٧٨
چنبل (فیل) ـ ٨٤
چوگانی ـ ٩١
چیپال ـ ٢١٤
چیپالیان ـ ٨٣، ٨٧، ٢٥٥
چیکودر (یا بینکهور ٦٨ح) ـ ٦٨ (چیکلودار، هشت مقالهٔ آقای فلسفی).
چین ٦، ٦ح، ٩، ٢١، ٥١، ٨١، ٨٤، ٩٧، ١٠٩، ١٣٨، ١٤٩، ١٧٨، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢١١، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٦٤، ٢٧٠، ٢٨٠، ٢٨٧، ٢٩٣، ٢٩٥ح، ٢٩٦ ٣١٨، ٣٣٩، ٣٥٠، ٣٨٢، ٣٨٦، ٤٠٤، ٤٤٣ (دریا...) ـ ٢٦٠، ٣٠٠
چینستان ـ ١٧٨ح، ١٨٨ح
چینور ـ ٤٥٥
چینی ـ ٣٩٣، ٣٩٣ح. (آینه) ـ ٢٠١، ٢١١ (آهن) ـ ٣٦٦ (مشک) ـ ٢٤٠

ح

حاتم طایی ـ ١١، ١٢٧، ١٦٥، ٢٣٧، ٣٥٥، ٤٣١، ٤٥٢
حامد بن محمد المهتدی (خواجهٔ عمید) ٣٩٦
حبش ـ ٢٨٠، ٣٠٠
حبشی ـ ٢٤٦
حجاج، علی بن فضل بن احمد (ابوالحسن) ـ ٢٦، ١٦٦، ١٦٨، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣٥٧، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢ ـ

حجاز ـ ٤١٢،٢٠٣،٢٠٢،٢٠٠

حجازی - ٤٠٩،٢٤٦

حجر - ٧١

حرم - ٣٢٨

حسان - ٢٧٥،١٧٤

حسن (پدر خواجه احمد میمندی وزیر) - ٣١١

حسنك وزیر (ابوعلی) - ٣٣٢،٣٣١

حسین بن علی (خواجه) - ١٩٦

حسین (خواجه) - ٣٢٦ (شاید فرزند خواجه ابوسهل دبیر باشد).

حصاری - ٤٤٢،٣٩٢،٣٨٦،٣٧٦،٣٤٢،٢٢٢

حلب - ٣٢٥،٢٨،٩،٥

حلوان - ٥

حوا - ٢

حومل - ٤٠٠ ح

حیدر - ١١،٥٥،٦١ح،٧٢،٧٣،٩٤،٩٦، ١٠٢،١٢٦،١٢٧،١٤٨،١٤٩،١٥٩، ١٦٣،٢٩٩،٣٧٨

حیکوب (فیل) - ٨٤

حیلهٔ دله (کتاب) - ٣٥٠

حیوان (چشمه) - ٢٩٩،١٧٨

خ

خاتون - ٢٨٩،٢٦٧

خاقان - ١٠٤

خان - ٢٠٨،١٧٤،١٢٢،١١٦،٨٣،٢٦،٣٣ ٢٤٩،٢٥١،٢٥٦،٢٥٧،٢٥٨،٢٥٩، ٢٦٣،٢٦٣ح،٢٦٤،٢٧٦،٢٨٥،٢٨٦، ٢٩٩،٣٢١،٣٣٧،٣٥٢،٣٦٦،٤١٢،

خانی - ٣٦٧،٣٦٤

خانیان - ٣٥١،٣٤٣،٢٦٢،٧١

ختا (ختای) ٣٨٦،٣٦٦،٢٥٦،٢٥٦،١٢٢

ختاخان (= خان ختا) - ٢٨٨،٢٥٦

ختن - ٣٠٨،٣١٠،٣١١،٣١٦،٣١٨،٣٣٣، ٤٠٧،٤٣٤

خداوند ببر بیان (= رستم) - ٣٧٠

خراسان - ٥٢،١٠٥،١٥٧،٢١٨،٢٥٠ح، ٢٦٣،٢٩٨،٣٠٤،٣٢٢،٤٥٢

خزر - ٧٣،١٠١،١١٧،١٤٢،٤٥٢

خزران - ٤٥٣

خسروانی - ٣٦٩،٣٩٣،٤٥٠،٤٥٢

خسروی - ٢٢٩،٤٤٩ح

خضر - ١٨،٦٢،٨٥ح،١٦٥

خلخ - ٣،٣٠٨،٣٣٣

خلخانی - ٣٩٣ح

خلخستانی - ٣٩٣

خلف - ١٩٤

خلیل بن احمد نحوی - ١٨٥ح

خوارزم - ٢٠٥ (آب...) - ٢٠٧

خوارزمشاه - ٢٥٨

خوارزمی - ٤٥٥

خورنق - ٢٢٧،١٨٩

خیبر - ٢٨٧،١٢٦،١٠٢،٧٢

د

دارای بن دارا - ٢،١٠٢،٣٨٧

دارنی - ٦٩ (ظ : ناردین = نندنه . هشت مقالهٔ آقای فلسفی).

داود - ١٩٧

دجله - ٣٦٩،٣٥٠،١٥١

دخول - ٤٩٠ ح

درجنبل (فیل) - ٨٤ح

دری (الفاظ) - ٣٩٨،٣٧٧

دشت گنج (یا) گنج دشت - ١٤٦

دعد - ١٠

دقیقی - ١٧٩

دماوند - ٣٩٨

دمنه - ٥٦

دندمانك (فیل) - ٨٤ح

دولت نامه - ٧٥

دهخدا - ٥ح،٦ح؛٣٨ح،٤٧ح،٥١ح،٦٧ح، ٨٣،١٠٢ح،١٠٤ح،١٠٥ح،١٠٦ح، ١٠٧ح،١١٢ح،١١٥ح،١٢١ح،١٣٢ح ١٤١ح،١٤٤ح،١٤٩ح،١٥٣ح،١٥٩ح،

١٦٠ح،١٦٦ح،١٦٩ح،١٨٠ح،١٨٢ح
١٨٣ح،١٨٦ح،٢٠٣ح ٢٠٥ح،٢٠٩ح
٢١٠ح،٢٢٠ح،٢٢٩ح،٢٣٩ح،٢٤٠ح
٢٤٨ح ٢٦٢ح،٢٦٥ح،٣٤٦ح،٣٥٠ح
٣٦٢ح،٣٤٩ح،٣٦٣ح،٣٦٩ح،٣٧٤ح
٣٧٨ح،٣٨٠ح،٣٨٨ح،٣٩٦ح،٤٠١ح
٤٣٥ح ٤٣٦ح ٤٣٨ح،٤٣٩ح ٤٤١ح
٤٤٣ح،٤٤٥ح،٤٤٦ح،٤٤٧ح
دهقان - ٢٧٤،٢٨٢،٢٩٤،٣١٤
دیرلواره - ٥٩ح - رجوع به دیولواره شود.
دیولواره - ٦٩
دینار - ٩٩

ذ

ذوالفقار - ١٧،٩٦،١١٨،١٧٩
ذوالیزن — ٣١٩

ر

رازی - ٣٨٢،٤٠٩
رام - ٣٣،٢٥٩
رام (دره) - ٣٩١
رامتین — ٣٠١
راون — ٢٦٩
راهب - ٦٣ح رجوع به راهت شود
راهت (رود) - ٦٢
رای - ٣٣،٦٤،٦٩،٢٢١،٢٥٩،٣٤٢،٣٦٢،
٣٦٧،٣٧٢،٣٨٦،٣٨٨،٤١٢
رایی — ٣٦٢
رباب — ١٠
ربیع - ١٦١،١٨١
رخش — ٢٢٠،٢٢٩
رستم (رستم دستان) (رستم زر) (رستم زال)
(رستم زاولی) - ٥،٥٣،٦١،٦٣،٧١،٨٣
١١٨،١١٨ح،١٢٢،١٢٨،١٣٠،١٣٤،
١٤٢،١٤٨،١٥٠،١٥٩،١٧٤،١٨٠،
١٩١،٢٠٦،٢١١،٢١٤،٢١٦،٢٢٠،
٢٢٣،٢٢٣ح،٢٣٠،٢٣٤،٢٣٨،٢٤١
٢٤١ح،٢٥٦ح،٢٥٧،٢٦٥،٢٧٣،٢٧٦ح
٢٨٢،٢٨٦،٢٩١،٢٩٩،٣٠٣،٣٨٧،
٣٨٩،٤١٣،٤٥٢
رشنه — ١٠٨
رکنی - ٣٦٢
رندهٔ مالك (فیل) - ٨٤
روح الامین - ٤٠٨،٤٤٩ح
رودبار - ١٤٦
رودکی - ١٥،٤١،٤٠١ح،٤٥٠ح
روزافزون (شاه) (= محمد بن محمود غزنوی).
١٠٠
روس — ١٤٢،٢٠٧ح،٢٥١،٢٥١ح
روسیان — ١٠٤،٢٦٣
روستم — ٥،١٣٤،٢٢٦،٢٧٦،٢٩٤،٤٢١،
٤١٣ و رجوع به رستم شود.
روم — ٥١،٧٣،٨٤،٩٧،١٠٤،١٠٩،١١٧،
١٤٢،١٤٩،١٥٢،١٩٧،٢٠٣،٢٠٧،
٢٠٨،٢١١،٢٤٥ح،٢٥٠،٢٥١،٢٦٣،
٢٧٠،٢٨٠،٢٨٧،٢٩٣،٣٣٩،٣٤٤،
٣٤٨،٣٦٧،٣٧٦ (دریا ...) - ٣٠٠
رومی - ٢١٠،٢٣٨،٢٤٦،٢٥١،٢٧٠،٣٥٠
٣٦٢،٣٧٦،٣٩٣
رومیان — ٢٠٨،٣٣٩،٣٨٢
رومیه - ١٤٣
ری — ١٩،٢٠،١٤٤،١٥٤،٢٠٠،٢٠٢،
٢٠٧،٢٦٤،٣٨٧

ز

زال (زال زر) — ٦٨،١٤٨،١٩٤،٢١٨
زاولستان — ١٤٨،٢٤٨،٣٦٤،٤٣٧
زبور — ١٩٧
زروین (کوه) - ٢٥١،٢٥٧
زرنگ - ٢٠٥،٢٠٧
زم (وادی، رود) - ٢٢٦،٢٤٣
زمزم - ٢٣٩،٤١٣
زنگ - ٢٠٧،٢٠٨،٢١١،٢٨٠

زنگان - ٢٨٢
زنگبار - ٣٣٦
زنگی - ٢٣٨
زنگیان - ٣٣٦
زینبی - ٤٤٩ح

س

ساری - ٢٥٥،٢٩١'٣٧٥،٣٧٥'٣٧٥ح، ٣٨٧'٣٩١
سام - ٦١،٨٣،١٢٨'١٤٨،١٥٠،١٧٤' ١٨٠'٢١٣'٢٢٣ح،٢٢٩،٢٣٤،٢٣٧' ٢٤١ح،٢٧٦ح'٣٨٧
سامان (آل) - ٤١ح
سامانیان - ٨٣'٢٥٥
ساوه - ٢٠٢
سبا - ٢٠
سبکتکین - ٢٣٨
سبلر (فیل) - ٨٤ح
سپهبد (طاق)-٨٣
سپاهان - ٢٩١،٣٠٠
سپیجاب - ٢٩٥
سجاره (فیل) - ٨٤
سجستن - ٢٦٩
سدیر - ١٨٩
سدیل (فیل) -٨٤
سدیور (دشت) -٨٣
سراندیب - ٣٣٨'٣٦٦
سربل (قلعه) - ٦٣
سرتل - ٦٣ح. رجوع به - ربل شود.
سرپنج دیر (فیل)-٨٤ ورجوع به سه پنج دیر شود.
سرجاهان - ٣٠٢
سرکب - ١٥
سرکش - ١٥
سر(کوه) - ١٤٦ ورجوع به کوه‌سر شود.
سرزدی - ورجوع به فرهنگ سروری شود.
سرها کشدر (یاسوها السندر) - ٨٤ح
سرها سنیمر (فیل) - ٨٤
سغد - ٣٤٤،٣٤٦
سفندیار - ١٢٦'١٩١
سقطاللوی - ٤٠٠ح
سقلاب - ٢٥١'٢٥١ح
سکزیان - ٢٤٩
سکندر - ٥٥'٦٦،٦٧'٨٣،١٠٤،١٤٨' ٢٤٨،٢٥٠،٣٢٨،٣٨٢ورجوع به اسکندر شود.
سلاسل - ٥٥
سلجوقی (ترکان) - ٢٥٠ح
سلطان ماضی- ٣٣٨ ورجوع به محمودغزنوی شود.
سلیمان - ٢٠'٢١٤،٢٢٢
سماعیل (ع) - ٢٣٩'٢١٤ ورجوع به اسماعیل شود.
سمرقند - ٢٥٨،٤٣٣،٤٣٣ح
سمرقندی - ٣٧٧
سند - ٥٣،٧٣،٢٢١،٢٦٣،٢٨٧،٣٦١
سند (دریا) - ٢٣٧
سند (فیل) - ٨٤
سنگر (فیل) - ٨٤
سنبیر (فیل) - ٨٤
سوربابر (فیل) - ٨٤
سورة الاخلاص - ٢٤١
سودیاب (یاشوربار) (رود - ٨
سورکیسر (فیل) - ٨٣
سورمانك (فیل) - ٨٤ح
سوله (فیل) - ٨٣
سومنات - ٣٤'٣٥،٦٦،٦٧،٧٠،٧١،٧٣' ٢٤٤
سوهل - ٨٤ح
سه پنج دیر - ٨٤ح ورجوع به سرپنج دیر شود
سهراب - ١١،١٦،٢٣٧
سیاوخش - ٣٤٨
سیام (کوه) - ٢٢٩،٢٣٧
سیحون - ٢٢،٦٦،٢٢٢،٢٨٨

سید – ٨٤ح

سیدالکفاة ، خواجه ابوعلی حسنک وزیر – ١٩٢

سیستان – ١٤، ٣٣، ٨٨، ١٧٢، ١٧٤، ١٨٠، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٤، ٢٤٩، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٩٧، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٦

سیف بن ذوالیزن – ٣١٦

سیمگنین (فیل) – ٨٤

ش

شابهار – ٨٧، ٣٤٣

شادخ – ٣٧٥، ٣٨٦

شار – ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٣٢٧، ٣٢٨

شاری – ٣٦٢

شافعی – ١٧١، ٣٢٠

شام – ٥، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢٩، ٢٣٧

شامات – ٢٢٩

شام (کوه) – ٢٣٧

شامی – ٤٠٩

شاهنامه – ٨٠، ٣٤٤ ورجوع به شهنامه شود.

شبر – ١٤٩، ٤٠٢ح

شبیر – ١٤٩

شبیه (فیل) – ٨٣، ٨٣ح

شدادعاد – ٢٣٧

ششتر – ٤٠٥

ششتری – ٢٩٨، ٣٨٢

شمس الکفاة ، احمد بن حسن میمندی – ٢٣، ١٥٣، ١٥٥، ٢٠١، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٠

شوشتر – ١٨٨، ٤٢٧

شوشتری – ٤٠٠

شهنامه – ٦٥، ١٦٣، ٢٤٨، ٣٤٤ و رجوع به شاهنامه شود.

شهید – ٥، ١٥، ١٨٥

شیراز – ٢٠٠، ٢٠٢

شیرکوه – ١٤٦ ورجوع به کوه شیر شود.

شیرین – ٤٣، ٢١٠، ٤٣٢

شیطان – ٣٢٧

ص

صابی – ٢٤٤

صاحب بن عباد (صاحب ری) – ١٥٤، ١٨٧، ٣١٦، ٣١٩، ٣٢٥

صاحب – ١٦٠، ٢٠١، ٢٤٤

صاحب – ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٠ ورجوع به احمد بن حسن میمندی شود.

صفا – ٤، ١٩

صفاهان – ٣٠٠ح

ط

طائف – ٢٤٥، ٢٤٥ح

طائفی (ادیم) ٢٤٥ح

طبری (بنفشه) – ٢٩٣

طراز – ٦٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٤١٢

طرازی – ٤٠٩

طغان تکین – ١٤٦

طغانخان – ٢٨٨

طغرل – ١٣٢

طوبی – ٥٤، ١٠٧، ٤٢٤

طور – ١٩٧، ٣١٥

طوس – ٢٥٨، ٤٤٦

طوس نوذر – ٤٢، ٢٢٣

ع

عباسیان – ٢٣٣

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی (ابوالفتح) – ١٦، ١٧، ٤٢، ١٥٨، ١٦٠، ٣١١

عبدالله بن احمد بن لکشن (خواجه ابوسهل) – ٢٤٧، ٣٢٥

عبدالله بن همام سلوسی – ٤١ح

عبدالله بن یوسف – ١٧٠، ١٨٠

عبدوس – ٤٢٤ح

عبری – ٢٨٢

عثمان – ٢٥٠

عجم – ٥، ١٠، ١٤، ٣٥، ٤١ ح، ١٣٩، ١٤١، ١٥٤، ١٧٣، ٢٠٤، ٢٢٥، ٢٣٠، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٨٠، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣٨١، ٤١١

عدن - ١٤٥، ١٦٩، ٣١٠، ٣١١، ٣٠٢، ٣١٩، ٤٥٣

عذرا - ٢، ٢٧

عراق - ٥، ١٤٢، ٣٠٢

عرب - ٥، ١٠، ١٤، ٤١، ح، ١٢٩، ١٤١، ١٥٤، ٢٠٤، ٢٢٤، ح، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٣٨١، ٤١١

عزی - ٦٩، ٢٢١

عضدالدوله، یوسف بن سبکتکین - ١٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٨٥، ١٩٦، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٨١، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩١ ح ٣٢٥، ٣٥٣، ٣٨٨، ٣٨٩ ورجوع به یوسف شود.

علی (ع) - ١٧، ١٩، ٣٨، ٤٥، ٧٤، ١٣٢، ١٥١، ١٧٢، ١٧٩، ٢٧٣، ٢٨٧، ٢٩٩، ٣٧٨، ٣٧٨ ح، ٤٠٢، ٤٠٢ ح

علی بن الحسن - ٣١٨ ورجوع به ابوبکر قهستانی شود.

علی تکین - ٦٥، ١٤٦، ٢٥١

علی بن فضل بن احمد (ابوالحسن حجاج) - ١٦٦، ٣١٤، ٣١٥، ٣٥٧، ٤٢٧ ورجوع به حجاج شود.

عمان - ٢٥٦، ٢٨٣، ٢٩١، ٣١١، ٣١٩

عمرخطاب - ١١، ٣٨، ٧٤، ٩٤، ١١٧، ١٣٢، ١٤٣، ١٤٨، ١٥١، ١٦٣، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٠، ١٩٣، ١٩٤، ٢٥٠، ٢٧٣، ٣٧٨، ٤٠١، ٤٠٢

عمیداسعد (خواجه) - ١٨٨

عمیدالملک، ابوبکر علی بن حسن قهستانی عارض لشکر - ١٩٥، ٣١٧، ٣٢٣

عمید (خواجه حامد بن محمدالمهتدی) - ٣٩٦

عمید (خواجه ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن) - ٣١٣

عنتر - ٦٩

عنصری - ٥٦، ح، ٢٤٩، ٤٤٩ ح

عیسی مریم - ٢٧، ١٣٦، ٢٣٩، ٢٩٩

عین (کتاب) - ١٨٥

غ

غازی (میر) - ٤٠٩ و رجوع به محمودغزنوی شود.

غرجستان - ٢٥٨، ٣٠٣، ٣٢٦، ٣٢٧

غزنین - ٦٣، ٧٧، ٩٠، ١٢٢، ١٣٨، ١٥٢، ١٦٢، ١٧٢، ٢٠٠، ٢١١، ٢٢١، ٢٣٣، ٢٣٣ ح، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٨١، ٢٨١ ح، ٢٨٧ ح، ٢٩٥، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٥٠، ٣٦٠، ٣٨٦، ٣٩٢، ٤٠٥، ٤٠٩

غزنی - ٩٠ ح ورجوع به غزنین شود.

غمدان - ٣٥٥

غور - ٣٠٣

ف

فاطمه (ع) ٣١٩

فخردولت (فخرالدوله) ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان - ١٧٧، ٢١٩، ٣٢٩

فرامرز - ٥٣، ٣٧٨

فرالاوی - ٤٤٩ ح

فرب - ٦

فرخار - ٦٤، ٨١، ٨١ ح، ٩٣، ١٠٣، ١١١، ١١٤، ١٢٩، ١٦٦، ٢٤٨، ٤٢٧

فرخان - ٣٦٦ ح - رجوع به فرغان شود.

فرخ زاد - ٤١ ح

فرخی - ٩٧، ١٠٣، ١٠٥، ١٢١، ح، ١٣٦، ١٥٣، ١٨٤، ١٩٨، ٢٠٢، ٢١٨، ٢٢١ ح، ٢٤٩ ح، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٣٣٧ ح، ٣٦٧، ٣٧٥، ٣٨٥، ٣٩٠، ٣٩٦، ٤٣٦، ٤٤١ ح، ٤٤٣ ح، ٤٤٥ ح، ٤٥٠، ٤٥١

فردوسی - ٢٥١ ح، ٤٤٩ ح

فرعون - ١٦٦

فرغان - ٣٦٦

فرقان - ٢٥٢، ٢٧٩ ح

فرنگستان - ٣٥٠

فرهاد - ٣٤، ٤٣، ٤٤، ٤٦، ١٢٥، ٢٩٥
فرهنگ اسدی - ٢٨ح، ٢٠٧ح، ٣٣٣ح
فرهنگ جهانگیری - ٤٥٠
فریدون - ٨٣، ٨٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٨، ٢٦٩، ٢٨٨، ٣٨٧، ٣٨٩، ٤١١
فضل اسفراینی - ١٦٨، ٣١٦
فضل برمك - ٢٤١
فضل بن عباس بخاری ربنجنی - ٤١ح
فغفور - ٥١، ٨٤، ١٠٤، ٣٦٧
فلاطون - ٢٨٩
فلسطین - ٢٩٥
فیاض (دکتر) - ٤٤٥ح
فیروزی - ٩١

ق

قارن (کوه) - ٢٦٩، ٣٢٦
قارون - ١٢، ٣٦، ٢٤٦، ٢٨٩، ٣٣٣، ٣٩٠
قاف (کوه) - ١٣٣
قای (؟) - ٣٨٩ رجوع به مای شود
قباد - ٣٥، ٣٥ح، ٣٨ح، ٤١، ٤١ح، ٤٤٣ح، ٤٤٦، ٢٧٠، ٢٧٦، ٢٨٢، ٣٣٠
قبادیان - ٣٣٠
قدرخان - ٧٦، ١٤٦، ٢٥٠، ٢٥١ح، ٢٥٦، ٢٨٨، ٣٢١، ٣٦٧
قرآن - ١٢، ٢٥٠ح، ٢٥٣، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٨ح، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٦، ٢٩٩، ٣٢٠، ٣٢٠ح، ٣٢٨، ٣٨٥، ٤٥١
قراتکین دواتی (ابومنصور) - ٣٢٧
قرمطی - ٢١٤، ٢٢١، ٢٦٤
قرمطیان - ١٩، ٤٦، ٨٢، ٩١، ١٧٢
قزدار - ١٦٢، ٢٥٧
قزوین - ٢٠٠، ٢٠٢
قسطنطین - ٢٨٧
قطب المعالی - ٣٦٩ رجوع به محمد بن محمود غزنوی شود.
قطب معالی، ملك محمد محمود غزنوی - ٢٦٩
قمار - ٧٣
قماری (عود) - ٣٧٥، ٣٨٦ح
قندهار - ١٠٧ح، ١٥٣، ١٨١، ٣٧٥
قنوج - ٥١، ٨٩، ٩١، ٢٠٠، ٢٥٠
قوام الدین - ٣٤٩ ورجوع به محمد بن محمود غزنوی شود.
قیروان - ٢٩٧، ٣١٦، ٣٣٨
قیصر - ٥١، ٧٣، ٨٤، ٩١، ٩٤، ١٠٤، ١٣٦، ١٤٣، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٩٣، ٣٣٧، ٣٥٢، ٣٦٧

ك

کاشغر - ٣٠٠
کاشغری (بت) - ٣٧٨، ٤٠٠
کافور - ١٩٦
کاکویی - ٣٩٣
کالپی (فیل) - ٨٤، ٨٤ح
کالنجر - ٧٣، ١٠٧، ١٥٦
کاوس - ٢٣٠
کاویانی (رایت) - ٣٦٣
کتر - ٧١، ٨٣، ١١٦، ١٧٤، ٢٠٨، ٢٥٢ح، ٢٥٧، ٢٩٩، ٣٦٤
کته بهتن (فیل) - ٨٤
کرخ - ٣٨
کرزوان - ١٠٨
کرمان - ٢٠٢، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٩١ح
کسری - ٤٦، ٤٧، ٨٤، ١٧٢، ٢٧١، ٢٧٦، ٢٨٦، ٤٣٢
کسروی - ٤٠٠، ٤٠٠ح
کش - ١٤
کشمر - ١٢٩
کشمیر - ٢٤٥، ٣٦٥، ٣٧٨، ٣٨٨، ٣٩١
کشواد - ٤٢، ١٠٣
کشی - ٣٩٣ح
کعبه - ٢، ٧٠، ٧٠ح
کعبة الاسلام - ٢٤١
ککری - ٤٥٠، ٤٥٣

کله – ٣٥٠
کلنی (کلنی کرد) (یاملکی ٨٤ ح) (فیل) – ٨٤
کایم – ٢٤٧
کندهه (حصار) – ٧٢ (Kanthkat هشت مقالهٔ آقای فلسفی).
کوثر – ٥٤، ١٠٧، ١٢٧، ٤٢٤، ٤٣٣
کوه‌سر – ١٤٦ ورجوع به‌سر کوه‌شود.
کوه‌شیر – ١٤٦ رجوع شیر کوه‌شود.
کیانی – ٣٩٢
کیخسرو – ٥، ٢٣٨، ٣٠٢
کیقباد – ٣٥، ٤٧، ٣٠٢
کیماک – ٤٥٢
کیومرث – ٤١ ح

گ

گرگان – ١٣٥، ٢٥٥، ٢٩١
گرگانج – ٢٠٥، ٢٥٧
گرگانجیان – ٨٣
گرگانی – ٤٠٩
گرگین – ٢٩٥
گنگ – ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٤، ٦٤ح، ٧٠، ٧١ ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٢، ٢٥٧، ٢٨١ ٣٦٢، ٣٦٦
گنگ‌دیز – ٢٩٣
گور – ٣٣
گوزگانان – ٨، ١٠٧، ١٠٧ح، ١٠٨، ٣٧٢
گوزگانی – ٣٩٣ ح
گوهرآگین – ٤٠٥
گیلان – ٢٠٧، ٣٠٢، ٤٤٣
گیو – ٢٠٠، ٢٧١

ل

لات – ٦٩
لامعی – ١٥٨ ح
لاهور – ٥٢، ١٢٥
لباب‌الالباب – ٤١ ح
لبیبی – ٤٥٥ ح
لدروه – ٦٨
لغت نامهٔ اسدی – ٩ح، ٣٩ح، ٦٢ح، ٦٣ح ٦٤ح، ٢٢٩ح، ٣٤٩ح، ٣٩٦ح، ٤٤٩ح
لقمان – ٢٥٦
لکان (یا نکان) (دشت) – ٣٣٤
لوط – ١٩٤
لولو پیکر (فیل) (یا بوله‌سکر ٨٤ ح) – ٨٤
لوله پیل (فیل) – ٨٤
لهاور – ٧٣ ح

م

ماچین – ٢٥١، ٢٧٠، ٤٠٤
مانی – ٥٤، ٨١، ٨٣، ١٢٠، ١٧١، ٢١٠، ٣٦٨ ٣٧١، ٣٨٣، ٤٥٥
مانوی – ٣١١، ٤٠٠
ماوراءالنهر – ٢٥٧
مای – ٣٧١
مأمون – ٢٨٩
مأمونیان – ٨٣، ٨٧، ٢٥٥
متنبی – ٥٦ح، ١٩٦
مجمع الفصحاء – ٤٣٣ح
محمد (ص) – ٦، ٥١، ٦١، ٦٥، ١١٤، ١٢٢ ١٦٣، ٢٠٥، ٢١٧، ٢٧٤، ٢٧٥
محمد بن محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی (ابو احمد قوام‌الدین، نظام‌الدین والدوله، جلال‌الدوله، میر، ملک، سلطان) – ٤، ٥، ٦، ٧، ٣٧ ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٩٣، ٩٦، ٩٨، ٩٩، ١٠٢ ١٠٤، ١٠٤ح، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢ ١١٣، ١١٤، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢ ٢٠٨، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٧٢ ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦ ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٥ ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٤ ٤٠١، ٤١٤، ٤٤٥ح
محمد عربی – ٥٢

محمد (قاضی) ۱۸۲

محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (ابوالقاسم یمین الدوله و امین الملة، شاه، سلطان، میر ملک، خسرو غازی، میر ماضی) — ۱، ۵، ۱۳ح ۱۸، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۴ح، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۱ح، ۸۲، ۸۳، ۸۴ح، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۰ح، ۹۱، ۹۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۱ ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۰ح، ۲۵۱ح، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۳ح، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۳۷

محمودنامه — ۶۵

محمودی (کاخ) ۹۱

مداین — ۴۱۱، ۴۵۱

مرتضی (علی ع) - ۱۹ح، ۳۶۲، ۳۹۴، ۴۱۳

مرغزار — ۲۲۱

مرنج (قلعه) — ۱۹۲، ۱۹۲ح

مرو — ۲۰۹، ۲۵۷

مستعین — ۲۶۰، ۴۰۸

مسعود بن محمود غزنوی (سلطان، ملک، شاه) ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۸، ۳۹۲، ۳۹۷

مسعود درازی - ۶۵ح

مسعودی (قصه) - ۱۸۳

مسیح - ۴۴، ۲۴۷

مصحف — ۱۲۹، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۶۸ح

مصر — ۵، ۳۳، ۸۲، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۴۵

مقریان — ۲۲۱

مصطفی — ۲۰، ۷۳، ۲۲۴ ۱۵۴، ۳۶۲، ۳۹۴، ۳۹۴ح

مضر - ۱۶۱، ۱۸۱

معاویه — ۴۱ح

معتصم — ۲۶۰

معرن — ۳۲۵ و رجوع به مقرن شود.

مقتدر — ۲۶۰

مقرن — ۳۲۵ و رجوع به معرن شود.

مکران — ۱۶۲، ۲۰۲، ۲۵۷

مکه — ۶۹، ۶۹ح، ۷۱، ۸۸

مکی ترانه‌ساز - ۴۴۵ح

ملکی (فیل) — ۸۴ح

منا (منی) - ۴، ۱۹

منات — ۶۶، ۶۹، ۷۰

مندهیر — ۳۴ح، ۶۹

مندیش (قلعه) — ۱۹۲، ۱۹۲ح، د ۴۴ح

منصور بن حسن میمندی (خواجه، سید) — ۱۶۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵

منصوره — ۷۲

منکر — ۱۹۰

منوچهر - ۳۸

منوچهر بن قابوس وشمگیر - ۳۴۶

منوچهری — ۳۶ح، ۱۵۸ح ۴۴۱ح

موسی عمران — ۳۴، ۵۶، ۶۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۳۹، ۲۸۸

مولتان - ۲۶۳

مولوس (یاسونوس ۸۳ح) (فیل) - ۸۳

مولوی — ۲۴۵ح

میرمؤمنین — ۲۶۰، ۳۳۸

میری (قطن) — ۲۱۶

میله — ۲۵۷، ۲۵۷ح، ۳۵۰

میمند — ۸، ۱۶۶، ۳۳۵

ن

نابغه – ۱۷۵

ناصردین (ملک) – ۱۶، ۱۶ح، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰

نای (قلعه) - ۳۸۶، ۳۸۸

نبی – ۶۶

نبیرهٔ سام (= رستم) - ۲۲۹

نخشب – ۱۴، ۱۸، ۲۰۱، ۳۳۰

نخشبی – ۳۸۹

نسا (کوه) - ۳۸۰

نصر بن احمد - ۴۱ح

نصر بن سبکتکین (امیرا بوالمظفر) -۲۹۸

نصیر دولت ودین ، عضدالدوله ابویعقوب، یوسف بن ناصردین – ۱۱ ورجوع به یوسف شود.

نظام‌الدین – ۳۲

نظام‌الدین تازی – ۴۰۹

نظام‌الدین والدوله – ۲۵۵ ورجوع به محمد غزنوی شود .

نظامی – ۴۲۰

نعمان – ۲۷۵

نعمان (شقایق، لاله) - ۴۹، ۳۰۳

نکان (دشت) – ۳۳۴ح ورجوع به لکان شود .

نکیر - ۱۹۰

نندا – ۳۳، ۵۲، ۵۲ح

نندائیان - ۸۳

نوبهار (باغ) - ۱۰۷

نوح (ع) – ۸۷

نوح بن منصور ۴۱ح

نوذر – ۴۲، ۱۲۸، ۲۲۳ح

نوسراب (جوی) – ۸

نوشاد – ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۱۰۷

نوشیروان (نوشروان) (نوشین‌روان) ۹۷، ۱۹۹، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۶ح، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۶،

نوشیروانی- ۳۹۳

نهروالە – ۶۹

نیل – ۵۶، ۶۳، ۲۲۱

نیمروز – ۱۷۴

و

وامق- ۲، ۲۷

ولوالج - ۱۴۹

وهب بن منبه – ۱۴، ۱۴ح، ۱۷

ه

هارون – ۲۸۸

هدایت - ۴۳۳ح

هرقل – ۹۴، ۱۲۹، ۲۷۰

هرمان (گنبد)- ۳۴

هروان (فیل) - ۸۳

هری- ۱۵۲

هری (کوه) - ۳۸۰

هزاراسب (قلعه) ۸۳، ۲۰۰ح، ۲۰۴، ۲۰۵

هند - ۲۲، ۳۳، ۵۳، ۶۹، ۷۳، ۹۱، ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۷۰ح، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۶

هندسان (= هندوستان) - ۳۳۶

هندستان (= هندوستان)- ۴۵۰

هندوستان- ۳۲، ۵۱، ۵۵، ۶۵، ۸۳، ۸۷، ۱۴۸، ۲۲۱، ۳۶۴،

هندو – ۳۶۴، ۴۲۴، ۴۳۷

هندوان – ۲۶۳، ۳۴۴، ۴۳۷

هندوی - ۶ح (شمشیر)- ۴۰۰

هندی (عود) – ۲۴۰ (شمشیر) - ۶، ۲۴۹، ۳۸۷، (تیغ)- ۲۷۰

هوشنگ- ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳

هیرمند (رود) - ۳۳۴

ی

یأجوج – ۱۲۵

یزید — ٤١ح
یس (سوره) — ٢٩٥
یعقوب — ١٧٢
یعقوبیان — ٨٣، ٨٧، ٢٥٥
یغما — ٣، ٣٩١
یغمائی — ٣٩٣ح
یمانی (تیغ) — ٢٥٩ (عقیق) — ٣٦٣، ٣٧٠
یمن — ٢٠٠، ٢٤٠، ٣٠٢، ٣١٠، ٣١٥، ٣١٦
٣١٩، ٣٣٢
یمین الدوله (یمین دولت) (امین الملة ابوالقاسم
محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی،
سلطان، ملک، میر) — ١، ١٨، ٣٤، ٣٥
٤٠، ٥١، ٥٥، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٧٤
٨٥، ١٢٣، ١٤٥، ٢١٣، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥
٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥
٢٥٩، ٢٦٣، ٣٣٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٦١
٣٦٤ ورجوع به محمود... شود.
یمینی — ٤٢٠ ورجوع به محمود غزنوی شود.
یوسف (امیر ابویعقوب عضدالدوله سپهسالار
ابن ناصرالدین سبکتکین) — ٨، ٩، ١٠، ١١
١٣، ١٥، ٢١، ٢٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٩
١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠
١٩٩، ٢١٢، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٨، ٢٢٨
٢٣٦ ٢٤٧، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٥
٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١
٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨ح
٣٢٥، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٥
٣٨٦، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٤٠٣
٤٠٥، ٤٠٦
یوسف — پدر عبدالله (ابوبکر حصیری) — ١٨٠ح
یوسف پیغمبر — ٤١٨
یونان — ٣٥٠

فهرست لغات و ترکیبات با معانی

آ

آب : آبرو - ۳۹۰

آب چیزرای بردن قدروحیثیت اورا بردن - ۱۷۴

آب چیزی رفتن اعتبار و حیثیت و ارج او رفتن - ۱۶

آبدان : آبگیر ، تالاب، ژی، گو - ۳، ۳۲، ۲۷۱، ۲۹۶

آبی : به - ۴۰۲

آجام : جمع یا جمع الجمع اجمه ، نیزار، نیستان ، بیشه - ۲۲۳

آخال : افکندنی . سقط. بدترین چیزی - ۲۱۸

آدرنگ : رنج ، محنت ، آفت - ۴۲۲

آذین : زیب ، زینت ، آرایش ، آیین، زیور . خوازه - ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۹۳

آرمیده : آسوده ، آرام گرفته - ۱۴۶

آزادگان : جمع آزاده ، حر ، ایرانی - ۳۹۱

آزده : حر ، ایرانی - ۳۴۱

آژدن : آجیده کردن . نکنده کردن - ۳۹۶

آژنگ : چین ، شکنج ، انجوغ ، ترنجیدگی اندام از خشم یا پیری - ۲۰۵، ۲۰۸

آسمانه : سقف ، عرش - ۲۱۰، ۲۷۴

آشناور : شناور - ۵۵

آکنده : پر ، انباشته - ۵۶، ۱۲۳

آل : سرخ ، احمر - ۲۱۷

آلاییدن : آلودن - ۵۴

آماج : خاک توده که بر آن نشان تیر نصب کنند ، نشانه ، هدف - ۶، ۲۹۵

آمال : جمع امل ، امیدها ، آرزوها - ۲۱۸

آندون : آنجا ، مقابل ایدون . بدان سوی ، بدانجهت - ۲۸۹

آوار : دربدر ، آواره ، از خانمان دورافتاده - ۱۴۴، ۱۵۷، ۴۲۷

آونگ : آویخته. معلق. دروا - ۱۴۷ح، ۲۰۵، ۲۰۹، ۴۴۷ح

آوین : آونگ - ۱۴۷ح

آهار : آش جامه ، لعاب ، چیزی لعابدار که پارچه یا کاغذ بدان آلایند - ۶۳

آهخته : رجوع به آهیخته شود - ۱۱۶ح

آهنجیدن : بدر آوردن ، بیرون کشیدن - ۲۱۴، ۲۹۵

آهن خای : که آهن خاید ، زورمند ، پرزور - ۳۷۱، ۳۸۹

آهن پشك : که سرو پی چون آهن دارد سخت - ۳۷۱

آهیختن : کشیدن ، بر کشیدن، بر آوردن - ۲۳۹

آهیخته : اسم مفعول از آهیختن ، بیرون آورده آخته ، برکشیده - ۱۱۶

ا

ابتر : بریده دم ، بی دنبال ، کوتاه دم - ۷۳، ۱۶۰

ابدال : جمع بدل یا بدیل، گروهی از صلحا و خاصان خدا - ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۱۷

ابرار : جمع بر ، نیکان ، نیکوکاران - ۱۵۸

ابلق : دورنگ - ۸۱

اثواب : جمع ثوب ، جامه ها - ۱۱۲

اثیر (چرخ): فلك الافلاك ، فلك الدنیا، کرهٔ نار بالای کرهٔ هوا - ۲۸

اجرام : جمع، جرم، اجسام (واستعمال آن در لطیف است و استعمال اجسام در کثیف) - ۱۸۸

اجری (بکسر اول): مستمری، مقرری ، وظیفه - ۲۳۲

اجم : نیستانها ، بیشه‌ها. انبوههای درختان- ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۹

احباب : جمع حبیب - ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۷۵

احدب : کج پشت . کوژ - ۱۴، ۱۷

احرار : جمع حر ، آزادن - ۴۵، ۵۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۷ح، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۲۸

احزان : جمع حزن ، غمان ، اندهان، اندوهها- ۳۲۰

اخضر: سبز، کبود، نیلگون. مجازاً آسمان-۱۴۹ (بحر) - ۸۵

اخلاء : جمع خلیل ، دوستان ، یاران - ۲۲۰

اخوان : جمع اخ ، برادران ، دوستان - ۱۲۷

ادکن- تیره گون ، خاک رنگ، خاکستری- ۲۷۱ ۳۲۶

ادیم : چرم ، چرم مهیا و ساخته ، پوست دباغت کرده - ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۴۵ح

اذفر : تیزبو ، پربو ، تندبوی - ۵۴، ۸۲، ۱۳۱، ۱۴۷

اربیله :(؟) رجوع به بیله شود- ۳۵۰

ارتفاع: بلندی-۹۷

ارجو - امیدوارم ، امیددارم - ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۹، ۳۷۶

ارغنده : آلغده ، خشمگین، غضبان - ۲۱۴

ارغنون : سازی وضع کردهٔ افلاطون . یا آن ترجمهٔ مزامیرست یعنی جمیع سازهای تغنّنی- ۱۰۴، ۱۴۰

ارقم : ارقش ، مار پیسه، مار سیاه و سپید - ۲۳۰

ارگ: دز ، قلعه ، قلعهٔ کوچک میان قلعهٔ بزرگ ۸۳، ۲۰۵

ازبرباز ناکرده : ناچیده - ۸۵

ازبرفرو ناکرده : ناچیده - ۱۴۷

ازبن دندان : بارضا ورغبت - ۱۹، ۲۵۶

ازبن گوش : کمال اطاعت - ۳۵۴

ازچیزی یا کسی دست بردن: گرو بردن از حریف- ۱۲۱

ازهر : روشن‌تر ، درخشان - ۷۳

اسپرغم : گلها و ریاحین - ۵۴، ۳۵۶

اسد : شیر - ۳۳۹

اسلاف : جمع سلف ، پدران پیشین پیشینگان- ۱۸۸

اشباه : جمع شبه ، مانند ها - ۲۷۹، ۳۵۲ ۳۵۸

اشقر (خنگ): اسب سرخ فش و دم - ۸۴، ۱۲۷

اشهب : رنگ سفید دارای خال سیاه - ۹ ، ۱۳، ۱۱۵

اطیب : خوش بوی‌تر ، پاکیزه‌تر- ۱۵، ۱۸

اعادی : جمع اعداء و جمع الجمع عدو، دشمنان- ۷۳ ۳۴۴

اعجاب : شگفتی- ۱۰، ۱۵

اعلام : جمع علم، درفش‌ها-۲۲۳

اغانی : جمع اغنیه ، سرودها- ۳۶۴

افشار: فشار-۱۹۸

افواه : جمع فوه ، دهانها-۳۵۸

افیون : شیرهٔ منجمد خشخاش، تریاک -۲۸۹

اقران : جمع قرین ، همسران - ۶۳، ۱۲۴، ۲۸۴، ۳۱۳، ۴۱۵

اقصی : جای دور - ۷۳ ، ۱۵۱

اقطاع : تیول، سیورغال- ۲۰

اگرا : ناپسندی ، بناخواه دوستم برکاری داشتن- ۳۵۴

الفغدن : اندوختن - ۳۱۹

الوا : صمغی بسیار تلخ ، صبر-۲

الیه : دنبه، سرین، دنب -۳۱۲

امارت : فرمانروایی- ۱۲۸، ۳۶۵، ۳۶۸

امل : آرزو - ۴۳۳

املاء ، فروخواندن - ۲

امم : جمع امت - ۲۲۵

انباردن : انباشتن، پرکردن-۱۹۲

انباز : شریك - ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
۴۱۸
انحدار : بنشیب فرود آمدن ، بپستی گراییدن -
۹۷
ازند : چند ، شمار مبهم میان سه تا نه - ۳۴۴
اندربای : ضروری ، اندربایست - ۳۷۲، ۳۸۵
۳۸۸
اندروای : سرگشته ، حیران ، آویخته ، معلق
۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰
اندود : اسم ازاندودن - ۴۹
اندودن : گلا به مالیدن ، مطلا کردن ، ملمع کردن -
۳۵۱، ۳۷۲، ۴۳۵
انکسار : شکستگی ، تواضع ، فروتنی - ۲۳۸
اوام : وام ، قرض - ۲۲۸
اوانی : جمع الجمع اناء ، خنورها ، ظروف
۳۹۳
اوبار : بگلوفرو بنده و بلع کننده - ۶۳، ۴۲۳
اورنگ : تخت پادشاهان . فروزیبایی - ۲۰۷
۲۰۹، ۲۱۰
اولوالالباب : خداوندان خرد - ۱۱
اولیاء : جمع ولی - ۴۶
اوهام : جمع ، وهم ، اندیشه ها - ۲۲۸
ایادی : جمع الجمع ید ، دستها - ۱۱۰
ایدر : اینجا - ۴۰، ۷۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۱
۱۶۱، ۱۷۴
ایدون : اینچنین ، این زمان ، اینجا - ۸۹
ایماء : اشاره ، نشان دادن با نگشت - ۴۱۷
ح ۴۱۷

ب

بابزن : سیخ کباب - ۳۳۳
بادافراه : جزا و مکافات بدی - ۳۴۲، ۳۴۳
۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱
بادپیمودن : کار بی سود و نفع کردن ، سخن غیر
تحقیقی گفتن - ۴۱۶

بادخن : راهگذر باد ، خانهٔ بادگیر ، بادگیر
۳۰۹، ۳۱۶
بادسار : گردنکش ، متکبر ، بانخوت - ۱۴۶
باذل : بخشنده - ۱۱۰
بارگی : اسب - ۱۵۶
باره : اسب - ۶۴
باره (مرج و باره) : قلعه - ۶۸، ۳۱۲، ۳۷۸
باز : گشادگی میان هردو دست چون ازهم بگشایند
۱۷۷، ۲۰۳
بازکشیده : پهن کرده ، مسطح - ۲۱
بازکرده از : جدا کرده از - ۸۵
بالاور : دارای بالا ، آخته قامت - ۳۲
بالیدن : بزرگ شدن ، افزودن ، نمو کردن - ۲۱۳
بالیده : افزوده ، نمو کرده - ۲۰۶
بام : بامداد ، صبح بگاه - ۱۰۹، ۴۴۷
بان : فستق الهاویه ، مشك بید - ۲۷۳، ۲۷۶
۳۳۵، ۴۰۶، ۴۴۵
بانگ نماز : اذان - ۱۹۹
بایستن : ضرور بودن ، لازم بودن - ۳۹۵
بایسته : ضروری ، محتاج الیه - ۱۰۶، ۱۴۱
بحار : جمع بحر ، دریا - ۹۶، ۳۸۷
بختی : شتر قوی پشم دار دو کوهانه - ۳۳۷
بخشش : تقدیر - ۴۳۸ ح
بخور : بوی افروخته ، هرچه بدان بوی کنند -
۱۱، ۳۰
بدایع : جمع بدیعه ، چیزهای تازه - ۶۴، ۳۲۹
۳۳۱
بدره : کیسهٔ زر ، خریطهٔ تیماجین یا از پارچه و
گلیم مستطیل شکل برای نگهداری پول
۸۱، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۹۲، ۳۵۸
بدعت : رسم نو در دین بعد از اکمال آن - ۲۲۱
۲۴۷، ۲۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۲۱، ۴۲۱ ح
بده راه داشتن - ۳۶، ۱۰۵
بدیع : عجیب ، نادر - ۹، ۱۰، ۴۶، ۱۳۱
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۷، ۲۴۱، ۳۲۴

بذل : دادن ، بخشیدن ، داد ودهش - ۱۶۱

بر (بکسر اول وراء مشدد) : نیکویی - ۱۸۱،۱۶۳،۲۰۹،۲۷۵،۲۸۵،۲۹۲،۳۸۵

برآغالیدن : تحریک کردن ، تند و تیز کردن مردم بجنگ - ۲۱۹

برآهنجیدن : برکشیدن - ۳۷۸،۳۷۸ح

بربط : نام سازی یا نام عود دارای کاسهٔ بزرگ ودستهٔ کوتاه - ۱۵۲،۵۳،۱۹۷،۳۴۹،۳۸۵،۳۸۸،۳۸۹

برخور : شریک ، انباز - ۱۹۶

برخی : فدا وقربان - ۲۱

برده : اسیر - ۲۰۰

برزدن باچیزی : برابری وهمسری کردن باآن ۱۲۱

برگستوان : پوششی، مرد یا اسب یا فیل را و آن جنگ را بکار ست ۳۳،۲۳۴

برهون : هرچیز میان تهی چون هالهٔ ماه، طوق ۴۸

بساتین : جمع بستان - ۲۹۶

بساط : گستردنی - ۴۶،۱۴۶،۴۰۰،۴۱۵،۴۱۶

بسد : مرجان - ۵۳،۱۲۴،۱۷۶،۳۹۶،۴۲۸

بسدین : از بسد - ۱۳،۳۱۶

بسنده : کافی، سزاوار - ۴،۲۱۱،۲۹۳

بسیار نشین : آنکه دیر در جایی بماند، ملازم - ۱۰۵

بسیج : سازوسامان، کارسازی، ساختن کار و آماده کردن ۵۲،۹۷، ۳۳۳،۳۴۵،۳۸۲

بسیچیدن : ساختن ، آراسته ومهیا کردن، سامان کردن سازسفر - ۳۵۹

بشار : سیم کوفت ، زرکوب - ۱۰۴

بشلیدن : درآویختن - ۳۹۹

بشیر : مژده آور - ۱۶۳،۱۹۰

بصارت : بینایی دل - ۲۴۱

بطر : تکبر ، گردن کشی ، شادی بسیار - ۴۰،۶۹،۱۱۶،۱۳۱،۱۳۴،۱۵۵،۱۸۱،۱۸۴،۴۰۱،۴۰۲

بقم : بکم ، چوبی سرخ که بدان جامه رنگین کنند ۲۲۶،۲۴۵

بکور : پگاه برخاستن - ۱۹۷

بگماز : شراب - ۲۰۲،۲۰۴

بلک : مخفف بیلک ، تیر - ۲۱۶

بنان ، سرانگشت، انگشت - ۳۳۷

بوقلمون : دیبای رومی ، جامه ایکه هرساعت برنگی نماید- ۱۷۵

بوم : زمینهٔ پارچهٔ زردوزی شده - ۱۰۷

بویه : آرزو - ۲۷۹

بهاء : روشنی - ۴

بهار : بت ، بتخانه - ۴۶،۷،۵۸،۶۴،۱۰۰،۱۰۹،۱۴۱،۱۳۸،۱۳۹،۱۴۵،۱۵۲،۱۸۷،۲۷۳،۳۰۱،۳۲۴،۳۸۲

بهایی : ظاهرا نوعی جامهٔ گرانبها- ۲۴۸،۳۶۱،۳۶۲

بهایی : باقیمت - ۴۲۶

بهرمان : یاقوت سرخ - ۳۰

به گزین : منتخب ، انتخاب برانتخاب - ۳۳۹

بهل : بگذار - ۱۴۱

بیجاده : کاهربا . نوعی از یاقوت - ۴،۶،۲۲،۴۸،۱۰۰،۱۰۸،۱۶۶،۱۶۹،۱۷۳،۱۸۸،۲۲۸،۲۴۶،۳۴۳،۳۶۷،۳۸۰،۴۰۳،۴۰۶،۴۱۴،۴۲۸

بیختن : غربال کردن - ۱۲۶،۴۲۳

بیخته : غربال کرده - ۱

بی دیدار : که نه درخوردیدن بود ، زشت ۱۱۴

بیر : بر، حفظ - ۱۸۵

بیرم : نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه مثقالی عراق اما باریکتر - ۱۳،۲۳۱،۳۶۳

بیستگانی : مواجب لشکریان - ۳۷۰،۳۹۳

بیضا : سپید - ۴۲۹

بیغاره : سرزنش وطعنه - ۲۱۱

بیغوله : گوشه - ۴۰۵

بیاه : پیکانی چون بیل ساخته شده - ۱۰،۳۵۰

بی‌محابا : بی‌پروا - ۳۱۴
بی‌مر : بی‌شمار . رجوع به‌مرشود - ۵۴
بی‌یدی : بی‌دست‌وپایی - ۳۹۶

پ

پاداشن: جزای‌نیکی، پاداش، پاداشت - ۲۳۸ ۳۵۲،۳۴۹،۳۴۵،۳۴۳،۳۴۲،۳۲۴ ۳۵۹،۳۵۸،۳۵۶
پارگین : گندآب‌جای، گوی که آبهای چرکین همچوزیرآب حمام‌ومطبخ بدانجا رود - ۳۰۱،۸۵
پاسنگ: آنچه در یك کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر. پارسنگ- ۲۰۹
پالان‌گر : پالان‌دوز - ۴۴۶
پالاهنگ: پالهنگ - ۲۰۵
پالوده : پاك‌وصافی‌از غش - ۱۰۵
پالهنگ: کمندی‌که بریکجانب لجام‌اسب‌بندندو اسب‌رابدان‌کشند - ۳۳۵،۴۲۲ح
پایاب : آبی که پای بزمین‌آن‌رسد ، قعر.تاب طاقت - ۸۴
پای‌خوشه :زمین پرازگل ولای‌که بسبب تردد مردم و حیوانات خشك و سخت شده باشد ۲۸۴
پای‌دام : نوعی‌تله - ۲۲۴
پخسان : پژمرده،گداخته و فراهم‌آمده‌ازغم و درد - ۲۶۹
پدرام : آراسته و نیکو - ۲۱۹،۲۲۲،۲۲۴ ۲۲۷،۲۲۹،۲۴۰،۲۶۶،۴۲۰
پذیره : پیشواز،استقبال - ۳۴۲،۴۰۱
پرگست : هرگز ، دور باد ، معاذالله مبادا ۱۶۵ح
پرنگ: فروغ و برق شمشیر وتیغ جوهردار ۴۰۶
پرن : پروین ، ثریا - ۱۶۹،۳۰۹،۳۱۰، ۳۱۲،۳۱۵،۳۱۹،۳۳۲
پرند : بافتهٔ ابریشمی ،حریرساده ، پرنیان‌منقش ۱۴۱،۱۴۵،۱۶۶،۱۷۵،۱۸۵،۲۰۱
۲۷۰،۲۷۳،۴۱۵،۴۴۰،۴۴
پره : حلقهٔ لشکر گردشکار، صف - ۷۹
پره‌زدن :حلقه زدن‌لشکرازسوارو پیاده گردشکار ۱۱۶،۱۳۷
پریش ، پریشان - ۵۸،۲۴۶
پرپشیدن : پریشان‌کردن،متفرق‌کردن - ۱۷۴ ۴۴۶
پریشیده : نعت‌مفعولی‌از پریشیدن - ۳۰۸
پژوهنده : بازپرس‌کننده، جوینده - ۳۰۹
پشم درکلاه‌کسی‌نبودن : حال و مرتبه ودانش نداشتن ، غیرت نداشتن - ۱۸۳
پشیز : پول سیاه ، پول خرد ، خردترین‌سکه- ۶۷
پله :کفهٔ‌ترازو - ۳۵۰
پوپل : فوفل ، چیزی شبیه‌جوزبوا - ۶۹
پوزش : اسم از پوزیدن بمعنی راندن شکم و مطلق‌راندن- ۲۴-۲۱۶
پوست برکشیدن‌از ، پوست‌کندن، سلخ، تعذیب کردن - ۱۹۸
پوشش : ستر ، جامه ، لباس ، جامگی،ملبوس ۱۶۵،۲۱۶
پولادسنب : که‌پولادسوراخ‌کند ، سخت - ۵۹
پهلو (بفتح‌لام) : مردشجاع ، دلیر ، پهلوان- ۴۰۲
پهلوی (گفتار):زبان فارسی‌میانه،فارسی‌دری- ۴۰۱
پهنه : قسمی‌چوگان، طبطاب ، مقابل‌گوی ۲۰۹،۲۱۷،۲۹۹،۳۲۷،۳۶۵
پی : قدم ، فاصلهٔ‌میان دو کف‌پاگاه‌رفتن- ۷۲ ۲۲۸،۳۴۷ .
پی : مقدارکف‌پا - ۶۷
پی‌خسته :درزیرپای نرم‌شده ، عاجز،درمانده- ۲۱۴
پی‌سپار : لگدکوب ، پایمال - ۱۱۸
پیشخورد : پیشکی‌وسلم‌فروخته - ۴۳۶

پیك : پیاده‌رونده ، قاصد - ۲۷۴،۳۱

پیل‌پوستین : (؟)-۲۶۱

ت

تاب : پیچ،خم - ۴۳۶

تابخانه : خانهٔ گرم زمستانی ، خانه‌ای که گرم کنند زمستانرا - ۳۴۵

تارك : میان‌سر ، فرق‌سر - ۹۱

تارومار : ترت‌ومرت ، ازهم پاشیده - ۱۱۸

تازگی کردن:روی‌خوش نشان‌دادن، گرم پرسیدن، خوش آمد گفتن ، تعارف کردن - ۱۹۳

تازی‌زاد : ازنژادعرب ، عربی - ۳۸،۳۵

تافتگی : تابیدگی (نـاتافتگی ، ناپیچیدگی ، ناتابیدگی) - ۴۳۶

تافتن(برتافتن) : تابیدن ، تاب‌آوردن - ۱۲۵ ۱۵۱

تافته : تابیده : - ۶۱

تافته : آشفته : - ۷۱

تبار : دودمان،اصل، نژاد - ۱۰۸،۹۲،۸۸ ۱۷۳،۱۶۷،۱۶۰،۱۵۸،۱۲۲،۱۱۰ ۳۸۷،۱۸۶

تبجیل :گرامی‌داشتن ، تکریم - ۲۴۷

تبش : اسم‌مصدراز تابیدن ، تابش - ۴۴۰

تجاره :کره‌اسبی که زین بروی نگذارده باشند ۳۰۷

تحمید : بسیار سپاس گفتن - ۲۵۲ ۳۲۹ ح

تخت : رزمه ، توپ. معدودجامه - ۲۴۶

تخته : تخت ، معدودجامه - ۱۱۲

تخش : تیرآتش‌بازی ، فشفشه - ۲۳۹

تراب : خاك - ۴۰۸

تراك :آوازشکستن وشکافته‌شدن چیزی‌چون چوب‌وجزآن - ۲۱۲

تراویح: بیست‌ودورکعت نمازنافلهٔ شبهای رمضان ۱۷۳

تربت : خاك ، تراب - ۳۲۹

تربد : گیاهی دوایی که بیخ آن اسهال آورد ۳۹۶

ترجمان : ترزبان ، دیلماج ، که بدوزبانی‌سخن تواندگفت ، که ازز بانی بزبان دیگرتواند گردانید-۲۹۷

ترکش : تیردان ، قربان - ۱۵۰

ترکش‌گر :که ترکش سازد ،که ترکش بکاردارد ۱۵۰

ترنگ: آوای کمان‌گاه‌تیرانداختن - ۲۱۲

تسبیح : بپاکی‌یادکردی‌خدای - ۱۷۳

تشرین:(...اول'...دوم):ماه‌اول‌ودوم‌سال‌رومی - ۲۹۶ ح

تعبیه :ساخت ، ساز، سامان ،آمادگی، آرایش. ۳۲۹،۳۲۹،۱۱ح

تعویذ : چشم‌آرو، چشم‌پنام -۲۳۵،۱۸۸،۵۶

تغافل : چشم‌پوشی - ۳۰۶،۴۰

تف :گرمی ، حرارت ، تابش، پرتو - ۸۸ ۲۵۳،۱۸۹،۱۷۸،۱۵۵،۴۹ح

تفسیده : بغایت‌گرم شده ، تافته - ۳۳۳

تفضل : افزونی ، نیکویی ، احسان - ۱۲

تقرب : نزدیکی ، نزدیکی‌جستن - ۳۷۰

تماثیل : جمع‌تمثال ،صورتها ، پیکرهای‌نگاشته ۷۰

تموز : ماه‌اول تابستان - ۳۴۰،۲۷۵،۱۵۵

تن‌آسای : آسودگی‌طلب، تن‌پرور - ۴۷،۴۶

تنبل : نیرنگ، جادو ، مکروفریب - ۲۱۱

تندر : کنور ، رعد - ۵۴

تندس : تمثال ، پیکر ، مجسمه - ۱۲۹

تنگ‌رنگ: کم‌رنگ ، رقیق - ۱۰۰

تنگ: بار، لنگه، یك‌لنگ‌بار ، خروار شکر ۱۲۰ح،۲۰۷،۲۰۴،۱۹۳،۱۳۷،۱۳۱ ۴۲۶،۳۱۰،۲۱۰،۲۰۹

تنیده : بافته ، منسوج - ۳۲۹

توانگردلی: که‌دلی‌سیروبی‌نیازدارد، چشم‌ودل سیر - ۲۰

توز : پوست درختی‌که برکتان پیچند - ۲۷۶

توزی : جامهٔ بس نازك تابستانی که ازکتان

بافند ۷، ۱۹۷، ۳۵۰، ۳۵۸

توزیدن (کینه) : کشیدن – ۳۷۹

توسن : سرکش، حرون - ۳۰۷، ۳۲۴

توفیدن : غریدن ، شور وغوغا کردن - ۱۵ح

توفیر : آنچه از ملک فایده بردارند – ۱۸۶(۱)۱۹۲

توقیع : نشان کردن بر نامه، دستخط وصحهٔ پادشاه بر نامه – ۱۵۴، ۴۰۰

تولا : محبت و دوستی - ۲۷۵، ۴۱۹

تیر : راست - ۸۳

تیر بالا : راست بالا ، آخته بالا، کشیده قامت ۳۸۳، ۳۹۸

تیزبازار : پر رونق - ۴۱۰

تیغ : سرکوه ، قلهٔ کوه ، چکاد ، کوه‌سر - ۶۲، ۶۹، ۷۲، ۸۴، ۱۰۸، ۱۵۳، ۴۲۸

ث

ثری : زمین – ۳۳۸، ۳۸۰

ثعبان : مار بزرگ، اژدها – ۹۶، ۲۸۲

ثقب : جمع ثقبه ، سوراخها – ۶

ثقیل : گران ۲۲۱

ثمن : بها – ۳۱۷

ثمین : گرانبها ، پرقیمت – ۲۶۱، ۲۸۷، ۳۳۹

ثور : نام ماه دوم بهار – ۲۴۲

ثیاب : جمع ثوب ، جامه - ۹، ۱۱، ۳۰ح، ۱۰۸

ج

جامهٔ شب : جامهٔ خواب ، بستر ، رختخواب – ۱۹۸

جان گزای : جانگداز، کاهندهٔ جان – ۳۹۲

جبار : آسیب رسانندهٔ روح، ستمگر ، بی‌رحم- ۱۱۲، ۴۱۳

جبال : جمع جبل ، کوه- ۹۶

جبان : بددل ، مرغ‌دل ، ترسو - ۲۷۸، ۳۲۱

جباه : جمع جبهه ، پیشانی‌ها - ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰

جبین : یکسوی پیشانی - ۲، ۲۶۱، ۲۸۷، ۳۳۸

جحیم : دوزخ - ۲۴۷

جدار : دیوار - ۲۲، ۳۷۴

جر : شکاف، رخنه، چاک - ۶۸

جرار (لشکر) : گران رو از جهت انبوهی، آراسته از بسیاری - ۵۱، ۶۳، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۷۱

جراره (کژدم) : که دم کشان رود - ۱۲۸

جرگه : حلقه وصف مردم و حیوانات. نوعی از شکار که برگرد صید حلقه بندند واورا در میان گیرند– ۱۱۵

جزم : استوار- ۶

جعد : مرغول، موی پرشکن- ۷، ۷ح، ۶۰، ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۳۷

جلاجل : جمع جلجل ، زنگله‌ها ، زنگها - ۶۷، ۲۱۶

جلد : چالاک ، چابک – ۳۵، ۷۱

جماز : شتر بسیار تیزرو - ۲۰۲

جناح : بال ، دست - ۹

جنان : جمع جنة ، بهشت – ۲۹، ۵۴، ۲۷۲، ۳۰۵، ۳۳۱

جنت : بهشت و بستان - ۴۳۳

جواز : گواز ، چوب که بدان گاو و خر رانند، گاوران - ۲۰۰، ۲۰۳

جواز : پروانه ، اجازه نامه – ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۴۱۲

جوق : دسته – ۱۱

جوین : از جو – ۳۰۰

جهار : آشکارا - ۸۰

جهان : جهنده - ۱۴۶

جیب : گریبان - ۶۱

(۱) بغلط توقیر چاپ شده است.

جیش : لشکر – ۱۶۹

چ

چارچار : برابری، همچشمی، همتایی – ۹۷

چخیدن : ستیزه کردن ، کوشیدن – ۲۰،۳۶۶

چرخشت : چرخی و حوضی که در آن انگور ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن برآید. معصره. ۱۹۶

چرم گر : دباغ ، آنکه پوست پیراید – ۴۴۵

چغانه : نغمه یی از موسیقی ، نام سازی – ۹۵

چلب : سنج – ۶

چمانه : پیمانهٔ شراب – ۹۵ح

چمچاخ : کج ، منحنی – ۲۵ح

چمیدن : رفتن بناز ، خرامیدن – ۵۴،۱۹۲، ۲۳۴

چمیده : خرامیده – ۱۲۲،۱۳۰ح

چندن : صندل – ۱،۱۲۹،۲۷۰،۲۷۰ح

چوبک زن : مهتر و ریش سفید پاسبانان – ۳۲۳

چیر : غالب ، مظفر، پیروز، چیره – ۱۴۱

چیره دستی : توانایی . چالاکی، چربدستی – ۱۴۷

ح

حاجب : دربان ، پرده دار – ۱۲،۴۲،۵۱،۹۰، ۱۰۳،۱۳۲،۱۹۳،۴۳۰

حاسب : شمارگیر – ۷۵

حبب : غوزه های آب ، حبابها – ۶

حبذا : آفرین ، خوشا – ۱۷۵

حبل المتین (حبل متین) : عهد استوار – ۲۸۷، ۳۰۰

حجاب : جمع حاجب – ۱۲

حدثان : چیزی نو که نبود – ۳۶،۲۸۶

حدوث : پدید آمدن چیزی نو – ۲۳۱

حذر : ترس، پرهیز – ۴۰،۷۲،۹۴،۱۰۶،۱۱۷، ۱۲۱،۱۲۲،۱۳۰،۱۳۳،۱۳۸،۱۳۹، ۱۵۳،۱۵۶،۱۸۴،۱۹۷،۴۱۹

حذور : ترسنده ، پرهیز کننده – ۱۹۷

حر : آزاده – ۱۵۳،۲۴۴،۲۶۰،۳۰۶

حرز : تعویذ – ۱۶۴،۲۴۸

حری : آزادگی – ۲۱،۳۷۰،۳۷۸،۳۸۱، ۳۹۶

حزم : احتیاط ، هشیاری در کار – ۸،۹۶،۳۵۷

حزن : اندوه ، غم – ۳۱۱،۳۱۷،۳۱۸، ۳۲۴،۳۳۳

حسام : شمشیر – ۵،۲۲۵،۲۳۷،۲۴۱،۲۸۹، ۳۳۶،۴۰۹

حشر : لشکر – ۱۰۲،۱۲۵،۱۴۱،۳۴۱،۴۰۲

حصا : رجوع به حصی شود – ۲۷

حصاری : بندی ، زندانی، در حصار رفته محصور ۳۹۱

حصن : قلعهٔ محکم – ۱۹،۲۲،۲۸۱،۲۸۸، ۲۹۳،۴۰۶ح

حصی : سنگریزه – ۶۷

حصین : محکم ، استوار – ۲۸۱،۲۸۸،۲۹۳

حضر : برابر سفر – ۶۸،۸۱،۱۳۸،۱۵۶،۱۶۴، ۱۷ح،۱۸۴،۲۳۲،۳۶۶،۳۷۸ ۳۹۹، ۴۰۲،۴۳۸

حضرت : درگاه ، پایتخت – ۱۹۷،۲۸۴، ۳۷۲

حلاوت : شیرینی – ۶۶،۱۱۷،۲۲۴

حله : ازار و رداء از برد یمانی و جز آن – ۶۳، ۱۰۷،۱۳۱،۱۴۵،۱۶۵،۱۸۸،۲۰۱،۲۵۳، ۳۳۲،۳۲۹،۳۴۹،۴۲۸،۴۳۲

حلیهٔ زر : زیور زرین – ۶۷

حمدونه : بوزینه ، کپی، میمون – ۱۸۳

حنظل : خربزهٔ ابوجهل ، دفلی ، کبستو – ۲۱۲، ۴۳۲

حنوط : بوی خوش برای مردگان – ۳۰۹

حواصل : مرغی سپید که بر کنار آبها نشیند – ۱۱

حور : جمع احور، فرشته، پری – ۳۱۷

حوراء : مؤنث احور ، زنی چشم سپید و سیاه – ۲، ۱۳،۴۲۹

حورالعین (حورعین): زنی که چشم فراخ وسپید وسیاه دارد – ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۱

خ

خاتم: انگشتری – ۲۳۸
خاد: زغن، غلیواج، مرغ گوشت ربا – ۳۵
خازن: خزانه‌دار – ۹۹، ۲۷۴، ۳۹۰
خاضع: فروتن – ۲۷۳، ۳۴۴
خاطب: خطیب، واعظ – ۵، ۵۰
خام ابله: ابله بی تجربه، نادان ناآزموده – ۳۵۰
خام‌درایی: بیهوده گویی – ۳۶۷
خام‌کاو: چرم گاو – ۷۷
خامل ذکر: گمنام، که ذکری ازوی نرود، که یادی ازوی نشود – ۱۹۶
خامه: پشتهٔ ریگ – ۲۰۷
خانی: منصب خانان، حکمرانی – ۳۹۳
خاییدن: نشخوار کردن، بدندان نرم کردن – ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۴
ختن: داماد – ۳۱۹
خدم: جمع خادم، خدمتکاران – ۲۳۰
خدنگ: راست – ۲۱۰
خذلان: درماندگی، ضعف، خواری – ۲۵۰
خر: لجن، خره، خرد لژن، گل سیاه بن حوض و آبگیر – ۴۳۱
خرب: جمع خرابه، جای ویران – ۶
خربنده: آنکه تیمار خران کند، آنکه خر بکرا دهد – ۴۴۵
خرچنگ: برج چهارم از بروج فلکی، سرطان – ۲۱۲
خرد: لجن، خر، خره – ۴۳۱، ۴۳۱ح
خرد و مرد: خرت و پرت، ته بساط، ریزه ریزهٔ از هرچیز – ۱۳۳
خردومند: عاقل، زیرک، خردمند – ۴۰
خره: خرد، لجن، خر – ۴۳۱ح
خریف: پاییز – ۲۸
خس: خاشه، خاشاک، خلاشه – ۴۳۳
خست: لئامت، فرومایگی بخیلی – ۱۴۱

خستن: مجروح کردن – ۳۱۴
خسته: مجروح – ۵۷، ۵۷، ۶۹، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۲۱، ۲۳۵، ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۶۹
خسر: مادرزن – ۴۵، ۴۵ح
خسک: خار کوچک، تراشه – ۱۱۶
خشب: چوب – ۶
خشت: قسمی نیزهٔ کوچک – ۸، ۲۲، ۸۷، ۱۰۸، ۱۶۹، ۳۰۲، ۳۷۴
خشکریش: جراحت خشک، آسیب رسیده – ۳۲۸.
خشین: هرچیز سیاه رنگ و تیره و مایل بکبودی ۳۷۸
خصال: جمع، خصلت، خوی – ۱۳۲، ۲۲۵
خضاب: رنگ و آنچه بدان رنگ کنند چون حنا ۱۲، ۱۵
خضر: سبز – ۱۳۵، ۱۹۴
خضراء: سبز – ۱
خطب: جمع خطبه – ۵، ۱۳، ۱۷
خطر: قدر، مرتب و شوکت، شأن و عظمت، آفت. دشواری و بیم – ۴۰، ۴۰ح، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۱۹، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۸، ۴۰۲ح
خطرمند: صاحب خطر، باخطر – ۱۳۵
خف: آتش گیره، پده، پنبهٔ نیم سوخته – ۱۳۳
خفتان: قزاکند، نوعی جامه و جبه، خاص روز جنگ ۲۸۲، ۳۰۲
خفچه: شوشهٔ زر وسیم – ۲۱۶
خفیف: سبک و کم وزن، خوار، حقیر – ۷۲
خلخال: پای برنجن – ۱۰۰، ۲۱۶
خلد: بهشت – ۱۵۰، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۶۸، ۴۰۸
خلدی: ظاهراً نوعی پارچه است – ۴۱۳
خلف: فرزند اهل وصالح، جانشین – ۳۸، ۱۲۹

خلقان : جمع خلق ، کهنه ، فرسوده – ۳۲۸
خل کردن : خماندن ، خم کردن ، کج کردن ۱۸۹ح
خلنده : باندرون رونده ، مجروح کننده - ۶۲ ۳۸۷،۲۹۸،۶۷
خلیدن : باندرون رفتن، فرورفتن – ۲۱۲
خلیع العذار : افسار گسیخته – ۹۶
خماهن : سنگ سخت تیره مایل بسرخی – ۲۷۱
خندیدن (گل) : شکفتن - ۴۰۴،۱۵۷،۱۵۲
خنگ : سپید، اسپ سفید تیزرو – ۲۵۹،۱۵۲
خنیاگر: سرود گوی ، سازنده ، آوازخوان ۲۹
خنیده: مشهور، معروف، پسندیده ۱۳۰،۷۴۵
خو : خواب – ۴۴۶
خواجگی : بزرگی، آقایی - ۳۰۹
خواسته : مال ، ثروت – ۸۱،۳۶،۲۷،۱۳ ۱۹۶،۱۸۰،۱۷۰،۱۳۶،۱۳۵،۱۱۸ ۲۸۹،۲۷۸،ح۲۴۰،۲۴۰،۲۳۵،۲۱۰ ۴۴۷،۳۸۲،۳۵۵ ۳۴۸،۳۱۹
خواهندگی : عمل خواهنده، خواستن – ۲۹
خور : آفتاب - ۶۳
خویله : ابله، نادان – ۱۷۳ح
خهی : آفرین ، زهی– ۳۲۸
خیار : گزین ، برگزیده – ۶۵
خیارگان : جمع خیاره ، برگزیدگان – ۵۲
خیام : جمع خیمه ، سراپرده – ۲۲۷
خیر : بی سبب و عبث. سرگشته، حیران – ۹۴ ۱۰۵
خیش : جامهٔ باپشم و پنبه بافته؛ جامهٔ پنبه آکنده ، بافتهٔ کتان– ۴۲۱،۲۲۰
خیم : جمع خیمه ، سراپرده - ۲۲۶،ح۳۲ ۲۴۵

د

دار : خانه – ۲۰
دار : درخت - ۱۴۰،۷۹
دار برنیان : چوب بقم – ۳۹۶
داه : کنیز ، پرستار، خدمتگار – ۳۵۲،۳۳۹ ۳۵۴
داهی : زیرك – ۳۷۳
دبوس : گرز آهنی – ۲۵۴
دثار : جامه که بتن نچسبیده باشد چون ردا وجبه- ۱۰۸ ح
دخان : دود - ۳۶۸،۲۹۸،۲۷۲ ۳۸۴
دراج : مرغی رنگین چون تذرو ، پور – ۲۸۰
درای : جرس - ۳۸۹
دراییدن : گفتن - ۳۶۷،۳۲۷
دربای : سزاوار ، لایق ، شایسته - ۳۶۷
دربایستن : شایسته بودن،شایستگی ، سزاواری لزوم - ۴۴۸،۴۴۴
درج : طبله‌ای که زنان پیرایه وجواهر درآن نهند – ۹۵،۵۲
درخش : برق ۳۳۰
درر : جمع در – ۴۰۲،۱۷۱،۱۳۶،۱۲۱
درزی : خیاط – ۳۹۲
درست (دینار): زر مسکوك تمام عیار، مقابل شکسته ۱۳۱
درع : زره آهن – ۲۶۹،۱۴۸،۱۴۷،۱۲۷ ۳۷۸
درفش : رایت،علم – ۳۳۹
درفشنده : درخشنده ، روشن،تابدار - ۳۷۲
درفشیدن : درخشیدن، تابیدن – ۳۸۵،۲۰۹ ۳۹۶
درقه : سپر – ۲۷۲،۲۶۹،۲۱۲،۲۰۴،۶ ۲۹۹
دریابار : ساحل دریا – ۱۶۳،۶۴
دریاباریان : ساحل نشینان - ۸۶
دریاکنار : ساحل دریا - ۷۸ح

دربازیدن : رجوع به یازیدن شود - ۲۰۲
۲۶۰
دژ : قلعه - ۱۴۲
دژ آگاه ، دژآگه : خشمگین - ۳۰۵،۱۵۵
دست : صدر ، مسند ملوك و بزرگان- ۳۰۴
دستان : مکروحیله - ۲۱۱
دستان : سرود ، نغمه - ۲۹۸
دست‌افشار (زر): زری چون موم نرم که خسرو پرویزرا بودی. خالص - ۱۶۳
دست بردن : گرو بردن، غلبه کردن برحریف . ۱۴۴
دستگزار: مددکار،معاون- ۱۱۱،۱۱۵،۱۲۳، ۱۳۷
دستگزای : گزایند، گزند رساننده : ۳۶۶
دفین : مدفون ، درخاك نهان - ۲۶۰، ۲۸۷
دلال : ناز، کرشمه ، غمزه - ۲۱۶، ۳۹۷
دله : قاقم ، سنجاب . - ۳۵۰
دم : خون - ۲۱۶، ۲۳۹،
دمار : هلاك - ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۴۰
دن : خم بزرگ شراب . - ۳۱۰
دندان خای : گزنده بدندان - ۳۹۰
دوار : گردنده - ۵۳، ۱۵۹
دوآری : زری رایج معادل پنج شیانی - ۳۹۲
دوال : تسمهٔ چرمین - ۲۱۴، ۲۲۰، ۳۹۷
دوپیکر : ستارهٔ جوزا. برج سوم ازدوازده برج فلکی - ۵۴، ۶۹، ۱۴۹
دوستکان : معشوق، محبوب - ۳۸۳
دهاز : بانگ وفریاد - ۲۰۲
دهل دادن: (کذا؟)شایددهل دریدن، رسوا کردن- ۴۴۵
دیار : کس - ۶۳، ۶۵، ۱۱۱، ۱۷۱
دیس : شبه، نظیر، مانند - ۲۴۸، ۳۲۷
دیم : جمع دیمه ، باران پیوستهٔ بی بادو بی رعد وبرق - ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۶
دیناری(رخساره) : زرد- ۳۹۲
دیوان شمار : جای محاسبهٔ ابوابجمعی عمال - ۹۰
دیهیم : تاج - ۲۸۲

ذ

ذخایر: جمع ذخیره- ۵۳
ذقن : چانه، زنخ - ۳۱، ۳۱۷، ۴۰۷
ذل : خواری - ۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۳۰۳ - ۳۰۹
ذلت : خواری- ۳۶۶
ذمیم : نکوهیده - - ۲۳۷
ذنب : دنب ، دم. دم تنین فلك - ۶، ۱۰، ۱۴، ۱۷
ذوالمن : خداوندمنتها- ۲۷۰، ۳۰۷
ذوالمنن: صاحب منتهای بسیار- ۵۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۳۳
ذهب : زر - ۵، ۱۳۰۹

ر

راغ : دامن کوه بجانب صحرا، مرغزار - ۱۰۷ ۱۰۸، ۱۷۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۴ ۴۰۵، ۴۲۸
رامش : آسودگی ، آرامش ، طرب، خوشی- ۲۴۳، ۳۳۷، ۴۳۹
رامشگر: خواننده، سازنده، خنیاگر ، مطرب- ۱۵۰، ۱۷۳
راوق : پالونه، پاتیله. کاسهٔ شراب خوری - ۱۸۴
راه بده بردن : صورت معقولیت داشتن کاری - ۱۸۴
رایات : جمع رایت - ۱۶۲
رایت : درفش ، اختر- ۶، ۵۱، ۵۳، ۶۵، ۱۰۸ ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۸۵
رایض : رام ، دست آموز - ۳۲۴
رأفت : مهربانی - ۱۸۹، ۳۹۵
رباب : نوعی ساز - ۱۱، ۱۵
ربض : دیوارگرد شهر - ۸۵، ۹۰
ربیع : بهار - ۲۸، ۱۶۹
رجال : جمع رجل ، مردان - ۲۰۰
رجیم : رانده شده، سنگسارشده - ۲۴۸
رخش : اسب - ۲۳۶

رداء : بالاپوش ، عبا ، هرلباس که همهٔ بدن‌را بپوشاند - ۲۵۳،۸
رده : صف - ۳۷۶،۱۲۵
رزان : جمع رز، تاك ، باغ انگور - ۱۲۳ ، ۲۹۸
رزین : محکم ، استوار -۲۸۱ ،۲۸۷
رس : شکم‌خواره پرخور،اکول - ۳۶۱
رسم : قاعده، قانون ، دستور- ۳۵۶
رسیدن : تمام شدن - ۱۰۷
رضوان: نگاهبان‌ودربان بهشت - ۵۴ ۲۶۸ ، ۴۲۴،۳۲۸،۲۷۳
رفرف : جامه‌ای سبز که‌از آن گستردنی مجالس سازند ، دامنهای خرگاه - ۶۷
رقاب : جمع رقبه ،گردنها - ۱۵،۱۱،۷
رکیب : رکاب - ۳۸۸،۲۶۲
رمارم : بی‌در بی - ۲۳۹
رمال : جمع رمل ، ریگها - ۲۱۶
رمان : انار - ۲۶۱
رمح : نیزه -۳۱، ۵۹، ۲۲۲، ۳۳۶، ۳۸۸۳۶۸
رنگ : حیله ، مکر ، فریب - ۲۰۹
رنگ : آهو - ۷۷، ۱۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۱۵،۲۱۱،۲۰۹
رنگ تاز : آهوگردان، کسی که آهو برانـد گاه‌شکار-۱۰۱
رواق : پیشخانه - ۱۶۴
رود : لخت، برهنه - ۴۰۵،۴۰۵ ح
رود : نوعی ساز -۹۹،۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۶، ۱۷۷ ، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۹۴ ، ۳۱۳ ، ۴۱۴
رودزن : رود نواز . مغنی، مطرب - ۲۰۱ ، ۳۹۱ ۴۰۶
رودساز : رود سرای ، رود زن - ۱۴۷
رودسرای : آنکه رود نوازد ، مغنی‌ومطرب- ۳۹۱،۲۷۲
رودنواز : رودسرای ،مطرب،مغنی- ۱۳۱ ۱۹۹، ۲۰۰
رودنوازیدن : عمل رودنواز ، مطربی کردن- ۱۹۹
روز شمار : روز حساب ، قیامت - ۵۷
روضه : مرغزار،گلستان - ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۲۸
روی : حرف اصلی قافیه که‌مدار قافیه برآنست ۴۰۱
روی وریا : ظاهری،ساختگی- ۳۹۵
رویین : ازروی ساخته - ۱۸۹، ۳۷۲
رهی : بنده،چاکر، غلام - ۱۲، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۱۳۱، ۱۷۴، ۲۲۰ ، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۰، ۴۴۱
رهین :گروی - ۲۸۸
ریدك : پسرامرد بی‌ریش، ساده - ۶۳، ۱۷۷، ۳۷۵
ریدکان : جمع ریدك - ۳۴۲، ۴۳۹
ریمن : مکار، حیله باز - ۵۲

ز

زاد: سال-۲۸، ۳۵، ۱۸۷
زادسرو: سرو آزاد-۲۵۳، ۲۶۲، ۳۸۳
زاروار: باناتوانی - ۳۸۰
زاستر: ازآن‌سوتر-۱۸۹
زبزب: نوعی کشتی-۹، ۱۴
زحیر: پیچاك‌شکم،دل پیچه-۷، ۱۸۶، ۱۹۵
زخم : ضرب،زد- ۱۳۳، ۳۷۴
زدایبدن: پاك‌کردن، زدودن-۳۸۸
زدودن: پاك‌کردن، جلادادن- ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۴۵، ۳۷۲، ۳۸۵، ۳۹۰
زدوده: صیقلی شده، پاك‌شده - ۱۲۳، ۱۶۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۷۹
زراد: زره‌ساز، زره‌گر-۱۸۵
زرق، دورنگی، غدر، مکر- ۲۰۵، ۲۰۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۴، ۴۴۰

زریر: اسپرک، گیاهی زردکه بدان جامه رنگ کنند-۷، ۱۸۶، ۱۹۱
زعیم: مهتر، رئیس، پایندان-۲۰۰
زفت: بخیل، ممسک، لئیم-۴۲، ۲۲۸
زفتی: بخیلی، لئامت-۲۱۱، ۲۱۲
زفر: دهان، فم-۱۴۲، ۴۰۲
زگال: زغال، انگشت-۳۹۷
زلت: لغزش، خطا - ۵۷، ۷۱، ۹۲، ۲۸۴
۳۶۰
زلزال: جنبش، اسم ازتزلزل-۲۱۷
زلیفن: ترس، بیم، تهدید-۲۶۹
زمن: روزگار-۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۲
زندخوان: بلبل، فاخته، هرمرغ خوش آواز -
۴۲۷
زندواف: زند خوان، بلبل - ۱۶۹، ۲۲۷
۴۲۷
زنگ: پرتوماه، اشعهٔ خور-۵۱، ۲۰۸
۲۱۰، ۲۱۳
زنهارخوار: رجوع به زینهارخوارشود- ۳۴۰
زوال: فناء، ادبار، نقص، کمی-۱۲۲، ۲۲۰
(وقت زوال...)، گاه میل خورشید ازمیانهٔ
آسمان بسوی مغرب-۱۷۰
زه: ریشه وطراز وحاشیه وکناره-۷
زهراء (زهره): درخشان، سپید و نیکو،
روشن-۳
زهیر: لاغری بسبب بیماری-۳۷۱
زیب: زیور، زینت، آرایش-۱۴۲
زیبا: لایق، درخور، برازا- ۱۹، ۶۰، ۸۲
۱۰۵، ۱۳۵، ۱۴۷، ۲۲۰، ۳۸۱، ۴۰۵
۴۱۷، ۴۲۶
زیر: مقابل بم- ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۵، ۳۸۶
زین افزار: سلاح، سازجنگ-۶۳
زینهارخوار: پیمان‌شکن، عهدگسل-۹۵

ژ

ژاژ: یاوه، هرزه، هذیان - ۱۹۰ح، ۳۲۷،
۳۶۷
ژاژ خایی: هرزه گویی چرندگویی؛ مهمل
بافی - ۳۹۵
ژاژخاییدن: هرزه گفتن، جفنگ گفتن، سخنان
بیهوده گفتن-۱۹۰، ۳۶۷، ۳۹۵
ژاژدرای: ژاژخای، هرزه گوی-۳۷۲
ژاژدراییدن: مهمل گفتن، جفنگ گفتن-۳۲۷
ژاله: حباب-۶۳، ۶۴، ۶۴ح
ژرف: عمیق، گود-۳۰۱، ۳۱۹، ۳۴۳

س

ساتگنی: ساتگین - ۱۵۸
ساتگین: قدح، پیالهٔ کلان شرابخوری - ۲۰۱
۳۲۶
ساج: نام درختی است - ۳۰۸، ۲۷۳
ساخته: مرتب، آماده، آراسته - ۱۳۴
ساده: امرد - ۱۷۵، ۴۱۴
سازلشکر: تدارکات لشکر، آلات و ادوات
و لوازم مورد نیازسپاه- ۱۴۵، ۲۵۱
سامان: آلات وادوات، تدارکات ترتیب- ۲۵۵
۲۸۶
ساو (زر)-خالص-۳
سبک‌سنگ: بی‌وقار، بی‌قدر، کم‌بها - ۱۱۲
سپر: طی کننده، درنوردنده - ۱۲۵
سپیدکار: نیکوکار، صالح، جوانمرد - ۱۵۳
سپیدمهره: نوعی از بوق وشیپور - ۳۷۲
ستاک: شاخهٔ جوان نورسته، جوانه - ۶۷
۱۰۸، ۲۹۸، ۴۰۳
ستام: ساخت ویراق، سازوبرگ اسب - ۵۸
۱۲۵، ۱۳۳، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۸، ۴۰۹
ستان: بپشت‌خوابیده - ۳۷، ۷۰، ۷۰ح، ۲۶۲،
۲۹۲، ۳۳۰، ۳۶۹

ستبرق : استبرق ، نوعی دیبا - ۱۳
سترنگ : مردم گیاه، یبروح الصنم - ۲۰۸
سترون : نازا ، عقیم - ۲۷۰
سته : ناتوان ، درمانده - ۲۱۴
سحاب : ابر - ۱۶، ۴۰۸، ۴۱۲
سحار : جادوگر ، افسونگر - ۱۰۴
سخت کمان : درشت ، بی رحم - ۲۰۰
سختن : سنجیدن ، وزن کردن - ۱۴۴، ۳۵۰
سریر : - ۱۶۷
سرو : شاخ قرن - ۳۳
سرون : شاخ، قرن - ۲۹۴
سره (شعر) : نیکو ، بی عیب - ۱۸۵
سری : سروری، بزرگی - ۳۹۹
سریر : تخت ، اورنگ - ۱۹۰، ۳۴۳
سرین : کفل ، نشستگاه آدمی - ۵، ۶۱، ۱۰۳
۱۷۷، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۳۰، ۳۳۶
سطرلاب : اسطرلاب - ۳۷۱، ۳۸۵
سعتری : شوخ ، بیباك - ۳۸۲
سعیر : زبانهٔ آتش ، آتش افروخته وسوزان
۱۹۰
سغب : گرسنگی - ۶
سغر : خارپشت بزرگ تیرانداز - ۱۱۶
سقر : دوزخ - ۱۳۳، ۱۴۳
سقط : هیچکارهٔ ازهرچیز، بیفایده - ۲۰، ۱۳۶
۱۵۴، ۳۲۶
سقوطر : گیاهی که صبرازآن حاصل شود- ۱۱۶
سقیم : بیمار ، درمانده ، مقابل صحیح - ۲۴۴
۲۴۷
سلاح : سازجنگ، آلات جنگ، زین افزار-
۱۳۴، ۱۳۷، ۲۰۳، ۳۶۶
سلب : جامه ، پوشش - ۲، ۵، ۱۳، ۱۴، ۳۳۰
سله : سبد ، زنبیل - ۱۴۴، ۳۵۰
سلیح : سلاح ، زین افزار - ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۶۵
۷۱، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۸۱

۳۱۱
سما : آسمان - ۳، ۱۰، ۲۴، ۲۴، ۳۶۳
سماری : کشتی ، سفینه - ۱۷۶، ۳۸۶
سمر : افسانه‌شب ، حدیث اللیل - ۷۱، ۱۴۳
۳۷۸، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۳۰
سموم : جمع سم ، زهرها - ۲، ۱۶۹، ۱۷۸
۲۰۸، ۳۳۶، ۴۳۰
سنار : تنك آب از دریا که تهش نمایان باشد- ۲۲ح،
۶۲، ۶۳
سنب (کوه‌سنب) : سوراخ کننده - ۱۲۵
سنبیدن : سوراخ کردن - ۳۸۸
سنگ : وقار، اعتبار ،وزن - ۸، ۱۱۶، ۱۹۱
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۳۷۶، ۴۲۲
۴۴۷
سنن : جمع سنت ، راهها ، طریقه‌ها ، روشها،
رسم‌ها - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۳۲
سوار : دست بند ، دستیاره - ۵۶، ۱۰۰
سوتام : هرچیز اندك و ناقص و ناتمام - ۲۲۳
۲۲۹، ۲۴۲
سوری (مل،می، باده) : سرخ - ۴۷، ۱۲۴
۱۷۳، ۱۹۵
سوزیان : سودوزیان ، نفع وضرر - ۲۴۹
۲۶۵
سوك : مصیبت ، ماتم،غم - ۸۴، ۱۴۹
سوکوار : غمگین ، ماتم زده ، ماتم رسیده
۲۲۱
سها : ستاره‌ای خرد پهلوی عناق - ۳۹، ۱۱۷
۲۳۱
سهام : جمع سهم ، تیرها - ۴۰۹
سه‌خواهر ، دب اکبر ، سه‌ستاره از هفت ستارهٔ
بنات نعش که پهلوی هم قرار گرفته‌اند-
۸۳
سهر : بیداری - ۷۳
سهم : بیم، ترس - ۱، ۴۹، ۹۶، ۹۶، ۱۴۹، ۱۹۱
سیر : جمع سیرت ، روش‌ها، کارها- ۱۲، ۳۶
۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۹۶، ۳۵۲
سیکی : شراب، شراب ثلثان‌شده- ۱۰۲، ۱۷۳

١٩٦، ٢٠٤، ٢٤٠، ٢٤٥، ٢٦٦، ٢٦٨
٣٢٦
سیله : گله ، رمه – ٣٤٩

ش

شادخوار : فرحناك ، شادمان ، مسرور ، شرابخوار – ٦٦، ٨٨، ٩٨، ١٠٩، ١٤٦ ، ١٥٤ ، ١٦٩ ، ١٧٧ ، ١٨٠ ، ١٩٢ ، ٢٦١، ٢٦٢
شادروان : سراپرده ، – ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٨٣ ، ٢٨٦ ،
شارستان : شهر، مدینه، ایالتی دارای چندشهر ٩، ١٩٤،
شاره : دستار بزرگ هندی، چادررنگین نبازك ٢٢٧
شاهد : زن رعنا وصاحب جمال ، مردخوب روی ٣٧٦
شاهین ، زبانهٔ ترازو– ٩٨ ١٤٤، ٣٥٠
شایگان : درخور، مناسب، هرچیز خوب لایق پادشاه– ٩، ٢٤٩، ٢٦٤
شأن : کار، حال– ٣٦٩
شباب : جوانی – ٧، ١٢، ١٣١
شبه؛ شبق، سنگی سیاه و براق و نرم– ٢٠٥، ٣٦٤، ٣٩٥، ٣٩٧
شتا : زمستان– ٢٨
شحنه : عسس، داروغه ، نگهبان شهر ، نایب و حاکم شهر– ٢٧٠
شخ : زمین سخت ودرشت دردامن کوه– ١٢، ٢١٢، ٣٦٦
شخودن : خراشیدن روی باناخن – ٩٢
شخوده : خراشیده، بناخن ریش کرده– ٢٤٠
شرار : پارهٔ آتش که برجهد– ٩٢
شرزه : تندوتیزوخشمگین، برهنه دندان– ١ ، ١١٨ ، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٣، ١٧٨ ١٨٩ ، ٣٣٧
شرفه : کنگره – ٤٣١
شرنگ : زهر ، سم، حنظل– ٦، ١ ، ١٢٨ ، ١٦٧، ٢٠٥ ، ٢٠٦ ، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠ ، ح ٢١٢
شعار : جامه ایکه در زیر جامهٔ دیگر پوشند ، جامه ایکه بتن ساید چون پیراهن، مقابل دثار– ١٠٨
شعرا (شعری) : نام دوستاره است شامی و یمانی– ٢٣٨
شغا : جعبه و تیردان، ترکش – ٤٢٢
شغب : غوغا ، شور، آواز بلند، هنگامه ٦، ٩، ١٣، ١٧، ٩١، ١٤٠
شقا : بدبختی– ٤١٣
شکال: شغال – ١٤٦: ٢١٤، ٢١٦، ٢١٩، ٣٩٧
شکر : شکننده، شکار کننده – ٧٣، ١٠١، ١٠٦، ١١٥، ١٢٥، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٣٨، ١٤٢، ١٥٠ ، ١٨١ ، ٢٨٧ ، ٣٨٩، ٤٠٢، ٤٣٤
شکردن : شکستن ، شکار کردن – ٢٠٨
شکریدن : شکستن، شکار کردن ٣٨٢، ٤٠٠
شکوهیدن: اظهار بزرگی کردن – ٣٨٢
شکه : شکوه ، مهابت ، شأن وشوکت – ١٤٣
شکهیدن: بی قرارشدن ، مضطرب شدن– ٢٥٨ ٤٣٩
شل : نیزهٔ کوچك – ٦٢
شم : بو– ٢٤٣، ٢٤٦
شماتت : سرزنش – ٤٤٠
شمامه: هرچه را ببویند از بوهای خوش . – ٩
شمایل: خوبیهای ذات، سرشتهای نیکو، خصلتهای پاکیزه. هیکل ، نظر، روی، ترکیب– ٢٠٩
شمر : آبگیر، آبدان، تالاب– ٧٣، ١١٥، ١٣٠، ٢٤٣، ٣٧٨ ٣٨٠، ٤٠٢
شمس زر : تکمه، گوی انگله که گوی آن شکل بیضی دارد و ازتار زرین باسیمین بافته شده است یا برروی آن تارا بریشمین کشیده اند– ٥٨
شمسه : نگار وتصویر – ١١، ٥٨، ١٢٢، ١٩٩، ٢٧١، ٣٢٥، ٣٣٣، ٣٦٥
شمع هوا : خورشید یاماه– ٣٣٨
شمن : بت پرست – ٧١، ٢٤٣، ٣١١، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٤، ٣٣٢
شندف : طبل، دهل، نقارهٔ بزرگ– ٩٥

شنگرف : رنگ سرخ - ۱۲۹
شنگ : شوخ، ظریف ، شیرین حرکات - ۴۰۶، ح ۴۰۷
شوشه : شفشه و سبیکهٔ زر و سیم - ۹۸، ۳۳۶
شهاب : ستارهٔ درخشان، ستارهٔ درخشانی که بشب ساقط گردد - ۱۱۸، ۱۲۱
شهناز: نام نوایی از موسیقی - ۲۰۱
شهی : هرچیز شیرین و لذیذ - ۱۱۶
شیانی : درم و دینار هفت ده رایج قدیم - ۱۳۱، ۳۳۸، ۳۹۳
شیم : جمع شیمه، خوی ها و عادات - ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵

ص

صاحب: وزیر - ۴۲۷
صاحبقرانی: مقام صاحبقران، کامرانی، پادشاهی - ۳۹۲
صبا: برابر خزان، بادخزان - ۱۷۱، ۲۵۲
صدر: مسند - ۴، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۶۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۵۷، ۳۹۹
صدرگه: مسندجای بالای مجلس - ۳۷
صدره : سینه پوش، شاماکچه - ۱۰۰، ۳۳۸، ۳۶۱، ۴۲۷
صراط : راه - ۱۱
صعب : سخت، دشوار - ۶۳، ۶۴، ۶۷ ح ۸۴، ۷۱، ۱۷۲، ۲۲۶، ۳۲۸
صفه : پیشگاه اطاق پیش دالان ، موضع سایه دار جلو اطاق ۱۰۳، ۱۲۹
صلایه : سنگ پهن خاص ساییدن داروها بروی آن - ۲۹۶
صلت : صله، عطیه، انعام - ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۵۴
صلصل: فاخته، مرغی خوش آواز - ۹۵، ۱۰۵، ۳۳۱
صمصام : تیغ برنده - ۲۲۱، ۲۲۳
صور : جمع صورت، نقشها، تصویرها - ۱۷۱
صهباء : شراب، می، خمر - ۲
صیام : (شهر... ، ماه رمضان) - ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۳۸
صیف : تابستان - ۲۸

ض

ضایع : تلف ، تباه، بی تیمار، فروگذاشته - ۲۵۷، ۳۰۰
ضحی : چاشتگاه - ۲۳۱
ضر : گزند، زیان - ۳۶۳
ضرغام : شیر - ۲۳۳
ضریر : کور - ۱۵۹، ۱۹۰
ضمان : پایندان ، کفیل - ۳۶، ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۶۸، ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۱۵، ۴۲۶
ضمیر : دل - ۱۲۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۷۷، ۳۲۹
ضوء : روشنایی، روشنی - ۴۰۱
ضیاء : روشنایی - ۲۷، ۷۰
ضیاع : جمع ضیعت - ۱۰۰، ۲۷۹، ۳۲۸
ضیاگستر : روشنایی بخش - ۴۹
ضیعت : آب و زمین و جز آن - ۸۱
ضیغم : شیر - ۲۳۹
ضیمران : ریحان دشتی - ح ۲۲۷

ط

طارم : بالاخانه - ۴۸، ۷۲، ۲۳۰، ۲۳۹ح، ۳۰۷
طاعن : طعنه زننده ، عیب جویی کننده - ۲۴۷
طامعی : طمعکاری ، آزمندی - ۷۸
طاوسی: نوعی جامهٔ رنگین - ۳۷۴
طبرخون : بید سرخ - ۴۹، ۲۸۹
طبرزد : گل قند ، نبات - ۳۶۱ ح ۳۲۰، ۴
طبطاب : تختهٔ گوی بازی - ۱۲
طرار : کیسه بر، عیار - ۱۶۳
طراز: طرازنده ، آراینده ، پیراینده - ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
طراز: کناره و سجاف و حاشیه ، ریشه و نگار جامه و جامهٔ گرانبها - ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۷۸، ۴۰۹
طرازنده : آراینده ، پیراینده، زیبنده - ۱۷۹
طرازیدن : پیرایش کردن ، پیراستن، آراستن - ۴۶، ۱۳۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۰۴

طرایف : چیزهای لطیف وخوش ، مالهای نو وتازه - ۲۲۷

طرایف گر : آنکه چیز های لطیف و نو آرد- ۴۹

طرفه (سخن، نگار) : نو وتازه ومطبوع که بنظر خوش آید - ۴۶، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۴۰

طرفگی : خوش آیندگی ، نوظهوری - ۳۴۰ح

طره : گیسو ، موی پیراسته بر پیشانی - ۳۷۷، ۴۴۳

طری : تازه وتر - ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۰

طزر : منزل تابستانی - ۷۲

طلایه : پیشرو لشکر ، پیش قراول - ۱۱: ۳۳۸

طلق : جسمی معدنی، تلک - ۱۸۹

طنبور : نوعی بربط ، نوعی ساز - ۱۹۷، ۴۳۸

طواف : گرد گشتن - ۲۹۷

طوطک (طوطیک) : طوطی کوچک . نوعی ساز - ۳۷۶ح

طوع : بامیل واطاعت - ۱۸۶، ۱۹۸

طویله : گردن بند - ۱۱۸

طیار : پرواز کننده - ۶۲، ۱۵۹

طیلسان : جامه‌ای که بردوش اندازند - ۳۲۳، ۴۰۳

ظ

ظریف : خوش طبع ، خوش گفتار ، خوش روی ۹۸

ظل ، سایه - ۲

ظلام : تاریکی - ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲

ظل ظلیل : سایه که دایم ماند ، سایهٔ تمام و کامل - ۲۲۲

ظلیم : شترمرغ ، مرغ آتش خوار - ۲۴۵، ۲۴۷

ع

عارض : رخسار - ۱۶۹، ۱۹۵، ۳۰۸

عارضین : دورخ ، دو رخسار - ۳۰۷

عاصی : نافرمان - ۸۶، ۲۰۲ح

عام : سال - ۲۲۳

عبر : جمع عبرت، شگفتیها - ۶۸، ۷۱، ۱۸۴

عبره: گذر عبور- ۸۴

عبهر : نرگس که میان آن زرد باشد - ۴۹

عجین : سرشته ، خمیر - ۲۹۲، ۳۰۰

عدت : سازوساخت ، آمادگی - ۳۲۱

عدن : اقامت ، پیوسته بودن بجایی - ۳۱۲

عدیل : مانند ، برابر - ۳، ۲۲۲، ۲۵۴، ۳۴۰

عذار : رستنگاه خط ریش . رخسار ، رخساره - ۵۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۶۹، ۴۴۲

عرض : سان لشکر - ۱۴۶

عرض : آبرو و ناموس - ۲۷، ۱۸۱

عرض کردن : سان دیدن - ۱۵

عرض گاه : فراهم آمدنگاه لشکر - ۶۵

عرضه کردن : عرض ، نمایش، نمودن - ۳۴۶، ۳۹۹

عرضه گاه (عرضه گه): عرض گاه ، جای سان دیدن لشکر - ۳۴۳، ۳۴۴

عریض : پهن، فراخ - ۳۴۹ ۴۲۹

عرین : بیشه - ۲۱۹، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۶، ۳۳۹

عرین : (ظاهراً شیر بیشه؟)- ۳۰۰

عصب : پی - ۵، ۱۴، ۱۴ح

عصابه : دستار ، سربند - ۱۸۸

عصیان : نافرمانی ، سرکشی - ۸۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۲۷

عصیر : شیرهٔ انگور - ۳۶۵، ۳۶۵ح

عطن : خوابگاه شتران - ۳۱۶

عظام : جمع عظم ، استخوانها - ۲۲۸

عقار : شراب - ۵۲، ۵۸، ۱۳۸

عقار : ملک وآب وزمین- ۱۰۰

عقد : گردن بند - ۸۳

عقمی : جمع عقیم ، نازایان ،سترونان - ۲۷۰ح

عقیان : زرخالص که از زمین پیدا آید نه آنکه ازسنگ برآرند- ۳۱۴

عقیق آگین : آکنده بعقیق- ۴۳۲

علامت : علم رایت ، درفش ، اختر - ۵۲، ۶۵، ۲۱۲

علامت کش : حامل علم ، علمدار - ۴۲۳
علام : نیک‌دانا - ۲۴۱
علت بیماری - ۳۱۹
علیین : بلند،رفیع،عالی - ۲۸۷،۲۸۰
عماری : هودج، کجاوه ، ۳۸۷،۳۷۶،۱۳۵، ۳۹۲
عمال : جمع عامل ، کارگزاران - ۲۱۹،۵۰
عمد : ازروی‌قصد ، بقصد - ۳۵۵
عمل : کار ، ماحصل‌ریاست، حکومت - ۹۰
عناء : رنج -۳،۱۰،۱۷،۱۸،۲۴،۲۵،۱۹۷، ۲۰۸
عنب : انگور - ۱۵،۱۵ح،۱۷
عنف : درشتی - ۱۹۰
عنین : آنکه خواهش زن ندارد، که نتواند بازن نزدیکی کند، نامرد - ۲۷۰
عوار : عیب - ۷۹،۳۴۳
عون : یاری، مددکاری ، اعانت - ۱۱۰،۱۵۵ ۲۵۲،۳۸۵
عویل: بلندآوازی درگریه وزاری،فریاد- ۲۲۱
عیار : چاشنی زر وسیم، آزمایش-۵۲،۲۰۹
عیوق: ستاره‌ای خردوروشن‌سرخ‌رنگ‌درجانب راست کهکشان پیرو ثریا- ۱۳۲

غ

غاب : بیشه، نیستان - ۷
غازی : آنکه درراه دین باکفار بجنگد - ۲۹، ۸۵،۱۱۷ح،۲۳۸،۴۳۷
غال : غار، شکاف کوه - ۳۹۷
غالی : قالی - ۱۹۷،
غالیه :خوشبویی‌مرکب‌ازمشك وعنبروکافور و روغن زیتون - ۱۰،۱۷،۶۱،۱۰۵،۱۲۸، ۱۹۵ ، ۲۰۰،۲۰۴،۲۲۴ ، ۲۴۰،۲۴۶، ۲۷۳،۲۸۰،۲۹۲،۲۹۳،۳۵۱، ۳۵۵ ، ۳۶۷،۳۷۷،۴۳۷،۴۴۳
غالیه دان : جای غالیه، خنور غالیه - ۲۷۳ ، ۲۸۰،۳۶۷ح
غایت : پایان ، منتهی‌الیه- ۴۰۱
غدار : مکار، حیله باز، فریبنده - ۶۵،۱۴۴، ۱۵۷
غدیر : آبگیر، تالاب،شمر - ۱۸۵
غرا : نمایان - ۲
غراب : زاغ ،کلاغ - ۸،۱۱،۱۶
غرام : بدی پیوسته ودائم. هلاك - ۲۲۸
غرچگان: جمع غرچه، نامردان،مخنثان،هیزان- ۳۲۷
غرر : جمع غره ،برگزیدهٔ هرچیز- ۴۰،۴۰۲
غرم : میش کوهی - ۱۱۶،۱۲۶،۲۰۶،۲۱۰
غرنبیدن : غریدن تندر و رعد - ۲۱۸
غره : مغرور وگستاخ - ۹۷،۲۷،۳۴۶
غریوان : شوروغوغاکنان ، فریادزنان -۴۴۱
غزا : جنگ با دشمن دین - ۶،۹۰،۲۲۶ح
غزات : جنگ بادشمن دین - ۷۲،۷۳،۳۴۳
غزو: جنگ با دشمن دین - ۶۱،۳۶،۵۲ ۶۵ ۷۵،۲۲۷،۲۶۳، ۲۶۴،۲۷۰،۳۶۵،
غصن : شاخ درخت ، شاخه - ۳۱۸ح
غضنفر : شیر - ۸۴،۱۴۸
غماز : سخن چین - ۲۰۱،۲۰۳
غمام : ابر - ۲۲۸،۲۴۱
غمری :گولی ، خامی، بی تجربگی- ۳۴۶
غنج :کرشمه، ناز - ۲۱۶،۳۹۷
غنجار :گلگونه، غازه، سرخاب - ۶۴
غنم : گوسفند - ۲۳۰
غنودن: خفتن، خوابیدن - ۴۰۱،۴۱۷
غنوده : خوابیده، خفته - ۱۰،۹۵
غو : بانگ‌وآواز کوس، نفیر کرنا- ۶،۱۴۰
غوی : گمراه - ۴۰۱
غیبه : پاره های آهن که در بگتر وجوشن بکار برند، پولك های جوشن - ۱۲،۶۷،۱۷۴ ۲۱۲،۲۹۶،۲۹۹،۳۱۲ح ۳۳۴،۴۳۱
غیر: دیگرگونی-۱۲۸،۱۵۱، ۱۵۶
غیل : جنگل ، بیشه - ۲۲۱

ف

فاخته : قمری ، نوعی کبوتر درشت خاکستری رنگ - ۲۱۳،۲۵۳

فام : رنگ ، لون. شبیه، مانند - ۲۲۴، ۲۳۶
۲۳۷، ۲۴۱، ۳۱۸، ۴۲۰، ۴۳۵
فتن : جمع فتنه - ۳۱۲، ۳۱۴
فتوح . گشایش - ۲۰۵
فخار : مفاخرت، برابری در فخر - ۶۲، ۱۴۵،
۱۵۴، ۱۶۷
فرامشت : فراموش، ازیادبشده - ۴۴۲
فرج : گشایش اندوه - ۱۸۹، ۲۴۴
فرسطون : قپان - ۲۸۸
فرغر : آبگیر، شمر - ۵۰، ۷۲، ۷۴، ۱۴۲
فرناد : پایاب - ۳۴
فروختن : افروختن، روشن کردن - ۱۴۴ح
فروخته : روشن کرده ، تابدار - ۹۳، ۲۶۵
فروهشتن : فرونهادن، پایین انداختن - ۱۰۵
۱۳۱
فروهشتا : آویزان، فرونهاده - ۷۰
فری : آفرین، مرحبا - ۱۰۹، ۳۰۸
فزع : بیم ، ترس - ۳۷، ۸۹، ۹۲، ۱۵۴، ۱۵۵
۱۷۲، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۸۸
۳۳۹، ۳۶۷
فسار : افسار - ۱۷۷
فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد وجز آن تیز کنند -
۳۷، ۲۷۴
فسردن : بسته شدن، منجمد گردیدن - ۲۷۶
فسون : افسون ، مکر و حیله - ۴۵، ۲۰۹
فسیله : گله ، رمه، ایلخی - ۲۲۰
فعال : جمع فعل ، کارها ، کردارها - ۱۳۲
۱۴۳، ۲۰۹، ۲۱۳
فلنگ : رجوع به فیلک شود - ۲۰۶ح
فله : کوره ماست ، آغوز - ۳۴۹
فنک : حنظل - ۲۱۰
فنن : شاخهٔ درخت ، شاخهٔ باریک و نرم - ۳۱۲،
۳۱۸
فهام : بسیار دریابنده ، بسیاردانا - ۲۲۳
فیلک : تیر که پیکان دوشاخ دارد - رجوع به فلنگ شود.

ق

قار : سیاه - ۸۶، ۸۹، ۳۷۶
قاصر : کوتاهی کننده - ۲۷۳
قاهر : چیره ، چیره شونده - ۵۱، ۱۹۷
قای : (؟) - ۳۸۹
قبله : بوسه - ۳۵۱
قتال - بسیار کشنده - ۲۱۹
قتیل : کشته شده - ۲۲۱
قدم : دیرینگی - ۲۳۱
قراب : نیام شمشیر - ۸، ۱۲
قران : فراهم آمدگی باهم، مقارنه. باهم آمدن
دو ستارهٔ سیار در برجی - ۱۲۴، ۲۹۰
۲۹۳، ۳۲۸، ۳۶۸
قرطه : پیراهن - ۳۴۲ح
قریر : روشن - ۱۸۶، ۱۹۰
قرین : مقارن، همسر، یار - ۲۱۳، ۲۸۷، ۲۹۳
۳۰۰، ۳۳۹
قز : ابریشم ، کج - ۱۷۱، ۱۹۷
قسم : بهره ، قسمت - ۲۷۸
قصب : جامه که از کتان و ابریشم بافند - ۵، ۸،
۹، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹۷، ۲۴۵، ۳۲۵
قطن میری : پنبهٔ میری یا نوعی پارچهٔ پنبه یی - ۲۱۶
قفار : جمع قفر ، بیابان بی آب و گیاه - ۹۵
قلاده : گردن بند - ۳۰۴
قلاع : جمع قلعه ، دژها - ۶۲
قلوب : جمع قلب ، دلها - ۱۱
قمقام : مهتر و بزرگ قوم - ۲۲۹
قنبیل : تخم گیاهی برنگ ریگ که سرخی بر آن
غالبست و داروی دفع کرم باشد - ۲۲۶
قنطار : وزنی معادل چهل اوقیه، چهار هزار دینار
یا صد من و صد رطل و صد مثقال و صد درهم -
۱۱۰، ۱۴۴
قنینه : شیشه - ۱۷۸، ۴۰۳
قوال : مرد نیکوگفتار ، سراینده - ۲۱۸
قوام : مایهٔ درستی و آراستگی کار - ۲۲۴
قهار : زبردست ، غالب، چیره - ۶۳

قهرمان : پهلوان ــ ۳۷۱،۲۹۷،۲۴۹
قیفال : رگی در بازو ــ ۲۱۷
۲۲۷
قیم : جمع قیمت ، ارزشها ــ ۲۲۷
قیمتگر: آنکه بهای چیزی تعیین کند، مقوم.

ك

کابین : مهروصداق زن - ۱۶۱
کار : جنگ - ۷۹،۵۶
کاز : آغل، زاغه - ۲۰۳
کاسموی : موی‌خوك - ۶۲،۵۱
کاکوبی : ظاهراً نوعی پارچه ــ ۳۹۳
کالبد : قالب ، تن آدمی و دیگر حیوانات۔
۳۶۸
کامل : بحری‌از بحور عروضی - ۷
کامه : آرزو ، مقصد ،کام - ۳۰۷
کانون (اول‌ودوم) : نام‌ماه سوم و چهارم‌از
سال رومی ـ ۲۸۹،۲۸۳،۲۵۸
کبار : جمع کبیر ، بزرگان - ۱۶۳
کبست : حنظل، خربزهٔ ابوجهل ، دفلی - ۸۶
کپان : قپان - ۳۵۰
کپی : میمون ، قرد ، بوزینه - ۳۳۰
کت : تخت : ۸۳
کتب : جمع کتاب - ۱۷۸
کحل :سرمه ـ ۳۳۴
کحیل : سرمه کشیده - ۲۲۲
کر : روی‌آوردن وحمله کردن ــ ۱۰۶،۶۸
کرام : جمع کریم ، بزرگان ، جوانمردان-۴۳
کرامت : بزرگواری ، جوانمردی - ۵۸،۵۷
کرانه کردن : دوری‌گرفتن - ۳۲۷،۵۲
کرب : اندوه - ۱۸،۱۰،۹
کرته : پیراهن- ۳۴۲
کردر : زمین پشته‌پشته ، زمین‌هموار ـ ۶۷
کرگ : کرگدن - ۵۳،۳۳،۳۲،۱۴،۱۰
۱۴۱،۱۳۰،۱۱۶،۸۷،۸۴،۷۷،۵۳ح
۲۳۱،۲۲۱،۲۱۸،۲۱۶،۲۱۳،۲۱۲
۳۹۱،۳۴۸،۳۴۵،۲۹۴،۲۸۲،۲۵۹
۴۰۹
کرنج : برنج - ۲۰۰
کره : که‌نه پسند خاطر بود - ۱۹۰
کسافت : گرفتگی آفتاب ، تاریکی - ۳۶۳
کستی : کشتی ، بنددین ، بندی که زردشتیان
برمیان‌بندند - ۲۷۰
کسور : جمع کسر - ۱۹۶
کش : نیک ، خوش ـ ۳۸۲،۳۱۷،۵۸
کشتن (چراغ) : خاموش کردن - ۴۱۷،۴۱
کشن : انبوه ـ ۳۴۲،۲۳۰،۷۹،۶۷
کفاة : جمع کافی - ۳۰۷،۱۵۵
کفتن : شکافتن - ۱۱۶
کفته : شکافته، ترکیده - ۳۷۴،۱۵۲
کفو : همتا،هم‌زی ، همانند - ۲۶۰
کفیده : شکافته،ترکیده- ۲۱۶،۱۶۳،۶۴
کل :کچل ، بی‌مو - ۴۷
کلات : قلعه ـ ۲۰۷
کلان : بزرگ، عظیم ــ ۲۷۴
کلته : کوتاه دم ، بریده‌دم - ۱۹۰
کلنگ: پرنده‌ای بزرگتراز لکلك و کبودرنگ۔
۴۰۶،۲۱۲،۲۱۱،۲۰۸،۲۰۶،۱۴۵،۲۳
کله : پرده ، پرده که همچون خانه‌دوخته باشند
وعروس را درمیان آن آرایش کنند.- ۷
۳۴۹،۱۰۸،۸۲
کمان چوله: غلاف کمان- ۳۵۰
کمانکش :کماندار ، تیرانداز - ۲۱۲
کمانور : کمانکش، تیرانداز ــ ۲۳۱
کم بین : که بینایی اندك‌دارد ـ ۱۰۶،۶۷
کمر : میانه ، وسط کوه ـ ۳۱۷،۱۷۳،۱۰۱
کمرکش : حامل کمر ، پهلوان - ۶۷،۶۲ح
کمیت : اسب نیك سرخ فش‌ودم‌سیاه- ۲۲۰
کنب : ریسمان که‌ازپوست وریشهٔ کتان سازند
وگیاهی که ازآن ریسمان‌سازند - ۷
کنده : خندق - ۲۲۶،۷۲،۵۶

کنشت : معبد یهودان - ۴۶

کنف : حمایت ، پناه - ۳۷۸،۳۴۸

کنگر : گدای شاخ وشانه کش- ۳۵۰،۱۸۷

کواکب : جمع کوکب، ستاره‌ها - ۱۲

کوپال : گرز - ۲۰۰،۱۱۶

کوخ : خانهٔ کوچك که از نی و کلك وعلف سازند. خانهٔ بی‌روزن - ۱۶۸

کوژ : خمیده ، دوتاپشت ، گوژ - ۳۵۷

کوکب ترکش : ستاره‌مانندی از زروسیم که بر تیردان نصب کنند - ۵۶

کوکنار: نارکوك ، غوزهٔ خشخاش - ۷۶

کوهکاف : کوهکاو - ۲۹۴

کوهکان : کوهکن- ۳۸۴

کوهکاو : که کوه را بکاود و بکند- ۱۹۴ح

کوه‌کوب : کوبندهٔ کوه ، اسپ - ۱۷۷

کهف : غار - ۱۷۰

کهینه : خردترین ، کوچکترین - ۶۲

کیا : سرکار، مصدرامور ، بزرگ، جبار- ۲۰

کیال : پیماینده ، پیمانه کننده - ۲۱۹

کیان (چرخ): خیمهٔ گرد ، گنبدی- ۳۶۸

کیش : تیردان - ۴۳۷

کیل: پیمانه -۳۱۹

کیله : پیمانه - ۲۱۹

کین‌توزیدن : کینه کشیدن - ۲۰۸

گ

گاوگون شدن (شب) : تاریك شدن - ۱۹۸

گاه: بوتهٔ زرگری- ۳۵۶،۳۴۷،۳۴۴،۳۴۳،۳۰۱

گداز : ذوب ، آزردگی - ۴۰۳،۲۰۴،۲۰۱

گدازیدن : ذوب شدن، سوختن - ۲۰۰

گر : یا - ۶۱

گران سنگ : باوقار و تمکین - ۳۱،۳۱ح ، ۳۹

گراز : خوك - ۲۰۳،۲۰۰

گرازیدن : خرامیدن بناز - ۲۳۴،۲۰۲،۲۰۰

گرایش : میل وخواهش - ۳۶۳

گراییدن : میل کردن -۷۷، ۳۸۵،۳۷۳،۳۶۱، ۴۴۵،۴۳۵،۴۱۵،۴۰۴،۳۹۴،۳۹۰،۳۸۹

گردن نهادن : اطاعت کردن ، فرمان بردن- ۴۲۰

گرگ آشتی : صلح از روی نفاق و حیله - ۴۴۵

گرگر : نامی ازنامهای خدای تعالی - ۸۴.

گرم : اندوه وغم، گرفتگی - ۱۸،۷ ، ۱۱۰، ۳۲۴،۳۱۸،۳۱۷

گزای : گزنده، گزند رساننده - ۳۸۶،۳۷۱

گزاییدن : گزند رسانیدن ، گزیدن - ۳۸۷ ، ۳۸۹

گزیر : چاره - ۲۱۹،۱۸۵

گشن : انبوه - ۳۴۷،۲۶۳،۶۴

گودره : بچهٔ گوزن، گوساله - ۲۹۵

گوزهندی : نارگیل - ۶۹

گوشه : جای خلوت، زاویه- ۳۷۸،۳۵۵

گونه : رنگ، رنگ رخسار - ۴۱۵

گوی : پهلوانی، شجاعت - ۴۰۱

گه : بوتهٔ زرگران، گاه - ۹۸ح

ل

لابه ساز : لابه گر، درخواهنده باعجز واستدعا. خوش آمدگوی ومتملق - ۴۳۹

لاد : هررده وچینه ازدیوار - ۴۶،۳۴

لاشی : ناچیز - ۱۵۷

لال : سرخ - ۲۱۷،۲۱۶ح

لالا (لؤلؤ) : درخشنده - ۲۷۵،۳

لئام : جمع لئیم - ۲۳۷،۲۲۵

لئیم : فرومایه، پست - ۲۴۴

لحن : سراییدن ، در خواندن - ۳۳۲

لعبت : بازی، بازی کننده - ۴۳۴،۳۰۵،۱۳

لعبگر : بازی گر - ۱۳

لعبت : صنم، بت، هرچیز که بدان بازی کنند، بازیچه- ۱۵۳،۱۳۸،۱۱۱،۱۰۱،۱۰۰،۴۸،۴۴،۳۸ ، ۳۰۱ ، ۲۸۹،۲۱۶،۲۰۲،۱۸۰،۱۷۵ ، ۴۲۸،۳۹۵ ، ۳۹۰،۳۲۴،۳۱۷،۳۰۸ ، ۴۴۱

لعل (لب، لاله، دیبا)، سرخ - ۳۵،۵ ۴۲، ۷۹ ۸۶، ۹۱، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۵ ۱۶۶، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۵، ۳۰۶، ۳۶۳، ۴۱۵، ۴۲۸

لعل فام : سرخ رنگ ، دارای رنگی چون لعل - ۲۵، ۲۳۶

لعل کار (پرنیان): که در آن برنگ سرخ نقوشی باشد - ۱۰۷

لعلگون : سرخ، هرچیز سرخ برنگ لعل - ۳۳۱

لعین : ملعون، نفرین کرده شده رانده - ۲۶۱، ۲۹۳، ۳۴۳

لقا : دیدار - ۲۸۹، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۲۰

لکهن : روزه، روزه داری - ۳۲۵

لگام : دهنه، افسار، لجام - ۲۴۰

لوح : هرچه پهن باشد از چوب و استخوان وغیره که بر آن توان نوشت، تخته مشق - ۱۸۸

لوره : سیل کند، زمین سیلاب کنده - ۶۲، ۶۸

لؤلؤ : مروارید خرد، مروارید - ۶۴، ۹۵، ۱۲۷ ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۵۴، ۲۸۹ ۲۹۸، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۸۷، ۴۲۹

لون : رنگ، گونه - ۲۰۸

لهب : زبانهٔ آتش، شعلهٔ آتش - ۶، ۹، ۱۴

لهو : زن که بدان بازی کنند بازی، طرب، آنچه مردم را مشغول کند - ۶۶، ۸۱، ۱۴۱، ۱۹۱ ۲۴۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۴، ۴۰۱، ۴۳۶

لیان لیان : مشعشع - ۳۳۰

لیل : شب - ۲۳، ۵۹، ۱۰۸، ۱۲۳

م

مآب : بازگشت - ۸، ۲۵۳

ماء : آب - ۴۲۵

مادندر : نامادری. زن پدر - ۲۸

ماز : شکنج، شکن، چین - ۱۰۰

مالامال : پر، لبریز - ۳۳۷

مالك رقابی : تسلط ، فرمانروائی - ۳۹۲

مان : اسباب خانه، اثاث البیت - ۳۷، ۳۱۶ح ۳۲۹، ۳۸۳

مباح : روا، جایز، حلال کرده‌شده - ۴۴۰

مبتدع : نوآورنده، بدعت گذارنده - ۱۷۲

مبتدی : آغازنده، تازه کار - ۳۹۶

مبرهن: مدلل ، حجت آورده شده - ۲۷۰

متابع : پیرو - ۱۸۷

متبر (؟) : شکسته ، ویران کرده - ۳۸۲

متین : استوار - ۲۷۸، ۴۲۵

مثال : فرمان، منشور حکم پادشاه - ۳۹۸

مثقب : آلت سوراخ کردن، مته، برماه - ۱۷

مجره : کهکشان ، آسمان‌دره - ۳۸۰

مجمر: آتشدان - ۴۸، ۱۰۶

مجن : سپر - ۳۱۱، ۲۱۷، ۳۱۹

محال اندیش: وهمی، خیالی - ۳۵۰

محامد : جمع محمدت ، ستایش‌ها - ۲۰۸، ۳۶۹

محتال : حیله گر، فریبنده ، مکار - ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸

محفور : (محفوری) - بساطی که درشهر محفور بافتند - ۱۹۷

محفه : نوعی ازهوده وکجاوه - ۴۳۲

محمدت : ستایش - ۱۱۰، ۲۷۳

محن : جمع محنت، رنجها و کوششها - ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۸

محول الاحوال : برگرداننده احوال- دگرگون کنندهٔ حالها ، خدای تعالی - ۱۲

مخبر : مقابل منظر، آنچه ازصفات مرد که از آن خبر دهند، درون مرد - ۲۹، ۵۵، ۶۶، ۸۳، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۵۹، ۳۸۱

مخدوم خداوند، خواجه ،صاحب - ۲۲۵، ۲۳۰

مخزن : گنجینه - ۲۴۰

مخلب : چنگال مرغان - ۱۰، ۱۴، ۱۷

مخمور : خماردار - ۱۹۶

مخیر : اختیار داده شده - ۱۴۸

مد : افزون گشتن آب دریا - ۷۲

مدام : شراب - ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۲، ۳۸۶ ۳۸۶ح

مدر : کلوخ - ۱۷۲، ۴۰۲

مذاب : گداخته - ۱۱، ۱۶

مذموم : ناپسندیده - ۳۴، ۱۶۹

مر: شمار (بی‌مر: بیشمار) : - ۵۴، ۶۷، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۲۱

مرادف : درپس کسی نشیننده ، هم ردیف - ۱۲۹

مرای (مرائی) : ریاکار - ۳۷۲

مرتب : ترتیب دهنده ، نظم دهنده - ۲۰۲

مرتهن : گروی - ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۳۳

مرزنگوش (مرزنجوش) : گیاهی سبز و خوشبو - ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۳

مرزوی : زمین که‌دور آن گرد بسته و برای کشت آماده کرده باشند - ۳۶۵

مرسله : گردن بند - ۱۷۵

مرکب آب : کشتی ، زورق - ۳۳۵

مروق (می) : پالوده ، صافی ، روشن - ۱۸۸

مزکت : مسجد : ۳۸۸

مزمار: نای - ۹۵ح ، ۱۲۹

مزور: بدروغ آراسته . تزویری - ۵۵، ۱۴۹

مسام : سوراخ‌های کوچك در پوست بدن - ۱۲۹، ۲۲۵، ۲۳۶

مسبب الاسباب : خدای تعالی - ۱۲

مستجاب : پذیرفته ، مقبول - ۴۰۸

مستحیل : متغیر، مبدل ، برگشته از حال - ۴۳۴، ۴۴۳

مستوی : برابر، راست - ۴۰۰

مسد: ریسمان از پوست یالیف خرما یا پوست درخت مقل بافته - ۷۰ح

مسطور : نوشته - ۱۹۶

مسمار ، میخ آهنین - ۱۹۸

مسمی : نامزد شده، نامیده شده - ۳۹۲

مسند: حدیثی که بگوینده‌ٔ وی اسناد دهند - ۱۲۳، ۱۲۳ح

مسیل : جای جریان سیل - ۲۲۱

مشاطه : آرایشگر - ۱۹۴

مشت‌افشار (زر) . زر نرم خالص که هیأت وی با دست دگرگون توان کردن - ۱۶۲ح

مشجب : دارچوب که بروی جامه اندازند - ۱۳

مشغله : هنگامه، کاروبار - ۲۸، ۴۳۷

مشکو (مشکوی) : حرمخانهٔ پادشاهان - ۳۶۶ ، ۴۱۲

مشکور : سپاس داشته شده - ۱۹۶

مشهر: آشکارا - ۵۴، ۸۳، ۱۴۸

مشیر: صاحب مشورت ، تدبیرگر - ۱۸۵، ۱۸۹

مصاب : مصیبت رسیده ، غمناك - ۱۲

مصادرد : تاوان ، جریمه. تاوان فرمودن - ۳۲۸

مصحف : قرآن ، نبی - ۵۶، ۵۶ح، ۷۵

مصقول : جلا داده شده - ۳۱۲

مصقله : آلت صیقل وجلا دادن - ۱۵۹

مصمت: یك رنگ (جامه) - ۱۱۳، ۲۹۶، ۳۵۲

مصیبت: بنشانه رسیده، نیك بحقیقت چیزی رسیده - ۱۹۱

مضمر: نهان داشته - ۲۸ ، ۷۰، ۱۱۸، ۱۸۴

مطر: باران - ۴۰، ۶۷ ، ۷۲

مطرد نیزهٔ خرد - ۱۷۶، ۲۳۲، ۲۷۱

مطرف : پرده، حجاب - ۲۷۱ح (و رجوع به استدراك بیت ، ۵۳۶۳و۳۵۳۱ در مقدمه شود) .

مطیر : باران رسیده - ۱۸۵

معادی : دشمن - ۱۴۸ ، ۲۹۳، ۳۱۷، ۳۴۴ح، ۴۰۰

معبر: گذرگاه - ۵۱، ۸۴

معتکف : گوشه نشین - ۱۵

معتمد : اعتماد کننده ، آنکه بروی در چیزی اعتماد کنند - ۳۳۲

معجب : بشگفت آورنده - ۹، ۱۴، ۱۸

معشر : گروه‌مردمان - ۶۹

معصفر: جامهٔ باگل کافشه رنگین کرده - ۴۹، ۸۲، ۱۴۸

معصفری : منسوب به معصفر - ۳۸۰

معطی : بخشاینده - ۲۴

معلم (دیبا) : بانشان - ۲۳۴، ۴۱۳

معمر: سالخورد - ۱۸۷
معین: یار، کمك - ۸۲، ۱۲۹، ۲۶۰، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۶۳، ۴۰۸، ۴۲۱
معین(ماء)روشن، روان(آب)- ۲۹۴، ۴۲۵
مغاك گودال، گودی- ۳۵۷
مغبر: تیره‌رنگ- ۱
مغفر: خود، کلاه آهنین - ۴۹، ۶۷، ۷۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۳۱، ۲۸۲
مفاجاة: ناگهانی- ۳۹ح
مفتتن، درفتنه‌افتاده، آزمابیده - ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۳۲
مفتعل: کارسترگ و دشوار دارنده - ۴۴۳
مفخر: هرچه بدان فخر کنند- ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۴
مفر: گریزگاه -۷۲، ۱۰۷
مفسر: تفسیر کننده، شرح کننده - ۶۰
مقترن: یار، رفیق، دوست - ۳۱۶
مقتضب: بحری از بحور عروضی -۷
مقدم: درپیش جای گرفته - ۱۹۷
مقدمه: اول هرچیز، نخستین از هرچیز، پیش قراول لشکر - ۳۳۸
مقر: آرامگاه، قرارگاه - ۱۸۴، ۳۱۸
مقهور: مغلوب، - ۱۹۷
مکابره: ستیزه - ۱۲۵
مکاره: جمع مکرهه. رنجها، سختیها - ۵۲، ۹۳
مکرمت: بزرگواری، جوانمردی -۳۲۵
مکسب: محل کسب، کسب - ۱۰، ۱۴
مکمن: کمین جای، کمینگاه - ۳۸۷
مکنون: پنهان‌داشته- ۲۸۹
مکین: جایگیر، دارای‌عزت - ۳۲، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۲،
۳۷۹
مل: شراب - ۲۸۴، ۳۶۵، ۴۱۵ح
ملا: آشکارا - ۲۰
ملاحت: زیبایی، دارای نمك بودن- ۳۵۷
ملاذ: پناهگاه -۳۳۷
ملام: نکوهش - ۲۲۵، ۲۴۱
ملت: کیش - ۲۳، ۵۹، ۱۱۲، ۲۸۰
ملحد: ازراه راست بگشته - ۷۵، ۸۶، ۱۲۷، ۲۲۱
ملحم: جامهٔ بافتهٔ ابریشمی - ۲۳۳، ۴۱۳
ملون: رنگین، رنگارنگ : ۲۲۷، ۲۷۰، ۳۰۵
ممتحن: آزموده، محنت رسیده - ۴۵، ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۸۹، ۳۰۹
من: منت، جوانمردی - ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۲۵
مناقب: جمع منقبت، اوصاف پسندیده -۱۵۴، ۲۹۶
منجم: اختر شمار، ستاره شناس - ۲۵۰، ۳۷۱
منجوق، ماهچهٔ علم - ۲۳۳، ۴۲۳
منحوس: نافرجام، شوم، بداختر - ۳۴۸
منسرح: نام بحری از بحور عروضی-۷
منسوج: بافته شده - ۱۶۴، ۲۱۶
منشور: فرمان - ۱۹۷، ۲۹۰، ۳۲۱
منظر: مقابل‌مخبر، آنکه دیده میشود ومحل - نگریستن واقع میگردد- ۲۹، ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۵۹، ۲۷۱، ۳۹۷، ۳۹۹
منظر: بالاخانه - ۵۴، ۳۳۴،
منقش: دارای نقش و نگار، نگار کرده شده - ۳۳۸
منکر: شگفت: ناپسند ،زشت - ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۸۳، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۸۲، ۴۳۸
منن: جمع منت - ۳۲۴
منیر: روشن، تابان، درخشان - ۱۸۶، ۱۸۹، ۳۶۴
موالی: جمع مولی، یاران، بندگان- ۱۸، ۹۷

موجز: کوتاه - ۱۸۷
مؤتمن: امین گرفته‌شده - ۳۰۹ ۳۱۸، ۳۳۲
موحد: یکی گوی - ۲۵۰
موسیقار: نوعی ساز - ۱۰۴ ۱۴۰
موشح: کلوبند وحمایل‌مرصع - ۵۹، ۲۷۰
موکب: گروه سواران و پیادگان دررکاب - ۵۳، ۸۱
مولا: بنده، چاکر - ۲، ۵۳
مؤنت: نفقه، عیال، قوت روزمره - ۲۷
مویه‌گر: نوحه و زاری کننده - ۱۱۶
موییدن: گریستن‌با آواز بلند، زاریدن - ۲۱۹، ۳۶۶
مهابت: شکوه، هیبت - ۲۷۲
مهب: جای وزیدن باد - ۶ ح ، ۱۴
مجور: جدامانده، دوو مانده - ۱۹۷، ۴۰۵
مهد: گهواره، بستر - ۱۸، ۱۳۵، ۱۷۴ ح، ۳۲۰،
مهرب: گریزگاه، جای فرار، ۱۴-۳۲۰ح، ۳۲۱، ۳۷۶
مهی: بزرگی، سروری - ۳۹۹
مهینه: کلان ترین، بزرگترین - ۶۲، ۱۳۷
میاه: جمع ماء، آبها - ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۴
میتین: کلنگک، میل آهنین که بدان سنگ تراشند وکنند - ۱۶۲، ۲۹۴، ۲۹۵
میخ: سکه - ۳۳۸
میده: آردگندم دوباره بیخته - ۳۰۰
میزد: مجلس شراب، جشن، بزم - ۳۶۹، ۳۳۹، ۳۴۰
میزد: دستار، عمامه، مندیل - ۷۲
میزیدن: شاشیدن، بول کردن - ۴۲۴
میغ: ابر- ۱۲۴، ۳۰۴، ۳۸۴

ن

ناب: خالص بی آمیزش، پاك - ۱۴، ۴۰۸
نار: آتش - ۹۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۳۵۰
ناژو: درخت صنوبر - ۲۲
ناصح: نصیحت‌گوی، پند دهنده - ۵۳
نال: نی - ۱۲۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۹۷
نای: مزمار، نی - ۳۷۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹
نبید: شراب‌ازکشمش‌یاخرما، عصیرفشرده‌شده ۳۷۱، ۳۸۶، ۴۳۶
نبیدبزرگ: شراب‌گران - ۳۷۱
نبی (بضم‌اول): قرآن - ۶۶
نجم: ستاره- ۳۱۵
نجوم: جمع‌نجم، ستارگان - ۱۴۶
نحیف: لاغر، نزار - ۹۸، ۳۸۳
نخاس: برده فروش - ۱۸۴
نخجیروال: شکارانگیز، آنکه‌شکار را رم دهد- ۲۲۳
نخل‌بسته: درخت‌مانندی از موم‌و کاغذ و پارچه دارای ساقه‌وگل‌وشاخ و برگ ساخته شده درکمال‌شباهت بدرخت طبیعی - ۲۱۶
ندم: پشیمانی - ۲۴۳، ۲۴۶
نزاری: لاغری - ۳۹۲
نزل: آنچه پیش‌مهمان‌فرود‌آینده نهنداز‌طعام- ۲۱۷
نزهت: پاکیزگی، نزهی - ۷، ۱۱۳
نژند: غمگین - ۱۵۸
نساء: زنان - ۲۰۰
نسیان: فراموشی - ۳۰۶
نسیج‌وحده: یکتا، بیمانند - ۱۸۲
نشاختن: نشاندن - ۱۳۳
نصال: جمع‌نصال، پیکانهای‌تیر - ۲۱۴، ۳۹۸
نصفی: نوعی‌جام شراب - ۱۸۵
نظار: بینندگان - ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۳
نظاره: بینندگان، نگرندگان - ۱۱۳
نعال: نعل بند - ۲۲۰
نعام: شترمرغ - ۴۲۰
نعم: جمع نعمت - ۲۲۷، ۲۴۲، ۴۱۱، ۴۱۳
نعیب: بانگ‌زاغ - ۱۱
نعیم: فراخی، نعمت، تن‌آسایی، مال - ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۷۸، ۴۳۳

نفایگان : جمع نفایه - ۵۲
نفایه : سیاه‌رنگ ، تیره رنگ - ۳۴۴،۱۹۸
نفور : رمنده ، گریزنده - ۳۲۶،۱۹۶
نقایص : جمع نقیصه ، عیبها - ۲۷۴
نقد: زروسیم‌سره‌ورایج. جدا کردن‌سره‌از ناسره - ۴۳۵،۳۸۱ح
نقدجان : روح - ۴۳۵ح
نقدکردن : خوب از بدجدا کردن - ۳۸۵
نقل : مزهٔ‌شراب - ۱۰۵،۴۵
نکال : سزا ، عقوبت - ۳۹۷
نکت : جمع نکته ، سخن‌های پاکیزه ولطیف - ۳۷۱،۲۴۴،۱۹۹،۱۶۹،۱۳۹،۴۵،۴۰ ۴۳۰،۳۹۹ح،۳۹۹
نکوداشت: احترام. محترم‌داشتن. عزیزداشتن - ۳۵۵
نوآیین : زیبا ، آراسته ، دارای‌رسم‌نو - ۲۷۲
نوا : نغمه - ۱۱،۳
نوا : نیکویی حال ، توانگری ، سود - ۲۱۰۳
نواختن: ملاطفت کردن ، مهربانی کردن - ۴۴۲
نوال : دهش،عطا - ۲۲۰،۲۱۷،۱۳۲،۱۳۰
نوان : نالان ، زاری‌کنان - ۲۷۵،۲۶۵
نوان : جنبان، خرامان - ۳۶۹،۲۵۳
نوان‌نوان : جنبان‌جنبان - ۳۳۰
نوباوه : نورسیده ، طرفه - ۲۶۵،۱۹۵،۴۴
نوبتی : پاسبان - ۱۴۳
نوردیدن - پیچیدن ، طی کردن - ۴۳۶
نوز : هنوز - ۱۲۶
نوشتن : پیچیدن ، طی کردن - ۳
نوشته : طی‌شده ، پیچیده - ۵۸
نوش‌لب : شیرین‌لب - ۱۸۱
نون : اکنون - ۲۶۲
نوند - پیک، اسب - ۲۴۸
نویدن : خرامیدن،جنبیدن - ۴۰۱
نهار: روز - ۱۶۳،۱۲۳،۱۰۸،۹۴،۵۹،۲۳ ۲۰۴

نهاله : کمینگاه‌صیاد - ۲۷۰،۲۷۰ح
نهاله‌گاه(نهاله‌گه) : کمینگاه‌صیاددرشکارگاه - ۳۸۷،۲۰۷،۲۰۶
نهیب : تاراج، غارت - ۶
نهمت : منتهای‌همت - ۱۱۷،۱۱۲،۱۱۰،۸ ۳۲۲،۳۱۷،۲۵۸،۲۳۸،۲۲۹،۲۱۵ ۳۶۹،۳۵۴،۳۵۳،۳۵۱
نیام : غلاف‌شمشیر - ۲۴۱،۲۳۷،۲۲۸،۱۳۷ ۳۲۷،۳۰۴
نیسان : نام‌ماه هفتم‌از سال‌رومیان - ۲۸۳ ۲۹۶
نیله : کبود ، اسب کبود - ۳۵۰
نیمروزان: وقت‌زوال ، گرمگاهان، وسطروز - ۱۸۹
نیم‌کاره (درم): ناتمام ، شکسته - ۳۰۷
نیم‌لنگ : نیام‌کمان‌وترکش - ۴۲۲،۴۲۲ح
نیو : دلیر ، شجاع ، پهلوان - ۲۰۶
نیوش : نیوشنده - ۱۲
نیوشنده : استماع کننده ، شنونده - ۵۵
نیوشیدن : شنیدن،استماع کردن - ۳۲۲،۲۹۷ ۴۰۴،۳۷۳

و

وادی : رود ، گشادگی‌میان دو کوه ودو پشته - ۲۸۹،۲۴۳
وافر : بسیار - ۷
وال : بال ، نوعی‌ماهی بزرگ - ۲۲۰،۱۴
وبال : گرانی گناه ، تقصیر - ۲۲۱،۲۱۹ ۳۹۷
وثاق : خانه ، حجره ، اطاق - ۳۹۰،۱۹۳
وثن : بت - ۳۲۴،۳۱۷،۳۱۲،۳۱۰،۱۶۹ ۳۳۲
وثوق ، اعتماد ، پایداری - ۱۷۴
وجد : شیفتگی - ۲۱۳
وزان : وزن کننده ، سنجنده - ۲۷۴،۲۵۳
وسن : گرانی‌خواب ، اول‌خواب - ۳۰۹ ۳۱۰

وشاح : دوالی پهن ومرصع بجواهر رنگارنگ که زنان ازدوش تا بتهیگاه اندازند، دورشته مروارید وجواهر رنگارنگ که برهم بپیچند وحمایل کنند - ۳۱۶

وش (شیر. پادشاه): مانند - ۳۷۹،۳۸۱

وشی : نوعی جامهٔ منقش و پارچهٔ ابریشمین-۹۵ ۱۱۳،۲۳۴،۲۷۱،۳۵۰،۴۰۳

وصیفت : خدمتکار دختر، کنیز - ۱۰۱،۱۶۶، ۲۱۶ح

وغا : کارزار ، جنگ - ۱۹،۲۷۴،۲۹۴، ۳۸۴

وقایه : نگاهبان ، قسمی چادرا بریشمین-۱۸۸

ولوع : آزمندی ، حرص - ۲۰۹

ولی : یار ، دوست ، ندیم - ۱۰،۳۱،۲۵۴، ۳۱۱

ولی‌پرور : دوست‌پرور - ۲۹،۳۶۷،۴۰۰

وننگ : ریسمان که دو سرآن بردیوار وجز آن بندندوخوشهٔ انگور ازآن بیاویزند، آونگ ۲۱۱

ویل : وای - ۱۱۱،۲۱۳،۳۲۱،۳۵۷

ه

هال : سکون ، آرامش - ۸۳،۲۱۵،۲۱۷، ۲۱۹

هبا: گرد وغبار. تباه، نابود . ۲۰،۱۶۰،۴۴۴

هدر : ناچیز ، تباه - ۱۶۰

هدی : راستی - ۱۱،۵۳،۵۹،۷۱

هرب : گریز - ۶،۹،۱۴،۱۷

هرم : پیری، کلانسالی - ۲۳۱،۲۴۶

هزارآوا : بلبل، هزاردستان - ۴۰۳،۴۰۵

هزار دستان : بلبل - ۲۹۸

هزل : شوخی، خوش‌طبعی، سخن‌مسخره، لطیفه- ۲۵۰

هزمان : هرزمان - ۲۸۲

هزینه : خرج - ۵،۲۷۷

هفت اورنگ: هفت ستارهٔ بنات‌النعش، دب‌اکبر- ۲۰۶،۲۰۶ح،۲۰۹،۲۱۲

هگرز : هرگز - ۹۲،۲۴۳،۲۴۹،۲۷۸

همال : مانند ، شبیه ، نظیر، همتا- ۱۹۵،۲۱۴، ۲۱۵،۲۲۰، ۲۹۳،۳۹۷

همام : مهتردلیر، پادشاه بزرگ‌همت -۱۱۰، ۲۲۸،۲۳۷

هم دندان : (ظاهراً همسال) - ۳۲۸

همگین : همگی، جملگی -۲۹۶

همم : جمع همت -۲۲۵

هنجار: راه،روش، راه‌غیراصلی، برابرراه‌اصلی- ۶۳،۸۹،۴۱۲

هنگ: دریافت، وقارو تمکین - ۲۰۷،۲۰۹، ۴۲۲،۴۲۲ح

هوا : آرزو ، میل - ۹،۱۶،۱۷،۱۹،۲۱،۲۳، ۲۴،۲۶،۲۷،۳۰،۱۹۹،۲۴۷،۲۷۲،۳۱۱، ۳۵۴،۳۶۱،۴۲۰،۴۳۳، ۴۴۴

هوام : جانوران خزنده‌وگزنده-۲۴۱

هوان : سستی، خواری، سبکی - ۲۶۲،۳۰۳، ۳۱۴

هول : ترس ، بیم،وحشت - ۲۰،۳۲،۲۹۸

هوید : جهازشتر - ۳۵۹

هیجا : رزم، نبرد ، کارزار - ۵۶

هین ، سیلاب - ۲۹۴،۲۹۵

ی

یارا : توانایی ، قدرت - ۴۲۹

یارستن : توانستن - ۹۹،۱۱۳، ۲۵۰،۳۲۳، ۳۷۵

یازان : خرامان - ۳۱۷

یازیدن : قصد کردن،آهنگ کردن- ۵۲،۲۳۴ ۲۵۱،۳۷۳

یافه : بیهوده ، عبث،یاوه - ۲۸۹

یافه درای : هرزه‌گوی، بیهوده‌گوی - ۳۶۷ ۳۸۵

یافه گوی : بیهوده گوی، مهمل باف - ۳۷۲
یاوه : بیهوده، جفنگ - ۳۰۶
بیاب : بیابان ودشت ویرانه - ۱۱
یسار : توانگری : ۵۵،۷۶،۹۸،۱۳۸،۱۴۱، ۱۴۶،۱۵۵،۱۵۸
یسار : چپ، سوی چپ - ۵۱،۵۵، ۶۱،۹۹، ۱۰۳،۱۴۶،۳۳۸،۳۴۱
یسر : فراخ دستی، توانگری - ۵۵،۹۸،۹۹، ۱۴۶،۳۴۱.
یشك : دندان بزرگ پیشین جانوران - ۳۳،۲۰۳، ۲۱۳،۲۹۳،۳۷۱،۳۸۷
یشم : عقیق - ۱۲۹
یك سواره : دلاور، یکه سوار - ۱۱۱
یله : رها : - ۲۰۳
یله کردن : رها کردن - ۱۸۰
یلب: جوشن چرمین-۱۷
یم : دریا - ۲۳۰،۲۳۵،۲۴۳،۲۴۶
یمن : برکت، میمنت- ۵۵، ۷۶،۹۸،۳۴۱
یمین : سوی راست - ۵۱،۵۵،۶۱،۹۸،۱۰۳، ۱۴۶،۲۴۶،۲۵۹،۳۳۸
یمین : بامیمنت : - ۱۵۸،۳۴۱
یمین : سوگند : - ۳۳۸

فهرست مطالب

۱- مقدمهٔ مصحح — یك

۲- استدراك — سی و سه

۳- قصاید — ۱

شماره	مصراع نخستین	صفحه
	الف	
۱	بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا	۱
۲	نیلگون پرده بر کشید هوا	۳
	ب	
۳	دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب	٤
٤	تا ببردی ازدل و ازچشم من آرام و خواب	۷
۵	سپیده دم که هوا بر کشید پردهٔ شب	۸
٦	چوسیر گشت سر نرگس غنوده زخواب	۱۰
۷	باغ دیبا رخ پرندسلب	۱۳
۸	روزه از خیمهٔ ما دوش همی شد بشتاب	۱۵
۹	زآفتاب جدا بود ماه چندین شب	۱٦
۱۰	ای ملك گیتی گیتی تراست	۱۸
	ت	
۱۱	ای خوی توستوده ورای توچون توراست	۲۱
۱۲	گرچون توبتر کستان ای ترك نگاریست	۲۱
۱۳	ای وعدهٔ توچون سر زلفین تو نه راست	۲۳
۱٤	من ندانم که عاشقی چه بلاست	۲۵

۱۵	ترك من بر دل من کار رواگشت ورواست	۲۶
۱۶	دل آن ترك نه اندرخور سیمین بر اوست	۲۸
	د	
۱۷	همی تاخسرو غازی خداوند جهان باشد	۲۹
۱۸	یمین دولت شاه زمانه با دل شاد	۳۴
۱۹	چندانکه جهانست ملك‌شاه جهان باد	۳۶
۲۰	خسرو می‌خواست هم از بامداد	۳۷
۲۱	ای همه‌ساله زخوی تودل سلطان شاد	۳۸
۲۲	هر روز مرا عشق نگاری بسر آید	۳۹
۲۳	هر که بود ازیمین دولت شاد	۴۰
۲۴	ای دل من ترا بشارت باد	۴۲
۲۵	عاشقانرا خدای صبر دهاد	۴۳
۲۶	ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد	۴۵
۲۷	ای دل میراولیا بتو شاد	۴۶
۲۸	ازباغ بادبوی گل آورد بامداد	۴۷
۲۹	گرنه آیین جهان از سرهمی دیگرشود	۴۹
	ر	
۳۰	قوی کنندهٔ دین محمد مختار	۵۱
۳۱	بفرخنده فال و بفرخنده اختر	۵۳
۳۲	هرسپاهیرا که چون محمود باشد شهریار	۵۵
۳۳	مرا دی عاشقی گفت ای سخنور	۵۹
۳۴	بهار تازه دمید ای بروی رشك بهار	۶۰
۳۵	فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر	۶۶
۳۶	ای مبارك پی جهاندار و همایون شهریار	۷۴
۳۷	ای زجنگ آمده وروی نهاده بشکار	۷۹

۳۸	ای آنکه همی قصهٔ من پرسی هموار	۸۱
۳۹	بخندد همی باغ چون روی دلبر	۸۲
۴۰	سال وماه نیك وروزخرم وفرخ بهار	۸۵
۴۰مکرر(۱)	پار آن اثر مشك نبوداست پدیدار	۸۸
۴۱	شهرغزنین نه همانست که من دیدم پار	۹۰
۴۲	عشق خوشست ارمساعدت بود ازیار	۹۲
۴۳	ای زینهار خوار بدین روزگار	۹۵
۴۴	دل من لاغر کی دارد شاهد کردار	۹۸
۴۵	دی ز لشکرگه آمد آن دلبر	۱۰۲
۴۶	چهارچیز گزین بود خسروان راکار	۱۰۳
۴۷	رمضان رفت ورهی دور گرفت اندر بر	۱۰۴
۴۸	ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر	۱۰۵
۴۹	مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار	۱۰۷
۵۰	شبی گذاشته‌ام دوش خوش بروی نگار	۱۰۹
۵۱	ای دل توچه گویی که زمن باد کند یار	۱۱۱
۵۲	مراچه وقت خزان وچه روزگار بهار	۱۱۳
۵۳	بامن امروز که بوده است بدین دشت اندر	۱۱۵
۵۴	نبود عاشقی امسال مرمرا درخور	۱۱۷
۵۵	ای از در دیدار پدید آی وپدید آر	۱۱۹
۵۶	ای سراپای سرشته زمی و شیروشکر	۱۲۰
۵۷	ای دل ناشکیب مژده بیار	۱۲۲
۵۸	دوش متواریك بوقت سحر	۱۲۴
۵۹	سروی گر سرو ماه دارد برسر	۱۲۶

(۱) این شماره باشتباه تکرارشده است لذا آنرا ۴۰ مکرر نامیدیم.

۶۰	مرا بپرسید ازرنج راه وشغل سفر	۱۲۸
۶۱	خیز تا هردو بنظاره شویم ای دلبر	۱۳۱
۶۲	هرکه را مهتریست اندر سر	۱۳۲
۶۳	این‌هوای خوش واین‌دشت دلارام نگر	۱۳۵
۶۴	همی نسیم گل‌آرد بباغ بوی بهار	۱۳۶
۶۵	کاشکی کردمی از عشق حذر	۱۳۸
۶۶	ای پسرجنگ بنه بوسه‌بیار	۱۳۹
۶۷	ترك مه روی من ازخواب گران دارد سر	۱۴۱
۶۸	مرابا عاشقی خوش بود هموار	۱۴۳
۶۹	بدین خرّمی‌جهان بدین تازگی بهار	۱۴۵
۷۰	زبس پیچ وچین است وخم زلف دلبر	۱۴۶
۷۱	آن دوهفته مه من برد مه روزه بسر	۱۴۹
۷۲	بدین‌خرّمی و خوشی روزگار	۱۵۲
۷۳	یك روزمانده بود زماه بزرگوار	۱۵۳
۷۴	تاخم می را بگشاد مه دوشین سر	۱۵۵
۷۵	ای ترك همی باز شود دل بسر کار	۱۵۶
۷۶	برفت یارمن و من نژند و شیفته وار	۱۵۸
۷۷	حدیث نوشدن مه شنیده‌ای بخبر	۱۶۰
۷۸	غم نادیدن آن ماه دیدار	۱۶۱
۷۹	شمار روزه همی بر گرفت روزه شمار	۱۶۳
۸۰	ای‌دل‌زتو بیزارم و ازخصم نه بیزار	۱۶۵
۸۱	امسال تازه روی تر آمد همی بهار	۱۶۶
۸۲	پشت من بشکست همچون پرشکن زلفین یار	۱۶۹
۸۳	بالب پرخنده وبا شیرین گفتار	۱۷۰
۸۴	ماه فروردین از گنج گهریافت مگر	۱۷۱

۸۵	بردم این ماه بتسبیح وتراویح بسر	۱۷۳
۸۶	چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار	۱۷۵
۸۷	چند روزست که ازدوست مرا نیست خبر	۱۸۰
۸۸	دلم درجنبش آمد بار دیگر	۱۸۱
۸۹	دوش ناگاه بهنگام سحر	۱۸۳
۹۰	بوستان سبزشد ومرغ درآمد بصفیر	۱۸۵
۹۱	آن کیست کاندرآمد بازی کنان ازین در	۱۸۶
۹۲	برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر	۱۸۸
۹۳	نیك اختیار کرد خداوند ما وزیر	۱۸۹
۹۴	ای ترك دل فریب دل من نگاهدار	۱۹۱
۹۵	باری ندانمت که‌چه خو داری ای پسر	۱۹۲
۹۶	مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در	۱۹۳
۹۷	ای غالیه کشیده ترا دست روزگار	۱۹۵
۹۸	دلم همی نشود برفراق یار صبور	۱۹۶
۹۹	کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار	۱۹۷
۱۰۰	یاد بادآن‌شب کان شمسهٔ خوبان طراز	۱۹۹
۱۰۱	سرو ساقی وماه رود نواز	۲۰۱
۱۰۲	آشتی کردم با دوست پس از جنگ‌دراز	۲۰۳

گ

۱۰۳	برکش ای ترك و بیکسو فکن‌این‌جامهٔ‌جنگ	۲۰۴
۱۰۴	خدایگان جهان‌خسرو بزرگ اورنگ	۲۰۶
۱۰۴مکرر(۱)	مراسلامت روی توباد ای سرهنگ	۲۰۸
۱۰۵	چه فسون ساختند باز و چه رنگ	۲۱۰

(۱) این شماره باشتباه در متن کتاب تکرارشده است لذا آنرا ۱۰۴ مکرر نامیدیم.

١٠٦	همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنگ	٢١١
	ل	
١٠٧	تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بفال	٢١٣
١٠٨	همیشه گفتی اندرجهان بحسن وجمال	٢١٥
١٠٩	عشق نو و یار نو و نوروز و سرسال	٢١٧
١١٠	تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال	٢١٩
١١١	بگذرانیدی سپاه از روی دریا بیقیاس	٢٢١
	م	
١١٢	مجلس بسازای بهار پدرام	٢٢٢
١١٣	دوش تا اول سپیدهٔ بام	٢٢٤
١١٤	عید عرب گشاد بفرخندگی علم	٢٢٥
١١٥	گل بخندید و باغ شد پدرام	٢٢٧
١١٦	همی روم سوی معشوق بابهار بهم	٢٢٩
١١٧	ای شهی کزهمه شاهان چو همی درنگرم	٢٣١
١١٨	روزخوش گشت وهوا صافی و گیتی خرّم	٢٣٣
١١٩	ای زسیمینه فکنده در بلورینه مدام	٢٣٦
١٢٠	جشن سده وسال نو وماه محرم	٢٣٨
١٢١	بنفشه زلف من آن سروقدسیم اندام	٢٤٠
١٢٢	کی نشینیم نگارامن و تو هردو بهم	٢٤٢
١٢٣	بفزودست برمن خطر و قیمت سیم	٢٤٣
١٢٤	بار بربست مه روزه وبرکند خیم	٢٤٥
١٢٥	بربناگوش تو ای پاکتر ازدرّ یتیم	٢٤٦
	ن	
١٢٦	خداوند ما شاه کشورستان	٢٤٨
١٢٧	بزرگی وشرف و قدر وجاه وبخت جوان	٢٤٩

۱۲۸	بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان	۲۵۲
۱۲۹	چه روزافزون عالی دولتست این دولت سلطان	۲۵۴
۱۳۰	ای شهریار بیقرین ای پادشاه پاکدین	۲۵۹
۱۳۱	عید فرّخ باد برشاه جهان	۲۶۱
۱۳۲	بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان	۲۶۳
۱۳۳	جاودان شاد باد شاه جهان	۲۶۵
۱۳۴	ای ندیمان شهریار جهان	۲۶۷
۱۳۵	سوسن داری شکفته برمه روشن	۲۶۹
۱۳۶	گفتم مراسه بوسه‌ده ای شمسهٔ بتان	۲۷۱
۱۳۷	هم ازسعادت واقبال بود و بخت جوان	۲۷۳
۱۳۸	سرو دیدستم که باشد رسته اندر بوستان	۲۷۵
۱۳۹	نتوان کرد ازین بیش صبوری نتوان	۲۷۷
۱۴۰	همی کند بگل سرخ بر بنفشه کمین	۲۸۰
۱۴۱	ای نیمشب گریخته از رضوان	۲۸۱
۱۴۲	خوشا بهاران کز خرّمی و بخت جوان	۲۸۳
۱۴۳	مکن ای‌دوست بمابد نتوان کرد چنین	۲۸۶
۱۴۴	جشن فریدون خجسته باد وهمایون	۲۸۸
۱۴۵	آن کمر بازکن بتا ز میان	۲۸۹
۱۴۶	دی چودیوانه بر آشفت وبزه کرد کمان	۲۹۱
۱۴۷	همه گره گره است آن دو زلف چین درچین	۲۹۲
۱۴۸	ای روی نکو، روی سوی‌من کن و بنشین	۲۹۴
۱۴۹	تاپرنیان سبز برون کرد بوستان	۲۹۶
۱۵۰	چو زر شدند رزان، ازچه؟ از نهیب خزان	۲۹۸
۱۵۱	ای برید شاه ایران از کجا رفتی چنین	۹۹۹
۱۵۲	بدان خوشی و بدان نیکویی لب و دندان	۳۰۱

١٥٣	میغ بگشاد و دگرباره بیفروخت جهان	٣٠٣
١٥٤	مکن ای ترك مکن قدر چنین روز بدان	٣٠٥
١٥٥	آمد آن نوبهار توبه شکن	٣٠٦
١٥٦	نگار من آن لعبت سیمتن	٣٠٨
١٥٧	گفتم گلست یاسمن است آن رخ وذقن	٣١٠
١٥٨	سیه زلف آن سرو سیمین من	٣١١
١٥٩	اندر آمد بباغ باد خزان	٣١٢
١٦٠	بت من آن بدورخ چون شکفته لاله ستان	٣١٤
١٦١	پیچان درختی نام او نارون	٣١٥
١٦٢	دی بسلام آمد نزدیك من	٣١٧
١٦٣	چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ دهان	٣١٩
١٦٤	ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان	٣٢١
١٦٥	من پار دلی داشتم بسامان	٣٢٢
١٦٦	بوستانیست روی کودك من	٣٢٣
١٦٧	باغ پر گل شد و صحرا همه پرسوسن	٣٢٥
١٦٨	مرا دلیست که از چشم بد رسید بجان	٣٢٦
١٦٩	با کاروان حله برفتم ز سیستان	٣٢٩
١٧٠	ای عهد من شکسته بدان زلف پرشکن	٣٣١
١٧١	چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان	٣٣٣
١٧٢	اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن	٣٣٧
١٧٣	این خانهٔ مبارك و باغ به آفرین	٣٣٨

و

١٧٤	ای برگذشته از ملکان پایگاه تو	٣٣٩
١٧٥	سروی شنیده‌ای که بود ماه بار او	٣٤٠

ه

۱۷۶	ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه	۳۴۲
۱۷۷	بامن بشا بهار بهم بود چاشتگاه	۳۴۳
۱۷۸	بفرخی و بشادی وشاهی ایرانشاه	۳۴۴
۱۷۹	هر که خواهندهٔ دین باشد وجویندهٔ را	۳۴۶
۱۸۰	زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه	۳۴۷
۱۸۱	عروس ماه نیسان راجهان سازد همی حجله	۳۴۹
۱۸۲	بامدادان پگاه آمد با روی چوماه	۳۵۱
۱۸۳	عید خوبان سرای آمد وخورشید سپاه	۳۵۳
۱۸۴	از پی تهنیت روز نو آمد برشاه	۳۵۴
۱۸۵	زمانه رغم مرا، ای برخ ستیزهٔ ماه	۳۵۵
۱۸۶	بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه	۳۵۷
۱۸۷	ای رسانیده مراحشمت وجاه تو بجاه	۳۵۸
۱۸۸	آن سمن عارض من کرد بناگوش سیاه	۳۵۹
۱۸۹	ای صورت بهشتی درصدرهٔ بهایی	۳۶۱
۱۹۰	یکی گوهری چون گل بوستانی	۳۶۳
۱۹۱	هنگام گلست ای بدورخ چون گل خود روی	۳۶۵
۱۹۲	مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید ازجای	۳۶۶
۱۹۳	ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی	۳۶۷
۱۹۴	بمن بازگرد ای مه ار میتوانی	۳۶۹
۱۹۵	همی سراید چنگ آن نگار چنگ سرای	۳۷۱
۱۹۶	دل من همی جست پیوسته یاری	۳۷۳
۱۹۷	ای باد بهاری خبر باغ چه داری	۳۷۵
۱۹۸	دل من خواهی و اندوه دل من نبری	۳۷۷
۱۹۹	گرمرا از تو بسه بوسه نباشد نظری	۳۷۹

۲۰۰	ای ابر بهمنی نه بچشم من‌اندری	۳۸۰
۲۰۱	دلم مهربان گشت بر مهربانی	۳۸۲
۲۰۲	مرا دلیست گروکان عشق چندین جای	۳۸۴
۲۰۳	دوش همه شب همی گریست بزاری	۳۸۶
۲۰۴	مهرگان جشن عجم داشت بپای	۳۸۸
۲۰۵	هزار منت برما فریضه کرد خدای	۳۸۹
۲۰۶	باغیست دلفروز و سراییست دلگشای	۳۹۰
۲۰۷	ای ترك دگر خیره غم روزه نداری	۳۹۱
۲۰۸	خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی	۳۹۲
۲۰۹	دل من همیداد گفتی گوایی	۳۹٤
۲۱۰	تا دل من زدست من بستدی	۳۹۶
۲۱۱	زنخدانی چون سیم وبرو ازشبه خالی	۳۹۷
۲۱۲	ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری	۳۹۸
۲۱۳	ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی	٤۰۰
۲۱٤	چون موی میان داری چون کوه کمرداری	٤۰۱

۴ـ ترجیعات

۲۱۵	زباغ ای باغبان‌ماراهمی بوی بهار آید	٤۰۳
۲۱۶	همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید	٤۱٤
۲۱۷	ماه فروردین جهان را از دردیدار کرد	٤۲۷

۵ـ قطعات وغزلیات

۲۱۸	خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم	٤۳۳
۲۱۹	همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم	٤۳۳
۲۲۰	بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست	٤۳۳

۲۲۱	سیاه چشما مهر توغمگسار منست	۴۳۳
۲۲۲	چکنم دل که همه دردوغم من زدلست	۴۳۴
۲۲۳	طرب کنم که مراجای شادی وطربست	۴۳۴
۲۲۴	باز یارب چونم از هجران دوست	۴۳۴
۲۲۵	مرا گر چو من دوستداری نباید	۴۳۵
۲۲۶	همی روی ومن ازرفتن تو ناخشنود	۴۳۵
۲۲۷	نگارمن چوزمن صلح دید وجنگ ندید	۴۳۵
۲۲۸	بوسه‌یی ازدوست ببردم بنرد	۴۳۶
۲۲۹	سرزلف تونه مشکست وبمشك ناب ماند	۴۳۶
۲۳۰	از بس شمار بوسه که دوش آن نگارکرد	۴۳۶
۲۳۱	این منم کز تومراحال بدنیجای رسید	۴۳۷
۲۳۲	هندوی بدکه ترا باشد و زان تو بود	۴۳۷
۲۳۳	شه زاولستان محمود غازی	۴۳۷
۲۳۴	بامدادان پگاه آمد بربسته کمر	۴۳۸
۲۳۵	بهشت روی مناگرهمی روی بسفر	۴۳۸
۴۳۶	عشق آتشیست کاب نیابد برو ظفر	۴۳۸
۲۲۷	آزار داری ای یارزیرا که یك زمستان	۴۳۸
۲۳۸	تاکی بوداین شوخی وتاکی بود این جنگ	۴۳۹
۲۳۹	ندهم دل بدست تو ندهم	۴۳۹
۲۴۰	ای رفته من ازرفتن تو باغم ودردم	۴۳۹
۲۴۱	خدای داند بهتر که چیست دردل من	۴۴۰
۲۴۲	نوبهار آمد وبشکفت بیکبار جهان	۴۴۰
۲۴۳	باغبان زیرسروبن منشین	۴۴۱
۲۴۴	چوروی تونبود لالهٔ بهاری نه	۴۴۱
۲۴۵	ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی	۴۴۱

۲۴۶	ای جهانی ز تو با آزادی	۴۴۲
۲۴۷	ای ترك حق نعمت عاشق شناختی	۴۴۲
۲۴۸	گفتم چو بگرد سمنت سنبل کاری	۴۴۲
۲۴۹	ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری	۴۴۳
۲۵۰	من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی	۴۴۳
۲۵۱	بر وعده مرا شکیب فرمایی	۴۴۳
۲۵۲	لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود	۴۴۴

۶ ـ رباعیات (از شمارهٔ ۲۵۳ تا شمارهٔ ۲۸۷) ۴۴۴

۷ ـ ابیات پراکندهٔ شاهد لغات در فرهنگها ۴۴۹

۸ ـ فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و فرقه‌ها و نسبتها ۴۵۶

۹ ـ فهرست لغات و ترکیبات با معانی ۴۷۱

۱۰ـ فهرست مطالب ۴۹۹

از مصحح کتاب حاضر

۱ - **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم قریب بانتشار).

۲ - **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن. تألیف میرسید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

۳ - **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**.

٤ - **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس نسخهٔ مضبوط در واتیکان (چاپ پاول هرن) باحواشی و تصحیحات وفهارس.

٥ - **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦ - **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور بلخی، دقیقی، ابو حنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ - **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸ - **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی وفهارس ومقابلهٔ نسخ معتبر (قریب بانتشار).

۹ - **دیوان عنصری بلخی** - باحواشی وفهارس ومقابلهٔ نسخ معتبر. (قریب بانتشار).

۱۰ - **فرهنگ آنندراج** - (جلد نخست آن انتشار یافته و پنج جلد دیگر تحت طبع است).

۱۱ - **جشن سده** - باشرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی.

۱۲ **فهرست اسماء اعلام رجال و اماکن و کتب تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۳ - **کشف الآیات قرآن کریم** - براساس کشف الآیات فلوگل (قریب بانتشار)

۱٤ - **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس (آمادهٔ چاپ).

۱٥ - **گنج بازیافته** - (بخش دوم) شامل احوال و اشعار چند تن از شاعران بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری. (آمادهٔ چاپ).

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date